اکسیر التواریخ

(تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ.ق)

تألیف

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه

باهتمام

جمشید کیانفر



اکسیر التواریخ

(تاریخ قاجاریه از آغاز تا سال ۱۲۵۹ ق)

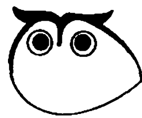
تالیف

علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه

باهتمام

جمشید کیان فر

تهران ۱۳۷۰



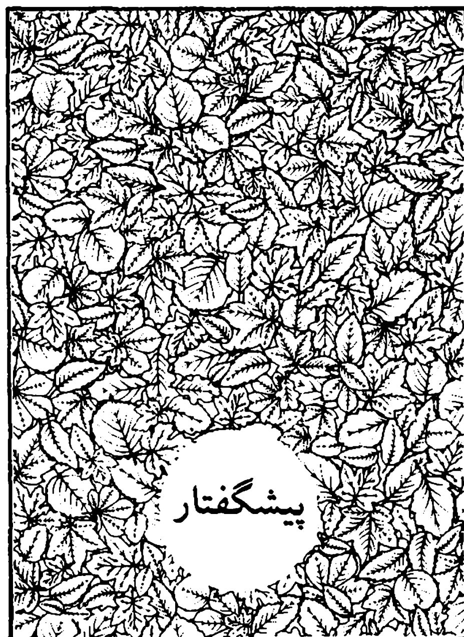
مؤسسهٔ انتشارات ویسمن تلفن: ۹۲۲۳۳۵

اکسیرالتواریخ ● تالیف: علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه

باهتمام: جمشید کیان‌فر ● چاپ اول ۱۳۷۰ ● تیراژ: ۳۰۰۰

حروف‌چینی: ظریفیان ● لیتوگرافی: تصویر ● چاپ و صحافی هدی ● تهران: نشر ویسمن

مندرجات



بی‌شک هیچ یک از اعصار تاریخی ایران بقدر تاریخ معاصر مخصوصاً دورهٔ قاجار منابع شناخته شده ندارد از این روی امر پژوهش در تاریخ معاصر بواسطه وفور منابع و اسناد بسیار آسان است و از طرفی بواسطه عدم انتشار خیل بی‌شمار این آثار که هنوز بصورت دستنوشته و نسخه خطی و یا اسناد در کتابخانه‌ها و مراکز آرشیوی منحصر هستند و خود مشکلاتی برای پژوهش و پژوهشگر در پیش دارند.

با وجود شناخته شدن منابع مهم عصر قاجار از قبیل «تاریخ محمدی» و «تاریخ ذوالقرنین» و صدها اثر شناخته شده، که توان عملی پژوهشگر را صد چندان می‌کند هنوز منتشر نشده‌اند. از میان این آثار منتشر نشده، کتاب «اکسیرالتواریخ» تالیف علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه از فرزندان فاضل فتح علیشاه است. اعتضاد السلطنه از شاهزادگان فاضل و با فرهنگ قاجاری است که گروهی او را یکی از ارکان کاخ علم و دانش معاصر می‌شناسند و آثار و نوشته‌های بجامانده از او دلیلی بر این دعوی است.

کتاب حاضر بواسطه اهمیت و منحصر بودن نسخه بجا مانده از آن، ضرورت چاپ را لازم می‌نمود، از این روی اقدام به چاپ این اثر نفیس و گرانقدر شد. این اثر گرچه بر سایر آثار هم عصر خود، چون «روضة‌الصفای ناصری» تالیف رضا قلی‌خان هدایت یا «ناسخ التواریخ» تالیف سپهر و «منتظم ناصری» اثر نفیس و ارزنده اعتماد السلطنه متقدم‌تر است، ولی کمتر مورد توجه قرار گرفته‌است.

اعتضاد السلطنه در سنین نوجوانی اقدام به تالیف این اثر ارزنده نمود و بعبارتی جلد اول (ازکیومرث تاپایان دولت زندیه) را در سنین پانزده سالگی شروع به تالیف کرد و جلد دوم کتاب را در نوزده سالگی نگاشته و به همین دلیل گاهی دچار لغزشهائی در طرفداری و یا جبهه گیری بغلط از شخصیتی می‌شود مثلاً دربارهٔ میرزا ابوالقاسم قائم مقام دچار همین خطا می‌شود و از او در تمامی کتاب به بدی نام می‌برد، تا جائی که غرض وزی وی نسبت به قائم‌مقام بخوبی مشاهده می‌شود و اعتماد السلطنه در کتاب صدرالتواریخ خود بر این امر متعرض شده و چنین می‌نگارد:

... شاهزاده علی‌قلی میرزای اعتضاد السلطنه در «اکسیرالتواریخ» تصنیف خودشان در ذکر قائم مقام خیلی توهین می‌کند. عبارات زشت و دشنام سختی در حق او می‌نگارند که ما از نقل آن انفعال داریم.

از مورخ خیلی غرابت دارد که نسبت به مردم لعن و دشنام بنویسد، خاصه مورخی که شاهزاده باشد و وزارت علوم یافته باشد، باکمال بی‌غرضی باید مطلب بنگارد. مورخ امانت و خیانت هرکسی را باید بنگارد و فسق و یا عبادت ابناء زمان را حق نگارش دارد، اما دشنام دادن به ایشان شأن تاریخ نگاری نیست و لعن دشنام این گونه مردم، همان سیاست و عقوبتی است که به کیفر صفات مذمومهٔ خود می‌برند. غرض شخصی ربطی به تاریخ نویسی ندارد.

اعتماد السلطنه در دنبالهٔ نوشته خود علت این غرض ورزی را در کمک قائم مقام به محمد شاه برای رسیدن به سلطنت می‌داند و می‌افزاید:

«... اعتضاد السلطنه فرزند خاقان مغفور بوده‌اند، طبعاً و عادتاً میل داشته‌اند که بعد از نایب السلطنه عباس میرزا، ولایت عهد به سایر اخوان تعلق گیرد، چون خاقان مغفور از کثرت میلی که به نایب السلطنه داشتند، بعد از حیات ایشان بر حسب وراثت پدری و پسری، خواستند که این امتیاز ولایت عهد و سلطنت در سلسلهٔ ایشان باشد، لهذا شاهنشاه غازی «محمد شاه» را ولایت‌عهد دادند و کلیتاً اعمام از این فقره دلتنگی داشتند، چنانکه بعضی‌ها را هم به سزا رسانیدند.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام پیشکار یا وزیر عباس میرزا بود و در تبریز در تشکیلات عباس میرزا بسر می‌برد و بعد از پدر (میرزا بزرگ) عهده دار مشاغل او گردید و به همین سبب پس از مرگ عباس میرزا جانب محمد شاه راگرفت و پس از فوت فتح علیشاه با توجه به

پیمان ترکمان‌چای و باکمک روسها و انگلیسها زمینه سلطنت محمد شاه را فراهم آورد و اعتماد السلطنه مخالفت مؤلف اکسیرالتواریخ را حمل به «اقتضای طبیعت انسانی که حالت رشک و غیظ دارد» می‌داند، و معتقداست که اعتضاد السلطنه در صدد تلافی بر آمده از قائم‌مقام به بدی یاد می‌کند. (صدر التواریخ ۸-۱۴٦). (ذکر این نکته نیز ضروری است که اعتضادالسلطنه کتاب را بدستور محمدشاه نگاشته و بی‌شک میل شاهانه هم در مد نظر مؤلف بوده است و شاید از این روی دربارهٔ قائم مقام زیاده روی کرده است.

از این یک فقره که بگذریم اعتضاد السلطنه کمتر چنین بدگوئی از شخصیتی در اثرش می‌کند و پاس حرمت دیگران را نگاه می‌دارد و بقول اعتماد السلطنه «امانت و خیانت هر کسی را[نگاشته] و فسق و یا عبادت ابناء زمان را [می‌نگارد]».

شرح حال مؤلف

(اعتضاد السلطنه فرزند چهل‌وهفتم[1] فتح علیشاه از گل پیرهن خانم که اصلاً از ارامنه تفلیس بود ولی شهرت به گرجی داشت) بنابه نوشته خود اعتضاد السلطنه «در تاریخ بیست‌سوم (ربیع الاول سال ۱۲۳۸) مطابق ۲٦ آذر ماه جلالی ۷۴۴ برابر تیرماه قدیم ۱۱۹۴ ناقصه یزدگردی دو ساعت و چهار دقیقه از طلوع آفتاب گذشته به طالع دوازدهم درجه جدی در ارک دارالخلافه طهران ازکتم عدم» (بوجود آمد) (اعتضادالسلطنه، **اکسیرالتواریخ ص ۲۲۸)**.

گل‌پیرهن خانم به غیر از علیقلی‌میرزا فرزندان دیگری نیز از فتح‌علیشاه به دنیا آورد که از آن میان نورالله میرزا در عنفوان جوانی درگذشت، بنوشته مؤلف، پس از عروسی خداوند فرزندی بدوعنایت کرد (۱۲۵۱ ق) و او نام اولاد جدید را به یاد برادر از دست رفته‌اش که در جوانی درگذشته بود، نورالله میرزا نهاد **(همان ص ۲۳۰)**.

از میان فرزندان گل پیرهن خانم سه تن در این دار فانی سالها زیستند. نخستین مؤلف همین کتاب «اکسیرالتواریخ» یعنی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، دومین عباسقلی میرزا و سومین خاور سلطان خانم که بعد همسر میرزا نظرعلی حکیم‌باشی شد، (سلطان احمد میرزا عضدالدوله. تاریخ عضدی، بکوشش دکتر عبدالحسین نوائی - تهران: بابک، **۱۳۵۵**. ص **۳٦**).

۱ - اکثر مورخین و مؤلفین او را فرزند پنجاه و چهارم نوشته‌اند (لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، باهتمام جهانگیر قائم مقامی ، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷، ج ا ص. ۳۲۴)

گروهی از مؤلفین و نویسندگان، تاریخ ولادت علیقلی را ۱۲۳۴ هـ ق نوشته‌اند (مهدی بامداد. شرح حال رجال ایران... تهران: زوار، ۱۳۵۷. ج ۲، ص ۴۴۲). و دیگران نیز به پیروی از او همین خطا را تکرار کرده‌اند. دسته دوم تولد او را ۱۲۳۷ هـ ق نوشته‌اند (محبوبی‌اردکانی. تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران. - تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۷. ج ۲، ص ۱۹). محتملاً منبع اصلی دسته‌دوم حدیقةالشعراء تالیف سیداحمد دیوان بیگی شیرازی است، زیرا دیوان بیگی ذیل «فخری قاجار» - فخری تخلص علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه بوده - ضمن شرح حال او می‌نویسدکه در «هنگام فوت خاقان سیزده ساله بود» (دیوان بیگی شیرازی، حدیقة الشعراء؛ تصحیح و تکمیل و تحشیه عبدالحسین نوائی. - تهران: زرین، ۱۳۶۵. ج ۲، ص ۱۲۹۱). با توجه بدین نکته که سال مرگ «خاقان» یعنی فتحعلیشاه سال ۱۲۵۰ ق است، می‌توان گفت این خطا ازکجا ناشی شده است، در حالیکه مؤلف نیز معترف است که در زمان فوت پدر سیزده سال داشته است. **(اکسیرالتواریخ ص ۲۲۸).**

دوران کودکی و جوانی اعتضادالسلطنه در ایام سلطنت فتح علیشاه و محمد شاه قاجار سپری شده و بنوشته مؤلف نخست میرزا نظر علی حکیم باشی از طرف خاقان به تربیت وی همت گماشت و «مدت هفت سال از این مرحمت و برکت همت آن بزرگوار با اینکه سفراً و حضراً ملتزم رکاب شهریار ذوالاقتدار بودم، بعد از تعلیم ادب و فرهنگ به تحصیل آلات حرب و جنگ پرداختم و نواختن شمشیر و انداختن تفنگ و تیر سنجوق انا ولاغیر افراختم» **(همان ص ۲۲۹)، پس از آن یک چندی، به خواندن کتب فارسی از جمله دواوین شعرای** متقدمین و متأخرین» پرداخته و سپس به علم جغرافیا و نجوم، آنگاه به مطالعه تاریخ ایران مایل گشته و در جنگ هرات که همراه محمد شاه بود «به تحریر چنین کتب [تاریخ] مایل» شد. به عبارت دیگر از سال ۱۲۵۳ ق «به تحریر این کتاب [اکسیرالتواریخ] پرداخته و آن را در سال ۱۲۵۸ **به پایان رسانده‌است.» اکسیرالتواریخ ص ۲۳۰)؛ از ۱۲۵۱ بسرودن شعر مشغول شد و** نخست قریب به «دویست بیت از احوال بوزاسف و بلوهر منظوم» ساخته و سپس «نصف کتاب کلیله و دمنه را به بحر تقارب» به نظم در آورده است و در سن ۱۹ سالگی قریب «هزار بیت غزل و رباعی و قطعه و معماگفته» که در دیوانی «علیحده موسوم به (جواهر منظومه) مندرج است» **(همان ص ۲۳۱ و ۲۳۰).**

آنچه از فحوای نوشته اعتضادالسلطنه بر می‌آید در دوران حیات پدر و سلطنت برادرزاده‌اش محمد شاه در کار سیاست نبوده است و بیشتر عمر را به تحصیل و شعر و

شاعری می‌گذرانده است. بواسطه مادرش در حرمخانه سلطنتی بوده و در مراسم «جمعه سلام» محمد شاه که مخصوص اعضای حرم بود، همیشه شرکت می‌کرده است و از نزدیک با زنان حرم آشنائی داشته و بخصوص با همسر محمد شاه مهدعلیا (مادرناصرالدین شاه) نزدیک بوده است. در زمان مرگ محمد شاه ۱۲۶۴ ق که مهدعلیا امور حکومت را تا آمدن فرزندش در دست گرفت، علیقلی میرزا سمت پیشکاری یعنی وزارت او را بر عهده داشت و این نخستین شغل سیاسی او محسوب می‌شود.

علیقلی میرزا در زمان محاصره هرات توسط محمد شاه در اردوی محمد شاه بود و از جانب او مأمور به تالیف اکسیرالتواریخ می‌شود.

پس از رسیدن ناصرالدین شاه به تهران و واگذاری صدارت به میرزا تقی‌خان امیرکبیر در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه در سلک مخالفین سیاست شاه قرار گرفت، زیرا تمامی نزدیکان علیقلی میرزا جزء مخالفین صدارت امیر کبیر بودند، از جمله خود مهد علیا مادر ناصرالدین شاه و از طرفی میرزا نظر علی حکیم باشی شوهر خواهر علیقلی میرزا یعنی خاورسلطان بود نیز با امیر میانه خوبی نداشت و همه عوامل دست بدست هم داده و او را در جبهه مخالف امیرکبیر یعنی میرزا آقاخان نوری و مهد علیا قرار داد.

در دوران صدارت امیرکبیر، اعتضاد السلطنه، غالب اوقات خود را با شعرا و اهل علم و ادب بسر می‌برد و شعرائی چون قاآنی، شعری، محرم، ذوقی از نزدیکان او بودند و شاهزاده غالباً با ایشان «محفل انسی داشت که با حضور این جماعت به باده‌گساری و ساز و آواز و انشاد اشعار می‌گذشت». از جمله مصاحبین دیگر او میرزا احمد طبیب کاشانی و میرزا عبدالرحیم هروی بود که هر دومتهم به با بیگری بودند. بدنبال «این معاشرت‌ها اعتضاد السلطنه به طرفداری از باب و بابیه متهم شد» (محبوبی اردکانی؛ تاریخ مؤسسات تمدنی جدید ۲/۲۲) چون طایفه بابیه در صدد سوء قصد به امیرکبیر و ناصرالدین شاه بودند در نتیجه امیرکبیر «محرمانه حرکات و معاشرت‌های او را تحت نظر داشت و هیچ وقت از جانب او غافل نمی‌نشست» (همان ۲/۲۲) و اعتضادالسلطنه خود در این باره می‌نویسد:

> روزی چهارساعت به غروب مانده رقعه‌ای از میرزاتقی‌خان امیرنظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران را داشت و ملقب به اتابک اعظم بوده... مضمون رقعه آنکه «دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانه دولتی یا در خانه مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است» من هم

وقت معین کرده در دیوانخانهٔ دولتی امیر را ملاقات نموده، جمعی راکه در کنارش بودند دورکرده دست به جیب نموده رقعه‌ای در آورده به من داد. در آن رقعه مفتشی از قبل وی نوشته بود که روز جمعه آینده بابیها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیرکشیده به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه را بقتل آورده، پس از آن با ذکر صاحب الزمان به ارک بریزند و فسادی بر پا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم سوء ادبی کنند و از جمله رؤسای این طایفه ملا شیخ علی است... پس از خواندن آن روزنامه به فکر فروشدم. امیرنظام مرا مخاطب ساخته گفت: شخص شما علاوه بر انتساب به سلطنت‌امروز یکی از رجال هستید، گرفتم در اعتقاد شما فسادی باشد ولی باید ملاحظهٔ دولت را بر هر چیز مقدم دارید» (یادگار، سال دوم، ش ۱، ص ۶۰، ۶۱)

اعتضاد السلطنه در صدد دفاع از خود بر می‌آید و می‌گوید «... اما ملا شیخ علی به ذات پاک احدیت که نه او را می‌شناسم و نه می‌دانم مقصود او چیست» (همان ص ۶۲) و آنگاه می‌افزاید «چون کلام به پایان آمد به من سخت نگریست به قول عرب **نظراتی بنظرة گفت»** خوب جواب نگفتید این مفتش و گماشته من دورغ نمی‌گوید و سخنی نسنجیده نمی‌نگارد. من با همهٔ اختصاص و ملاحظه از مهدعلیا این سه تن [میرزا احمد حکیم باشی کاشی، میرزا عبدالرحیم هروی و ملا شیخ علی] را از شما خواهم خواست» (همان ص ۶۲).

بهر صورت اعتضاد السلطنه ناگزیر به جستجو و دستگیری آنان بر آمدگر چه موفق به دستگیری ملا شیخ علی نشد ولی محمدحسین از خلفای او راگرفته به همراه میرزاعبدالرحیم و میرزا احمد حکیم باشی تسلیم امیر نمود. بر اثر تدابیر امیر سوء قصد از میان رفت تا اینکه در سال ۱۲۶۸ بابیه به جان ناصرالدین شاه سوء قصد کردند و علیقلی میرزا بعدها ناگزیر کتابی دربارهٔ بابیه نوشت و بدان وسیله خود را از اتهام بابی بودن مبرا دانست.

علیقلی میرزا پس از عزل وقتل امیرکبیر دیری نپائید که صاحب مشاغل متعددی شده نخست در سال ۱۲۷۲ ملقب به اعتضاد السلطنه و کمی پس از آن **ریاست مدرسه دارالفنون را به** او واگذاردند و در ۱۲۷۵ ملقب به وزیر علوم شد و در همین ایام تعداد قابل معتنابهی از فارغ التحصیلان دارالفنون را جهت ادامه تحصیل به فرانسه فرستاد. بتدریج مشاغل اعتضاد السلطنه متعدد گشت چنانکه در سال ۱۲۸۳ وزارت علوم، صنایع، تجارت، ریاست مدرسه دارالفنون، اداره تلگرافخانه‌ها و معادن، روزنامه‌های دولتی و علمی، چاپخانه‌های دارالخلافه

و ولایات و کارخانه‌ها، حکومت ملایر و توسیرکان همه در عهدهٔ او بود و تمام این مشاغل را کم و بیش داشت تا آنکه در شب عاشورا ۱۲۹۸ در تهران در سن ۶۴ سالگی وفات یافت و در یکی از هجرات جنب مزار حضرت عبدالعظیم مدفون شد.)

سال شمار زندگی علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه

۱۲۳۸ ق / ۱۸۲۳ م	۲۳ ربیع الاول علیقلی میرزا بدنیا آمد
۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ م	پس از مرگ محمدشاه، مهدعلیا همسر او تا آمدن فرزندش ناصرالدین میرزا زمام حکومت را بدست گرفت و شاهزاده علیقلی میرزا را به وزارت خود برگزید.
۱۲۶۷ / ۱۸۵۱ م	ملتزم رکاب ناصری در سفر به اصفهان
۱۲۷۱ / ۱۸۵۴	دریافت یک قطعه گل کمر مکلّل به الماس
۱۲۷۲ / ۱۸۵۵	در ماه شعبان ملقب به اعتضاد السلطنه و مخلع به یک ثوب قبای ترمه تن پوش گردید.
۱۲۷۴ / ۱۸۵۷	ریاست کل مدرسه دارالفنون در ماه جمادی الاولی بدو واگذار و به خلعت همایونی سرافراز گردید.
	یک رشته سیم تلگراف از عمارت سلطنتی به باغ لاله‌زار زیر نظر اعتضاد السلطنه کشیده‌شد (همکاران او کرشیش و میرزا زکی مازندرانی بودند).
۱۲۷۵ / ۱۸۵۸	کشیدن سیم تلگراف از تهران به عمارت سلطانیه و از آنجا تا تبریز به مباشرت اعتضاد السلطنه
	به پاداش کشیدن سیم تلگراف تا سلطانیه به دریافت یک قطعه نشان تمثال همایون [ناصری] مکلّل به الماس و یک هزار تومان انعام سرافراز گردید.
	به منصب و لقب وزارت علوم منصوب و ملقب شد.
۱۲۷۶ / ۱۸۵۹	بعضویت مجلس شورای دولتی بر قرار شد.
۱۲۷۷ / ۱۸۶۰	در ازای کشیدن سیم تلگراف از سلطانیه به تبریز یک ثوب

خرقه زری تن پوش شاهی و یک قبضه قمهٔ مرصع دریافت داشت. وزارت تجارت و صنایع و معادن، علاوه بر وزارت علوم و سایر مشاغل (اختیار مدرسه‌های نظام، ریاست تلگرافخانه ناصری) بدو تعویض شد.

۱۲۷۸ / ۱۸۶۱	در نهم ربیع الثانی از شاگردان دارالفنون امتحان بعمل آمده، نظر به رونق و ترقی کامل مدرسه، اعتضاد السلطنه یک قطعه نشان از مرتبه امیر تومانی با یک رشته حمایل مخصوص آن از داخل نظام و یک هزار تومان دریافت کرد.
۱۲۷۹ / ۱۸۶۲	ولایات ملایر و تویسرکان به اعتضاد السلطنه واگذار و مالیات آن، اختصاص به مخارج و مصارف دارالفنون یافت دریافت یک حلقه انگشتری الماس بسیار عالی دریافت یک قطعه گل کمر مرصع به پاداش خط تلگراف از دارالخلافه تا گیلان
۱۲۸۲ / ۱۸۶۵	دریافت یک قبضه شمشیر مرصّع
۱۲۸۳ / ۱۸۶۶	وزارت علوم، صنایع، تجارت و معادن، ریاست کل مدرسه دارالفنون و تلگرافخانه، روزنامه دولتی و علمی، ریاست باسمه خانه‌های دارالخلافه و ولایات، کارخانه‌جات و حکومت ملایر و تویسرکان مفوض به علیقلی میرزا شد. کشیدن یک رشته سیم دیگر از سرحد بوشهر الی سرحد جلفا به منظور بر طرف شدن نیاز بیشتر مخابرات تلگرافی توسط علیقلی میرزااعتضادالسلطنه. فوجی مرکب از دویست و پنجاه نفر از ملایر گرفته به ذوالفقارخان سرهنگ سپرد تا آنها را مشق دهد. توسط اعتضاد السلطنه سیم تلگراف دولت ایران با سیم تلگراف دولت روس و انگلیس اتصال یافت.
۱۲۸۵ / ۱۸۶۸	بر حسب استدعای اعتضادالسلطنه، شاهزاده محمد امین میرزا به نیابت حکومت ملایر و تویسرکان منصوب شد.

۱۸٦/۱۲۸٦	از طرف ناصرالدین شاه، اعتضاد السلطنه به یک توب سرداری شمه مرصع سرافراز شد.در سفرگیلان از جمله ملتزمین رکاب ناصرالدین‌شاه بود.
۱۸۷۰ / ۱۲۸۷	نقشه اراضی شهر دارالخلافه ناصری راجعفرقلی خان رئیس مدرسه مبارکهٔ دارالفنون و میرزا عبدالغفار معلم کل علوم ریاضی با بیست نفر مهندس کشیده به توسط اعتضادالسلطنه وزیر علوم به حضور ناصرالدین شاه برده، به سه هزار تومان انعام سرافراز شدند. اعتضادالسلطنه وزیر علوم به یک قطعه نشان امیرنویانی مکلّل به الماس با حمایل آن درجه اختصاص یافتند.
۱۸۷۱ / ۱۲۸۸	عضویت در دارالشورای کبری. پس از امتحــان از مـتعلمین مـدرسه مبـارکه دارالفـنون ... اعتضادالسلطنه وزیر را یک قطع گل کمر الماس و جعفر قلی خان رئیس مدرسه را نشان و حمایل سرتیپی اول...
۱۸۷۲ / ۱۲۸۹	حکومت بروجرد و توابع به عهدهٔ اعتضادالسلطنه وزیر علوم مرحمت شد.
۱۸۷۳ / ۱۲۹۰	ملتزم رکاب ناصری در سفر به اروپا عضویت در مجلس دربار پس از بازگشت از سفر اروپا روز ۱۸ شعبان مـرکب مـعلی تشـریف فرمـای مـدرسهٔ مبـارکهٔ دارالفنون و مریض خانه دولتی شد، وضع و انتظـام ایـن دو دایرهٔ جلیله پسند خاطر مبارک افتاد، نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم رابه یک ثوب سرداری ملبوس مبـارک مـفتخر فرمودند
۱۸۷۴ / ۱۲۹۱	تشکیل شورای وزرای سته و عضویت اعتضاد السلطنه وزیر علوم در شورای وزرای سته. رسم تنظیمات حسنه در ولایات محروسه معمول و اجرای آن برعهدهٔ نواب اعتضاد السلطنه موکول آمد.

۱۲۹۳ / ۱۸۷۶	مجلس تحقیق علاوه بر مجلس شورای کبری و مجلس خاص وزرا برقرار و اعتضاد السلطنه وزیر علوم نیز به عضویت مجلس تحقیق انتخاب شد. وزارت معادن ممالک محروسه رامجدداً بر عهدهٔ نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم موکول شد.
۱۲۹۴ / ۱۸۷۷	مجلس بررسی تحقیق اشیاء معدنی و فلزات به ریاست اعتضادالسلطنه وزیر علوم و معادن دایر و برقرار گردید.
۱۲۹۵ / ۱۸۷۸	ادارهٔ امور بنائی دارالخلافه باهره و سایر ممالک محروسه را برعهدهٔ نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم موکول فرمودند. در این سال عمدهٔ مشاغل وزیر علوم، معادن و احکام دیوانخانه عدلیه عظمی نیز موکول به صحه و صوابدید ایشان [اعتضادالسلطنه] است.
۱۲۹۷ / ۱۸۸۰	پس از فراغت از امتحان دارالفنون، روز چهاردهم جمادی‌الاولی، سلام عادی در دارالفنون منعقد و ... اعتضادالسلطنه را به اعطای یک ثوب سرداری ترمه و شمه مرصّع و یک هزار تومان انعام مباهی فرمودند... به موجب دستخط همایون خطاب به نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم درباب آبله‌کوبی اطفال به تمام ممالک محروسه غدغن و تاکید اکید شد.
۱۲۹۸ / ۱۸۸۱	شب غرّه محرم نواب اعتضاد السلطنه وزیر علوم شب عاشورا به رحمت الهی پیوست و ریاست مدرسه مبارکهٔ دارالفنون دولتی و مریض خانه را به جناب مخبرالدوله علیقلی‌خان وزیر کل تلگرافخانه‌های ممالک محروسه واگذار شد [و] مجلس تألیف کتاب نامهٔ دانشوران ناصری رابه مراقبت مؤلف [محمد حسن خان اعتمادالسطنه] مفوض داشتند[1].

---

۱. سالشمار زندگی اعتضادالسلطنه از دو اثر (تاریخ منتظم ناصری و مراةالبلدان) اعتماد السلطنه نقل شد.

آثار اعتضاد السلطنه

نوشته‌های بجامانده از اعتضاد السلطنه جملگی احاطه او را به تاریخ، هئیت، نجوم، زبان عربی وفقه بخوبی نشان می‌دهند، اعتضاد السلطنه شعر می‌سرود و تخلص فحری داشته و مجالس ادبی با شعرای زمان خود مانند قاآنی، میرزا طاهر شعری و میرزا عبدالوهاب محرم و غیره داشته است. آثار بجامانده از او فراوان است و اندکی نیز بچاپ رسیده و از این قرار است.

۱. اکسیرالتواریخ تالیف ۱۲۵۳ - ۱۲۵۹ مدت شش سال

۲. وقایع و سوانح افغانستان تالیف ۱۲۷۳ (یکبار بصورت چاپ سنگی و بار دوم بتصحیح هاشم محدث توسط انتشارات امیرکبیر)

۳. ترجمه و شرح آثارالباقیه عن القرون الخالیه که نخستین بار در پایان کتاب سوانح افغانستان بدان اشاره می‌کند (در سال ۱۳۵۲ بکوشش دانا سرشت بچاپ سپرده شد).

۴. تاریخ مراغه و تاریخ رصدخانه آن تالیف ۱۲۷۶ ق (حاوی مطالب مفصلی دربارهٔ تاریخ رصدخانهٔ مراغه و هم چنین حاوی زیج‌های متعددی که تا زمان مؤلف بدست مسلمین نوشته شده‌اند).

۵. تفصیل عیون الاخبارالرضا تالیف ۱۲۷۷ و در شهر زنجان تألیف کرده است.

۶. فلک السعاده تالیف ۱۲۷۷ که در ۱۲۷۸ بچاپ رسیده است (کتابی است در احوال منجمین)

۷. همکاری در تألیف جلداول نامه دانشوران تالیف ۱۲۹۴ که با همکاری چهار نفر از فضلای آن عصر یعنی میرزا حسن طالقانی، حاجی میرزا ابوالفضل ساوجی، عبدالوهاب قزوینی و آقا شیخ محمد مهدی عبدالرب آبادی تالیف و بسال ۱۲۹۶ بچاپ رسید.

۸. المتنبئین تألیف ۱۲۹۵ کتابی است در بیان ظهور بابیه تا حادثه یکشنبه ۱۸ شوال ۱۲۶۸ یعنی سوء قصد بابیه به جان ناصرالدین‌شاه را در بر دارد. این کتاب را اعتضاد السلطنه بعنوان تبرئه خود از اتهام به طرفداری از باب و بابی نگاشته است. (تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی چاپ انتشارات بابک)

۹. شرح حال امامزادگان شهر ری ۱۲۹۶ (شامل شرح حال امامزاده حضرت عبدالعظیم، امامزاده عبدالله، امامزاده حمزه، در این رساله اعتضاد السلطنه از طرز ساختمان و سبک معماری مقبره‌ها مطالب جالب توجهی نقل می‌کند).

اعتضاد السلطنه رسائل متعددی نیز دارد که تعدادی از این رسائل در دو مجموعه یکی در کتابخانه ملی ایران و دیگری در کتابخانه مجلس شورای ملی است. این رسایل بشرح زیر است:

۱. سؤال و جواب با حاجی محمدکریم خان شیخی (کتابخانه ملی)

۲. رساله‌ای است که اعتضادالسلطنه از گفتگوی خود با امیر نظام‌گروسی در قریه حصار بوعلی دربارهٔ ایران و وضع این مملکت تألیف کرده است. (کتابخانه ملی)

۳. رساله در احادیث نبوی و اسامی قمر

۴. رساله‌ای در اوقاف و وقف‌های لازم در قرآن / رساله فی الاوقاف اللازمه (کتابخانه ملی و مجلس)

۵. فصولی در علوم متفرقه از قبیل: بحث در طریق تعیین انحراف بلاد، اختراع بالن، علت حدوث رنگین کمان ومسائل علمی جدید (کتابخانه مجلس)

٦. منظومهٔ مثنوی بروزن لیلی و مجنون (کتابخانه مجلس)

۷. رساله در علم موسیقی (کتابخانه مجلس)

۸. اشعار و غزلیات (کتابخانه مجلس)

اعتضاد السلطنه اضافه بر کتب و رسائل ذکر شده منشأ چند اثر فرهنگی دیگری نیز بوده که از آن میان چندین رساله را در قسمت شرح حال خود در همین کتاب ضبط کرده و هم چنین در ایام وزارت علوم و ایامی که امور چاپخانه‌ها و روزنامه (از ۱۲۷۸-۱۲۸۸) سپرده اوست چندین روزنامه زیر نظر او و بعضاً توسط خود او منتشر شده است:

۱. روزنامه ملت علیه ایران ۲ شماره

۲. روزنامه ملت سنیه ایران ۲ شماره

۳. روزنامه ملتی ۳۴ شماره

۴. روزنامه علمیه دولت علیه‌ایران ۵۳ شماره (به سه زبان: فارسی، عربی، فرانسه)

سخنی دربارهٔ اکسیرالتواریخ

اکسیر التواریخ کتابی در دو جلد که جلد نخستین آن ازکیومرث شروع و به پایان دولت زندیان خاتمه می‌یابد و جلد دوم در حقیقت متن اصلی کتاب است از اصل و نسب قاجارها شروع وپس از آن به تشکیل دولت قاجار توسط آقامحمدخان و تاریخ سیاسی او همراه با

دانشمندان و علما و شعرای عصر آقامحمدخان و بدین منوال شرح سلطنت فتحعلی‌شاه و اقدامات عباس میرزا و محمد شاه می‌پردازد، که فقط هشت سال از سلطنت محمدشاه را در بر دارد، در حالی که اعتضاد السلطنه تا سال ۱۲۹۸ هـ ق زنده بود؛ ولی هیچگاه به انجام آن نمی‌پردازد.)

مؤلف کتاب علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه در این باره می‌نویسد:

چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود...و این کتاب فضیلت انتساب که بین کتب تواریخ الحق اکسیریست نایاب موسوم است به اکسیرالتواریخ و مشتمل بر دو جلد. جلد اول در بیان احوال کیومرث است بطریق اجمال الی آخر دولت زندیه. و جلد دویم در تفصیل احوال سلاطین قاجار. و از حضرت کردگار توفیق اتمام مسئلت می‌نمایم.

مؤلف در سبب تالیف کتاب در مقدمه‌اش می‌نویسد:

...مؤلف این اوراق علیقلی ابن‌خسرو آفاق فتحعلی شاه قاجار چنین گوید: که این حقیر را نظر به اینکه در کتب اخبار و این علم بهجت آثار تتبعی کامل حاصل بود، ملک عادل خسرو و باذل دریا دل . شاهنشاه جهان پناه در هنگام تسخیر هرات جنت آیات که مؤلف نیز از ملتزمان رکاب ظفرانتساب بود به تألیف کتابی مشتمل بر احوال سلاطین زمان از کیامرث الی شاهنشه جهان بطریق قلّ و دلّ مایل گردید و مؤلف را از میان چاکران و از سلک بندگان برگزید. حسب المقرر خسروکیان مقر در سال ۱۲۵۳ در ماه صفر از پی‌تألیف این دفتر قلمی برداشتم و عزمی‌گماشتم (شعر)

عشق می‌ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دیگر موجب حرمان نشود

(محمدشاه قاجار پس از سرکوبی مخالفین خود در داخل ایران که قریب به دو سال طول کشید، آنگاه برای حمله به هرات تدارک لشکر دید و بسال ۱۲۵۳ برای تسخیر هرات حرکت کرد. گرچه در این حمله موفق نبود و نتوانست پس از دوسال محاصره و گلوله باران شهر هرات، آنرا به تسخیر در آورد، در ضمن محاصره اقدامات فرهنگی قابل ملاحظه‌ای بانجام رساند؛ زیرا به تعدادی از همراهان خود از جمله میرزا رضای مهندس باشی دستور داد که تاریخ ناپلئون را ترجمه کند) و هم چنین در مدت محاصره هرات میرزا رضا بدستور شاه و وزیرش حاج میرزاآقاسی دوکتاب دیگر در زمینه جنگی ترجمه و تالیف کرد که اولی صواعق النظام و دومی رساله فشنگ بود و (به علیقلی میرزا نیز دستور داد که کتابی در تاریخ ایران تألیف کند

که ما حصل آن همین اکسیرالتواریخ است. علیقلی میرزا مدت پنج سال برای تالیف این اثر ارزنده وقت صرف کرذ وقایع تاریخ ایران را از کیومرث تا پایان سال ۱۲۵۷ نگاشت و خلاصه‌ای از وقایع سال ۱۲۵۸ را به آن الحاق کرد. این قبیل اقدامات محمدشاه در محاصره هرات و یا بعد از آن کمتر مورد توجه قرار گرفته و جا دارد که توجه بیشتری بدان شود و متأسفانه مورخین اصلاً تاکنون توجهی نشان نداده‌اند!

نسخه اساس طبع

از کتاب اکسیر التواریخ دو نسخه یافت می‌شود که نخستین آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است و دومی در کتابخانه عارف حکمة مدینه است. که‌به‌شمارهٔ ۴۹۳ در ۴۵۰ برگ و در نشریه نخسه‌های خطی دفتر پنجم ص ۴۷۳ بشرح ذیل معرفی شده است.

نسخه اساس طبع نگارنده همان نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است که قبل از آن به کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران تعلق داشته و زمانی که کلیه نسخ خطی کتابخانه‌های دانشکده‌های دانشگاه تهران را در کتابخانه مرکزی جمع آوری کردند این نسخه نیز به کتابخانه مرکزی دانشگاه منتقل شد.

بنوشته مجله یادگار (سال دوم. شماره اول، ص ۵۷) نسخه‌ای از کتاب اکسیرالتواریخ در کتابخانه آقای حکیمی (حکیم الملک) موجود بود که محتملاً همین نسخه‌اساس طبع یا نسخه موجود در کتابخانه دانشگاه تهران است. بهرصورت فهرست نگاران نسخه دانشگاه تهران را چنین معرفی کرده‌اند (فهرست کتابخانه دانشکده حقوق ص ۱۹).

> اکسیر التواریخ در دو جلد: نخستین ازکیومرث تا پایان دولت زندیه به اجمال. دوم در تاریخ پادشاهان قاجار است و تا حوادث ۱۲۵۸ به پایان می‌رسد. سرگذشت دانشمندان زمان و شعر او و تألیفات و اشعار آنها را هم دارد.
>
> فهرست مطالب و نام مؤلف درکتاب و در دیباچه دیده می‌شود و آنگاه کتابشناسی نسخه را بدین شرح ادامه می‌دهند:
>
> خط نستعلیق نصرالله تفرشی در تاریخ پایان صفر ۱۲۵۹، عنوان ونشان شنگرف، صفحات در دو جدول زر و لاجورد و شنگرف، دو صفحه نخستین حاشیه سازی شده به زر وگل و بوته سرخ و آبی با سر لوح آراسته به زر و لاجورد و شنگرف. کاغذ فرنگی آهار مهره. جلد روغنی آراسته با گل و بوته

رنگارنگ در درون و بیرون، زمینه بیرون سبز و زمینه درون سرخ. ۳۲۶ برگ ۲۰ سطری. آغاز نسخه:

افتتـاح سـخن آن بـه کـه کـند اهـل کمـال
بـه ثنـای مـلک المـلک خـدای متعـال

ذکر این نکته ضروری است که چاپ حاضر فقط متن جلد دوم اکسیرالتواریخ است و به دلیل اختصار و اجمال جلداول از چاپ آن صرف نظر شد و به لحاظ اهمیت جلد دوم که تاریخ مفصل قاجار از آغاز دولت قاجار تا پایان سال ۱۲۵۸ را در بر دارد اقدام به چاپ آن شد. امید که مورد قبول واقع افتد و از خطا و لغزشهای که در تصحیح رخ داده پوزش طلبیده و توقع یاری و نکته سنجی استادان و بزرگواران پژوهشگر را دارد.

سپاس.

اگر همت عزیزانی که مرا یاری کردند، نمی‌بود امر چاپ کتاب اکسیرالتواریخ هرگز به پایان نمی‌رسید. نخست از سرکار خانم مهرانگیز استخری سپاسگزارم که متن را با دقت و وسواس خاص به کمک نگارنده باز نویس کردند و از همسر مهربانم پروین استخری تشکر می‌کنم که اگر مساعدت‌های او در تصحیح و نمونه خوانی نمی‌بود و هم چنین در تهیه نمایه عام مرا یاری نمی‌دادند امر چاپ بعهده تعویق می‌افتاد. از کارکنان صدیق و زحمتکش حروفچینی ظریفیان که با حوصله و بردباری حروفچینی را به پایان رساندند ممنونم و از مسئولین انتشارات ویسمن که زمینه چاپ اثر را فراهم آوردند کمال تشکر دارم و در پایان از کارکنان چاپخانه هدی که عهده‌دار چاپ و صحافی کتاب بودند سپاسگزارم.

جمشیدکیان فر
دیماه ۱۳۷۰

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

باز شدم که خامه را مخزن گوهر آورم　　غیرت بحرو رشک کان دامن دفتر آورم
و از پی مغز خاکیان ساز کنم ترانه‌ای　　گرنه بخود روند از آن نغمهٔ دیگر آورم
(نظم)
خدایا جهان پادشاهی توراست　　زما خدمت آید خدایی توراست
بعد از حمد و باری و ثنای کردگاری و درود نامعدود بر حضرت رسالت پناه سلطان فلک تختگاه باعث ایجاد امم نکته‌دان انا افصح العرب و العجم آنکه (نظم)
گوش جهان حلقه کش میم اوست　　خود دو جهان حلقهٔ تسلیم اوست
خواجهٔ مساح و مسیحش غلام　　آنت بشیر اینت مبشر بنام [1]
همچو الف راست بعهد و وفا　　اول و آخر شده بر انبیاء
یعنی محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه (بیت)
ما خود که ایم تا ز ثنای تو دم زنیم
در معرض لعمرک لولاک والضحی و برامیر البرره و قاتل الکفره و قامع الفجره زوج البتول و ابن عم الرسول اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب که حدیث انا و علی من نور واحد در وصفش دلیلی است که کافی و انا مدینة العلم و علیّ بابها برهانی است شافی (شعر)

---

۱. متن: خواجه مسلح او مسیحش غلام　　آنت بشعرانت مبشر بنام

که من شهر علمم علیّم دراست درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست

و دیگر بر یازده فرزند آن حضرت باد. بعد از حمد و دورود (لمؤلفه)

عنوان کنم این نامه به مدح شه ایران تا غیرت دیباج شود هر ورق آن

یعنی آفتاب جهان تاب کشور گشائی و بدر منیر گیتی آرائی حضرت جمجاه فلک بارگاه شاهنشاهی جهان پناه محمد شاه قاجار خلّد الله ملکه و سلطانه [و]؟ افاض علی العالمین بره و عدله و احسانه (نظم)

سزاوار آن شاه با عدل و داد چه گویم خدایش نگهدار باد

در عهد جهانبانی آن برازندهٔ افسر کیانی، دزدان دِر کاروان منصب دیده‌بانی دارند و گرگان در رمه منصب چوپانی (بیت)

جهان را خلعت امن آن چنان داد که تیغ از ننگ عریانی شد آزاد
زعدلش جان مظلومان سحرگاه فراموش کرده تیراندازی آه

امّا بعد از ذکر مجملی از احوال سیزده طبقه سلاطین سبق، اینک عنان خامه را به تفصیل احوال قاجار منعطف خواهم نمود. (بیت)

گویی که کجا رفتند آن تاجوران، یکسر زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

اگر چه به تفصیل احوال این ایل جلیل چندین مجلدات پرداختند و کلمات مرغوب مانند گل و لاله در او کشته‌اند، این حقیر اگر وصاف صفت سخن راند مانند خار در جنب گل است و جزء در پیش کل، امّا (فرد)

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

خلاصه کلام (فرد)

سرگذشت عهد گل را از نظیری بشنوید عندلیب آشفته ترمی گوید این افسانه را

(العربیه)

استمع ماذا یقول العندلیب

طبقه چهارم که در ایران علم شاهی افراختند و روی خاک را از لوث وجود اشرار ناپاک، پاک نمودند و اهل ایران از خرد [1] و کلان در عهد ایشان از صهبای امنیّت



۱. متن: خورد

طربناک بودند قاجار می باشند. بر رأی چمن پیرای ریاض اخبار و بر ضمیر نضارت بخش گلشن آثار پوشیده نماند که مراد از تألیف این رساله و تحریر این مقاله آن است که احوال ملوک نیکو سلوک قاجار را آنچه وقایع نگاران این روزگار در کتب اخبار نوشته‌اند و دیده شد، بی آنکه در مطلب تغییری رود یا حرفی اضافه شود سمت نگارش پذیرد. چون هر کلامی که آغاز شود ناچار باید به ذکر مقدمهٔ وی پرداخت تا بر خوانندگان آشکار شود که اوّل او کیست و آخر او چیست؟ از این جهت اولی در این دفتر ذکر سلاطین سبق شد، مجملی از احوال ایشان ز دهقان دور گفته باستان در بیان آمد هذا کتابنا ینطق علیکم بالحقّ[1].

---

۱ . سورة الجاثیه، آیه ۲۹



فصل اول

اصل و نسب ایل قاجار





اصل و نسب ایل قاجار

امّا قاجار به قولی اصل این طایفه از ایلات ترکمانند ولیکن به اتّفاق اکثر مورخین اصل این طایفه از ترکستان است. در تسمیه ایشان به قاجار در اخبار روایت مختلف آمده، به عقیده قومی قاجار از نژاد قراجار نویان پدر چهارم امیر تیمور صاحبقرانند و قراجارنویان در عهد چنگیز خان و منگوقاآن به منصب امیرالامرائی سرافراز بود، چون در میان اتراک متداول است هر طایفه را به اسم بزرگ وی خوانند. چنانکه سلاجقه به اسم سلجوق بیک و جغتائی به اسم جغتائی خان پسر چنگیز و بیگدلی به اسم بیگدلی خان و قس علی هذا القیاس، این طایفه به قراجار مشهور شدند، از کثرت استعمال قراجار، قاجار شد. قول دیگر از اخبار اینکه در نواحی ترکستان، قصبه ای بود موسوم به ترکستان، این طایفه جلیله در آن قریه سکنی [1] داشتند، ایشان پنج برادر بودند [و] در آن قوم رتبهٔ سالاری و برتری داشتند، بزرگ آن پنج، قاجار خان بود به علّتی که مذکور شد این طایفه موسوم به قاجار شدند، اگر چه جناب فضیلت انتساب ابوالمعالی عبدالرزاق بیک در مآثر سلطانی در حسب و نسب ایل جلیل قاجار چنین گوید [2]: که سرتاق نویان پسر سابانویان اتابک آباقاخان بود و در هنگام طفولیت ارغون‌خان در خراسان و مازندران منصب امیرالامرائی یافت و پسری داشت قاجار نام، نسل قاجار و اصل این طایفه شهامت شعار از او است و ابتدای ظهور

---

۱. متن: سکنا

۲. ر. ک مأثر سلطانی ص ٤ و ۵. به اهتمام صدری افشار. تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱ ش،

ایشان در مازندران و استرآباد اتفاق افتاد. ولی به نظر مؤلف این روایت ضعیف است و قول صحیح این است که چون هلاکوخان مغول به حکم برادر خود منگوقاآن مأمور به قلع قلاع ملاحده شد، لشکر بسیار از مغول در موکب ظفر کوکب وی می آمدند، از سر حدّ ممالک ترکستان تا مصرو شام را بالتمام محافظت نمایند. از آن جمله این طایفهٔ جلیله را بمفاد لکلّ بناء مستقرّ[1] مأمور به سر حدّ شام فرمود و چون پیمانهٔ دولت مغول از صهبای سلطنت خالی شد، امیر تیمور را استقلالی در سلطنت پدید آمد، آن سلطان کامکار به اقطار عالم چنانکه در کتب تواریخ مسطور است علم شاهی برافراشت، در هنگامی که بر ولایت روم اقتدار یافت نظر به قومیّت و ایلیّت این طایفه جلیله را خواست روانه ماوراءالنهر به وطن اصلی نماید، چون ایشان عمری در آن مکان بسر برده بودند، این حرکت بر ایشان شاق می‌نمود و این مرحله تکلیف مالایطاق، بعضی به ناچار از جیحون عبور نمودند و جمعی در ارّان و حدود گنجه و بردعه ساکن شدند.

بعضی از مورخین را عقیده اینکه چون امیر تیمور به قاجار که در آن زمان به جلایر مشهور بودند تکلیف رفتن به ماوراءالنهر را نمود، ایشان در قبول آن کار نهایت انکار داشتند. امیر طوعاً و کرهاً محصلی با آنها گذاشته که ایشان را به ماوراءالنهر برد، در بین راه در دیار دامغان بعضی از ایشان با محصّلان ستیزه نموده به جانب طبرستان فرار نمودند، محصّلین به امیر نوشتند و با مردم گفتند به زبان ترکی «اولار قاجدلار» یعنی آنها فرار کردند. قاجدلار از کثرت استعمال قاجار شد، به نظر مؤلف این قول بسیار ضعیف است. باری چون فلک از امنیّت بری شد، دولت امیر تیموریان سپری گردید، دست فتنه، گریبان اهل ایران فرو گرفت، از آشوب قره‌قوینلو و ازبکیّه ایران ویران شد. قومی از صاحبان کتب تواریخ را اعتقاد آنکه سلسله آق قوینلو از این ایل جلیل و قبیله نبیله است. خلاصه کلام پس از چندی نسیم حکم حکیم علی الاطلاق برآفاق وزیدن گرفت، فراش قضا مسند فتنه را برچید، بساط حکومت صفویه را در بسیط زمین منبسط گردانید. شاه اسمعیل صفوی پای همّت بر رکاب دولت نهاد، اهل جهان آسوده خاطر[2] شدند، امیر پیر محمد قاجار با چند تن از بزرگان قاجار در رکاب آن شهریار نامدار خدمات نمایان نمودند. چون شاه اسمعیل

---

۱. سورهٔ انعام، آیه ٦٧

۲. متن: خواطر

درگذشت سلطنت به ولد رشد او رسید، در عهدشاه عباس ماضی، شاهوردی خان قاجار و محمد خان زیاد اقلی[1] قاجار و شاهقلی خان قاجار اعلی جد این خدیو عدالت شعار و جمعی دیگر از بزرگان این ایل جلیل قاجار از جانب آن شهریار مأمور به محاصرهٔ گنجه و قراباغ شدند. نظر به شجاعتی که در آن سفر از ایشان به عرصهٔ وجود آمد شاه‌عباس را جبن طبیعت غلبه نمود، بعضی از این ایل جلیل را در ظاهر برای دفع فتنه ترکمانیه صاین خانی و در باطن برای تفرقه و پریشانی به قلعه مبارک آباد استرآباد و برخی را به مرو شاهجهان خراسان و آن سرحدات فرستاد و به شاهقلی‌خان قاجار هر چند سعی نمود به مضمون حبّ الوطن من الایمان خود به استرآباد قدم ننهاد، ولیکن آن خسرو با عدل و داد ایل و اقوامش را بدان جانب فرستاد و شاهقلی‌خان چون از جلای خویشان حالش پریشان بود سالی یک بار به استرآباد طیّ مراحل می‌نمود و در مدّت توقف آن حدود با جنود استرآباد با ترکمانیه صاین خانی در می آویخت و خونشان را می‌ریخت و با وجود بودن وی در هر حراب صفحه رأیت به مضمون آیت و انّ جندنا لهم الغالبون[2] موشح می آمد و حاکم استرآباد عاشق جوانی و شیفته پهلوانی وی گردید و مبلغی گزاف می‌داد که در استرآباد همیشه سردار مصاف باشد و آن غازی بر این مطلب راضی نشد و مضمون آیه شریفه را ورد زبان داشت و لو لا ان کتب الله علیهم الجلاّء لعذّبهم فی الدّنیا[3] (بیت)

بشهر خود اندر به سلک خسان — به از شهر یاری به شهر کسان

پس از مدّتی سالی که از گنجه به استرآباد قدم رنجه داشت، روزی نظرش بر ماه صورت خورشید صولتی افتاد که به محض دیدار دل از دست داد (فرد)

چنانش مهر در دل محکم افتاد — که بر سنگ آن چنان نقشی کم افتاد

هنگام مراجعت به گنجه چون حاکم استرآباد او را دیگر باره به ماندن تکلیف کرد شاهقلی‌خان گفت: ماندن من مضایقه نیست، ولیکن مشروط به اینکه دختر فلان موزه دوز را به عقد من درآوری. حاکم استرآباد شادمان شد و حکم کرده او را به عقد خان درآورند. پس از کابین چون مضمون آیه مبین وأوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و لاتنقضوا[4] بر سینهٔ وی

---

۱. این کلمه با ضبط «او غلی» نیز آمده است.
۲. سورهٔ الصافات، آیه ۱۷۳
۳. سورهٔ الحشر، آیه ۳
٤. سورهٔ النحل، آیه ۹۱

نقش بود خلاف عهد ننمود و در استرآباد توقف فرمود. بعد از سالی چند در آنجا بزیست به حکم خلاق جهان والی روحش دست تصرف از مملکت بدن کوتاه کرد. اولاد ذکور سه پسر داشت. اولی فضلعلی بیک، دویم فتحعلی خان، سیم مهرعلی بیک. بعد از شاهقلی خان حاکم استرآباد با میرزا احمد قزوینی به اتفاق بعضی از نفاق اندیش های قاجار غافل هر سه را گرفتند، نواب فتحعلی خان که در رشادت و جلادت از دیگر اخوان برتری داشت از حبس فرار نمود [ه] به بیان ترکمانیه یموت رفت، آن دو برادر به مضمون الاقارب کالعقارب از تیغ کین ایل آشاق باش مقتول شدند و ایل ترکمانیه خاصه یموت پاس خدمت نواب فتحعلی خان را نمودی. بعد از چندی نواب فتحعلی خان از ایشان استعانت جست به قعلعه مبارک آباد استرآباد با فوجی از ترکمان روان شد. محمدخان و میرزا احمد قزوینی را که مایهٔ قتل اخوانش بودند مقتول ساخت. به تمشیت و مهم آن سامان می پرداخت تا هنگامی که چرخ کوس اقبال به نام شاه سلطان حسین فرو کوفت. نظر به علّتی که در احوال وی مرقوم خامه نیک پی شد، محمود غلیجائی افغان به محاصرهٔ اصفهان پرداخت. کار بر شاه و سپاه تنگ ساخته، فتحعلی خان قاجار چون کار آن شهریار و جور افغان نابکار را چنین دید نظر به حق نمک این را نپسندید، با لشکر بیکران به اصفهان آمد، چون به آن بلد رسید با افاغنه محاربه نمود جمعی را دستگیر و بعضی را مقتول ساخت. چون امنای دولت که در حقیقت خائنان آن خاندان بودند بر این واقعه اطلاع یافتند، هر یک دربارهٔ فتحعلی خان سخن های بی پا و کلمات بیجا گفتند. بالاخره شاه سلطان حسین به تقدیر پاک یزدان و تدبیر وزیران عذر فتحعلی خان را خواست که ما را به امداد تو حاجتی نیست. نواب فتحعلی خان چون چنین دید که از خدمات وی (مصرع)

سود نیامد که سر بسر ضرر آمد

روی به ولایت استرآباد نهاد.

بعد از چند روز سپاه افغان پیروز شد و شاه سعید شهید گردید، از جور افغان، ناله و افغان اهل ایران به فلک دوّار رسید و افاغنه بعد از تصرف اصفهان و قم و کاشان به دارالملک ری نیز باب اقتدار باز و دست تعدی دراز کردند و کوس استقلال زدند، و اهالی ری از نواب فتحعلی خان برای دفع فتنه چیان امداد جسته و سردار کثیر الاقتدار لشکر بی شمار فراهم آورده و کمیت حرب بر سر افغان راند و در حدود ری به آستین مخالفت چراغ دولت نشان را برنشاند. پس از آن بعرض سردار درآوردند که شاه

طهماسب ابن شاه سلطان حسین که قبل از استیلای افغان از اصفهان برای طلب امداد به آذربایجان رفته بود اینک در مرز دارالمرز [گیلان] به مرزبانی و حکمرانی قیام می‌نماید. فتحعلی‌خان به محض استماع به عزم ملاقات روان آمد در بین راه بعرض رسانیدند که نظر به مراجعت شما از اصفهان و نکندن بیخ و بن درخت اقتدار افغان، شاه طهماسب را اندک نقاری [1] در دل است و دیدار شما بدون کارزار مشکل!

نواب فتحعلی‌خان چون چنین دید عازم استرآباد گردید و شاه طهماسب چون از آمدن وی اطلاع یافت از پی محاربه شتافت و نواب فتحعلی‌خان نیز پس از تهیه جنگ و ستیز از استرآباد حرکت و در حدود اشرف از دو طرف به مقابله پرداختند و رایت مقاتله افراختند و شاه طهماسب در میان لشکر گرفتار گشت به نزد سردار آوردند، مشاور الیه او را معزز و مکرم داشته افسر سلطنت به فرقش گذاشت و آنچه اسباب سلطنت و اوضاع نزاع بود، برایش مهیا ساخت و چندین بار با افاغنه به کارزار پرداخت و منجوق نصرت افراخت. پس از این خدمات شاه طهماسب، فتحعلی‌خان را به منصب امیرالامرائی منصوب داشت و دولت شاه طهماسب اندک قوامی گرفت، با امنای دولت به تسخیر ارض اقدس و خراسان چون خورآسان روان شدند. در این حال نادرشاه افشار که از افشاریان قصبه ابیورد بود، اندک رتبهٔ برتری بر آن دیار داشت به خدمت شاه طهماسب رسید و خدمت او را به ظاهر از دل و جان گزید، چنانکه میرزا مهدی‌خان در جهانگشا گوید: چون نواب فتحعلی‌خان را کارکنان شاه طهماسب چندان اطمینان ندید و بی‌سامانی لشکر را دست داد، ناچار از خدمت شاه طهماسب رخصت استرآباد گرفت که برود تهیه لشکر را دیده اوّل حوت مراجعت نماید. چون خصم در برابر بود و رخصت او در چنین حال موجب شکست دولت، امرا در پی دفع او افتادند خود به تنهائی از گرفتن او عاجز بودند، با نادرشاه مراد خویش را در میان نهادند و گفتند این کار به انجام نخواهد رسید (مصراع):

گرنه پای تو در میان باشد

نادرشاه در خلوت این مطلب را به خدمت شاه طهماسب عرض نمود، آن شهریار فرمود قتل وی با رسم انصاف منافی است، همان حبس و قید او را کافی. نادر گفت: اگر خاطر شاهی بر این مطلب راضی شود او را به کلات می‌فرستیم. مشروط به این که بعد از

---

۱. متن: نغاری

فتح ارض اقدس او از حبس مرخص شود. شاه طهماسب بر این مطلب رضا شد، نادرشاه ایل جلیل قاجار را کوچانید، نواب فتحعلی‌خان را در چادر خود محبوس نمود. جمعی از نزدیکان شاه طهماسب که با نواب فتحعلی‌خان کینه دیرینه داشتند، مهدی قاجار یوخاری باش را که با فتحعلی‌خان خونی بود از جانب شاه طهماسب بقتل او مأمور ساختند، مأمورین در چهاردهم شهر صفر سنه یکهزار و صد و سی و نه به اتمام کار او پرداخته سرش را به حضور آوردند، بقولی این عمل به تحریک نادرشاه و به حکم شاه طهماسب اتفاق افتاد.

بر ارباب دانش پوشیده نیست که جزای خدمات نواب فتحعلی‌خان نه این بود که داده شد، آری کار مردم روزگار چنین است جزاه کجزاء السنمّار جسد او را در ارض اقدس به محلی موسوم به خواجه ربیع دفن کردند. انّا للّه و انّا الیه راجعون. فرزند فتحعلی‌خان نواب محمد حسن خان دو سال قبل از فوت نادر در استرآباد شوق افسرش به سر اوفتاد (عربیه)

نجوم سماء کلّمات غاب کوکب   بدت کوکب تاوی الیه کواکب

و چنانکه میرزا مهدی‌خان نیز در اواخر جهانگشا در هنگام شورش ایران گوید که: ایل جلیل قاجار نیز در استرآباد بنای ستیز و شهر یاری نهادند و او را اشاره به محمد حسن‌خان است که انشاء الله مرقوم کلک بیان خواهد شد و از این ایل جلیل پنج نوبت شش تن بر هفت کشور زدند.

اوّل السّلطان محمد حسن‌خان برازنده تخت فیروز بخت زور بازوی خصم افکنی و دلیری جوهر شمشیر گیتی ستانی و مملکت گیری.

دویم نواب حسینقلی‌خان موسوم به جهانسوز شاه که جهان سوزنده از برق تیغش بود.

(نظم)

به بزم اندرون آسمان وفا   به رزم اندرون کید سرخ اژدها

به تن زنده پیل و به جان جبرئیل   بکف ابر بهمن به دل رود نیل

سیّم الخاقان السّعید و السّلطان الشهید آقا محمد خان شاه بزرگ که از بیم تیغ فلک شکافش گاو زمین هفتمین سپر بر سر کشیده و چون او شاهی چشم فلک کمتر دیده.

(نظم)

چار چیز از چار چیزش خصلت یافتند   تا که هر یک جا گرفتی بر سریر اقتدار

مهر از رأیش ضیاء و ابر از کلکش سخا   بحر از طبعش صفا و کوه از حلمش قرار

همین قدر در مدح او بس که با وجود آن سلطنت که کس را میسر نیست با سلسله

فقرا نهایت الفت داشت و در عهد او سرکشی در ایران باقی نماند. سعدی [گوید]:

به عهد عدل وی اندر تماند دست تطاول — به جز سواعد سیمین و بازوان سمین را

ظالمی را قوه ظلم بر مظلومی نبود (بیت)

چنان سایه گسترده بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی

و قلعه گشائیهای آن خسرو بهرام غلام، به صمصام آتشبار کالشّمس فی وسط النّهار در اقطار عالم سمت اشتهار دارد.

چهارم الخاقان فتحعلی شاه (بیت)

فرو مانده‌ام خیره در کار او — چه گویم که باشد سزاوار او
اگر ابر گویم گهر بارد او — اگر چرخ گویم درنگ آرد او
اگر بحر پیدا نشد ساحلش — اگر کوه سنگین نیامد دلش
اگر مهر زیباتر آمد به چهر — اگر ماه از وی ضیا دید مهر
اگر شاه بر وی سزاوار نیست — و زین برترم جای گفتار نیست

پنجم السلطان عباس میرزا ملقّب به نایب السلطنه ولیعهد، شایستهٔ افسر و اورنگ، حکمران ترکستان و فرنگ.

ششم السلطان بن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان شاهنشاه یگانه، خدیو زمانه خلدالله سبحانه ملکه و سلطانه محمد شاه قاجار خسروی که تا باری تعالی انسان را به قابلیّت و حملها الانسان منظور و نظر قبول کرد، چنین شاه صاحب کلاه به روی ربع مسکون نیامد. (نظم)

نیامد برش دردناک از غمی — که ننهاد بر خاطرش [۱] مرهمی
الهی تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظلّ اوست
همی بر سر خلق پاینده‌دار — به توقیع دولت دلش زنده‌دار
که بر خاطر پادشاهان غمی — پریشان کند خاطر عالمی
الهی تو این شاه فیروز بخت — مراتب فرازندهٔ تاج و تخت
نگهدار در کامرانی بسی — مرفه به اقبال او هر کسی
دلش روشن از علم علم الیقین — تمام جهانش بزیر نگین

---

۱. متن: خواطرش

اگر روزگار با وجود عدل آن شهریار شهرت عدالت نوشیروان را از خاطر فراموش کند موافق انصاف است! و اگر فلک دوّار با وجود آن خسرو نامدار عطاهای حاتم و مقل ابن زایده را از صفحهٔ لیل و نهار محو نماید، از ملامت معاف. رسم سخاوتش و شیوهٔ عدالتش [1] نه در قوه تحریر و تقریر این فقیر حقیر است. (مصراع):

زبانم بر این نکته معذور باد

(نظم)

جنابش را بود دولت ملازم	ز جوهر کی عرض را انفصال است
به حمد الله که ذیل دولتش را	به جنب روز محشر اتصال است

بعد از ذکر اسامی ایشان اینک عنان خامه مشکین ختامه را در میدان نامه به سوی تفصیل احوال قاجار منعطف خواهم نمود، اگر کردگار لطف عمیم خود امداد فرماید انشاء الله تعالی.

اول السلطان محمد حسن خان ابن فتحعلی خان بن شاهقلی خان ابن محمد ولیخان ابن مهدی خان

مدت سی و نه سال سمند عمرش رام و یازده سال به اقتدار تمام و استقلال مالا کلام لوای سلطنت به غمام افراشت، لیکن دو سال اول جلوس شاهی و دو سال آخر که از این سرای آبنوس مأیوس شد به طریق آن هفت سال استقلال نداشت. مهام مملکت و زمام وزارت او در کف کفایت محمد آقا پدر سلیمان‌خان قاجار بود و دریای نور که الماسی است به وزن هشت مثقال و کسری و تاج ماه که شش مثقال وزن دارد، اینک در نزد سلاطین از افسر افضل است و زینت بازوی پادشاهی است، احمدخان بغایری با جمعی از خوانین خراسان به نزد آن شاهنشاه جهان به رسم هدیه آوردند.

---

۱. متن: عدالت

ذکر وقایعی که از اول جلوس خسرو نامدار محمد حسن‌خان قاجار به صفحه روزگار آشکار شد تا هنگامی که از دست سبز علی نابکار در این دار فرار به دار قرار، قرار گرفت به تقدیر حضرت پروردگار

امّا چون نواب فتحعلی‌خان به علتی که مذکور گردید جرعه کش پیمانه شهادت شد از نسل وی دو پسر بر صفحه روزگار یادگار بود: اول محمد حسین‌خان که در همان اوان از این جهان درگذشت، ثانی نواب محمد حسن‌خان که به جای پدر نشست. چون در عهد شاه طهماسب از چهرهٔ نواب فتحعلی‌خان آثار شهریاری آشکار بود، اهل کینه و حسد چنانکه ذکر گردید بر قتل او تدابیر چند نمودند تا او مقتول شد و مراد ایشان آن بود که از ایشان کسی صاحب بزرگی نشود و تقدیر کردگار بر این قرار گرفت که از این سلسله سلاطین نامدار به فلک دوّار اندازند، آری (مصراع):

کی تواند کس به تقدیر ازل تدبیر کرد.

(بیت)

آنجا که قضا خیمهٔ تقدیر زند   نتواند کس که لاف تدبیر زند

بایّحال بعد از فوت نواب فتحعلی‌خان، نواب محمد حسن‌خان هنوز به سنّ رشد نرسیده بود، پس از او هم دولت نادری را استقلال تمام پدید آمد و شوکت او به سر حد کمال رسید چنانکه ذکر گردید. و ایل جلیل قاجار به علت قتل نواب فتحعلی‌خان که فلک بر سر ایشان خاک ماتم بیخت هم از یکدیگر گسیخت. نواب محمد حسن‌خان در مازندران با دوست و دشمن مدارا می کرد تا روزی او را با محمد زمان بیک قاجار ولد حسین بیک قراموسانلو[1] قاتل شاه طهماسب ثانی و حاکم استرآباد بجهت اسبی منازعه افتاد، محمد زمان بیک به آن خسرو نیکو نهاد بعضی بی ادبی و نسبتها داد، این حرکت بر ایشان گران آمد و بعضی از اخلاص کیشان قدیم را فتحعلی‌خان گرد خود جمع کرد [ه] خروج نمود، اوضاع محمد زمان بیک را پریشان ساخت و به قلعهٔ استرآباد رأیت نصرت افراخت. محمد زمان بیک از بهبود خان که به امر نادرشاه به آن حدود سردار سپاه بود استمداد جست، او نیز لشکر بر استرآباد کشید، در کنار رود گرگان بزرگان دو

---

۱. متن: قراماسالوی

لشکر و شیرگان عسکر با یکدیگر درآویختند و شیران، خون گرگان را ریختند و بر فرقشان خاک فرار بیختند. چون نادرشاه از موصل مراجعت فرمود محمد حسین قاجار را با جنود نامعدود مأمور به آن ولا نمود تا ارمنیانی که نواب فتحعلی‌خان را باده شهادت چشانیده بود او را نیز به جرعهٔ صهبا از بزم هستی بکوی مستی مقیم کند، از آنجا (نظم)

اگر تیغ عالم بجنبد زجای　　نبرّد رگی تا نخواهد خدای

محمد حسن‌خان به جانب دشت فرار کرد. یک سال و نیم در آن دشت مقیم بود که چراغ دولت نادری از صرصر روزگار خاموش[1] گردید و زمانه رستاخیز بر پا شد، روزگار را روز کینه و ستیز آمد، تیغ‌ها آخته شد و دیار مسکین از یغمای غارتگران تاخت. (بیت)

تیغ خلاف از غلاف کرد برون روزگار　　مملکت آشفته شد، چون شکن زلف یار

هر کسی را هوسی از سلطنت در سر افتاد، آزاد خان افغان در آذربایجان به استقلال کوس اقبال می‌نواخت و کریم‌خان زند هم سمند دولت در میدان مملکت می‌تاخت. اهل طوس هم مشغول به خلع و جلوس سلاطین بودند و احمد شاه درانی در حدود قندهار و کابل حدیث حکمرانی در میان نهاد و سر را به افسر جهانبانی زینت داد و عازم تسخیر خراسان گردید. نواب محمد حسن‌خان هم استرآباد را به حیطه تصرف درآورده با لشکر بیکران عازم تسخیر خراسان شد، چون در آن حال استقلال خراسان [را] نه پادشاهی و صاحب کلاهی بود هر دم یکی قدم بر اورنگ سلطنت می‌نهاد و اهل آن بلاد به استمداد یکدیگر خسروان با افسر را از سلطنت معزول می‌ساختند و اگر قدر قلیلی هر یک را استعداد بود مکحول می‌نمودند و یا مقتول. و آن شهریار بعد از اقتدار بر آن دیار به مضمون اینکه (مصراع):

جای گل، گل باش و جای خار، خار

در عزل و نصب سلاطین اختیار پیدا کرد. چون میرزا سلطان محمد ملقب به شاه سلیمان ثانی در ارض اقدس به سلطنت و حکمرانی قیام نمود، از طرف دیگر کریم‌خان زند میرزا ابو تراب دخترزاده سلطان حسین را جلوس داد و او را شاه اسمعیل ثانی لقب نهاد و خود را به وکیل الدّوله ملقب ساخت به عزم تسیخر استرآباد منجوق حرکت افراخت و نواب محمد

---

۱. متن: خواموش

حسن خان هم به جانب مازندران روان شد و قبل از نزول ایشان و پریشانی کار به دیار استرآباد قدم نهاد، و شاه اسمعیل با کریم‌خان زند در نواحی استرآباد فرود آمدند. نواب محمد حسن خان هر روز جنود نامعدود از استرآباد بیرون می‌فرستاد و ترکمانیه یموت نیز چنان راه را مسدود نمودند که از عدم آزوقه و گرانی، اهالی اردوی شاه اسمعیل به نیمه نانی جانی می‌دادند و به قدح آبی ملک جهانی (بیت):

این از پی گیاهی با خر به گفتگو   وان بهر استخوانی با سگ به کارزار

چون کریم‌خان زند عاقبت کار را چنین دید به منطوق الفرار فی وقته ظفر عنان سمند را به وادی فرار کشیده و شاه اسمعیل خود به پای حصار استرآباد آمد و حلقهٔ بند گی به گوش و غایشه خدمت به دوش انداخت و اکثر از عسکر او را ترکمانیه یموت اسیر ساختند. نواب محمد حسن‌خان به شاه اسمعیل کمال الطاف فرمود و عسکر اسیرش را موافق انصاف همه را خرید و آزاد نمود، بعد از آن از استرآباد به جانب اشرف قدم نهاد و محمد ولی‌خان دوانلو قاجار را با لشکر بی‌شمار به ایل فرستاد که رفته اگر بنای سر کشی دارند جمعشان را آشفته و آن سرزمین را از خس و خار وجود مفسدین رفته نمایذ. اهالی آنجا با محمد ولی‌خان اطاعت نمودند و ابواب بند گی [1] و سرافکند گی گشودند. با چنین حال بنیاد بد سلوکی نهاد، قومی را از مناصب معزول نمود و جمعی را مکحول ساخت و برخی را مقتول. از نهاد ایشان خروش برآمد لاعلاج در خیابان بار فروش سنگر بستند، مستعد قتال شدند. در خلال این احوال نواب محمد حسن‌خان از اشرف عازم حرب ایشان گشت علی الغفله (مصراع):

آتش بخار چون گذرد آن چنان گذشت.

و جمله آنها را به یک حمله کانّهم جراد منتشر [2] پریشان ساخت و به اتمام آن قوم بی سرانجام می‌پرداخت که خبر رسید احمد شاه افغان [درانی] بر خراسان استیلا یافت اینک به تسخیر دارالمرز شتافت. آن شهریار به محض استماع این حرف دست از نزاع کشید، محمد ولی‌خان دوانلو را با لشکر نامعدود به حرب افاغنه نامزد فرمود و محمد ولی‌خان بعد از حرکت با احمد شاه مقابل گردید و مقابله فریقین از جانب طریقین فریق فی الجنّة

---

۱. متن: بنده گی

۲. سوره القمر، آیه ۷

و فریق فی السّعیر[1] شورافکن چرخ اثیر آمد. محمد ولی‌خان پس از کشش و کوشش فی‌الفور مظفر و منصور شد و عسکر احمد شاه منکوب و مخذول. (بیت):

همه رخ زانده به رنگ زریر — همه تن چه پرویزن از زخم تیر
یکی شکسته به کوهان ران — یکی خورده بر فرق گرز گران
یکی خسته از خنجر آبگون — یکی راشده خشک بر چهره خون

رهسپار فرار گردیدند و احمد شاه روی به ارض اقدس آورد و نواب محمد حسن‌خان عازم رشت گشت. بعد از نزول، حاجی جلال فومنی را که حاکم بود از منصب معزول کرد و دیگر باره به توسط امنای دولت منصوب و از آنجا به تسخیر قزوین روان شد و آن بلد را به یمن توجه خداوند زمان و زمین به حیطه تصرف درآورده عازم طبرستان شد، از آن جا به سمت عراق و اصفهان توجه فرمود. در بین راه کریم‌خان زند با لشکر بی‌شمار به آن شهریار والااقتدار دچار[2] آمد و از آن جا لطف خداوندی شامل احوال وی بود منصور و مظفر شد و کریم‌خان (مصرع):

گسسته سلیح و شکسته کمر

به جانب شیراز فرار کرد.

ذکر رفتن نواب محمد حسن‌خان به شیراز و رفتن آزادخان افغان به تسخیر طبرستان و سایر احوالات آن زمان به تقدیر پاک یزدان

اما چون کریم‌خان زند چنانکه ذکر گردید از دست لشکر قیامت اثر نواب محمد حسن‌خان منهزم شد به شیراز فرار کرد، آن حضرت چندی در اصفهان به سر برد (فرد):

که در پارس بد گنج‌ها را کلید — از آنجا سوی پارس لشکر کشید

در خلال این احوال آزادخان افغان اصفهان را به تحت تصرف درآورده به عزم تسخیر طبرستان که مقرب سلطنت ایشان بود روان شد و آن خسرو گردون مقر به محض خبر، دست از تسخیر فارس کشید [و] عازم حرب آزادخان گردید، جمعی از عساکر منصوره را

---

۱. سوره الشوری، آیه ۷
۲. متن: دوجار

پیشتر از خود مأمور به دفع افاغنه فرمود. آزادخان صلاح در محاربه ندید، آری. (مصرا ع):

غایت جهل بود مشت زدن بر سندان را

از فیروز کوه به جانب قزوین فرار کرد، از آنجا به دارالامارهٔ رشت شتافت، بر آن ملک استیلاء یافت. نواب محمد حسن‌خان از تعاقب وی سمند دولت تاخت، آزادخان دیگر باره رأیت فرار افراخت، بنه و اوضاع وی به دست لشکر منصور به یغما رفت. نواب محمد حسن‌خان به استحقاق تمام قشلاق را در گیلان مقام نمود. در بهار آن سال که نیّر اعظم و خسرو گردون چشم بر اورنگ حمل تکیه زد (نظم):

دیگر ره جهان ارجمندی گرفت ... ز نوروز فیروزمندی گرفت

بر آراست باغ از ریاحین سپاه ... به عزم زمین بوس درگاه شه

آن خسرو گردون خرگاه عازم آذرابادگان شد، به جانب ارومیه توجه فرمود، یوسف خان که از جانب آزادخان افغان به حکمرانی آن بلد مأمور بود کاحاطة الهاله علی القمر محصور فرمود. درآن حال آزادخان افغان در فراهان به قلعه گیری مشغول بود، پس از استماع دست از نزاع کشید [ه] عازم حرب گردید! بعد از مقابله جانبین و مقاتله فئتین [۱] شکست فاحشی بر لشکر آزادخان دست داد، بی خیمه و خرگاه به اکراد یزیدی و بلباس پناه برد از آنجا آن بدنهاد به والی بغداد استمداد جست، دیگر باره از پی چاره به آذربایجان آمد باز از دست لشکر منصور منکوب و مخذول شد. آن شهریار دلیر ارومی را دستگیر و به تسخیر قلعهٔ شوشه که در دست پناه خان جوانشیر بود روان شد، چون گرفتن آن بلد اشکالی داشت کارش را مهمل گذاشت، اطراف گنجه و قراباغ را غارت کرد [ه] به تبریز آمد. شهریار ذوالاقتدار و خسرو گردون حشم، برازندهٔ اورنگ جم شاه بزرگ السلطان آقامحمدخان ولد ارشد خود را در آن بلد حاکم نموده او را به ولیعهدی سرافراز فرمود. (فرد):

نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت ... کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست.

و بعد از تمشیت آن سامان و آن خسرو گردون فراز کمیت اقتدار را به جانب شیراز در تک و تاز آورد. چون ابواب دخول به شهر شیراز باز نمود در یک فرسنگی آن بلد اردوی کیوان شکوه فرود آمد، کریم‌خان زند به قلعه‌داری قیام نمود و آن خسرو بهرام غلام

---

۱. دو گروه، دو دسته از لشکریان

به محاصره اقدام، چون در آن حال جمعی از رؤسای فارس به اردو آمدند چهل روز ماندند و جمعی از افاغنه که در رکاب بودند به بلده شیراز رفتند بنیاد فساد نهادند و جمعی از قاجار بنای سرکشی گذاشتند که هنگام معاودت به وطن است و رأیت فرار افراشتند، حال اهل اردو دگرگون شد (مصراع):

گفتا زکه نالیم که ازماست که برماست

نواب محمد حسن‌خان از این جهت لاعلاج دست از محاصره کشید، عازم طبرستان گردید. داخل شهر ساری شد از آنجا به استرآباد قدم نهاد که خبر رسید حسین‌خان دوانلو از مازندران به استرآباد و از آن جا بدارالملک دامغان شتافت و ابراهیم‌خان بغایری به او اتفاق نمود که با این سلسله جلیله در پی نفاق برآیند. السلطان محمد حسن‌خان بعد از تمشیت و مهم آن سامان با لشکر بیکران به جانب دامغان روان شد. حسین‌خان برج و بارو آراست و آن شهریار منجوق محاصره راست کرد که خبر رسید شیخ علی‌خان زند از جانب کریم‌خان به تسیخر طبرستان مأمور شده اینک او را اردوی باشکوه در فیروزکوه است. نواب محمد حسن‌خان دست از محاصره کشید [ه] عازم ساری گردید، چون بشهر ساری رسید ترکمانیه که در موکب ظفر کوکب وی بودند دست به یغما گشودند و خیمه و خرگاه را تاراج نمودند. نواب محمد حسن‌خان از بی‌اقتداری با چند تن خواص ناچار از شهر ساری رو به استرآباد نهاد شیخ علی‌خان بر ساری اقتداری پدید آورد، حسین‌خان دوانلو از دامغان به خدمت وی رسید. چون نواب محمد حسن‌خان داخل بلدهٔ استرآباد شد جمعی را فراهم آورد [ه] به اشرف آمد. شیخ علی‌خان نیز از ساری عازم حرب گشت در برابر یکدیگر سنگر بستند و از پی محاربه نشستند. شیخ علی‌خان را تدبیری به خاطر رسید، با جنود نامعدود از راه غیر معهود به جانب استرآباد توجه نمود. محمد حسن‌خان نیز از راه خیابان بصوب استرآباد روان شد، در محال کلیا به قتال اشتغال نمودند. (عربیه)

عم السّمآء النقع حتی کانه　　　　دخان و اطراف الرماح شرار

بعد از ستیز و آویز به تقدیر پاک یزدان و بی‌همتی لشکر نواب محمد حسن‌خان گسسته عنان و شکسته سنان روی به ولایت استرآباد نهاد و در آن مکان محمد ولی‌خان و صادق‌خان با جمعی از اعیان یخاری باش [یو خاری باش] را که همیشه در پی اغشاش بودند مقتول نمود، خود عازم حرب شیخ علی‌خان شد. در خارج اشرف من محال موسوم به قورق مقاتله روی نمود اکراد بدنهاد که از عساکر محمد حسن‌خان بودند به جانب خراسان

رفتند، نواب محمد حسن‌خان شکست فاحشی خورد به هر نوعی که بود جان خود را از لشکرگاه بیرون برد و در میان جنگل اسب او به جلاب فرو رفت.سبز علی نام دارالزّنا کافر نعمت که خانه‌زاد آن دولت بود از راه حرام‌زادگی، نوکری شیخ علی‌خان را اختیار نمود با ده سوار از قفا رسید آن شهریار را به قتل آوردند به روایتی قتل آن شهریار در دست محمد علی بیک قاجار یخاری باش واقع شد خلاصه بعد از قتل آن شهریار کریم‌خان زند را اقتدار یکی بر هزار شد. (فرد):

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج　　　یک قوم را جواهر بستند بر جبین

این واقعه هایله در جمادی‌الثانی یکهزار و صد و هفتاد اتفاق افتاد. (نظم)

کجا است اکنون آن مرد و آن جلادت و جاه　　　که زیر خویش همی دید برج سرطان را

بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش　　　چه تیز کرد بر او چرخ چنگ و دندان را

به ترس سخت ز سختی چه کار آسان شد　　　که چرخ زود کند سخت کار آسان را

آن شهریار را نه پسر بود، آقامحمد خان، حسین قلی‌خان و جعفر قلی‌خان و علی قلی‌خان [۱] و مهدی قلی‌خان و مرتضی قلی‌خان و مصطفی قلی‌خان و رضا قلی‌خان و عباس قلی‌خان؛ ولیکن دو نفر ایشان که محمد حسن‌خان را ارشد اولاد واعزّ اخلاف بودند، اعنی شمس‌الملوک آقا محمدخان و معزالسلطنه حسین‌قلی‌خان بر اورنگ شاهی جلوس نمودند. (نظم).

سخای او شده امام عدل را قارون　　　عطای این شده فرزند جود را مادر

کمال یافت به دوران ملک او دیهیم　　　شرف گرفت به اقبال عدل آن افسر

و انشاء الله احوال ایشان اینک مرقوم کلک بیان خواهد گشت.

[حسین قلی‌خان قاجار]

دوّیم نواب حسین قلی‌خان ملقب به جهانسوز شاه مدت عمرش بیست و هفت سال بود و چهار سال در عهد کریم‌خان زند سمند دولت در ملک طبرستان می‌تاخت و گاهی طبل ظفر در مملکت خراسان می‌نواخت. اینک خامه مشکین ختامه به ذکر تفصیل احوال او

---

۱. علی قلی‌خان در ابتدای سلطنت فتح علی‌شاه مدعی تاج و سلطنت شد.

خواهد پرداخت انشاء الله تعالی.

ذکر وقایع احوال جهانسوز شاه از بدو عمر تا هنگامی که از دست یموت به تحریک قاجار مقتول شد به طریق اختصار به تقدیر کردگار

اما چون در سنه مذکور فلک را آتش بلا تیز شد و ستاره را دیده شوخ فتنه‌انگیز رشتهٔ حیات نواب محمد حسن‌خان به مقراض اجل بریده شد و طاهر روحش از شاخسار بدن پریده این خبر در استرآباد به السنه و افواه افتاد. محمد علی‌خان قوانلو از ترس قاجار یخاری باش که بعضی محبوس و برخی مطلق العنان بودند به اتفاق آقا محمد خان ولد ارشد محمد حسن‌خان و جهانسوز شاه و سایر اولاد و احفاد آن خسرو نیکو نهاد از استرآباد خود را به میان ترکمانیه یموت کشیدند پس از چندی آن خسروان از مجالست ترکمانیه بری گردیدند. آری (مصرا ع)

جمع کی شد موش دشتی با پلنگ بربری.

و در آن حال استقلال کریم‌خان زند به سر حد کمال رسیده بود، ناچار به نزد کریم‌خان آمدند و آن شهریار قزوین را برای ایشان مسکن قرار داد و دو بدر افق برتری و دو آفتاب فلک سروری اعنی آقامحمدخان و جهانسوز شاه را بدارالعلم شیراز که مستقر ایالت او بود قرار و استقرار داد و امور دولت را به استشارهٔ ایشان چاره نمودی و اگر حل مشکلی را نتوانستی به ناخن فکرت آن شهریاران گشودی. جهانسوز شاه پس از چند سال که در آنجا بزیست به اذن کریم‌خان روانه استرآباد شد، به قولی ایالت دامغان را به او تفویض نمود و او را از آن جا هوای سلطنت بر سر افتاد [ه] به استرآباد رفت. بعضی از قاجار یخاری باش را که خمیر مایه فساد بودند، طعمهٔ تیغ آبدار کرد. مرتضی قلی‌خان و مصطفی قلی‌خان پسران نواب محمد حسن‌خان سر به اطاعتش فرود آوردند، بعد از آن از خاندان جلادت بنیان قاجار عزدانلو [عضدالدین لو] مریم سیرت خدیجه طویت فاطمه عصمت بلیقس عفت مهد علیا بنت مرتضی قلی‌بیک عزدانلو والده خسرو ایران السلطان فتحعلی‌شاه را به عقد خود درآورد از این سور پرسرور سیاوش زمان با فرنگیس یا سلیمان جهان با بلیقس، برجیس از پی خطبهٔ آن شهریار روی زمین بر پایه ششمین بر آمد زبان را به ادای فسبحان الّذی جعل الشّمس قریناً للقمر گویا ساخت. (بیت)

ماننـد دو گـوهـر بـه یـکی رشتـه کـشیـدنـد در مجلس عقد آمده چون هر مس و والیس [۱]

بعد از این عیش جهانسوز شاه رهپیمای دامغان شد محمد کریم‌خان دادو [۲] که از جانب کریم‌خان به مرزدارالمرز مرزبان بود با لشکر نمایان به طرف اشرف و قصد تسخیر توکده که در دست مرتضی قلی‌خان بود شتافت. جهانسوز شاه قاصدی به نزد برادر روانه نمود و مأمور به محاربه و جلوگیری محمدخان داود فرمود [ه] خود متوجه ساری شد، آن بلد را به تحت تصرف درآورده و محمد خان داود با جنود نامعدود چون به صوب توکده توجه فرود با مرتضی قلی‌خان محاربه نمود [ه] اسیر شد و از تیغ آن امیر در دست اجل دستگیر. چون به کریم‌خان زند این خبر رسید مهدی‌خان ولد او را به ایالت دارالمرز سرافراز نمود، دیگر باره جهانسوز شاه لشکر به حرب وی کشید مهدی‌خان را محبوس ساخت و کوس اقبال بر آن دیار به استقلال نواخت. بارها کریم‌خان زند عساکر موفور به حرب وی مأمور نمود آن حضرت به لطف خداوند غفور مظفر و منصور می‌شد. چون آن شهریار به همت کردگار بر آن دیار اقتدار پدید آورد ارباب کینه و حسد بعضی از مفسدین را تحریک کردند که به اتفاق ترکمانیه که در رکاب بودند قلاع و اوضاع او را تاراج نمودند، الله‌وردی جاجرمی او را به جاجرم برده در آن جانصرالله میرزا ولد شاهرخ شاه ابن رضا قلی میرزا ابن نادرشاه از مشهد مقدس آمده او را ملاقات کرد که به اتفاق لوای کشورگیری برافرازیم در سلطنت شرکت نمائیم و چنانکه گفته‌اند. (فرد):

حسـنـت بـه اتـفـاق مـلاحـت جـهـان گـرفـت آری بـه اتـفـاق جـهـان مـی‌تـوان گـرفـت

او را نظر به غروری که در سر بود شرکت قبول ننمود، عذر او را خواست بلی (مصراع):

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

خود به رامیان آمده، [از] طایفه کوکلان جمعی را فراهم آوردند روانه تسخیر جاجرم شدند، جهانسوز شاه با ایشان بنیاد حرب نهاد که (فرد):

مـنـهـی اقـبـال دریـن کـهـنـه دیـر غـلـغـلـه افـکـنـد کـه الـصّلـح خیـر

بنای مصالحه شد. (مصراع)

---

۱. سپهر ص ۱۷، ج ۱

۲. متن: داود. دادو به معنی غلام است و شاید اجداد محمدخان از غلامان بوده‌اند و به این مناسبت است که او و خانواده‌اش معروف به دادو شده‌اند.

که آشتی به همه حال بهتر از جنگ است

جهانسوز شاه ایشان را نوازش نمود [ه] به خلعتهای رنگین سرافراز نمود. بالاخره قاجار یخاری باش چند تن از ترکمانیه یموت را تحریک نموده آن خسرو با افسر را در شب چهارشنبه بیستم ماه صفر سنهٔ هزار و صد نود و یک در جامهٔ خواب از تیغ آبدار به دار قرارش استقرار دادند. (رباعی)

هر کس به بهانه‌ای از ین دیر فنا   شد عازم آن سرای جاوید بقا
باقی نبود کسی به عالم ابدا   جز ذات خدائی که ندارد همتا

از نسل آن شهریار اولاد ذکور دو تن بر صفحه روزگار یادگار ماند. اول ملک الملوک جهان شاه گیتی ستان السلطان شاهنشاه انجم سپاه فلک خرگاه فتحعلی‌شاه اعلی الله درجاته. اینک تفصیل احوال آن خسرو با افسر نصرت یزک از هزار یک و از بسیار اندک مرقوم خامهٔ تیز تک خواهد شد. دوم حسین قلی‌خان که ذکر احوالش در ضمن شاهنشاه جهان فتحعلی‌شاه سمت نگارش پذیرد و به جز این دو خسرو نیک نهاد او را اولاد نبود. (بیت)

اسیر ناخج آن گشته زنده پیلی مست   مطیع خنجر این گشته شرزه شیری نر
سزد ز پیکر خورشید چتر این را طوق   رسد ز شهپر سیمرغ تیر آن را پر



فصل دوم

آقا محمد خان قاجار





آقا محمدخان قاجار

سیّم از سلاطین قاجار الخاقان السّعید و السلطان آقامحمدخان شاه بزرگ ابن محمد حسن خان برادر صلبی و بطنی جهانسوز شاه و مدت عمر شریفش پنجاه و سه سال، و یازده سال آن شهریار اکثر ایران بل یک سر فرس کامرانی راند و صیت عدل و داد به گوش و هوش اعالی و ادانی رساند. از آثار آن خسرو نامدار و بناهای آن شهریار ذوالاقتدار تعمیر روضه منورهٔ حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیّه و الثناء و تذهیب قبر منوره ابا عبدالله الحسین علیه السلام (تاریخ)

کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت «در گنبد حسین علی زیب جست زر»

کلک صباحی از پی تاریخ آن نوشت (در گنبد حسین علی زیب جست زر)

و ضریح نقره مطلای نجف اشرف و مسجد دارالسّلطنه قزوین و شهر تهران را تعمیر نمود و دارالخلافه فرمود و افسر اقتدار در آن دیار به فلک سود. اگر چه به طرز و قانون این کتاب باید ذکر ورزای آن خسرو مالک رقاب و معاصرین فضیلت انتساب در آغاز انجام پذیرد، لیکن چون مراد تفصیل احوال ایشان است، در انجام آغاز شد، اینک تفصیل احوال آن خسرو انجم احتشام تحریر می‌شود. انشاءالله به لطف الملک العلاّم



ذکر احوال قهرمان ایران، آقامحمدخان از بدو عمر تا هنگام شهادت آن شهریار جهان به تقدیر حضرت کیهان

چون نواب محمد حسن‌خان چنانکه مرقوم شد و بر خوانندگان معلوم گردید تار و پود وجودش از مخالفت روزگار معدوم [شد]، شاه بزرگ در دارالعلم شیراز گروی بود. چون روزگار از کردار ناشایستهٔ خود بازگشت و به افعال نیکو دمساز آمد یعنی کریم‌خان زند را از دار دون مأیوس نمود و تخت کاوس را به شاه بزرگ مأنوس فرمود، چون این واقعه روداد شاه بزرگ با چند تن از چاکران و دو نفر از برادران جعفرخان و مهدی‌خان از شیراز به عزم شکار بیرون آمدند سه روزه به اصفهان رسیدند و از آن جا به طهران چندی توقف کرد که خان ابدال خان کُرد جهان بیگلو با پانصد نفر به خدمت رسید، خزاین و اسباب که از عراق به سمت شیراز می‌رفت تصرف نمود و به عساکر رکاب تقسیم فرمود و خزینهٔ مازندران را نیز به همت پاک یزدان به تحت تصرف درآورد و تقی‌خان زند که از جانب کریم‌خان سردار سپاه فیروز کوهی محبوس فرمود [ه] او را مبلغی جریمه نمود و رها کرد. پس با اقتداری تمام به شهر ساری قدم نهاد و ابواب مکرمت بر اهل آن بلد گشاد. رضا قلی‌خان بن محمد حسن‌خان که سابق در استرآباد بود بعد از فوت کریم‌خان بنیاد شرارت نهاد و اظهار خود سری کرد و بنای سروری و شهریاری گذاشت غافل از این که تدابیر در باب سلطنت هر چند به قدر بحر و به مقدار فلک باشد جملگی موج سراب و نقش بر آب است با صراحت آیه شریفهٔ تبارک الّذی بیده الملک[1] (مصراع):

به زور رز میسر نیست این کار

پس از تهیه کارزار از آن دیار حرکت و با شهریار ذوالاقتدار کمر محاربه بر میان بست منطوق یوم التقی الجمعان[2] بوقوع پیوست (نظم)

بدانسان که گل بشکفد در بهار | ز شاخ درختان گل آید ببار
گرفت از سر تیغ نیلوفری | همه رزمگه پیکر لاله‌زار

بعد از آویزش و خون‌ریزش فرار برقرار اختیار کردند و لشکر شهریار ذوالاقتدار

---

۱. سورهٔ الملک، آیه یک.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۱۵۵.

کوس نصرت زدند. خلاصه در این زمان زکی‌خان عمزاده کریم خان را شوق افسر بسر افتاد، بجهت سکوت خلق اسم شاهی بر سر ابوالفتح‌خان ابن کریم‌خان نهاد و علیمرادخان خواهرزاده خود را با لشکر بی‌حدّ و مر بصوب عراق مأمور نمود و علیمرادخان با ایلات بختیاری و غیره وارد طهران و جمعی از لاریجانی با افاغنه و لشکر موفور به حرب شاه بزرگ مأمور نمود و حضرت اقدس نیز پس از استماع، جعفر قلی‌خان را با هزار سوار جرار کرار نیزه گذار (نظم)

لشکری سیل موج و بحر شکوه — ثابت و پایدار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان جوش — همه فولاد ترک و آهن پوش

به نزاع آن فرقهٔ نابکار روانه فرمود، چون تلاقی فریقین واقع شد آتش مرگ از سیف و ترک ساطع فی‌الفور نور نصرت از چهره جعفر قلی‌خان طالع آمد، آن قوم را منهزم نمودند و دست به غارت خیمه و خرگاه گشودند و آن شهریار جهان بعد از نظم امور طبرستان [با] اردوی کیوان شکوه از راه فیروزکوه عازم عراق شد. در آن حال رضا قلی‌خان در استرآباد بنیاد شرارت نهاد [ه] به دستیاری جمعی از بدنهادان باب سلطنت گشاد، هر چند بزرگان آن دیار و کملین [۱] قاجار او را از آن رفتار مانع شدند که به سد سکندری با لشکر یأجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را بحشر مور شمار در قبضه اقتدار نتوان آورد. (مصراع)

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

و او از شدت نخوت و غروری که داشته پند ایشان را نشنید و نصایح ایشانرا قبایح شمرد و به همان طریق رأیت سلطنت افراشته چون این خبر گوشزد آن خسرو کیهان مقر شد، نخستین جعفر قلی‌خان را به سرداری با قومی از عساکر منصوره به حرب او مأمور نمود، خود از تعاقب بصوب آن بلد توجه فرمود. چون رضا قلی‌خان کار را زار دید از روی حیله اظهار عجز و بندگی نمود [ه] به خاکپای اقدس مشرف شد و آن حضرت جرم او را کرم کرد [ه] و با خود به تهران آورد. (نظم)

از دشمن دوست رو بپرهیز — چون هیزم خشک از آتش تیز
کارش به جدل چه بر نیاید — خوش خوش در حیله برگشاید

---

۱ بزرگان

در ثانی نقض عهد کرده، بالاریجانی و غیره اتفاق نمود بنیاد نفاق نهاد. آری (نظم):

درختی که تلخ است وی را سرشت		گرش بر نشانی به باغ بهشت
و راز جوی خلدش به هنگام آب		به پنج انگبین ریزی و شهد ناب
به هنگام کو بر بکار آورد		همان میوهٔ تلخ بار آورد

ملخص کلام دیگر باره در دست آن شهریار ذوالاقتدار گرفتار شد و از روی مرحمت و رأفت از جرم وی در گذشت و کمال التفات به او فرمود و به این بیت مترنم بود (نظم)

با آن همه دشمنی که کردی		باز آی که دوستی همان است

دیگر باره از خبث طبیعت و ناپاکی طینت، با سر کردگان لاریجانی و غیره طغیان ورزیدند، دربار فروش به جوش و خروش درآمدند نزدیک دیوانخانه حضرت اقدس از پی جنگ شلیک توپ و تفنگ نمودند. حضرت اقدس با چند تن از خواص در بادگیر قصر مرتفعی که نظیر آسمان بود پنهان شدند، هر چند ملحدین شیاطین صفت به تدابیر چند از یورش و غیره خواستند به ذات اقدس خللی رسانند و بر آن حضرت دست یابند ممکن نشد. شاه بزرگ آن شیاطین را به مصدوقه و حفظناها من کل شیطان رجیم الّا من استرق السّمع فاتبعه و شهاب مبین[۱] به ضرب تیر جگر دوز که نمونه شهاب ثاقب بود از خود دور نمود. از آن پس بر عمارت آتش زدند لطف حضرت یزدان آبی بر او زد و قدری از عمارت بسوخت لیک به حضرت اقدس خللی نرسید. آری تقدیر بر آن قرار گرفت تدبیر اهل روزگار کی به کار آید. (مصرع):

خشت بر دریا زدن بی‌حاصلی است.

سپهر آتش که دست قضا بر فروخت		همه فکر و تدبیرها را بسوخت.

ملخّص کلام چون تدابیر رضا قلی‌خان ابن محمد حسن‌خان در قتل شاهنشاه جهان بجائی نرسیده مأیوس گردیده در بارفروش بر تخت سلطنت جلوس نمود. در آن حال خان ابدال خان که در ساری از جانب شاه بزرگ به حکومت منصوب بود به جمعی از معاندین در قتل آن حضرت اتفاق نمود و بنیاد نفاق نهاد که در آن حال حاجی جان‌خان و بعضی از حلال خوران متعهد شدند و آن ناسخ حاتم طی و وارث تخت کی را به بندپی بردند و در حفظ وی سعی تمام و جهد و جد مالا کلام بعمل آوردند و رضا قلی‌خان به اتفاق خان

---

۱. سورة الحجر، آیات ۱۷ و ۱۸

ابدال‌خان روزی چند در بارفروش بر مسند حکومت متمکن شد که مرتضی قلی‌خان و علی قلی‌خان و مهدی قلی‌خان با جمعی از خوانین قاجار از پی انتقام آن شهریار بهرام غلام صمصام آتش‌ها برافراختند و با خان ابدال‌خان که با چهار صد نفر لاریجانی مأمورین رضا قلی‌خان بودند، لوای مخالفت بپاساختند. بعد از کشش و کوشش کوس نصرت نواختند و در کمال شعف و مسروری به بلدهٔ ساری داخل شدند. چون رضا قلی‌خان را چنین شکستی حاصل آمد انده بر سینه‌اش آکنده شد و عساکرش مانند هبآء منبثّا[1] پراکنده شدند، از روی حیله و مکر و تزویر و فکر از پی عذر گناه به بندپی به نزد شاهنشاه جهان پناه روان شد. آن شهریار او را به حضور بار نداد، چون رضا قلی‌خان از فیض حضور محروم آمد عازم اصفهان گردید و نزد علی مرادخان زند رفت. بعد از چندی با او نیز نساخت بـه شیـراز لـوای حرکت افراخت و از آنجا به خراسان رفت در آنجا به دیگر جهان انتقال کرد.

شاه بزرگ با حاجی جان‌خان و آقاسی‌خان به بلدهٔ بارفروش توجه فرمود، نظر به خدمتی که پسران السلطان محمد حسن‌خان در حرب رضا قلی‌خان نموده بودند هر یک را بدان درگاه فلک خرگاه به این واسطه رابطه سروری داشتند فیمابین منجوق قیل و قال افراشتند، پس حضرت اقدس هر یک را به نوازشی دلخوشی داد و چون خدمات مرتضی قلی‌خان در آن درگاه مقبول بود و چهار دانگ استرآباد و دو دانگ هزار جریب را به تیول او مقرر داشت و ایشان را به استرآباد مرخص فرمود. در آن اوقات که شاه بزرگ متوجه ساری بود، قادرخان عرب حاکم بسطام با لشکر بسیار بصوب دامغان و تصرف آن ملک روان شد، در آن حال دارای نیک رأی و اسکندر ملک آرای فرازنده رأیت جم و برازندهٔ کسوت رستم، شیر بیشه جلادت و مرد میدان سعادت شاهنشاه جهان خاقان گیتی ستان حضرت ابوالنصر اعلی فتحعلی شاه از تربیت شاه بزرگ آن خسرو روزگار شمار عمر مبارکش با عدد شهور مطابق گشته و هم چون بدر از فلک جلال و نیّر صفت از افق اقبال طالع شد. آری (فرد):

از آن پـرهـنـر کـم هـنـر چـون بـود   کـه آمـوزگـارش فـریـدون بـود

چون حضرت اعلی در مراتب کمال و مراسم جدال عدیم المثال شده بود، شاه بزرگ

---

۱ .سورهٔ الواقعه، آیه ٦

اسمعیل خان قوانلو قلعه زردی را با حاجی اسمعیل خان عرا که بیلو مالک ده ملارا به سرداری اعلی به حرب قادرخان عرب مأمور فرمود (بیت):

گوزنی بس قوی بنیاد باید | که بروی شیر سیلی آزماید

بعد از مقابله و مقاتله (بیت):

به بازوی مردی برآورد دست | سر دشمنان کرده چون خاک پست

خرمن عمر آن فرقه نابکار به آتش کارزار سوخت. و اقتلوهم حیث و جدتموهم[1] بر گریبان حال آن تیره روزگاران دوخت و در نهایت شادمانی با یغما و غارت، به اردو معاودت کرد. در آن حال علی مرادخان زند بر ملک فارس فرس دولت تاخت و بر کنگرهٔ قصر عراق نیز کمند اقتدار انداخت و چون مالک آن ممالک شد، امیر گونه خان افشار با لشکر بی‌شمار به تسخیر طبرستان و حرب خسرو نامدار و شهریار ذوالاقتدار مأمور نمود. اهالی لاریجان به او اتفاق کردند، در سبزه میدان با آن حضرت صف نفاق آراستند و دلیران از دو سو برخاستند چون هنگامه جنگ گرم شد و تنها از ضرب توپ و تفنگ موم صفت نرم، مخالفان مانند خس و خار از صرصر و چون ثابت و سیار از طلوع نیّر از پیش بدر رفتند هر یک طرفی را گرفت امیر گونه خان افشار بصوب بلدهٔ طهران فرار برقرار اختیار کرد. شاه بزرگ متوجه بلدهٔ سمنان شد؛ اگر چه اول اهل شهر محصور گردیدند، لیکن بالاخره ابواب قلعه را گشادند و قدم اطاعت پیش نهادند و علی قلی‌خان ابن محمد حسن‌خان به حکومت آن بلد مفتخر و سرافراز شد (بیت):

از آنجا برفتند یکسر مغان | کشیدند لشکر سوی دامغان

و آن بلد به تأیید خداوند زمان به حیطه تصرف درآمد. از آنجا حرکت و دیار شاهرود و بسطام مضرب خیام ظفر فرجام شد، رؤسای آن دیار با تحف و هدایای بی‌شمار به نزد آن شهریار آمدند متقبل خدمتگزاری[2] و جانسپاری گردیدند و قادرخان عرب مقربر خیانت بدان درگاه کیهان مقر آمد به مفاد اینکه (فرد):

چه دشمنت پوزش کند بر گناه | تو بپذیر و کین گذشته مخواه

حضرت اقدس قلم عفو بر جرایمش کشید و از الطاف وی سرافراز و مقضی المرام

---

۱. سوره نساء، آیه ۸۹

۲. متن: خدمتگذاری

گردید . جعفر قلی‌خان را به حکومت آن بلد منصوب ساخت و مرتضی قلی‌خان ابن محمد حسن‌خان را به تسخیر گیلان روانه نمود و علی قلی‌خان را به تسخیر طهران حکم فرمود . خود به استقلال بصوب استرآباد رأیت اجلال را گره از طره گشود و مرتضی قلی‌خان بعد از نزول به گیلان اهل آن سامان اوایل کروفری کردند ، بالاخره متقبل پیشکش و خراج گردیدند . علی قلی‌خان در بلدهٔ طهران به محاصره پرداخت کاری نساخت چون شاه بزرگ به بلده استرآباد قدم نهاد ابواب عدل و داد بر روی صغیر و کبیرش و هر یک را به مراحم شاهانه دلخوشی داد . رحیم‌خان دوانلو را به بیگلر بیگی گری استرآباد سرافراز داشت و به جانب سایر بلاد و طبرستان لوای حرکت افراشت، از آنجا آن پادشاه جهانگشا را هوای تسخیر ولایت گیلان و استیصال هدایت‌خان بر سر افتاد ، خود بصوب مقصود توجه نمود . خدیو گیتی ستان شاهنشاه جهان حضرت اعلی فتحعلی‌خان شاه را به انتظام امور مازندران و استرآباد و غیره امر به توقف فرمود ، بعد از چشیدن جرعه صهبای مراد از ساغر آرزو و استیصال هدایت‌خان و سایر معاندین و تسخیر ولایت گیلان و دارالسلطنه قزوین عازم سلطانیه شد ، آن بلد را نیز به حیطه تصرف درآورد . هدایت‌خان به جانب شیروان فرار کرد ؛ شاه بزرگ را سمند عزیمت بصوب مرزدارالمرز سبک عنان آمد و در آنجا کرفس‌خان ارس را که به عزم تفرّج دریا مشغول و مراد آن بدنهاد افساد بود به حبس امر فرمود ، بعد از چندی از حبس مرخص و مخلّعش نمود و به استدعای او ایلچی به نزد خورشید کلاه [1] پادشاه روس فرستاد ، بعد از آن سیمرغ عزیمت شاهانه بهوای تسخیر ولایت طهران جناح تمنا گشود (نظم)

سوی ری لشکر کشیدی باز احسنت ای ملک　　　کوس را کردی بلند آواز احسنت ای ملک

چون اهل ری چند سال بود سر از اطاعت آن وارث کی کشیده بودند محصور گردیدند ، در خلال این احوال علی‌خان افشار حاکم خمسه از روی بندگی و اطاعت احرام بند کعبه حضور شد . موجب مراحم بیکران گردید . در آن اوان خبر رسید که مرادخان زند از جانب علی مرادخان زند به قلمرو علی شکر آمده اظهار سرکشی می‌نماید . جعفر قلی‌خان افشار و لشکر بی‌شمار به حرب آن فرقه غدار مأمور آمد ، بعد از مقابله و مقاتله شجاعتی که از آن شیر بیشه جلادت به عرصه ظهور آمد (مصرع)

---

۱ . کاترین دوم امپراطور روسیه تزاری

فلک تحسین و تقدیر آفرین کرد.

عساکر ظفر مآب منصور شدند، مراد زند، نامراد گردید، فرار برقرار گزید. بسیاری از لشکر وی دستگیر و اسیر شدند غنایم موفور بدست لشکر منصور آمد. جعفر قلی‌خان بعد از آن که کمر نصرت بر میان بست به اردو پیوست چون محاصره تهران به طول انجامید به علّت عفونت هوا امراض شدید مانند وبا که خاصهٔ آن ملک است (بیت)

دیدم سحر گهی ملک الموت را به خواب — بی کفش می گریخت زدست وبای ری

و امراض دیگر در قلعه و اردوی کیوان شکوه پدید آمد،[1] جمعی از طرفین فوت شدند، لهذا شاه بزرگ بصوب طبرستان عطف عنان کرد و در همین سال که سنه هزار و صد و نود و هشت باشد ابنیه و عمارات بسیار از شهر بارفروش با هفتاد تن از ذکور و اناث و اطفال از آتشی عظیم که نمونه نار جحیم بود محترق شدند.

•

ذکر محاربه شاه بزرگ با لشکر علی مرادخان و مخالفت مرتضی قلی‌خان ابن محمد حسن‌خان و فوت علی مرادخان و جلوس جعفرخان و سایر وقایع آن زمان به تقدیر حضرت سبحان

امّا چون حضرت اقدس از بلده طهران بصوب طبرستان عطف عنان کرد، علی مرادخان زند سمند دولت بر ملک شیراز در تک و تاز آورد و استقلالش به سر حد کمال رسید، شیخ ویس‌خان ولد اکبر خود را با لشکر بی‌حد و مر به مرزدارالمرز و استیصال مرزبان جهان آقا محمدخان روان ساخته و خود را در اصفهان به امور سلطنت پرداخته، چون شیخ ویس‌خان بصوب مقصود عطف عنان نمود و مردی بود سخندان و چرب زبان، اهالی آن دیار را با خود یار ساخت [و] بدستیاری آن فرقهٔ غدار به حرب شاه بزرگ پرداخت. در آن اوان مرتضی قلی‌خان برادر آن حضرت از جهالت و نادانی و بدنهادی شیوه بی‌وفائی پیش نهاد، با جمعی از بدنهادان به لشکر شیخ ویس‌خان پیوست. حضرت اقدس چون دید مردم را با علی مرادخان میل تمام است و پیوسته سمند اقتدارش رام،

---

۱. سپهر می‌نویسد: هوای اندرون قلعه (طهران) عفن گشت و بسیار کس مریض شد و از شهر بلشکرگاه اثر کرده، بسیار کس از لشکریان عرضهٔ دمار و هلاک گشت ص ۲٤، ج ۱،

محاربه را بیرون از صلاح ایام دانست، روی به استرآباد نهاد و شیخ ویس‌خان به بارفروش شتافت بر آن بلد نیز استیلا یافت پس از آن عساکر موفور [را] به سرداری محمد طاهرخان به حرب آن معدلت نهاد به جانب استرآباد فرستاد (مصرع)

صید را چون اجل آید پی صیاد رود

چون لشکر الواریه به آن صوب آمدند حمزه نامی به هواداری شاه بزرگ با تفنگ‌چیان آن معبر از سنی و ترکمانیه یموت نیز از طرفی و عساکر رکاب آن خسرو گردون رقاب نیز از جانبی راه را مسدود و کار را بر اهل اردو چنان تنگ نمودند که از عدم غله طالب عدم شدند و مقدورشان نی که به وادی فرار یک قدم نهند به جای قرصهٔ نان به سپر دلیران راضی بودند و قطره آب را طالب، اگر چه از سیف گردان غازی بالاخره هواداران اقدس از چندین طرف حمله نمودند، محمد طاهرخان را به کف آوردند و به تیر فنا هدف ساختند و با لشکر وی بقتل و غارت پرداختند. شیخ ویس‌خان بعد از استماع بنه و اوضاع را گذاشته بجانب ری مراحل طی کرد و آن خسرو آفاق عازم عراق شد، چون به علی مرادخان این خبر رسید رستم‌خان زند را با دوهزار سوار جرار به سمت فیروزکوه برای جدال آن خسرو با شکوه روانه نمود و آن حضرت نیز جعفر قلی‌خان را به دفع وی نامزد فرمود و بعد از مقابله فریقین و مقاتله طریقین و جعفر قلی‌خان (مصرع)

بگرفت ز برزو گرز بر شانهٔ رستم زد

لشکر را از ستیز وی عنان طاقت از دست رفت و رستم‌خان با دل ریش راه طهران پیش گرفت (فرد)

به غمناکی گرفت آن راه در پیش   دل از اندیشه می‌پیچید بر خویش

و آن حضرت ابواب حرکت گشود و سواد کوه را غارت نمود، از وقوع این امر فتوری عظیم در کار علی مرادخان پدید آمد، به مضمون آنکه (فرد)

چون نقش غم زدور ببینی شراب خواه   شادی نموده‌ایم و مداوا مقرر است

از افراط خمر به مرض استسقا مبتلا شد، در آن حال جعفرخان برادرزاده او که حاکم خمسه بود به حرب وی لشکر کشید (مصرع)

افسوس که از شش جهتم راه را ببستند

علی مرادخان لاعلاج از ری به جانب اصفهان قطع مراحل و طی منازل کرد، چون به مورچه‌خار [مورچه خورت] اصفهان رسید به مرض مذکور از این سرای ناپایدار قرار استقرار

جست. (فرد)

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند   سلطان مرگ هیچ محابا نمی کند

مرتضی قلی‌خان بعد از فوت وی به میان ترکمانیه آمد، بعد از چندی به نزد خورشید کلاه پادشاه روس رفت او را به تسخیر ایران تحریک می‌نمود که در همان اوان مرتضی قلی خان از این جهان درگذشت، نعش او را خورشید کلاه حسب الوصیت به نجف اشرف فرستاد. بایّحال بعد از فوت علی مرادخان جعفرخان در اصفهان خزاین زندیه را متصرّف شد و چند روزی بر سریر اقتدار نشست. چون حضرت اقدس خبر جلوس جعفرخان را در اصفهان شنید در چهاردهم شهر ربیع‌الثانی سنه هزار و صد نود و نه از دارالمرز عازم عراق گردید. در دارالمؤمنین قم با نجف‌خان زند که از جانب جعفرخان به حکومت آن بلد مفتخر و سرافراز بود محاربه فرمود و او را مخذول و منکوب نمود و در نصرآباد کاشان تقی‌خان و احمدخان پسران آزادخان افغان حسب الحکم جعفرخان چنگل جلادت را تیز و سرپنجهٔ یلی را خونریز ساخته با آن حضرت به ستیز و آویز پرداخته (نظم)

زهر سو شده تیر ناوک روان   تو گفتی که پیک اجل شد دوان

روان گشته خون هر طرف همچو آب   سر جنگجویان، درو چون حباب

و کرّ و فرّ الوارحباب‌دار زود به پایان رسید، تقی‌خان مقتول گردید و اکثری از عسکرالوار گرفتار گردیدند و بقیةالسّیف رهسپار دیار فرار و آن شهریار ذوالاقتدار نیز از ظفری نمایان و فتحی چنان از تعاقب ایشان به جانب اصفهان روان آمد. جعفرخان بعد از استماع دید که از فتنه‌انگیزی سمند زمانه آئینه بختش تاراست، و خرمن دولتش را صاعقه حوادث آتشبار، با دل بریان و روی گریان از اصفهان روان شد. اموال و اوضاع زندیه به تصرف آن حضرت درآمد، اصفهان را مقر کوکبه اجلال نمود، وضیع و شریف، قوی و ضعیف را به لطف خود امیدوار ساخت، در آن وقت به عرض رسانیدند که طایفه بختیاری از پی شهریاری و کوه نشینان فراهان و گلپایگان از پی نفاق و ستیز اتفاق نموده جمعی اینک در چمن قهیزند [۱] و آن حضرت از پی گوشمالی و تفرقه آن فرقه عازم چمن قهیز کشته بعد از ستیز و آویز بعضی را کشته و جمعی سر به اطاعت فرود آوردند به خلعت عفو مخلع گردیدند، کمر به چاکری و جان نثاری بستند. در آن شهر، طهران را به علت دو صفت

---

۱. دنبلی آنرا «کهیز» ضبط کرده. ص ۱۹

یکی قریب بودن به طبرستان و ثانی بسیاری شکار برای مقر سلطنت حکم به تعمیر فرمود و عازم همدان گردید. در آن مکان، خسروخان والی کردستان عم خود را با تحف و هدایای بی‌شمار به درگاه آن شهریار فرستاد [ه] مورد لطف بی‌شمار گردید و اسمعیل‌خان‌فیلی والی طبرستان نیز برادر خود را با هدایای بی‌شمار بدان درگاه فرستاد و صهبای مراد از پیمانه الطاف شاهانه چشید و حضرت اقدس پس از انتظام امور آن سامان بصوب طهران روان شد.

در آن هنگام جمعی به عرض رسانیدند که جعفرخان زند بعد از انهزام از اصفهان با لشکر در قلمرو علیشکر آمد [ه] اظهار کرّ و فرّ می‌نماید. شاه بزرگ خسروخان و علی‌خان خمسه را با خوانین قره گوزلو به محاربه و آویز وی فرستاد و جعفرخان بی مجادله و ستیز به جانب اصفهان رو به گریز نهاد، در آن مکان جمعی فراهم آورده و استعداد خویش را درست کرد. شاه بزرگ با لشکر ترک و عسکر سترگ بجانب فراهان و حرب جعفرخان روان آمد و آن بی‌سامان بعد از استماع از اصفهان به سوی فارس، فرس فرار در حرکت آورد و آن حضرت دیگر باره رأیت اقتدار بدان دیار افراخت و جعفر قلی‌خان ابن محمد حسن‌خان را حاکم اصفهان ساخت و خود سمند عزیمت بصوب قلمرو علیشکر تاخت وبه مهم و تمشیت آن سامان پرداخت. علی‌خان خمسه که سر به سرکشی درآورده بود به اندک اشاره با تیشهٔ حرب ریشه اقتدارش را از بیشهٔ هستی بر کند و مانند خمسه متحیره در تحیر و تفکرش افکند نه پای قرار داشت و نه جای فرار، بالاخره به وادی اطاعت قدم گذاشت از حضرت شهریاری بخشش جرایم و عفو افعال ناملایم خویش را مستدعی گردید. آن خسرو کیهان مقر به منطوق العفو زکوة الظّفر قلم عفو بر خط خطایش کشیده به عطایش بنواخت و بی‌واسطه سمند عزیمت بجانب اسمعیل‌خان که بدستیاری جمعی در حدود بروجرد اظهار خود سری می کرد و لوای مخالفت برافراخت، تاخت. او را نیز در اندک زمانی مخذول و منکوب ساخت، بعد از آن بصوب طهران عنان عزیمت را منعطف فرمود. هدایت الله‌خان که سابقاً مرقوم کلک بیان گشت به شیروان رفته بود، جمعیتی فراهم آورده گیلان را محصور نمود، شاه بزرگ مصطفی‌خان دوانلو را به دفع او مأمور فرمود هدایت‌خان روزی دو مقابله بی مجادله را پای ثبات افشرد و طریق اقامت سپرد (فرد)

غالب آنست که دست و دل خود ریش کند — هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار

بالاخره از کردار فلک بیم دار فرار و هدف گلوله کارزار شد و آن حضرت حوت را در

طهران به سر برد (فرد)

محمل مهر چه آید به شبستان حمل   لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل

اطفال چمن مانند مریم از دم روح‌القدس صبا آبستن شدند و معجز عیسوی از باد بهار آشکار گردید (فرد)

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن   ادریس سبحه جسته از غنچه‌های نستر

آن خسرو با افسر بعد از جشن نوروزی همای عزیمتش از طهران بصوب اصفهان جناح گشود، بعد از نظم امور آن ملک در چمن سنگباران قدم نهاد، در آن حال والی گرجستان تحفه‌ای بی پایان بدان درگاه فرستاد. چون طایفه بختیاری باز در مقام شرارت بودند فوجی از راه بروجرد به همدان و بختیاری مأمور آمد که اهالی آن سامان و خسروخان والی را اندک گوشمالی بدهند و بر گردن مفسدین آن قوم بی‌فرهنگ پالهنگ[۱] جفا نهند. مشارالیه بعد از استحضار اخبار و حکم شهریار ذوالاقتدار باز عمّ خود را با هدایای بسیار از پی عذر گناه به آن درگاه فلک خرگاه فرستاد به خلعت عفو مخلع گردید. چون امور بختیاری از یاری بخت حضرت اقدس نظام پذیرفت اردوی کیوان شکوه عازم طهران گردید. جعفرخان زند از شیراز حرکت و به محاصره یزد پرداخت، بالاخره نقی‌خان او را منهزم ساخت توپخانه و اموال امیرمحمد خان غارت کرد و او به جانب شیراز فرار نمود و امیر محمدخان از پی تسخیر اصفهان در حدود وی قرار گرفت، بعد از کرّ و فرّ چند چون کاری از پیش نبرد دیگر باره به یزد رفت. پس شاه جهانگشای را سرانگشت جهانگیری به آهنگ تسخیر ولایت شیراز نغمه پرداز شد، چون به آن بلد رسید از اهالی آن دیار اظهار اطاعت ندید، حسب الحکم وی تخت جمشید تاراج گردید و سمند دولت را از شیراز به اصفهان و از آنجا به طهران در تک و تاز آمد و دیگر باره جعفرخان زند با سی‌هزار کس به هوس اصفهان از شیراز حرکت نمود. شاه بزرگ به اصفهان روان شد، جعفرخان به محض استماع بی‌محاربه و نزاع با غم دمساز و رهپیمای شیراز آمد. شاه بزرگ از اصفهان به طهران که مقرّ سلطنت بود معاودت فرمود و از آنجا به دارالمرز شتافت قشلاق را در آن بلد به سر برد چون نیّر اعظم به عزم سیر حمل روان گردید (نظم)

---

۱. یوغ، ریسمانی که در روز جنگ دست دشمن را بدان بندند.

شد چون کف موسی چمن　　شد چون دم عیسی سمن
شد خاک چه مشک ختن　　شد دشت چه باغ ارم

سرو سر کشید و غنچه پیرهن عصمت درید، فاخته بر سر و با ناله دل باخته (مصرع)

ژاله بر لاله می‌چکد دم صبح

بلبل با گل در غلغل (مصرع)

بلبلان را عشق‌بازی با گل است

و پروانه در گرد شمع به جولان درآمد، مانند دیوانه از آن خسرو فرزانه و خدیو زمانه از دارالعمرز به دارالخلافه طهران معاودت فرمود که خبر فوت جعفرخان [۱۲۰۳ ق] و جلوس لطفعلی‌خان به سمع شریف رسید و عازم شیراز گردید و بعد از نزول بدان دیار لطفعلی‌خان با لشکر بی‌شمار با وی دچار و بنای کارزار نهادند و داد مردی و مردانگی دادند (نظم)

بدانسان که گل بشکفد در بهار　　ز شاخ درخشان گل آید ببار
گرفت از سر تیغ نیلوفری　　همه رزمگه پیکر لاله‌زار

و عسکر الوار از ضرب دست دلیران قاجار تاب قرار نیاورده روی به فرار نهادند. قریب هشت هزار پیاده از ایشان دستگیر گردید. این فتح در ماه ذی‌القعده سنه مذکور [۱۲۰۳ ق.] واقع شد. شاه بزرگ بعد از یک ماه محاصره شیراز به طهران بازگشت.

ذکر رفتن شاه بزرگ به آذربایجان و آمدن آن مُلک به دست اولیای دولت قاجار و کشته شدن لطف علی‌خان و فتح کرمان و سایر فتوحات آن زمان به تقدیر حضرت کیهان

امّا چون لطف علی‌خان مانند طلیعه صبح کاذب به نفس زدن آفتاب جهانتاب روی به فرار نهاد، شاه بزرگ به دارالخلافه معاودت فرموده به عیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد! (بیت)

شه آمد و تکیه زد بر اورنگ　　از رزم به رزم کرده آهنگ
چشمش همه سوی گردش جام　　گوشش همه سوی نغمه و چنگ

چون در آن اوان از صمصام شرربار فلک مدار سرکشان بلاد و امصار مانند انجم که

به طلوع نیّر اعظم غایب شوند ، روی به وادی بوار نهادند و اگر جزئی سرکشان باقی بودند ، مانند انجم که در روز به دیدهٔ خورده بینان درآید شاه بزرگ خدیو کامکار و شهریار فلک اقتدار حضرت اعلی فتحعلی شاه را به خطاب ولیعهدی مخاطب فرمود ، زمام اختیار سلطنت بالمره در قبضهٔ اقتدارش نهاد (نظم)

آن کام که ایام همی خواست برآمد　　　آن وعده که تقدیر همی داد وفا کرد

ملخّص کلام شاه بزرگ دو سال در دارالخلافه طهران مشغول عیش بود . چون از رنج سفر فراغت حاصل کرد ، در سنه هزار و دویست و پنج [۱۲۰۵ هـ.] [۱] رأیات ظفر آماب به عزم تسخیر آذربایجان در حرکت آمد ، طالش و ماسوله را مفتوح ساخت از آنجا بر سر صادق خان شقاقی تاخت. مشارالیه به قراباغ فرار نمود ، اموال شقاقی به غارت رفت، سراب خراب شد به عینه سراب از آنجا به اردبیل توجه فرمود ، در آن حال مصطفی خان حکمران قراچه داغ با پیشکش نمایان به حضور اقدس آمد ، ملتزم رکاب ظفر انتساب گردید . شاه بزرگ از اردبیل به قراچه داغ آمد حسین قلی خان دنبلی حاکم خوی از روی بندگی به اردو پیوست نظر به این خدمت از جانب حضرت اقدس به مسند حکومت خوی و تبریز نشست. محمد قلی خان حاکم ارومی از سطوت آن خسرو با شوکت اندیشناک شده از بیم هلاک به محال اشنو [اشنویه] رفته قلعه ارومی بدست آمد ، کوچ و اموال وی به اردو نقل شد . بعد از چندی از پی عذر گناه بدرگاه شاهنشاه جهان پناه واسطه افکند . آن خسرو جهان بدین طریق بر زبان آورد و بیان کرد که محمد قلی خان چیست و کیست و امثال این خیانت ها در نظر عفو ما قابلیت چیست (مصرع)

این درگه ما درگه نومیدی نیست.

پس به خاکپای حضرت اقدس مشرف شده به خلعت عفو مخلع گردید . خلاصه کلام از شجاعت آن شیر بیشه جلادت هنوز صفحهٔ آذربایجان عتاب گون است و آب ارس مخلوط به خون، از خجلت آن کارزار فلک بیمدار داستان مردانگی های اسفندیار را از صفحه لیل و نهار برچید و فلک دوار از شرمساری آن رزم عجایب آثار نامه کوششهای رستم را درید و در آن اوان که شاه بزرگ به تسخیر آذربایجان روان بود خسرو صاحبقران مرزبان جهان حضرت اعلی فتحعلی شاه را در خطه عراق والی به استحقاق کرد . محمد

---

۱ . دنبلی تاریخ فوق را ۱۲۰٤ ذکر کرده است.

حسین خان و نصر الله خان قراگوزلو را سایه‌نشین ظل رأیت ظفر آیت آن خدیو گردون کفایت گردانید، در آن اوان لطفعلی خان زند بر ملک فارس سمند دولت می‌تاخت و گه گاه به نهب و قتل و غارت سایر بلاد می‌پرداخت، در آن اوان که میدان را از هماورد خالی دید و اعتنا بوجود حضرت اعلی فتحعلی شاه نکرد به خیال محال که از لوازم طبیعت است و از مراسم بشریت با بیست هزار سوار به تسخیر اصفهان با خاطر جمع روان شد (بیت)

هر بیشه گمان مبر که خالیست — شاید که پلنگ خفته باشد

حضرت اعلی بعد از استماع از چمن گندمان در روز سه شنبه بیست دویم ماه ذی‌الحجه الحرام سنه هزار و دویست و پنج عازم محاربه شد، در خارج قصبه قمشه تلاقی فریقین روی داد (فرد)

نفیر دلیران برآمد به اوج — بهر گوشه می‌رفت خون موج موج

لطفعلی خان از شجاعت آن خسرو عادل خاطر غمناکش متزلزل آمد و خدنگ اضطرابش تا پر بر دل دست امیدش از هر جهت گسیخت و فلک خاک اندوه بر فرقش بیخت، لاعلاج از ستیز فلک خونریز بصوب شیراز رو به گریز نهاد و حضرت اعلی فتحعلی شاه مسرور و دلشاد حکم به تاراج داد. مصطفی خان دوانلو با میرزا رضاقلی منشی نوائی را به تصرف شیراز و تاراج زندیه مأمور ساخت. پس از چندی جان محمدخان از تعاقب ایشان رأیت حرکت افراخت و لطفعلی خان از خشت و آن حدود قریب به چهار هزار کس جمع آوری کرده در بیرون شیراز مکانی موسوم به منزل کریم مقیم شد. مصطفی خان دوانلو چون به آن مکان رسید به محاربه مشغول گردید. کاری نساخت بنابراین لنگر اقامت انداخت. در این اوان حاجی ابراهیم خان شیرازی که به کارگزاری [1] آن بلد از جانب لطفعلی خان مأمور بود، روزگار را با خود یار ندیده ناچار گردید امتناع از خدمت گزید، لاجرم روی به دشتستان که از اتباع و نواحی شیراز است آورد در آن حال جان محمدخان با لشکر بیکران و عسکر فراوان (نظم)

سپاهی بحر موج و سیل رفتار — سپاهی ابر سیل و کوه دیدار

سپاهی از شمار اختر افزون — سپاهی از حساب و عقد بیرون

بدان حدود نزول نمود. حاجی ابراهیم خان ما فی‌الضّمیر را به آن امیر تقریر کرده و به

---

۱. متن: کارگذار

اتفاق وی روی به حرب لطفعلی‌خان آورده بعد از آویزش و خون ریزش لطفعلی‌خان مخذول و منکوب شده به شهر شیراز از محصور گردید. آن سپاه به تأیید خداوند غفور مذکور مظفر و منصور بازگشت، فتوحات مذکور و وقایعات مزبور از قفای یکدیگر در حضور فیض گنجور حضرت اقدس مذکور می‌شد، آن شهریار را وجد و سرور رخ نمود و دور گردون به مضمون این بیت رطب اللّلستان آمد (فرد)

زمان تا زمان از سپهر بلند   به فتح دگر باش فیروزمند

و حاجی ابراهیم‌خان که در مخالفت لطفعلی‌خان به جان محمدخان موافقت کرده بود التجاء به درگاه آسمان جاه جست، صفحه موافقت زندیه را باب مخالفت شست. عرایض مبنی بر این معنی و تحف بی‌شمار روانه ساخت و از جانب آن دولت به نوازشات شاهانه به گردون گردن افراخت.

در این اوان صادق‌خان شقاقی از گناهان استغفار کرده به درگاه شهریار آمد جرمش عفو گردید (فرد)

زبد اصل نیکی مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سفید

و از جانب سلیمان پاشا والی بغداد عرایض و تحف‌های نمایان آمد. بعد از نظم امور آذربایجان شاهنشاه گیتی ستان بصوب دارالخلافه طهران زلزله‌افکن زمین و زمان شد. در سنه ۱۲۰۵ هـ.[۱] که خسرو انجم چشم اعنی نیّر اعظم بصوب بیت الشرف عطف عنان کرد (بیت)

صبا به سبزه بیاراست دار دنیا را   نمونه گشت زمین مرغزار عقبا را

شاه بزرگ بصوب شیراز حرکت فرما شدند، به عادت معهود حضرت اعلی فتحعلی‌شاه را در طهران به توقف امر فرمود، بعد از طی مراحل آن خسرو فریدون فر در منزل ایرج که از محال شیراز است به استقلال فرود آمد و لطفعلی‌خان نیز با لشکر خون‌ریز از شیراز حرکت نمود و در کمین کین بود (نظم)

شبی چون سیه روی شسته به قیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

عساکر شیرگیر به اردوی آن شهریار فریدون سریر شبیخون آورد از هر سوی همهمه و ولوله بر پا کرد، قراولان و سواران جلادت نشان و سران سپاه ظفر همراه علی سبیل

---

۱. متن: ۱۰۲۶

التّعجیل از هر سو روی به حرب نهادند و از هر جانب در نهایت شتاب ابواب جدال گشادند (نظم)

بسی یک به یکدیگر آویختند　　بسی خون درآوردگه ریختند

و از طریقین چنان تلاقی فریقین واقع شد که زبان کواکب بر راکب و مراکب در تحسین است و چرخ برین در آفرین و تا به صبح آن لشکر به قتال و جدال اشتغال داشتند چون (عربیه)

بدت شمس النّهار غداة صحو　　علی وجه السّمآء بلاحجاب

فما شهتها الاّ بوشی　　علی المرأت من ذهب مذاب

لشکر اقدس منطوق آیه شریفه و کم من قریة اهلکناها فجآئها باسنا بیاتا[1] را خواندند و به گوش هوش ایشان رساندند و مانند خس و خار با صرصر کار زارشان از پیش راندند. مصطفی‌خان بصوب کرمان راه نورد دیار فرار گردید. حضرت اقدس از آن منزل به استقلال بصوب شیراز همای عزیمتش بال گشود. حاجی ابراهیم‌خان با علما و شیوخ آن بلد آن حضرت را استقبال نمود و آن خسرو با عدل و داد بر تخت پیشداد بر آمد و کلاه کیقباد بر سر نهاد، خزاین و اوضاع زندیه به تصرف درآمد، جواهر آبدار که در تحصیل هر یک خاکها به باد رفته بود و آتشها زبانه کشیده ضبط گردید، احجار مرمر و بلور و دُرّ و گوهر مور به طهران نقل شد. آنها که در بلده شیراز به افساد دمساز بودند اظهار رشادت و شرارت می‌نمودند با کوچ و بنه به طهران و بلوکات آن فرستاد، اولاد زندیه ذکوراً و اناثاً به بلده استرآباد و مازندران روانه نمود، حاجی ابراهیم‌خان که تار موافقت با فرقه زندیه مخالف زده بود، و با این دولت ابدی به راستی و درستی در پرده‌های مألف نواخت از آن جانب به منصب امارت فارس پرداخت. بعد از تمشیّت و مهم آن سامان شاهنشاه جهان به دارالخلافه طهران معاودت نمود به خواهش حضرت اعلی از ایل جلیل قارجار یخاری باش بنت محمد زمان‌خان را برای نواب فلک جناب حسینقلی‌خان به عقد نکاح درآورد. از این سور پرسرور گردون در گردش به مضمون این بیت دمساز شد و بلند آواز (فرد)

ای عیش تو و بزم تو و سور تو خرم　　می نوش درین عیش و درین بزم و درین سور

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ٤

و حاجی سلیمان صباحی درین عشرت قصیده و تاریخی عرض کرده که ماده این است (تاریخ)

صباحی هم برسم تحفه انشا کرد تاریخی «بخرگاه سلیمانی» درآمد «مهد علیائی»

لطفعلی‌خان بعد از انهزام، کرمان را مضرب خیام ساخت، نظر علی‌خان زند چون حالش را خراب دید و بحر اقتدارش را نمونهٔ سراب بدستیاری کرمانی لوای حرب افراخت و او را منهزم ساخت. لطفعلی‌خان با چند کس امیر حسن‌خان حاکم طبس روان شد پنجاه روز در طبس توقف نمود، سیصد نفر از اهل طبس و اعراب امیرحسن به او کمک داد، از بیابان لوط عود به شیراز کرد، الواط یزد به اشاره تقی‌خان او را تعاقب کردند، ترسان و لرزان با دل بریان و روی گریان از بیم هلاک به تعجیل به خاک شیراز وارد شد. محمد صادق‌خان قاجار قوانلو از جانب اقدس به دفع آن ناکس با لشکر موفور مأمور، چون لطفعلی‌خان در ابرقوه بود، محمد صادق‌خان آهنگ آن بلد نمود، لطفعلی‌خان بعد از استماع و اطلاع، صلاح در نزاع ندید راه نورد دیار فرار شد. نصرالله‌خان زند در ابرقوه محصور گردید و محمد صادق‌خان به محاصره پرداخت و لطفعلی‌خان در گرد دارابجرد کوس قلعه گیری نواخت. محمد صادق‌خان با محمد آقای قاجار ناظر شاهی که حسب‌الحکم خسرو کیهان مقر با لشکر به امداد عسکر وی مقرر شده بود تدبیر کار بر این دیدند که کار ابرقوه را مهمل گذراند و تخم مخالفت لطفعلی‌خان را در زمین دل کارند. بنابراین بدان جانب حرکت کردند و لطفعلی‌خان بی‌جنگ و ستیز بصوب نیریز راه گریز پیش گرفت. ایشان نیز از تعاقب وی روان، یازده روز در نیریز در ستیز بودند. شبی لطفعلی‌خان شبیخون آورد تیر تدبیر آن دیوانه به نشانه نیامد راه فرار پیش گرفت و بدر رفت. امیر اصلان‌خان اردلانی سپاه وی را بر هم زد، خسته تن و شکسته دل دست امیدش بر سر ماند و پای طلبش در گل، راه نورد طبس گردید.

بعد از جشن نوروز فیروز عالم افروز این سال فرخنده فال سنه هزار و دویست و هفت عزم سلطانی برای حرکت شیراز جزم آمد بعد از طی مراحل و قطع منازل (نظم)

به اسطخر شد تاج بر سر نهاد بجای کیومرث هم کیقباد

فتح ولایت کرمان را در عهدهٔ حضرت اعلی فتحعلی شاه نهاد. آن حضرت با هزار سوار دلیر و پنج هزار پیاده شیرگیر روان شد به تقدیر ایزد کرمان و بم و نرماشیر را دستگیر نمود و معاندین را اسیر و از دم تیغ به زندان بئس‌المصیر فرستاد (بیت)

فتح و ظفر نصرت و پیروزی و اقبال در غزو شهنشاه قرین بودند امسال

بعد از این فتوحات حضرت اعلی در عاشورا سنه هزار و دویست و هشت به آستان عم فلک پاسبان مشرف شد و در روز دوازدهم صفر به هم عنانی خسرو با افسر لشکر به مقر خلافت عود نمودند از دارالخلافه به فاصله روزی چند شاهنشاه جهان به نهب و غارت ترکمان ساکن آب گرکان همت گماشت. بعد از ورود به آن حدود تیغ‌های زنگاری از خون ایشان گلناری شد، بالاخره آن قوم پریشان با بزرگ ایشان میزان اطاعت برداشتند و ملازم و گروی در رکاب خسروی گذاشتند. حضرت اقدس در طبرستان به عشرت مشغول گردید. سلیمان‌خان قاجار را به تمشیت آذربایجان و احضار ابراهیم خلیل‌خان روانه نمود. چون سلیمان‌خان قاجار بصوب مقصود جناح تمنا گشود، محمدخان ایروانی حاکم ایروان و مضافات و صادق‌خان شقاقی و نصیرخان شاهسون و کلبعلی‌خان نخجوانی و جوادخان گنجه‌ای و احمدخان مراغه‌ای و اسحق پاشا مالک و حاکم بایزید در خدمات پادشاهی به صداقت خدمت سلیمان‌خان نمودند. بعد از اطاعت ایشان ابراهیم خلیل‌خان عمزادهٔ خود را با تحف و هدایای نمایان به نزد سلیمان‌خان فرستاد و مستدعی گردید که قشلاق را در اینجا به سر برده بعد به خدمت خواهم رسید. مسئولش به اجابت مقرون شد. سلیمان‌خان معاودت نمود.

امّا لطفعلی‌خان بعد از انهزام از لشکر حضرت اقدس به هوش عبث به طبس رفت. چون روزگار و اهل آن دیار را یار ندید عازم قاین گردید و سر به جیب گمنامی کشید. اهالی کرمان و مرتضی قلی‌خان حاکم کرمانی و ملاعبدالله پیشنماز که در نفاق خسرو آفاق بودند، در اطاعت لطفعلی‌خان اتفاق نمودند، عرایض مبنی بر این معنی ارسال داشتند. لطفعلی‌خان با جمعی از اقوام بنی اعمام و چند تن زندیه بی سرانجام به کرمان آمد. جمعی از افاغنه سیستان و بم و نرماشیر با وی همداستان شدند شورش یاغیگری برپا شد. شاه بزرگ از دارالمرز عازم تسخیر خراسان بود که کیفیت این واقعه عرض شد، خاقان شهید سلیمان خان‌قاجار را با لشکر به سرداری و سرحد داری به آذربایجان مأمور فرمود خود بصوب مقصود جناح گشود. خاقان گیتی‌ستان، حضرت اعلی فتحعلی شاه را به قلع نواحی کرمان مأمور و خود به تسخیر آن بلد همت گماشت. فرقه ای از لشکر را به پای قلعه مقابل شهر و قومی را بر پا نمودن سنجق حرب و جمعی را به حفر خندق مأمور ساخت و چون آن حصار متین از بلندی، سر به چرخ برین سودی، و آن حصن حصین از

رفعت برتر از فلک هفتمین بودی (فرد)

ز سنگ انداز او سنگی که جستی پس از قرنی سر کیوان شکستی

حضرت اقدس مدت نه ماه به روایتی پنج ماه به محاصره کمر همت بست. پس از مدت مزبور اهل قلعه در باطن یار شدند و از این جانب نیز به یورش حکم صادر آمد. در روز جمعه بیست و نهم شهر ربیع الاول سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه آن بلد به قهر و غضب مسخر شد. غازیان جرّار و سواران آتشبار به غارت اسباب شتاب نمودند. تیغ ها آخته شد و بر آن دیار تاخته، سرها بریده شد و پیکرها دریده. سه روز لیلاً و نهاراً صباحاً و مساءً در تمام ایام قتل عام بود (مصرع)

همچو شمشیر قتل در بغداد

و از سر مردمان منارها بر پا شد که هنوز منارها سر بر آسمان است و آن سرها را با فرقدین رازها در میان. خلاصه کلام لطفعلی‌خان بعد از تصرف شهر با دو سه نفر از خواص (مصراع)

با ناله زیر راه بم پیش گرفت

اهل سیستان او را گرفته به حضور اقدس آوردند آن شهریار لطفعلی‌خان را نخست از حلیه بصر عاری ساخت، بالاخره بقتلش پرداخت آری (شعر)

آتشی را که سوخت خلقی از آن جز بکشتن علاج آن نتوان

ذکر محاربه آن خسرو نصرت مأنوس با سپاه روس و تسخیر تفلیس و سایر احوالات آن شهریار خدم برجیس بالتمام به تقدیر الملک العلام

چون به لطف حضرت سبحان کرمان به تحت تصرف آن شاه جهان درآمد، حضرت اعلی فتحعلی شاه نیز بلوکات و قلاع نواحی را قلع و به قهر و غضب به تصرف درآورد و بعد از تمشیت کرمان حضرت اعلی به حکومت شیراز سرافراز گردید و شاه بزرگ به استقلال بصوب دارالخلافه نزول اجلال فرمود و حاجی ابراهیم‌خان شیرازی به منصب وزارت سرافرازی یافت و در پی آن شغل خطیر شتافت و شاه بزرگ بعد از چندی که در طهران به سر برد (بیت)

اول اردی بهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان

بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی　　　هم چو عرق بر عذار شاهد غضبان

ابر به زاری درآمد و سبزه به غمزه کاری، از دربار شهریاری به عساکر ظفر مآثر حکم حرکت شد. چهل روز بعد از نوروز سپاه جهانسوز بصوب آذربایجان عطف عنان آمد و میرزا محمد خان بیگلر بیگی قاجار که در قزوین باده حکومت و تمکین می‌چشید، احضار و به حکومت طهران سرافراز گردید. شاه بزرگ بعد از طی منازل و قطع مراحل در اردبیل نزول اجلال فرمود. سلیمان‌خان قاجار با دستهٔ بروجردی به تعمیر پل خداآفرین که بر روی آب ارس واقع است [و] در آن حال به حکم روسیه صورت انهدام پذیرفته، مأمور گشته و علیقلی‌خان قاجار به تسخیر ایروان روان گردید و مصطفی‌خان قاجار به گوشمال فرقه طالش که اگر بنای سرکشی دارند بالتمام را قتل عام نماید. چون طالش قومی بسیار و فرقه بی‌شمار بودند و مصطفی‌خان را با آن لشکر تاب مقاومت نبود مضمون این فرد به خاطر مبارک خطور کرد (فرد)

مزن با سپاهی ز خود بیشتر　　　که نتوان زد انگشت بر نیشتر

لهذا محمد حسین‌خان قاجار با سه هزار کس و سلیمان‌خان قاجار با پنج هزار کس به امداد مصطفی‌خان فرستاد. خلاصه کلام عساکر ظفر فرجام فرقه طالش را بالتمام قتل عام نمودند، بعضی جان بدر بردند و راه نورد دیار فرار شدند، اموال و اسباب ایشان را عساکر رکاب ظفر انتساب حمل و نقل اردو کردند. کوچ و بنه آنها را به مازندران مکان داند آری (مصرع)

که نتوان زد انگشت بر نیشتر

بعد از این فتوحات شاه بزرگ به شادمانی در کنار ارس فرس کامرانی راند، چند روزی با جنود نامعدود در کنار آن رود اطراق فرمود. قومی را به تاراج ارامنه مأمور نموده عساکر ظفر مآثر بعد از مقابله از آن فرقه اسیر و مالی کثیر آوردند. از آنجا حضرت اقدس قلعه پناه آباد مشهور به شیشه را محصور فرمود، ابراهیم خلیل‌خان از قلعه بیرون آمد از پی مقابله صفوف متقارب شد و به اقتضای مقاتله سیوف متضارب (فرد)

گرفته همه روی آفاق خون　　　شده عرصهٔ آن زمین لاله گون

و ابراهیم خلیل‌خان کلمح البصر[1] (مصرع)

---

۱. سورهٔ النحل، آیه ۷۷، متن کلمح بالبصر

گسسته عنان و شکسته کمر

به جانب قلعه پی‌سیر آمد و از عسکرش هزار نفر اسیر و دستگیر گردیدند. اهالی شیشه محصور شدند و عساکر ظفر مآثر به محاصره مأمور. خلاصه کلام پس از چندگاه محاصره که از ضرب توپ و تفنگ کار بر اهل شیشه تنگ آمد و شیشهٔ طاقتشان به سنگ (بیت)

شب که با آن‌شیشه دلها آن شهنشه جنگ داشت   آسمان هم از کواکب دامنی پر سنگ داشت

حضرت اقدس نامه به ابراهیم خلیل‌خان ارسال داشت و تکلیف اطاعت فرمود او در جواب این بیت را ارسال نمود (فرد)

گر نگه‌دار من آنست که من می‌دانم   شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

بالاخره یکی از اقوام خود را به اردوی کیوان شکوه فرستاده متقبل پیشکش و متعهد خدمتگزاری شد. سلیمان پاشا والی بغداد تحف و هدایای مقبول که باید و شاید بدان درگاه فرستاد و خوانین آن سر حدّات نیز هر یک به قدر قدرت از نقد و جنس و سیورسات لشکر به نزد آن خسرو با افسر آوردند. در آن سال تسخیر قلعه پناه‌آباد دست نداد، آن خسرو خدم برجیس بعضی از امرا و بنه و اوضاع را در مکان اردو به دست حاجی ابراهیم‌خان داد و خود به تسخیر تفلیس روان شد. در آغاز فرمانی به ارکلی‌خان والی آن اهالی بدین مضمون ارسال داشت: که چون سابقاً شهر تفلیس داخل و از آن ملک ایران بود، اینک باید نیز به طریق سابق و دستور لاحق واگذار نمائی والا (نظم):

نه آتش گذارم نه آتشکده   شوم بر سر هر دو آتش زده.

مشارالیه را نظر به غروری که در سر بود تهیه لشکر دیده [ه] عازم حرب گردید. بعد از مقابله سپاه سلطان کبیر جلوگیر داخل تفلیس شدند. ارگلی‌خان کوچ و بنه خود را برداشت به دیار فرار قدم گذاشت. اموال بی‌نهایت و دختران ماه پیکر و پسران سیمبر و زنان گل رخسار قریب به پانزده‌هزار بدست لشکریان اسیر گردید به حکم اقدس درون کشیشان ریش آمد دست بسته در آب غرق شدند و بر کلیساها و آتشکدهها آتش حریق زدند (مصرع)

پاره‌ای را سوخت آتش پاره‌ای را برد آب

آری: انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزّة اهلها اذلّة[1] و آن

---

۱. سورة النمل، سوره ۳٤.

حضرت نه روز در تفلیس به سر برد، پس از آن به گنجه قدم رنجه داشت و از آنجا به مغان علم حرکت افراشت. مصطفی‌خان دولّو را در کنار ارس حضرت اقدس به دفع مصطفی‌خان شیروانی و به تسخیر شیروان روان فرموده بود، در آن حال شیروان را مانند شیر دستگیر نمود، چندی در آن بلد به حکمرانی به سر برده اهالی شیروان به حضور حضرت اقدس رفتند و گفتند چون خاطر شاهنشاهی به هرج و مرج به هیچ وجه راضی نبودند باید مصطفی‌خان را معزول نمایند و دیگری را منصوب فرمایند. بنابراین فرمانی از دربار شهریار به احضار مصطفی‌خان صادر شد و علیقلی‌خان برادر اقدس به انتظام امور شیروان با منشور از حضور فیض گنجور مرخص گردید. مصطفی‌خان دولّو چون دریافت که معزول است به جانب اردو شتافت، اهل شیروان که از او کینه در سینه داشتند جمعیت نموده با وی بنیاد حرب نهادند، بالاخره خان معزول مقتول شد. علیقلی‌خان بعد از ورود به آن حدود اهل آن بلد متقبل باج و خراج گردیدند مراجعت کرده به اردو پیوست. کوکبه سلطانی به استقلال از مغان عازم خلخال شد، در خلال این احوال خسرو سیارگان به بیت الشرف نزول اجلال فرموده گفتی فراش قضا از پی قدوم حضرت اقدس در بسیط زمین فرش زمردی بگستزانیده و گنجور قدر اشجار به خلعت نوروزی مشرف گردانیده (نظم)

چمن آید به چمن بهر تماشای جمال ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ بلبل آمد بر بلبل به تمنای غزال

از خلخال اردو حرکت فرمود. هجدهم شوال به درالخلافه نزول اجلال یافت، علما و فقها و رؤسا و حکام مملکت بالتمام به دربار شهریاری احضار شدند. خسرو گردون مدار بر اورنگ سلطنت بر آمد (بیت)

بروز خجسته سر و مهر و ماه ‌‌ ‌ به سر بر نهاد آن کیانی کلاه

به تأیید یزدان به نیروی بخت ‌‌ ‌ خداوند کشور شد و تاج و تخت

در گنج بگشاد و لشکر بخواند ‌‌ ‌ بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

هیاکل مروارید و باز و بند طهمورث دیو بند و کمر اردشیر و از کیخسرو سریر دریای نور و تاج ماه که زینت بازوی شاهنشاه بود بر خود مرتب نمود. بعد از جشن، بزرگان هر بلد را به خلعت شاهانه مفتخر و سرافراز کرد. بر جمیع مملکت حکم قدر قدرت صادر شد که سکه زنند و خطبه خوانند. بعد از نظم امور کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و مازندران و رشت در هفتم ذی‌القعده سنه ۱۲۱۰ ق عازم زیارت قبله عالم و زبده آدم مقصود ایجاد امم امام ثامن ضامن علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه التّحیه و الثناء و نظم امور خراسان روان گشت، از

راه طبرستان به استرآباد آمد طایفه کوکلان که اندکی از سیاست قهرمان ایران غافل شده بودند گوشمالی داد به کالپوش آمد از آنجا به جاجرم رفت و از آنجا عازم خراسان گردید. در آن حال الله‌یارخان قلیچی حاکم سبزوار و ابراهیم کُرد شادلو حاکم اسفراین و امیرگونه‌خان زعفرانلو حاکم خبوشان و ممش‌خان زعفرانلو حاکم چناران و لطفعلی‌خان حاکم اتک و جعفرخان بیات و صفر علی‌خان بغایری هر یک با لشکر به دربار شهریاری حاضر شدند. جعفر قلی‌خان بیات به علت ناخدمتی با کوچ و بنه به طهران روان آمد.

در آن حال معروض داشتند که علامه زمان فرید دوران میرزا مهدی به اتفاق شاهرخ میرزا و قهار قلی‌میرزا به استقبال می آید. خسرو ذوالاستقلال نیز حسینقلی‌خان را در نهایت استعجال به استقبال فرستاد و ایشان شرف اندوز حضور اقدس گردیدند و هر یک به نوازشی دلخوشی یافتند. میرزا مهدی به مشهد مقدس مرخص شد. نادرمیرزا ولد شاهرخ اذن رخصت خواست و از دربار شهریاری با کوچ و بنه به جانب هرات جنت آیات توجه نمود و سلیمان‌خان قاجار با هشت هزار جرّار از جانب آن شهریار راه‌نورد آن دیار شد که اهالی مشهد را به الطاف شاهانه مطمئن سازد و ابراهیم‌خان شادلو به علت بعضی حرکات و اهمال در سیورسات با متعلقات و وابسته با دل شکسته عازم دارالخلافه گردید. حضرت اقدس با لشکر در دور مشهد مقدس لنگر اقامت انداخت و به عزم زیارت از راست خیابان به خاک ری تمام تضرع کنان همه جا روی عجز و نیاز بر خاک می‌سود و اظهار بندگی و شرمندگی می‌نمود تا به ضریح مقدس مطهر رسید مانَند چاکر سر بر در و دست بر سر ایستاد و مضمون این بیت و رد زبانش بود (فرد)

بر درت ای شه گدائی می کنم   زان گدائی پادشاهی می کنم

بعد از بیست و سه روز اقامت شاهرخ میرزا را با اولاد و احفاد به مازندران فرستاد و در حین راه شاهرخ از ضرب پیل اجل (مصرع):

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد

به دورد جهان نمود، اولادش به مازندران رفتند.

شاه مرادخان ازبک به محض یک استماع آمدن طنطنه سلطانی به نامرادی مرو را خالی کرده به بخارا شتافت دست تعدی از سر ضعفا و فقرا کم شد. اسحق‌خان تربتی و محمدخان هزاره با سایر خوانین خراسان از پی چاره بدان درگاه سیاره حشم تکیه زن اورنگ جم آمدند هر یک با منشور و خلعت از حضور فیض گنجور به بلدی مأمور شدند.

چون امور خراسان به خاطرخواه شاهنشاه جهان پناه منتظم و مضبوط شد محمدحسن‌خان قره گوزلو با نامه و خلعت شاهانه به نزد زمان شاه افغان فرمانفرمای ملک کابل و فتوحات خراسان روان شد و اسمعیل آقای یساول مکری را با مراسل الفت انگیز به نزد شاه محمود برادر شاه زمان والی ملک هرات ارسال داشت و خاطر مبارک بر کارهای بزرگ از قبیل تسخیر بلخ و بخارا در نظر انور بود ولیکن در آن حال از بزرگان آذربایجان عرایض رسید که خورشید کلاه سلطان روس بعد از تسخیر تفلیس به افسوس درآمده هشتاد هزار نفر لشکر روس منحوس و چهارصد عرادهٔ توپ به مغان فرستاده و فرستادگان به تسخیر بعضی بلاد پرداختند و کوس سلطنت نواختند باید به زودی چاره شود.

پس از این خبر محمد ولی‌خان قاجار با دو هزار سوار جرار به سرداری خراسان مفتخر و سرافراز گردید و فتحعلی‌بیک کتول کوتوال به سرداری خراسان مفتخر و سرافراز گردید و فتحعلی‌بیک کتول کوتوال حصار و ضابط اخذ و وجوه مالیات خراسان شد و کوکبه سلطانی از خراسان به دارالخلافه طهران نهضت فرموده از پی ناموس دین و دولت تهیه حرب سپاه روس منحوس را دید و از پی این اندیشه برآمد که با تیشه شجاعت ریشه آن فرقه بدپیشه را از بیشه هستی برکند. در آن اوان خورشید کلاه به داربقا جایگاه ساخت سپاه روس منحوس به مکان خویش معاودت نمودند اگر چه در بقا و فنای سلطان به حکم قانون و بدعت نظام طایفهٔ روس باعث خلل عزم و تعویق رزم نمی‌شود. اما چون طنطنه سلطانی را استماع نمودند و بر کوکبه جهانبانی اطلاع یافتند دانستند که نه هنگام نزاع و نه وقت مقاومت است به مکان خویش شتافتند. پادشاه جمجاه ملک سپاه عازم آذربایجان شد در محل موسوم به آدینه بازار قریب به شیشه عساکر فرود آمد. در آن حدود شاه محمود ولد تیمور شاه پیشکش‌های نمایان و تحفه‌های بی‌پایان ارسال داشت و شاه بزرگ لشکر را به وزیر اعظم حاجی ابراهیم‌خان سپرد و خود به نفس نفیس با پنج هزار سوار و سه هزار پیاده به تسخیر شیشه روان شد، در آن هنگام رود ارس را طغیان آب بود تردد بی معبر از جمله عجایبات است و از مقوله غرایبات امّا (مصرع)

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان

سپاه به حکم شاهنشاه بسم‌الله مجریها و مرسیها[۱] گویان در آن بحر مواج نهنگ آسا



۱. سورهٔ هود، آیه ۴۱ متن:

رهپیما شدند، دو شبانه روز لشکر بی معبر در آن بحر شناور بودند تا به ساحل رسیدند. چون ابراهیم خلیل‌خان دید آن آتش‌های سوزان از آب عبور نمودند و دانست که خاک هستیش را به باد فنا خواهند داد در خاطر گذرانید که به تهیه برج و بارو بپردازد باز مضمون این بیت به خاطرش خطور کرد (فرد)

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد　　　تو ابلهانه گریزی در آبگینه حصار

از سطوت قهرمانی با کوچ و بنه به جانب داغستان فرار کرد. شاه بزرگ بی‌مانع داخل شیشه شد، اموال بسیار از مسلمان و ارامنه نابکار به تصرف شهریار درآمد. چون هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را وبالی (فرد)

رسد تخت و بخت ار به اوج کمال　　　چه خورشید تابنده یابد زوال

و کلّ نفس ذائقة الموت[1] سه ملعون ولدالزّنا صادق نامی گرجی و خداداد اصفهانی و عباس فراش خلوت از خوف جان که قهرمان ایران فرموده بود به عهدی صریح و سوگندی غلیظ که ایشان را بقتل خواهم آورد در شب شنبه یازدهم ماه ذی‌الحجه سنه ۱۲۱۱ هزار و دویست و یازده با خنجرهای آخته و تیغهای افراخته حقوق نعمت ولی نعمت را از خاطر فراموش ساخته در عین گستاخی به بالین آن خسرو زمان و زمین در تاخته به خنجر بیداد داور دادگر را پهلو شکافتند از این ماتم ماه را رنگ از رخسار پریده آمد و شفق را آستین پر خون از خون دیده ستارگان را رعشه بر پیکر افتاد و افق را تاج زرین مهر از سر (نظم)

یا رب چرا مقام بقا استوار نیست　　　در گلشن زمانه امید قرار نیست
گردون همیشه چنگ جفا ساز می‌کند　　　با هیچ هم نفس نفسی سازگار نیست
در گلشن زمانه ندیدم ستاره‌ای　　　کز محنت و بال دل او فگار نیست

و در تاریخ فوت آن حضرت گفته‌اند (تاریخ)

آن شاه که خون ریزیدی چون مریخ　　　می کند نهال عمر عدوان از بیخ
در شیشه چه کشته شد عزیزی از من　　　تاریخ سؤال کرد گفتم «تاریخ»

گویا حضرت اقدس هنگام استیلاء شیشه مضمون این مصراع ورد زبانش بود (مصرع)

یک شیشه شکستیم و جهان پر ز صدا شد

انّالله و انّاالیه راجعون آن سه ملعون مجنون قاتل خاقان شهید و سلطان سعید از پی

---

۱. سورهٔ آل‌عمران، آیه ۱۸۵ و سورهٔ انبیاء، آیه ۳۵، متن: و کلّ شیٔ ذائقة الموت

نوید به نزد صادق‌خان شقاقی که در شفاقی به آن سه نفر پر نفاق اتفاق داشت رفتند و صورت ماجرا گفتند. صادق ایشان را صادق ندانست یکی از ایشان رفت دریای نور و تاج‌ماه را به نزد آن روزگار تباه آورد چون آفتاب با رخسار قیرگون و دیده پر خون از افق گردون بیرون آمد (نظم)

چه ناگه تیغ زد خورشید روشن　　جهان در سر کشید از نور جوشن

منور گشت ایوان معبّر　　فلک نیلی شد و گردون معصفر

قضیه غروب آفتاب دولت و اختفای بدر سلطنت در اردو منتشر شد، یکی دست به یغما گشود و یکی بیم جان نمود. هر کس به طرفی فرار کرد. نواب حسینقلی‌خان با سه شاهزاده والاگهر نواب مستطاب فلک رقاب‌نایب‌السّلطان عباس میرزا و نواب محمد قلی میرزا و نواب حسینعلی میرزا و ابن عمّ شاهنشاه ابراهیم‌خان و وزیر اعظم اعتماد الدوله حاجی ابرهیم‌خان و امیرکبیر سلیمان‌خان قاجار و ادیب ملک زادگان ملاعلی اصغر ملاباشی به اضطراب تمام و وحشتی زیاده از حد کلام روی به ولایت طهران نهادند. خلاصه کلام بعد از شاه شهید به تفصیلی که ذکر خواهد شد، دارای نیک رأی و اسکندر ملک آرای خسرو صاحبقران و شاهنشاه جهان حضرت فتحعلی شاه به جای وی بر اورنگ کی قدم نهاد (بیت)

زمام خویش به توفیق او سپرد قضا　　عنان خویش به تدبیر او گذاشت قدر

نه از متابعت او شتافت گیتی روی　　نه از موافقت او کشید گردون سر

و نعش شاه را حضرت اعلی چنان که به تفصیل در احوالش ذکر می‌شود به نجف اشرف فرستاد و قاتلین آن حضرت را به سزائی که باید و شاید بقتل آورد (مصرع)

این زمان قصه دیگر به زبان قلم است

❀ ذکر وزرای شاه بزرگ

بدان که به امور وزارت آن حضرت حاجی ابراهیم‌خان شیرازی به اتفاق میرزا محمد شفیع صدر قیام می‌نمود چون (فرد)

به نزد یک اهل خرد روشن است که هم چشم هم چشم را دشمن است

حاجی ابراهیم‌خان به تدابیر چند دست میرزا شفیع را از امور وزارت کوتاه ساخت و خود رأیت استقلال افراخت. و احوال میرزا محمد شفیع در ضمن احوال حضرت اعلی مذکور می‌شود. امّا حاجی ابراهیم‌خان ابن میرزا هاشم شیرازی از نسل حاجی قوام الدین حسن است که در عهد شیخ ابواسحق در شیراز از بزرگان آن دیار بود و زبدهٔ اهالی روزگار و میرزا عبدالرّزاق سمرقندی در مطلع السعدین شمه‌ای از نیکوئی افعال و خوبی احوال اوِ را سراید و خواجه حافظ شیرازی در مدح او فرماید (نظم)

دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

در اوایل حال به وزارت لطفعلی‌خان مشغول بود، چون از گردش گردون دولت زندیه واژگون شد و از رفتار روزگار سینه ایشان پر خون، جناب حاجی به دولت حضرت فریدون استعانت جست و از خدمات معقول مقبول آن درگاه شد. چندی به حکومت شیراز سرافراز بود، چون تدبیر مملکت‌داری و کارگزاری به حضور شهریاری پسند آمد امور وزارت را در کف کفایتش نهاد. آن وزیر ارسطو نظیر تا هنگام شهادت خاقان شهید به آن امر خطیر اشتغال داشت پس از آن انده‌جانفزا در جلوس حضرت اعلی نیز خدمات نمایان نمود به

طریق سابق علم وزارت به فرق فرقدان سود، پس از چند گاه بنیاد بدسلوکی نهاد و غرور پیدا کرد. در مجالس و محافل سخن‌های بی پا و کلمات بیجا می گفت که افعال خسرو آفاق ناپسند است و کردارش نا ارجمند هر چند ناصحان پندش دادند که (نظم)

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش — صلاح مملکت خویش خسروان دانند

تأثیر نکرد. بالاخره پنج سال بعد از جلوس حضرت اعلی از شرف بینائی مأیوس و از این دار دون کوس رحیل فرو کوفت (نظم)

شمع سان هر کس که سرکش اوفتاد — می دهد چون شمع آخر سر به باد

هر که پا از حد خود بیرون نهد — سر دهد بر باد و تن در خون نهد

ذکر شعرای شاه بزرگ

ملاحسین مازندرانی. در عنفوان جوانی در همان سرزمین بهشت آئین در نزد علمای دارالمرز به تحصیل علوم مشغول گشته و در اندک وقتی از علمای دارالمرز مستغنی التحصیل شده روی به اصفهان جنت نشان آورده و در آن مکان استاد العلما و الفقها و افتخار الحکما و العرفا آقامحمدبید آبادی را شاگرد و جناب مولانا میرزا ابوالقاسم مدرس رحمهم الله را تلمیذ گردیده و از این تربیت و برکت خدمت ایشان به اعلی درجه علوم رسیده خاصه حکمت الهی و طبیعی که دمش شفا بخش بیماران چون بر اشجار باد ربیعی و پس از آن دست از تحصیل و تدریس بازداشت روی به آستان خسرو خدم برجیس گذاشت و از سلطان سعید شهید به مرتبه علیه ریاست علما و صدارت فقها سرافرازی حاصل کرده پس از وفات آن حضرت در سلطنت خسرو فلک رفعت نیز به طریق سابق و دستور لاحق مرتبه صدارت و منصب ریاست دریافت. در سنه ۱۲۱۳ هزار و دویست و سیزده به عالم عقبیٰ شتافت و آن جناب گاهی بر سبیل تفنن سخن منظوم می‌فرمود تا طبعش معلوم شود و تخلص به اسم مرقوم می‌داشت این سه فرد از ایشان است (فرد)

در صفا ریحان کجا مشکین خط جانان کجا — این ز گل رست آن ز گلشن این کجا و آن کجا

بازو مساز رنجه به قصد هلاک ما — خود می‌دهد به باد غمت مشت خاک ما

وله

شب مرگ است و آید یار چون غیرم به سر امشب — چه بودی گر اجل می‌داد مهلت تا سحر امشب

سروش. اسمش محمد باقر، اصلش از اصفهان و از شاگردان استاد عبدالمجید شکسته نویس و پیوسته با شاهد کمال انیس در خط شکسته استاد و در سنه یکهزار و دویست و بیست و پنج قدم از دار دون بیرون نهاد در نظم اشعار سیما غزل بد نبود دو فرد از ایشان مرقوم می گردد (فرد)

با تو گویم شمه‌ای از سرگذشت　　　بی تو آب دیده‌ام از سر گذشت

ولە

خواهیم بردن درد سر از کوی تو جای دگر　　　با ما بساز ای بی‌وفا امروز و فردای دگر

شیدا. اسمش محمد علی، اصفهانی الاصل در بدایت عمر به جانب دارالعلم شیراز طی مراحل ساخت و در آن دیار رحل اقامت انداخت به مضمون اینکه (فرد)

آن که نشنیده است هرگز بوی عشق　　　گو به شیراز آی و خاک ما ببوی

هر روز در شیراز، صبرش از مقراض عشق مه رخی چاک بودی و از هجر شکر لبی جام صبرش به کام غمناک و گاهی مانند دیوانه از تعاقب دلبران به هر ویرانه روان و گه بیگاه چون پی توشه به هر گوشه روان و بدین سان عمر خویش را در عشق دلبران گذرانید و در نظم اشعار بسیار ماهر گردید. دیوانش قریب به شش هزار بیت است این چند فرد از او منتخب گردید (غزل)

مرا بیگانه کرد از آشنایان　　　بنازم آن نگاه آشنا را

ولە

شتاب کن ز پی قتل من که می‌ترسم　　　مباد ناز تو باعث شود درنگ تو را

ولە

با غیر آمدی که تو را این ملال چیست　　　تنها چه بینمت به تو گویم که حال چیست

ولە

کنون به پیش خدا چون ز دست جور تو نالم　　　که سالها ز خدا کرده‌ام طلب به دعایت

ولە

جور بهر رقیب دارد یار　　　رحم بهر خدا نمی‌داند

ولە

همه درهای خوشنودی به رویم بست و خرسندم[1] | که یک در نیست دیگر تا به برویم آسمان بندد

شهاب. اسمش میرزا عبدالله از شعرای نامدار ترشیز خراسان است و در حسن گفتار انگشت نمای صغار و کبار خراسان و در عنفوان جوانی به تحصیل کمالات از قبیل عروض و ریاضی پرداخته و پس از تحصیل آنها لوای شاعری افراخته، مدتی در فارس و عراق به سر برده پس از آن هرات را محل اقامت گزید و از شاهزاده محمد افغان درّانی به لقب خانی سرافراز گردید. بعد از انقلاب هرات و تفرقه آن جماعت در تربت حیدریه با فراغت بال و مسروری احوال روزگار به سر می‌برد و در سنه هزار و دویست و پانزده سوهان اجل نقش حیات از صفحه جسمش سترد. گویند دیوانش قریب به بیت هزار بیت می‌شود. مثنوی «بهرام‌نامه»، «یوسف زلیخا» و «خسروشیرین» و «رساله عقد گهر» در علم نجوم از تصانیف او است. غزلیاتش به نظر مؤلف نرسیده ولیکن چند قصاید آن جناب که دیده شد از یک قصیده دوازده فرد انتخاب گردید.

قصیده شهاب

دوش کاندر خیمه مخروطی ظلّ زمین | دست فراش قضا گسترد فرش عنبرین
حجله‌اندر حجله شد طرف گلستان سپهر | پرده‌اندر پرده شد صحن گلستان زمین
نه در آن قسمت فتوری از تصانیف شهور | نه در آن صورت قصوری از تحاویل سنین
اختران چون گوهر گردون به کردار صدف | آسمان چون جنت و انجم به سان حور عین
گه شدی از مکحل شب چشم جوزا سرمه کش | گه شدی از خرمن مه دست عذرا خوشه چین
مجلسی دیدم پر از زیبا رخان گلعذار | خرگهی دیدم پر از سیمین تنان نازنین
زهره می‌خواند از شرف در پیش تخت آفتاب | شعر من در مدح شمع مجلس شرع مبین
کی جهان دولت و حشمت تو را زیر نگین | داغ حکمت توسن افلاک را نقش سرین
مستفاد از بوی لطفت نفحه روح‌القدس | مستعار از نقش کلک شهپر روح‌الامین
عین عزم باد سیرت سرعت آموز سپهر | حای حلم و قاف قدرت لشکر افزای زمین
سفرهٔ بذل تو را صد فضل و نعمان ریزه‌خوار | خرمن فضل تو را صد تیر و جوزا خوشه چین
پر تو رأیت سپهر ملک را ماه منیر | رشحهٔ کلکت ریاض علم را ماه معین

---

۱. متن: خورسندم

اختـرانـت در نـظـرهـا هـیـچ نـادیـده نـظـیـر　　آسـمـانـت در قـرانـهـا هـیـچ نـاورده قـریـن

صباحی. اسم شریفش سلیمان و اصلش از بید گل من محال کاشان، الحق شاعری بود سخندان و نکته سنجی خوش بیان در فن قصیده طرز خاصی گزیده و در ریاضی و هندسه مسلّم اهل ایران گردیده و از اکثر شعرای متقدمین و متأخرین گوی سبقت ربوده و در عصر خویش لوای انا ولاغیری بر گردون سوده و یگانه سپهر آبنوسی محمد راوی فاضل‌خان گروسی در «انجمن خاقان» در ذکر احوال صباحی چنین مرقوم داشته که وی در سنه هزار و دویست و هفت رخ در خاک نهفت موافق تاریخی که سحاب برای تعیین سال وفاتش گفته و آن این است (تاریخ)

غرض کلک سحاب از بهر ضبط سال تاریخش　　رقم زد «آه کز ملک فصاحت شد سلیمانی»

و این قول منافی است با قصیده‌ای که صباحی در جلوس میمنت مأنوس حضرت اعلی فتحعلی‌شاه به سلک نظم کشیده که مطلعش این است (مطلع)

بـاز اقـلـیـم جـهـان خـسـرو آزار گـرفـت　　دسـت گـل پـای تـطـاول ز کـف خـار گـرفـت

زیرا که جلوس حضرت اعلی به اتفاق در سنه ۱۲۱۱ اتفاق افتاد و خان فاضل این قصیده را هم نگاشته که از جمله اشعار صباحی پنداشته یا قول فاضل‌خان و تاریخ سحاب مواج سراب است یا بودن این قصیده از صباحی نقشی بر آب بلاخلاف بیکی از این دو وجه باید اعتراف نمود (مصرع)

یک کار از این دو کار می‌باید کرد

خلاصه صباحی قصیده و مراثیش از قطعه و غزل امتیاز دارد و از اشعار وی قدری از قصیدهٔ مزبور مذکور می‌شود.

قصیده جلوس فتحعلی شاه

بـاز اقـلـیـم جـهـان خـسـرو آزار گـرفـت　　دسـت گـل پـای تـطـاول ز کـف خـار گـرفـت

قـطـرهٔ ژالـه صـفـای صـف صـراف شـکـسـت　　چـهـرهٔ لالـه دل از دلـبـر فـرخـار گـرفـت

از پـی خـنـده دهـان غـنـچـه خـامـوش گـشـود　　از پـی جـلـوه عـصـا نـرگـس بـیـمـار گـرفـت

خـاک از بـوی سـمـن رایـحـهٔ عـنـبـر جـسـت　　بـاغ از پـرتـو گـل گـونـهٔ گـلـنـار گـرفـت

غـنـچـه انـگـشـت زد و قـبـره [1] بـر بـط بـنـواخـت　　سـرو در رقـص شـد و فـاخـتـه مـزمـار گـرفـت

---

۱. چکاوک

لرزه بر پیکر بیدار نفس باد شمال
چون تن دشمن شه در صف پیکار گرفت

صاحب تاج و نگین...[۱] که نشان
سده عالیش از سجده اخیار گرفت

روز کین کز دو سپه غلغله یک مرتبه خواست
روز هیجا[۲] که دو صف جوش بیک بار گرفت

کوه پستی زسم رخش چه هامون پدررفت
دشت رفعت ز تن کشته چه کهسار گرفت

زهره و مشتری از گرد سپه پیش عذار
گوشهٔ مقنعه شقهٔ دستار گرفت

نصرت آنجا که توئی رأیت اقبال افراخت
فتح آنجا که توئی پرده ز رخسار گرفت

تیغ تو روز دغا صنعت غسال آموخت
گر ز تو روز جدل پیشه حفّار گرفت

خسروا قامت مدحت نه چنان است بلند
کش توان در سلب کوته رفتار گرفت

خواست این بنده دهد زیب به نامت دفتر
نطق بگشاد قلم بستد و طور مار گرفت

گر در آن بنگری آشفتگی خورده مگیر
بسته پر نغمه نه چون طایر طیّار گرفت

گل گیاهی است که چون ابر بر او سایه فکند
گونه عارض جانان و لب یار گرفت

لعل سنگی است که چون مهر بر او نور افشاند
جای بر افسر شاهان جهاندار گرفت

عزت الشمس سلیمان‌خان قاجار ابن محمد آقا. اجداد آن نیک نهاد همیشه در قبیله نبیله قاجار از وزرای فخار و امرای کبار بودند و محمد آقا در عهد دولت شهریار عادل و خسرو باذل السلطان محمد حسن‌خان به تمشیت مهم وزارت مشغول بود و خدماتش در آن درگاه فلک خرگاه مقبول و سلیمان‌خان امیرسترگ در حضور شاه بزرگ به منصب وزارت درگاه و امارت سپاه مفتخر و سرافراز شد و چندی حسب الحکم آن خسرو گردون فراز ابواب حکومت در مملکت گیلان باز نمود و چندی سمند اقتدار در مملکت آذربایجان در تک و تاز آورد. پس از شهادت خاقان شهید در دولت حضرت اعلی نیز کماکان معزز و محترم بود. محرم حرم و قابل انواع لطف و کرم، الحق در جمیع خصایل آن امیر فرزانه فرد و یگانه بود و در شجاعت و تدبیر در جهان نظیر نداشت و در سنه ۱۲۲۰ یکهزار و دویست و بیست قدم از دایرهٔ هستی بیرون گذاشت. گویند صاحب دیوان است لیکن به نظر نرسیده، قلیلی از اشعار ایشان در تذکره معاصرین دیده سه فرد و یک رباعی منتخب گردیده (فرد)

---

۱. متن اصلی سفید
۲. جنگ، نبرد

چشمم به جام باده و گوشم به بانگ چنگ — دستم به دست ساقی و دل پیش دلبر است

ولە

من بودم و نیم جانی آنهم — از هجر لب تو بر لب آمد

ولە

هر کاروان که بر سر کویت روان بود — دل چون جرس به همره آن کاروان بود

رباعی

گر زهر چشاندم فلک ور خوناب — گر ساغر زهرم دهد ار باده ناب
خوشنود و غمین ز مهر و کینش نشوم — دانم که جهان تمام نقشی است بر آب

فانی لاهیجی. اسمش میرزا محمد باقر نواب از ریعان شباب در دارالسلطنه اصفهان مقام داشت و در آن بلد به عزّت و احترام به سر بردی چون سنین عمرش به هفتاد رسید در دارالخلافه طهران به خاک آستان شاهنشاه جهان فتحعلی‌شاه مشرف گردید. در آن اوان پیک اجل در رسید داعی حق را لبیک گفت و رخ در خاک نهفت. گویند قریب به سه هزار بیت از نتایج طبع دُرربارش به صفحه روزگار یادگار ماند؛ لیکن یک غزل از وی دیده شده که سه فردش انتخاب و در این کتاب ثبت افتاد (غزل)

شیشه خالی گشت و پر پیمانه‌ام — کاش راهی بود در میخانه‌ام
به شود دیوانه از زنجیر و کرد — زلف زنجیرش بتر دیوانه‌ام
تا کند عشقش دگر بارم خراب — در پی تعمیر این ویرانه‌ام

ذکر عرفائی که معاصر شاه بزرگ بودند

رضا علیشاه هراتی. اسمش رضا بود و در مرتبهٔ فقر و فنا بی‌همتا بوده، [شاگرد] معصوم علیشاه بود و مرید نورعلیشاه قدس سره و در سفر کابل و زابل در حضور جناب سید معصوم علیشاه به خدمت اشتغال داشت و جناب سید به تربیتش همت می گماشت از باطن فیض مواطن آن حضرت صاحب کرامات و خوارق عادات گردید. آری از تربیت مهر جهانتاب سنگ لعل ناب و خزف دُرّ خوشاب کرد و آخرالامر در سنه ۱۲۱۱ در کاظمین علیه السلام به رحمت ایزدی پیوست و آن زبدهٔ آفاق در رواق مدفون شد.

فیض علیشاه قدس سره اصلش از تون بود و در اصفهان مسکون، مرید جناب سید معصوم علیشاه بود و در فقر و نیاز و سوز و گداز از عرفای عصر امتیاز داشت (شعر)

باطن فیض علی منبع فیض ملکوت　　فیض بخشندهٔ مستان شراب جبار

در عهد شاه بزرگ لوای عزیمت به عالم آخرت بر افراشت، مقبره‌اش در قبرستان تخت فولاد اصفهان است.

سید معصوم علیشاه دکنی. مروّج سلسله نعمت الله المقتیل فی سبیل الله طاب ثراه. بدان که چون کریم‌خان زند بر ملک ایران سمند دولت تاخت و کمند شوکت انداخت ایران لر بازار شد از بی مدرکی سلطان عصر به مضمون النّاس علی دین ملوکهم به یکبارگی رسم سیر وسلوک برافتاد و دست گردون شیوه انسانیّت را بر باد داد. شاه علیرضا مرید شمس‌الدّین، آن سر حلقه اهل یقین را به ایران فرستاد تا سلسله نعمت اللّهی را تجدید کند. جناب سید چون خاک ایران را به قدوم مبارک گلستان کرد در اصفهان خلدنشان فیض‌علیشاه و نور علیشاه را ارشاد و منصب نیابت داد (نظم)

معصوم علی جلوه‌گر مهدی و هادی　　فیض علی و نور علی زوشده نایب

و پس از چندگاه آن جناب را آقامحمد علی ابن آقا محمد باقر بهباهانی [بهبهانی] که از علمای ظاهر بود آن برگزیدهٔ قادر را ساحر و کافر خوانده حکم به حبسش صادر کرد، بعد از چندی به نیروی اعتماد الدوله حاجی ابراهیم‌خان شیرازی دستور خسرو ایران و به امداد مصطفی قلی‌خان ابن الله قلی‌خان زنگنه حاکم کرمانشاهان آن بحر عرفان را در رود قره‌سو غرق کردند به عقیده جمعی آقا محمد علی آن ولی را در باغ عرش برین شهید و همان جا ناپدید کرد.

مظفر علیشاه قدس سره اسمش میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد کاظم کرمانی، اوایل حال در علم اجتهاد فرید عصر بود پس از چندی به مضمون این که (شعر)

علم رسمی سر به سر قیل است و قال　　نه از و کیفیتی حاصل نه حال

دست از اجتهاد کشید و مرید مشتاقعلی شاه گردید. عمرهای بسیار است و قرنهای بی‌شمار که مانند آن بزگوار موجودی پا به دایرهٔ وجود ننهاده، نظیر مولانا جلال الدین رومی بود بلکه در بعضی مراتب بر ایشان زیادتی می‌فرمود. در عهد شاه بزرگ ملا عبدالله

قاتل مشتاق علیشاه در حضورا قدس اجازه قتل آن حضرت را خواست. شاه بزرگ اذن نداد بلکه پالهنگ غضب بر گردن آن بی ادب نهاد. بالاخره اوایل دولت حضرت اعلی فتحعلی شاه آقا محمد علی کرمانشاهانی قاتل فرزند حیدر کرار به نیروی حاجی ابراهیم‌خان وزیر شهریار ایران آن ولی یزدان را محبوس و با رشته ستم دست و پایش را بست. بعد از چند گاه در سنه ۱۲۱۵ هـ در حبس به رحمت ایزدی پیوست، بعضی گویند مسموم شد. در همان اوان به حکم خسرو ایران نسل حاجی ابراهیم‌خان بر افتاد و گردون خرمن عمر آقا محمد علی بر باد داد (فرد)

لطف حق با تو مداراها کند　　چون که از حد بگذرد رسوا کند

و آن جناب در نظم اشعار مهارت کامل داشت و تصانیف کثیره بر صفحه روزگار گذاشت من جمله «خلاصة العلوم» که در هر علمی فصلی نوشته و «کبریت احمر» در روش طاعت قلبیه و سلسله نعمت اللّهی را به طریق رمز بیان فرموده و کتاب «بحر الاسرار» به طریق مثنوی مولوی و «دیوان مشتاقیه» و «رساله جامع البحار» دو رباعی بجهت تیمن و تبّرک از ایشان نوشته می‌شود (رباعی)

اول قدوم عشق بود درد طلب　　دویم قدمش بریدن از کل سبب
سیم قدمش بندگی و عجز و ادب　　چارم چه وصول فهو نعم المطلب

رباعی

ای مست شراب عشق سرمد مددی　　ای محرم خاندان احمد مددی
ای رند قلندر مجرد مددی　　ای آینه علی او حد مددی

مشتاق علیشاه اصفهانی. مرید فیض علیشاه، الحق مشتاق در مرتبه وحدت، در آفاق طاق بود و عمرهای بسیار است که دیده چرخ پیر نظیرش ندیده (بیت)

تو چه دانی کمال مشتاقی　　که لسان علی است وصافش

آن بزرگوار را می بود و در مرتبه وحدت با شمس تبریزی و شاه قاسم انوار برابری می‌نمود و ملاعبدالله واعظ کرمانی در بلده کرمان آن سر حلقه عرفان را مقتول ساخت، قبرش در خارج شهر کرمان مشهور به مزار مشتاقیه می‌باشد و ملاعبدالله بعد از قتل آن جناب خود از عمر خیر ندید و قهرمان ایران آقا محمدخان شهر کرمان را زیر و زبر کرد (فرد)

چون خدا خواهد که پرده کس درد　　میلش اندر طعنه نیکان برد

جناب رونق علیشاه در «رساله غرایب» احوالش را به تفصیل در سلک نظم کشیده و مظفر علیشاه در کتاب «مشتاقیه» و «بحرالاسرار» از احوال آن بزرگوار نوشته و نور علیشاه در کتاب «جنات الوصال» کیفیت شهادت آن جناب به تفصیل منظوم نموده.

نور علیشاه اصفهانی قدس سره العزیز ابن فیض علیشاه، مرید معصوم علیشاه اگر چه مروّج سلسله نعمت الله سید معصوم علیشاه بود؛ ولیکن جناب سید کسی را به جز دو نفر مذکور ارشاد نفرمود، هر که را جذبهٔ شوق دامنگیر شدی حواله آن جناب می‌نمود. از این جهت سلسله نور علی شاهیه در سلسلطه نعمت اللّهی مشهورشد و در السنه و افواه مذکور شیوهٔ فتوّت آن بزرگوار کالشّمس فی وسط النّهار در اقطار عالم سمت اشتهار دارد (نظم)

شمع محبت زدل افروختی — هر چه به جز حق، همه را سوختی

و آن حضرت با احمد غزالی و سید نعمت الله ولی برابر بود؛ بلکه برتر و در سنه ۱۲۱۲ در بلدهٔ موصل به راز خداوند ودود این فرد را آغاز نمود (فرد)

گفتم که دهم به موصل عشقت دل — اینک من و اینک دل و اینک موصل

پس از آن شاهباز روحش به سیرجنان در پرواز آمد لفظ «غریب» نیز تاریخ وفاتش گردید و در مزار فیض آثار حضرت یونس در آن بلد مدفون شد و آن بزرگوار در نظم اشعار فرید روزگار بود و کتاب بسیار تصنیف نموده من جمله «جناب الوصال» در سه جلد به طریق مثنوی و رساله موسوم به «جامع البحار» قریب به وضع گلستان، امّا بهترا ز آن کتاب و کتاب دیگر در «اصول و فروع» و «تفسیر سوره بقره» منظوم و رسالهٔ منظوم موسوم به «کبرای منطق» و رسالهٔ «روضة الشهدا»، احوال سیدالشهدا علیه السلام را در سلک نظم کشیده و دیگر دو دیوان اشعار یکی را تخلص «نور علی» می‌فرمایند دیگر را به علت تقیّه اهل سنت «نور» تنها می کند. چهار فرد و سه رباعی از ایشان مندرج می‌شود. (غزل)

شکسته خاطر از آن گشته‌ام که بر رویت — شکست دست صباطرهٔ چلیپا را

ولە

ساقی ار گردش ساغر نبود باکی نیست — گردش چشم تو بس گردش ساغر ما را

ولە

تا عشق تو زه گرد کمانی به کمینی — یک صید نیاسود زمانی به زمینی

از روز ازل عشق ندادند به زاهد — الحق نتوان داد چنانی به چنینی

رباعی

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب — جز تفرقه‌ات چه حاصل از جمع کتاب
از شرح مطالع و مقاصد همه عمر — در خواب شد طالع مقصد نایاب

رباعی

در چشم صفات جلوه گر ذات علی است — دلهای ضعیفان همه مرات علی است
چون مهر رخش در دل و جان ورزیدم — دیدم که جهان تمام در ذات علی است

رباعی

خوش آن که مجرد از علایق بودم — و آزاد دل از بند عوایق بودم
بی تفرقه حواس با خاطر جمع — پیمانه کش بزم حقایق بودم

درویش ناصر علی شاه اصفهانی اسم سامی و نام گرامیش میرزا محمد، اوایل حال چاکر کریم‌خان زند بود به علت پاکی طینت و نیکی فطرت به اوضاع دنیوی صیغه طلقت جاری نمود و از چاکری شهریاری دست کشید، مرید خاص نور علیشاه گردید. در عهد شاه بزرگ داعی حق را لبیک گفت و در تخت فولاد اصفهان در مزار فیض آثار فیض علیشاه مدفون شد.

این بود مجملی از احوال شهریار ذوالاقتدار آقا محمدخان و معاصرین آن بزرگوار از هزار و یک و از بسیار اندک که مرقوم خامه تیز تک شد تمت العرفا و الله اعلم بالصّواب و الیه المستعان.



فصل سوم

فتحعلیشاه



چهارم از سلاطین قاجار هوالسلطان الاعظم الاکرم الافهم مالک الرقاب امم السلطان بن‌السلطان و الخاقان ماه فلک شهریاری و آفتاب آسمان کامکاری فتحعلی شاه

آن سپهر مکرمت آن آسمان موهبت — بی‌نشان فتحعلی شه خسرو خسرو نشان

ابن حسینقلی خان مدت عمر شریفش شصت و پنج سال بود و مدت سی و نه سال و پنج ماه [و] نوزده روز به تأیید ربّانی و گردش آسمانی بر تخت کیانی قدم نهاد و سر را به افسر جهانبانی زینت داد (شعر)

زخاور و را بود تا باختر — بزرگی و شاهی و تاج و کمر

و چنان صیت عدلش در ملک جهان پیچیده که شاهباز ظلم از شاخسار ملک پریده و آهو با ذئاب[1] همخواب شده و شاهین با غراب و صعوه با باز هم آواز و در عهد شهریاریش نه رعایا را از تیغ ظلم لشکریان عذری، نه لشکریان را از تیر آه رعایا خطری! (شعر)

چنان سایه گسترد بر عالمی — که زالی نیندیشد از رستمی

و در عهد جهانبانیش هر غمناکی برگ شادی یافته و هر مغاکی رنگ آبادی گرفته. از بناهای آن خسرو کامکار و شهریار فلک اقتدار نه آن مقدار است که در قوه تحریر باشد، یا در عهده تقریر. اگر به ذکر همه پردازیم هر آینه طاوس خوش خرام خامه در رفتار اظهار عجز نماید لکن به منطوق مالا یدرک کلّه لایترک کلّه به نگاشتن بعضی از

---

۱. متن: ذأب

ابنیه و عمارات رفیعه و مساجد و مدارس منیعه اختصار می‌شود. از آن جمله بارگاه مقدس و صحن اقدس حضرت سید الشهدا علیه اسلام به سعی جمیل و اهتمام جلیل آن خسرو بی عدیل صورت اتمام پذیرفت. قال الصبا فی التاریخ (تاریخ)

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت «شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه»

[۱۲۱۷ هـ.]

و مبلغ بیست هزار تومان ضریحی از سیم ناب ترتیب نمود و بر آن گنج سرّ ایزدی محیط فرمود. ملک‌الشعرا فتحعلی‌خان صبا قصیدهٔ غرا برای تاریخ سال در سلک نظم کشیده که مطلع و ماده‌اش این است (تاریخ)

تا زمین شد ملک دارای‌زمان آمد خطاب ز آسمانش کی زمین یا لیتنی کنت تراب

بهر تاریخش نیایش‌زد رقم کلک صبا «سر ایزد دید از شاهنشه این سیمین حجاب»

[۱۲۱۳ هـ.]

و صحن جدیدی در زیر پای حضرت اما رضا علیه التحیه و الثنا بنا نهاد و مبلغ سی هزار تومان در خرج وی داد و پنج قندیل از طلای احمر به وزن چهارده من در روضهٔ آن امام زمن بیاویخت و دری از طلای مینا در روضه آن امام ضامن درآویختند. و یک ضریح نقره که مبلغ ده هزارتومان خرج فرموده بود در مزار کثیر الانوار شاهزاده واجب التعظیم عبدالعظیم قرارداد و ضریح دیگر از نقره در روضه منورهٔ شاه چراغ که از اولاد امام موسی بن جعفر است نهاد. و دیگر آثار رفیعه و ابنیه بدیعه تذهیب گنبد رفیع و ایوان منیع بضعه [۱] احمدی و سلاله محمدی حضرت معصومه علیهاالسلام است و صبا در تاریخ قصیده گفته که ماده این است (تاریخ)

جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا گفت «زر از این همایون قبه زیور یافته»

[۱۲۱٤ هـ]

و به حکم آن اسکندر مهندسان هنرور و معماران نیک سیرت سدی سدید پدید آوردند که از طغیان آن در رواق اخلال نشود و اهل آفاق در کلال و ملال نباشند و به حکم شاهنشاه معماران مهندس پیشه و کارآگهان درست اندیشه صحن حضرت معصومه را با حجرات و غرفات و گلدسته بنا کردند و مدرسه مسمیٰ به فقیه با چهار ایوان رفیع البنیان

---

۱. فرزند، جگر گوشه، پارهٔ گوشت.

در پیش روی صحن سر به سپهر برین کشید و ادریس در آن مدرسه از پی تدریس. (مصرع)

با خیل ملک گشته ثناگوش به تقدیس

و به حکم حضرت اعلی مدرسه دارالشفائی در آن بلد بر سر پاشد و مبلغ صدهزار تومان در بناهای قم از خزینهٔ عامره صرف کرده و به حکم آن خسرو با افسر دو در از طلای احمر و مینا مرتب نموده یکی را در ضریح حضرت معصومه و دیگری را در رواق نهاد و ضریح نقره از برای مقبره زبدهٔ ناس حضرت عباس به حکم آن خسرو گردون اساس ساخته و پرداخته گردید و نظر به فحوای انّما یعمر مساجد الله من امن بالله و الیوم الاخر[۱] در هر شهر و دیار مساجد و مدارس متعدده بنیاد نهاد و مسجد جامع طهران و مسجد قزوین و مسجد سمنان و مسجد کاشان و مسجد یزد و مسجد کرمان و مسجد شیراز و مسجد جامع تبریز از آن جمله است و رباط‌های متعدده در راه قافله بر پا کرد که از ولوله آسوده باشند و در اکثر ایران و هر مکان که آب و هوایش در نظر انور جلوه گر شد به حکم همایون و دستیاری معماران سنّمار کار شیده‌وش و نقاشان رسام رسم‌مانی مانند و مصوران لوشا عمل ارژنگ فعل، قصری رفیع و عمارتی وسیع سر به سپهر دوار کشید و ناسخ بناهای روزگار گردید و به حکم خسرو زمان و زمین در هر مکان که سنگش قابل بود و ماده‌اش با صفت استادان مقابل صورت خسرو با فرهنگ که رنگ آمیزی خامه و صوّر کم فاحسن صورکم[۲] بود با صورت شاهزادگان سنگ‌تراشان فرهادی بنیان در سنگها رنگ‌ها ریختند تا معلوم شود که صنعت فرهادی همان موج سراب است و نقش بر آب صورتهای سروش که محالی از چمن دلفروز فیروزه کوه است و چشمه علی طهران از آن جمله است. و دیگر به حکم محکم خسرو آفاق، یوسف‌خان سپهدار عراق در انتهای قصبه کزاز و ابتدای فراهان شهری موسوم به سلطان آباد بنیاد نهاد و مبلغ دویست هزار تومان دروی خرج شد و در ملزومات شهری به کمال است و در فین کاشان که از بناهای شاه صفی صفویه است به حکم آن شهریار عمارتی نیک و مکانی به دل نزدیک احداث کردند. خاوری در تاریخ قصیده‌ای گفته که مطلع و ماده‌اش این است (تاریخ)

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۸

۲. سورهٔ المؤمن، آیه ٦٤ و سورهٔ التغابن، آیه ۳. متن: صور ناکم فاحسن صور کم

زهی عشرتگه خاقان خهی خرگاه خاقانی — ندانم نقش ارژنگی تو یا صورتگه مانی
به پایان کاخ سلطانی که آمد خاوری گفتا — «که جاوید از جلوس شاه بادا کاخ سلطانی»
[۱۲۴۲ هـ.]

و به حکم شهریار ذوالاقتدار در جانب شمال طهران کوهی را حفر نموده بر روی وی عمارتی وسیع مبنی بر هفت طبقه بنیاد نهادند و مسمیٰ به قصر قاجار شد قصر علیه تحیّة و سلام خلعت علیه جمالها الایّام. الحق قصری است که دیده چرخ پیر نظیرش ندیده و هنوز از تماشای او سیر نگردیده و طراز صحنش غیرت افزای ارم ذات العماد[1] و کنگره ایوان رفیع البنیانش مصداق الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد[2] و مبلغ چهارصد هزارتومان در خرجش از خزینه عامره صرف گردید شعرای معاصرین هر یک در مدحش قصیده‌ای انشاء نمودند، قال النشاط المعتمد (قصیده):

یا رب این قصریست از جنت به گلزار آمده — یا نه گلزار است خود جنت پدیدار آمده
نیلگون دریاچه‌اش بین گر ندیدی تا کنون — آسمانی گاه ثابت گاه سیار آمده

و قال الصبا وصفه و تاریخه (تاریخ)

رهبر عقل امامم شد و گفتا که صبا — عرض کن در بر دارای جهان فخر امم
که صبا رفت به باغ ارم و سنبل چید — گفت تاریخ که آباد بود «باغ ارم»
[۱۲۴۴هـ.]

و دیگر باغ نگارستان است که استاد نگارخانه چین از آئین چنین در تحیر است و معمار خورنق از طرح بیانش در تفکر (شعر):

خجل چار چیز است از چارچیزش — در آن نیک بنگر گرت نیست باور
ز صحن دلارا ز باغ فرح‌زا — ز آب مصفی ز خاک مطهر
یکی باغ رضوان یکی رنج رحمان — یکی آب حیوان یکی مشک اذفر

و دیگر باغ لاله‌زار است که بهشت برین از رشکش داغ دارد و متصل به شهر است (شعر):

طرح این باغ بیفکند درین ملک ملک — که چه بخت ملکش باد درختان خرم

---

۱. سورة الفجر، آیه ۷

۲. سورة الفجر، آیه ۸

باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود   بدل باغ ارم از غم او داغ الم

و دیگر در مابین شمال و مغرب دارالعلم شیراز در دامن کوهی عمارتی که مسمیٰ به تخت قاجار بنا گذاشت و انواع گل و ریاحین و اقسام میوه رنگین در آن سرزمین کاشت (نظم):

سیب چون لعل جام‌های رحیق   نار بر شکل در جهای عقیق

به چو گوئی پراکنیده به مشک   پسته با خنده‌تر از لب خشک

رنگ شفتالو از شمایل شاخ   کرده یاقوت سرخ و زرد و فراخ

(عربیه)

نار نجنافوق الغصون کانّما   شمس عقیق فی سماء زبرجدی

و عمارت دیگر در آن بلد قریب به مزار فیض آثار سالک مجذوب و مجذوب سالک حضرت لسان الغیب خواجه حافظ قدس سرّه به حکم شاهنشاه مسمیٰ به عمارت جهان نما برپاشد و در ارک دارالخلافه طهران که مستقر خلافت بود قریب به چهل دست عمارت احداث فرمود همگی مشتمل از آینه‌های چهار ذرعی و احجار بلور و مرمر تفصیلش بسیار است ان خیر الکلام ما قل و دلّ و خسرو دارا دربان را تختی است از طلای احمر مزین به درّ و گوهر (عربیه)

تری الشّمس ضائت خلال لاله   کما لاح شمس من خلال سجنجل

مسمیٰ به تخت طاوس که آن خسرو کیکاوس علم سکندر کوس هنگام جلوس میمنت مأنوس به آن تخت رخت بخت افکند و مبلغ دویست هزار تومان در وی خرج ساخت و جز این نیز اورنگ های متعدده مزین به زر و گهر حسب الحکم آن خسرو با فرهنگ ساخته گردید و تخت دیگر از احجار مرمر مرتب نمود الحق توانم برتر از طاق ویش خوانم. قال الصبا فی مدحه (قصیده):

تختی از سنگ بیاراست و شد عرش اورنگ   که ز غیرت زده بر شیشه ز گردون سنگ

و آن شهنشاه را چهار قطعه الماس است که زبان از وصفش الکن است: اول دریای نور، دویم تاج ماه، سیم نور العین، چهارم اورنگ زیبی است و خراج یک ساله روی زمین بهای دانه‌ای از او نیست و اکلیلهای بسیار و بی‌شمار آن شهریار جلیل درست نمود و کمرهای بی حدّ و مر، آن خسرو مهر افسر بیاراست و بر سر نهاد و بر میان بست که هر یک رونق کلاه کیومرث و کمر اردشیر را بشکست. ملخص کلام خامه دو زبان از تفصیل

اوضاع شاهنشاه جهان الکن است. و این تفصیل خارج از حوصله خیال و مقال است (مصرع)

نه بحر بیکران در ژرف آید

مختصر این است که حضرت اعلی را آنچه در دفاتر ثبت گردید دویست کرور حاصل بود که یک صد کرور آن زر مسکوک به سکه همایون پادشاه روی زمین و یک صد کرور دیگر جواهر رنگین و لئالی ثمین هذا کتابنا ینطق علیکم بالحقّ[1] و اشعار آن شهریار ذوالاقتدار و تفصیل احوال شاهزادگان عظام و وزرای ذوالاحترام و شعرا و عرفا و علما بعد از احوال شاهنشاه از کلک فقیر به سلک تحریر خواهد آمد، بعون الملک المعبود انّه مفیض الخیر و الجود.

ذکر تفصیل احوالات سایه پاک پروردگاری و نور جلال الهی خاقان گیتی‌ستان و خسرو صاحبقران حضرت اعلی السّلطان فتحعلی‌شاه قاجار از بدو دولت تا سنه هزار و دویست و پنجاه که خاقان به تقدیر پاک یزدان در رضوان مکان جست انشا اللّه.

گفتار در وقایعی که بعد از خاقان شهید پدید آمد و جلوس میمنت مأنوس خسرو کیکاوس علم سکندر کوس در سال نیکو فال هزار و دویست و دوازده.

بدان که شاهنشاه معدلت گستر و شهریار عدالت پرور حضرت اعلی فتحعلی‌شاه در شب پنجشنبه هجدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و صد و هشتاد و پنج مطابق پارس‌ئیل میمنت دلیل دو ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب در سیاه چال استرآباد از عدم قدم به ملک هستی نهاد. آسمان کهن سال از پی این تهنیت به مام روزگار سرائیدن گرفت (بیت):

آنچه دلت در طلبش می‌شتافت   در پس این پرده نهان بود یافت

به عقیده قومی تولد آن خسرو آفاق در مولود خانه دامغان اتفاق افتاد. خلاصه کلام مدت بیست و شش سال در حضور فیض دستور عم کرام به مراسم شهریاری و مرتبه تاجداری قیام نمود. چون در سنه مذکور مینای حیات شاه بزرگ در شیشه به سنگ ممات



۱. سورهٔ الجاثیه، آیه ۲۹

شکسته شد و تار و پود وجودش به مقراض اجل گسسته، هر کسی را هوسی از سلطنت به سر افتاد . فرقه‌ای بوفاق و طایفه‌ای به نفاق عزیمت عراق نمودند . نواب حسینقلی‌خان اگر چه پاس دولت می‌فرمود لیکن در باطن برای خویش اساس سلطنت مهیا می‌نمود . بدین هوس عزم جزم داشتی و بر زمین دل تخم این آرزو کاشتی غافل از این که نه هر سری زیبنده افسر سروری است و نه هر شهی شایسته خلعت شهریاری (شعر):

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آئین سروری داند

باری با این خیال خام به همراهی جمعی پریشان عازم دارالخلافه طهران گردیدند ، میرزا محمدخان بیگلر بیکی دارالخلافه به حکم وصیت خاقان شهید و تدبیر وزیر ارسطو نظیر میرزا محمد شفیع قرار کار بر این نهادند که احدی را به جز آن شهریار بدان شهر بار ندهند . و نواب حسینقلی‌خان را نیز مانع شدند . اردوی وی در محال دولاب فرود آمد که مگر از شتاب چرخ دولاب اسباب مهیا شود و علیقلی‌خان برادر خاقان شهید و عم حضرت اعلی به مضمون و کم عمّ یکون العمّ منه با هواخواهان خویش بصوب ری منازل طی کرد . چون میرزا محمدخان ابواب قلعه را نگشود ناچار در قلعه علیشاه‌عوض لنگر اقامت انداخت و صادق‌خان شقاقی که در شقاق و نفاق بود بعد از آن اندوه بنای تاراج نهاد و به هوس تخت و تاج برآمد و عبدالله‌خان خمسه‌ای بعد از نزول به خمسه به هوس شهریاری از اعوان و انصار از یمین و یسار لشکری فراهم آورد و ایل قراچورلو که خاقان شهید از آذربایجان در طهران مکان داده بود با شیرخان بزرگ ایشان، پس از این حکایت از محل اقامت حرکت نموده دست به غارت گشادند و بنای تاراج نهادند . خلاصه کلام آشوب آن ایام بسیار و بی‌شمار است این سخن را نگفتن بهتر و این داستان را نهفتن خوشتر (مصرع)

از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است.

پس از شهادت خاقان سعید بابا یوسف شاطر که از قمر سریع‌السیرتر بود و از باد تند روتر، از شیشه شش روزه به جانب شیراز که در آن هنگام مستقر ایالت حضرت اعلی بود به جناح استعجال به پرواز آمد و این خبر محنت اثر را گوشزد آن خسرو فریدون‌فر نمود . در اندک زمانی این خبر به ولایت ایران سمت اشتهار پذیرفت. اهل عراق به اتفاق طور نفاق پیچیدند و ورق اختلاف را دریدند ، سوره وفاق را خواندن گرفتند و آیه اتفاق را سرائیدن (مصرع)

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت.

بعد از کنکاش به اتفاق نامه به خسرو آفاق بدین مضمون ارسال داشتند که از گردش فلک فتنه‌انگیز چنین آتش فتنه تیز شد اینک جز تسلیم خداوند کریم چاره نیست (مصرع)

غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیر نر خونخواره‌ای

چون چنین است بخیز (مصرع)

آب شادی به آتش غم ریز.

(مصرع)

نی جای به غم نشستن و کاستن است.

باید به زودی درر ی به جای عم بر تخت کی قدم نهی از ناله جز مقاله غم چیزی نخیزد و از سوز جگر جز تأخیر در افسر جم چیزی نریزد. اگر بدری درمغرب اوفتاد آفتاب عالمتاب طالع باد (بیت):

گر زرد شد گیاهی در خشکسال هجران پژمردگی مبادا آن تازه ارغوان را

حضرت اعلی بعد از استماع اگر چه خاطر شاد غمناک گردید و جان طربناک اندوهناک، ولی تعویق عزم را باعث چندین رزم و آهنگ درنگ را علت چندین جنگ دید و شیشه دولت بر سنگ، لاجرم با سیصد تن سوار از شیراز سر انگشت جهانگیریش به آهنگ عراق نغمه پرداز شد. چون موکب فیروزی مآل به دارالسلطنه اصفهان نزول اجلال فرمود اهل آن بلد از صغیر و کبیر شرف اندوز حضور آن خسرو گردون سریر شدند و هر یک به قدر استحقاق به شمول اشفاق شهریار آفاق امیدوار گردیدند. بعد از دعای دولت اذن و رخصت خواستند که سکه و خطبه را به نام نامی و اسم سامی حضرت اعلی زیب تمامی بخشند. چون حضرت اعلی عهد فرموده بود که تا پریشانی دولت را به سامان نیاورد و قتله سلطان مغفور را به حکم قصاص مقهور و از زندگی دور نسازد به امور سلطنت نپردازد رخصت ادای خطبه و اجرای سکه به نام و القاب مستطاب نداد و از آن بلد چون آتش سیار همه جا تا حوالی دارالخلافه پی سپار آمد. در منزل کنارکرد نواب حسینقلی‌خان با همه امراء و وزراء و اولیای دولت و امنای شوکت شرفیاب حضور فیض گنجور شدند و هر یک علی قدر مرا تبهم از مواهب پادشاهی و مناصب شاهنشاهی بهره‌ور و کامیاب گردیدند.
حضرت اعلی در چهارم شهر صفر سنه هزار و دویست و دوازده بازیب خلد برین و زینت فلک هشتمین به دارالخلافه طهران قدم نهاد، آسمان کهن سال شادی از سر گرفت و جهان از قدوم مبارکش آبادی در بر (نظم)

از انتظار برست آسمان فایده‌جو　　بیامد آن‌چه همی بود قصدش از دوران

در آن اوان به عرض اقدس رسانیدند که علیقلی‌خان با لشکر در قریه علیشاه عوض با دل پر غرض و سینهٔ پر مرض فرود آمده. حضرت اعلی نواب حسینقلی‌خان را به احضار عم کرام در نهایت احترام با سیصد تن از غلام مأمور نمود طوعاً و کرهاً به حضور فیض گنجورش آرند، اضطراراً و الجاءً به درگاه فلک خرگاهش کشانند. نواب حسینقلی‌خان به اجرای حکم و فرمان روان و عمّ نامهربان را پس از ملاقات به هیچ وجه امان نداد و به پایه سریر گردون نظیر حاضر ساخت چون بنای سرکشی و خود رائی داشت و به کینه حضرت اعلی همت می گماشت به تقدیر کردگاری و تدبیر شهریاری از حلیه بصر عاری شد و ساکن کنج ذلت و خواری. ذالک جزیناهم بما کفروا[1] (بیت):

هر که با فولاد بازو پنجه کرد　　ساعد سیمن خود را رنجه کرد

امّا صادق‌خان شقاقی که همواره با شقاق و نفاق هم مهد بود و با قتله خاقان شهید هم عهد، بعد از آن جسارت‌ها و ضبط جواهرات و تاج و تاراج اردوی کیوان شکوه با شقاقیان برای استخلاص عیال و اطفال خویش که شهریار زمان و زمین در قزوین مسکن داده بود، روان شد. چون به قزوین رسید اهالی آن سرزمین ابواب قلعه را بستند و دست به انداختن توپ و تفنگ گشادند، برای نام و ننگ داد مردی و مردانگی دادند. صادق‌خان با شقاقیان در خارج شهر قزوین لنگر انداخت و به تسخیر قلعه پرداخت و چندین کرت یورش برده کاری نساخت و لشکر شقاوت پیشهٔ شقاقی در حوالی و حواشی قزوین آتش ظلم به هر گوشه برافروختند و در کلبهٔ هر بینوائی آنچه از خوشه و توشه یافتند بسوختند. در خلال آن احوال نزول موکب فیروزی کوکب حشمت و اجلال قهرمان ایران، حضرت اعلی در حوالی جهان منتشر شد و اهالی قزوین از خبری چنین، مستظهر و قوی دل گشته، صادق‌خان شقاقی را خدنگ اضطراب بر دل آمد و پای امیدش در گل، نه پائی که بگریزد و نه دستی که به ستیز درآویزد. ناچار در آن دیار گوش به اخبار آن شهریار داد و دل را به امید کردگار نهاد (مصرع)

کز پردهٔ تقدیر چه آید بیرون.

و حضرت فریدون به لطف کردگار چون هر ساعت شوکت دولتش افزون می‌شد و



۱. سورهٔ سبا، آیه ۱۷

حاسدین را سینه پرخون، چون صادق‌خان بر کم و کیف دولت اطلاع یافت ناچار از روی حیله و مکر و تزویر [1] و فکر به بندگی و اطاعت شتافت، جاسوسی بر سبیل رسالت و عریضه مبنی بر بندگی و اطاعت ارسال داشت که چون لازمه ذات اشیاء خبط است و مقاومت با ولی‌نعمت غلط، ما را که جز آن حضرت ولینعمت نیست و غیر آن وارث کی پناهی نی. (فرد)

گر گناهی کرده‌ام الاعتذار الاعتذار　　ور خطائی رفت از آن الاجتناب الاجتناب

ملتمس از حضرت اقدس آنکه از کردار ناپسند ما دیده پوشند و به افعال ارجمند خویش به عفو جرایم کوشند (لمؤلفه)

گر چه از فعل بدم گشت بسی کار تباه　　لیک محروم نیم از کرم حضرت شاه

خلاصه کلام عرض بی‌غرض آن است که جواهر و نفایس و اسباب سلطنت را بالتمام با قاتلین خاقان مبرور به حضور فیض گنجور می‌فرستم و خود نیز تا زنده‌ام آن حضرت را بنده (فرد)

سر بر نپیچم از راه خدمت　　رخ برندارم از خاک درگاه

مشروط به این که کوچ و عیال مرا با سایر خوانین آذربایجان از قزوین اذن رخصت دهند تا این موهبت و مکرمت موجب اطمینان شود و باعث امیدواری از آن خسرو گیتی‌ستان. چون سایه حضرت سلطانی به تفرس خسروانی بر عیب و شقاق آن پر نفاق و اندیشهٔ آن بد پیشه آگاهی یافت، در جواب چنین مقرر داشت که اگر معروضات وی از سر راستی و درستی است او نیز با امرای تبریز چون دیگران دست بحبل المتین دولت زند تا همه مسئولات وی از روی مرحمت به حصول موصول شود قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین[2] و الا این عرضها نیز از روی خدیعت و حیلت است (نظم)

چون خصم ضعیف آید، آن گاه عذر باید　　کو وقت همی باید، تو مست و توانائی

چون فرستاده بازگشت و صادق‌خان را از فرمایشات شاهنشاهی آگاهی داد، دانست که راه نجات مسدود است و أسباب چاره مفقود. تحقیق تعداد لشکر آن خسرو با افسر را نمود. فرستاده گفت اکنون قریب بر پنج هزار سوار جرار حضور آن شهریار حاضر است.

---

۱. متن: تذویر
۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۱۱

چون بر گرد آن نابکار از گوشه و کنار قریب به بیست هزار لشکر جمع شده بود از قلّت سپاه و کمی استعداد شاهنشاه بر خود مغرور شده به قدر مقدور به ترتیب آلات حرب پرداخت و مضمون این مصراع ورد زبانش بود (مصرع)

چه نماید یک تنه باده سوار.

و آن جاهل از لطف خداوندی از این مضمون غافل که کردگار دربارهٔ پور آذر، نمرود با آن لشکر را به پشه هلاک ساخت و سمند اجل بر وی تاخت (نظم):

نمرود به‌عهد پور آذر، می گفت خدای خلق مائیم　　جبار به‌نیم پشه‌او را، خوش داد سزا و ما گواهیم

به آزر افسر به سر نیاید و باز در سلطنت مقدور نشود چون مشیت احدیت بر کاری قرار گیرد به حکم کن فیکون در حال صورت پذیرد. ملخص کلام شهریار بهرام غلام پس از چند روز توقف با پنج هزار لشکر که هر یک نظیر نریمان و سلم بودند و با صمصام خون آشام صبح امید دشمن را تیره‌تر از شام می کردند، به دفع اشرار شقاقی از دارالخلافه تشریف فرما گشت (نظم)

چونکه زنان را درنده شیر خیزد از کمین　　چون تذروان را گرسنه باز پرد ز آشیان

تاخت دارا سوی ایشان با سپاهی فتنه‌سوز　　بخت و اختر در رکاب و فتح و نصرت هم عنان

امّا چون خسرو آفاق در منزل قشلاق که فردای آن با خصم مجادله اتّفاق می‌افتاد نزول اجلال فرمود در خواب عم گرام شاه بزرگ را دید (مصراع):

خواب نی بل حالتی گو از کرامت برتر است.

که به فتح دشمن آن خسرو زمن را بشارتها داد و به مضمون این بیت مترنم بود (شعر):

تو را به سرزنش خصم مژدها دادم　　شنیدم از دم جان‌بخش جبرئیل امین

و با هزار مهربانی کلاه کیانی و افسر جهانبانی را که سزای تارک سلطانی بود از سربرداشت و بر فرق آن حضرت گذاشت. چون شهریار از خواب مؤید و مسرور بیدار شدند خود را بر خصم مظفر و منصور دیدند و شجعان لشکر را که به خصم افکنی موصوف و صف شکنی معروف بودند خوانده به حرب دشمن تحریک می‌فرمود و لشکر را سه تیپ نمود که از نهیب هر یک نشیب فراز و فراز نشیب می‌شد. تیپ قلب را بر آیت سلطانی که بر اثر درفش کاویانی بود آرایش داده به نفس نفیس کفایت فرمود، میمنه را به نواب مستطاب حسینقلی خان سپرد و میسره را به عهده امرای قاجار نهاد و صادق‌خان در مقابل سپاه نصرت همراه هفده تیپ ترتیب نمود. چون از طرفین سپاه آراسته شد و دلیران از دو

طرف به خونریزی برخواسته شجعان لشکر به عرصهٔ مصاف آمدند و تیغ‌ها از پی خلاف از غلاف کشیدند. شقاقیان پر شقاق در برابر خسرو آفاق پیشدستی نموده پای جلادت فشرده نهایت جانفشانی به تقدیم رسانیده؛ چون حضرت صاحبقران خیرگی خصم را ملاحظه نمود از طرف میمنه برادر والاگهر نواب مستطاب حسینقلی‌خان را امر به حمله فرمود و از جانب میسره بزرگان قاجار را به محاربه حکم نمود و از قلب لشکر خود به نفس نفیس کاللّیث الجسور و التمساح الحصول بر سپاه دشمن زد و از نعره دلیران شور محشر عیان آمد سیل‌ها از خون روان شد و پشته‌ها از کشته عیان (بیت)

همه سنگ آن دشت از خون ناب شده لعل بی منت آفتاب

و شقاقیان از تیغ فولاد پیکر لشکر آن خسرو با افسر که محکم‌تر از سدّ اسکندر بود یأجوج آسا رو برتاختند و ملایک از پی استماع خلق در عرش برین به مضمون آیه شریفه فخذوهم و اقتلوهم حیث ثقفتموهم [1] را به کوس بشارت نواختند. چون صادق‌خان روی به انهزام نهاد اکثری از لشکر وی دستگیر گردید و به حکم خسرو معدلت مسیر از ضرب خنجر و تیر به زندان بئس المصیر اسیر شدند و صادق‌خان با معدودی خود را به صد گونه عذاب به محل سراب که مسکن آن خانه خراب بود رسانید (شعر)

هر تیز مغز کو ننشیند به جای خویش از تیغ حادثات ببیند سزای خویش

و خدادادفراش که یکی از قاتلین خاقان علیین آشیان بود در زمین قزوین به دست افتاد، به حکم اقدس نواب حسینقلی‌خان از تیغ پاره پاره‌اش کرد و صادق گرجی از دهشت آن دار و گیر فرار کرده در قزوین به خانه پهلوان کبیر پناه برده او را با دست بسته به حضور آوردند. به حکم اقدس به دارالخلافه‌اش بردند که خادمان حرم را از ریختن خونی چنین تسلی خاطر حزینی حاصل گردد، اهل حرم خونش را ریختند و خاکش را بیختند و عباسعلی فراش به کرمانشاهان فرار نموده بعد از چند ماه اهل آن دیار از کردار آن نابکار استحضار یافتند، دست بسته به دربار جهان مدارش آوردند. به حکم آن شهریار او را آتش زدند به این سیاست شدید مرغ جان پلیدش به جهنم پرید و به درک اسفل رسید (بیت):

نبخشود هرگز خداوندهش بر آن بندگان شد خداوند کش

و خاقان کشور گشا مظفر و منصور از عرصهٔ کارزار روی به دارالسلطنه قزوین آورده

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۱

و از میمنت قدوم سعادت لزوم دارالسلطنه قزوین رشک نگارخانه چین شد و غیرت گلزار خلد برین سران سپاه که در بازار جان بازی ترک سر کرده بودند ، در راه خدمت کمال شجاعت به کار برده بودند از الطاف شاهانه سر به سپهر دوار کشیدند و فرق را از اوج فرقدان گذرانیدند . پس از این امورات از قزوین خسرو زمان و زمین رایات ظفر آیات بصوب زنجان با سر انگشت توجه گره از پرچم گشود . بعد از نزول بدان بلد محمدخان ایروانی را که از حکومت ایروان معزول بود دیگر باره با فرمان به ایالت ایروان روان ساخت و جعفر قلی‌خان دنبلی را با منشور به حکومت تبریز و خوی مأمور نمود و فرمان قضا آئین از دیوان خاقان سلیمان تکین مصحوب ابراهیم‌خان عزدانلو قاجار شد که نزد صادق‌خان شقاقی رفته اوضاع سلطنت را که از غلط بخشی های سپهردون و بوالعجب‌های چرخ داروی بدست آن ملعون مجنون آمده بود باز یافت نمایند . چون ابراهیم‌خان به سراب خراب رسید صادق‌خان اسباب سلطنت را به تفصیل تحویل ساخت و نواب مستطاب حسینقلی‌خان از دربار جهان مدار به حکومت شیراز از نشیب و فراز سرافراز گردید . چون در آن اوان به عرض رسانیدند که مصطفی قلی‌خان طالش حاکم ممالک رشت سالک طریق عصیان گشت، سلیمان خان قاجار به حکومت آن بلد مفتخر و سرافراز گردید ، مصطفی‌خان فرار کرده مملکت گیلان بالتمام در قبضه اقتدار اولیای دولت قاجاریه درآمد . و ابراهیم‌خان عزدانلو قاجار برای حمل نعش مطهر خاقان مغفور با منشور قضا دستور نزد ابراهیم خلیل خان به بند شوشی مأمور گردید ؛ و لوای ظفر نگار از زنجان به بلده طهران در حرکت آمد . ابراهیم‌خان حسب الفرمان به بند شوشی رفته بعد از چند روز توقف ابراهیم خلیل‌خان نعش خاقان جنت مکان را با حفاظ قرآن و قرّاء داود الحان و علما و فقهای آذربایجان روانه دارالخلافه طهران ساخت، چون آن جسد مطهر با تعظیم قریب به مزار عبدالعظیم رسید ، خاقان کشور گشا حضرت اعلی و شاهزادگان والاجاه و وزراء و امراء و علما و فقها با دل غمناک و سینه چاک در پیش جنازه می‌رفتند و خسرو گردون رقاب حضرت اعلی چون نظرش بدان جنازه آفتاب‌وش افتاد ، مانند ابر بهاری به زاری درآمد علما و امراء آن حضرت را به صبر و شکیبائی تحریص می کردند که الصّبر مفتاح الفرج حضرت اقدس به مضمون این بیت مترنم بود (مصرع)

نه آن انیس جلیس از کنار من رفته است — که بعد از این متصور شود شکیبائی

لیکن چون تقدیر خداوند بی چون را چاره‌ای نیست حضرت فریدون با رخ گلگون و

دل پر خون جسد مطهر شاه بزرگ را در شاهزاده عبدالعظیم به امانت نهاد و خود به دارالخلافه مراجعت فرمود. در بیست ششم شهر جمادی الاولی محمدعلی‌خان قاجار و ابراهیم‌خان قاجار با فوجی از سواران نیزه گذار و چاوشان و نسقچیان و یساولان و جارچیان و کشیکچیان و میرزا موسی منجم باشی و علامة العلماملامصطفی قمشه‌ای و حاجی قاسم کاشانی قاری با بیست نفر قراء و یک صد هزار تومان برای انعام فقرا با جسد مطهر شاه بزرگ به جانب نجف اشرف روانه فرمود. چون به حوالی بغداد رسید والی آن اهالی با بزرگان آن بلد به استقبال شتافتند، نهایت احترام به تقدیم رسانیدند. بعد از طواف کاظمین علیهماالسلام و طواف مشهد حسین علیه السلام در ساعتی نیک در نجف اشرف جسد مطهر را مانند گنج در آن خاک پاک دفن کردند.

چیست از این خوب‌تر، در همه آفاق کار — دوست به پهلوی دوست، یار به پهلوی یار

گفتار در جلوس میمنت مأنوس حضرت اعلی فتحعلی شاه در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و دوازده

چون قتله خاقان علّیین آشیان در قعر جحیم مقیم شدند و ساقی بزم طرب پیمانه را از باده شادی لبریز ساخت و خرابی مملکت رو به آبادی نهاد یعنی در روز نوروز عالم افروز یکهزار و دویست و دوازده که سلطان چرخ برین و مفرح روی زمین مانند اسکندر ذوالقرنین بر دارالخلافه حمل محل یافت در دم بلینوس صبا جسم اشجار را طلسم کرد و در برابر آسیب یأجوج فلکی سدی سدید پدید آورد که آنها را بر ریاحین و طیور قوه ظلم از بیش و کم نباشد و اینها دمی دو در این بهار خرم با دل بی‌غم و سینه بی هم با هم شوند (شعر):

ای شاخ گل ببال که امروز روزگار — بر مطلبی که دست ندارد شکست تو است

سلطان گل افسر بر سر گذاشت (بیت)

ز انعکاس لاله‌اندر آب صافی گفتمی — تاج دارا عکس در مرآت اسکندر افکند

و ارسطوی شاخ در کاخ دی از ورق دفتر برداشت (لمؤلفه):

خلق چو وامق تمام واله و شیدا شدند — باغ ز گلهای نغز عارض عذرا نمود

و بلبل در بساط چمن مانند سقراط ادیب طیور آمد و با شر و شور برای نشاط و شادی

می‌خوران چنین منادی نمود (نظم):

می‌خور به بانگ چنگ و مخور غصه گر کسی　　　گوید تو را که باده مخور کو هوالغفور

در دم پنجه فلاطون خم سرخم کرد و آن را که از آن نمی یا قطرهٔ کمی چشید مانند خضروالیاس عمر جاودان یافت و آن کس که در پیش نشتافت رحیم خداوند علیم و آسمان به مضمون این نظم رطب اللّسان آمد (نظم):

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم　　　من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم

و درخت آزاد به بندگی ایستاد و فاخته و سار از شاخسار سرو شمشاد آهنگ شیپور نهادند و سوسن صد زبان به تهنیت و درود مسعودش گشاد. در آن ساعت که ساعات سعد رهین او بودند و سعود قرینات قرین او سلطان جم خدم و خاقان فرشته حشم السّلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم ملجاء الاکاسره و ملاذالقیاصره محی مراسم الشریعه الغراء و مشیّد قواعد الّملة البیضاء حضرت اعلی فتحعلی‌شاه کلاه کیانی و افسر جهانبانی را بر فرق فرقدان‌سای خود نهاد و حکم به ادای خطبه و اجرای سکّه به نام و القاب مستطاب گردید (نظم)

گردید سمر خطبه جاهش چه در افواه　　　ای چرخ فراموش کن افسانهٔ جم را

و در این تهنیت سلطانی صبای کاشانی قصیده عرض کرده و ماده تاریخ یکی از قصاید این است (ماده).

«جلوس فتحعلی شه بود به مسند جم».

و به مهر مبارک که غیرت مهر و ماه بود این فرد به ثبت افتاد.

مهر گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی　　　قرار در کف شاه زمانه فتحعلی

در آن اوان محمود میرزای افغان ولد تیمور شاه با برادر خود شاهزاده فیروز و پسر خود کامران میرزا با چند تن از امرای افغان برای تصرف مملکت افغان از راه یزد عازم رکاب بوسی شاهنشاه جهان گردیدند. چون حضرت اقدس عزم سفر آذربایجان داشت حکم فرمود که ایشان در بلدهٔ کاشان به عیش و طرب و لهو و لعب مشغول باشند تا موکب فیروزی کوکب مراجعت نماید و چراغعلی خان نوائی به مصاحبت ایشان مقرر گردید. اما چون بساط دولت زندیه به دست قهر قهرمان ایران آقا محمدخان طی شد و بهار دولتشان دی، محمدخان ولد زکی‌خان زند بادیه گرد بیابان بی‌سرو سامان و مرحله پیمای وادی پریشانی بود (مصرع)

هر روز به منزلی و هر شب جائی.

گاهی با روز تیره‌تر از شام در شام مقام داشت و گه گاه با روی تباه به بغداد پناه می‌برد، بعد از استماع قضیهٔ شهادت خاقان شهید به آرزوی سروری به دیار فارس قدم نهاد به امداد طایفه ممسنی که از اشرار ساکنین فارسند، فارس میدان فتنه جوئی گردید. برخی از لشکریان که در آن سامان بودند به اتفاق جمعیت او را بر هم زدند آن خبیث به جانب خبیص[1] فرار برقرار اختیار کرد، از آن جا به بهبهان رفت. اراذل بهبهان بر گردش جمعیت کردند عازم سیستان شد، عبوراً گزارش به خوراسگان من اعمال دارالسّلطنه اصفهان اوفتاد، چند روزی توقف نمود. حکام و اعیان اصفهان در دارالخلافه طهران بودند، برادر حاجی محمد حسین خان که نیابت آن ولایت را متصدی بود بی تحقیق این مطلب که ایشان را سالار کیست و غرض از نزول ایشان به آن سامان سبب چیست با قلیلی از سواران خود را بر صف ایشان زد و گرفتار شد، همین حرکت موجب قوت ایشان در امور سلطنت گردید به اصفهان آمدند. چون الوار آن بلد را رسمی است که با دشمن نستیزند هر که را سروری باشد به خدمتش در آویزند خدمت محمدخان زند را اختیار نمودند و آنها در چند روز اموال تجار و بزرگان آن دیار از اجناس و دینار و درهم فراهم آوردند، میرزا عبدالوهاب مستوفی را نایب خود ساخت. چون این خبر گوشزد خسرو کیهان مقر شد، حسینقلی‌خان قاجار دولّو و مهر علی‌خان قاجار داشلو والله وردی‌خان قاجار عزدانلو و حسین‌خان قولرآقاسی را با لشکر بی‌پایان به دفع آن بدبختان مأمور فرمود و پس از نزول ایشان و صف آرائی از دو طریق و تلاقی فریقین بی‌استعمال آلات حرب زندیه به بحر فرار غریق شدند آری (بیت):

سپاه عقل گریزد ز پیش لشکر عشق   به باز پنجه زدن لایق کبوتر نیست

لشکر اقدس آن سپاه نحوست بنیاد را تا سعادت آباد که مسکن آن قوم بدنهاد بود تعاقب نمودند و محمدخان و همراهان فرار نموده یوسف‌خان بختیاری و نجف‌خان زند که آتش این هیزم بودند به دست آمدند، به دربار جهان مدار آوردند. به حکم اقدس از دم تیغ آبدار رو به وادی بوار نهادند. رستم‌خان برادرزاده نجف‌خان بعد از استماع به محل سیلاخور که مکان باجلان بود شتافت و نظر علی‌خان باجلان بر سر محمدخان زند ریخته

---

۱. متن: خیص. برابر مآثر سلطانیه اصلاح شد.

او را گرفته خواست با دست بسته و دل شکسته به رکاب ظفر انتساب بفرستد. مهدی باجلان مانع آمد، دار و گیر شدید پدید گردید. محمدخان رها شد دیگر باره فتنه سر گرفت، فرمان شاهی به محمد خان حاکم کزاز و ملایر و عباس آقا حاکم نهاوند و تقی‌خان بروجردی و حسن‌خان والی فیلی صادر آمد که با تیغ آبدار آتش فتنه آن نابکار را بنشانند و خاک هستی آن قوم بدنهاد را به باد دهند. محمدخان لشکری فراهم آورده در صحرای سیلاخور محاربه روی نمود. تقی‌خان بروجردی از زخم مهدی نام شیرخاه، جان به جان آفرین تسلیم کرد. الوار به دور آن نابکار جمع شده نایره فساد بالا گرفت تا انشاءالله بعد از این در محلش مذکور شود.

ذکر وقایع سال نیکو فال سنه ۱۲۱۳ سال دویم جلوس میمنت مأنوس حضرت اعلی

امّا چون هور در سپهر دوّار از کاخ حمل نور بخشنده روزگار شد، زمانه با گلچین هم دست شدند و بدین اندیشه برآمدند که به یاری بادخزان ورق گل را ریزان کنند و چون یزک [1] برگش نمودار گشت بر صفحه دی مضمون این نظم را ثبت دیدند (نظم)

ای شاخ گل ببال که امروز روزگار   بر مطلبی که دست ندارد شکست تو است

در دم سر به جیب گمنامی کشیدند و باده موافقت چشیدند و در این عید سعید امیران و وزیران و بزرگان ایران را تن از خلعت فاخر گوناگون شد و دامان و جیب از نعمت وافر مشحون و پس از آن چون حضرت فریدون به مضمون حدیث العفو عن المجرم من مواهب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشّیم زلال عفوش کرد. جرایم صادق‌خان شقاقی شست و به حکم خاقانی به حکومت سراب و گرم رود نشست و جعفر قلی‌خان دنبلی که از تربیت یافتگان این دولت ابد مدت جاوید عدت بود به ایالت ولایت خوی و تبریز سر افراز گردید. آن دو نمک به حرام در آغاز ایالت ما بین اندک نقاری داشتند، لیکن بعد از چند گاه برای خیانت شاهنشاه کینه را بدل به صلح و در طریق خیانت هم قدم گردیدند (مصرع):



۱. مقدمه لشکر، پیش قراول

افتاد صلح با هم گلچین و باغبان را.

و محمد قلی‌خان افشار ارومیه نظر به فحوای ثالثهم کلبهم ایشان را از جمله دوستان آمد و آن بد پیشه‌گان چنین اندیشه نمودند که اینک محمدخان زند خروج نموده حضرت اعلی را با او بنای حرب است با ماپروای مبارزت ندارد.

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پا　　یا مرده‌وار بر سر همت نهیم سر

چون این خبر گوشزد خسرو کیهان مقر شد ولی‌خان قاجار را به کارزار محمدخان زند نامزد فرمود و سلیمان‌خان قاجار را به انتظام امور آذربایجان مأمور نمود. از آن پس موکب اقدس چون سیل خروشان و آتش سوزان به جانب آذربایجان در حرکت آمد. صادق‌خان شقاقی به محض استماع به توسط سلیمان‌خان دست بحبل المتین دولت زده و اوضاع محمد قلی‌خان پریشان شد. حسینقلی‌خان افشار برادرزاده وی که به حکم خسرو گردون اساس مأمور حرب بود به اتفاق طایفه بلباس ارومی را تسخیر و آن نمک‌نشناس را دستگیر نمود و در ششم شهر محرم‌الحرام خطّه ارومیه مضرب خیام زنگارگون و مقرالویه نصرت نمون شد. محمد قلی‌خان نظر به آن جسارت به سیاست شدید ناپدید گردید. بعد از آن حضرت اعلی از ارومیه در خوی منزل گزید و مکنون ضمیر الهام پذیر خاقان کشور گیر آن بود که از تیغ آتش سوز خس و خاشاک وجود فتنه‌انگیزان آن بلد بسوزاند که در آن وقت خبر سرکشی برادر محروم از کیاست و فراست حسینقلی‌خان به عرض اقدس رسید. تفصیلش آن است که چنانچه مرقوم شد حسینقلی‌خان نظر به رعایت حقوق اخوت از جناب اقدس منجوق ایالت فارس به عیوق رسانیده چون قلّت سن و رقّت عقل داشت در آن دیار بنای سروری و شهریاری گذاشت، با نزدیکان خویش استشارهٔ این مطلب نمود به فحوای آیه کریمه انّ الظالمین بعضهم اولیاء بعض[1] جمله این کار خطا راصواب دانسته نواب حسینقلی‌خان در پی این خیال محال که به تصدیق نزدیکان در نظر وی سهل الوصول و قریب الحصول بود شتافت ما کل ما یتمنّی المرءیدرکه تجری الرّیاح بما لاتشتهی السّفن بعد از انتظام امور فارس به اصفهان آمد و در آن بلد آشوب و فتنه برپا کرد، از آنجا به تاخت و تاراج حوالی اصفهان پرداخت. اما حضرت اعلی چون سرکشی و نزاع برادر را استماع نمود، عازم عراق و سیاست اهل نفاق شد و خروج حسینقلی‌خان

---

۱. سورهٔ الجاثیه، آیه ۹۱، متن: انّ الشیاطین...

باعث اشتداد فتنه آذربایجان گردید (مصرع)

هم بیک چشم زدن کار جهان کرد خراب.

در محال تبریز سواران خزل متوطن نهاوند، کمند جفا بر گردن محمدخان زند انداخته با دیدهٔ کور به حضور فیض دستورش حاضر ساختند. خسرو آفاق همه جا تا عراق پی سپار آمد. محمدولی‌خان قاجار که مأمور بروجرد با لشکر ابوالجمعی به حسینقلی‌خان پیوست او نیز بر سمند مخالفت نشست. چون نوای مخالفت حسینقلی‌خان با حضرت همایون از شیراز گوشزد بزرگ و کوچک عراق و حجاز شد به ملکه آفاق به راستی یقین آمد که به حرف آن و این در حصار اصفهان نفیر مخالفت می‌نوازد، مهر مادری از دل به جوش و از غم در خروش آمد چندان کرت نامه‌های پندآمیز و پیغام‌های مهرانگیز از نصیحت و فضیحت ارسال داشت و به این نوا می‌سرود که افسوس (مصراع)

آنکه باید نالهٔ من بشنود بیدار نیست.

آنگاه مهد علیا خود به دیدن فرزند روانه شد، در منزل چال سیاه او را ملاقات نمود، آنچه نصیحت فرمود سود نبخشود (مصراع)

بلکه از پندش قوی‌تر گشت بند.

از آنجا به منزل سارون فراهان آمد، حضرت اعلی را ملاقات کرد، عذر سرکشی فرزند خواست که فارس کفاف اخراجات وی را ندارد و شهر دیگری را بر او بیفزایند و حضرت اعلی در جواب چنین خطاب کرد که اگر برادر خرمن موافقت ما را بر آذر ننهد و کوس مخالفت نزند معلوم است که هر دو در یک درجیم و کوکب یک برج، مضایقه‌نی که با وی در ممالک محروسه کلاً شرکت نمایم و فرقش را به فرقدان بسایم. خلاصه کلام چون حسینقلی‌خان با اتباع گمراه در کمره کمر همت به نزاع بست و عزم رزم را جزم نمود حضرت اعلی لشکر را حکم فرمود به بقیه صفوف و تسویه‌الوف بپردازند. میرزا موسی منجم باشی را برای اتمام حجت به نزد حسینقلی‌خان روانه ساخت، از معجزه موسوی سحرها از باطل السحر باطل و از در ارادت و بندگی و راه سرافکندگی درآمده، از پند دل پسند ناصح دانشمند از خواب پندار بیدار شد و از سکر غرور هشیار گشت، دانست که سیاهی در مقابل بیضائی نور است و عصفور در پنجه شاهین پیروز و منجم باشی به مضمون این بیت مترنم بود (بیت)

بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد — که منهزم نشود از چنین هزار گناه

در وسط میدان پیاده شد مانند چاکر ایستاده و همچو ابر بهاری از دیده سیل سرشک برگشود و به زاری می‌سرود (بیت):

اگرم به لطف خوانی و گرم به قهر رانی   سر بندگی به خدمت بنهم که پادشاهی

قلب رقیق و خاطر شفیق شهریاری بسوخت، سیمای برادری را در آغوش کشید، دستش را گرفته از میدان رزم به ایوان بزم آورد و می‌فرمود (شعر)

گر شود بیشه قلم دریا مدید   رحمتم رانیست پایان امید

و حضرت اعلی به فیروزی این بشارت کسانی را که در آن مخالفت موافقت حسینقلی‌خان نموده بودند عفو کرده تیغ سیاست به خون گناهکاری رنگین نفرمود و خنجر غضب از خون تیره روزگاری خونین ننمود (نظم)

شهان برخورند از جوانی و بخت   که بر زیردستان نگیرند سخت

و حضرت اعلی از راه کمره به قم آمد و به زیارت بضعهٔ احمدی و سلاله محمدی که مطاف حورالعین و اولیای طاهرین بود مشرف شد. محمد علی‌خان قاجار را مأمور مملکت فارس نمود و در اواسط ربیع‌الاول به دارالخلافه قدم نهاد. ایالت سمنان را به نواب حسینقلی‌خان داد و محمود میرزای افغان از شاهنشاه جهان مسئلت امدادی نمود که به استمداد آن خسرو نیک نهاد، ملک موروثی به کف آورد، از این جهت به امرای مملکت خراسان حکم قدر قدرت صادر شد که امدادی از او نمایند و محمود میرزا از راه یزد عازم آن بلد گردید. جعفر قلی‌خان دنبلی که به قلعه ماکو پناه برده بود دشت به دشت و کوه به کوه می گشت، به امداد اکراد یزیدی، حسین‌خان برادر ارشد خود را در خوی محصور نمود مراتب را به عرض حضرت اعلی درآوردند. ابرهیم‌خان قاجار از دربار معدلت مدار با فوجی از سواران نیزه گذار (نظم):

هر یکی را خنجری چون شعلهٔ آتش بدست   هر یکی هر باره چون سد اسکندر سوار

آن به مردی داده راه بیجن و افراسیاب   وین بجستی برده گوی از رستم و اسفندیار

به دفع اشرار نابکار مأمور شد و بعد از رسیدن بدان دیار حسین‌خان از خوی به وی ملحق آمد از پی ستیز جعفر قلی‌خان بیرق جدال و سنجق راست کرد و او نیز صف ستیز آراست (فرد):

نفیر دلیران برآمد به اوج   بهر گوشه می‌رفت خون موج موج

و چون ابراهیم‌خان چندین ساعت دست به آلات حرب گشاد، جعفر قلی‌خان روی به

انهزام نهاد، بسیاری از لشکرش اسیر و دستگیر گردیدند، چنان که حضرت صاحبقرانی به الهام ربانی این فرد را دز آن مقام فرمودند (فرد)

عیب است که بال و پر گشاید　　در جرگهٔ شاهباز عصفور

بعد از چند گاه حسین‌قلی‌خان قدم از دایره هستی بیرون نهاد، جعفر قلی‌خان طاقت از دست داد، خوی را متصرف شد. عریضه ارادت فریضه به حضور اعلی عرض کرد، حکم اقدس چنین صادر شد که اگر پسر خود را بدین درگاه فلک خرگاه فرستاد [ی] باعث اطمینان ماست و الا فلا.

وقایع سال یکهزار و دویست و چهارده سال سیم
جلوس خسرو کیکاوس سکندر کوس

امّا چون آفتاب عالم تاب روی برج شرف نهاد و لشکر شتا از طلیعه سپاه ربیع پشت به هزیمت داد و لاله عباسی در صحن چمن چهره افروخت، خس و خار خزان از آذر رخسار گل حمرا بسوخت (شعر):

تنور لاله چنان برفروخت باد بهار　　که غنچه غرق عرق گشت و گل به جوش آمد

بعد از جشن عید سعید سلطانی رأی خاقان بر این قرار گرفت که شاهزاده آزاده کامکار و ملک‌زاده فریدون فرّ فلک اقتدار را که نو نهالان چمن عظمت و جلال بود و دوحه بوستان سعادت و اقبال شمس فلک گیتی‌ستانی و قره باصره جهانبانی شهریار بن شهریار و السلطان بن السلطان بن السلطان عباس شاه که به جودت طبع و داب ادب و شرافت حسب و نسب از دیگر ملک زادگان برتر و بهتر بود (بیت):

بحر شهی است پر زلالی شاهوار　　لیکن نکرده دست قضا چون وی انتخاب

به سعادت و اقبال ولیعهد دولت ابد مدت فرمودند و سلیمان‌خان قاجار را با فوجی از ترکان رزمجوی و انبوهی از شیران تندخوی ملتزم رکاب آن حضرت ساختند که آذربایجان را از وجود مخالفین پرداخته نماید و نواب حسینقلی‌خان از سمنان هوای خراسان کرده چاکرانش او را از این حرکت منع نموده به عرض اقدس درآوردند که سمنان کفاف اخراجات او را نمی‌دهد؛ لهذا بلده کاشان به او مرحمت شد.

چون رشته عمر شاهرخ شاه از هم پاشید، نادر میرزا ولد او عازم افغانستان گردید و

در آن بلده به سر می‌برد تا این که خبر وحشت اثر خاقان کیهان مقر در خراسان منتشر شد. ولی خان با سپاهی که به حکم شاهنشاه حافظ آن بلد بود، روی به دارالخلافه آورد و نادرمیرزا ولد شاهرخ که از بیم‌جان در بیغوله‌های هرات با غول‌های افاغنه با هزاران تعب شبی به روز و روزی به شب می آورد فرصت غنیمت دانسته خود را به مشهد مقدس و ارض اقدس رضوی علیه التّحیه و الثنا رسانید و در آن زمین خلد آئین سبب فساد و فتنه گردید، اگر چه بعد از نزول از روی خدمت عرایض مبنی بر قبول اطاعت به پایه فلک مایه ارسال داشت، لیکن از حرکات او نسیم صدق و اخلاص به مشام امنای دولت گردون مناص نمی‌رسید لهذا لشکر بی حد و مر به التزام خدمت خسرو با افسر چون سیلاب بلا و طوفان فنا جوشان و خروشان از راه جاجرم و اسفراین بصوب خراسان خورآسان روان شدند. صادق‌خان شقاقی را با حسین‌خان قولر آقاسی و هزار سوار جرّار به تسخیر چناران و دستگیری ممش‌خان مأمور نمود و چنین حکم فرمود که اگر ممش‌خان از راه بند گی و سرافکند گی قدم اطاعت پیش نهد به امید الطاف شاهانه و اعطاف خدیوانه مطمئنش سازید و به مضمون این بیت مترنم شوید.

این درگه ما درگه نومیدی نیست　　صد بار اگر تو به شکستی بازآ

اگر خفاش‌وار از دیدن آفتاب سلطنت دیده فروپوشد و بخت بد دامنش را سخت گیرد قلعه‌ای را محصور و راه خروج و دخول او را مسدود کنید و منتظر حکم ثانی باشید و عساکر خسرو بهرام غلام از منزل بام کوچ بر کوچ وارد حوالی نیشابور شدند، چون اهل نیشابور دیدهٔ امیدشان از نور مرحمت کور بود محصور شدند. جعفر قلی‌خان با پسرش روی به کعبهٔ نجات آورد، اهل قلعه آتش فتنه‌شان بیشتر از بیشتر شد. جعفر قلی‌خان خود ملتزم و متضمن گردید که اهل قلعه را به اطاعت هدایت نماید. بعد از ورود، دود فساد از دل بدنهاد خویش گشاد و حکم به استعمال آلات حرب داد. حضرت اعلی را بحر قهر به جوش آمد و موج به اوج رسانید. به حکم حضرت اعلی طلسم جسم پسر او را به ضرب تیغ آهن‌خای درهم شکستند و به نظر پدر بی‌مهرش رسانیدند و حسینقلی‌خان بیک که یکی از بنی اعمام جعفرخان بود به خلعت سنگین تنش را رنگین ساختند و سپاه به حکم شاهنشاه به تسخیر قلعه پرداختند. پس از چهل روز که از ضرب توپ و تفنگ جگر سوز روز صبرشان شام شد و کوکب طاقتشان نهان در غمام ظلام به دستیاری حاجی روح الامین که از فضلای آن سرزمین بود به جاده اطاعت قدم نهادند و ابواب بند گی را گشاده اهل آن

بلد عفو گردیدند و ملاعلی اصغر ملاباشی به سفارت رفته جعفرخان را آورده خلعت عفو و منشور ایالت نیشابور بدو مفوض آمد و تراب‌خان بروجردی با ابوابجمعی خویش حافظ نیشابور شد و صادق‌خان شقاقی چون با لشکر کثیر به تسخیر چناران و دستگیری ممش‌خان روان شد، بعد از نزول به آن حدود، نظر به خباثت باطن که در آن نمک به حرام محقق بود و افعالش شاهدی است صادق و کردارش دلیلی است ناطق (مصراع)

گواه عاشق صادق در آستین باشد

ممش‌خان را به مشهد مقدس روانه نمود. صید مقصودش به سنگ‌اندازی آن مفسد جاهل از دام تمهید پریده و آشیانه در شاخسار امان گزید و این عبارات را به نوع صدق به عرض اقدس رسانید. حکم چنین صادر شد که ماندن او در چناران صورتی ندارد، او نیز به لشکر جان محمدخان که در حوالی ارض اقدس است بپیوندد و موکب قیامت آشوب علی سبیل التعجیل حصار مشهد مقدس را محصور نمود. بعد از چندی یورش را مصلحت ندید عازم دارالخلافه گردید. در منزل چناران میرزا محمد شفیع صدر اعظم را به جهت آوردن صبیهٔ امیر گونه خان افشار برای نواب شاهزاده آزاده حسینعلی‌میرزا روانه کرد و امرای خراسان هر یک علی قدر مراتبهم مخلع و مرخص شدند.

نواب مستطاب السلطان عباس شاه چنان که ذکر شد برای انتظام امور آذربایجان از درگاه شاهنشاه مأمور شده بود بعد از نزول به آن بلد فتح‌های نمایان و ظفرهای بی‌پایان از او صادر آمد، چنان که در احوال آن حضرت در مقام خویش بی کم و بیش مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد.

اما محمود میرزای افغان بعد از رخصت از حضور به تصرف ملک موروثی از راه یزد به قاین رفت و از آنجا به امداد امرای خراسان با قیصرمیرزا لوای مخالفت افراخت، چندین کرت جدال نمود، بار اوّل مظفر شد، در ثانی روی به انهزام نهاده پناه به شاه مراد ازبک برد با تدارک تمام عازم طواف بیت الله گردید و کامران میرزا بعد از شکست از راه فراه به یزد آمد، از آنجا شرف آستان بوسی حضرت اعلی دریافت، بعد از چند گاه اصفهان را برای عیش و طرب و لهو و لعب مناسب دید، به حکم اقدس بدان بلد شتافت. هم در آن اوان دختر امیرگونه خان را در ساعتی سعد به آسمان مجد و جلال و صبح افق عظمت و اقبال حسینعلی میرزا عقد ممازجت بستند و آن پرده نشین عفت و مخدّره عصمت (فرد):

شبی فرخنده‌تر از صبح دیدار   هوا عنبرفشان چون طرهٔ یار

شرف هم خوابگی و سعادت هم‌خانگی [1] شاهزادهٔ آزاده را دریافت. در این بساط نشاط و سور پر سرور طبق های زرین و سیمین آکنده از دراهم و جواهر ثمین به اهل جهان از کهین و مهین رسید.

هم در آن زمان فرمانفرمای ممالک هندوستان به حکم پادشاه ذیجاه انگلیس، مهدی علی خان بهادر حشمت جنگ را با طرایف تحف هندوستان و ظرایف هدایای انگلیس به حضور خسرو خدم برجیس فرستاد، در اواخر شهر ربیع‌الاول وارد گردیدند. در خلال این احوال ایلچیان سخندان از جانب تیپو سلطان پادشاه دکن با هدایای بی‌شمار از آن جمله سه رنجیر فیل خوشرفتار به حضور اعلی رسید. در همان اوان خبر قتل پادشاه دکن و انتقال مملکت را به دولت انگلیس گوشزد اولیای دولت قاهره گشت. ایلچیان به موطن خویش معاودت نمودند. در اواخر همین سال الله‌یارخان سبزواری درخواست تفویض دختر خود نمود. میرزا اسدالله مستوفی به آوردن صبیه او مأمور گردید.

وقایع سال یکهزار و دویست و پانزده سال چهارم جلوس خسرو سکندر کوس که از گردش فلک آبنوس اتفاق افتاد

امّا چون پادشاه سیاره سپاه اعنی شمس معظم و نیّر اعظم بر تخت حمل رخت بخت افکنده سبزه و سمن از پی تسخیر شهر بند گلشن گاه سمند تاختند و گه گاه کمند انداختند، بلبل در وصل گل، گوئی اندیشه جدائی و فصل داشت که می‌نالید و گل با این که در وصل بلبل بود، باز از کرشمه و عشوه و غرور معشوقیت برخود می‌بالید (شعر):

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت　　　و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتم‌اندر عین وصل این ناله و فریاد چیست؟　　　گفت‌ما را جلوه معشوق در این کار داشت

بعد از جشن نوروزی حضرت اعلی به سعادت و فیروزی همت والا نهمتش به عزیمت خراسان و تصرف آن سامان گماشته آمد. در آن زمان طره‌باز خان افغان به اشارهٔ زمان شاه درانی از جانب نکودارخان [2] وزیر اعظم به نزد حاجی ابراهیم‌خان دبیر معظم آمد. خلاصه

---

۱. متن: هم‌خوانگی

۲. دنبلی «وفادارخان» ص ۶۳

مطلب این که حضرت اعلی رأیات ظفر آیات را بصوب خراسان گره از پرچم نگشاید مملکت خراسان را با ملحقّات آن در حق ما عنایت فرماید (شعر):

خیال حوصله بحر می‌بری هیهات		چه‌هاست بر سر این قطره خیال اندیش

و حضرت صاحبقرانی به الهام ربانی در جواب زمان شاه درانی چنین مقرر داشت که اگر این سخنان و این کلمات پریشان از روی راستی و درستی و مراد از این خیال اندیشی قانون پیش است بر اهل خرد کالشّمش فی وسط السّمآء روشن و هویدا است که دارالملک خراسان سلاطین ایران و پدران ما را ضمیمه ممالک بود و فرد وجوهاتش در دفاتر ما از جمله من ذلک و اگر آن کینه طلب این سخن را از روی غیظ و غضب می گوید و راه مقاتله و مجادله می‌پوید به قوت کردگار عجز و انکسار از کارزار ندارم (نظم):

تو می‌دانی که من گر کینه خواهم		نیارد کوه تاب یک سپاه هم
و گر لشکر کشم بر کشور روم		نه کشور ماند و نه لشکر و بوم

و بحر غضب ظلّ الهی به جوش آمد به حکم اذا تغیّر السّلطان تغیّر الزّمان آفتاب از خوف غضب آن خسرو سیاره غلام سر بر غمام ظلام کشیده فلک پیر از زندگانی طمع برید و رسول مضمون آیه و ما علی الرّسول الّا البلاغ[1] را سرائیدن گرفت، انگشت قبول بر دیده نهاده رهپیمای موطن خویش گردید و از پیغامات زمان شاه حضرت اعلی را عزیمت توجه به جانب خراسان صورت تحقیق پذیرفت. و هم در آن اوان صادق‌خان شقاقی از خباثت، خیانت او روز به روز بروز می کرد و در مقام حیله‌سازی وبا خون خویش در بازی بود؛ لهذا در همان ایام به امر خدیو کامکار و خسرو ذوالاقتدار الم کوری را دید و شربت ناگوار مرگ چشید.

در خلال آن احوال به حکم سلطان انگلیس فرمانفرمای ممالک هندوستان چرنال [ژنرال] ملکم بهادر[2] را با هدایای آن صفحات به خاک آستان معدلت بنیان شهریاری که فلک پیر تا دیده گشوده از تماشای او نغنوده و هر صبح و شام برای کسب شرف رخ بر آن درگاه سوده فرستاد و به حکم خسرو بهرام غلام در هر منزل کمال احترام از ایلچی انگلیس به جا آوردند و بعد از نزول به دارالخلافه هدایا و نامه‌های دولت خود را به نظر

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۳۹۲
۲. سرجان ملکم

اقدس رسانیده مشمول الطاف خدیوانه گردید و عهدنامه مبنی بر دوستی مابین دولتین صورت اتمام پذیرفت. و در آن هنگام سلیمان‌خان و ابراهیم‌خان و رضا قلی‌خان قاجار به التزام رکاب ظفر انتساب نایب السلطنه العلیا السّلطان عباس شاه برای انتظام امور آذربایجان مأمور شدند و در دویم ماه ذی الحجه اعتضادالدوله ابراهیم‌خان را با ده هزار نفر (بیت)

سواران گردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

برای مهمات صفحه خراسان نامزد نمود. ابراهیم‌خان مستدعی زیادتی عسکر و افزونی تحمل لشکر شد. حضرت اعلی پاسخ فرمود یا ابراهیم اعرض عن هذا[1] آنچه سزاوار آنی از مرحمت سلطانی کامیاب شدی خذ ما اتیتک و کن من الشّاکرین[2] بعد از توجه ابراهیم‌خان به جانب خراسان حضرت اعلی در پانزدهم ذی الحجه از دارالخلافه حرکت فرما و لوای ظفر نگار خسرو فلک پایه گردون مایه با شکوه تمام در چمن دلفروز فیروزکوه سایه انداخت. نواب حسینقلی‌خان را از رکاب با سواران نیزه گذار و غازیان جلادت شعار به تسخیر سبزوار نامزد فرمود و اردوی فلک شکوه کوچ بر کوچ در مزینان فرود آمد. اهالی مزینان را غول نفسانی به کینه صاحب‌قرانی راهزن شد و آتش بلا را دامن زن، غافل از تقدیر کردگاری، به تدبیر الله‌یارخان سبزواری و استحکام قلعه امیدوار گشتند از راه بندگی انکار کردند در اندک زمانی از ضرب توپ قلعه کوب و نهیب خمپاره‌های دوزخ لهیب، اهل مزینان زبان به امان گشادند و قلعه را دست دادند و گردون به این بیت رطب اللّسان آمد (بیت)

قوّت پشه نداری جنگ با پیلان مکن همدم موری نئی پیشانی شیران مخار

پس از فتح آن بلد آقاخان قاجار با فوجی از عساکر جلادت دثار[3] به حفظ حصار و توقف آن بلد مأمور شد و الله‌یارخان اضطرار به هم رسانید. میرزا اسدالله را با صبیهٔ خود به درگاه فلک خرگاه فرستاد و چنین معروض داشت که اینک هفتاد سال از عمر این حقیر گذشته باید خاطر شهریاری از احضار این بنده کمینه در گذرد که چند روزه عمر را در گوشهٔ انزوا از پی توشه عقبیٰ به سر برد، زیرا که جرأت آستان بوسی حضرت اعلی را ندارم

---

۱. سورهٔ هود، آیه ۷۶
۲. سورهٔ اعراف، آیه ۱۴۴
۳. جامهٔ روئین

و ز تقصیرات رفته را عذری توانم گذارم مگر لطف شهریاری عذر بد کرداری ما را بخواهد (مصراع)

چیزی نخواستم که در آب و گل تو نیست

(بیت)

از کرمت دور نیست گر بپذیری　　عذر گناهی که داد خواه ندارد

چون به منطوق ولا علی المریض جرح[1] عاقلان از بیماران هذیان را معذور دارند و فرزانگان از دیوانه افسانه را. خسرو زمانه گفتار وی را افسانه و بهانه پنداشت و به تسخیر قلعه سبزوار همت گماشت. باز طرّه بازخان افغان از جانب زمان شاه درانی با تحف و هدایا به حضور صاحبقرانی آمد ادای رسالت را جسارت ورزید و چنین معروض داشت که بر این بنده آشکار و هویدا است که اگر از این جانب سخنی عرض و یا مطلبی نقل شود از رقت عقل است زیرا که (مصرع):

صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

لیکن استدعا این است که چون اهریمن نفس جعفرخان نیشابوری و الله‌یارخان سبزواری را از راه خدمت راهزن شد، جرم ایشان را کرم فرمائید و خطای آنها را عطا، نیشابور و سبزوار را سبزه‌وار لگدکوب سم ستوران نفرمائید موکب اقدس بعد از نزول به دارالخلافه، ایشان شرف اندوز حضور خواهند شد. قبول استدعای آن پادشاه جلیل القدر در نظر انور جلوه‌گر گردید لشکر را که در معسکر همایون از حد و حصر بیرون بود مرخص فرمود و شاهزاده محمود که در آن زمان ملتزم رکاب مسعود بود عازم مقصود گشت. حکم نافذ الفرمان به امرای خراسان صادر آمد که در امداد او اهمال جایز ندارند. ابراهیم‌خان و نواب حسینقلی‌خان به اردو پیوستند و امرای خراسان از حضور اقدس مرخص و به عزم وطن بر سمند تیز تک نشستند و موکب ظفر کوکب همه جا تا سمنان پی سپار آمد، در آن بلد برای عیش نواب محمد ولی میرزا بزمی شاهانه و مجلسی ملوکانه آراستند. مطربان از پی نوای بربط برخاستند از آهنگ چنگ فلک درنگ نمود و از بلبله جام در گردون ولوله افتاد، در زمین و زمان جوش و خروش برآمد (مصراع)

صوفی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش.



---

۱. سورة النور، آیه ۶۱

بعد از این سور پر سرور در چهاردهم ربیع‌الاول خسرو زمان و زمین به طهران قدم نهاد، از آنجا به قزوین نزول فرمود و ابراهیم‌خان به انتظام امور رشت مأمور گشت و در آن بلد بزم خسروانه برای عیش شاهزاده آزاده کامکار و فریدون فرّ فلک اقتدار نواب مستطاب قمر رقاب نواب محمد ولی میرزا آراستند و اهل بزم بعزم طرب (مصراع)

نشستند و گفتند و برخاستند.

بعد از فراغ از عیش روی توجه به جانب دارالخلافه آورد و در آن اوان السّلطان عباس شاه از آذربایجان مراجعت و به حضور اقدس مشرف شد.

گفتار در وقایع سال هزار و دویست و شانزده سال پنجم سلطنت خسرو با همت که به تقدیر حضرت احدیت صورت پذیرفت

امّا چون آفتاب عالم تاب برای اظهار عمل به برج حمل تکیه زد، سلطان بهار با شوکت تمام به تسخیر شهر بند گلشن از سبزه لشکر برکشید و از ساغر گل مل ظفر چشید و سرکشان وی که به رخنه گری باغ بودند از سم ستوران صبا سبزه‌وار لگد کوب شدند (شعر)

شد ابر نوبهاری اشک ریزان　　　گل از باد صبا افتان و خیزان

خسرو جهان بعد از جشن عید سعید به انتظام امور سلطنت پرداخت چون از اطاعت الله‌یارخان و جعفرخان بیات نه اثری دیده شد و نه خبری شنیده، اعتضاد الدوله ابراهیم‌خان قاجار و نظام‌الدوله سلیمان‌خان قاجار به نهب و غارت سبزوار و نیشابور با عساکر موفور چون مار و مور مأمور ساخت و ایشان نیز در حوالی نیشابور و سبزوار لوای یغما افراختند و آن بلد را سبزه‌وار لگدکوب سم ستوران ساختند. در آن اوان اعتماد الدوله حاجی ابراهیم‌خان شیرازی به علت مخالفت ولی نعمت کوری را دید و لذت مرگ چشید. محمد قاسم بیرانوند که از دراویش مارگیر بود در این اوان نواب حسینقلی‌خان را در بلدهٔ کاشان به سلطنت ارشاد کرد آن ساده لوح به مفاد شعر خواجه (شعر)

بر در میکده رندان قلندر باشند　　　که ستانند و نهند افسر شاهنشاهی

گفتار آن مجهول النسب و کردار آن بلاحسب را از کرامات و خوارق عادات پنداشت،

خالی از مضمون آیه شریفه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء[1] باز بنای شهریاری گذاشت.
بعد از پریشان ساختن اهالی کاشان روی توجه به جانب دارالسلطنه اصفهان آورد، به شهرت اینکه نظام الدوله حاجی محمد حسین‌خان به حکم خسرو زمان و زمین از ایالت اصفهان معزول است و نواب محمد تقی میرزا منصوب، علی الفعله به شهر درآمد و حاجی محمد حسین‌خان تختی از طلای احمر و مزین به درّ و گوهر موسوم به تخت طاوس برای خسرو کیکاوس علم سکندر کوس درست می‌نمود جمله را نهاده قدم به جاده فرار گذاشت و اهالی اصفهان وقتی از شیادی استحضار یافتند که کار از دست رفته بود و تیر از شست.
نواب حسینقلی‌خان در سعادت آباد نزول نمود سکه بر زر زد و افسر بر سر نهاد. چون این خبر گوشزد خسرو کیهان مقر شد جان محمدخان و حسینقلی‌خان قاجار [دولو] را با جمعی از عساکر خنجر گذار به حرب نامزد ساخت و خسرو گردون اساس السلطان عباس شاه با میرزا محمد شفیع صدر اعظم در دارالخلافه برای حفظ سرحدات نهاد و موکب شهریاری عازم اصفهان گشت. از ری الی اصفهان که هشت منزل است چهار روز طی کرد.
آن گاه چون آتش بلا به کنار زنده‌رود سرخوش فرود آمد و از نواب حسینقلی‌خان نام و نشانی ندید. چون اموال وی در قلعهٔ اصفهانک بود ابراهیم‌خان قاجار به تسخیر و دستگیری آن قلعه مأمور شد و موکب اقدس به سمت گلپایگان که از وی نشان داشت تعاقب کرد و اهل آن حدود به خاکپای اقدس چنین عرض نمودند که بعد از فرار از اصفهان روی به دیار بروجرد آورد و از اهل آن بلد نیز کسی به آن بوالهوسان فریادرسی نکردند. چون سلسله کار را از هم گسیخته دید به حدود کرمانشاهان گریخته و موکب اقدس نیز چون سیل خروشان از گلپایگان به جانب کرمانشاهان روان شد و نواب حسینقلی‌خان چون اهل آن دیار را یار ندید؛ بلکه در سینه ایشان کینه خود یافت از شدت هراس اسباب و اساس خود را نهاده با دل پر الم و سینه با غم به معصومه قم شتافت و موکب خسرو جم خدم در اواخر ربیع‌الاول به دارالامان قم نزول اجلال فرمود و چون عازم زیارت رواق فلک طاق بضعهٔ بتول و سلاله رسول گشت در صحن اقدس و رواق مقدس نواب حسینقلی‌خان با دل پر غم سر بر قدم پادشاه اعظم نهاد و چندان سیل خونین از دیده بر جبین گشاد که حضرت اعلی را عرق حمیّت اخوت در حرکت آمد از روی مرحمت به دست موهبت سرش را از

---

۱. سورهٔ الحدید، آیه ۲۱ و سورهٔ الجمعه، آیه ٤

خاک برداشت به اوج افلاک افراشت آری (بیت)

چه تیره شود مرد را روزگار　　همه آن کند کش نیاید به کار

چون حضرت اعلی از روی رأفت و مرحمت و نظر به آیه کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس[۱] از جرم حسینقلی خان درگذشت به خواهش وی و به استدعای ملکه آفاق حکم قدر قدرت صادر شد که در رواق حضرت معصومه به عبادات مشغول باشد و جمعی از طایفه بیرانوند وآجر- لوی‌متواضین سربند که خمیر مایه فساد بودند گرفتار کمند لشکر عدو بند گشته و به حکم اعلی از کشته ایشان پشته‌ها برپا شد. آری (مصرع)

پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند.

و ظلّ رأیات ظفر آیات خسرو دریا دل فلک پایه را به دارالخلافه سایه انداخت و چون نواب حسینقلی خان در بلدهٔ قم باز خود را باز می‌پنداشت و عزم پرواز داشت حکم چنین صادر شد که از بلده قم انت معزول فقم و او را با عیال و اطفال در یکی از قراء شمیران مکان دادند و اللّه‌یارخان سبزواری چنان که محارباتش مذکور شد بعد از ستیز بسیار و خون‌ریزی بی‌شمار گردون با وی از روی شقاق و نفاق شتافت و طاقت خود را طاق یافت، روی اطاعت به آستان فلک پاسپان نهاد، از پی نفع دنیا و عقبی به پایه خرگاه آن وارث کی آمد آری (شعر)

یار بردارد ز چشم روزگار افتاده را　　بر ندارد روزگار از چشم یار افتاده را

به توسط السلطان عباس شاه جرایمش عفو شد و قریه اشتهارد قزوین برای مدد معاش او مرحمت آمد (مصراع)

دولت درین سرای و گشایش درین در است.

گفتار در مجملی از عقاید عبدالوهاب و رفتار عبدالعزیز شیخ اعرابی

بدان که عبدالوهاب یکی از جمله اعراب است و در آغاز عمر در نواحی بصره نزد بوجهل نشانی، به محمد مشهور رفته، آری (مصرع)

بر عکس نهند نام زنگی کافور.

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۳٤

در نزد وی چندی تحصیل کرده چون خباثتش کمال نیافت به دارالسلطنه اصفهان شتافت عمری در مساجد و مدارس به تحصیل نحو و فقه و اصول مشغول گردید و اعتقادش این شد که بعد از حضرت خیرالمرسلین قرآن مبین کافی است. چندی خلفای راشدین خلیفه بودند و عمری ائمه اثناعشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر چون مجتهدی بگذرد، دیگری به جای وی آید و از کلام خدا استخراج مسایل نماید و به مردمان اعلام فرماید و دیگر ساختن عمارات و قباب عالیه بر قبور و مزارات شریفه ائمه اطهار و برگزیدگان کردگار بی‌جا است، زیارت ایشان و طواف آن قبور عظیم الشأن، بی پا ساختن مهر از تربت و نماز بر آن بدعت دین است و مثل افعال کافرین که حق تعالی فرماید به دست خویش بت سازند و گویند هؤلاء شفعاؤنا عندالله[1]. خلاصه پس از اعتقاد بدین سخنان از اصفهان روی به حجاز آورد و طایفهٔ بی‌تمیزی که بزرگ ایشان عبدالعزیز بود دعوت کرد و چون عبدالعزیز را نیز در سر هوای سروری بود و می‌دانست که اختراع دین باعث اجتماع خلق است لکلّ جدید لذة خاصه عوام کالا نعام را که چیز تازه نزدشان لذت بی‌اندازه دارد، اگر چه اختراع دین باشد و بازار را آشفته می‌خواهند اگر چه خون‌ریزی و کین. خلاصه عبدالعزیز دین عبدالوهاب را قبول کرد و اعراب را بدین مذهب دعوت نمود، جمعی کثیر به دورش گرد آمدند و در درعیه حصاری متین و حصنی حصین بنیاد نهاد. پس از وفات وی پسر ارشدش سعود به جای وی تمکن نمود، چندین بار لشکر بی‌شمار به نجف اشرف برای تخریب وی کشید به علت متانت قلعه و رشادت اعراب شیعه از خزاعه و غیر آن تیر تدبیرش به سنگ آمد و چون از هرج و مرج الوار و ظلم نادرشاه افشار جمعی کثیر از اهل ایران از امیر وفقیر در روضه گردون سریر حسین بن علی علیه السلام جمع شده بودند، در روضه فلک رفعتی که جبرئیل از پی قرب خداوند جلیل مدام با ملایک بالتمام صلوات و سلام بر آن برگزیده خداوند احد و نور دیده احمد می‌فرستد و مسیح با زبان فصیح همیشه ورد تسبیح پیشه دارد و ادریس به تدریس و تقدیس مشغول تا مقبول درگاه احدیت شود؛ زایرین از خبث طبیعت و ناپاکی طینت خالی از مضمون فرد خواجه (فرد)

در مجلسی که خورشید اندر شمار ذره است　　　خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد



---

۱. سورهٔ یونس، آیه ۱۸

آن بد پیشه گان از خدا و رسول اندیشه ننمودند، شراب مدام و گردش جام را پیشه ساختند و حضرت ربّ العزت به منطوق انّ الله یمهل و لا یمهل به تیشه ظلم وهابی ریشه وجود ایشان را از پیشه هستی بر کند آری. (مصرع)

همه جادوش بدوشند مکافات عمل.

قوله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض[1] سعود وهابی با وهابیان بر اسب همت نشست و برای خرابی کربلا کمر همت بست. در ماه ذی الحجة در کربلا و آن سرزمین کرب و بلا شور عاشورا بر پا شد، ضریح سیمین عرش برین آن حضرت را به ظلم صریح از هم گسستند، دستها بستند و پای‌ها شکستند، تیغ‌ها کشیدند و سرها بریدند و سینه‌ها دریدند الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً[2] خلاصه کلام وهابیان در آن آستان ملایک پاسبان از علما و عرفا از زایر و سایر قریب به پنج هزار کس مقتول ساختند (فرد)

آتش چه به نیستان فروزد   با هم تر و خشک را بسوزد

بعد از این مقدمه اسمعیل خان بیات از دربار معدلت مدار بطعن و ضرب سلیمان پاشای والی بغداد مأمور گردید و در منشور چنین ثبت افتاد که اگر احیای دولت عثمانیه و والی آن اهالی از کازار آن بد روزگاران عجز و انکسار دارد و از طنطنه لشکر و کوکبه عسکر خلل در دل راه نمی‌دهد، عرض افتد که به قوت کردگار از لشکر بی‌شمار و لوای ظفر آرای و ینصرک الله نصراً عزیزاً[3] قوم عبدالعزیز را از جنگ و ستیز گریز و هم در یک دم ایشان را در هم و برهم زنم و سلیمان پاشا در جواب چنین عرضه داشت که از دولت عثمانی حکم سلطانی به جمع عسکر و پریشانی آن بد سیر شده حاجتی به زحمت سپاه ایران نیست. نزدیک بود از قوه به فعل آید، سلیمان پاشا بدار بقا جایگاه ساخت نایرهٔ فساد آن بد نهاد بالا گرفت.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۵۱
۲. سوره توبه، آیه ۹۷
۳. سوره فتح، آیه ۳

گفتار در وقایع سال نیکو فال هزار و دویست و هفده سال ششم جلوس خسرو انجم حشم کواکب خدم به زبان قلم بیان می گردد

امّا چون خورشید در فلک مانند جمشید ملک از خلوت سرای حوت بر تخت فلک رفعت حمل تکیه فرمود تجدید تجدید جلوس میمنت مأنوس نمود دیگر باره جهان پیر جوان شد و صحن چمن رشک جنان. (نظم)

از پی خنده دهان غنچه خاموش گشود — از پی جلوه عصا نرگس بیمار گرفت
خاک از بوی سمن رایحهٔ عنبر جست — باغ از پرتو گل گونهٔ گلنار گرفت
لرزه بر پیکر بید از نفس باد شمال — چون تن دشمن شه در صف پیکار گرفت

خسرو اردی بهشت به تسخیر ارض اقدس چمن از سبزه و سمن لشکر برداشت و شاخ گل سپر از برگ و از غنچه بر سر ترک گذاشت. ابر چون شیر دلیر جوشان شد و عرعر چون ترک سترگ خروشان و حضرت اعلی جشنی به خاطرخواه بیاراست و پس از آن چون مملکت خراسان که مملکتی است وسیع و اقلیمی فسیح کلّا به حیطه تصرف اولیای دولت قاجاریه آمده بود به جز مشهد مقدس که نادر میرزا بر آن دیار اقتدار داشت. در آن اوان امرای خراسان عریضه‌ها عرضه داشتند که باید در این نوبت به همت حضرت احدیت آن بلد را به تصرف درآرید و برای حرکت اقدس به مشهد مقدس جد تمام و جهد مالا کلام نمودند و خسرو زمانه گفتار آن فرزانگان را در میانه بهانه ساخت در نهم ربیع‌الاوّل اردوی فلک شکوه مانند کوه البرز با نیزه و گرز و دوران فریبرز بصوب خراسان روان شدند و ابراهیم‌خان قاجار قبل از حرکت به جانب آن مملکت مأمور موکب حضرت اعلی چند روزی در چمن رادکان توقف نمود و در آن چمن امرای خراسان کلّاً و طرّاً به خاک آستان ملایک پاسبان مشرف گردیدند و از نوازشات فرق مباهات بر افلاک کشیدند. جمله کمر جان نثاری را بر میان بستند (مصرع)

چشم بر حکم و گوش بر فرمان.

سلیمان‌خان قاجار و حسین‌خان قاجار با سواران جرّار به چناران مأمور و شاهزاده محمدعلی میرزا با اسحق‌خان به خاطر خواه مبارک و فوجی از لشکر با نیزه و بلارک به اسم یزک، قبل از حرکت اردوی با شکوه به ارض اقدس مقرر و موکب شهریاری با لشکر قیامت نشان و عسکر شرارت فشان چون پیل دمان جوشان و چون شیر ژیان خروشان همه

جا کوچ بر کوچ در خارج قلعه مشهد رضا علیه التّحیة و الثّنا فرود آمد. نادر میرزا محصور شد و لشکر به محاصره مأمور از صدمهٔ لشکر دشمن روز روشن در نظر نادر میرزا و محصورین دود کلخن نمود. مدت احاطه قلعه به طول کشید اهالی ارض اقدس از برای دانه برنج به رنج و از عدم قوت قوّت نفس کشیدن نداشتند. کار به جان و کارد به استخوان رسید علامة العلما میرزا مهدی مشهدی را که عالمی کامل و کاملی عالم بود از پی استخلاص اهالی آن بلد روی به آستان عدالت بنیان آورد، عرایض را در محفل فلک مماثل عرضه داشت و متضمن خدمت اهل مشهد شد تیر آرزویش به هدف اجابت رسید حضرت اعلی دست از محاصره کشید عازم دارالخلافه گردید. در آن زمان به عرض رسانیدند که محمود میرزای افغان به اسم و شهرت این که از پادشاه قاجار استمدادی دارم ملک موروثی را متصرف شد و قیصر میرزا با فیروز میرزا از بیم جان هرات را گذاشته پناه به درگاه فلک خرگاه آورده و در آن اوان ملکه زمان و مهدعلیای دوران والده حضرت خاقانی به مرض جسمانی مبتلا شد و به حکم آیه شریفه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون[1] پیک اجل در رسید داعی حق را لبیک گفت. حسب الوصیّت نعش مطهر آن مرحومه را در جوار امیرالمومنین به خاک نجف دفن کردند (شعر)

جائی که بدل به سرکه گردد می ناب بی شبهه گنه شود مبدل به ثواب

و قیصر میرزای افغان آستان حضرت اعلی را از حوادث روزگار کعبه نجات یافت با احرام تمام به کعبه حضور شتافت و محمود میرزا با امرای افغان بنیاد بد سلوکی نهاد جمعی از ایشان به عرض وداد آمدند. لهذا قیصر میرزا به تسخیر قندهار و دیار کابل از محفل فلک مماثل مرخص شده به امرای خراسان حکم صادر آمد که در امداد او اهمال نورزند.

گفتار در اتفاقات خیریت علامات یکهزار و دویست و هیجده سال هفتم سلطنت

امّا چون خاتون یغما به جانب دارالمرز حمل لوای حرکت بپاساخت لشکر سلطان بهار با عسکر خسرو دی از پی تسخیر ارض اقدس چمن به کینه پرداختند، پس از کوشش و

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۳٤

کشش از خنجر سبزه وشش بر سه برگه خسرو دی بی روح شد و از هجوم سپاه ابر آذاری و قلعه کشائی جنود ربیع بهاری شهر گلشن مفتوح پس از آن (شعر)

گل سوار آمد بر مرکب یاقوتین لاله در پیشش چون غاشیه‌وار آمد

و حضرت خاقانی پس از ادای جشن سلطانی با شیران ژیان به سمت طبرستان و گوشمالی یموت و کوکلان ساکن آب گرگان روان شد و چون در استرآباد آن خسرو با عدل و داد قدم نهاد برای چارهٔ سرکشی ایشان اندک اشاره فرمود، گرگان جنگی نشان و شیران نهنگی توان در دشت گرگان نخجیر جویان شدند. اهالی گرگان از رشادت نهنگان جنگی توان گله‌اندر گله در سلسله آمدند، گله اغنام و رمه‌های انعام غنایم شیران یله (فرد)

چیست خود آلاجق این ترکمان زیر پای نره شیران ژیان

بعد از گوشمال آن فرقه جمعی گروی شدند و قومی ملازم. از آنجا موکب اقدس چهل روز با تخت فیروز در چشمهٔ علی بلاغی مشغول عیش بودند، از آن پس به دارالخلافه قدم نهادند. در آن اوان حسین‌خان قاجار سردار خراسان که به تسخیر مشهد مقدس و گرفتاری نادر میرزا از جانب مأمور قدوم میمنت لزوم همایون نواب محمد ولی میرزا والی سمنان را مبارک و میمون یافت، عریضه عرضه داشت و نواب شاهزاده با سپاهی بدان جانب رأیت حرکت افراشت و در بلدهٔ نیشابور توقف فرمود. حسین‌خان را به حرب مأمور نمود و خوانین خراسان به اتفاق حسین‌خان هر کدام از پی ننگ و نام رکنی از ارکان حصار را محصور کردند و هر یک جد و جهد تمام می‌نمودند که در تسخیر قلعه مشهد لاحق آیند و با خاطرخواه موافق و اهل قلعه چندان که توانستند توپ و تفنگ انداختند و به استعمال آلات جنگ پرداختند. چون کارشان به تنگ آمد و از گرانی شیشه صبرشان بر سنگ، دانه‌ای غله در قله کوه به آشیانه نیافتند و قطره‌ای آب در چشمه‌ها و کهریز بلکه در چشم ها نیز ندیدند. نادر میرزا چون اسباب تحیات را مسدود دید و اوضاع چاره را به یک باره مفقود و تحریک این فتنه را از جانب جناب حقایق مآب و دقایق انتساب تحریر کامل و مدقق فاضل میرزا مهدی دانست روی به روضه امام ضامن آورد. چون خدمه بجهت محافظت آن مکان درهای آستانه را بسته بودند آن ذوذنب بی‌ادب از غایت ضلالت و علت جهالت با لشکر چون نجوم به آستانه هجوم آورد، در را به ضرب گرز و عمود درهم شکست. میرزا مهدی درسر نماز روی نیاز به درگاه بی‌نیاز آورده بود، نادر کافر در رسید چندین زخم کاری از شمشیر و تیر بر آن شیر پیر زد و خود در حال بر اسب بادپیما سوار

روی به چناران آورد. در بین راه عساکر او را گرفته به نزد حسین‌خان آوردند و حسین او را با عیال و اطفال به دارالخلافه فرستاد و میرزا مهدی از زخم کاری نادر میرزا از این جهان روی به روضات جنان آورد و حضرت اعلی، نادر میرزا را به علت رو سیاهی که با خاندان رسول نموده بود با برادرانش به ضرب خنجر آبدار به دارالبوار فرستاد و فرزندانش [را] از حلیه بصر عاری ساخت و گوشه نشین کنج عزلت و خواری.

گفتار در وقایع سال همایون فال هزار و دویست و نوزده سال هشتم جلوس میمون حضرت فریدون که به تقدیر خداوند بی چون از پرده بیرون آمد.

امّا چون به حکم سبحانی شاهباز آسمانی به آشیانه حمل به پرواز آمد، سلطان بهار از پی تسخیر ایروان بستان کمیت شجاعت در تک و تاز آورد، لاله عباسی چهره افروز شد و مخالفان وی سیه روز و بلبلان خوش الحان که از جفای شتا آشیانه صبر ویران و پشت از بار غم دو تا شده بود روی به درگاه سلطان بهار نهادند و بر شاخ عزت و اعتبار خیمه زدند و پس از انقضاء جشن نوروزی چون امیرالامراء العظام محمدخان ایروانی به حکم سلطانی در بلدهٔ ایروان حکمران بود، گاه گاهی به علت گمراهی از طوق اطاعت شاهنشاهی سر می‌پیچید و پیرامن وجوهات دیوانی نمی گردید و با اهل ایروان (شعر)

درشتی و بدخوئی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد

مراتب به عرض درآوردند. نایب السلطنة العلیا السلطان عباس شاه با اثاث سلطنت و سی هزار سوار و پیاده و چندین عرّاده توپ قلعه کوب به تقدیم خدمت مأمور آمد و میرزا محمد شفیع صدراعظم و سلیمان‌خان قاجار و سایر خوانین آذربایجان ملتزم رکاب آن حضرت شدند، امّا چون نایب السلطنه با عساکر آتشفشان سرخوش به مملکت آذربایجان قدم نهاد، از قدوم میمنت لزومش آذربایجان رشک جنان شد و منشور قضا دستور به محمدخان ایروانی ارسال داشت و حکم به اطاعت فرمود. مشارالیه از راه نادانی تقریر پریشانی نمود که بر آن خسرو گردون سریر معلوم آمد که قبول اطاعت سلطانی ندارد لهذا به جانب ایروان روان و محمدخان نامه به اشپخدر سردار روس که به قوت پنجه گنجه را به حیطه تصرف درآورده بود و اهالی گنجه را از شکنجه به ستم رنجه داده ارسال داشت و تحریک به حرب آن شهریار نمود. اشپخدر با سپاه روس عازم حرب شدند. ما بین اشپخدر

و لشکر ترک دو بار مقاتله بزرگ و مجادله سترگ رو نمود، به تفصیل در احوال السلطان عباس شاه مرقوم می‌شود. چون نصرت احدیت با سپاه آن حضرت بود، محمدخان گردن به طوق اطاعت کشید پسر خود را از پی خدمت با هدایای بی‌حد و مر به حضور آن نیک سیر ارسال داشت، مقبول نظر کیمیا اثر اوفتاد. پس از آن جزئی شکست به لشکر نایب السلطنه رو داد، در چمن سلطانیه به عرض شاهنشاه جهان درآوردند. اسمعیل بیک دامغانی قبل از حرکت مأمور آن بلد شد و از تعاقب وی موکب خاقانی در جنبش آمد از پی جدال روس مرس فرس را از ارس کشانید و در سه فرسنگی ایروان با نهنگان جنگی توان به اردوی السّلطان عباس شاه نزول اجلال فرمود. السلطان عباس شاه در مقدمه حرب با لشکر کینه طلب که روز دشمن شب می‌ساختند حرکت فرمود و موکب شاهنشاهی پس از آن به حرب سپاه روس عازم گشت و در خارج قلعه ایروان آن روز تا شب دو سپاه در تعب جدال بودند. چون شب شد هر یک به آرامگاه آسودند و بعد از چند روز دیگر باره جدال نمودند. آن طایفه شوم به یکبارگی معدوم شدند، اسیر و دستگیر گردیدند و موکب حضرت اعلی در حرکت آمد. محمدخان ایروانی و کلب علی‌خان کنگرلو به حضور صاحبقرانی مشرف شدند در ازای زحمت رحمت دیدند، پسر محمدخان ملتزم رکاب گردید. از آنجا اردوی کیوان شکوه کوچ بر کوچ به دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمود.

امّا چون سابقاً نگاشته آمد که چرنال ملکم بهادر از هندوستان به آستان ملایک پاسبان به سفارت آمده بود بعد از مراجعت حاجی خلیل‌خان قزوینی از جانب اقدس به اتفاق ملکم بهادر عازم رسالت هندوستان گردید چون به بندر بنبائی [بمبئی] رسید وزیر انگلیس [لرد ویلزلی] دویست نفر سالدات هند را از جهت تعظیم و احترام او به استقبال فرستاد یکی از ایشان تفنگی بی‌موقع خارج از نظام انداخت بزرگ آنها در مقام سیاست برآمد چاکران حاجی خلیل‌خان مانع شدند. چون بالسان هم آشنایی نداشتند، بی جا قیل و قال برپا شد در آن بین تفنگی آتش گرفت بر سینه حاجی خلیل خورد خلیل آتش گرفت و رخ در خاک نهفت. بعد از این واقعه وزیر انگلیس، بالیوز بصره [منستی] را به جهت عذرخواهی و ادای مطلب را کماهی به حضور شاهنشاهی فرستاد. فرستاده در حالتی که موکب اقدس در چمن سلطانیه قدم نهاده بود شرف اندوز شد، بعد آنکه دعای دولت را به مضمون این دو بیت ادا نمود. (بیت)

ای خسرو زمانه که از روی معدلت — مسند فراز گنبد اخضر نهاده‌ای

باد ابلق زمانه تو را رام گر ظفر　　　صد داغ بر جبین سرمه خور نهاده‌ای

ادای رسالت را جسارت ورزید تقدیر کردگاری و روسیاهی خود را به حضور شهریاری عرض داشت و حضرت اعلی در جواب چنین فرمود که ما را از قضا گریز نیست و حکم خدا ستیز نه، چون امری اتفاق افتاد افسوس دیگر چه سود یا قصاص آن قوم چه خواهد نمود (مصرع)

که تیر گذشته نیاید بشست.

محمدنبی خان خواهرزاده حاجی خلیل خان به امور سفارت مأمور شد بعد از نزول بدان بلد نهایت احترام از او بجا آوردند. پنج ماه در بنبائی بود و یک سال در بنگاله، مراجعت نمود. امّا بعد بدان که چون میر معصوم ملقب به بیک‌جان معروف به ولی نعمت و مشهور به شاه‌مراد پسر دانیال اتالیق ابن حکیم اتالیق بعد از پدر به حکومت ماوراءالنهر نشست کمر همت به ظلم و کینه رعایای مرو و خراسان بست. بیرام علی‌خان قاجار چندین بار به کارزار آن نابکار لشکر کشید در کرت آخر مقتول گردید و امیرکبیر اعظم اعلم افهم فخر الدّوله حاجی محمد حسین‌خان که ارشد اولاد او بود مردی آراسته و به انواع کمال پیراستهٔ (شعر)

در رزم چه آهن است و در بزم چه موم　　　با دوست موافق است با دشمن شوم

به درگاه شاهنشاه شتافت رتبه‌ای که شاید و باید یافت، ندیم بزم جنت مقیم شد و امیر آن پایه گردون سریر گردید. در آن اوان بیک‌جان از این جهان در گذشت. دو پسر داشت میر حیدر، و ناصرالدین توره و مادرشان از نسل ابوالفیض‌خان است. میرحیدر که مهتر بود به حکومت ماوراءالنّهر نشست و ناصرالدین توره که کهتر بود در مرو مانند سرو کمر سلطنت بست و توره در لغت فرس قدیم به معنی شغال است، در لغت ترکی به معنی قاعده و طرز است و یاسانامه چنگیزی را نیز توره گویند؛ لیکن حال مراد از توره درالسنه و افواه اهالی آن بلد شاهزاده است. خلاصه کلام میرحیدر از روی تزویر و فکر، نامه به برادر ارسال داشت و احضار حضورش ساخت. ناصرالدّین فرستاده را پالهنگ ستم به گردن نهاده و به شرنگ مخالفت آن سرهنگ را اذن رخصت داد و به مضمون این شعر مترنم شد (فرد):

برو این دام بر مرغ دگر نه　　　که عنقا را بلند است آشیانه

چارهٔ کار را جز توسل به درگاه آن خسرو زمان و زمین ندید، دست به حبل‌المتین دولت زد نامه ارسال داشت و از جانب اقدس به نواب محمدولی میرزا والی حکم محکم صادر شد که اگر او را به امداد حاجت باشد رخصت داری که از او استمداد نمایی.

گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و بیست هجری سال نهم جلوس شهریاری که به تقدیر کردگاری از قلزم تقدیر جاری شد.

امّا چون شاهد روز از حمل چهره افروز شد (نظم)

دگر ره جهان ارجمندی گرفت — ز نوروز فیروزمندی گرفت

بیاراست باغ از ریاحین سپاه — به عزم زمین بوس درگاه شاه

از قدوم میمنت لزوم نوروز فیروز عالم افروز ابر اشک ریزان شد و باغ رشک جنان قمری بربط نان آمد و بلبل خوش زبان و نیک بیان غارتگر خزان از کوکبه سلطان بهار از چمن دوان و زاغ از هجوم مرغان در صحن باغ به ناله و افغان از چهره افروزی و ترک مستوری سرو و گل غم و هم از دل فاخته و بلبل دوری جست، آن یکی را ناله زیر آمد و آن دیگری را بم. اما چون پادشاه اعظم به مراسم نوروزی مشغول شد به سعادت و فیروزی به اهل ایران مراحم بیکران فرمود و در آن زمان خبر طغیان محمدخان افغان در رسید و تفصیلش آن است که محمدخان پسر اعظم‌خان افغان غلیجائی است و اعظم‌خان در اواخر دولت احمد شاه بجهت نفاقی که ما بین غلیجائی و ابدالی شده به‌نزد کریم‌خان زند آمد و کریم‌خان ایشان را در بم نرماشیر مکان داد. چون مملکت کرمان به اعتضاد الدّوله عم‌زاده آزاده ابراهیم‌خان مفوض آمد محمدخان از جانب خسرو گردون سریر امیر بم نرماشیر شد. چون در آن بلد استقلال پیدا کرد، سر از اطاعت شهریاری که در حقیقت طاعت کردگاری بود بتافت قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولوالامر منکم[۱].

مقارن آن حال قحط عظیم در آن بلد شیوع یافت. حکم‌به‌ممالک صادر شد که بدان بلد غله و حبوبات برند و ابراهیم‌خان، اسماعیل‌خان عرب حاکم جندق را به حضور موفورالسرور فرستاد که اقدس را از حرب آن کینه طلب استحضار دهد. اسمعیل‌خان عرب مطلب به حضور عرض کرد، نوروزخان قاجار به دفع آن نابکار مأمور شد. محمدخان بعد از استماع در آن حصن حصین تحصن جست و نوروزخان پس از ورود در زیر بم بساختن سنگر پرداخت و لنگر اقامت انداخت، پس از چند روز محاصره بر آن مرز و بوم با لشکر مانند نجوم هجوم آورد. محمدخان چند زخم کاری خورد، به بلوچستان فرار کرد. بم



۱. سورهٔ نسا، آیه ۵۹

نرماشیر در کف آن امیر دستگیر گردید، به فیروزی عنان عزیمت بجانب دارالخلافه کشید. در آن زمان نایب‌السلطنه العلیه با بیست‌هزار کس نهنگان پلنگ آهنگ با نیزه و خدنگ به جنگ سپاه روس منحوس روان آمد و موکب شاهنشاهی بعد از آن صیدجویان و تفریح کنان در چمن سلطانیه فرود آمد. پس از چند گاه حضرت اقدس اسمعیل‌خان دامغانی را با لشکر بی‌پایان به خدمت نایب‌السلطنه فرستاد که تابع رأی ممالک آرای قضا اقتضاء گردد، نواب علیشاه ظل السلطان را که با نایب السلطنه در یک درج و اختر یک برج بود در زنجان گذاشت و موکب اقدس به سمت آذربایجان رأیت حرکت افراشت و در آن اوان به عرض درآوردند که ابراهیم‌خان بنیاد نفاق نهاد [ه] خود را به دولت روسیه بسته در شیشه، شیشه اسلام را به کفر تبدیل ساخته به رسم مسیحا پرداخته، سبحه[1] مسلمانی را به زنار بی‌ایمان مبدل. (مصرع)

در کفر هم صادق نئی رسوا مکن زنّار را.

از نسیم این حرکت خلاف، نایره غیرت شعله‌ور شد و شعله غضب خسرو با افسر سر به سپهر اخضر فرامین موکده به نواب نایب السلطنه صادر شد که از ارس فرس گذرانند، قلعه شیشه را به سنگ شجاعت درهم شکنند. السلطان عباس شاه حسب الفرمان روان شد. جمعی از سپاه روس با وی بنای مجادله گذاشتند بعد از مقاتله طاقت نیاورده روی به انهزام نهادند، بسیاری از ایشان اسیر و دستگیر گردید، همه رابه پایه گردون سریر حاضر ساختند.

گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و بیست و یک سال دهم جلوس از هزار یک و از بسیار اندک که اینک مرقوم خامه تیز تک می‌شود

امّا چون شاه طغان چرخ در تخت طاوس حمل مکان یافت حسب‌الفرمان سلطان بهار باد وزیدن گرفت و ابر بنیاد باریدن نهاد، بدین سبب شیشه اقتدار عساکر وی را شکستند و ایشان قلعه کوه را از حوادث روزگار پناه جستند و نشستند. باد صبا بستان را از خس و خار وی رفته و سنبل طرّه طرار را آشفته، نستر در بستر ناز خفته، معجز عیسوی در نفس باد

---

۱. تسبیح

بهار و از چهرهٔ گل حمرا آتش موسوی آشکار شد، بلبل شیدا پرده از کارها برداشت تا لاله عباسی بی پرده در صحن چمن قدم گذاشت (مصرا ع)

مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو سمن.

و حضرت اقدس (لمؤلفه):

از آن پس در گنج‌ها را گشاد — بهر کس بداد آنچه بایست داد

چون نایب السلطنه عباس شاه از جانب خسرو گردون اساس با تیشه شجاعت به ریشه کنی اهالی شیشه مأمور شده بود با لشکر در حوالی آن قلعه لنگر اقامت انداخت و به حرب آنها پرداخت خسرو سکندرکوس نیز در تخت طاوس فرود آمد و بولومک سردار روس به امداد ایشان با طنطنه نایب السلطنه جدال کرد و روی به انهزام نهاد با چند زخم کاری از خوف شهریاری قله کوهی را از حوادث روزگار یار خود یافت و شتافت، و در آن هنگام به عرض رسانیدند که اشپخدر سردار روس با نیزه و تیر چون شیر پیر به امداد اقوام ابراهیم خلیل خان جوانشیر می آید. اسمعیل بیک دامغانی با ابواب جمعی به دفع و رفع آنها مأمور آمد. چون موکب اقدس در تخت طاوس همدوش سپهر آبنوس بود، مهدی قلی‌خان از ایروان بدین مضمون عریضه نگاشت و به صحابت رسول مرسول داشت که محمدخان مجدداً فوجی از سپاه گمراه روس را به ایروان طلبیده و آن جماعت وارد قریه تالین شده بودند که اسمعیل‌خان قاجار به اقتدار به شهر ایروان درآمد و از آن نزول محمدخان را کار از دست رفت و بر صفحه تدبیرش شکست آمد و حضرت خاقانی اشرف‌خان دماوندی را با تفنگ‌چیان دماوندی و کرمانی و طهرانی به محافظت ایروان و دفع فتنه محمدخان ایروانی مأمور فرمود و در جواب مهدیقلی‌خان چنین خطاب نمود که محمدخان را نگاهداشته خود به تمشیت امور بپردازد. (مصرا ع)

گهی مهر بازد گهی کینه سازد.

در آن زمان شفت یرنال روس با دوازده فروند کشتی مملو از صالدات به تسخیر رشت و دستگیری رشتی عازم گشت مقیمان دربار جهان مدار را این واقعه استماع شد و از این خبر اطلاع یافتند از اثرش هولناک و از ثمرش اندوهناک شدند اگر چه (شعر)

سگ کیست روباه نازورمند — که شیر ژیان را رساند گزند

ولیکن (فرد):

سرچشمه باید گرفتن به بیل — چه پر شد نشاید گذشتن به پیل

لهذا میرزا یوسف مستوفی و میرزا موسی منجم باشی با فوجی از جان نثاران مأمور به محافظت آن بلد گردیدند (مصراع)

تا ببینیم که از پرده چه آید بیرون.

و حکم محکم به‌السلطان عباس شاه صادر شد که به گنجه قدم رنجه دارد و از قوت پنجه اهالی آن بلد را بکوچاند و به مکان دیگر نشاند و نواب مستطاب نایب السلطنه حسب الفرمان به گنجه روان شد جدالی با اشپخدر در بین راه نمود و به گنجه قدم رنجه فرمود، مسلمانان آن بلد را به اردو فرستاد. دیگر باره با سپاه روس قتالی کرد و از آن جا به استقلال تمام به ایروان درآمد. حاجی محمدخان قره گوزلو را به نزد حضرت اعلی فرستاد و خدمات را بالتمام عرضه داشت و حضرت اعلی در ازای این، مملکت آذربایجان که رکن بزرگ ایران است و پایه سترگ جهان به تیول ابدی و سیورغال سرمدی او مرحمت فرمود (مصراع)

حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند.

و حضرت اعلی اهالی گنجه را به خاک پاک فرح‌انگیز تبریز فرستاد. از آن پس شاهباز رأیت ظفر طراز به دارالخلافه در پرواز آمد. امّا چون شفت یرنال روس که آشفته‌تر از پیل مست بود و با وجود شجاعتش قوت سام و رستم بست با دوازده کشتی صالدات و توپهای اژدر در و آتشخانهٔ خورشید نشانه تسخیر رشت در انزلی نزول نمود و میرزا موسی منجم باشی در محلی موسوم به پیره بازار سنگرهای مستحکم بست و لشکر از یمین و یسار پیره بازار از پی گیرودارنشست (فرد)

سحرگاهان که زد چرخ به کوکب ز زرین کوس، کوس رحلت شب

شفت یرنال روسی با پیاده‌ها و عرّاده‌ها به تصرف سنگر پیر بازار عزم کارزار جزم نمودند عساکر ظفر مآثر که در سنگرهای بسته در کمین کین نشسته بودند در جنگل به یک بار گرم جنگ و کارزار شدند. دود توپ و تفنگ به کرهٔ نار رسید. سپاه روس چون به خود پرداختند علاوه بر هزار تن نیافتند، روی به انزلی نهادند و ابواب فرار گشادند. در مقام انصاف چنین رشادت که از قوت بازوی میرزا موسی صادر شد کس از رستم و برزو به خاطر ندارد. چون خسرو خورشید شعاع برین نزاع اطلاع یافت به میرزا موسی و آنان که در بازار جهانبازی ترک سر گفته بودند و پای ثبات افشرده انعامات وافر و تکریمات متکاثر نمود و شفت یرنال روس چون در رشت کاری نساخت مقابل بادکوبه لنگر اقامت

انداخت.

امرای آن حدود به حکم نایب السلطنه بر آن سپاه نامحمود مسعود شدند و در آن زمان اشپخدر از گنجه عازم شیروان گشت و مصطفی‌خان از نایب السلطنه استعانت جست و موکب فیروزی کوکب آن شهریار به جانب شیروان چون شیر روان. در خلال آن احوال اشپخدر از شیروان عزیمت بادکوبه کرد و آن بلد را محاصره نمود. پس از چندی با حسینقلی‌خان حاکم بادکوبه بنای مصالحه گذاشت. در آن بین ابراهیم‌خان که یکی از بنی‌اعمام وی بود اشپخدر را به خواری[1] و زاری از نور جان عاری ساخت. پس از آن علی سبیل التعجیل به حضور شهریاری شتافت و سر آن بد سیر را در دارالخلافه به نظر کیمیا اثر رسانید [ه] مورد مراحم شاهانه گردید (مصراع)

بفتح دگر باش فیروزمند.

چون در این محاربات کبری و مجادلات عظمی به زور دست نایب السلطنه سر دشمنان چون خاک پست شده در این احوال قلیل ذکر شد و در احوال نایب السلطنه به تفصیل مذکور خواهد گردید.

گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و بیست و دو سال یازدهم دولت ابد مدت جاوید عدّت.

امّا چون شاه آماسیه به زور دست بر دارالسلطنه حمل نشست (بیت)

علم دولت نوروز به صحرا برخاست　　　در چمن بلبل شوریده به غوغا برخاست

لاله نعمان در دامان کوهساران چون خون یلان بجوش آمد و مرغان در صحن بوستان مانند نای ترکان گرم نعره و خروش و صوفی معمم نارون از روی تزویر به تسبیح و تهلیل ذاکر شد، بدین سبب جمعی را چاکر خود ساخت و با خسرو بهار به کینه پرداخت، در دم سبزه برای خنجر غنچه خنجر کشید، ابر مانند هژبر در ناله شد و برای دریدن شکم لاله ژاله چکانید (شعر)

چنگل دراج به خون تذرو　　　سلسله‌ها ریخته برپای سرو

---

۱. متن: خاری

و خسرو جم خدم در این روز نوروز به اهل عالم چندان کرم کرد که روح جم تازه شد و نام کرمش در فلک بلند آوازه. در این هنگام عبدالرحمن پاشا والی شهر زور به علت سوء سلوک علی پاشای وزیر دارالسلام بغداد به این دولت ابد مدت استعانت جست و خسرو رئوف ایلش را که قریب به پنج هزار کس می‌شد در نزدیک کردستان به مکان نیک مقام داد و هر روز مراحم شاهانه دربارهٔ او بروز می کرد. بعد از چندگاه میرزا صادق مروی وقایع نگار را حضرت شهریار به رسالت به نزد علی پاشا والی بغداد فرستاد. در منشور چنین ثبت افتاد که چون مدت صد سال است که سلسله بابانیان [1] به شهرزور با منشور پاشایان بغداد مأمورند، سلسله قدیم‌اند و مانند چاکران در آستان دولت عثمانیه مقیم. آن جناب اگر خواهد به یکباره ورق دولت ایشان را پاره کند با رسم انصاف منافی است. چون به این دولت توسل جسته عذر گناهش همین کافی و اگر جز این پیشه‌سازی پس از این از روی خلاف رسول تهیه مصاف است و رسالت صفیر خدنگ سینه شکاف (مصراع)

گفتیم و السّلام علی تابع الهدی.

میرزا صادق بعد از نزول به آن دیار و علی پاشا پس از استحضار به ظاهر چنین می گفت. مرا نه آن مایه که از سخن آن خسرو فلک پایه در گذرم ولیکن اجرای حکم شاهنشاه را در عهد تعویق می‌انداخت و در باطن به خیال این که سپاه نصرت مأنوس را از طرفی با روس مجادله است و از جانبی با قندهار و افاغنه آن دیار گیر و دار است البته اردوی همایون از مردان کارزار خالی است. (شعر)

هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد

بدین خیال محال با سی هزار لشکر و چندین توپ اژدردر از بغداد با سینه پر شقاق و دل مملو از نفاق اهل عراق از راه ذهاب در منزل طاق نزول کرد. چون این خبر گوشزد خسرو آفاق شد نواب مستطاب فلک رقاب شاهزاده والاجاه و ملک‌زاده گردون دستگاه محمد علی میرزا با چندین تن از امرای اعظم و امنای معظم من جمله ابراهیم‌خان و محمد علی‌خان شامبیاتی و نوروزخان ایشیک آقاسی باشی و فرج الله‌خان نسقچی باشی و امان الله‌خان والی کردستان و چندین هزار لشکر از سواره و پیاده با چندین عراده توپ در نهایت استقلال به جدال علی پاشا مأمور شد و نواب شاهزاده آزاده بعد از طی منازل و قطع

---

۱. طایفه بابان از طوایف کرد.

مراحل عنان سمند را در منزل کرند کشید و فرج‌الله‌خان با فوجی از راه سلیمانیه برای دفع چشم زخم مأمور گردید. علی پاشا، سلیمان پاشا کهیا را با دوازده هزار سواره و پیاده به حرب عبدالرحمن پاشا که در منزل دیزه بود که اول سر حد کردستان است مأمور نمود که به ضرب تیر و نیزه او را ریزه ریزه نماید و سلیمان پاشا به فکر این که قبل از استحضار سپاه ایران خاطر مجموع عبدالرحمن پاشا را پریشان نماید و به حرص جنگ بیست و سه فرسنگ را در یک شبانه روز طی کرد.

هنگام طلوع صبح عبدالرحمن پاشا از کارزار استحضار یافت، کس به تعجیل به نزد فرج الله خان فرستاد و خود با ایل خویش در مقابل سلیمان پاشا صف آراست و او نیز با سپاه از پی خون‌ریزی برخاست و فرج‌الله‌خان بعد از رسیدن نامه و اطلاع بر هنگامهٔ نزاع به آن جانب شتافت، وقتی رسید که عبدالرحمن پاشا منهزم گردیده آن شیران نر با جوش و غریو تیغ‌ها افراختند و بر آن دیو صفتان تاختند. دو لشکر یک ساعت و نیم با یکدیگر به جدال پرداختند. گفتی از نعره دلیران در آن کارزار فلک دوّار ساکن آمد و زمین ثابت سیار بعد از گیرودار کارزار به نیروی بخت صاحب تاج و تخت سپاه بغداد رخت فرار در بر کشیدند و سپاه منصور چون طیّ السّجل ورق ناموسشان را دریدند. سه هزار کس از لشکر بغداد روی به وادی بوار نهاد و سلیمان پاشا کهیا با سه هزار کس اسیر گردید و عساکر ظفر مآثر ایشان را به نظر کیما اثر شاهزاده رسانیدند و عبدالرحمن پاشا به زور دست فرج‌الله‌خان به حکومت زور [شهرزور] نشست. پس از انعامات و تکریمات لایق بر آنان که بر دشمن فایق آمده بودند، نوروزخان ایشیک آقاسی باشی به خرابی ذهاب مقرر آمد و بعد از نزول بدان بلد فتاح پاشا به تمنای این که چون با نوروزخان کوشد [و] راح فیروزی نوشد، پیشدستی نموده به تعبیه صفوف و تسویه‌الوف پرداخت و طبل جنگ نواخت. بعد از گیرودار کارزار در خود طاقت قرار نیافته به وادی فرار شتافت و علی پاشا بعد از این کردار ناهنجار با خسرو آفاق فلک را با خود در شقاق دید و اهل بغداد را در کینه و نفاق (مصراع)

افسوس که از شش جهتم راه ببستند.

از کرده پشیمان شد و پشت دست به دندان گرفت آری (فرد)

گشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد — مبادا در به روی هیچ کس پیر مغان بندد

شیخ جعفر خزاعی را از بغداد طلبیده و از پی عذر گناه در ری به نزد شاهزاده والا جاه

فرستاد که در درگاه فلک خرگاه شاهنشاه جهان پناه ملتمس او به اجابت مقرون گردد و به مضمون این بیت مترنم شده (بیت)

گرما مقصریم تو دریای رحمتی جرمی که می‌رود به امید عطای تو است

و شیخ جعفر چون در ری به نزد شاهزاده والاگهر رسید به واسطه وی تکیه زن مسندکی از جرایمش درگذشت و سلیمان پاشا که به حکم خسرو سکندر کوس محبوس بود مخلع و مرخص بغداد گردید.

در آن زمان ابراهیم‌خلیل‌خان دست توسل به دامن السلطان عباس شاه زد و بدین سبب فرقه روس ناگاه بر وی تاختند، و جسمش را از شرف روح مأیوس ساختند و چون در اوایل سلطنت از قرال فرانسه از جانب ناپلئون که در فرنگستان برتر از فریدون بود دو نفر فرستاده آمد که ما بین دولتین عهد نامه مشعر بر دوستی صورت اتمام پذیرد. در آن اوان حاجی ابراهیم‌خان رأیت وزارت افراخته بود نظر به اهمال یا بسیاری اشغال به عرایض ایشان نپرداخته جواب بیجا و خطاب بی‌پا به ایشان داد و آنها با دست پر باد مراجعت نمودند. در این سال موسی ژبو [موسیو آمده ژوبر] نام، دیگر باره از پی چاره به حضور خسرو خدم سیاره آمد و عرض دولت فرانسه این بود که چون دولت ما با روس منحوس کوس مخالفت می‌نوازد و اینک فرقه روس با خسرو سکندر کوس به محاربه می‌پردازد، اولی این که دولت ایران را با قرال فرانسه عهدنامهٔ دیرینه تازه شود و کینه روسیه در سینه‌ها بی‌اندازه، اگر از شما حکمی آید از ما مضایقه نشاید و اگر از ما عرضی رود از شما اهمال نشود (بیت)

عهدی که نخست با تو بستم آن عهد بجاست تا که هستم

موسی ژبو [ژوبر] چون در سلطانیه شرف آستان بوسی سدره مرتبه را دریافت عرایض دولت خود را به نظر کیمیا اثر رسانید جملگی پسند و مقبول و مورد الطاف شاهانه گردیده بصوب فرانسه شتافت و میرزا محمد رضای قزوینی وزیر نواب محمد علی میرزا به تبلیغ رسالت با یرلیغ سلطنت عازم فرانسه گشت.

گفتار در حرکت نواب شاهزاده محمدولی میرزا به سوی هرات و محاربه با فیروز میرزا و قتل صوفی اسلام و سایر وقایع آن ایام.

امّا چون در این ایام به حکم خسرو بهرام غلام نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد

ولی‌میرزا والی مملکت خراسان با لشکر چون فرات به تسخیر هرات جنت آیات حرکت فرمود و فیروز میرزا والی هرات پنجاه هزار کس فراهم آورده باتفاق صوفی اسلام که مرجع دین و دنیای آن بی‌سرانجام بود و اهالی آن حدود حکم او را چون کن فیکون می‌دانستند و تدبیر وی را چون تقدیر خداوند بی‌چون، و آن امام بد ایام کالمّیت بین یدی الغسّال در تحت تصرف صوفی اسلام بودند (فرد)

چون گزیدی پیرهن تسلیم شو   هم چو موسی زیر حکم خضر رو

خلاصه کلام صوفی اسلام با پنجاه هزار کس از جانب فیروز میرزا در شکیبان که شش فرسنگی هرات است فرود آمدند. (شعر)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

و نواب محمد ولی میرزا در قریه شاده[1] که یک فرسنگی شکیبان است برآمد و دو سپاه را بی درنگ جنگ مغلوبه شد در اندک ساعتی سپاه شاهزاده مؤید و مسرور بر افاغنه مظفر و منصور شدند شش هزار کس به اشاره شاهزاده در پای محمل صوفی اسلام کشته و هشت هزار کس را رشته عجز برگردن افتاد و دستگیر گردیدند (مصراع)

فلک تحسین و تقدیر آفرین کرد.

فیروز میرزا با دو تن به جانب هرات فرار نمود و صوفی اسلام مقتول گردید و به حکم شاهزاده جسد او را به آتش سوزانیدند. آری (شعر):

صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد   ور نه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

و در حقیقت نفس الامر مدت‌های مدید است که دیده روزگار پیکاری بدین نکوئی از نیزه و شمشیر یاد ندارد و سپهر ناپایدار بایستی فتحنامه‌های سلاطین کیان و پور دستان را از خود محو کرده رقم این فتح را بجای ایشان نگارد.

باری چون علی پاشا از لشکر نواب محمد علی میرزا منهزم شد اهالی بغداد با آن والی بنیاد نفاق نهادند و به اتفاق ابواب سرکشی گشادند، در اواسط ربیع‌الاول از تیغ بی دریغ دو غلام بهار عمرش به آخر آمد. سلیمان پاشا کهیا را اهل بغداد برگزیدند.

در خلال آن احوال میرزا رضای قزوینی که به رسالت ناپلئون رفته بود با چرنال غاردان [ژنرال گاردان] ایلچی آن دولت بدرگاه حضرت فریدون حاضر شد. و خلاصه

---

۱. سپهر: قلعه شاه‌ده. ص ۹۵، ج ۱ و منتظم ناصری ص ۱۴۸۶ ج ۳.

مطلب ناپلئون این بود که حضرت همایون با این سه گاه نشینان دول خارجه اعنی فرانسه و انگلیس و روس که هر یک در پی توسل بدین دولت هستیم با ما نفیر موالفت را به سپهر پیر رساند و با آنها موج مخالفت را به اوج، در ازای این مرحمت از پی خدمت (مصرع)

بهر چه حکم کنی بنده‌ایم فرمان را.

ولیکن دیگر باره عسکرخان افشار به‌سفارت‌فرانسه‌مأمور گشت و نظر به جهات چند استحکام مصالحه به عهدهٔ تعویق افتاد.

در آن اوان سلطان مصطفی در روم بر تخت سلطنت جلوس نمود و خسرو سکندر کوس برای مبارک باد و تهنیت آقا ابراهیم شیخ الاسلام خوئی را مأمور آن بلد فرمود که زبان حالش به این مقال گویا شود (شعر):

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن — مقدمش یارب مبارک باد بر سرو سمن

گفتار در وقایع سال هزار و دویست و بیست و سه سال دوازدهم جلوس میمنت مأنوس حضرت اعلی فتحعلی شاه قاجار

امّا چون چهرهٔ فروزنده خاور از حمل جلوه گر آمد سبزه بنای غمزه کاری نمود و فاخته بر سر سرو همی می‌سرود (فرد)

دیگر ز شاخ سروسهی بلبل صبور — گل بانگ زد که چشم بد از روی گل به دور

و قمری از سر بید مخالف نغمه مؤالف برداشت و این را رونق کار پنداشت و ساکنان چمن از خوف حریف خریف در قدوم میمنت لزوم سلطان بهار جان و دل نثار کردند و پرویزن صبا بر سرش مشک بیخت و ابر بهاری در قدمش دانهٔ مروارید ریخت و هنگام تحویل سال فرخنده فال خسرو رحیم خلاع فراوان بر ساکنان قلاع ایران تقسیم کرد و هر یک را بر دیار و ینقلب الی اهله مسروراً[۱] مقیم و در این زمان گدویچ سردار روس از پی فکر و تزویر و مکر و تدبیر و به خیال این که با دشمن سخن از مصالحه می گویم آنگاه راه مجادله می‌پویم، از سخن تدبیر دشمن را خام کنم، آنگاه به ضرب شمشیر تمام (مصرع)

زین فکر در گذر که بجائی نمی‌رسی

۱. سورهٔ انشقاق، آیه ۹

با نواب نایب اسلطنه حرف مصالحه در میانه گذاشت و در حضور خسرو بحر کف این کار شگرف و اتمام این امر ژرف را در عهدهٔ چرنال غاردان [ژنرال گاردان] ایلچی فرانسه نهاد و او نیز به حضور خسرو صاحب قران عرضه داد و حضرت اعلی در جواب فرمود بر من اظهر من الشّمس است که گدویچ را مراد از حرف مصالحه بنای کینه سازی است و کین پردازی (شعر)

کارش به جدل چه بر نیاید خوش خوش در حیله بر گشاید

چون در این سخن اصرار داشت آن شهریار سر تسلیم گذاشت. از جانبین برای مصالحه عزمی گماشتند و دبیران قلمی برداشتند، یرلیغ صلح از جانب شهریاری جاری شد و تیغ بیدریغ در غلاف رفت. گفتی مگر آفتاب میغ شد و گدویچ بر این خیال بر آمد که از گفتار نرم سر آن شهریار را گرم کردم و از سخن سخته دشمن را پخته، اینک وقت است که تخته پارهٔ مراد دلشاد بر ساحل عمان نهم و داد مردی و مردانگی دهم. (مصرع)

کارم بکام است الحمد الله

بعد از این تدبیر ات و پس از این تزویرات با لشکر بی حدّ و مر بجانب ایروان روان گردید. بعد از گیرودار کار زار سه هزار کس از لشکر روس مقتول گردید و باقی زخمدار روی بدیار فرار نهادند و اکثر در بین راه از شدت سرما در قعر سقر [1] مقر یافتند و شاهنشاه جهان بر اهالی آذربایجان هر یک علی قدر مراتبهم مرحمت فرمود و التفات نمود.

در آن ایّام آقا ابراهیم شیخ الاسلام با خلعت وانعام از روم مقضی المرام به حضور خسرو بهرام غلام مراجعت کرد و سلیمان پاشا کهیا والی بغداد باز برای تصرف شهر زور بنای شر ُو شور نهاد. عبدالرحمن پاشا فرار نموده به نواب محمد علی میرزا توسل جسته.

اما چون دولتین علیتین ایران و فرانسه با مهر و دوستی هم مهد شدند و به کین دول خارجه هم عهد، دولت انگلیس را از این سازش اضطراب تمام و وحشتی زیاده از حد کلام روی داد دیگر باره از پی چاره سرهرفرد جنس [فورد جونز] را به ایلچی گری روانه ایران ساخت و حاجی محراب‌خان افشار که مردی بود آراسته و به انواع کمالات پیراسته و در درگاه فلک خرگاه به منصب نایب نسقچی باشیگری سرافراز و از دیگر چاکران در نظر اقدس نهایت امتیاز داشت به مهمانداری مأمور آمد و در هر منزل کمال احترام از وی به

---

۱. جهنم، دوزخ

حکم وارث کی بجا آورد[۱]. چون وارد اصفهان گشت چرنال غاردان ایلچی فرانسه اندوه بر سینه‌اش آکنده شد و خاطر مجموعش پراکنده از روی لجاج لاعلاج از ری به جانب تبریز مراحل طی کرده از آنجا عازم فرانسه گشت. چون این حرکت بدون اذن ناپلئون بود اقتدارش کم شد و پشتش از بار محنت خم. ملخص کلام چون فرستاده دولت انگلیس به حضور خسرو خدم برجیس رسید عریضهٔ آن دولت را با هدایای بی حدّ و مر به نظر اقدس رسانید که از جملهٔ هدایا الماسی به وزن نود قیراط و پنج رشته تسبیح مروارید و سی هزار تفنگ برای جنگ و بیست عرادهٔ توپ قلعه کوب و صد هزار تومان نقد بود و خلاصه خواهش انگلیس این که چون دولت ایران با فرانسه عهد جدید بستند و آبگینهٔ عهد ما را به سنگ نقض شکستند و عهد دولتین فرانسه و ایران این شده که اگر ایشان را برای رزم هند از راه ایران عزم جزم شد، شما را سخنی نباشد و آنها نیز در ازای این سالی مبلغی دهند و مملکت ترکستان را به آنچه باید و شاید به شما رد نمایند و دولت ما را، غرض این که (شعر)

جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا به جز آن در حواله گاهی نیست

ما نیز آن چه هر ساله دولت فرانسه می‌دهند دو برابر آن از عهده برآئیم و اگر شما را برای تسخیر ترکستان حرکت شود همت می‌نمائیم تا در قبضهٔ اقتدارت نهیم. چون به امنای دولت علیه ایلچی انگلیس تعارفات بی‌پایان نموده بود آنها نیز در اتمام این امر سعی نمودند تا انجام گرفت؛ لیکن خلاف سخن انگلیس در احوال شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی مرقوم می گردد تا معلوم شود (شعر)

پیر مغان حکایت معقول می کند — معذورم ار حدیث تو باور نمی کنم

گفتار در وقایع سال هزار و دویست بیست و چهار سال سیزدهم سلطنت شهریار فلک اقتدار که به تقدیر پروردگار در روزگار اتفاق افتاد

امّا چون خسرو گردون مانند طالع میمون و بخت روز افزون حضرت فریدون از دارالسلطنه حوت حرکت و برای اظهار عمل به برج حمل تکیه فرمود، تازه نهالان بوستان را

---

۱. متن: آورند

هنگام خودنشانی شد و عندلیبان چمن را وقت پرفشانی و نغمه خوانی [۱] لشکر دی و عسکر خزان از گلشن دوان شدند، زغن را همدم خار و خاره آمد و عکه را تکه تحمل باره (فرد)

شد چون کف موسی چمن　　شد چون دم عیسی سمن

شد خاک چون مشک ختن　　شد دشت چون باغ ارم

بعد از عیش نوروزی خرگاه پادشاهی به عزم سفر آذربایجان سر به ماه کشید و پایش به ماهی رسید و با لشکر بی‌شمار تا چمن سلطانیه پی سپار آمد و نواب محمد علی میرزا را احضار حضور موفور السّرور ساخت و نواب شاهزاده بعد از نزول حضرت اعلی بیست هزار لشکر از سواره و پیاده و ده عراده توپ تسلیم وی ساخته که باید صفحه آذربایجان را از وجود مخالفین پرداخته نمائی و به مضون این بیت مترنم بود که باید (بیت)

کمان‌را از کجی پیوسته باشد پشت بر دشمن　　خدنگ از راستی بال و پر باز ظفر گردد

نواب شاهزاده بعد از رخصت از پی خدمت از راه ایروان به جانب تفلیس و انهزام آن فرقهٔ خبیث روان آمد بعد از جدال و قتال بضرب تیر و شمشیر بعضی از روس و قزاق و طایفه بزچلو [۲] را اسیر و برخی را دستگیر نمود به جانب اردو توجه فرمود (شعر):

بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین　　بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

آنگاه از آستان ملایک پاسبان بجانب کرمانشاهان اذن رخصت یافت و شتافت و فرج‌الله‌خان نسقچی باشی برای انتظام امور شاهسون اردبیل مأمور گردید و حکم چنین شد که اگر فرقه شاهسون در حقیقت شاهسونند و درین باب عذری نهند دست از پا وز دست خطا مساز، بلکه با ایشان رسم عطا باز، و اگر آن قوم را شومی دامنگیر است هر یک به قوت شمشیر لاف خلاف می‌زنند و ادعای مصاف (شعر)

آن یکی گوید ایرجی کمرم　　وان ز دعوی که مرد پر هنرم

بزرگ ایشان را دست با کمند و بند ببند مانند لوند به صحابت نوند به حضور فرست تا به مضمون آیه شریفه من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره [۳] تیغ بی‌دریغ بر گردنش نهم سزای اعمالش به نوعی که باید و شاید و هم فرج‌الله‌خان بعد از نزول به اردبیل، وجود نظر علی‌خان شاهسون و فرج‌الله‌خان شاهسون را با لجاج و عناد

---

۱. متن: خانی

۲. متن: یزجرلو

۳. سوره الزلزله، آیه ۷ و ۸

دید و خمیر مایهٔ فساد، لهذا ایشان را با دست بسته و بال شکسته بدرگاه شاهنشاه فرستاد.

در این زمان ترکمانیه تکه که یکه تازان عرصهٔ کارزار بودند، هوس تاراج اموال تجار و مترددین آن دیارشان به سر اوفتاد، کیفیت به عرض شاهزاده والا گهر نواب محمد ولی میرزا والی خراسان رسید و به اندک اشاره تکه تحمل طایفه تکه را پاره کرد و موکب شاهنشاه جهان بعد از اطمینان از امور آذربایجان از چمن اوجان به دارالخلافه طهران نورافشان شد. در آن اوان طورمصوف سردار لشکر سپاه روس پولکونیک بارون ویردی [را] به خدمت نواب نایب السلطنه فرستاد[1] که اینک از جانب سلطان روس به مصالحه مأموریم از مخالفت و مخاصمت دور. اگر رأی آن شهریار قرار گیرد به اهالی آذربایجان حکم فرمایند که یک چندی تیغ خلاف در غلاف نهند و پای از مصاف بیرون کشند و به حضور شاهنشاه جهان نیز عرضه داریم که دولت روس را خواهش این که این صلح در کف کفایت صدراعظم میرزا محمد شفیع و نایب الوزارت قایم مقام میرزا بزرگ صورت اتمام پذیرد و نواب نایب‌السلطنه نیز کیفیت را عرضه داشت و حضرت اعلی در جواب چنین خطاب فرمود که وجود میرزا محمد شفیع صدراعظم در پیشگاه معظم لازم است بلکه جازم، ولی میرزا بزرگ در بهار برای اتمام متارکه عازم.

گفتار در وقایع سال نیکو فال یک هزار و دویست و بیست و پنج سال چهاردهم جلوس میمنت مانوس خسرو فریدون فرمنوچهرچهر

اما چون عروس خاوری به حجله خانه حمل شد و منافقان خزان و دی را سمند حیات پی آمد از مشاطگی ابر چهرهٔ شاهد گل چون رخسار یار شگفت و بلبل چون عاشق زار از اندوه هجران سخنی می گفت هر یک از عشاق بر سر دلبر خویش خزید یار بالید و آن دیگر نالید (مصرع)

گل ز بلبل شمع از پروانه سرو از فاخته

و خامه مشکین شمامه چون عاشق دلباخته بر صفحه‌نامه تحریر پیشه ساخته، گوئی برتر از

---

۱. در منابع دیگر آمده: بولکونیک بارون ویردی و اصیصور میخائیل برادرزاده طور مصوف نزد نایب السلطنه آمدند. دنبلی ص ۲۲۲؛ سپهر ۱۱۰ ج ۱.

بلبل بوستان است که بدین داستان دستان (لمؤلف)

یک بلبل آزرده چو من زار نالید [۱]

و در این جشن سلطانی اهالی ایران بدرگاه خاقانی شتافتند و هر یک انعامات بی حدّ و جامه های زربافت یافتند و در آن ایام رئیس افندی با سلیمان پاشا وزیر دارالسلام کوس مخالفت نواخت و به قوت شمشیر کارش را تمام ساخت و در این ایام میرزا بزرگ قائم‌مقام برای انجام مصالحه و اتمام متارکه به مضمون این که (شعر)

همی تا برآید به تدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

طور مصوف سردار روس را حسب الامر خسرو سکندر کوس ملاقات کرد و از جانبین برای صلح دولتین سخن ها گفتند و شنفتند چون طور مصوف به فکر اینکه خسرو آفاق را از کار زار عجز و انکسار است سخن های شاق و تکالیف مالایطاق نمود، لهذا از طرفین مو آلف مخالف شد (فرد):

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند [۲].

نایب‌الوزاره خدمت نایب السلطنه مراجعت کرد.

در خلال آن احوال ملکم بهادر ایلچی دولت انگلیس چندین لولهٔ توپ و گلوله و افسر و استادان در این فنّ ماهر از راه فارس برای حضرت اعلی پیشکش آورد. چون نواب نایب‌السلطنه العلیا السلطان عباس شاه آلات حرب را طالب بود از این رو بر خصم غالب، آن توپخانهٔ رعد نشانه را که در یک دم کاشانه‌ها ویرانه نمودی و ویرانه‌ها کاشانه، به آن یگانه زمانه تفویض آمد.

در اواخر شهر ذی‌الحجّة الحرام یسین‌زاده [یاسین‌چی‌زاده] عبدالوّهاب افندی و شاکرافندی و حیرت افندی که از جانب سلطان روم برای رسالت مرز و بوم ایران مأمور بودند وارد حضور گردیدند و از التفات آن حضرت فرق مباهات به اوج سموات کشیدند. چون دوستی ما بین دولتین مزید آمد، فرستاده به حضور نایب السلطنه خزید و حضرت اعلی پس از چندگاه که به عیش و عشرت بسر برد و در جمادی الاولی با عساکر کرد به عزم چمن سلطانیه مراحل شمرد و چون چمن سلطانیه از قدوم میمنت لزوم سلطان جهان

---

۱. متن: یک بلبل آزرده چه من زار نالید

۲. خواستند

(مصراع)

نمونه گشت همی مرغزار عقبا را.

برای نوباوگان گلزار سلطنت و دوحکان چمن عظمت و شوکت اعنی نواب مستطاب شیخ علی میرزا و نواب قمر رقاب عبدالله میرزا بزم سلطانی و عیش خاقانی بیاراست و اهل طرب به عزم بزم برخاست (لمؤلفه):

ز یک سو به کف ساقیان جام می — که یک قطره‌اش به زد یهیم و کی
ز یک سو ره از مطرب زلف چنگ — به افلاک شد نغمهٔ عود و چنگ

در فالی نیک و ساعتی بدل نزدیک (فرد)

ماه را مهر میهمان کرده — زهره با مشتری قران کرده

گفتار در وقایع سال یک هزار و دویست و بیست وشش سال پانزدهم سلطنت و اقتدار شهریار روزگار یکی از هزار و اندکی از بسیار که به تقدیر کردگار آشکار شد

امّا چون فواره زرین در حمل جاری شد (نظم)

دگر باره جهان از بخت فیروز — طراوت یافت چون ایام نوروز
بهار دلگشا از کامرانی — نشاط افروز چون روز جوانی

فراش باد صبا در دشت و کوه فرش حریر گسترد و سلطان بهار دمار از روزگار سرکشان دی برآورد و ابر از بانگ جوش و خروش پیراهن طاقت غنچه را درید و نیلوفر با شوکت و فرّ بر سرشاخ مقر گزید، حسن گل بی‌اندازه شد و عشق بلبل تازه سنبل را طرّهٔ طرّار تابدار آمد و سوسن ده زبان از دعای دولت شهریار شکر بار بگفتار (فرد)

شد صحن باغ در نظر مرد هوشیار — آئینه که نیست در و غیر عکس یار

و آن خسرو میمنت مأنوس بر تخت کاوس برآمد و ابواب مکرمت گشاد، گنج قارون را به گدای زبون داد، چندان انعام و اکرام بر اهالی جهان فرمود که کس زر به زور نگرفتی، واحدی سیم به ستم قبول ننمودی (مصرع)

ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

در بهار این سال نواب مستطاب محمد ولی میرزا والی خراسان برای گوشمالی

کامران والی آن صفحات و اهالی هرات عازم شد، بعد از گیرودار کارزار و عجز و انکسار آن فرقهٔ نابکار نظر به جهات چند از هرات عنان سمند به مقر ایالت کشیده عازم ارض اقدس گردید.

و در این اوان عبدالرحمن پاشا که به شهر زور مأمور بود و حقیقت در اسم و رسم چون عبدالرحمن ملجم مرادی بود، از بدنهادی، مراحم شهریاری را از خاطر فراموش کرده با شاهد نفاق هم آغوش، پسر خود محمود پاشا را به ولایت کوی و حریر [۱] که بدایت ولایت ایران است و نهایت ملک آن سامان فرستاد و نواب محمد علی میرزا کیفیّت را به حضرت اعلی عرضه داشت و نواب شاهزادهٔ والاگهر با لشکر و جمعی از امرای اکبر با عسکر از جانب آن خسرو با افسر به حرب آن بدگهر مأمور شدند و نواب محمد علی میرزا در ذهاب محمود پاشا را بدست آورد از آنجا چون به شهر زور رسید عبدالرحمن پاشا محصور گردید و لشکر بنای شر و شور نهادند. عبدالرحمن پاشا چون کار را چنین دید با بزرگان آن بلد شمشیر به گردن و کلمه توبه در دهن وارد اردوی آن یگانهٔ زمن شد و درگاه فلک خرگاه شاهزاده جبهه ندامت را به ذکر فهل الی خروج من سبیل [۲] بر زمین سائیدند و به این بیت مترنم گردیدند (بیت)

اگر هلاک پسندی و گر شفا بخشی ‌‌ ‌ به هر چه حکم کنی نافذ است فرمانت

نواب شاهزاده از روی رأفت و مرحمت وی را به شهرزور کماکان مأمور نمود و به مقر ایالت مراجعت فرمود.

و موکب حضرت اعلی با لشکر اعظم و عسکر معظم از سلطانیه حرکت نمود و با دولت و اقبال و شوکت و اجلال هفتم شهر شوال المکرم زمین دارالخلافه از قدوم مبارک لزومش سر به تارک افلاک کشید و میرزا ابوالحسن خان همشیره‌زاده حاجی ابراهیم‌خان اعتماد الدّوله که سابقاً به رسالت دولت انگلیس تعیین شده بود و مشارالیه چون بدان مملکت رسید، مدتی در لندن ساکن، با احترام و اکرام مقضی المرام عازم ایران گردید. بعد از مراجعت سر گوراوزلی برونت را سلطان انگلیس به رسالت خسرو خدم برجیس فرستاد، در این ایام به دارالخلافه قدم نهاد. حضرت خاقانی نیز ابواب مرحمت و مکرمت را

---

۱. متن: کوه حریر
۲. سورهٔ مؤمن، آیه ۱۱

به رویش بر گشاد.

و در این اوان نواب مستطاب قمر رقاب فلک جناب نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه با روس منحوس مجادلات عظمی و مقاتلات کبری فرمود، در احوال آن حضرت به تفصیل مذکور خواهم نمود. آری لکّل مقال مقام (مصرع)

هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد.

گفتار در وقایع سال یکهزار و دویست و بیست و هفت سال شانزدهم جلوس میمنت مأنوس خسرو آفاق که بصفحه روزگار اتفاق افتاد.

بحکم خلاق بنده نواز شاهباز فلک به آشیانه حمل پرواز آمد، خار چمن از خوف خزان دست بدامن گل و سمن دراز کرد بحکم ایشان نستر سپر و سه برگه شش پر برداشت و فارس صبا فرس جفا بر وی در تک و تاز آورد تا مظلومان چمن را از دست ظالمان خلاص کرد، آنگاه (نظم)

زمین گسترد مهد خسروانی — بگیتی زد صلای شادمانی

نسیم نوبهاری عطرسا گشت — هوای گلستان عشرت فزا گشت

اطراف و اکناف اشجار و جویبار صفت جنّات تجری من تحتها الانهار[1] شد و درین عید سعید سلطان جهان بطرز ملوک نیکو سلوک سابق جشنی لایق آراست، پس از آن به عزم تفرج جانب سلطانیه از جای برخاست.

در این سال نیز نواب نایب السلطنه با روسیه محاربات عظیم فرمود و چون عبدالرحمن پاشا خود را عبد عبید این دولت ابد مدت دید به بندگی و سرافکندگی پرداخت، دیگر مجادله و مقاتله پیشه نساخت. این رفتار و کردار خلاف رأی عبدالله پاشای والی دارالسلام بود؛ لهذا در این سال غبار فساد آن بدنهاد اوج گرفت و نجار عناد موج، قومی از اعراب را بدفع و رفع عبدالرحمن پاشا به شهرزور مأمور کرد که سینهٔ او را پردرد کنند و خاک هستیش را گرد. مأمورین ینجر [ینی‌چری] در شهرزور بنای شروشور نهادند. عبدالرحمن پاشا را در آن حال معدودی لشکر بود چون کار را تنگ دید به مضمون اینکه (عربیه)

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۵ و...

اذا یئس الانسان طال لسانه　　　　کسنوّر مغلوب یصول علی الکلب

چاره را جز جنگ ندید ، لهذا از جانبین به حکم مجادله صفوف متقارب شد و به اقتضای مقاتله سیوف متضارب اللّهمّ اشغل الظّالمین بالظّالمین (مصرع)

زهر طرف که شود کشته سود اسلام است.

عبدالرحمن پاشا دمی دو پای ثبات افشرد ، چون در خود طاقت قرار نیافت بوادی فرار شتافت. در دارالدّوله کرمانشاهان خدمت نواب شاهزادهٔ آزاده محمد علی میرزا رسید ، مورد مراحم خسروانه گردید و نواب شاهزاده مهدی‌خان کلهر را به نزد عبدالله پاشا فرستاد که با وجود رابطه که مابین دولتین است و واسطه امور عبدالرحمن پاشا به شهر زور مائیم، چرا باید آن جناب بکردار ناصواب او را از منصب موروثی افکند و عهد ما را شکند . از افعال خویش عذرخواه و بر این گناه بگو استغفرالله. شهرزور را به عبدالرحمن پاشا واگذار و دیگر تخم کینهٔ او را در سینه مکار والاّ (شعر)

تو دانی به مردی دل و جنگ من　　　　به جنگ اندرون کردن آهنگ من

سنگ جنگ بر شیشه ناموست زنم و بعد او را پایمال سم ستوران کنم (فرد)

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم　　　　تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

عبدالله پاشا بعد از استحضار از گفتار آن یگانه روزگار اعتناء ننموده جمله را موج سراب و نقش بر آب پنداشت و حضرت اعلی به انجام و اتمام این امر همت گماشت. نواب شاهزاده قدم به جاده بغداد نهاده او را محصور و حکم به تاراج داده، عبدالله پاشا وقتی بخود آمد که نه از آبادی وجودی و نه نشانی از موجودی یافت. این دو را چون موج سراب و نقش بر آب دید به توسط شیخ جعفر نجفی نواب شاهزاده پنجاه هزار تومان حق‌القدم گرفته از گناهش درگذشت با علم ظفر از آن سفر به دارالدوله کرمانشاهان برگشت. این مراتب را به عرض مقیمان پادشاهی رسانیدند . این بشارت بشیر مبشر آمد .

گفتار در تحقیق و تصدیق ایام خجسته فرجام سال نیکو فال هزار و دویست و بیست و هشت سال هفدهم سلطنت و آنچه در این سال واقع گشت

امّا چون خسرو سیاره پریشانی جهان را مشاهده نمود ، دیگر باره چاره کار را تکیه بر حمل یافت و بسوی بیت‌الشرف شتافت، سحاب در شتاب بر اطراف و اکناف باغ مروارید

بارید و سبزه در زمین فرش زمردی بگسترانید، قامت سرو چمن شهرت سرو کاشمر را پست کرد و چهره گل صفحه حسن خوبان کاشغر را شکست (شعر)

مرجان عود سوز و درو شاخ نسترن　　مینای مشک سای و درو برگ ضیمران

در دست باد عنبرسای بی‌قیاس　　در چشم ابر لولؤ لالای بیکران

و شاهنشاه جهان در این عید سلطان به اهالی جهان مراحم بی کران فرمود. بدانکه خواجه کاشغر پسر محمد امین خواجه ابن الشمس یوسف که سلسله‌شان در ترکستان از زمرهٔ اقطاب محسوبند و به اهالی آن مملکت وجود ایشان مطلوب. خواجه کاشغر بعد از فنای پدر فلاح و سیاح گردید، چندی در روم بوم صفت بیاسود و عمری آن بد نهاد در بغداد افساد نمود، چون زراقی و شیادی و بد نهادی آن نابکار در هر دیار کالشّمس فی وسط النّهار آشکار شد ناچار روی به دارالخلافه طهران نهاد، چون در تدبیر دیگر یگانه دهر بود و در تزویر و فکر فرید عصر چنان که میرزا محمد تقی علی آبادی صاحب تخلص می‌فرماید (شعر)

یکی نستوه دیوی کاشغر به نگاه کز ریوش　　ز سیماب آتش رخشان ز آتش ضیمران خیزد

فسونگر همچو دستان تیغ زن چون رستم دستان　　که از دستان رزمش صد هزاران داستان خیزد

در دارالخلافه با قربال قلیچ ترکمان که مرید و عبید آن پلید بود یک عهد شد که باتفاق خسرو آفاق هم مهد شوند و به اتفاق وی عازم دشت ترکمان گشت. در آن مکان از طایفه یموت و کوکلان بر گردش فراهم آمدند نایرهٔ ارشاد فساد مرید و مراد بالا گرفت. حضرت اعلی، ذوالفقارخان سردار را از طرفی و محمد ولی میرزا والی خراسان را از جانبی و محمدقلی میرزا حکمران طبرستان را نیز به دفع وی مأمور فرمود. مأمورین ابواب جدال به روی آن فرقهٔ بدنهاد گشاد [ند] و سزای مرید و مراد را به نوعی که باید و شاید دادند. (بیت)

هر که پا از حد خود بیرون نهد　　سر دهد بر باد و تن در خون نهد

در آن زمان خسرو صاحبقران عزم سفر آذربایجان را جزم فرمود نواب محمد تقی میرزا با لشکر مقدمة الجیش ساخت، از عقب آن محمود میرزا با عسکر مسعود لوای حرکت افراخت، بعد از آن شاهزاده تاجدار و ملک‌زادهٔ فلک اقتدار نواب علیشاه با سپاه به سمت اوجان در حرکت آمد، از آن پس موکب اقدس با جدل آموزان لشکر چون آتش سوزان به جانب اوجان گره از پرچم گشود (شعر)

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

چون صفحهٔ اوجان از مبارکی قدوم شاهنشاه جهان رشک جنان شد، نواب نایب السلطنه شرف اندوزی حضور را دریافت و میرزا ابوالحسن خان ایلچی از جانب خسرو زمانه به چمن گلستانه روانه شد که ردیشچوف سردار روس را که در مصالحه مبالغه دارد ببیند و به نوع خوش و طرز دلکش به اتمامش همت گمارد و همی می‌فرمود و ان جنحوا للسّلم فاجنح لها[1] و میرزا ابوالحسن خان بعد از نزول نبوغ خوش صورت اتمام داد و از جانبین سخن از دوستی و یک پوستی گفتند و شنفتند ولیکن (شعر)

دشمن اگر لاف مودت زند صاحب عقلش نشمارد به دوست
مار همان است بسیرت که هست گرچه بصورت بدر آید ز پوست

بعد از این اصلاح خسرو عالم بجانب تبریز توجه فرمود و در مرحمت گشود و به هر یک علی قدر مراتبهم مرحمت نمود. چندی در آن بلد آسود و از آنجا با شوکت کیقباد به دارالخلافه قدم نهاد.

گفتار در شورش اهالی خراسان با نواب محمد ولی میرزا و سرکشی محمد زمان‌خان قاجار و گرفتاری آن نابکار

امّا در این اوان اهالی خراسان که به فتنه‌انگیزی معروفند و به خونریزی موصوف، نه مردمانی عاقل و نه طریقه عقلشان حاصل، نقطه را از خط و صحیح را از غلط تمیز ندهند. بی‌سبب با نواب محمد ولی میرزا کینه طلب شدند و کینه را در سینه بحدّی رسانیدند که تدبیر در قتل آن امیر نمودند. چون تدبیر با تقدیر موافق نیامد تیر تدبیرشان با هدف سنگ مطابق در دمی بی‌سامان شدند و جمعشان پریشان، هر دیوانه به ویرانه رفت و هر بی‌توشه به گوشه، دیگر باره فسادشان چاره نشد، غول‌ها از بیغوله‌ها بیرون شدند در ساعتی بی چه و چون سلسله گسیخته با یک دیگر در نفاق در آمیخته قال رسول الله صلّی الله علیه واله، الفتنه نایمة لعن الله من ایقظها مراتب را به عرض اقدس درآوردند و امنای دولت به این فرد مترنم شدند (شعر)

---

۱. سورهٔ انفال، آیه ٦١

حذر کن ز پیکار کمتر کسی | که از قطره سیلاب دیدم بسی

حضرت اعلی از پیغامات سخت و سخته ایشان را پخته، مهر را با قهر به یکدیگر آمیخت. لهذا سلسله جمعیتشان را گسیخت. (شعر)

گر شود ذرات عالم پیچ پیچ | با قضای ایزدی هیچ اند هیچ

بعد از نظم امور موکب خسرو آفاق با لشکر موفور به چمن خوش ییلاق عازم شد. در این اوان محمد زمان‌خان قاجار که از جانب خسرو عالم حاکم استرآباد بود از بی باکی و ناپاکی با ترکمانان دشتی برای زشتی عمل عازم گشتی. اهالی استرآباد که از جان نثاران و چاکران دولت ابد مدت جاویدتند، در نفاق وی با وارث کی اتفاق نکردند، اکثر بل یک سر به کمند و بند در آمدند. جمعی از قوم شوم که بوم صفت در ویرانه‌ها برای چنین بها نه آسوده‌اند برگرد خویش فراهم نموده آن دیوث مانند کاوس با چهار کرکس مردار خوار میل عروج افلاک و خروج از خاکش به سر افتاد هیهات، هیهات با صراحت آیه شریفه قل اللّهمّ مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممّن تشاء و تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء [1] این چه فکر خام است که در سر عوام است. خلاصه کلام مراتب را به عرض خسرو بهرام غلام درآوردند، بنای شهریاری در فرستادن لشکر و مأمور کردن عسکر بود که میرزا محمد شفیع صدراعظم در پیشگاه معظم به این بیت عذب البیان آمد و رطب اللّسان (بیت):

حاجت به غمزه نیست دل از دست برده را | با ساربان بگوی که اشتر رهانده است

خسرو گردون سریر اتمام امر را در عهده وزیر ارسطو نظیر میرزا محمد شفیع نهاد و او نیز نامه های پند آمیز به اهالی استرآباد فرستاد، جمله از خواب بیدار بیدار شدند و همگی از سکر غرور هشیار، مانند نجوم بر سر محمد زمان‌خان هجوم آوردند، دستش را بستند و بالش را شکستند، در منزل نمکه به حضور موفورالسرورش آوردند، نظر به خیانت شهریاری از حلیه بصر عاری شد. (شعر)

هر سری شایسته تاج بزرگی کی بود | گر نسازی باقضا سر در سر سودا کنی

و در آن اوان لشکر کامران حکمران هرات به تسخیر قوریان پرداخته از کارزار کار بر محمدخان تربتی ولد اسحق‌خان تنگ ساخته، اسمعیل‌خان سردار با لشکر چون فرات به

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶

کارزار هرات عازم گشت بعد از نزول کامران در خود طاقت مقاومت نیافت از راه اطاعت شتافت. اسمعیل خان با لشکر مسعود مراجعت نمود، چون اهالی خراسان باز با نواب محمدولی میرزا والی در هر احوالی کینه می‌ساختند و نرد نفاق می‌باختند حضرت اعلی تقاضای وقت را در عزل نواب محمد ولی میرزا دید و معزول گردید. پس از این عزل، اهالی خراسان، نامه‌ها [1] به والی ارگنج ارسال داشتند که اینک وقت است که از گردش سرای سپنج بی‌درد و رنج گنج خراسان را به کف آری و تخم عدالت بکاری. (مصراع)

گر ترحم می کنی وقت است وقت.

آن بی‌مایه به حرف دو سه تن بی پرومایه به اتمام این امر ژرف و انجام این کار شگرف از ارگنج حرکت کرده چون به خراسان رسید دید (مصراع)

خود غلط بود آنچه او پنداشته

این سخن محض خلاف است نه هنگام جدال است و نه موقع مصاف، باز به ارگنج بازگشت (مصراع)

کس ندانست چرا آمد و برگشت چرا.

در این اوان موکب شهریاری برای صید و شکار عازم قم و کاشان گردید، بعد از صید وحوش با جوش و خروش دیگر باره به دارالخلافه طهران نزول اجلال فرمود.

گفتار در کیفیت سال هزار و دویست و بیست و نه سال هجدهم سلطنت حضرت فلک رفعت کیوان شوکت برجیس حشمت فتحعلی شاه قاجار

امّا چون یوسف زیبق نقاب در دارالخلافه حمل بیدق قرار و سنجق اقتدار افراخت، روزگار به دفع سرکشان چمن پرداخت، جهان پیر را به رسم معهود خرمی تازه شد و مشاطه ابر چهره شاهد گل را غازه کرد، عشق بلبل بی‌اندازه شد و صوتش در حریم چمن بلند آوازه، عبهر جام مدام به کف در گرفت و بید مجنون، مجنونی از سر حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان بسان زلف عروسان دل آویز (فرد)

زمانه کرد آهنگ طرب ساز　　　در عشرت به روی خلق شد باز

---

۱. نامها: متن

و خسرو گردون فراز به روی اهالی ایران ابواب کرم باز کرد. چون میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه در هنگامی که موکب فیروزی کوکب شهریار ایران در چمن اوجان بود، برای مصالحه با سردار روس جزئی گفتگو نمود و از جانبین سخن صلح گفته.شد و سینه‌ها از خس و خار کینه رفته، چون این امر به خاطرخواه حضرت همایون استحکام نداشت سر گوراوزلی ایلچی بزرگ دولت انگلیس که در هر امور بی مشورت دولت به انجامش مأمور بود و از آستان ملایک پاسبان شهریار فلک اقتدار استدعا کرد که اتمام کار به وی واگذار شود تا به خاطرخواه شاهنشاه کار را بسازم و به نوع خوش و طرز دلکش پردازم. چون صلاح مبارک در مصالحه بود و میل اقدس متارکه، میرزا ابوالحسن خان را به اتفاق ایلچی انگلیس مأمور ساخت که از راه تفلیس برای اتمام این امور عازم شوند (مصرع):

تا خود فلک از پرده چه آید برون

در این زمان اکراد بد نهاد که در حوالی طوس مسکن دارند کوس مخالفت نواختند و به تاخت و تاراج پرداختند. اسمعیل خان سردار، پس از استحضار به اندک اشاره روزگارشان را تیره کرد و دیده‌شان را خیره، اندوه جهان بر سینه‌شان آکنده شد و جمعیتشان کانّهم جراد منتشر[1] پراکنده، در خلال آن احوال محمد قاسم خان امیر کبیر با عساکر دلیر و لشکر شیرگیر به اتفاق الله‌یار خان قاجار نامدار و عیسی خان امیر آخور باشی به حکم محکم خسرو عالم اسباب ترکمانیه را غارت نمودند و از انعامات و اکرامات اقدس فرق مباهات بر فرقدان سودند و پس از این فتوحات، حضرت اقدس برای نواب گردون جناب امام ویردی میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا و نواب فلک رقاب حیدرقلی میرزا و نواب کف سحاب محمود میرزا بزمی مسعود برپا نمود از کف ساقیان مایه گنجینه خم برطرف آمد و از همت مطربان راز درون چنگ از پرده بیرون شد. (شعر):

در اطراف جهان از هر طرف برخاست آوائی — که بر پا شد ز شاه کامران عیش دل آرائی

و در شب خرم چون بهاره روشن، چون نهمار آن دلبران طرار با شاهزادگان روزگار همخانه و همخوابه شدند و در این اوان بجای سر گوراوزلی ایلچی جدید از دولت انگلیس وارد گردید و در این وقت ابراهیم خان هزاره‌ای و حاجی آقاخان وزیر فیروز میرزا از

---

۱. سورهٔ قمر، آیه ۷

جانب فیروز میرزا که به قوت حضرت اعلی در هرات و آن صفحات رتبه برتری و سروری داشت شرف اندوز حضور موفورالسّرور گردیدند. پس از انعامات وافر و اکرامات متکاثر به حکم حضرت اعلی ابراهیم‌خان هزاره در دارالخلافه ساکن شد و میرزا صادق مروی وقایع نگار به اتفاق وزیر فیروز میرزا با منشور و خلعت عازم آن صفحات گردید و در این زمان از میرزا ابوالحسن‌خان خبر خیریّت اثر در رسید که در روز ورود او عزتی که فوق مرتبه‌اش بود، سلطان روس بجای آورد و امور مصالحه به خوبی صورت اتمام پذیرفت.

گفتار در اتفاقات سال یکهزار و دویست و سی سال نوزدهم سلطنت‌خاقان فلک آستان ملایک پاسبان به طریق اجمال در بیان آید

امّا چون آفتاب جهانتاب دیگر باره به حکم حضرت رب الارباب مانند افراسیاب بر توران حمل بر آمد فرنگیس گل به آغوش سیاوش بلبل درآمد، سبزه مانند چهن در صحن چمن دشنه کشید و نسترن نستیهن صفت سپرش بر سر (شعر)

چنگل درآج به خون تذرو　　　سلسله‌ها ریخته در پای سرو

و خسرو میمنت مأنوس چون کیکاوس بر تخت طاوس خرامید از درون صدای شعرا آواز برون، آواز کرنا و کوس ولوله به گوش فلک آبنوس انداخت و آن حضرت حاضران حضور را علی‌قدر مراتبهم از خلعت و انعام موفور مسرور ساخت. اما بعد چنان که مرقوم قلم شکسته رقم شد، حضرت اعلی به اقتضای وقت نواب محمد ولی میرزا [را] از حکومت خراسان معزول ساختند، دیگر باره نواب محمد ولی میرزا با منشور ایالت به خراسان نزول کرد و بعد از استقلال در حکومت بقای اسحق‌خان قرائی را سبب فنای خود پنداشت؛ لهذا اسحق‌خان و پسرش حسینقلی‌خان را از میانه به چندین بهانه برداشت. ولدان دیگرش که در بلد تربت‌حیدریه بودند از استماع این خبر از پی نزاع در قلعه را بستند و در پشت دیوار مخالفت نشستند، نواب شاهزاده به حرب ایشان پرداخت، کاری نساخت. امرای خراسان بالمره در عزل وی همت گماشتند و عرایض مشعر بر امتناع از خدمت نواب شاهزاده به حضور حضرت اعلی ارسال داشتند، چون وجود مبارک که سبب آسایش هر موجود است به محض استماع که وجود نواب محمد ولی میرزا در خراسان سبب بی‌سامانی و پریشانی اهالی آن سامان است، اسمعیل‌خان سردار حافظ خراسان شد و امان‌الله‌خان

افشار برای احضار نواب محمد ولی میرزا مأمور گردید. و نواب شاهزاده آزاده بعد از استحضار از اخبار آمدن امان اللهخان افشار همه جا پی سپار به حضور شهریار ذوالاقتدار مشرف شد. از این پس موکب فیروزی کوکب حضرت اقدس با نهنگان گردافکن و شیران لشکرشکن (عربیه)

فوارس لایملّون المنایا   اذا دارت رمی الحرب زبون

به عزم سفر خیّریت اثر خراسان در حرکت آمد، همه جا پی سپار موکب خسرو آفاق با طمطراق تمام در چمن خوش ییلاق اطراق کرد (فرد)

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه   بن نیزه و قبه بارگاه

در آن مکان اسمعیل خان سردار خراسان به دفع و رفع اکراد بد نهاد مأمور گردید (مصرع)

آتش بخار چون گذرد آن چنان گذشت.

و آنچه از ایشان مقدور بود از شرف حیات دور ساخت و باقی متقبّل باج و خراج به صاحب تخت و تاج شدند و موکب حضرت اعلی با دولت و اقبال و نصرت و اجلال دویم شهر شوال به دارالخلافه نزول اجلال فرمود. پس از چند گاه موکب شهریار برای زیارت حضرت معصومه و صید شکار به جانب بلدهٔ قم پی سپار آمد. (شعر):

که شکار افکن من رخت به صحرا فکند   ماهیان را نتوان داشت به زنجیر در آب

گفتار در وقایع سال نیکو فال یک هزار و دویست و سی و یک سال بیستم جلوس میمنت مأنوس قهرمان الماء و الطین خسرو زمان و زمین

دیگر ره آفتاب عالم افروز   بر اقلیم زمانه گشت پیروز
زمانه کرد آهنگ طرب ساز   در عشرت به روی خلق شد باز
بهم پیوسته شد عقد شب و روز   نوای عیش و عشرت داد نوروز
زمین گسترد مهد خسروانی   به گیتی زد صلای شادمانی
نسیم نو بهاری عطرسا گشت   هوای گلستان عشرت فزا گشت

و چون ابواب گنج چمن در دست خسرو بهار مفتوح شد و عسکر بهمن از لشکر اردیبهشت بی روح لاله بدون اندوه افسر بر سر گرفت و اطفال باغ چون چاکرش در بر

گل ازمل ساغر برگرفت و نیلوفر شوکت و فرّ شکوفه بادام، دام دلها شد و چشم عبهر فریب جانها دربارگاه شاهنشاه مجلس عید آراسته شد و حاشیه غم از دل پیر و جوان برخاسته و قبل از این مذکور گردید، بعد از سرکشیهای اهالیِ خراسان با نواب مستطاب محمد ولی میرزا والی ارگنج را به نامه‌های مهرآمیز و پیغامات محبت‌انگیز به جنگ و ستیز خسرو پرویز غلام چاکر بهرام تحریک کردند و مشارالیه بعد از حرکت فرصت جدال نیافت، بی نیل مرام به ارگنج شتافت. در این زمان دیگر باره به تحریک امرای خراسان با شصت هزار سوار جرار نیزه گذار به سر حدات استرآباد نزول کرد، حسب الفرمان قدر بنیان ذوالفقارخان سردار و فرج‌الله‌خان افشار و مهدیقلی‌خان قاجار حاکم استرآباد و مطلب‌خان دامغانی با هشت هزار کس به دفع نایره فتنه آن بوالهوس نهضت نمودند. پس از مقابلهٔ طرفین صفوف آراسته گردید و شجعان لشکر برای مصاف برخاسته از جانبین جنگ مغلوبه شد. روز روشن شب دیجور آمد و دیده خورشید مانند چشم دشمنان دولت بی نور، سپاه ارگنج از ضرب دست لشکر شیرگیر از روی مراکب مانند برگ رزان از باد خزان افتادند. والی ارگنج وقتی به خود نگریست که دید (مصراع)

کار رفت از دست و آب از سر گذشت.

فرار را بر قرار اقوی دید و ناچار راه نورد دریا فرار گردید و به منطوق و ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا[1] اموال شصت هزار کس غارت هشت هزار نفر گشت (مصراع)

بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است.

آری با لطف حضرت احدیّت پشه لنگی، نمرود با آن شوکت را هلاک کند و جهان را از خبانث وجودش پاک (شعر)

بهره کی بیند ز دولت بی‌ادب — بی‌ادب محروم ماند از فیض رب

ذوالفقارخان سردار که مایه آن فتح بود، پایه مرتبه‌اش از سطح فلک در گذشت. پس از این بشارت موکب حضرت اعلی به چمن سلطانیه در حرکت آمد، شاهزادگان معظم و امیرزادگان اعظم در هر مکان بودند، در آن چمن بهشت نشان شرف اندوزی حضور شاهنشاه جهان را دریافتند و بی درون ریش، حدیث باده پیمائی پیش نهادند و ساقیان زلف چنگ جام عقیقی که از لعل گداخته رشک یاقوت رمّانی بود برگرفتند و مطربان

---

۱. سورهٔ انفال، آیه ٦٥

بادف و چنگ سخن‌ها گفتند و شنفتند. (شعر)

بزمی و جمعی اندرآن دست بدست هم که هان　　شیوه کبک جو که من رسم کبوتر آورم

گفتار در بیانات و اتفاقات سال یک هزار و دویست و سی و دو سال بیست و یکم سلطنت خسرو با افسر و خاقان کیهان مقر

امّا چون زرده کامران در حمل مکان جست و عرصه جهان از محنت حریف خریف رست، باد نوروزی از طرف چمن برخاست و مشاطه بهارستان را به نقش نگار آراست، بلبل در حجله چمن به وصل شاهد گل شتافت و عروس باغ از نوید بهجت مزید و «انبتنا فیها من کلّ زوج بهیج»[1] ابتهاج یافت. (شعر):

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین　　باغ لولی لعبتان جلوه دارد در کنار

نسترن لؤلؤ لالا دارد اندر مرسله　　ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

و شاهنشاه سیاره سپاه به جشن نیک و عیش بدل نزدیک نوروزی اشاره کرد و اهل ایران را از الطاف شهریار ذوالاقتدار جامعه غم پاره. در این زمان نواب مستطاب حسنعلی میرزای شجاع السلطنه با طنطنه لشکر و کوکبه عسکر به عزم تسخیر هرات جنت آیات عطف عنان فرمود، کامران میرزا را محصور ساخت و لشکر به محاصره پرداخت. عساکر ظفر مآثر آتش تاراج به هر گوشه برافروختند و در حوالی آن ملک آنچه از خوشه و توشه یافتند، بسوختند. چون کامران ناکام بی‌سامان شد از جان خود هراسان گردید به توسط حاجی فیروز پنجاه هزار تومان و شهر قوریان که تصرف داشت واگذاشت. شجاع السلطنه به ارض اقدس و مشهد مقدس بازگشت و در این وقت به حکم خسرو جم خدم برای نواب علیشاه ظل السلطان و نواب الله وردی میرزا عیش ملوکانه و جشن خسروانه برپا شد. زهاد خود بین روزی دو در دکان خودپرستی بستند و می‌فروشان روزی سه و چهار در پای خم نشستند. (شعر)

دگر رامشگران دف برگرفتند　　به کف ماه و بده اختر گرفتند

دلی در زیر پا دارند گوئی　　کزین سان از زمین پا برگرفتند

---

۱. سورهٔ ق، آیه ۷

در ساعتی که ساعات سعد رهین او بود و مسعود قرینات قرین او، سلیمان با بلیقس انیس شد و سیاوش با فرنگیس جلیس آمد. بعد از این امورات موکب شهریاری به چمن سلطانیه در حرکت آمد و در آن مکان میرزا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه [۱] [با] یرمالف چرنال سردار سپاه روس به خاک‌بوس مشرف شدند، بعد از الطاف بی‌پایان و مراحم بی کران امور مصالحه به حکم خسرو عالم محکم بسته شد و رسم مهر در سینه‌ها نشسته. از آنجا حضرت اعلی به دارالخلافه تشریف فرما گشت. چون سر حضرت فریدون از قیل و قال خالی شد، به مضمون این بیت از دارالمرز خیالی به سرش افتاد (بیت)

که مازندران شهر ما یاد باد　　همیشه برو بامش آباد باد

روی توجه به دارالمرز نهاد. باب عدل و داد بر اهالی آن بلاد گشاد (شعر)

مورد دولت شود چون سایه پر همای　　بر هر آن بامی که تو ظل همایون گستری

گفتار در وقایع بهجت مآل هزار و دویست و سی وسه سال بیست و دویم جلوس سلطان کامکار و شهریار فلک اقتدار فتحعلی‌شاه قاجار

امّا چون مهر منوچهر چهر و شیرسوار جلد عرصه سپهر خیرگی بهمن و سرکشی زاغ و زغن را در صحن چمن ملاحظه کرد به فیروزی روی به حمل آورد، سلطان بهار با روزگار کهن سال به کینه وری برخاست و از جنود اشجار و لشکر ریاحین صف کین آراست، سپهدار چنار بلند اقتدار قد راست کرد و از لشکر شتا انتقام خواست، بستان افروز در نفاق شد و شقایق با شقاق، بدین سبب لشکر دی را انهزام حاصل شد و از آن جوش و خروش مقدار بام و شام مقابل (شعر)

مقدار شب از روز فزون بود بدل گشت　　زاید همه این را شد و ناقص همه آن را

و حضرت اعلی به فیروزی روز نوروز انعام بی کران و اکرام بی‌پایان به اهل جهان فرمود.

در این وقت فتحی‌خان [۲] افغان با بیست برادر در هرات و کشمیر و قندهار امیر و

---

۱. متن: خوارجه

۲. سپهر این نام را فتح‌خان ص ۱۷۸ ج ۱، اعتماد السلطنه و هدایت، فتیح‌خان ضبط کرده‌اند. روضه ج ۹ ص ۵۵، منتظم ج ۳ ص ۱۵۳۹

سردار مشیر و مشاور بودند بی‌اذن کامران با لشکر بی‌پایان به تسخیر خراسان توجه نمودند. چون کماهی مطلب به حضور ظل الهی عرض شد، سلاله الاطیاب معتمد الدوله میرزا عبدالوهاب برای مشورت امور خراسان و اتمام شر و شور فتحی‌خان به حضور شجاع‌السلطنه مأمور گردید. بعد از آن رأیت عقاب پیکر شهریاری برای دشمن شکاری به سمت مملکت خراسان بال‌گشا آمد و منشور قضا دستور به نواب مستطاب شجاع‌السلطنه ارسال داشت که چون فرقهٔ افغان که از دست اهل ایران همیشه در ناله و افغان بودند از الطاف ما اندک برتری و سروری یافتند در پی نفاق شتافتند، از تیرگی بخت و خیرگی ایام اهل خلاف شدند و مرد مصاف، تیغ بی‌دریغ از غلاف بیرون آر و دمار از روزگار ایشان بر آر. (شعر)

تو از تخمهٔ بهمن و نسل کی — چرا ترسی از آن سگ سست پی

به دست غلامان مستش بده — به چوب شبانان شکستش بده

چون لطف خداوند بی‌چون است سرداران خراسان از افزونی لشکر و بسیاری عسکر آزرده خاطر نباشند دمی دو پای ثبات افشرده در پی جدال شتابند که به آیت ظفر بر آیت انّا فتحنا لک فتحاً مبینا[۱] به فتحی‌خان ظفر یابند هذه تذکرة فمن شآء اتّخذ الی ربّه سبیلا[۲]. چون شجاع‌السلطنه و اهل خراسان از وصول فصل الخطاب مستطاب پادشاهی که منطوق و ما ینطق عن الهوی[۳] بود آگاهی یافتند بر قالبشان جان آمد و بر تنشان روان. فی‌الفور به قدر مقدور به تربیت عساکر پلنگ چنگ نهنگ آهنگ که هر یک چون مومیائی که بحیر بها المحبض جنگ دیده و رزم سنجیده بودند پرداختند و علم نصرت برافراختند. با لشکر بی‌شمار تا حوالی کافر قلعه پی سپار آمدند و در آن مکان با فتحی‌خان و کهندل‌خان و شیردل‌خان درآویختند، سرها ریختند و خاک‌ها بیختند. اگر فلک دوّار به او و این کارزار از داستان مردانگی اسفندیار و رستم سخنی گوید ستم عین و عین ستم است (مصراع)

منکر این قول در عالم کم است.

---

۱. سورهٔ فتح، آیه یک
۲. سورهٔ دهر، آیه ۲۹
۳. سورهٔ نجم، آیه ۳

پس از کوشش و جوش و خروش لشکر خراسان با عسکر افغان به منطوق کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله[1] در دمی و ساعت کمی آنها را شاهد ظفر هم آغوش شد و این ها را بادهٔ مرگ نوش رعشه بر پیکرشان آکنده شد و جمعشان چون هباءً منبثا پراکنده. فتحی خان زخم منکر برداشت و قلیلی از لشکر که از کمند و بند خلاصی دیدند، عنان سمند به جانب هرات کشیدند. فلک دوار به طنطنه شجاع السلطنه چنین خطاب می کرد (لمؤلّفه):

ز عقل دور بود با تو پنجه افکندن به شیر مست نه مور ضعیف بستیزد

و میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله که قدمی جز به فتوی استخاره بر نمی‌داشت و به چاره کاری جز استشاره همت نمی گماشت اسیر و دستگیر قوم هزاره شد (لمؤلّفه)

شد هما آخر اسیر کرکس مردار خوار دستگیر بوم بی‌مقدار شاهین کشت حیف

مژده این فتح عظیم در هنگامی که اردوی فلک شکوه در چمن دلفروز فیروزکوه مقیم بود به عرض واقفان حضور رسید (نظم)

ورنه اقلیم فلک شکرانه این مژده را مسرعان عالم علوی برسم مژده خواه
می‌ربایند از سر خورشید یاقوتی کله می گشایند از بر افلاک فیروزی قبا

خسرو بهرام غلام بعد از انعام و اکرام شجاعان لشکر و دلیران عسکر انجام شور و شر والی تربت و اتمام امور اهالی آن بلد را در عهده شجاع السلطنه نهاد و معتمدالدوله چون بدست هزاره دستگیر گردید کامران را استحضار از این اخبار پدید آمد. بعد از چندی معتمدالدوله را با عریضه عبودیت فریضه با عذرخواهی به حضور شاهنشاهی فرستاد و در عریضه چنین ثبت افتاد که چون فتحی‌خان از بیباکی و ناپاکی وکمی خرد غافل از لفظ اولوالامر در آیه مبارکه از جاده اطاعت چنین شهریار ذوالاقتدار قدمی بیرون نهاده ابواب بلا را به سوی خویش گشاده زبان معذرت ندارم که تقصیرات رفته را عذری توانم گذارم عذر گناه استغفر الله عفی الله عمّا سلف و من عاد فینتقم الله[2] (مصراع)

اگر خلاف کنم تیغ خسروی حکم است

معتمدالدوله شرف اندوز حضور موفور السّرور گردید و موکب شهریاری در راه

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۴۹.
۲. سورهٔ مائده، آیه ۹۵

اسفراین و جاجرم عزیمت بام و سیاست جرم سعادت قلی‌خان فرمود چون قلعه بام مضرب خیام ظفر احتشام شد سعادت قلی‌خان از قوت لشکر خسرو بهرام غلام بام دولت را شام دید و آفتاب عمر نهان در غمام، غلام به توسط امیر محمد قاسم‌خان قاجار به ذکر (مصرع)

طبل پنهان چه زنم طبل من از بام افتاد

اصطبل خاص خسرو گردون مناص را از حوادث روزگار کعبه نجات یافت و شتافت. موکب اقدس از بام، عزم خبوشان را جزم کرد. رضا قلی‌خان خود را به قلعه شیروان انداخت، محمد تقی میرزا به محاصره پرداخت. پس از چند گاه رضا قلی‌خان از شیروان و نجفقلی خان از قوچان گروی و ملازم شدند. امور خراسان به خاطرخواه مبارک آراسته و پیراسته گردید. و لاتذر علی الارض من الکافرین دیّاراً[1]. بعد از این فتوحات خسرو آفاق از خراسان عازم عراق شد. (شعر)

حاصل شده ز دولت انواع کامرانی　　　آماده و مهیا اسباب شادمانی

گفتار در وقایع هزار و دویست و سی و چهار سال بیست و سیّم سلطنت خسرو معدلت مسیر و شهریار گردون سریر

امّا چون خسرو انجم حشم و دارای کواکب خدم اعنی نیّر اعظم از حوت به دارالشرف عود فرمود، اشجار از نفس باد بهار مانند باغ ارم سرسبز و خرم شدند (فرد)

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　　هر ورقش دفتریست معرفت کردگار

بلبلان خوش الحان که از فراق یار با دل داغدار قفل لالی بر زبان نهاده بودند، زبان گشودند و به مبارک باد قدوم گل سرودند، نی غلط گفتم (مصرع)

آن گل که بلبلان به خروش آورد یکیست

ما من شئ الّا یسبّح بحمده[2] به مبارک باد روز نوروز اهل جهان طبق‌های گوناگون از گوهر مشحون نثار فرق حضرت فریدون کردند و بالای مردمان از خلعت



۱. سورهٔ نوح، آیه ۲۶
۲. سوره بنی‌اسرائیل، آیه ٤٤

همایون سرو موزون آمد، بعد از جشن نوروزی موکب خسرو آفاق به سعادت و فیروزی به جانب چمن سلطانیه حرکت فرمود. چون چمن سلطانیه از قدوم میمنت لزوم حضرت فریدون غیرت جنت و رشک گردون شد، در آن اوان اهالی گیلان به خاک پای شاهنشاه جهان مشرف گردیدند و زبان از زیان خسروخان به گیلان گشادند و متفق‌القول گفتند که قدم او باعث عدم ماست و ما را ترک حیات و میل به مرگ انسب است از این که خسروخان منصب یابد. چون بود جهان از نمود تو است و وجود مردمان از وجودت، البته خاطر شهریاری نخواهد پسندید که گرگی به گله غنایم بزرگی یابد، چون خاطر شهریاری بهر حال آسایش را مطلوب بود خسروخان را معزول و نواب محمد رضا میرزا را منصوب فرمود. پس از تمشیت امور گیلان و اتمام شر و شور خسروخان (شعر)

ریخت بر اطراف بساطین شجر　　　از نفس برد خزان برگ و بر
گل ز غم هجر نسیم بهار　　　بر زبر خاک بیفتاد زار

موکب شاهنشاه جهان با کوکبه اقبال و طنطنه اجلال در کمال استقلال به دارالخلافه نزول اجلال کرد. در آخر همین سال برای زیارت حضرت معصومه که مطاف حورالعین و اولیای طاهرین بود و صید آن سرزمین و تفرج فین که در مقام انصاف غیرت فلک هفتمین است و رشک بهشت برین عازم گشت و هنگام عید سعید مراجعت فرمود.

گفتار در وقایع سال هزار و دویست سی و پنج سال بیست و چهارم سلطنت

امّا چون آتشین زمزم از حمل چهره فروزنده عالم شد از شتاب سحاب جهان پیر را عهد شباب به خاطر آمد و از چهرهٔ گل مظهر آتش انّی انا الله ظاهر لاله از ساقی الا له الخلق پیاله لبریز ژاله داشت و بنفشه از مداد صبغة الله بر الواح خطی نغز نگاشت عبهر پیاله کشی پیشه کرد و بلبل با وصل گل از حریف خریف در اندیشه (مصرع)

هر کسی را هوسی در سر و کاری پیشه

هریک به طریق مأمور وجد و سرور رخ داد (مصرع)

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص

که فاخته از عشق سرو دلباخته است (فرد)

سرو را خود بی‌قراری از کجا است　　　باد را آشفتگی یا رب چراست

و بلبل از عشق گل در غلغل (فرد)

چاک گریبان گل از دست کیست   باز پریشانی سنبل ز چیست

از پیر عقل بانگی شنیدم که ما من شئٍ الّا یسبّح بحمده[1] (نظم)

جمله ذرات در رهش پویان   وحده لاشریک له گویان

برای شادی روز نوروز امرا و بزرگان اشراف و اعیان از وضیع و شریف، قوی و ضعیف، ترک و تاجیک از دور و نزدیک، عرب و عجم به خلاع فاخره خسرو جم خدم مخلع آمدند. در این زمان عبدالصمدخان افغان از جانب شاه محمود با تحف لایق شرف اندوز حضور گردید و چنین عرضه داشت که نواب مستطاب شجاع السلطنه در هرات و آن صفحات برای فتنهٔ ناس هر دم اساس دیگر برپا می‌نماید، از انقلاب وی بر ما آرام و خواب حرام شده چون ما تابع این دولت ابد مدت شدیم حضرت شهریاری او را از این حرکت مانع آید (مصراع)

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

بعد از چندگاه لوای ظفر آرای خسرو جم خدم به جانب چمن سلطانیه گره از پرچم گشود. در آن چمن بهشت نشان از جانب سلطان روس، ایلچی با تحف و هدایا از آن جمله حوضی از بلور که هر دم به افق گردون از وی نور تتق می کشید و آینه سه ذرع طول و یک ذرع عرض. هدایای سلطان روس از نظر خسرو سکندر کوس در گذشت و حضرت شهریاری بعد از عیاشی و قلّاشی سرمستی وباده پرستی مانند آفتاب به دارالخلافه شتاب کرد. امّا چون نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا حاکم رشت گشت، نظر به آیات بینات و احادیث فخر کاینات که در انیسی درویشان و جلیسی بی‌خویشان و مدح ایشان وارده شده قال رسول الله صلی الله علیه واله. راغبوا ابداع اهل التّصوف و اصحاب و الجوع و العطش فان الله ینظر الیهم و یسرع اجابتهم. قال رسول الله: من اراد یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التّصوّف. قال مولوی فی مثنوی:

هر که خواهد همنشینی خدا   تا نشیند در حضور اولیاء[2]

قال رسول الله: لا طعنوا علی اهل التّصوّف و الحرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و

---

۱. سورهٔ بنی‌اسرائیل، آیه ٤٤

۲. متن: هر که خواهد همنشینی با خدای   گونشینی اندر حضور اولیای

لباسهم لباس الانبیاء در حدیث دیگر وارد شده: الجوهر فقر و سوی الفقر عرض الفقر و شفآء و سوی الفقر حرص. (شعر)

کار درویشی ورای فهم تو است — سوی درویشی بمنگر سست ست[1]
هست درویش چه بالا بین طبق — از همه بردند درویشان سبق

الفقر کنز من کنوز الله، نواب شاهزاده دین را در این و ایمان را در آن یافت، کمر همت برای توشهٔ عقبی بست و با درویشان در گوشهٔ انزوا نشست. جناب مجذوب علیشاه همدانی را که مقرب یزدانی و برگزیده ربانی بود برای ارشاد گیلانی به گیلان احضار نمود. رسم تصوف در گیلان شایع شد و نواب شاهزاده آن جناب را تابع. بدین سبب در مالیات تأخیر افتاد و گیلانی در خدمت سلطانی تقصیر کردند و اهل کینه و حسد نیز به حضور صاحب قرانی عرضه داشتند که نواب شاهزاده را سبب مجالست درویشان طلب کیمیا است و از تدبیر کیمیا اسیر آنها و قومی گفتند که از نفس درویشان هوس سلطنت دارد و جمعی سرائیدند (شعر)

اهل باطن رخنه در دین کرده‌اند — وز بدع تجدید آئین کرده‌اند

که در گیلان دین تازه احداث شده و کینه شریعت در سینه‌ها بی‌اندزه (شعر)

ای که انکار کنی صحبت درویشان را — تو چه دانی که چه سودا به سر است ایشان را

و خسرو آفاق همیشه تفرج جانب گیلان را طالب بود، بعد از استحضار این اخبار عزیمتش واجب آمد عازم گیلان شد نواب شاهزاده شرف اندوز حضور گردید. خسرو عالم به برهان آلهی او را از این عقیده منع فرمود از آن پس عزیمت دارالخلافه نمود.

گفتار در وقایع سال نیکو فال خجسته مآل هزار و دویست و سی وشش سال بیست و پنجم سلطنت سلطان السلاطین و خاقان الخواقین خسرو ماء و الطین شهریار زمان و زمین

امّا چون چشمه نوربخش بجانب حمل رخش کشید و عرصهٔ زمین راح طربناکی چشید و بنیاد سرکشان خزان برافتاد و دست فلک خرمن حیات مخالفان وی را برباد داد،



۱. متن: کار درویشی ورای فهم توست — سوی‌او منکر بمانی سست سست.

هوا مشکین دم آمد و خاک مظهر معجزات پور مریم سرو را پای طلب در گل و شمشاد را طبع بر عونت مایل، سار بر شاخسار به زاری شد و بلبل افسرده مصحف گل پژمرده را قاری، نسترن را پنبه در گوش شد و سوسن ده زبان خاموش، شاهنشاه اعظم ملک ملوک العالم بر فراز تخت جم رخت بخت انداخت به زرفشاندن و کامرانی پرداخت. چون امور عید سعید تمام گردید، شاهباز رأیت حضرت همایون به جانب خراسان در پرواز آمد. بعد از عیش چمن دلفروز فیروز کوه موکب خسرو آفاق عازم انجمن خوش ییلاق شد و نواب شجاع السلطنه درباخرز دچار بنیادخان هزاره‌ای گردید، از جنگ و کارزار آن یگانه روزگار آن بدنهاد بر باد رفت و قلعه‌های آن طرف باخرز که در تصرف بنیادخان بود به تصرف اولیای دولت جاوید بنیاد در آمد. (مصرع)

کشور مسخر آمد و دشمن هلاک شد

و نواب شجاع السلطنه برای مژده فتح بنیادخان رسولی به حضور خسرو با عدل و داد فرستاد و چندی قبل از این حضرت اعلی نواب ملک آرا را با ذوالفقارخان سردار به غارت ترکمانان و گوشمالی اهالی آن سامان مأمور فرمود (شعر):

نهنگان شمشیر و جوشن گداز — به گردن کشی کرده گردن دراز
گشاده بخار از تن کوه درز — زمین را فتاده بر اندام لرز

سپاه ظفر همراه خونهای بسیار ریختند و آن شیران نر خاک گرگان را با خون گرگان به یکدیگر آمیختند و آن صفحه عناب گون آمد و آب گرگان به خون چپاول قابل از گله های اغنام و رمه های انعام به تصرف لشکر خسرو مه غلام آمد فرستادگان شاهزادگان که مبشر اخبار نصرت و منتشر آثار رحمت بودند دو ساعت از یکدیگر فاصله به اردوی فلک شکوه رسیدند. آن یکی مورد تحسین آمد و آن دیگر موجب آفرین. (مصراع)

فلک تحسین و تقدیر آفرین کرد

چون در این زمان از سوء سلوک ملوک روم پای رفتار تجار مرز و بوم ایران لنگ آمده بود و کار بر حجاج بیت‌الحرام تنگ و شیشه ایمان بر سنگ، السلطان عباس شاه به حکم خسرو گردون اساس مأمور به گوشمالی اهالی آن سامان شد. بعد از حرکت آن چه لایق آن حضرت بود و با مصلحت دولت مطابق صادر آمد آن داستان دل پسند احوال آن حضرت انشاء الله وحده العزیز نگاشته قلم مقال خواهد شد. سائلوا علیکم منه ذکراً.

امّا چون محمود پاشای بابان که خود و پدر آن بد سیر عبد عبید آن دولت جاوید

مدت بودند از بی‌باکی و ناپاکی طینت و خباثت، طبیعت، شیوه خیانت آن حضرت آشکار ساخت و بر نفاق خسرو آفاق پرداخت، خود را به دولت عثمانیه بست و شیشه عهد دولت ایران را شکست (مصرع)

هست بازیها نهان در پردهٔ نیلوفری

حسب‌الحکم شاهنشاه جهان حسام نیام دلاوری و ضرغام کنام دشمن شکاری، گوهر بحر خلافت و ثمر نهال سلطنت نواب مستطاب شاهزادهٔ آزاده محمدعلی میرزا با امان‌الله‌خان والی کردستان و بیست و هزار لشکر (نظم)

ملک مانند و دیو آئین، فلک تأثیر و کوه آهن　　نهنگ آسیب‌وشیر آفت، پلنگ آشوب‌وپیل‌افکن
دلیرانی که از گردون، بنوک رمح سیاره　　ربودندی چه گنجشکان، بمنقار از زمین ارزن

بحرب آن قوم شوم مأمور فرموده و حسب‌الامر محمود پاشا، محمد کهیا نیز با سی هزار عسکر خونریز عازم جنگ و ستیز شد. در ماه ذی‌الحجه در یاسین تپه عسکرین با یکدیگر دچار و نایره بلا با نواب والا بالا گرفت (فرد)

تف تیغ و خنجر چنان برفروخت　　که در چشمهٔ ماه ماهی بسوخت

در اندک ساعتی غریو مصاف و ریو سفیر خدنگ سینه شکافت. در نظر آن قوم بی‌انصاف چنان نمود که شهاب ثاقب در نظر اهرمن و برق خاطف در بر خرمن فی‌الفور سمند فرار تاختند و سپاه نصرت همراه، به غارت و یغما پرداختند. بیست هزار نفر از آن لشکر اسیر و طعمهٔ شمشیر آمد و فلک پیر می‌سرائید (مصراع)

آفرین باد آفرین کز هر چه گویم برتری

پس از آن نواب شاهزاده به محاصرهٔ بغداد پرداخت و کار بر اهل آن دیار تنگ ساخت، چون گرمی هوا بشدت اعلی بود (نظم)

ز گرما آن چنان می‌شد نفس گرم　　که لب از تاب او چون شمع می‌سوخت
ز باد گرم پنداری که تقدیر　　به عالم دوزخی دیگر برافروخت

اندک تکسّری در مزاج شاهزاده پدید آمد. رفته رفته مرض شدید شد مصلحان خیراندیش قدم خیر پیش نهادند نواب شاهزاده مراجعت فرمود چون اختر کج رفتار را خیره شعاری پیشه است و سپهر خیره شعار را کج رفتاری اندیشه در منزل طاق گرا (طاق کسری) پیک یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجعی الی ربّک راضیةً مرضیّه[1] در رسید، داعی حق را لبیک

---

۱. سورهٔ فجر، آیات ۲۷، ۲۸

گفت و آفتاب دولت در نقاب سحاب رخ نهفت. (فرد)

پنجی نشان که دولت جاوید بر دهد — کین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان

انّا لله و انّا الیه راجعون. خسرو عالم را از این ماتم دل آزرده آمده و خاطر افسرده و شاهزادگان موی کنان و مویه کنان شدند و گردون در گردش به این بیت رطب اللسان (بیت)

ای دریغا ای دریغا دریغ — گشت پنهان آفتابی زیر میغ

کلمهٔ «انار الله مضجعه[1]» ماده تاریخ است در حین تحریر فوراً به خاطر فاتر گذشت گویا از الهامات غیبیهٔ است تغمدّه الله بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانة.

گفتار در وقایع سال نیکو فال یک هزار و دویست و سی و هفت سال بیست و ششم جلوس ملک الملوک عالم زبدهٔ آدم سلطان الافهم الاکرم مالک رقاب امم

امّا چون جرم نیّر اعظم به نقطه مرکز اعتدال ربیعی در آمد مزاج جهان که از حریف خریف افسردگی یافته بود و نبات پژمردگی، سلطان بهار دیگر بار جهان را خوشتر از عهد شباب ساخت و سرو صنوبر با لباس اخضر قددلارا به خود نمائی برافراخت چکاوک و سار بر شاخسار به نغمه‌سازی شدند و هزار دستان نغمه‌ساز حجازی و مرغزار زمین از طراوت فروردین رشک بهشت برین شد (شعر)

چمن آمد به چمن بهر تماشای جمال — بلبل آمد بر بلبل به تمنای غزل

و خسرو با عدل و داد قدم بر سریر سلطنت نهاد دست به نثار درم و دینار برگشاد بعد از عیش روز نوروز رأیت عقاب پیکر با لشکر دشمن سوز (شعر)

چو شیر پر دل و در زیر بارهای چو پیل — چو مور بی حد و در دست نیزههای چو مار

چود باد حمله برد همچو کوه حمله پذیر — چو رعد نعره زنان همچو برق نیزه گذار

به جانب چمن سلطانیه در حرکت آمد. چون عمرها می‌رفت که حضرت همایون را مشاهده نجف اشرف و کربلای معلی و مشهد شهدا در سر بود (مصرع)

بهر نثار مرقدشان جان و دل به کف

---

۱. ماده تاریخ فوق ۱۲۳۶ ق. اعتماد السلطنه و دنبلی تاریخ فوت محمد علی میرزا دولتشاه را ۱۲۳۷ نوشته‌اند.

در این سفر باطن ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر تسخیر مرز و بوم بغدادش به سر افتاد و تصرف ملک روم در نظر و همی می‌سرائید (لمؤلّفه)

تا جان بودم پا نکشم از سر کویت   یا جان دهم آخر به تمنای تو یارا

خلاصه کلام شاهنشاه جهان نواب محمد حسین میرزا حشمت الدولّه را که بر قلمرو شاهزاده مرحوم کماکان حکمرانی می‌فرمود ارشد اولاد و اعزّا خلاف بود به خلاف و مصاف بغدادیان مأمور نمود و امیر محمد قاسم‌خان قاجار با سپاهی مقرر آمد که برای فصل بغداد به لشکر حشمت الدوله وصل شود. پس از آن نواب عبدالله میرزا حکمران خمسه را با ذوالفقارخان سردار و مطلب‌خان از عقب محمد حسین میرزا روانه ساخت. بعد از آن کوکبهٔ سلطانی درفش کاویانی برافراخت کوچ بر کوچ در منزل به فارسینج[1] اسفند آباد نزول اجلال کرد. در آن اوان خبر فتح مندلیچ از کف کفایت محمد حسین میرزا به عرض زمان و زمین رسید. چون تقدیر فلکی با تدبیر ملکی موافق نیامد در اردوی نواب عبدالله میرزا وبای عظیم افتاد لشکر خمسه مانند خمسه متحیره تحیر و تفکر بر سینه‌شان آکنده شد و جمعشان چون بنات النعش پراکنده. از این بلای هالک جمعی سالک دیار فنا شدند و در ممالک ایران از این بلای عظیم سلسله‌ها بی‌سامان شد و جمع ها پریشان. شاهنشاه جهان چون چنین دید ففرّوا الی الله را سرائید و متوکلاً علی الله عازم دارالخلافه گردید و در این زمان ترکمانان تکه علی الغفله حوالی ارض اقدس را تاختند. نواب شجاع السلطنه بعد از استماع ایشان را تعاقب نمود و جمعی را طعمه شمشیر و قومی را اسیر و دستگیر فرمود.

گفتار در تحقیق و تصدیق سال خیریت مآل هزار و دویست و سی و هشت سال بیست و هفتم سلطنت و آنچه در این سال واقع گشت

امّا چون قبه زرین در حمل نصب گردید سلطان بهار به نصرت شهر بند گلشن رسید، پیر نارون معمم از غنچه نستر سبحه جست و گل داودی چون رخسار راهبان از زمین رست و بر نارون تکیه کرد. گل نار، نار افروز شد و گل به، به از روز (شعر):



۱. ناسخ التواریخ: چمن یا رسنیج. ج ۱، ص ۲۰۲

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
و حضرت شهریاری برگاه سلطنت قرار یافت چندان دست به نثار درم و دینار گشاد که رونق بازار حاتم و معن ابن زائده پست شد از وجود آن وارث کی دیّاری را به دینار احتیاج نبود و دینار درد فقیر زار را علاج نی (شعر)
دست جودش نگذارد که شود زر مجموع ز آن پراکنده بود حرف زر از یکدیگر
لابالف الدر هم المضروب صرتنا لکن یمرّ علیها و هو منطلق
امّا چون شهر مندلیچ به تصرف اولیای دولت قاجار برآمد شیخ موسی نجفی استدعای این که آن قلعه دیگر باره به احبای دولت عثمانیه واگذار شود، شرف اندوز حضور شهریار ذوالاقتدار گردید. حسب الحکم خسرو عالم به منطوق اکرموالضّیف امنای دولت نهایت مهرسازی و مهمان نوازی از او بعمل آوردند و در خانه امین الدّوله‌اش محل دادند. جناب شیخ بعد از اقامت از تقریر امنای دولت و نظر به مضمون. (مصرع)
تا پریشان نشود کار به سامان نرسد
مصلحت را آن جناب در انقلاب آن صفحات دید و شرحی به داود پاشا مرقوم نمود و او نیز بی تحقیق این تصدیق مصرف افندی را به تصرف مندلیچ مأمور ساخت. سپاه بغداد غافل از استحضار کوتوال قلعه بی‌حرب و جنگ و تحمل اورنگ گوهر مرادشان به چنگ آمد. شاهزاده حشمت الدّوله بعد از استماع این خبر و اطلاع این اثر به جمع آوری لشکر و ترتیب عسکر پرداخت و خسرو عالم، خسروخان گرجی را با سپاه ظفر همراه به امداد شاهزاده روانه ساخت. لشکر بی‌شمار تا حوالی مندلیچ پی سپار آمدند و آن دیار را به یورش و کوشش در اندک ساعتی متصرف شدند. (شعر)
قلعه و قلعه‌نشین از مدد ایزد پاک آن مسخر شده بی‌زحمت و این گشت هلاک
و تفصیل فتح را به پایه سریر گردون مصیر عرضه داشتند. در ازای زحمت رحمت دیدند و در ادای محنت محبت و داود پاشا نیز رسولی و عریضه عبودیت فریضه مرسول داشت که ما را از نزاع مندلیچ به هیچ وجه اطلاع حاصل نشده این کردار قبیح از اهالی آن بلد سرزده (مصراع)
من لاف عقل می‌زنم این کار کی کنم.
این امر بسته به الطاف سلطانی است، کرم ببخشی رأفت و اگر باز ستانی مرحمت (مصرع):
رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی

و جناب فضیلت انتساب شیخ موسی نیز در واگذاردن مندلیچ سعی تمام و جهد مالاکلام نمود. چون خسرو زمان و زمین را نظر به احادیث مسرور رسل و هادی سبل که در مدح علمای دین وارد شده قال رسول الله: علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل و در حدیث دیگر وارد شده العلماء ورثة الانبیاء به رعایت جانب ایشان نه چندان همت گماشتی که اگر جناب شیخ در واگذاردن مملکت محروسه استدعا داشتی واگذاشتی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق[1] خلاصه کلام خسرو مه غلام نظر به استدعای شیخ در دادن مندلیچ به هیچ وجه عذری نیوشید و والی بغداد راح کامرانی نوشید (مصراع)

سهل باشد زیان مختصری.

گفتار در ایام خجسته فرجام سال یک‌هزار و دویست و سی نه سال بیست و هشتم جلوس خسرو بهرام غلام

امّا چون لشکرکش عرصه سپهر مهر اعنی منوچهر مهر بر دارالسلطنه حمل فرود آمد به حکم خلاق جهان از نیرنگ آب بی‌رنگ صد هزاران رنگ در خاک و سنگ پدید گردید و از مزمار منقار هزار دستان ترانهٔ موسیقار پدیدار گشت، سحاب مشغول قطره باری شد و اصحاب کرم مشغول میگساری، مرغان را به نواهای خوش خاطر قرین طرب آمد و بستان را از گل‌های رنگین حدیث روضه جنان بر لب (شعر)

چمن آمد به چمن بهر تماشای جمال بلبل آمد بر بلبل به تمنّای غزل

امیران و سپهسالاران ایران به پا ایستاده زبان به تهنیت عید سعید گشاده (مصرع)

کسری ز مدین تاخته سنجر ز سنجار آمده

بعد از جشن عید موکب شاهنشاه جهان چون آتش سوزان و آب روان به جانب سلطانیه روان آمد، در آن چمن بهشت نشان اهالی گیلان از خدمت شاهزاده محمد رضا میرزا امتناع جسته با حالی خسته و بالی شکسته کلاً و طراً نعمت بی‌نهایت خود را در عزل شاهزاده دیدند و جملگی بر این قول متفق گردیدند. لهذا سالک مسالک طریقت و محی مراتب حقیقت شاهزاده محمد رضا میرزا از ممالک رشت معزول گشت. چون اهالی آن بلد



۱. سورهٔ جاثیه، آیه ۲۹

را وجود معتمد الدوله منوچهرخان مطلوب بود نواب یحیی میرزا به اتفاق وی منصوب آمد. پس از آن شاهنشاه جهان عزیمت دارالخلافه فرمود همه جا تفرج کنان بهر کششی گشتی کرد و به هر دشتی گذشتی. (شعر)

بهر منزلی کرد آسایشی   بهر مسکنی کرد آرامشی

دوازدهم ذی الحجه به دارالخلافه قدم نهاد. اما چون نواب شجاع السلطنه از کارزار دشمنان سیر آمد و از رفتار اهل خراسان دلگیر، مکانی را طالب شد که آب و هوایش راحت روح باشد، نه مایه اندوه و منزلی را مایل که جنت از هوایش خجل (فرد)

بتی نار پستان بدست آورد   که برنار بستان شکست آورد

در حضور حضرت اعلی از خدمات خراسان در سال قبل امتناع جست جائی نیک و مکانی بدل نزدیک جست و نشست (مصرع)

از رزم به بزم کرده آهنگ

و نواب علی نقی میرزا به لقب حجة السلطان ملقب آمد و به مملکت خراسان نصب چون شاهزاده بود رقیق القلب و سلیم النفس با کسش هوس جدال نبود و با احدی میل قتال نداشت، نالهٔ چنگش خوشتر از هزار هنر جنگ بود و چین زلف دلبندش بهتر از زخم کمند و شعاع مدامش برتر از برق تیغ در روز نزاع (فرد)

تیغ فراسیاب چه، خون سیاوشان کدام   در قدح گلبن نگر، عکس گلاب عنبری

خلاصه کلام چون با سینهٔ از کینه خالی والی خراسان شد، اهالی آن سامان که فتنه طلبی را طالب بهانه و به جزئی بهانه بر هم زن صد هزار کاشانه، چون وجود شاهزاده را مبنی اثر ندیدند و اثرش را باعث ثمر نی، از خارج و داخل ارض اقدس و مشهد مقدس راه عبور و مرور بسته آمد و سرکشان خراسان در پس دیوار مخالفت نشسته. چون حجةالسلطان چنین دید به حضور خسرو صاحبقران عرضه داشت که کمال شفقت و منتهای مرحمت دولت ابد مدت این است که مرا از مصاف این اهل خلاف معاف دارند (مصرع)

مرد این بارگران نیست تن مسکینم

با این تیره روزگاران و خیره کرداران قوه کارزار را ندارم و مردی هم نیستم که پای در عرصه مصاف گذارم بر شهریار بالاستقلال مشخص است که نه شخص قتالم و نه مرد جدال. (فرد)

گفتی که به روز عجز دستت گیرم   عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

خسرو عالم بعد از استحضار دیگر باره شجاع السلطنه را که از رفتار اهل آن دیار استحضار داشت، در جدال و قتال همت می گماشت عازم خراسان ساخت آری (بیت):
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کوورقی خواند معانی داند

گفتار در اتفاقات سال هزار و دویست و چهل، سال بیست و نهم سلطنت دولت فلک شوکت ملک رفعت ابد مدت جاوید عدّت

امّا چون بادیه پیمای فلک در دارالسلطنه حمل نزول اجلال کرد (فرد)
نوبت خرمی بستان شد — عهد سرو سمن و ریحان شد
صنوبر را حسن جمال به حد کمال رسید، سرو سر کشید و بید مجنون از ساغر عبهر باده مجنونی چشید. دست صبا پیرهن ناموس غنچه را درید و خار بردیدهٔ گل خلید، قمری را از دل غم دوری جست و فاخته لوای انا و لاغیری برافراخته (مصراع)
بلبلان را عشق‌بازی با گل است.

خلاصه حرف حضرت [اقدس] بزمی شگرف و عیشی ژرف برپا کرد و از انعام و اکرام آن چه لایق سلطنت بود بجا آورد، پس از آن علم حرکت به جانب اصفهان که وصفها لا یتم بالقلم برپا فرمود. چون حاجی هاشم‌خان اصفهانی در آن اوان حکمرانی اصفهان می‌نمود و آن بدصورت نظر بر خیانت سیرت دست فتنه و فساد بر رعایا و برایای آن دیار گشاد، و سیما به اولاد هاشمی و نسل محمدی صلی الله علیه و آله که بهترین عالمند و زبدهٔ آدم باعث ایجاد خاکند، مشرف بر تشریف و لو لاک لما خلقت الا فلاک گذشته از این موج مخالفت حضرت همایون را نیز به اوج رسانید، حق نعمت ولی نعمت را از خاطر فراموش کرده و یک نفاق خسرو آفاق در سینه‌اش جوش زده و بعد از نزول شاهنشاه جهان به حدود اصفهان حسب‌الحکم وی عساکر ظفر مأثر علی الغفله دستش را بستند و دلش را خستند از دیده کور شد و روز روشنش شب دی جور مأیوس از شرف باصره آمد و خسرالدّنیا و الآخرة آری (شعر)
پای اردت آن که ازین آستان کشید — صد گونه انتقام خود از آسمان کشید
بعداز تمشیت امور اصفهان خسرو بهرام غلام به استقلال تمام در غره شوال به دارالخلافه نزول اجلال کرد، چند گاه در ری تکیه زن مسند کی بود. از آن بعد خسرو زمن

در طالع سعد به مطالعه چمن سلطانیه و سیر سبزه و سمن روان آمد و در آن مکان مرزاویچ وکیل دولت روس به خاک بوس مشرف شد و السلطان عباس شاه نیز شرف اندوز حضور خسرو گردون اساس گردید و چنین عرضه که یرملوف سردار روس از قلاشی و بیلاشی در سر حدات طالش اغتشاشی برپا می‌نماید. آنچه پندش دادم سودمند نیامد و لجاجش علاج نشد و آنچه سرودم سود نبخشود (مصراع)

آن که البته بجائی نرسد فریاد است

خسرو با عدل و داد میرزا صادق مروی وقایع نگار را با فرمان و خلعت به نزد یرملوف روان ساخت که به اتفاق حدود ممالک مشخص سازند و درخت نفاق را از سینه براندازند، بعد از عیش سلطانیه نواب مستطاب السلطان عباس شاه به مقر ایالت از حرم حضور دور شد و خسرو عالم نیز در ماه محرم به مستقر خلافت مرور نمود. در این اوان رحمن قلی توره با لشکر از خوارزم عزم رزم خراسان را جزم کرد و بی‌خبر در حوالی ارض اقدس لشکر را برای تاراج آراست و خواست لوای یغما راست کند که در دم سرمای عظیم شد (مصراع)

در لحاف فلک افتاده شکاف

برف باریدن گرفت و برق جستن و باد وزیدن و لشکر خوارزم از سردی دلشان پر درد و از شدت برف امرشان شگرف گردید، خرمن عمرشان را قدری ز برق سوزانید و قلیلی را گردون به باد داد و ما بقی سراسیمه نیمه جانی به کران آن بیابان کشانیدند. چون رحمن قلی والی خوارزم به حوالی سرخس رسید دیگر باره دو هزار سوار جرار به تاراج مأمور ساخت. مأمورین در حوالی ارض اقدس به تاخت و تاراج پرداختند همهمه برپا ساخته نواب شجاع السلطنه طنطنه شجاعت بر ایشان تاخت (مصراع)

آتش بغار چون گذرد آن چنان گذشت

هزار و پانصد نفر مغلول و مقتول آمدند (شعر)

لطف حق با تو مداراها کند　　　چون که از حد بگذرد رسوا کند

گفتار در اتفاقات سال یک هزار و دویست و چهل و یک، سال سی‌ام سلطنت شهریاری و جهانبانی و جهانداری

امّا چون فرمانفرمای نجوم برای رفع هموم جهان به سرای حمل فرود آمد از قدوم

میمنت لزومش (نظم)

آراست باد گلشن و گسترد سبزه فرش — آورد ژاله باده و پر کرد لاله جام

برخاست سرو بید فرو برد سر به زیر — بگشود دیده نرگس و بر بست غنچه کام

گلزار و ابر گوئی معشوق و عاشقند — کین تا بگرید آن دیگر آید در ابتسام

سرو طوبی منش آمد و آب کوثروش، هوای صحن چمن چون بهشت برین خوش فیهما مثل الجنّة التّی وعد المتّقون و از وعظ بلبل در ورق گل زاهدان از توبه انکار کردند و رندان از قول ایشان استغفار (شعر)

به صد حدیث نگوید که بلبلی به خروشی — به غیر عشق اثر نیست ورنه چیست که واعظ

و رسول خسرو بهار با هدیه مشکبار بار وصول به پایتخت سلطان گلزار گشود و سرو شکست در رفتار پیدا نمود و خسرو بهرام غلام (نظم)

خاقان دهر فتحعلی شاه کز ازل — جودش رهین کف شد و فتحش قرین نام

به قاعده قدیم بر سریر سلطنت مقام گرفت به حکم شاهنشهی برای بذل اهالی ایران گنجینه های مالامال از دینار تهی آمد و مخزن‌های آمال خالی از درهمی و در آن زمان جناب فضیلت مآب تحریر کامل و کامل فاضل غوث الاسلام و المسلمین فخر العلماء و المجتهدین مقتدی الانام حجّة الاسلام آقا سید محمد طباطبائی از کربلای معلی با عالمی علما و فضلا وارد دارالخلافه گردیدند در روز ورود او، خلق نامعدودی به استقبال شتافتند و جناب سید چون به حضور فریدون رسید نخستین سخن چنین گفت (لمؤلّفه)

که ای فخر افلاک بر بنده کیست — گلستان شده عالم از زنده کیست

مکان بر سر ماه شد گاه تو — چه خادم بود خور بدرگاه تو

در این نعمت عظمی و مرحمت کبری که حضرت ربّ العزت به اهل ایران کرامت کرده است چگونه حمد و سپاس او را خواهند گفت. الحمد اللّه الذی هذانا لهذا (شعر)

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کروبیان عالم بالا

اسلام را رواج دادی و خرمن کفر را به تاراج جمیع امور انتظام پذیرفت جز امر جهاد که اینک فرقه روس منحوس بر بعضی بلاد اسلام شدادی می کنند و طبل جفا می‌زنند نظر به فرموده خداوند داور و پیغمبر و ائمه اثنا عشر جهاد کفار و کین آن بد روزگار اصل اسلام است و فرع دین قوله تعالی الا تقاتلوا قوماً نکثوا ایمانهم [۱] و قوله تعالی فقاتلو ائمّة

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۳،

الکفر انّهم لا ایمان لهم لعلّهم ینتهون [۱] از خسرو با تمکین نثار درهم و دینار و از اهل ایران جدال و کارزار و همچنین نیز می‌سرائید (مصراع)

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

ما کان معذّبین حتّی نبعث رسولاً و حضرت اعلی در جواب چنین خطاب فرمودند که اگر اهل ایران همت نمایند و از پی حرب بیایند در نظر ما زر با خس و خار برابر است، خاصه در راه دین که اگر جان نرود دل پر غم است و اگر سر رود کم (مصرع)

سرو جان رانتوان گفت که مقداری هست

جناب سید، گفت اقدس را سند کرده بر منابر و مساجد بر آمد و مردم را به جهاد تحریک کرد و می‌فرمود که هر کس در این امر خیر دیر خیزد و با روس منحوس در نیاویزد در پیش خداوند عالم مجرم است و نظر به منطوق آیه شریفه. هذه جهنّم الّتی یکذّب بها المجرمون [۲] در قعر سقر مقر یابد و آن کس که پای ثبات افشرده نوای موالفت در پرده جهاد با آن فرقه بدنهاد مخالف زده نظر به مضمون آیه شریفه متّکئین علی فرش بطائنها من استبرق و جنا الجنّتین دان [۳] هم آغوش حور و غلمان است و میل شهریار روزگار نیز در جهاد با کفار است و انهزام آن فرقه نابکار جمله سرائیدند (شعر)

ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد   جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار

و خسرو عالم چون ایشان را متّفق القول دید یک کرور زر مسکوک از خزینه عامره برای این راه خرج آمد، سپاه آراسته و پیراسته گردید. جمله جدال را در پی اشارتی بودند و جانبازی را برای خویش بشارتی (فرد)

ببینیم تا چرخ ناپایدار   ز پرده چه بازی کند آشکار

بعد از آن که جناب سید اهل ایران را به شوقِ جنان و خوف از نیّران به جهاد کفار تحریک کرد و خسرو عالم نیز زر را از خزینه چون ریگ بیرون ریخت از شرق تا غرب لشکر از پی حرب آراست و دلیران رزمجوی و ترکان تندخوی که در نبرد شیری غیور بودند و پلنگی جسور قد راست کردند، پس از آن دریاهای لشکر بجانب سلطانیه بجوش

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۲

۲. سوره الرحمن، آیه ۴۳.

۳. سورهٔ الرحمن، آیه ۵٤.

آمد و نفیرهای زرین در نعره و خروش، چندی قبل اسکندرباولیچ [الکساندر پاولیچ] [1] امپراطور روس از این دار درون، کوس رحیل فرو کوفت. بعد از اغتشاش ما بین برادران نکولای [نیکلا] [2] بجای وی نشست و به آرایش ملک کمر بست و امپراطور در هنگام حیات حوضی از بلور [3] و بعضی از تحف و هدایا به جهت حضرت اعلی بنای فرستادن داشت که قدم از دایره هستی بیرون گذاشت. نکولای بعد از سلطنت آن هدایا را کما هو حقّه به مصحوب کیناز [منشیکو/منچیکوف] [4] ایلچی روانه دیار شهریار روزگار ساخت. فرستاده در سلطانیه به حضور رسید بعد از رسانیدن هدایا و تحف به دولت خویش باز گردید.

خلاصه کلام جناب آقا سید محمد با چند تن از علمای مشهور من جمله آخوند ملااحمدنراقی و ملا علی بروجردی و حاجی ملا محمد جعفر استرآبادی و خلقی موفورتر از مار و مور در سلطانیه متوقف آمدند، جملگی کینه روس را طالب و جهاد آن فرقه منحوس را بر خود واجب؛ و حضرت اقدس، نواب اسمعیل میرزا را با ده هزار لشکر مقدمة الجیش فرمود و محمدقلی‌خان قاجار را با خواجه وند [5] عبدالملکی به حرب روس روانه نمود و گوش بر قضای فلکی نهاد. (شعر)

ببیند که تا مهر و کین قضا نوازد کرا خوار سازد کرا

از سلطانیه موکب ظفر خیز بجانب تبریز توجه فرمود از آنجا با لشکر پیل نشان به سوی اردبیل میل نمود. در آن مکان اخبار مبشر و گفتار منشر از سرداران لشکر و بزرگان عسکر در رسید، من جمله محمدخان قاجار و حسین‌خان سردار از سپاه گمراه روس منحوس قدری کشته و قلیلی با غل و رشته به حضور خسرو فرشته سرشته فرستاده و نواب اسمعیل میرزا را در جناقچی با هزار صالدات تلاقی فریقین واقع شد (نظم)

ببازوی مردی برآورد دست سر دشمنان کرده چون خاک پست

جمیع آن پیاده با چهار عراده توپ گرفته آمد و آن سرزمین از خس و خار وجود ایشان

---

1. Aleksandr pavlovitch
2. Nicolas Pavlovitch
۳. سپهر و اعتماد السلطنه آنر تخت بلور ضبط کرده‌اند.
4. Alexandre Sengueevitch Menshikov
۵. متن: خاجوند

رفته و میرحسین خان طالش قلعه لنکران را مفتوح ساخت و به ایالت ولایت طالش پرداخت و قلعه سالیان نیز به نیروی اقبال خسرو بی همال به تصرف آمد و در اردبیل از آن سرها مناره‌ها ساخته آمد و مناره‌ها را سر به اوج فرقدان افراخته تا آیندگان و بینندگان ببینند و دانند که (فرد)

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کرد　　　چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و به حکم حضرت نایب السلطنه در این زمان گنجه پر گنج بی‌درد و رنج به تصرف آمد و ولایات شیروان نیز ملک خسرو صاحبقران شد و آصف الدوله اللّه‌یارخان در این زمان بخدمت نایب السلطنه و تصرف شوشی روان آمد (مصرع)

به احتیاط رو اکنون که آبگینه بدستی

امّا چون ما بین کامران و شاه محمود پدر و پسر اندک نقاری پدید آمد، افاغنه چون اتفاق ایشان را بدل به نفاق دیدند و کارشان به تیغ و کارد انجامید از میان دو سنگ آرد برداشته سرائیدند کمااللّهمّ اشغل الظّالمین بالظّالمین (شعر)

چه در لشکر دشمن افتد خلاف　　　تو بگذار شمشیر خود در غلاف

این افسانه را در میانه بهانه ساخته و حمل بر اخذ و عمل نمودند گاهی شیشه عهد او را بظاهر شکستند خود را به کامران بستند و گفتند (مصرع)

امروز در قلمرو دل دست، دست تو است

و گه گاه شاه محمود گفتند که به این چنین سرائیدیم (فرد)

بجائی که دریاست تو کیستی　　　گر او هست حقا که تو نیستی

و آن دو شهریار را تا نثار درهم و دینار بود اهالی روزگار را در روزگار سخت دیدند، گاهی او را حمل بر اقبال و گه گاه به نیروی بخت نمودند و از سخریه ایشان فخریه که کردند، چون از دینار و درهم دست کشیدند از رفتار افاغنه درهم شدند و دیّاری را یار ندیدند فهمیدند (مصرع)

مگسانند گرد شیرینی

کامران برای شکست پدر پیشدستی نمود خود را به شجاع السلطنه بست، نواب شاهزاده آزاده چون کامران را بنده دید و از نفاق دل کنده موافقت آن بدسیر را در مخالفت پدر لازم؛ لهذا از نیشابور بجانب هرات عازم گشت. چون کامران از ورود مسعود شاهزاده استحضار یافت در نهایت استعجال به استقبال شتافت و بعد از ورود نظر به کینه‌ای

که از پدر در سینه داشت کلید خزینه و دفینه دیرینه خود را پیش گذاشت. نواب شاهزاده بعد از سیر هرات جنت آیات ارغوان میرزا ولد خود را در آن بلد نهاد و بجانب مشهد مقدس عطف عنان کرد. از الطاف شجاع السلطنه وجود نابود کامران مؤثر شد و بر مصاف پدر کینه‌ور (مصراع)

تا کار قضا چه باشد و حکم قدر

خلاصه کلام (مصراع)

همانا فرض تر زین کار دارم

امّا چون نواب نایب السلطنه اکثر بلاد متصرف فیه روس را متصرف ساخت، پس از آن به تسخیر شیشه پرداخت و نظر به فریب بد اندیشه گان آن بلد اندکی اهمال پیشه کرد، مددف سردار روس گنجه را متصرف شد و به حکم نایب السّلطنه طالبان جهاد به گنجه قدم رنجه داشتند، از جانبین به مقاتله دست برگشادند و تیغ آبگون آتشبار بر هم نهادند از دم توپ و دهان تفنگ مهرهای آتشین باریدن گرفت، نوک ناوک و نیشتر سنان رگ جان را خاریدن و آنها که کین روس را اصل دین می‌دانستند و می‌سرائیدند واقتلو هم حیث وجد تموهم چون آن چه خواستند نتوانستند جملگی متفق القول گفتند که الفرار ممّالا یطاق من سنن المرسلین در حال افتان و خیزان گریزان شدند و روسیه را مضمون این بیت ورد زبان (شعر)

شیخ تشریف ببر، بزم شراب است اینجا　　　دامنت تر نشود، عالم آبست اینجا

حضرت ظل آلهی که در طویله شاهی مقام داشت بعد از استحضار به مقدار پر کاهی اندوه در دل شاهی راهی نیافت و فرمود (بیت)

چنین است رسم سرای سپنج　　　گهی پر ز مهر و گهی پر ز رنج

دیگر باره بعضی از شاهزاد گان با افسر را با سرداران لشکر به حضور نایب السلطنه و چاره روسیه مأمور داشت و خود بجانب طهران رأیت حرکت افراشت و تفصیلات آن مجادلات در احوال نایب السلطنه مذکور خواهد شد. در این اوان الله قلی توره پسر رحیم خان و برادر رحمن قلی توره به راهنمایی محمدخان قرائی کوره نفاقش شعله‌ور شد و با اهل خراسان وادی حرب را پی سپرد [ه] با عسکر خویش در حوالی خراسان بنای تاراج نهاد، شجاع السلطنه لشکر مستعد را در مشهد رضا حاضر آورد. الله قلی توره بعد از استماع که شاهزاده از نزاع اطلاع یافت چون دیوان از خاتم سلیمان و غولان از اسم رحمن

گریزان شد ، آری (مصرا ع)

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

و در این وقت ابراهیم‌خان ابن مهد قلی‌خان عم‌زاده آزاده حکمران کرمان که مضمون این بیت از زبان اقدس دربارهٔ او همیشه وقوع داشت (بیت)

تو دامادی و نیک‌خواه منی ستون سپاه و پناه منی

در طهران شرف اندوز حضور گردید و هم در آن مکان دست اجل دامن حیاتش را درید و به مضمون کلّ شیء یرجع الی اصله رخ در نقاب تراب کشید (مصرع):

ما چه از خاکیم آخر خاک می باید شدن

آری. آری (فرد)

آنچه از دریا به دریا می‌رود از همان جا آمد آن جا می‌رود

گفتار در احوالات و مجادلات سال یک هزار و دویست و چهل و دو، سال سی و یکم سلطنت خسرو فلک شوکت کیوان رفعت ملک حشمت

امّا چون سلطان یک سواره گردون سمند عزم در میدان حمل در تک و پو درآورد صحن چمن از سبزه و سمن خرم شد و گلزار جنان از رشکش داغدار گردید و بهشت برین از شرف برقدمش جبین سائید (شعر)

طارم خضرا از عکس چمن حمرا گشت بسکه در طرف چمن لؤلؤ لالا برخاست

و دردنوشان دوش بر دوش در اطراف چمن خزیدند و با جام مل هم آغوش گردیدند و بلبل در سر گل به این مضمون در غلغل آمد .

خونریزی سپهر ببین از ره ستیز ساقی تو نیز خون رز اندر پیاله ریز

و در سرای شهریار بعد از نثار درهم و دینار به اهل روزگار در خزینه را بستند و بزم طرب آراستند ، مطربان نشستند ساقیان و رقاصان برخاستند (بیت)

بزمی و جمعی‌اندر آن، دست بدست هم که‌هان شیوه کبک جو که من، رسم کبوتر آورم

و به حکم شهریاری رامشگران مؤالف در پرده مخالف زدند (مصرا ع)

از بزم به رزم کرده آهنگ

ارقام قضا نظام به سر حدات ایران صادر آمد که در انجام امور روسیه جد تمام و جهد

مالاکلام نمایند و در این زمان چند کشتی مملو از سرباز به فتنه‌سازی قباد نام ترکمان یموت از اطراف مازندزان بر سر آب خضر جلوه گر شدند و ترکمانیه را به خاطر خطور کرد که تیر نفاق با شهریار جهانگیر در کمان گذارند. بدیع الزمان میرزای صاحب اختیار فرزند ارشد ملک آرا بعد از استحضار، جمعشان را پریشان کرد و چنان بر آنها فرس شجاعت راند که از ایشان نشانی نماند. روسیه چون چنین دیدند به مکان خویش باز گردیدند (فرد)

کلاغی تک کبک را گوش کرد — تک خویشتن را فراموش کرد

در این وقت مددوف سردار روس بحکم دولت معزول شد و پسقاویچ [پسکویچ[1]] منصوب و در این زمان عزیمت قضا ضمیمت و همت والا نهمت حضرت شهریار با لشکر بی‌شمار (نظم)

همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز — همه مبارز و آهن گداز و جوشن در

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک — همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

بجانب آذربایجان گماشته آمد و علم دولت افراشته و چون قبل از این بحکم نایب‌السلطنه اعلیحضرت فلک بسطت کیوان خرم قمر عزم خورشید بزم مریخ رزم دست آستین نه بر دستی صورت معنی هستی (بیت)

جهان گیر و جهان بخش و جوان بخت — قضا حکم و قدر امر و فلک تخت

ظل الله شاهنشاه جهان پناه محمدشاه قاجار به اتفاق حسن‌خان ساری اصلان[2] جدال روسیه را مأمور بودند که دیده دولتشان را کور نمایند در کنار ارس بر ایشان فرس شجاعت تاخت، پانصد سر برید و در منزل میانج به نظر کیمیا اثر رسانید و پس از آن پسقاویچ خواست به سربازهای ایروان آزوقه و قورخانه برساند، بین راه سپاه شاهنشاه با ایشان دچار آمد، نهضت فریقین از جان طریقین فریق فی الجّنة و فریق فی السّعیر شورافکن چرخ اثیر شد، جمیع آن پیاده تن به هلاکت داده و چون حضرت فریدون روی به خوی آورد نواب نایب‌السلطنه شرف حضور دریافت و پس از گفتگو حکم چنین آمد که نواب رکن الدوله و حسن‌خان ساروالصلان به اتفاق نایب السلطنه یکران شجاعت در میدان



1. Paskiewitch

۲. متن: صاروسلان

کشند و امور روسیه را یکرو نمایند (نظم)

تا قبضه شمشیر که پالاید خون　　　تا آتش اقبال که بالا گیرد

خلاصه سخن این است که السلطان عباس شاه بعد از مرخصی از حضور مشخص آمد که پسقاویچ را در کنار ارس مکان است، مرس فرس را بدان جانب کشانید و بعد از مقابله عظیم روی داد مرج البحرین یلتقیان از بام تا نزدیک به شام حسام نیک فام در ضرب بود و دو لشکر در حرب، نزدیک بود که سپاه روس بالتمام از حیات مأیوس شوند که اهل ایران را از باده فرار مستی پدید آید رو به سستی نهاده، چون نواب نایب السلطنه چنین دید کمند شجاعت به انگشت گرفت و شمشیر رشادت در مشت، پشت به دنیا کرد و روی به عقبی بینهما برزخ لا یبغیان به مضمون این نظم (فرد)

مردن کس به نیک فرجامی　　　بهتر از زندگی به بد نامی

کاللّیث الجسور و التّمساح الحصول به روسیه در آویخت، خاک ایشان را بیخت به اندک اشاره فواره خون زمین را گلگون کرد و به جزئی میل پایمال پیل مرگ شدند (فرد):

چه شب بر سر آورد کحلی پرند　　　سر مه درآمد به مشکین کمند

گردان از میدان رو گردان شدند بعد از آن پسقاویچ عباس آباد را متصرف شد و خسرو گردون اساس عزیمت دارالخلافه فرمود و نواب رکن الدّوله در محال جرس [چورس] برابر سپاه روس کوس حرب نواخت و نواب نایب السلطنه به انتظام امور ایروان پرداخت. بعد از نظم آن دیار عزم اباران [1] فرمود و جمعی از رزمجویان لشکر را به اوچ کلیسیا مقرر داشت. روسیه اوچ کلیسیا با روسیه اباران متفق گشته در قریه اشترک ایروان با السلطان عباس شاه بنای حرب گذاشته از جانبین به مقاتله دست برگشاده از سحاب دخان تگرگ آتشین باریدن گرفت و از تگرگ آتشین لاله‌های خونین روئیدن (نظم)

صف جوشنوران بر روی صحرا　　　چه کوه اندر میان موج دریا

به موج اندر دلیران چون نهنگان　　　به کوه اندر سواران چون پلنگان

در اندک ساعتی فتوری عظیم به کار روسیه پدید آمد، جمعی بی‌روح و قومی مجروح با موج غم خودی به اوچ کلیسا کشانیدند. پسقاویچ بعد از استحضار از کارزار مخوف

---

۱. ایاران

گشت، یرنال‌ارسطوف را در عباس آباد نهاده خود عازم ایروان شد. نایب السلطنه به آغری‌داغ خودی کشانید، پسقاویچ فتح ایروان کرد[ه] به اوچ کلیسا رفت و از اوچ کلیسا عازم تسخیر سردارآباد شد و السلطان عباس شاه با اساس نصرت به جانب عباس آباد روی نهاد. ارسطوف با لشکر دلیر آن حضرت را جلوگیر کرد و پس از داروگیر ارسطوف را پلاس عجز بر گردن افتاد و السلطان عباس شاه را لباس نصرت بر تن. و خسرو دشمن شکن، بعد از این فتح در بلوکات خوی متوقف آمد. خلاصه کلام به تفصیلی که در احوال آن حضرت از کلک فقیر به سلک تحریر منتظم خواهد آمد، روسیه ایروان و سردارآباد را متصرف شدند. به سرداری ارسطوف از راه بام میل تبریز کردند و در دو فرسنگی تبریز اهل آن بلد به مضمون اذا جاء القدر عمی البصر اهل آن بلد مقدم روس مقدم بر ناموس دانستند به استقبال برخاسته سپاه گمراه روس منحوس در دهخوارقان متوقف آمدند. پسقاویچ از ایروان به نخجوان و از آنجا به تبریز آمد، خوی و اکثر بلوکات را نیز متصرف شده یرنال‌رازن را به میانج فرستاد و خسرو عالم به شاهزادگان حکمران ممالک ایران حکم فرمود که هر یک با لشکر مستعد در دارالخلافه حاضر شوند[1]. یرنال‌رازن کیفیت را بر پسقاویچ مرقوم داشت و بر آن میشوم معلوم آید که (مصراع)

این رشته سر دراز دارد

مصالحه را بر مجادله اقوی دید و به متارکه مایل گردید. به نواب نایب السلطنه و قائم مقام رسایل چند ارسال داشت (بیت)

منهی اقبال درین کهنه دیر غلغله افکند که الصّلح خیر

السلطان عباس شاه از ارومی به دهخوارقان که پسقاویچ را مکان بود عود فرمود، در روز ورود اعزازی که شأن ملکوک است پسقاویچ سلوک کرد. بعد از کنکاش از مکانی که خاطر مبارک از ایشان رنجیده و در ترازوی عمل سنجیده (فرد)

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

امنای دولت روسیه واگذارند و دوازده کرور زر مسکوک باز ستانند. هشت کرور به استحضار میرزا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه و قائم مقام و منوچهرخان معتمدالدّوله و حکیم صاحب انگلیس، پسقاویچ دریافت و چهار کرور دیگر به موعدی مقرر آمد.

---

۱. متن: شد

(مصراع)

این عهد دگر شکستنی نیست

آری، دریای مواج را جذر و مد لازم است و آفتاب جهانتاب را طلوع و غروب جازم، شکست در زلف بتان باعث زیادی حسن ایشان است و شمع بخشنده نور در حالت پریشان، هر کسی را پیوسته دست در آغوش آرزو و هوسی نیست (بیت)

ز رنج و راحت گردون مرنجان دل مشو خرم   که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد

چون امور مصالحه به خاطرخواه مبارک اتمام پذیرفت بلارک خلاف در غلاف رفت، نواب شجاع السلطنه به حکومت کرمان و اغتشاش آن سامان مأمور شد و نواب احمد علی‌میرزا والی خراسان گردید و السلطان عباس شاه نظر به مجادلات سپاه روس چندی بود از شرف حضور مأیوسی داشت، عزم آستان بوسی را جزم کرد.

گفتار در وقایع سال نیکو فال خیریت مآل فرخنده سال یک هزار و دویست و چهل و سه، سال‌سی و دویم سلطنت و استقلال خسرو بی همال و شهریار دشمن مآل

امّا چون غزال خاوری بر آشیانه حمل قدم گذاشتند، خازن صبا سرتاسر دشت نیلوفری را به مشک انباشته سلطان بهار از دل زمین محنت حریف برداشته، آری هر غمی را شادی در کار و هر خزانی را بهار اذا عسعس اللّیل کاد النّهار. خلاصه چون (فرد)

گل مکان بر زبر شاخ گزید   سرو سر از کنف باغ کشید

بلبل و فاخته که با ماده مهیا آماده و ایستاده بودند چهره افروزی آن باعث فغان اندوزی این شد و چون سرو قد افراخته، فاخته دل باخته ناله پیشه ساخت (بیت)

رست از زمین زمرد و بیجاده از درخت   برخیز تا به ساحت بستان کشیم رخت

و خسرو فیروزبخت بر تخت جم قدم گذاشت و جشن نوروزی به سعادت و فیروزی همت گماشت، پس از آن طالب زیارت حضرت معصومه شد و راغب تفرج بلوکات فراهان. بعد از حرکت از دارالخلافه و زیارت حضرت معصومه به سلطان آباد قدم نهاد. چون تفرج قدوم میمنت لزوم شاهنشاه جهان اهل آن سامان را مفرح الصوم شد، دیگر باره همای عزیمتش بال گشای دارالخلافه گردید و چون سلطان روس را با خسرو سکندر کوس مصالحه شد، گربایدوف را امپراطور اعظم به جهت استحکام عقد و عهد مصالحه و

توقف دارالخلافه به ایران روان ساخت و حکم قدر قدرت صادر آمد که در هر منزل و محفل عزت فوق مرتبه‌اش البته بجا آرند و بعد از ورود به طهران آن سفیر ناآموزده راه به یاد پی با شهریار جهانگیر پیموده خسرو عالم به منطوق اکرمو الضّیف ولو کان کافراً متعرض غرض و مرض آن نگردید. گربایدوف چنین پنداشت که شهریار روزگار از رفتار وی مخوف است، آن سفیر را نفیر بی‌ادبی به سپهر پیر شد، بر این مطلب بر آمد که زنان ارامنه که چندین سال قبل از این از گرجستان آورده بودند به من سپرده که به ولایت گرجستان برده به کیش خویش باشند. اهل طهران را از رفتار مسیحیان کار به جان رسید و کارد به استخوان، میرزا مسیح که از اکابر علما بود به مضمون این که (نظم)

گر همه سر دهند در ره عشق　　　باز زاهد به فکر دستار است

با ورد تسبیح بر منبر بر آمد و با زبان فصیح گفت ایّها الحضّار اقتل الکفّار، کار در سر دولت و دین و اسلام و ناموس است، وقت کین است نه هنگام افسوس با تیغ بی‌دریغ اهل روس را از حیات مأیوس نمائید (فرد)

چون ضرورت هست در دین اجتهاد　　　قلع ایشان باید از تیغ جهاد

عوام چون چنین دیدند مانند نجوم به خانه آنها هجوم آورد [ند]. هر چند امنای دولت به مضمون این که (فرد)

در آئین شاهان و رسم کیان　　　پیام آوران ایمنند از زیان

مانع شدند که این بلای عظیم را از روسیه دفع کنند، مبادا قتل ایشان واقع شود، سود نبخشود (مصراع)

چه سیل خانه کن آمد بنا چه سخت و چه سست

خلاصه گربایدوف با چهل نفر نوکر از تیغ مسلمین صدرنشین اسفل السّافلین شدند. ملسوف صاحب نایب ایلچی با چند نفر دیگر به پناه عالیجاه محمد جعفرخان کاشانی وزیر ظل‌السلطان جانی به سلامت بردند، بعد از چندی حضرت اعلی ملسوف صاحب را با نعش مقتولین به اعزاز تمام به آذربایجان فرستادند. السلطان عباس شاه نیز از تبریز نعش ایشان را روانه ساخت و کیفیت را به امپراطور و پسقاویچ ارسال داشت که این کار خام جز ابلهی عوام و شورش فضلای اسلام نبود، ملسوف صاحب بر این مطلب شاهد است.

گفتار در کیفیت سال یک هزار و دویست و چهل و چهار، سال سی و سیم شهریاری شهریار فلک اقتدار و خسرو مه رخسار

امّا چون خسرو افلاک برای نشاط اهالی خاک بر بساط حمل محل یافت (بیت)

همه عالم بهار شوشتری   جایگاه تذرو و کبک دری

بلبل از روی گل نغمه‌خوان فارسی و حجازی و فاخته از سر سرو سهی ترانه‌ساز لسان پهلوی، زمین از لاله نعمانی غیرت کارگاه آسمانی شد و بوستان از سحاب نباتی رشگ کارخانه مانی (شعر)

دمید بادز اطراف عنبر سارا   کشید ابر بر آفاق دیبه شوشتر

چو ناف آهو آمد همه هوا زنجور   چو پر طوطی آمد همه هوا ز خضر

و خسرو با افسر زمام خزاین و دفاین را به اهل ایران سپرد و هر کس به قدر خویش از اندک و بیش برد در این زمان نظر به استحکام مصالحه و جسارت اهل دارالخلافه به گربایدوف نواب خسرو میرزا را نایب السلطنه به پدر بورغ [پطرز بورگ] پایتخت سلطان روس فرستاد، در احوال آن حضرت مرقوم خواهد افتاد و حضرت اعلی بعد از چند گاه فرس شوکت بجانب فارس در حرکت آورد [ه] پس از زیارت حضرت معصومه و تفرج فین، خسرو زمان و زمین عازم صفاهان شد و گردون به این بیت رطب اللّسان (بیت)

ای صفاهان شاد باش و شاد زی   شاه سویت میهمان آید همی

و خسرو زمان بعد از تفرج اصفهان که عبارت از نیمه جهان است سرانگشت جهانگیریش به آهنگ شیراز نغمه‌پرداز شد (شعر)

آن که نشنیده است هرگز بوی عشق   گو به شیراز آی و خاک ما ببوی

چون شیراز از قدم مبارک بر فلک سرافراز شد حکم خسروی صادر آمد که نواب مستطاب نایب السلطنه در همدان تا هنگام ورود متوقف آید و میرزا مهدی ملک الکتاب را که وکیل امورات و مهمات آذربایجان بود به اصفهان مأمور نمود که ایلچی جدید دولت روس را به همدان برده موکب شاهنشاهی را آماده باشند. خلاصه چون آن حضرت در شهر شیراز که (فرد)

فضایش عجز بخش و عشوه‌ساز است   هوایش مایهٔ عجز و نیاز است

گاهی به خاک مصلا و گه گاه به سیر آب رکن آباد که مشک اذفر است و زلال کوثر

مشغول شد (فرد)

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت　　کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلاّ را

حضرت سلطانی را چندین روز به فیروزی فال و خوبی احوال در آن شهر ارم مثال عشرت و کامرانی بسر آمد، برای دفع و رفع بد کرداری بختیاری عازم خوزستان و لرستان گردید. بعد از سیر شوشتر و نظم آن جانب در ساعت مناسب همه جا صید کنان و نخجیرجویان اواخر حوت به خرم آباد قدم نهاد (مصراع)

خرم ولاتی که تو در وی گذر کنی

گفتار در احوالات سال یک هزار و دویست و چهل و پنج، سال سی و چهارم جلوس حضرت اقدس به تخت آبنوس

امّا چون باعث خرمی جهان به حمل مکان گزید و سلطان بهار بر مسند اقتدار متمکن گردید و تازه نهالان چمن با یکدیگر به آویز پرداختند و رأیت ستیز افراختند، بید مخالفت به خلاف سرو بر آمد و گل حمرا گوئی (مصرع)

چنگل درّاج به خون تذرو

شقایق شقاق یافت و صنوبر کینه و نفاق سبزه را چنگل جلادت تیز شد و لاله را سر پنجه یلی خونریز و خسرو چاکر پرویز بعد از آن که از انعام موفور اهل جهان را خرم و مسرور گردانید و ساقی طرب بزم ارم نظم را برچید، از خرمْ آباد عزم قلمرو علیشکر را جزم کرد، با دل از غم رسته همه جا پیوسته به پیرامون کوه و هامون صید کنان و نخجیر جویان در ساعت خوش پرتو افکن ساحت همدان گشت و در آن مکان بهشت نشان نواب نایب‌السلطنه شرف اندوز حضور موفور السّرور شد و خسرو عالم را از دیدار او بهجت و سرور حاصل آمد مانند (مصراع)

ابری که در بیابان بر تشنه بارد

خلاصه السلطان عباس شاه برای نظم امور قلمرو کرمانشاهان و سرحدات بغداد چند روزی در همدان اذن توقف حاصل نمود و حضرت اعلی بجانب طهران عطف عنان فرمود. چون شهریار نامدار از شیراز بازگشت مملکت خوزستان و لرستان که در حیطه تصرف شاهزاده رضوان مکان محمدعلی میرزا بود و بعد از آن به ولد ارشد او محمدحسین میرزا

منتقل شد، چندی قبل از این محمد تقی میرزا حسام السلطنه حکمران بروجرد در قبضهٔ اقتدار آورده و در این اوان اهالی آن دیار جملگی به اتفاق با حشمت الدّوله اظهار وفاق کردند و با حسام السلطنه بنیاد نفاق. نواب شاهزاده گوشمالی اهالی آن دیار را لازم دید و حرکت به آن جانب را جازم، لهذا از بروجرد عازم گشت همه جا پی سپار به الشتر تشریف‌فرما گردید و از آن جا ...[1] ده و حشمت الدّوله به اعتقاد و اعتماد پادشاهی و استمداد و امداد نایب السلطنه با لوای کاوه حرکت فرمود و نواب شیخ علی میرزای شیخ الملوک حکمران ملایر چون حسام السلطنه را به حرب و ستیز دید با لشکر مستعد جلو ریز بروجرد را محصور ساخت و به محاصره پرداخت چون حسام السلطنه را این خبر استماع افتاد به مفاد (فرد)

من از خصم برون پرهیز کرده   عدو در خانه خنجر تیز کرده

از گفتار نرم مصالحه بر حشمت الدّوله را کرده و خود عزیمت بروجرد فرمود، در محلی مشهور به زواریان مدفن اخنوخ نبی علیه‌السلام از جانب طریقین مقاتله فریقین رخ نمود، مهرهای آتشین توپ و تفنگ باریدن گرفت و نایره حسام از مطلع خلاف برای مصاف درخشیدن (نظم)

توان خسته هر جا در آن دشت کین   دوان باره هر سو نگون سار زین
پراکنده هر جا در آن کوه و در   کمند و کمان و سنان و سپر

از طعن سنان لشکر نامی و ضرب حسام عسکر حسامی لشکر ملایر جمعی قتیل شدند و برخی در ذل کمند گرفتاری ذلیل، شیخ الملوک سلوک فرار را بر قرار اقوی دید با سایر لشکر علی سبیل التّعجیل مانند طایر عازم ملایر شد. چون حسام السلطنه را این چنین فتحی میّسر آمد شوق حرب حشمت الدوله‌اش به سر افتاده تهیه و تدارک لشکر دید. با بلارک و ناوک و سنابک باطالع مبارک به جانب خرم آباد روان شد در صحرای جنب خرم آباد مشهور به شاه آباد از جانبین روی به حرب نهادند و از طرفین دست به آتش‌فشانی گشادند. خروش نای زرین و تبیرهٔ روئین گوش زمان و زمین پر طنین نمود (نظم)

ز گرد گردان گردون شده به لون زمین   ز نعل اسبان هامون شده به شکل قمر
غبار تیره چه ابر و خدنگ چون باران   سنان نیزه چه برق و تبیره چون تندر

---

۱. در متن سفید است.

بعد از کشش و کوشش لشکر حشمت الدوله ایشان را چون طی السّجل بهم پیچید و عسکر حسام السلطنه منهزم گردید و نایره غضب خسرو با افسر حضرت اعلی را از نزاع ایشان با یکدیگر شعله‌ور شد و شعله غضبش سر به سپهر اخضر، غلام حسین‌خان سپهدار را بجهت محافظت بروجرد مأمور نمود و نواب الله ویردی میرزا بآوردن شیخ الملوک روانه ساخت و نواب کیامرث میرزای ابوالملوک را به احضار حسام السلطنه. چون جملگی در درگاه فلک خرگاه پادشاه جم جاه ملایک سپاه لازال مقبلاً بالسّفاه حاضر شدند زبان ضراعت اتهلکنا بما فعل السّفهاء منّا برگشادند. خسرو عالم عقاب آنها را ثواب فرمود[ه] جرمشان را کرم و خطایشان را عطا، هر یک با دل خرسند به ملک خویش سمند کشانیدند.

اما چون نواب شجاع السلطنه حاکم کرمان گشت و خسرو عالم از شیراز باز گردید، شجاع السلطنه با لشکر مقدور به تسخیر یزد که به حکم خسرو آفاق و نیابت عبدالرّزاق‌خان ملک ظل السلطان بود عازم شد، عبدالرزاق‌خان سرکشی نمود [ه] ابواب قلعه نگشود، برای نام و ننگ دست به انداختن توپ و تفنگ گشود و شجاع السلطنه به محاصره اقدام فرمود. نواب ظل السلطان بعد از استحضار، سیف الدوله فرزند خود را با قلیل جمیعتی به امداد عبدالرزاق‌خان روانه ساخت و فرمانفرمای شیراز نیز تیمور میرزا پسر خود را به استمداد شجاع السلطنه فرستاد. نایره فساد بالا گرفت نواب ظل السلطان به سلطان عباس شاه عرضه داشت و چنین نگاشت (نظم)

ای همه هستی ز تو پیدا شده　　　خاک ضعیف از تو توانا شده

نواب شجاع السلطنه [را] از روی خلاف با ما مصاف است وقت لطف است و هنگام الطاف (فرد):

امروز باید ار کرمی می کند سحاب　　　فردا که تشنه مرده شوی لای گوی مخیز

و این نیز ثابت است که اگر در آمدن اهمال فرمائید و در این نزدیکی با لشکر بهادران چون صرصر خزان بر خازن وجود عنان وزان نشوید، اهل یزد از نبرد شجاع‌السلطنه چون برگ رزان از باد خزان درهم و بر هم خواهند خورد و یثبّت الله الّذین آمنوا بالقول الثّابت نایب السلطنه العلیا به محض استماع با لشکر جهانسوز به آذر اندوزی جان ایشان از آذربایجان چون آتش سوزان و آب روان به جانب طهران روان آمد، بعد از آنکه به حضور خسرو صاحبقران مشرف گردید و عساکر پیل پیکر و توپهای نهنگ صور اژدر اثر

کاللیث الصایل و الغیث السائل چون پیل دمان جوشان و چون شیر ژیان خروشان به جانب یزد روان آمد. اول نوروز سلطانی با دولت و اقبال وارد یزد شد. چون آفتاب اقبالش کالبدر فی الدجیة و الشمس فی الضحی پرتو افکن ساحت یزد گردید، نواب شجاع السلطنه افتان و خیزان یک زمان رو به گریز نهاد (مصراع)

مهر عالمتاب طالع بین و غارب ماه را

گفتار در وقایع سال نیکو فال یک هزار و دویست و چهل و شش، سال سی و پنجم جلوس میمنت مأنوس خسرو سکندر کوس

امّا چون خسرو خاوران به ایوان حمل منزل گزید، برید بهاری برای استحضار دوشیزگان چمن سرائید (بیت)

باز وقت است که از طبق تقاضای فلک افکند بر سر ایوان چمن گل توشک

سلطان بهار باز بساط نشاط در صحن چمن بگسترانید، سبزه به غمزه کاری سنبل را چون بتان فرخار طرهٔ طرار تابدار آمد و بلبل با گل به زاری و دلداری با هم بی هم شدند (مصراع)

مهربانان روی بر هم از حسودان بر کناری

و حضرت خاقانی برگاه سلطانی برآمد و از انعام و اکرامش محنت اهل جهان سرآمد و نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه شاهباز رأیت ظفر طرازش از یزد به کرمان به پرواز آمد (مصرع)

منقارش از نصرت نگر و ز فتح بین بال و پرش

همه جا چون آتش سیار تا حوالی کرمان پی سپار، نواب شجاع السلطنه که در خراسان بل اطراف جهان به شجاعت مشهور بود و شیر صفت درالسنه وافواه مذکور مانند پشه ضعیف و موری نحیف در نهایت استعجال به استقبال شتافت آری، قطره را کجا لاف نیل است و پشه را مصاف پیل، در معرضی که خورشید رخشان را عرصه وجود و بدر تابان را نادب نمود نیست، ذرهٔ زهره مرور و سها را بهره ظهور نخواهد بود (بیت)

گفتن بر خورشید که من چشمه نورم دانند بزرگان که سزوار سها نیست

و السلطان عباس شاه بعد از نزول به کرمان اگر چه شجاع السلطنه پاس خدمت آن

حضرت را بی‌اندازه داشتی به ظاهر به بندگی و سرافکندگی همت گماشتی ولی به منطوق ام حسب الّذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم[۱] او را در نهایت احترام به دارالخلافه فرستاد که در آستان ملایک پاسبان مقام داشته باشد و بعد از چندگاه شاهنشاه جهان پناه به جانب اصفهان سبک عنان آمد از راه گلپایگان و قصبه خوانسار شتافت و با لشکر خونریز در چمن قهیز تمکن یافت، ارقام قضا نظام از مصدر خلافت صادر آمد که نایب‌السلطنه العلیا السلطان عباس شاه [از] کرمان و فرمانفرما از شیراز به درگاه گردون فراز حاضر آیند، از آن مکان مانند بحر مواج به گشت شهر اصفهان و سیر نهر زاینده رود توجه فرمود. حضرت نایب السلطنه با فرمانفرما به درگاه مشرف گردیدند، چون نایب السلطنه را به دارائی مملکت خراسان و تمشیت آن سامان شوقی سرشار بود و ذوقی بسیار، خسرو بهرام غلام تسهیلا للمرام و تحصیلا لتلک المهام مملکت خراسان را بالتمام بر آذربایجان و کرمان علاوه داشت و گردون بر فرقش لوای و گاه برافراشت و به مضمون این نظم در گردش آمد (نظم)

شد ارشد فریدون زرینه کفش　　　به فتحش قوی کاویانی درفش

ولیکن خسرو عالم را از نایب السلطنه خواهش آمد که زمستان توقف و بهار را بجانب خراسان حرکت فرما شوند. بالاخره رضای سعادتمند را امضاء داشتند و شاهنشاه جهان با فرّ کیوان به دارالخلافه طهران که مقر خلافت بود قدم گذاشتند.

گفتار در اتفاقات و احوالات سال یک هزار و دویست و چهل و هفت، [سال] سی و ششم سلطنت و اقبال خسرو بی همال و شهریار ذوالاستقلال

امّا چون نیّر اعظم و خسرو انجم حشم به حکم خداوند عالم برای فرح آدم بر دارالسلطنه حمل قدم نهاد، صنوبر از کرّ و فرّ عرعر عنان طاقت از دست داد (فرد)

سمر از بوی گل اینک سر دیوانگی دارد　　　صبا بندد از آن پیوسته‌اش زنجیر بر اعضا

ابر بهاری و باد نوروزی اطفال باغ و نوعروسان راغ را دایه و مشاطه گردیدند. از آن پس از باد بهار معجز عیسوی آشکار شد، اطفال چمن مانند مریم از دم روح‌القدس صبا

---

۱. سورهٔ محمد، آیه ۲۹

آبستن شدند و به اندک اشاره گل بلبل را چاره از دست رفت (بیت)

گل به زیر لب نمی‌دانم چه می گوید که باز　　بلبلان بینوا را در فغان می آورد

و خسرو کیوان رفعت فلک شوکت برای میمنت و سعادت دولت ابد مدت جاوید عدت موهبت بی‌نهایت به اهل جهان فرمود و حضرت نایب‌السلطنه صاحب تخت و تاج ما یحتاج فی الحرب را آماده ساخت با افواج جهان تاراج (عربیه)

عفاریت ترمی بالشّهاب لدی الوغا　　و قد رمی العفریت بالشّهب فی‌الفلک

و توپخانه فلک آماج چون دریای مواج از راه سمنان و بسطام بجانب خراسان بعون الله المجیب عماً قریب در حرکت آمد (مصرع)

تا حکم کردگار چه و کار روزگار

امّا چون در این اوان نواب حشمت الدوله بر لرستان و عربستان قادر علی ما یشاء گردید غرور موفور پدید آورد (فرد)

درشتی و بدخوئی آغاز کرد　　در فتنه بر مملکت باز کرد

قومی را از حلیه بصر عاری ساخت و جمعی را گوشه نشین کنج عزلت و خواری، اهالی آن دیار از رفتار ناپذیرش دلگیر شدند و از کردکار ناشایسته‌اش دل شکسته با حشمت الدوله لوای مخالفت افراشتند و به حسام السلطنه عریضه‌ها عرضه داشتند از دور و نزدیک به حربش تحریک کردند. نواب حسام السلطنه رسولی و ده هزار تومان پیشکش به حضور خسرو صاحبقران فرستاد و اذن خواست که با حشمت الدّوله لوای مخالفت راست کند و شهریار ذوالاقتدار به یکبار از این کار انکار فرمود. حسام السلطنه با ناله و افسوس از امداد شهریاری مأیوس شد ولی طایفه بیرانوند که به فتنه‌خیزی معروفند و به خونریزی موصوف گوش بر بانکی دارند تا جنگی نمایند و چشم بر حرفی تا کار شگرفی به پا سازند و در آن میانه طرفی بندند. آری مثلی است مشهور «دزد بازار آشفته می‌خواهد» حسام السلطنه را فریفته ساختند و به طرف لرستانش حرکت دادند و امنای دولت علیه که نظر به نفع از حشمت الدوله در هر بلیّه یارش بودند نامه‌ها به مضمون فرمان به اطراف و اکناف ایران فرستادند و به یاری حشمت الدوله تحریک کردند که در حربش شریک باشند. خسروخان والی کردستان نیز هزار سوار خونریز به امداد حشمت الدوله و ستیز حسام‌السلطنه فرستاد و نواب حشمت الدوله برای پریشانی وی در اندک زمانی لشکر بی‌پایانی آماده ساخت و علم جنگ برافراخت در هرسین اول خاک لرستان با ابوالفتح میرزا پسر حسام السلطنه دچار

آمد بعد از ستیز و کارزار و انهزام آن امیرزاده ذوالاقتدار با لوای نصرت از آنجا حرکت و در چمن بیرزا[1] ما بین او و محمد تقی میرزا مقابله مجادله و مقاتله‌رو داد (فرد)

نفیر دلیران برآمد به اوج　　　به هر گوشه می‌رفت خون موج موج

کلمح بالبصر حشمت الدّوله را سمند ظفر رام آمد و حسام السلطنه را حسام اقتدار در نیام و به تعجیل تمام روی به بروجرد آورد و حشمت الدوله تا دارالسرور او را تعاقب کرد. آری خلاف حکم شهریاری را اثر جز این نیست و اثرش را ثمر همین (مصراع)

چون تو می‌خواهی خدا خواهد همان

خلاصه شاهنشاه جهان غلامحسین خان سپهدار را عازم بروجرد ساخت که حشمت‌الدوله را به ملک خویش فرستند و حسام السلطنه را روانه دارالخلافه نمایند و مضمون این بیت را سرائید (بیت)

طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم　　　گنه ببخشید و بر بندگان ببخشایند

و غلامحسین خان سپهدار حسب الحکم شهریار حشمت الدوله را به لرستان فرستاد و حسام‌السلطنه را روانه طهران ساخت و چون به حضور حضرت اعلی رسید مضمون این بیت می‌سرائید (بیت)

گر به تشریف قبولم بنوازی ملکم　　　گر به تازانه قهرم بزنی شیطانم

خسرو عالم از تقصیرش در گذشت و با خاطر شاد عازم بروجرد گشت.

در این اوان طهماسب میرزا ولد شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا که به مصاحبت نایب السلطنه مفتخر و سرافراز بود با توپخانه رعدنشانه و عساکر ظفر مآثر از آذربایجان وارد دارالخلافه گردید، پس از شرفیابی حضور بجانب خراسان روان آمد.

گفتار در وقایع و اتفاقات و ارادات و احوالات و کیفیت سال یک هزار و دویست و چهل و هشت، سال سی و هفتم جلوس میمنت مأنوس و خسرو کیکاوس علم سکندر کوس بر تخت آبنوس

کرد از عهد جوانی یاد زال روزگار　　　ساخت نو پیرانه سر پیرایهٔ پیر از دیار

---

۱. ناسخ‌التواریخ: بیرزاد.

چون خسرو فلک هرمز صفت بر مداین حمل تکیه کرد از اهتزاز نسیم سحری غنچه شگفته گردید و صحن چمن از خس و خار رفته، بلبل باربد شعار قمری نکیسا آثار گل شیرین شمایل چمن پرویز محفل نسیم شاپور بنان خیابان ارمن نشان (شعر)

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را　　　بیا مطالعه کن گو به نو بهار زمین را

و خسرو با تمکین بر مسند سلطنت تمکن گزید و به اهل جهان خلعت‌های زر تار و انعام درهم و دینار بخشید و در این اوان حضرت نایب السلطنه عباس شاه با سپاه فتنه‌انگیز که از بدو ایجاد عالم تا کنون چشم زره بسان آن پیل تنان ندیده و گوش کمان کیش مردی مانندشان نشنیده پشت کمان خمیده به اعتضادتنان راست و قامت چرخ از صدمت یک حمله‌شان دو تا است و با طرز ما النّصر الاّ من عندالله بجانب امیرآباد قدم نهاد به تفصیلی که در احوال آن حضرت مرقوم قلم شکسته رقم خواهد شد، از طنطنه لشکر منصور نفخ فی الصّور فجمعنا هم جمعاً آن بلد را به یورش و کشش و کوشش متصرف شد (فرد)

بالید از این نشاط تن تخت بر زمین　　　بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

و فرمانفرمای فارس در این سال عزم بنادر فرمود که محمدعلی‌خان ایلخانی و مرتضی‌قلی‌خان ایل بیگی خلف جانی بیک شقاقی با بیست هزار خانوار ایل میل ملاقات سیف‌الملوک میرزا پسر ظل السلطان کردند و به کرمان رفتند. نواب فرمانفرما بعد از استماع بجانب کرمان و نزاع ایشان توجه فرمود. بعد از ورود به آن حدود ایلخانی و احشام بستگی به سیف الملوک را رستگی ندیدند و از سلوکش شایستگی نی، بخدمت فرمانفرما رسیدند و اهالی کرمان نیز نظر به کندی کار و تندی گفتار سیف الملوک میرزا جمله به خدمت فرمانفرما آمدند و نواب سیف الملوک میرزا به مضمون (مصراع)

تنها مانی چه یار بسیار کشی

دیّاری را در کار خویش از اندک و بیش یار ندید، ناچار بخدمت فرمانفرما رسید و گرفتار گردید، فرمانفرما او را به طهران فرستاد و در وقت عبور در یکی از قلاع ما بین یزد و فارس و اصفهان به بلای طبیعی مبتلا شد. سیف الدوله میرزا پسر ظل السلطان و حکمران یزد جمعی را برداشته و به استخلاص برادر همت گماشته بعد از طی مسافت او را از حبس خلاص کرد و به یزد آورد. خلاصه نواب فرمانفرما بعد از روانه کردن سیف‌الملوک میرزا شهر کرمان را بدست آورد علی نقی‌خان پسر محمدحسین‌خان قره گوزلو وزیر سابق شاهزادهٔ مرحوم محمدعلی میرزا که سرهنگ یک فوج همدانی بود و

حسب الحکم نواب نایب السلطنه ساخلوی کرمان می‌نمود به اتفاق صبیه مرضیه نواب نایب‌السلطنه که زیب و زینت همخوابه و همخانهٔ نواب سیف الملوک بود اگر چه به زنیّت مشهور ولیکن رقعهٔ شجاعت بر سینه‌اش مسطور، در اسم زن ولیکن رشید تراز اکثر مردان در صف برزن (شعر)

شیر اگر نر بود اگر ماده　　پهلوان است و پهلوان‌زاده

برای حذر از خطر در باغ نظر کرمان محصور شد و عساکر حسب‌الحکم فرمانفرما به محاصره مأمور، مدت محاصره به طول انجامید، در بین جنگ نقبی که بجهت تصرف باغ نظر اخراج کرده بودند نواب ارغوان میرزا پسر شجاع السلطنه که جوانی آراسته بود، در فنون سپاهی پیراسته هنوز بیست سال از عمرش نگذشته به غرور جوانی چنان که افتد و دانی، خواست از راه نقب به اندرون رود. قلعگیان از کسان علی نقی خان او را هدف گلوله کردند، سه روز زنده بود و به رحمت ایزدی و اصل شد. آری (فرد)

مرغ پر نارسته چون پران شود　　طعمهٔ گنجشگ هر بازان شود

خلاصه کلام بعد از کشش و کوشش ما بین دو لشکر مصالحه را بر مجادله اقوی دیدند، علی نقی خان صبیه نایب‌السلطنه‌را برداشت و از کرمان علم حرکت افراشت و فرمانفرما کرمان را به هلاکو میرزا پسر شجاع السلطنه واگذاشت و خود به شیراز بازگردید. ملخص سخن نایب السلطنه عباس شاه پس از تصرف امیرآباد بجانب قوچان توجه فرمود و آن بلد را نیز تصرف نموده از آنجا به سمت سرخس رو نهاد و چنانکه در احوال آن حضرت مرقوم خواهد افتاد (بیت)

قلعه و قلعه نشین از مدد ایزد پاک　　آن مسخر شد بی‌زحمت‌واین گشت‌هلاک

فدمرّناعلیهم ما کان لهم من ناصرین با دولت و اقبال و شوکت و اجلال مرس فرس را بجانب ارض اقدس و مشهد مقدس کشانید (بیت)

ماهیچهٔ چتر او قلعهٔ گردون گشاد　　مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت

امّا چون امور خراسان به نیروی اقبال شاهنشاه جهان آراسته شد و حاشیه غم از دل پیر و جوان برخاسته برای دوحه عظمت و نو نهال چمن شوکت نواب مستطاب سیف الدّوله سلطان محمد میرزا حکمران اصفهان جشنی خوش و عیشی دلکش برپا کرد، زاهدان را هنگام خانه و میخواران وقت میخانه (مصراع)

از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

(فرد)

مطربان را و ندیمان را آواز زدند   تا سماعی خوش عیشی به نو اندر گیرند

بعد از هفت شبانه روز که هر روزی چون نوروز و هر حالی به خوبی فال، چون سالی از خطیب فلک بانکی برآمد که (فرد)

ای عروس هزار بخت حکایت منما   حجله حسن بیارای که داماد آمد

و خسرو مسعود چندان بذل وجود فرمود که گذای زبون لاف قارونی می‌زد و هر فقیری ادعای امیری.

گفتار در وقایع سال یک هزار و دویست و چهل و نه، سال سی و هشتم سلطنت خسرو با همت

امّا چون گیتی‌نورد فلک در منزل حمل جمیل افکند روزگار را نوبت عمل شد و با وصف بهار حالش سیاه‌تر از جرم زحل، زنبق را در دماغ خبط آمد و از قلم بید مجنون بر صفحه لاله آثار سفاهت مثبت، قمری را طوق قرایقرا بر گردن شد و گل را هزار خنجر از خار بر تن و بر بلبل گلشن تنگ‌تر از قافیه بنفشه شد و حال بنفشه آشفته‌تر از سنبل دلبران گردید و خسرو عالم با بخت خرم بر فراز تخت جم رخت افکند و به دستور همیشه را پیشه ساخت و گنج های مالامال از درهم و دینار پرداخت و حضرت نایب السلطنه عباس شاه در رواق اقدس مشهد مقدس برای این که مقبول درگاه احدیت شود به عبادات و زیارات مشغول بود، بعد از چندگاه به عزم آستان یوسی خسرو عالم به سمند آهو سم گوزن سرین (نظم)

چون فلک عالم نورد و چون قمر منزل گذار   چون ثوابت رهنما و چون عطارد کاروان

بر نشست چون فلک سیار تا حوالی دارالخلافه پی سپار آمد بعد از ملاقات شهریار ذوالاقتدار چندی در حضور خسرو رحیم در دارالخلافه مقیم بود، از آن پس از حضور اقدس مرخص شد و بجانب مشهد مقدس عازم (مصراع)

نه چنان رفت که دیگر بصدا باز آید

بعد از ورود به آن حدود خسرو زمان و شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلد الله ملکه و مکانه را که خلاق جهان در روز الست بربّکم نصر من الله و فتح قریب را با

خاکش سرشته و انّا فتحنا لک فتحاً مبینا را بر سینه‌اش نوشته به جانب هرات جنت آیات و نجات مسلمانان با لشکر چون فرات روانه فرمود. آن حضرت بعد از حرکت قلاع آن صفحات را قلع نمود و مرز و بوم هرات ویران و به عینه مسکن بوم (بیت)

حسن تو هر جا که طبل عشق فرو کوفت　　　بانک برآمد که غارت دل و دین است

کامران را از غریو جنگ و نیزه و خدنگ کار تنگ شد و شیشه طاقت بر دم سنگ که از کج رفتاری فلک دوار و خیره شعاری ثوابت و سیار به منطوق کلّ من علیها فان، و یبقی وجه ربّک ذوالجلال و الاکرام [1] حضرت نایب السلطنه السلطان عباس شاه والی روحش دست تصرف از ملک بدن کوتاه کرد (فرد)

بازیچه ایست طفل فریب این متاع دهر　　　بی عقل مردمان که بدان مبتلا شدند

و خورشید فلک گویا به نعش مطهر آن ملک چنین خطاب می کرد (رباعی)

شاها فلک از سیاستت می لرزید　　　پیش تو به طوع بندگی می ورزید

صاحب نظری کجا است تا در نگرد　　　تا آن همه سلطنت به این می ارزید

چون خبر وحشت اثر منتشر شد اهل جهان بر فرق خاک کردند و شاهزادگان پیرهن چاک (لمؤلفه)

مجو از من شکیب از هجر رویش بعد ازین یارا　　　که من پیراهن صبر و شکیبائی قبا کردم

و خسرو عالم را دل غمناک آمد، امرا و علمای آن حضرت را به مفاد الصّبر مفتاح الفرج به صبر و شکیبائی تحریص می کردند. خسرو عالم در جواب آنها چنین خطاب می فرمود که چگونه صبر پیشه سازم که گردون با من ابواب غم گشاد و سلطنتم از ثمر افتاد انّ لکلّ شیء ثمرة و ثمرة الفواد الولد (عربیه)

صبّت علیّ مصائب لو انّها　　　صبّت علی الایّام صرن لیالیاً

از مقالات حکما است که مصیبت بی صبری سخت‌تر است از مصیبت بی‌فرزندی. آری با مقادیر ازلی نتوان کوشید و از قضا لم یزلی سر نتوان کشید لارآد لقضائه و لا معقّب لحکمه بعد از ناله و زاری حضرت شهریاری نامه به شاهنشاه جهان پناه ارسال داشت که از هرات باز گردد و بر مسند ولیعهدی تمکن یابد و شاهنشاه جهان پناه حسب الحکم حضرت اعلی مبلغ بسیاری از کامران باز یافت نمود و به ارض اقدس شتافت.

---

۱. سور الرّحمن، آیه ۲۶ و ۲۷

گفتار در وقایع سال بد فال پر ملال هزار و دویست و پنجاه، سال سی و نهم سلطنت و رسیدن آن حضرت به رحمت احدیت

(اشعار)

همه بوستان زیر برگ گل است | به کوه اندر آن نالهٔ بلبل است
به پالیز بلبل بنالد همی | گل از نالهٔ او ببالد همی
شب تیره بلبل بنالد به باغ | گل از باد و باران فروزد چراغ
من از ابر بینم همی باد دم | ندانم که نرگس چرا شد دژم
بخندد همی بلبل از هردوشان | چه بر گل نشیند گشاید زبان
ندانم که عاشق گل آمد در ابر | که از ابر بینم خروش هژبر
بدّرد همی پیش پیراهنش | درخشان شود آتش اندر تنش
به عشق هوا بر زمین شد گوا | به فرمان خورشید فرمانروا
که داند که بلبل چه گوید همی | . . . .[1]
نگه کن سحرگاه تا بشنوی | ز بلبل سخن گفتن پهلوی
همی گوید از مرگ آن شهریار | ندارد بجز نالهٔ زارکار

چون جشن عید تمام گردید هر کسی از شاهزادگان را هوسی از ولیعهدی بسر افتاد.
(فرد)

آن یکی گفت ایرجی کمرم | وان ز دعوی که مرد پر هنرم

یکی گفتی این منصب مرا باید و آن دیگر سرائیدی (مصراع)

جوانی دارم و صاحب کلاهی

ولیعهدی جز من کس را نشاید و خسرو عالم هر یک را از گفتار بسیار و اندک که سکه سلطنت بنامت شود و عروس ملک به کامت، دلگرم ساخت و تن نرم. تا این که آفتاب جمال خسرو بی همال شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی از افق دارالخلافه طلوع کرد، مانند انجم که به طلوع نیّر اعظم غیب شوند آنها که در دل خلافی داشتند در پرده مختفی گشتند (فرد)

---

۱. متن اصلی مصراع دوم خالی است

آفتاب دولت از اوج کمال آمد پدید   روزگار خصم داران را زوال آمد پدید

همه جا خاموش شدند و سر تا پا گوش و حضرت اعلی برای کمال سلطنت به منطوق الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم[1] شاهنشاه جهان پناه را بجای پدر بزرگوار نشانید و ابواب خزاین و دفاین در حضورش گشائید (فرد)

آن کام که ایام همی خواست برآمد   آن وعده که تقدیر همی داد وفا کرد

و دیگر از اولاد نایب السلطنه نواب مستطاب قهرمان میرزا والی اهالی خراسان شد و نواب فریدون میرزا نایب الایاله آذربایجان. پس از آن شاهنشاه جهان پناه به جانب آذربایجان عطف عنان فرمود چون ساقی فلک نظر به فتوت نایب السلطنه در ساغر اهل جهان زهر ریخته بود مبدل شهد شد. اعنی شاهنشاه جهان پناه ولّی‌عهد حضرت اعلی فتحعلی شاه بجانب اصفهان جناح تمنا گشود بعد از طی منازل و قطع مراحل در هفت‌دست بر اورنگ شاهی نشست و کمر همت به انتظام امور اصفهان و فارس بر میان بست بعد از روزی سه چهار از ستیز ستارهٔ خونریز و جور فلک آن رشک ملک به مرض ذات الجنب مبتلا شد. علاج حکیمان بر مزاجش سودمند نیفتاد، بعد از روزی دو در این سال بد فال یونت‌ئیل سنه ۱۲۵۰ هزار و دویست و پنجاه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الثانی دو ساعت قبل از غروب در هفت دست اصفهان اجل گریبان آن خسرو جهان را بسوی جنان کشید و گریبان آسایش خلق را درید اسکنه الله الغفور فی دارالسّرور (شعر)

سپهر خاتم دولت ربود از کف جم   زمانه ساغر جمشید زد به سنگ فنا

بسی ناسزاوار و نادلکش است   جهانی که فتحعلی‌شه کش است

آری هر آغازی را انجامی است و هر نهایتی را بدایتی و هر شادی را غم است و هر پیشی را کم، هر بلندی را پستی است و هر هستی را نیستی (فرد).

پس بگردید و بگردد روزگار   دل به دنیا در نبندد هوشیار

کلّ نفس ذائقة الموت (مصرع)

آن که نمرده است و نمیرد خداست

کل شیء هالک الّاوجه (شعر)

---

[1]. سورهٔ مائده، آیه ۳

دلا نیست دایم بقا و حیات | که عالم ندارد قرار و ثبات
رسد تخت و بخت ار به اوج کمال | چه خورشید تابنده یابد زوال
بیا تا بگویم به آواز نی | که جمشید کی بود و کاوس کی

و شاعری در فوت آن حضرت تاریخ گفته (تاریخ)

جستم از پیر عقل تاریخش | گفت «سلطان» ز «تخت» بیرون شد

خلاصه آسمان بعد از این جسارت هراسان شد و زمانه پس از این گستاخی سر گردان. بروج فلک را اندوه در سینه آکنده شد و چون بنات النّعش پراکنده، زحل را رخسار سیاه شد و روزگار تباه، چون اثر را چنین دید پای ثبات افشرد. دیگر بسیاری اقدام نبرد و مشتری را گفتی بر جانش نشتری آمد و مریخ خاک ماتم بر فرق بیخت و فلک بر اثرش نحوست ریخت شاه فلک را بلارک از کف اوفتاد چون چنین دید هر ساله منکسف گردید و خنیاگر فلک چنگ را از چنگ رها داد و شیشه طاقت بر دم سنگ (لمؤلفه)

مات چه آن شاه در این نطع شد | تیر فلک را قلمش قطع شد

و قمر از این اثر در کلفت شد و این ثمر هر ساله منخسف، آوخ چکنم که پرویزن سپهر خاک اندوه به فرق بیخت و شهد شاد کامیم را به زهر مصیبت آمیخت (عربیه)

ایّتها النّفس اجملی جزعاً | انّ الذّی تحذرین قد وقعا

(بیت)

نمی‌دانم در این ماتم چه سازم | دل مجروح را مرهم چه سازم

خوشتر آن که صبر بازم و سخن را به اختصار اندازم (مصراع)

سخن که غم فزاید مختصر به

خلاصه کلام چون طایر روح خسرو گردون فراز از قفس قالب پرواز کرد نواب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا به محض اتفاق این امر با ولد خویش رضا قلی میرزا علی سبیل التعجیل عازم آذربایجان و شرفیابی حضور شاهنشاه جهان محمد شاه غازی گردیدند و نواب مستطاب شاهزاده عبدالله میرزا سمند عزیمت به جانب خمسه تافت که شاید کمند اقتدار به کنگره وی تواند انداخت و نواب قمر رقاب شاهزاده سیف الدوله سلطان محمد میرزا حکمران اصفهان به خیال این که مباد از اهل اردو به وی اذیتی رسد و عساکرش نیز کلّا و طرّا در چهار محال و فریدن بود، با برادر بطنی خویش سلطان احمد میرزا و چند تن از غلامان بدان جانب روان آمد و نواب رکن الدّوله علی نقی میرزا که در آن مکان ارشد

شاهزادگان بود و افهم ملک زادگان چون با دیده عبرت بر حال روزگار نگریست دانست که ناله و فسوس را ثمر نیست، نخستین حرم محترم را از نکردن گریه و زاری به آواز بلند به خدا و خداوند سوگند داد و آن گاه شاهزادگان اعظم و امیرزادگان معظم و خواجه سرایان حرم را به برهان آلهی و روح پر فتوح شاهنشاهی که و انّه لو تعلمون لقسم عظیم قسم داد که امروز و امشب این خبر را در اردو منتشر نسازند مبادا العیاذ بالله اراذل اردو از ناپاکی و بوالهوسی به دودمان عصمت دسترسی کنند و سنگ جهالت بر شیشهٔ ناموس ما زنند (مصراع)

تا ببینم که از پرده چه آید بیرون

و شاهزادگان هر یک رو به سراپردهٔ خویش آورده (نظم)

چه شد در قیروان خورشید غرقاب ... برون برد از مسام چرخ سیماب

جهان را چهره قیر اندود کردند ... ز ماهی تا بمه پر دود کردند

نوبت‌های سلطنت را به طریق همیشه نواختند و هر یک از چاکران مشغول مشغلهٔ خویش و کشیکچیان مشعل‌ها افراختند. چون پاسی از شب گذشت شاهزادگان به طریق سایر ایام برای اکل طعام روی به حرمسرای خسرو بهرام غلام نهادند و در اطراف ایوان کیوان پاسبان صف زدند و برای دفع شک اهالی اردو، به آواز بلند به جواب سؤال شاهنشاه جهان مشغول شدند. چون قریب به شش ساعت از شب گذشت. نواب رکن الدوله سواری برای آوردن تابوت به تخت فولاد فرستاد و نعش مطهر آن خسرو با افسر را شاهزادگان بر سردست گرفته در سر حمام هفت دست گذاشتند و دو عالم فاضل که انواع فضلشان حاصل بود و ادیب نواب رکن الدوله بودند در سر حمام آمدند و قریب یک ساعت و نیم به اتفاق شاهزادگان به غسل و کفن آن شهریار ذوالاقتدار مشغول شدند. پس از فراغت از کار نعش آن خسرو جم خدیو را به درون بردند و به حرم محترم سپردند و هر یک از شاهزادگان به سراپرده خویش رفتند و نقالچیان به دستور سایر شب بنیاد نقل نهادند و کشیکچیان زبان بیدار باش گشادند و نواب رکن الدوله پس از فراغت از تکفین خسرو با تمکین در چادر خویش آصف الدوله اللهیارخان و سپهدار غلام حسین‌خان و سایر امنای دربار معدلت مدار را به حضور احضار کرد. پس از مصلحت و کنکاش قرار کار براین نهادند که در این شبانه نامه به عالم یگانه و فاضل زمانه حجت السلام مجتهد الزمانی جناب حاجی سید محمد باقر نگارند و کیفیت را به تفصیل مرقوم دارند تا ببینیم که چگونه

دستورالعمل خواهد داد. آن گاه دیگر باره ابواب مصلحت باید گشاد و نواب رکن‌الدوله مراسله نگاشت و روانه داشت و جناب سید پس از مطالعه در جواب نامه بعد از دلداری و صبر به تقدیر پروردگاری مرقوم نموده که اردوی جهان سوز سه روز دیگر باید در هفت دست نشست تا ما بفرموده پاک یزدان تعزیت و سیّم خاقان خلد آشیان را تمام کنیم و نواب رکن الدوله این حرکت را محال دانست و درنگ بیشتر از دو روز را در بین مصلحت نتوانست. علی الصّباح که شاهباز صبح از نشیمن افق بال ضیاء بگشاد و نواب رکن الدوله در سعادت آباد قدم نهاد، سر کردگان سواران جلادت نشان و سرتیپان افواج فلک تاراج و سران سپاه ظفر همراه را احضار حضور کرد و پس از جمع شدن آنها به حضور موفور السرور به آواز بلند بانگ برآورد که ایّها النّاس کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذی الجلال و الاکرام (نظم)

خورشید حیات کی بود پاینده   دایم نبود نور بقا تابنده
چه شه چه گدا، چه خواجه چه بنده   باشد همه را به یک اجل آینده

اینک از ستیز زمانه فلک آتش بلا تیز شد و ستاره را دیدهٔ شوخ فتنه‌انگیز، خاقان در قصور جنان نشست و بحبل المتین درجات اخروی پیوست. حال اگر شما را حق حقوق آن خسرو فلک سنجوق منظور نظر است دست از گریه و زاری بدارید که این دو چون آب در هاون سودن و آفتاب به گل اندودن بی‌ثمر و دقیقه چند گوش به نیوشم دارید. جملگی گفتند:

به هر چه حکم کنی بنده‌ایم فرمان را

دیگر باره نواب رکن الدوله فرموده که (بیت)

المنت للّه که چهل سال شد اکنون   کز عدل وی ایران شده چون دامن الوند

حال مدت چهل سال است که از عدالت خسرو ذوالاستقلال در ایران هر غمناکی برگ شاهی بافته و هر مغاکی رنگ آبادی گرفته و سرزمین ایران را با صرصر کارزار از خس و خار فتنه رفته، اینک ما را در ازای الطاف دارای فریدون فراز شما دو چیز توقع است نخستین این که جسد انور و نعش مطهر آن حضرت را در معصومه قم به خاک سپارید و ثانی عیال و اطفالش را به دارالخلافه رسانید (مصراع)

ازین دو چون گذری کل من علیها فان

و مرا خواهش دنیا و دین همین است نه سلطنت روی زمین و نی اقتدار و تمکین (فرد)

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد   با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

آن گاه تابع آن شوید که به نیروی بازوی باده سلطنت نوش و به کابین جوهر شمشیر عروس ملک را در آغوش گیرد، سران ایران و شجعان و دلیران جملگی متفق اللفظ گفتند که چندان که جان در تن و رمق در بدن باقی است نخواهیم گذشت که چشم زخمی به عیال آن حضرت رسد یا عملی قبیح از اهل اردو صادر شود. پس از آن نواب رکن الدّوله حکم فرمود تخت طلای حضرت اعلا را با مجموعه‌های متعدد و بادیه‌های متعدد زرین و سیمین اسباب دارالنظاره شکستند و بر سر ساکنان بادیهٔ اطاعت قسمت کردند و عساکر به تهیه حرکت فردا پرداختند و جارچیان نیز این مضمون را ادا ساختند و پس از انتشار این خبر از لطف حضرت احدیت و باطن خسرو با حمیّت و همت نواب رکن الدوله هر کس بجای خویش نشست و کمر همت به کاری از اندک پیش بست. گویا وجود فایض‌الجودش باقی بود که احدی از آحاد نه کار شاقی نمودند و نه تکلیف مالایطاقی و جزئی حرکات اراذل اردو این که طایفه شاهسون به محض استماع این سخن شتران اهالی اردو را که در صحرا بود تاراج نمودند و سربازان عراقی تابعین غلام حسین‌خان سپهدار، بعد از انتشار این اخبار سراپرده گلابتون دوزی که بر گرد سعادت‌آباد بود چنان یغما نمودند که هر پاره‌اش به دست یکی افتاد. پس از آن از بی باکی و ناپاکی خواستند به اموال پادشاهی نیز راهی یابند از سر حمام هفت دست به درون شاهی عود کردند. هنوز روی به کاری نیاوردند که این خبر گوشزد محمد حسین‌خان سرتیپ فیروزکوئی و عباسقلی‌خان سرکردهٔ لاریجانی شد آن دوشیر بیشه جلادت و حسام نیام رشادت روی به درون هفت‌دست نهادند و با آن قوم بدنهاد ابواب ستم گشادند. چند تن را مورد سیاست ساختند تا ایشان لوای فرار افراختند.

خلاصه جناب امین الدّوله عبدالله‌خان که روزی دو قبل از این حکایت حسب‌الحکم خسرو مهر رأیت عازم مملکت فارس برای نظم سرحدات بود و تحصیل مالیات، در دو منزلی اصفهان این خبر محنت اثر گوشزد شد دیگر باره عنان سمند بجانب اصفهان کشید و در خانه غلام فهام سلاله السادات العظام حاجی سید محمد باقر متوقف گردید. باری پس از سیاست عسکر عراق دیگر هیچ یک از لشکر در پی نفاق نیامد و سران ایشان به اتفاق آن شب را نیز با هزاران تعب بسر بردند و هنگام طلوع آفتاب یزکی معین کردند و بار اردو و عسکر زیاد را به وی سپردند و پس از آن نواب رکن الدوله عساکر رکاب را چهار تقسیم کرد. قومی را برای حفظ زر و سیم به سکه همایون پادشاه روی زمین معین ساخت و

جمعی را حافظ صندوقخانه اجناس و جواهر رنگین و لألی ثمین، فرقه‌ای را با نعش مطهر کرد و طایفه‌ای را حافظ حرم محترم خسرو با افسر و بعد از آن جواهری که خاقان جهان بر خود نصب می کرد کلاً را در سر تخت روان گذاشتند و تابوت را در میان تخت و علمداران علم افراشته با قرای داود الحان از هفت دست قدم برداشتند و در منزل به دستور خسرو فلک محفل از دود توپ و زنبورک دیدهٔ مهر کور بود و از آواز کرنا و شیپور راحت از ساکنان فلک دور تا قریب به قم رسیدند. اهالی آن بلد از علما و قضات و فقها و سادات و سایر مردم کلاً با دل پر غم و سینه پر الم نعش مطهر را در نهایت استعجال استقبال کردند و در شب جمعه در ساعت خوش مانند گنج در آن خاک پاک در مکانی که بجهت همین امر پرداخته بود مدفون ساختند (فرد)

چیست از این خوب‌تر در همه آفاق کار دوست به پهلوی دوست یار به پهلوی یار

سبحان الله التفات خدائی به چه پایه و باطن خسروی به چه مایه که نعش او را به عزّتی آوردند که خسروان به استقلال را در زندگی چنین عزتی نکردند و در کتب اخبار از هیچ یک شهریاران ذوالاقتدار دیده نگردید که پس از وفات به این عزت به مقر تدفین رسیده (مصراع)

شهنامه بسی خواندم و افسانه فراوان

و گردون به این حرکت محال احتمال نمی‌برد و به رکن‌الدوله چنین خطاب می کرد (مصرع)

که این معجز کم از شق القمر نیست

وقایعی که بعد از فوت خاقان مغفور اتفاق افتاد در احوال شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی نوشته خواهد شد (بیت)

خاموش که قصه گفتنی نیست ور گفته شود شنفتنی نیست

گفتار در اشعار ابکار و افکار درربار شهریار روزگار خسرو ذوالاقتدار فتحعلی‌شاه قاجار

بدان که ظل الله فی الارضین خسرو زمان و زمین حضرت اعلی فتحعلی‌شاه بگفتن شعر و در جمیع فنونش قادر، تخلص «خاقان» می‌فرمودند، تحقیقات متینش را فضلای عهد در

مؤلفات خود ضبط نموده‌اند، معین است و اشعار رنگینش ورد داوین متعدده مدوّن و نظر به منطوق کلام الملوک ملوک الکلام در نظم و نثر یگانهٔ دهر بود و فرید عصر، بجهت زیب و زینت این دفتر قدری از اشعار آن خسرو با افسر مرقوم قلم شکسته رقم می گردد (فرد)

این طوطی شکر شکن از آشیان او است   وین ماه مشتری نظر از آسمان او است

اشعار من کلام خاقان

(غزلیات)

ای که از روز قیامت سخنی میگوئی   گوئیا از شب هجران خبری نیست تورا

خار بلا هست بپا دست جزع بر دعا   یا بکشد مدعی یا بنوازد خدا

بار دادی غیر را در بزم و هست   بر دل خاقان ازین غم بارها

نهال عشق را باشد ثمر وصل   ولی دستی نچید است این ثمر را

وله ایضاً

دهنت تنگ‌تر از دیدهٔ مور   دل من تنگ‌تر است از دهنت

ناله را پای بکویت باز است   گر به دامان نرسد دست منت

عالمی در شادی و ما را غم است   این غم ما از برای عالم است

روزگارم زخم‌ها بسیار زد   زخم تو آن زخم‌ها را مرهم است

دلگشا بی یارزندان بلا است   هر کجا یار است آنجا دلگشا است

* * *

ز چشم مست تو نرگس کرشمه دام نمود   ز لعل ناب تو یاقوت رنگ و آب گرفت

لاف دانش چون زند پیری که دل   از کف او کودکی نادان گرفت

عجز من از حد فزون جور تو بی‌منتها است   نیست جز این چاره‌ای صحبت شاه و گداست

* * *

بر هر هدفی خطا است تیرت   تا سینهٔ ما تو راست آماج

* * *

شانه در دست تو گر شحنهٔ طراران بود   یک جهان دل به خم زلف تو پیدا می کرد

ناشاد کسی کز ستمت شاد نباشد   آزاد دلی کز غمت آزاد نباشد

کوشی چه به تعمیر دل این خانه عشق است   آبادیش آنست که آباد نباشد

کمال مهر نظر کن که از غم فرهاد   هنوز نالهٔ شیرین ز بیستون آید

دلم به مرتبه تنگ شد که می ترسم — خدا نکرده غمت از دلم برون آید
ای کاش آن که بر رخ خوبان نظر کند — دل را نداده جان دهد و مختصر کند
شب مرگ است و به بالین من زار آمد — ای اجل دست نگه‌دار که دلدار آمد
فتنه‌ها از چشم جادو می کند — صید شیران را به آهو می کند

وله ایضاً

از جان گذشته‌ایم و به جانان رسیده‌ایم — و ز درد رسته‌ایم و به درمان رسیده‌ایم
در بزم تو پروانه صفت سوخته بودم — زآن آتش آهی که خود افروخته بودم
گرمی زنی به تیرم دل از تو برنگیرم — چون پر شکسته مرغی در دام تو اسیرم
جز گفتگوی کویت حرفی نه بر زبانم — جز آرزوی رویت فکری نه در ضمیرم

وله ایضاً

یک امشب با دل زارم بصد منت مدارا کن — به بالینم بیا بنشین و جان دادن تماشا کن
خواهی که سرّ غیب شود بر تو آشکار — زاهد بیا به میکده و جام جم ببین

وله ایضاً

با غیر همراه آمدی از وصل به هجران تو — صد بار بر دل به بود از درد تو درمان تو
سینه هدف ساختم پیش تو من سالها — ماند به دل عاقبت حسرت یک تیر تو

وله ایضای

به امیدی که امیدم بر آری — سپردم جان زهی امیدواری
مگو از هجر من چون زنده ماندی — که من خود مردم از این سرمشاری

رباعی

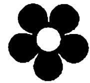
شوخی که ز زلف ماه او هاله گرفت — از بت گل رویش صفت لاله گرفت
من از تب شوق خال او می سوزم — کام از لب جان فزاش تبخاله گرفت

* * *

از درگه تو اگر جدائی کردم — در بندگی تو بی‌وفایی کردم
من خاک ره سگی که مقبول تو شد — خاکم به دهن که خودستائی کردم

* * *

بازم زده آتشین رخساری — خورشید قصب پوش قبا گلناری
ناوک فکنی کمان بدستی مستی — زیبا پسری ستمگری خونخواری



در بیان اولاد و احفاد خسرو نیکونهاد فتحعلی‌شاه و تفصیل احوال شاهزادگان اعظم و اسامی امیرزادگان معظم

بدان که از بدو ایجاد عالم تا حال احدی از بنی نوع آدم به کثرت اولاد و وفور احفاد آن حضرت نیامده آن چه از صلب وی به عرصهٔ ظهور آمده از ذکور واناث مرده و زنده و سقط شده، دویست و پانزده نفر است. نبایر و نتایج اگر چه مقدارش بر مؤلف ثابت نیست ولیکن بنا بر قول میرزا تقی علی آبادی صاحب تخلص در کتاب «کلام الملوک» در هنگام وفات خاقان مغفور یک هزار و سیصد نفر بود، و در وقت وفات خاقان علیّین آشیان اولاد صلبی زنده آن حضرت از ذکور و اناث صد نفر بود پنجاه و شش پسر و چهل و چهار دختر. اگر مؤلف این رساله و محرر این مقاله به ذکر تفصیل احوال جمیع آنها بپردازد (مصراع):

دفترم هفتاد من کاغذ شود

بایّحال تفصیل احوال پنجاه و هشت پسر آن حضرت مرقوم گشت به این ترتیب اول نواب محمد علی میرزا؛ دویم ملک آرا نواب محمد قلی میرزا، سیّم نواب محمد ولی میرزا؛ چهارم نایب السلطنه‌السلطان عباس شاه؛ پنجم فرمانفرما نواب حسین علی میرزا؛ ششم شجاع السلطنه نواب حسن علی میرزا؛ هفتم حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا؛ هشتم رکن الدّوله نواب علی نقی میرزا؛ نهم شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا؛ دهم ظل السلطان نواب علی شاه؛ یازدهم نواب عبدالله میرزا؛ دوازدهم سر کشیک‌چی باشی نواب امام ویردی میرزا؛ سیزدهم نواب محمد رضا میرزا؛ چهاردهم نواب محمود میرزا؛ پانزدهم نواب حیدر

قلی میرزا؛ شانزدهم نواب همایون میرزا؛ هفدهم نواب الله ویردی میرزا؛ هجدهم نواب اسمعیل میرزا؛ نوزدهم نواب احمد علی میرزا؛ بیستم نواب علی رضا میرزا؛ بیست و یکم نواب کیقباد میرزا؛ بیست و دویم نواب بهرام میرزا؛ بیست و سیم نواب شاپور میرزا؛ بیست و چهارم نواب ملک قاسم میرزا؛ بیست و پنجم نواب منوچهر میرزا؛ بیست و ششم نواب هرمز میرزا؛ بیست و هفتم نواب ملک ایرج میرزا؛ بیست‌و هشتم شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا؛ بیست و نهم نواب شاه قلی میرزا؛ سی ام نواب محمد مهدی میرزا؛ سی و یکم نواب کیخسرو میرزا؛ سی و دویم ابوالملوک نواب کیومرث میرزا؛ سی و سیّم نواب جهانشاه میرزا؛ سی و چهارم نواب سلیمان میرزا؛ سی و پنجم شعاع السلطنه نواب فتح الله میرزا؛ سی و ششم نواب ملک منصور میرزا؛ سی و هفتم بهاء الدوله نواب بهمن میرزا؛ سی و هشتم سیف الدّوله نواب سلطان محمد میرزا؛ سی و نهم نواب سلطان سلیم میرزا؛ چهلم نواب سلطان مصطفی میرزا؛ چهل و یکم نواب سلطان ابراهیم میرزا؛ چهل و دویم نواب سیف الله میرزا؛ چهل و سیم نواب یحیی میرزا؛ چهل و چهارم نواب محمد امین میرزا؛ چهل و پنجم نواب صاحبقران میرزا؛ چهل و ششم نیرالدوله نواب فرخ سیر میرزا؛ چهل و هفتم بنده حقیر علیقلی میرزا؛ چهل و هشتم عضدالدوله نواب سلطان احمد میرزا؛ چهل و نهم نواب پرویز میرزا؛ پنجاهم نواب محمد هادی میرزا؛ پنجاه یکم نواب کامران میرزا؛ پنجاه و دویم نواب عباسقلی میرزا؛ پنجاه و سیّم نواب امان الله میرزا؛ پنجاه و چهارم نواب نورالله میرزا؛ پنجاه و پنجم نواب سلطان حسین میرزا؛ پنجاه و ششم نواب سلطان جلال الدّین میرزا؛ پنجاه و هفتم جهانسوز شاه حسینقلی میرزا؛ پنجاه و هشتم نواب اورنگ زیب میرزا و هر یک به منطوق الولد سرّ ابیه (شعر)

سپهدار گردن کش پیل تن — نکو روی با رأی شمشیر زن

اینک به تفصیل احوال ایشان خواهیم پرداخت انشاالله تعالی.

اول نواب محمد علی میرزا. اعز احفاد بود و ارشد اولاد وآن عماد خیمه داد در هفتم ربیع الاول سنه ۱۲۰۳ از عدم قدم به ملک هستی نهاد و در عنفوان جوانی به حکم سلیمانی مدت هفت سال در بلدهٔ قزوین به حکمرانی قیام می‌نمود، پس از آن نظر به فطرت اصلی و استعداد جبلّی حکومت کرمانشاهان و سلیمانیه و ذهاب سنقر و همدان و لرستان و بختیاری و خوزستان دربارهٔ او مقرر شد و مدت هجده سال ابواب عدل و داد چنان بر اهل آن بلاد

گشاد که بر زنجیر نوشیروان لرزه افتاد و چون به عزم تسخیر بغداد پای همت به رکاب دولت نهاد، بعد از مقابله و مقاتله والی بغداد را دیدهٔ غرور به خاک جدال کور آمد و شاهزاده مظفر و منصور منجوق محاصره افراخت و بر تسخیر آن بلد پرداخت و در آن اوان تکسری در مزاج آن صاحب تخت و تاج پدید آمد بنابراین پس از کنکاش امنای دولت و امرای حضرت قرار کار را به مصالحه دادند ومصلحان خیر اندیش از طرفین قدم خیر پیش نهادند. والی بغداد تحف بی‌شمار و هدایای بسیار به نزد آن وارث جم حق‌القدم فرستاد و آن خسرو نیک نهاد از بغداد قدم بیرون نهاد. چون گردون را جز کینه وری‌اثری نیست و نخل فلک را جز جفا ثمری نه در شب پنجشنبه بیست سیم ماه صفر سنه ۱۲۳۶ در طاق کرا [کسری] به مقر کبری قرار گرفت (مصرع)

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

و میرزا محمد تقی علی آبادی صاحب تخلص در وفات وی قصیده‌ای انشاه نموده که مطلعش این است الحق کمال فصاحت و بلاغت به کار برده (مصرع)

جهانی طرفه بی‌مهر و وفا بدخوجهانستی   چرا با مهربانان بی‌سبب نامهربانستی

و تاریخ وفاتش چنانچه سابق مرقوم گردید با عدد «انار الله مضجعه» موافق است و مدت عمرش سی و سه سال بود و نعش او را حسب الوصیّت در عتبات عالیات دفن کردند و شاهزاده مرحوم را برادر بطنی نبود و اولاد ذکور او هفت تن باقی است: اول حشمت الدّوله نواب محمد حسین میرزا؛ دویّم مؤیدالدّوله نواب طهماسب میرزا؛ سیّم والی نواب نصرالله میرزا؛ چهارم نواب اسدالله میرزا؛ پنجم نواب امام قلی میرزا؛ ششم نواب جهانگیر میرزا؛ هفتم نواب نورالدّین میرزا و آن شاهزاده جوان بخت لایق افسر و تخت به آبادی بلاد و شادی عباد شوقی سرشار و ذوقی بسیار داشت و در مدت اقتدار و تمکین وی شاهین با غراب همنشین بود و بره با ذاب همدم یک بالین و از بناهای وی در شوشتر و دزفول و جمیع خوزستان و قزوین بسیار باقی است. از جمله ابنیه و آثار غریبه وی یکی سد گرگر شوشتر است که احاطه آن رود به آن شهر است و آن پل از جمله عجایبات دهر و از وجود نواب شاهزاده در [آن] حدود. دوم به اهالی آن مرز و بوم آرام حرام بود و خواب گوئی عقاب و آن حضرت بارها با والی بغداد به محاربه پرداخت و پیمانه حرب را از بادهٔ ظفر تا خط بغداد لبریز ساخت، رأیت قتل و غارت افراخت. اگر الطاف خسروی دربارهٔ اهالی بغداد نبودی، سلسله جمعشان را چنان پاره می کرد که تقدیر را در بستن وی چاره نبودی با

وصف این همیشه وی در کاوش بود و آنها در کاهش. آری در رزم رستم بود و در بزم آسمان مهر و کرم (شعر، عربیه)

اذا عدّ المکارم کان فیها بمنزلة الجبال من الوهاد
اذا ذکر الاکارم کان جمراً مضرّمة و کانوا کالرّماد

و نواب شاهزاده را در علم نجوم و تاریخ و فن عروض و قافیه و ضبط علوم غریبه ید طول بود، شعر را خوب می‌فرمودند سیما غزل و تخلص را «دولت» می‌نمودند. دیوان ایشان از قصیده و غزل و رباعی قریب ده هزار بیت می‌شود چند فردی از ایشان بجهت تیّمن و تبرک ثبت و مندرج شد (فرد)

این زلال از منبع آن خاطر دریا وش است این بخار از مجمر آن طبع هم چون آتش است

غزل من کلام دولت

باشد از سوز درون افروخته رخسار ما تربیت از برق می باید گل گلزار ما
از سواد تیره بختی‌های ما نبود عجب تیره گردد گر فتد خورشید بر دیوار ما
زان رو نکنم فرش رهت دیده که ترسم مجروح نماید مژه‌ام آن کف پا را
دولت منم ای مرغ گرفتار که بستند با تار محبت ز ازل بال و پرم را
افغان ز سخت گیری صید و روزگار آندم قفس شکست که بشکست بال ما

وله ایضاً

از جرم بنده خواجه ما در خجالت است وز خواجه نیست بنده خجل این چه حالتست
چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگاه گواه را به قیامت غرور قاتل ما است
شکوه شام غمش گفتم به محشر سر کنم ساعتی افزون نبود آنهم به صد غوغا گذشت
یک دو روزی پیش وپس بود ارنه ازدورسپهر بر سکندر نیز بگذشت آن چه بر دارا گذشت

وله ایضاً

پسندم آن چه صیادم پسندد به جز کز دام آزادم پسندد
از سینه تنگم دل یوانه گریزد دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
من از دل و دل از من دیوانه گریزان دیوانه ندیدیم که از دیوانه گریزد
نه بیم ز برقی و نه منت ز سحابی خوش آن که چو من دانه درین خاک ندارد
جز به دشنام اگر یار نکرد از ما یاد جای شکر است که یک باره فراموش نکرد

وله ایضاً

ز تیغ و تیر تو در خاک و خون شد و درویش — هنوز آن به نیام و هنوز این در کیش
به پیش پای سر از تیغ دشمن اولی‌تر — که پیش دوست بمانی سر از خجالت پیش

ولە ایضاً

من زنده و داری تو سر گشتن اغیار — از رشک اگر جان برم از عار بمیرم
فراق دیده گواهی دهد به صدق مقالم — که من به زندگی خویش طعم مرگ چشیدم
به جان خریدم و نفروشمت به عالمی آری — به مفت می ندهم از کفت چه مفت خریدم

وله

گفت تیرم را کجا جا می‌دهی گفتم به دل — گفت روشن‌تر ز دل جای دگر گفتم بچشم

وله

ندارد در من درمان کجائی ای اجل رحمی — مکن شرمنده‌ام زین پیش از روی پرستاران
این خوشی‌ها بس است که بعد از هلاک من — دامن کشان زنار بیائی به خاک من

وله

با عجز و شرمساری و زاهد غرور و عجب — افتد کدام زین دو ندانم پسند تو
گفتی ز چیست دیدهٔ دولت مدام تو — از آرزوی لعل لب تو نوشخند تو

وله

ای باد چشم ما را چشم عنایت از تو — افتد اگر به دستت گردی ز رهگذاری
ای ابر رحمت از من غافل مشو خدا را — بر گشتم از تباری بر خرمنم شراری
روز شمار گویند در پیش هست ما را — باشد گناه افزون از آن که برشماری
در آینه عجب گر عکست افتد — ز بس در حسن و خوبی بی‌مثالی

دویم ملک آرا نواب محمد قلی میرزا. در روز چهارشنبه بیست و دویم رمضان المبارک سنه یک هزار و دویست و سه تاج حیاتش تبارک آمد و در سنه ۱۲۱٤ از جانب اعلی به مرز باقی دارالمرز رسید و پس از چندگاه نظر به رفتار به اهالی مملکت و رعایت با رعیت بر استرآباد و گرگان نیز حکمران گردید و مدت سی و شش سال کمال استقلالش میسّر بود و افسر اقتدارش بسر، در سنه یک هزار و دویست و پنجاه که خاقان خلد آشیان در رضوان مکان جست و شاهنشاه فلک خرگاه ملایک سپاه محمد شاه غازی به تخت سلطنت نشست و نواب ملک آرا حسب الوصیت حضرت اعلی بدون حرف بی‌پا و سخن بیجا از

دارالمرز حرکت و در دارالخلافه به حضور ساطع النّور رسید و به نوازشات خسروانه خرم و مسرور گردید و شاهنشاه جهان پناه نظر به بیماری ملک آرا و نیکی آب و هوا همدان را برای مسکن وی مقرر داشت چنان که شاعری گفته (بیت)

همدان جای شهان از قبل آب و هواست　　در جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرم نبود

اینک که سنه ۱۲۵۷ است[1] در آن دیار به دعای دولت و بقای شوکت حضرت فلک رفعت کیوان حشمت مشغول است و به مضمون این مصراع مترنم است (مصراع)

تو را صاحب سلامت گفتم و خود را دعا کردم

مدت پنجاه و چهار سال از عمرش گذشته و علت پیری بر مزاجش نشسته بلی (فرد)

پس از پنجه بماند تندرستی　　بصر کندی نماید پای سستی

و ایشان را برادر بطنی از صلب خاقان مغفور نیست و اولاد ذکور اینک بیست و سه نفر باقی است. به این ترتیب: اول نواب تیمور میرزا؛ دویم نایب الایاله نواب اسکندر میرزا، سیّم صاحب اختیار نواب بدیع الزمان میرزا؛ چهارم نواب نوذر میرزا؛ پنجم نواب قهرمان میرزا؛ ششم نواب اردشیر میرزا؛ هفتم نواب سلطان حسین میرزا؛ هشتم نواب داراب میرزا؛ نهم نواب نصرالله میرزا؛ دهم سردار نواب سلطان حسن میرزا؛ یازدهم نواب سام میرزا؛ دوازدهم نواب نورالدین میرزا؛ سیزدهم نواب بابر میرزا؛ چهاردهم نواب کیومرث میرزا؛ پانزدهم نواب عبدالله میرزا؛ شانزدهم نواب مظفر علی میرزا؛ هفدهم نواب لطف‌علی میرزا؛ هجدهم نواب ملک جمشید میرزا؛ نوزدهم نواب شاهپور میرزا؛ بیستم نواب شاه منصور میرزا؛ بیست و یکم نواب محمد رحیم میرزا؛ بیست و دویم نواب بهادر میرزا؛ بیست و سیّم نواب بهمن میرزا و نواب مستطاب ملک آرا در شجاعت و رشادت بهری وافر و حظی متکاثر داشت و بارها با ترکمانیّه لوای مخالفت افراشت خود به نفس نفیس کالّلیث الجسور با ایشان درآویخت، خون گرگان را با خاک گرگان به یکدیگر آمیخت. سیما در فتنه خواجهٔ کاشغری که شجاعتی از آن شیر بیشه بسروری آشکار شد که اسم رستم را پست کرد و صفحه شهرت اسفندیار را شکست؛ ولیکن ایشان را امساک بر سخاوت غالب بود و بر جمع نمودن زر و سیم طالب و بهترین شهوات دنیوی انبوهی زر و سیم پنداشتی و نیکوترین لذات جهان را جمع نمودن گوهر و درّ یتیم انگاشتی و همیشه مضمون این رباعی

۱ـ سال تألیف کتاب

را ورد زبان داشتی (رباعی)

ای زر توئی آن که جامع لذّاتی　　محبوب خلایق به همه اوقاتی

بی شک نه خدائی تو ولیکن به خدا　　ستار العیوبی و قاضی الحاجاتی

و ایشان حسب‌الفرمان و تقریر خاقان خلد مکان کتابی مبنی بر احوال ایل جلیل قاجار و کیفیت حال اجداد شهریار روزگار نوشته، گویند تخم فصاحت در زمین دل کشته ولیکن تا حال به نظر نرسید و تذکره در بیان احوال شعرای فصاحت قرین از متقدمین و متأخرین و معاصرین تألیف نموده و ایشان گاه گاهی بل سال و ماهی جزئی اشعار بر لوح خیال می‌نگارند، با وصف این طبع خوشی دارند و تخلص را خسروی می‌فرمایند. چند فردی از وی ثبت شد (فرد)

این بکر لطیف از حرم و فکرت اوست　　وین درّ یتیم از صدف فطنت اوست

غزل من کلام خسروی

دل کرد ز مهر آن بت مهوش طلب از ما　　گر جان ندهیم از پی این پس عجب از ما

ولهایضاً

مران بیگانه وارم از در خویش　　که این بیگانه روزی آشنا بود

وله

من خود آلوده دامنم ز چه رو　　منع رند شراب خواره کنم

در شب هجر تو از خویش ندارم خبری　　ز آن که تا روز در اندیشه فردا باشم

ولهایضاً

به امید عبادت کردنت عمریست بیمارم　　خوشم این آرزو پیوسته در بالین بیماری

سیم نواب محمدولی میرزا. در روز جمعه غره شهر شوال المکرم سنه ۱۲۰۳ به تقدیر پاک یزدان روی به اقلیم وجود نهاد و به اسم اعلی جدّ شهریار محمدولی خان قاجار موسوم شد و در سنه ۱۲۱۴ از دربار شهریاری با منشور به حکومت سمنان مأمور آمد و در سنه ۱۲۱۸ حکمران خراسان شد و در سنه ۱۲۳۲ از خراسان معزول و در دربار شهریاری به خدمات مشغول گردید. مدت چهار سال در دارالخلافه آرمید. در سنه ۱۲۳۶ به منصب حکومت یزد سرافراز شد و در سنه ۱۲۴۳ نظر به جهات چند از سمند حکومت فرود آمد، معزول به دارالخلافه نزول نمود، اینک سنه ۱۲۵۷ است بی‌درون ریش و بی‌اندوه از بیگانه

و خویش در نهایت احترام در دارالخلافه طهران در ظل رأیت خسرو بهرام غلام مقام دارد. پنجاه و چهار سال از عمرش گذشته و مدت چهار سال در سرزمین سمنان تخم اقتدار کشته و مدت چهارده سال به استقلال در خراسان ایالت نمود و هفت سال در یزد افسر اقتدار بر فرق قمر سود و ایشان را برادر بطنی نبود. اولاد ذکور ایشان که حال حیات دارند به غیر از نبایر و نتایج بیست و پنج نفر است به این ترتیب: اوّل نواب نصرالله میرزا؛ دویم نواب محمد میرزا؛ سیّم نواب رضا قلی میرزا؛ چهارم نواب تیمور میرزا؛ پنجم نواب چنگیز میرزا؛ ششم نواب جهانگیر میرزا؛ هفتم نواب اسمعیل میرزا؛ هشتم نواب باقر میرزا؛ نهم نواب هادی میرزا؛ دهم نواب جلال‌الدین میرزا؛ یازدهم نواب آقا کوچک؛ دوازدهم نواب شیر محمد میرزا؛ سیزدهم نواب امیرخان؛ چهاردهم نواب حسن‌خان؛ پانزدهم نواب موسی‌خان؛ شانزدهم نواب شاهرخ میرزا؛ هفدهم نواب عباسقلی میرزا؛ هجدهم نواب اسکندر میرزا؛ نوزدهم نواب طهماسب میرزا؛ بیستم نواب احمد میرزا؛ بیست و یکم نواب مسعود میرزا؛ بیست و دویم نواب مهدیقلی میرزا؛ بیست و سیم نواب خسرو میرزا؛ بیست و چهارم نواب جعفر قلی میرزا؛ بیست و پنجم نواب عظیم خان و نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمدولی میرزا خسروزاده با تدبیر است و رأی زن و ملکزادهٔ صاحب شمشیر و لشکر شکن (نظم)

لشکر کش آن سان که به ایران در گودرز حیلت گر چونان که به توران در پیران

در اطراف و اکناف خراسان به شجاعت و جلادت معروف است و به مضمون الحرب خدعة در حرب به خدعه و حیله موصوف، در اکثر جدال با افاغنه و جمشیدی و هزاره‌ای نهایت جلادت ظاهر ساخت. سیّما در حرب صوفی اسلام که در شجاعت رأیت انا و لاغیری افراخت و ایشان در امر معروف و نهی از منکر سعی بی حد و مر دارند سخنی جز حکم خدا و قدمی جز فتوی رسول الله نگذارند و در اقسام علوم از فقه و اصول و تاریخ و ریاضی اعلم زمانند و افهم دوران. سیّما در علم ریاضی که امروز نظیر نصیرالملت والدین است و یگانهٔ روی زمین (فرد).

دی خبر دادی به فکر روشن و رأی منیر آن چه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر

و نواب علیرضا میرزا در کتاب تذکره خویش موسوم به «بساتین الخاقان» ایشان را از شاهزادگان شاعر و یک فرد از وی نوشته و تخلص را خسروی داند. قافیه سنج و گوینده روی و نواب محمود میرزا در گلشن محمود تخلص ایشان را والی نوشته ولیکن محمد راوی

فاضل خان گروسی در انجمن خاقان ایشان را از شاهزادگان شاعر ابراز ننموده و نواب شاهزاده نیز خود به شاعری اقرار ندارند بل در این کار انکار.

چهارم نایب‌السلطنه العلیه العالیه ولیعهد السلطان عباس شاه شهریاری جامه بود که خیاط روزگار بر قامت او دوخته و آذر سلطنت از چهره‌اش افروخته و پادشاهی آیتی در شان او منزلت شده و طبال بهر آبنوس کوس اقتدار او را برتر از کاوس زده و در عهد جهانبانیش در صفحه آذربایجان (نظم)

آهو ز یمن عدلش هم طعمه با هزبر	برّه ز فرّ دادش همخوابه با ذاب
باران کجا شود به صدف درّ شاهوار	تا ما به از کفش نبرد به صدف سحاب
چون بند گانش دولت و اقبال هم عنان	چون چاکرانش نصرت و اقبال هم رکاب
بحر شهی است پر زلالی شاهوار	لیکن نکرده دست قضا چون وی انتخاب

ذکر تفصیل احوال آن شهریار در ضمن سلاطین قاجار مرقوم قلم مشکبار خواهد شد.

پنجم فرمانفرما نواب حسین علی میرزا. ولادت با سعادت آن ملکزاده در روز پنجشنبه دوازدهم ماه ذی‌الحجة الحرام سنه ۱۲۰۳ اتفاق افتاده و در سنه ۱۲۱٤ حسب الحکم خسرو گردون فراز بر مملکت شیراز از نشیب و فراز فرمانفرما گردید و مدت سی و شش سال ناظم سرحدات هندوستان و جزایر بحر عمان بود و در کمال استقلال و شأن. در سنه ۱۲۵۰ که خسرو آفاق از گردش فلک نه طاق جهان فانی را طلاق گفت این اندوه جانگداز در شیراز منتشر شد، نواب فرمانفرما به خیالی و فکری خارج از حوصله خیال که مراسم بشریت است و از لوازم طبیعت به سر اوفتاده و به تأکید شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا سکه برزر و افسر بر سر نهاد. چون ملک الملوک نیکو سلوک سلطان السلاطین خسرو زمان و زمین معزالدنیا والدین شاهنشاه جهان محمدشاه غازی به تأیید خداوند احد بدون جهد و جد بر تخت سلطنت قدم زد، فوجی از سپاه را به سرداری برادر کهتر فیروز میرزا به حرب مأمور داشت و شجاع السلطنه نیز حسب‌الفرمان فرمانفرما با فیروز میرزالوای مخالفت افراشت. بعد از ستیز و حرب و طعن و ضرب شجاع السلطنه روی به هزیمت گذاشت، نواب فیروز میرزا به اتفاق سران سپاه نواب فرمانفرما و شجاع السلطنه هر دو را گرفت با دل شکسته و دست بسته به دارالخلافه آوردند. نواب فرمانفرما پس از چند گاه در سنه

۱۲۵۱ به اجل محتوم مرحوم شد و از این دار دون محروم و نعش او را حمل به نجف اشرف کردند و در آن زمین خلد آئین به خاک سپردند و مدت عمرش چهل و هشت سال بود و او با شجاع السلطنه حسنعلی میرزا برادر بطنی بودند[1] و نواب مستطاب شاهزاده آزاده فرمانفرما در آبادی مملکت و شادی رعیت چند بار جد و جهد کشید که زهر ثمر تریاق و حنظل کام شهد بخشید. از بناهای وی در مملکت فارس بسیار است از آن جمله باغ فرمانفرما که قریب به شیراز است و بهترین بناهای روزگار و ایشان مدام مشغول شرب مدام بودند و همیشه گردش جامش چند و عمر گرانمایه را در این زمانه پر بهانه به عیاشی و قلاشی بسر برد و طریق لهو و لعب سپرد و در تذکره‌های معاصرین ایشان را نیز شاعر نوشته‌اند و کلاً تخم همین یک فرد را از وی در زمین کتاب خویش کشته (فرد)

عبد گنه کار سزاوار چیست　　　لایق آتش زدن و سوختن

ششم شجاع السلطنه نواب حسنعلی میرزا. در روز جمعه غره شهر ذی‌الحجة الحرام سنه ۱۲۰۴ مولود مسعودش اتفاق افتاد و مدت هجده سال در طهران در ظل رایت خاقان جنت مکان بسر برد و در سنه ۱۲۲۰ به حکومت دارالخلافه سرافراز گردید و مدتی رأیت اقتدار بر سر بسطام و طهران هر دو برپا کرد و چندی یزد را نیز به تحت تصرف آورد و در سنه ۱۲۳۲ از حکومت دارالخلافه معزول شد و با منشور ایالت [به] مملکت خراسان نزول نمود بعد از چندی نظر به بعضی جهات فرمان قضا بنیان به عزلش صادر، به شیراز نزد فرمانفرما رفت پس از یک سال در شیراز باز به حکومت خراسان سرافراز گردید. در سنه ۱۲۴۲ دیگر باره از حکومت خراسان معزول شد و به ایالت کرمان منصوب، پس از چند گاه لشکر بی پایان از کرمان برداشت و به شهر یزد که در تصرف ظل‌السلطان بود قدم گذاشت. چون این خبر گوشزد السلطان عباس شاه گردید، از آذربایجان حرکت وارد دارالخلافه، از آنجا بجانب یزد رأیت حرکت افراشت، چنان که در وقایع آن سال مرقوم خامه مشکین شمامه گردید. به محض نزول نایب السلطنه به کرمان در سنه ۱۲۴۶ او را گرفته روانه دارالخلافه کرد و دو سال و نیم هم در طهران مقیم بود. در سنه ۱۲۴۹ حسب‌الحکم شاهنشاه جهان روی به حکومت کرمان نهاد، در سنه ۱۲۵۰ از جانب فرمانفرما عازم حرب

---

۱. در متن چند سطری بعد از این سفید است.

شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی شد، پس از آویزش و خون ریزش فرار را برقرار برگزید و در شیراز در دست عساکر ظفر مآثر گرفتار گردیده و به دارالخلافه‌اش آوردند. نظر به جهات چند که در احوال شاهنشاه جهان پناه مرقوم می‌شود به تقدیر کردگاری و تدبیر شهریاری از حلیه بصر عاری شد و حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه شجاع السلطنه را با شش تن از شاهزادگان نواب حسام السلطنه محمد تقی میرزا و رکن الدّوله نواب علی نقی میرزا و شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا و سرکشیکچی باشی نواب امام و یردی میرزا و نواب محمود میرزا و نواب اسمعیل میرزا و دو تن از امیرزادگان حشمت الدوله نواب محمد حسین میرزا ابن شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا و صاحب اختیار نواب بدیع‌الزمان میرزا ابن ملک آرا نواب محمدقلی میرزا که پیوسته افساد را طالب بودند و به تحریک خلق راغب، روانه اردبیل که از ملک آذربایجان است نمود که در آن دیار به عزت و احترام مقام فرمایند و خود را در دولت ابد مدت متّهم ننمایند. نواب شجاع السلطنه اولاد ذکور که حال حیات دارد پنج نفر است. اول نواب هلاکو میرزا؛ دویم نواب ابوسعید میرزا؛ سیّم نواب آباقاآن میرزا؛ چهارم اوکتاقاآن میرزا؛ پنجم جعفر قلی میرزا و نواب مستطاب شجاع السلطنه از خداوند بی‌نیاز به تشریف عدالت سرافراز بود و در این خصالت از سایر ملکزادگان در نهایت امتیاز و عموم رعیت به وجود وی چنان مایل بودند که ماهی به آب و مور به تراب، و وی بسیار شجاع و دلیر بود و در این صفت میان اخوان بی‌نظیر به ضرب مشتی شتری کشتی و به سر پنجه مردی درختی از جا کندی در فر و برز برتر از طوس و فریبرز بود و در قوت بازو برتر از رستم و برزو، شجاعتی که از وی در جنگهای خراسان خصوص در فتح فتحی خان به عرصهٔ ظهور آمده فلک رقعه آفرین بر سینه‌اش مسطور ساخت تنها به تن‌ها زد و خلقی موفور را بدست خویش به خاک هلاک انداخت؛ ولیکن اواخر دولت خسرو فلک حشمت به علت مرض عقلش زایل شد، بدین سبب بعضی حرکات ناشایسته را مایل گردید بجائی که باید رسید و وی اشعار نیک و افکار بدل نزیک بر لوح خیال می‌نگاشت. الحق در فن غزل طبع خوشی داشت تخلص را «شکسته» می‌فرمود، دیوان ایشان قریب به هشت هزار بیت می‌شود قدری از اشعار وی نوشته شد. (فرد)

این نگین از خاتم تحقیق اوست   وین درم را سکه از تلفیق اوست

اشعار من کلام شکسته

شد جور تو حاصل دل ما   این بود ز عشق حاصل ما

ناصح اگر به دیده انصاف بنگرد　　دانـد ز دوست منـع نشاید نگاه را

ولـه

بوی مشک آرد ز چین عنبرین مویت نسیم　　یا ز چین آید پیاپی کاروان مشک ناب

از دام تمنای رهائی دیگرم نیست　　نازم سر صیاد که بی بال و پرم کرد

دل سودا زده آسوده ز سودا نشود　　تا به ساغر می گلرنگ زمینا نشود

وله ایضاً

کی دل تنگ من گشاده شود　　تا تو را در بغل نگیرم تنگ

وله

دیگران در تو به حسرت نگران　　من ز حسرت نگران بر دگران

با وجود تو کشانید چرا　　دیده بر غیر تو صاحب نظران

وله

هیچ آگاهی از آسایش آفاق ندارد　　آن که از یار پریچهره ندیده است گزندی

هفتم حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا. در ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۰۶ از کتم عدم به وجود آمد و اوایل سن حضرت اعلی او را بجای فرزند به نواب حسین قلی خان مرحمت نمود نظر به سرکشیهای مذکور که از خاقان مزبور به عرصه ظهور آمد به مضمون من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه از شرف بینائی دور شد. نواب محمد تقی میرزا با منشور ایالت به دارالسرور بروجرد مأمور گردید و مدتی مدید در آن دیار رأیت اقتدار برافراشت و در سنه۱۲٤۱ حضرت اعلی حکومت ایلات بختیاری از هفت لنگ و چهار لنگ در قبضه استقلالش گذاشت و در اواخر دولت چندین بار با حشمت الدوله در سر مملکت عربستان لوای نزاع افراشت ولیکن کاری از پیش نبرد و در سنه ۱۲۵۰ که شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی بر تخت کاوس جلوس میمنت مانوس نمود و حسام السلطنه شرف اندوز سلطنت گردید ، پس از چند گاه در سنه ۱۲۵۱ با چند تن از شاهزادگان مذکور که در سینه کینه اقدس داشتند و به تحریک خلق همت می گماشتند عازم اردبیل گردید اینک نیز در آن دیار در کمال احترام مقام دارند و او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش که در حال حیات دارند سیزده نفرند به این ترتیب: اول نواب ابوالفتح میرزا ؛ دویم نواب شجاع الملک میرزا ؛ سیّم نواب اورنگ زیب میرزا ؛ چهارم نواب محمد صفی میرزا ؛ پنجم نواب امیر تیمور

میرزا ؛ ششم نواب طهمورث میرزا ؛ هفتم نواب جلال الدین میرزا ؛ هشتم نواب سنجر میرزا ؛ نهم نواب عالمگیر میرزا ؛ دهم نواب اسحق میرزا ؛ یازدهم نواب امیر شیخ میرزا ؛ دوازدهم نواب داراب میرزا ؛ سیزدهم نواب اکبر میرزا و نواب مستطاب حسام السطنه شاهزاده صاحب وقار است و زبده ملکزادگان و در زمان استقلاش رعیت در کمال فراغت بود و خود در خدمات شاهی با درستی و صداقت بسیار شجاع و دلیر است و باقی بناهای کثیر منجمله عمارات و بروج متعدده در بروجرد و یک دست عمارت عالیه و باغشاه که نیم فرسنگی بروجرد است و طولش قریب به یک فرسنگ می‌شود و قلعه فتح آباد به نام ارشد اولادش ابوالفتح میرزا و بارو و خندق به گرد شهر بر او کرد و ایشان گاهی غزلی مذکور می‌سازند طبعشان خالی از سرور نیست و تخلصش «شوکت» است (فرد)

این نور از آن چراغ است — وین قطره از آن سحاب است

این بوی از آن گلاب است — وین جرعه از آن شراب است

غزل من کلام شوکت

اگر گیرد به کف ترکم کمان را — شکست آرد کمان آسمان را

بی بها آمد ز اوّل نرخ کالای وفا — یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است

وله

برو شوکت وفا کن با نکویان — که چیزی از وفا بهتر نباشد

وله

قفس خوشتر مرا از گلشن آمد، زانکه اندروی — گهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیادم

هشتم رکن الدوله نواب علینقی میرزا. تولد آن شاهزاده اعظم و ملکزاده معظم در روز پنجشنبه نوزدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۰۷ اتفاق افتاد و در سنه ۱۲۲۲ از جانب سلطان السلاطین معزّالدنیا والدّین خسرو زمان و زمین مسندنشین حکومت قزوین گردید و در سنه ۱۲۳۸ لقب حجة السلطنه یافت و به حکومت خراسان شتافت نظر به جهات چند که در وقایع آن سال گذشت در سنه ۱۲۳۹ از خراسان معزول گشت دیگر باره خسرو مسعود قزوین را به تیول ابدی و سیورغال سرمدی او مرحمت فرمود و در سنه ۱۲۵۰ به اتفاق خسرو آفاق به سفر بدائر اصفهان روان شد و پس از وفات خاقان خلد آشیان چنان که مرقوم شد به نعش مطهر و حرم خسرو با افسر کارهای نمایان و خدمات بی‌پایان نمود. پس از ورود

به دارالخلافه طهران به دست خویش تاج کیانی و افسر جهانبانی را به فرق ظل‌السلطان نهاد و لوای سلطنت برای او افراخت و خود را به تاج بخش ملقب ساخت. بعد از این حرکت از پی مصالحه عازم آذربایجان به نزد شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی گردید، پس از شرفیابی حضور ساطع النور حضرت اقدس قول او را موج سراب و نقش بر آب پنداشت و بجانب دارالخلافه منجوق حرکت افراشت بعد از جلوس میمنت مأنوس نواب رکن الدوله را نیز با شاهزادگان مذکور در ماه صفر سنه ۱۲۵۱ روانه کاشانه اردبیل نمود و نواب رکن‌الدوله در آن بلد به سر می‌برد تا سنه ۱۲۵۳ که شاهنشاه جهان پناه عازم هرات جنت آیات گردید به اتفاق ظل السلطان نواب علیشاه و سرکشیکچی باشی نواب امام ویردی میرزا از درون اردبیل بر برون قلعه نقبی زدند به تفصیلی که در احوال شاهنشاه جهان پناه مرقوم می‌شود هنگام شام به اسب بادپیما نشسته از راه نقب به جانب ملک روس کمر همت بسته چون به آن دولت رسیدند از پی امداد حرب ایران دستی زدند و پائی کوبیدند دیدند (مصرع)

سود نیامد که سر به سر ضرر آمد

چون از دولت روس مأیوس شدند به مرز و بوم روم رفتند و شرف طواف بیت الله الحرام دریافتند از آنجا به عتبات عالیات شتافتند. اینک نیز در آن دیار با الطاف خندگار [خداوندگار] روم قرار و استقرار دارند و نواب رکن الدوله با سرکشیکچی باشی نواب امام ویردی میرزا و نواب سلطان ابراهیم میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش هفده نفر است به این ترتیب: اول نواب سلطان بدیع الزمان میرزا؛ دویم نواب محمد زمان میرزا؛ سیّم نواب اسکندر میرزا؛ چهارم نواب جهانگیر میرزا؛ پنجم نواب انوشیروان میرزا؛ ششم نواب اسحق میرزا؛ هفتم نواب داراب میرزا؛ هشتم نواب محمد کریم میرزا؛ نهم نواب نصرالله میرزا؛ دهم نواب شکرالله میرزا؛ یادزهم نواب رضا قلی میرزا؛ دوازدهم نواب محمد رحیم میرزا؛ سیزدهم نواب افراسیاب میرزا؛ چهاردهم نواب حمزه میرزا؛ پانزدهم نواب امان‌الله میرزا؛ شانزدهم نواب سیاوش میرزا؛ هفدهم نواب محمد شریف میرزا و نواب قمر رقاب رکن الدّوله شاهزاده‌ای است سلیم النفس و رقیق القلب حلیم و بردبار رحیم و نیکوکار، در سخاوت و علوهمت دستش چون ابر بهمن بود و در حسن صورت رویش تازه‌تر از گل و سمن، مدت العمر رأیت عدالت می‌افراشت و در قزوین ویرانه‌ای باقی نگذاشت و گاهی به گفتن اشعار میل می‌نمود لیکن در این فن چندان استادی نداشت مؤلف یک فرد از وی

برگزید و در این دفتر ثبت گردید تخلص ایشان «والا» است (فرد من کلام والا)

دلتنگم از زمانه به قدری که وهم را   ره نیست در دلم که خیالی توان نمود

نهم شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا. در شب دوشنبه چهاردهم شهر رجب‌المرجب سنه ۱۲۱۰ از صدف مکرمت و جلال و لجه سلطنت و اقبال لایح شد و در هنگام طفولیت مدّت های مدید در حضور ساطع النّور خاقان جنت مکان بیاسائید، چون به حد رشد رسید حکمران ملایر و تویسرکان گردید تا آخر دولت ابد مدت در آن بلد با عزت و شوکت به سر می برد و در سنه ۱۲۵۰ به حضور شاهنشاه جهان پناه قدم به دارالخلافه نهاد، حضرت شهریاری او را نیز با شاهزادگان مرقوم به اردبیل فرستاد و نواب شیخ الملوک را برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش این است: اول نظرعلی میرزا؛ دویم احمد میرزا؛ سیّم الب‌ارسلان [میرزا]؛ چهارم قزل ارسلان میرزا؛ پنجم سلطان سنجر میرزا؛ ششم محمد رحیم میرزا؛ هفتم سلطان یوسف میرزا؛ هشتم طغرل تکین میرزا؛ نهم اسحق میرزا؛ دهم محمدزمان میرزا؛ یازدهم شاه مراد میرزا؛ دوازدهم محمد کریم میرزا؛ سیزدهم فضل‌الله میرزا؛ چهاردهم محمد جعفر میرزا؛ پانزدهم محمد ولی میرزا؛ شانزدهم محمد هادی میرزا؛ هفدهم محمد طاهر میرزا؛ هجدهم یعقوب میرزا؛ نوزدهم جلال الدین میرزا؛ بیستم اسکندر میرزا؛ بیست و یکم عبداللطیف میرزا؛ بیست و دویم عبدالرشید میرزا؛ بیست و سیم علیقلی میرزا؛ بیست و چهارم شیخ سیف الدین میرزا؛ بیست و پنجم امام قلی میرزا؛ بیست و ششم حسین پاشامیرزا؛ بیست و هفتم امان‌الله میرزا و نواب مستطاب شیخ الملوک در محل ایالت علانیه و آشکار مطربان چنگ در چنگ و ساقیان زلف چنگ با باده و بنگ در حضورش ایستاده بجای کنج سجاده پنج باده خوردی و به عوض ورد شراب درد مداوم نمودی و به مضمون این فردرطب اللسان بودی (فرد)

می حرام است ولی اهل خرد را نسزد   ترک کاری که یکش عیب و هزارش هنر است

مصرع

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

الحق شیخ الملوک شاهزاده نیک سلوک بود در فرط شجاعت و دلیری و تهوّر مشهور و در عالم علم است و در حسن کتابت بی‌نظیر و صاحب سیف و قلم. چون حسب الحکم خسرو نیک نهاد به ملایر قدم نهاد در دارالاماره آن سرزمین که قلعه مشهور به چوبین بود

خراب و ویرانه جغد و دیوانه را آشیانه و آفتاب جهانتاب برج سلطنت و گوهر خوش آب درج خلافت نواب شاهزاده محمد علی میرزا حصنی حصین بر گردش طرح انداخت و او را به دولت آباد مسما ساخت، نواب شیخ الملوک نیز در آبادی وی همت گماشت و قریب به وی باغی مشهور به باغشاه بنیاد نهاد که آن چه از مدحش مرقوم سازم و کمیت فصاحت تازم هنوز کماهو حقه فصاحت مدح وی را نتوانم داد و نواب شیخ الملوک خود را شاعر داند ولیکن طبعش امتیازی ندارد و تخلصش «شاپور» است این چند فرد از وی مسطور (فرد)

این قدح را ساقیان لجه او داده‌اند　　　این خلف را دختران فکرت او زاده‌اند

من کلام شاپور

کرده با مهر تو یک باره فراموش مرا　　　دل ما را ستم سنگدلی در کار است

عجب از جنس وفا آیدم و طالع خویش　　　که درین شهر نگاریش خریدار آمد

وله

آمدم تا که ز دام تو رهانم دل را　　　او رها ناشده، من نیز گرفتار شدم

دهم ظل‌السلطان نواب علیشاه. آن شاهزاده اعظم در روز سه شنبه ششم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۱۰ به امر ملک معبود مرحله پیمای کشور وجود شد و در سنه ۱۲۳۲ حسب الخواهش السلطان عباس شاه حسب الحکم حضرت اعلی حکمران ری و حافظ تختگاه کی گردید و در اواخر نیز چندین سال دارالعباد یزد را به تحت تصرف داشت و پسر خود سیف‌الدوله را به نیابت آن بلد گذاشت و در سنه ۱۲۴۹ که نایب السلطنه العلیادر مشهدرضا روی به دار بقا آورد، نواب ظل السلطان جهدهای فراوان و سعی‌های نمایان نمود که شاید تاج ولیعهدی به فرقش فرود آید. حضرت اعلی بر این مطلب راضی نشده و محمد شاه غازی را ولیعهد ساخت. پس از وفات خاقان خلد آشیان چنان که در احوال شاهنشاه جهان پناه به تفصیل مرقوم خواهد شد به همت سرکشیکچی باشی نواب امام ویردی میرزا و تأکید رکن الدّوله نواب علینقی میرزا تاج کیانی و افسر جهانبانی را بر فرق خویش نهاد حکم به اجرای سکه به نام علیشاه و ادای خطبه به نام عادلشاه داد. رکن الدوله برای مصالحه به آذربایجان و سرکشیکچی باشی را برای مقاتله به محل عبور عسکر شاهنشاه جهان فرستاد ظرفای ری در این باب سجع مهری گفته‌اند «الحق فصاحت به کار برده» (شعر)

ز تأکیدات رکن الدوله نه از تأیید ربانی　　　ورامین تا کرج زیر نگین ظل سلطان شد

چون نواب رکن الدوله در آذربایجان در باب مصالحه حرفش به جائی نرسید و سرکشیکچی باشی نیز در بین راه به اردوی شاهنشاه ملحق گردید عالیجاه جلادت دستگاه محمد باقرخان قلعه بیگی ابن رکن الدوله میرزا محمدخان بیگلر بیگی قاجار دولو خالوی شاهنشاه جهان حسب الاشاره آن حضرت ظل‌السلطان را با جمیع چاکران و خدمتگزاران در یک دم گرفته محبوس ساخت. چون خسرو کیکاوس علم سکندر کوس رأیت سلطنت افراخت، از ظل‌السلطان نهایت عزت بجای آورد و او را در دیار سرور متوقف کرد. بعد از چندی بعضی فکرهای خام و کردار عوامش به سر افتاد، اذن رخصت بیت‌الحرام را در خواست و شاهنشاه جهان پناه نیز به ظاهر او را مرخص کرد و چون قریب به همدان رسید حسب الاشاره شاهنشاه جهان او را به مراغهٔ آذربایجان بردند، چندی در آن جا ساکن و از آن جا به اردبیل برده او را به حافظان شاهزادگان سپردند. در سنه ۱۲۵۳ چنان که در احوال رکن الدوله قلیلی ذکر شد و در احوال شاهنشاه جهان پناه به تفصیل مرقوم خواهد گردید، از اردبیل فرار نمود[ه] به ملک روس رفتند و از آن جا راه ملک روم پیش گرفتند [و] طایف بیت الله الحرام شدند و زایر قبور پیغمبر و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک العلام. اینک که سنه ۱۲۵۷ است در آن بلد مقام دارند. نواب ظل السلطان چهل و هفت سال از عمرش گذشته و بیست و سه سال لوای حکومت دارالخلافه افراشته و چهل روز به اعتقاد خود تخم سلطنت در زمین دل کشته و با السلطان عباس شاه برادر بطنی است (فرد)

دو شمشیر برنده از یک نیام　　　دو شاهین پرنده از یک کنام

اولاد ذکورش که حال حیات دارند بغیر از نبایر و نتایج ده نفر است به این ترتیب: اول نواب سیف‌الملوک میرزا؛ نواب محمد حسین میرزا؛ سیم نواب سیف‌الدوله میرزا، چهارم نواب محمد طاهر میرزا، پنجم نواب شجاع الدوله میرزا؛ ششم نواب داود میرزا؛ هفتم نواب یعقوب میرزا؛ هشتم نواب ابوالقاسم میرزا؛ نهم نواب ابوالحسن میرزا؛ [دهم ابوالفضل میرزا [1]] و نواب مستطاب ظل‌السلطان شاهزادهٔ رحیم است و ملک‌زادهٔ حلیم، مدامش سر به جیب تفکر و همیشه پیشه وی تذکر و در هر علمی بی‌بهره نیست و در بذل وجود در عالم شهره و او را صاحب تذکره این عصر در سلک شعرا نوشته‌اند متخلص به



۱. سپهر. ج اول ص ۳۱۸.

«عادل» این فرد و یک رباعی از ایشان است (فرد)

این زلال عذب از چشمهٔ ادراک اوست　　　این نهال از بوستان خاطر ادراک اوست

اشعار من کلام عادل

من خسته عشقم و خدا را　　　دست من بینوا بگیرید

رباعی

مائیم که شد مسخر ما یکسر　　　اقطاع جهان ز باختر تا خاور

بدریده ز بیم ما دلیران خفتان　　　بگرفته به یاد ما حریفان ساغر

یازدهم نواب عبدالله میرزا. در روز جمعه بیست و چهارم ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۱۱ به اقتضای قضای ربانی از مطلع سلطنت و کامرانی طالع گردید، در هنگام طفولیت خسرو فلک رفعت فرج‌الله‌خان افشار نسقچی باشی را به تربیت آن شاهزاده کامکار مأمور داشت. چون به حد رشد رسید به حکومت ولایات خمسه، سجاس رود و شهرود و ابهر و سلطانیه و زنجان مأمور گردید و پس از چندین سال حکومت به استقلال در سنه ۱۲۴۴ با منشور قضا دستور از حکومت معزول و به دارالخلافه شتافت، در آن بلد تمکن یافت و در سنه ۱۲۵۰ پس از فوت حضرت اقدس عازم بلده خمسه شد، با نواب شجاع السلطنه در نزاع بود که طنطنه سلطانی با اثر درفش کاویانی رسید و ملحق به اردوی آن حضرت گردید. اینک در دارالخلافه در دربار معدلت مدار شهریار روزگار کمال اعتبار دارد و ندیم درگاه ساطع‌النور خسرو ایران است و داخل واقفان بزم حضور موفور السرور و او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش به غیر از نواده نه نفرند. اول نواب محمد محسن میرزا؛[1] دویم نواب ابوطالب میرزا؛ سیّم نواب اسحق میرزا؛ چهارم نواب یعقوب میرزا؛ پنجم نواب لطف الله میرزا؛ ششم نواب خلیل الله میرزا؛ هفتم نواب عبدالحمید میرزا؛ هشتم نواب عبدالمجید میرزا؛ نهم نواب عبدالرشید میرزا[2] و نواب مستطاب شاهزاده آزاده عبدالله میرزا در مدت

---

۱. از میان فرزندان عبدالله میرزا، فرزند ارشد او محمد محسن میرزا بعدها به «شاهزاده میرآخور» اشتهار یافت در شعر و نثر شهرتی یافت و منشآتی از او بچاپ رسیده است که بنام او معروف است

۲. فرزندان عبدالله میرزا را سپهر ده نفر نوشته و از ابوطالب میرزا نامی نبرده و بجای او از دو نفر انوشیروان میرزا و ابوسعید میرزا نامی می‌برد. فرزندان عبدالله میرزا بیست پسر و ده دختر بوده‌اند.

ایالت ملک خمسه را رشک خمسه متحیره و غیرت سبعه متعلقه ساخت به بنای عمارات عالی و باغهای جنت مثالی پرداخت، یکی از آن جمله منظرداراست که حسب‌الحکم وی در بلوک طارم برپا است و نواب شاهزاده حریفی است خوش سیاق و ظریفی است نیک مذاق، در علم نجوم ربط کاملی دارد و در نظم اشعار سیما غزل میان اخوان بی‌بدل است دیوانش قریب به یازده هزار بیت می‌شود تخلص او «دارا» ست (فرد)

این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست — وین زلال از منبع گفتار گوهر بار اوست

غزل من کلام دارا

بعد از هلاک ما گذری گر به خاک ما — آهسته نه قدم به دل دردناک ما
انداخته بر روی چه مه زلف دو تا را — تا تازه کند غصه دیرینهٔ ما را
از بانک جرس راه به مقصد نتوان برد — کو دل که شود خضر ره و راهبر ما
تا دید زلف یار دلم بی‌قرار ماند — یا دل چنین نبود از اول قرار ما

وله

زاهد دهدم بیم ز فردای قیامت — با عشق تو امروز چه اندیشه فرداست
جز غم و محنت متاعی نیست در دکان دهر — سود برد آن کو درین بازار از سودا گذاشت

وله

درد ما مستغنی از درمان بود — عشق هم درد است و هم درمان درد
من که از روز ازل مست و خراب آمده‌ام — گو به ساقی که بده باده به هشیار دگر

وله

بکویش چون روم با پاسبانش فتنه آغازم — مگر سازند ازین غوغا ز حال من خبردارش

وله

رفت تا عرش برین ناله‌ام از زاری دل — چکنم گر نکنم ناله ز بیماری دل
روز و شب بر یاد وصلت خاطری داریم شاد — دوریم باد از تو گر اندیشهٔ دیگر کنم
چه حالت است که جرم از رقیب سرزد و من — ز شرم پیش رخت چشم بر زمین دارم

وله

یا دل بیرحم سنگین را ترحم یاد ده — یا زبانم را ببُر یاقوت فریاد ده

دوازدهم سرکشیکچی باشی نواب امام ویردی میرزا. در شب چهارشنبه چهاردهم شهر

شوال المکرم سنه ۱۲۱۱ چون ماه تمام از شرق سلطنت و تاجداری هویدا شد. چون به حد رشد رسید ایلخانی ایل جلیل قاجار گردید و سرکشیکچی باشی سواران جلادت دثار و مدت العمر ملتزم رکاب شهریار فلک اقتدار، سفراً و حضراً، لیلاً و نهاراً برای محافظت حرم خسرو با افسر چون بخت دولت بیدار بود و برای حفظ زر و گهر چون کوکب سلطنت تا بنده از هر گوشه و کنار و در سنه ۱۲۵۰ چون خسرو سکندر کوس از این دار دون مأیوس شد و نواب ظل سلطان جلوس نمود و به اوضاع سلطنت پرداخت، نواب سرکشیکچی باشی در بین راه به اردوی اقدس ملحق شد و شاهنشاه جهان پناه بعد از جلوس او را نیز به اتفاق شاهزادگان به اردبیل فرستاد و از آنجا در سنه مذکور به ملک روس فرار نمود، اینک در ملک روم مقام دارد و او را اولاد ذکور سه است: اول نواب امام قلی میرزا؛ دویم سردار نواب محمد حسین‌خان؛ سیّم مهدی قلی‌میرزا [۱] و نواب مستطاب سرکشیکچی باشی شاهزاده وقور است و ملکزاده غیور در میدان رزم کالّیث الجسور و در ایوان بزم کالملک و الحور و در اقسام کمال تمام بود سیما عصمت که در این صفت برتر از اکثر بل یکسر خسروزادگان و ممدوح زبان خاقان جهان، آری (مصرع)

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

و ایشان بی‌طبع نیستند، گاهی غزل فرمایند و تخلص «داور» نمایند (فرد)

این عنبر از آن مجمر وین نافه از آن آهوست — وین باره از آن ساعد وین مهره از آن بازواست

غزل من کلام داور

منع ما دلشدگان می‌ننمائید خدا را — خود ببینید کنون آن مه انگشت نما را

گذشت آن که به زلفت چه می‌وزید صبا — دلم چه زلف پریشان تو پریشان بود

وله

تا عشق تو جا در دل ویرانه ما کرد — جز مهر توام آنچه به دل بود برون شد

وله

دل بیاری داده‌ام کز درد دل آگاه نیست — در کمند زلفی افتادم که او را راه نیست

سیزدهم نواب محمد رضا میرزا. در روز دوشنبه سیم شهر ذی العقدة الحرام سنه ۱۲۱۱ به

---

۱. سپهر نام فرزندان او را بدین ترتیب ذکر کرده است: سه پسر و هشت دختر، پسران: امامقلی میرزا، محمد حسن خان، علیمحمد میرزا.

مشیت خداوند ودود مرحله پیمای مملکت هستی و رهنورد کشور وجود گردید و در سنه ۱۲۳٤ حسب‌الفرمان تحسرو صاحبقران حکمران گیلان شد و در سنه ۱۲٤۰ معزول از آن سامان. پس از آن تا اواخر دولت در دارالخلافه طهران مکان داشت و در سنه ۱۲۵۰ از هفت دست اصفهان به آذربایجان به نزد شاهنشاه جهان روان آمد و به اتفاق آن حضرت وارد طهران شد و چندی به منصب شاهزاده باشی گری سرافراز بود، پس از آن معزول ولیکن اینک نیز در نزد خسرو گردون فراز از اکثر ایشان ممتاز و با نواب علی رضا میرزا برادر بطنی است و او را اولاد ذکور ده نفرند. اول نواب رضا قلی میرزا؛ دویم نواب علیقلی میرزا؛ سیّم نواب محمد زمان میرزا؛ چهارم نواب سلطان حسام الدین میرزا؛ پنجم نواب محمد جعفر میرزا؛ ششم نواب محمد هاشم میرزا؛ هفتم نواب محمد باقر میرزا؛ هشتم نواب محمد اسمعیل میرزا؛ نهم نواب اکبر میرزا؛ دهم نواب جمال الدین میرزا و نواب مستطاب محمد رضا میرزا شاهزاده صوفی نهاد است و ملکزاده پاک اعتقاد مرید عارف ربانی حاجی محمد جعفر قره گوزلو مجذوب علیشاه همدانی و مدت‌العمر با عارفان جلیس بود و به مضمون حدیث نبوی من اراد یجلس مع الله فلی جلس مع اهل الصّوف با صوفیان انیس و موافق انصاف نواب شاهزاده را بر اهل تصوف حق تربیت چنان است که مهر را بر کان و سحاب را بر عمان و ایشان در انواع علوم بهرهٔ وافر و حظی متکاثر دارند سیما در حکمت طبیعی که سقراط زمانند و بقراط دوران و در فنون شعر سیما غزال سرائی با رائی متین و فکری زرین او را تخلص «افسر» و مجملی از غزلیات وی مرقوم قلم مشکین رقم می‌شود (فرد)

این می از خم خانه اسرار اوست | وین زلال از ساغر گفتار او است

غزل من کلام افسر

به جام بادهٔ هستی هر آنچه می‌نگرم | بغیر جلوهٔ ساقی در آن هویدا نیست

تا بسوزم تن و بر باد دهم خرمن عمر | آتش از تندی خوی تو به جانم هوس است

تا نباشد فلک از ناوک آهم ایمن | تیری از شصت بت سخت کمانم هوس است

ولهٔ ایضاً

ز درد بی کسی بنگر دل بیمار نالان را | پرستاری توقع می کند از چشم بیمارش

مکش تو خط خطا بر وجود ناقص ما | که ما به دفتر عشاق فرد و منتخبیم

تا دل به سر زلف دلاویز تو بستم | سر رشته مهر از همه آفاق بریدم

در بزم غمت شیشهٔ ناموس شکستم / در عشق رخت جامهٔ سالوس دریدم

چهاردهم نواب محمود میرزا. روز سه شنبه دوازدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱٤ هنگام غروب آفتاب، آفتاب وجودش از مطلع سلطنت وجود طالع شد و در هنگام طفولیت حضرت اعلی، میرزا محمد شفیع صدر اعظم [را] به تربیت آن شاهزاده معظم حکم فرمود. چون در دبستان وزارت نشو و نما یافت و به حد کمال شتافت، در سنه ۱۲۳۰ حسب الفرمان خاقان زمان کمند حکومت بر کنگره قصر نهاوند انداخت و در سنه ۱۲٤۱ سمند اقتدار در مملکت لرستان و فیلی تاخت و در سنه ۱۲٤۲ معزول شد [و] در دارالخلافه طهران به خدمات پادشاهی پرداخت و در سنه ۱۲۵۰ در سفر بد اثر اصفهان او نیز ملتزم رکاب حضرت اعلی بود. پس از آن واقعه هایله تا دارالامان قم به اتفاق نعش مطهر بود و از آن بلد روی به حدود لرستان آورد و در آن سامان اکراد او را مقید روانه دارالخلافه کردند و شاهنشاه جهان پناه او را نیز با شاهزادگان مزبور روانه اردبیل ساخت، اینک نیز در آن دیار قرار و استقرار دارد و با نواب همایون میرزا و نواب احمدعلی میرزا و نواب جهانشاه برادر بطنی است و اولاد ذکورش نوزده نفرند به این ترتیب: اول نواب مسعود میرزا؛ دویم نواب محمد زمان میرزا؛ سیم نواب سیاوش میرزا؛ چهارم نواب سلطان تکش میرزا؛ پنجم نواب سبکتکین میرزا؛ ششم نواب کیان میرزا؛ هفتم نواب قاآن میرزا؛ هشتم نواب عبدالباقی میرزا؛ نهم نواب سلطان جهان میرزا؛ دهم نواب خسرو میرزا؛ یازدهم نواب سلطان ابراهیم میرزا؛ دوازدهم نواب شکرالله میرزا؛ سیزدهم نواب نعمت‌الله میرزا؛ چهاردهم نواب محمد میرزا؛ پانزدهم نواب میتنوش میرزا؛ شانزدهم نواب حیدر میرزا، هفدهم نواب عطاء الله میرزا؛ هجدهم نواب محمد صفی میرزا؛ نوزدهم نواب جمشید میرزا [1] و نواب مستطاب شاهزاده محمود میرزا بسیار عادل و باذل، صاحب کمال و ارباب وجد و حال و کتب فراوان در هر علمی تصنیف نمود و ماید و راغب به مذهب غالی و بانی بناهای عالی، من جمله از بناهای وی در نهاوند آنچه خودش در کتاب «تاریخ صاحب قرانی» و «تذکرة السلاطین» نقل می کند این است قریب به شهر نهاوند کوهی را حفر نموده و بر سر وی

---

۱. سپهر تعداد پسران او را هفده تن و یازدهمین را بنام مبارک میرزا نوشته و هم چنین میتنوش میرزا را مینک‌توش‌میرزا ضبط کرده است.

قلعه ساخته در کمال رفعت و موسوم به روئینه دز و ملک الشعرا فتحعلی‌خان صبا قصیده در اتمام او گفته که ماده این است (ماه تاریخ):

که «بود ثانی روئینه‌دز این حصن حصین» [۱۲۳۲ ق]

و مدت هفت سال او را به پایان آورده و مبلغ هفتاد هزار تومان در وی خرج کرده و در وسط همان شهر مسجدی موسوم به مقام محمود بنیاد نهاد و مبلغ دو هزارتومان در خرج وی داد و مدرسه نیز در همان قلعه بنا کرد مسما به مدرسه محمودیه و در طرف غربی روئینه‌دز بازاری بپاساخت مشهور به بازار ضیّا و تیمچه در یسار بازار بنا کرد موسوم به تیمچه همایون و در روئینه‌دز حمام‌های متعدد و کاروانسراهـای بی‌عدد بنا کرد و قریب به آن شهر از جانبین دو باغی بنیاد نهاد یکی مسما به کاخ همایون و دیگر مشهور به باغشاه و عمارتی در وسط او است مسما به روضه خاقان و در طرفین باغ در سر در دو عمارت دارد یکی مسما به دلگشا و دیگری به دلنشین و بیرون هر در باغ یک چمن مملو از سرو و بید و سمن دارد یکی مشهور به چمن گل و دیگری به چمن بلبل و عمارتی در سرمزار کثیر الانوار شاهزاده احمد بنا گذاشت وبقعه در سر مزار شیخ ابوالعباس نهاوندی بنا کرد و سرش را به سپهر افراشت. از کتابهائی که نواب شاهزاده محمود تصنیف نمود یکی «تاریخ صاحبقرانی» است که مشتمل است بر ذکر حسب و نسب ایل جلیل قاجار و ذکر احوال اجداد شهریار روزگار و سی و هشت سال وقایـع سلطنت خسرو ذوالاقتدار فتحعلی شاه قاجار و دیگر کتاب «سفینة المحمود» و «گلشن محمود» ذکر احوال شاهزادگان با تمکین و شعرای معاصرین و دیگر کتاب «تذکرة السلاطین» ذکر احوال شهریاران روزگار از کیامرث تا فتحعلی شاه قاجار به طریق اختصار و کتابی دیگر در جمیع امراض عموماً و در مرض وبا خصوصاً نوشته موسوم به «ضیاء المحمود»[۱] و دیوانی



۱. محمود میرزا را آثار دیگری است که عبارتند: از منتخب المحمود (در احادیث و معجزات نبوی) ۲- مخزن المحمود (در کیفیت احوال عرفا) ۳- درر المحمود (قصاید و غزلیات و رباعیات و...) ٤- بیان المحمود (در ذکر اشعار فتحعلی شاه و شاعران معاصر وی) ۵- محمود نامه (رساله در توضیحات دلکش و حکایات خوش و نصایح...) ٦- رؤیای صادقه (دربارهٔ خوابی که فتحعلی شاه دیده و...) ۷- نصیحة المسعود (در اندرز به فرزندش مسعود میرزا) ۸- سنبلستان (در ذکر احوال برخی از نسوان) ۹- پرورده خیال (رساله‌ای در مکاتبات عاشقانه... به خواهش تاج الدوله یکی از دختران فتحعلی‌شاه) ۱۰- نقل مجلس (در اشعار و احوال زنان حرم فتحعلی شاه) ۱۱- مقصود جهان (در احوال... طوایف لرستان) ۱۲- صاحب نامه، ۱۳- تحفه شاهی، ١٤- مبکی العیون (در مراثی)، ۱۵- کتاب حدیث، ١٦- مرآت محمدی (در شرح حال رجال،

نیز در شعر دارد. الحق در نظم اشعار دستی قوی داشت و در فن غزل میان اخوان لوای انا ولا غیری افراشت و تخلص را محمود گذاشت (فرد)

این نهال بلند از چمن است | وین نگین عقیق از آن یمن است

غزل من کلام محمود

یک عمر ما بکام فلک گشته‌ایم او | یک لحظه نشد که بگردد بکام ما
به محشر خون ناحق گشتگان پامال خواهد شد | اگر ایزد به چشم ما ببیند قاتل ما را
کس به بازوی هنر نتواند از ما دست برد | لیک نتوانیم بستن بازوی تقدیر را
گر آستین نگذارم دو چشم گریان را | ز آب دیده کنم محو نقش امکان را
ساقیا می از سبویم ده که دست روزگار | پر کند پیمانه‌ام تا پر کنی پیمانه را

ولهُ ایضاً

روز محشر دهیم وعدهٔ دیدار خوشم | گر میسر بشود وصل تو آن هم زود است
دستی به دل از دست تو دستی به گریبان | از بهر سر آوخ که مرا دست دگر نیست
به خم زلف توأم دل به کمند آمده است | محکمش دار که دیوانه به بند آمده است
امشب حدیث زلف تو در بزم در گرفت | روزش سیاه باد که این قصه سر گرفت

ولهُ ایضاً

هر که در دل ز خدنگ تو نشانی دارد | غیر ازین جان به تن از زخم تو جائی دارد
عیبش مکن از دل نکند وصف لبت را | تعریف گهر رسم خریدار نباشد
از هجوم خلق می‌ترسم که گردد پایمال | خون من گر او بدین خونی به محشر بگذرد
آنکه از دیدن تو منع دل ما می کرد | کاش از دیدهٔ ما بر تو تماشا می کرد
آه ازین برق جهان‌سوز که از خرمن ما | دورتر هر چه رود بیشترم می‌سوزد
پیش ما درد کشان بندگی پیر مغان | بهتر از خواجگی کون و مکان خواهد بود
تن زخمی شمشیر تو ای عهد شکن شد | افسوس که مقصود دلم قسمت تن شد
منع آنان نتوان کرد که یاری گیرند | نیست کاری به ازین تا پی کاری گیرند

ولهُ ایضاً



☞ نسوان و بزرگان و... قاجاری). نسخه‌ای از آثار او بنام مجمع المحمود در مجموعهٔ نسخ خطی کتابخانه ملی ایران است.

این خیال و خواب آرد تا چه‌ها ما را به سر | خاطری داریم خوش از خواب گاهی از خیال

ولە

دست بر سینه از آن در صف محشر دارم | که نیفتد دل صد پاره ز چاک کفنم
به راه دوستی آخر بریخت خونم و شادم | که غیر جرم محبت نبود هیچ گناهم

وله ایضاً

به پیش گفته محمود بستند | لب از گفتن همه شیرین زبانان
به پایش سر نهادم تا که گویند | خراباتی نه سر دارد نه سامان

وله

با من نه تو همراهی و از من نه جدائی | خود گوی خدا را که تو ای دوست کجائی
از غایت رشک است که نالیدن مجنون | نگذاشت که لیلی شنود بانگ درآئی

پانزدهم نواب حیدر قلی میرزا. روز جمعه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۱۴، اختر وجودش از مشرق سلطنت و جهانداری هویدا گشت و در سنه ۱۲۳۶ حسب‌الفرمان خسرو زمان حکمران گلپایگان گردید و در سنه ۱۲۵۰ پس از وفات خاقان خلد آشیان از گلپایگان بجانب فارس روان آمد و به اتفاق فرمانفرما با شاهنشاه جهان پناه فارس میدان کارزار گردید و چون طنطنه اقدس لشکر شجاع السلطنه را شکست دادند و به فارس قدم نهاد[ند] او را نیز به اتفاق فرمانفرما و شجاع السلطنه بدست آوردند و به دارالخلافه طهران بردند و شاهنشاه جهان پناه به مضمون آیه الکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس[1] با زلال عفو کرد، جرایمش را بشست و در دارالخلافه طهران بر مسند عزت و اعتبار به طریق سایر شاهزادگان کبار نشست. اینک که سنه ۱۲۵۷ است چهل و سه سال از عمرش رفته، مدت چهارده سال در جر فادقان بر بستر اقتدار خفته و آن سرزمین را از خس و خار وجود فتنه انگیزان رفته، او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش هشت نفرند: اول نواب مرتضی قلی میرزا؛ دویم نواب نصرالله میرزا؛ سیّم نواب امان الله میرزا. چهارم نواب نورالله میرزا؛ پنجم نواب شکرالله میرزا؛ ششم نواب اسدالله میرزا؛ هفتم نواب علی محمد میرزا؛ هشتم نواب علی‌اکبر میرزا و نواب مستطاب شاهزاده آزاده، آزاده حیدر قلی میرزا با دستی است



۱. سوره آل عمران، آیه ۱۳۴.

گشاده در نهایت بلندی بسیار افتاده، در رزم دشمن مال است و در بزم دشمن مال در نظم اشعار خصوصاً غزل و مراثی با دستی قوی و استاد در قافیه و سجع؛ و وی دیوانش به قدر ده هزار بیت می‌شود و تخلصش «خاور» (فرد)

این نکته از نتایج طبع و بیان او است — وین رقعه از بدایع کلک و بیان او است

غزل من کلام خاور

نه وعده قتلی نه امید شب وصلی — یا رب به چه خرسند کنم جان غمین را

گر خاک قدوم تو نیارند رفیقان — دیگر به چه بندند ره چشم ترم را

[وله]

جای عشقت شد دل ویرانه‌ام — بین چه سان گنجید بحری در حباب

وله

هر آن دلی که گرفتار زلف جانان است — خوش است در همهٔ عمر اگر پریشان است

گفتم که شب وصل کنم شکوه برت لیک — شب کوته و افسانهٔ هجر تو دراز است

ثمرش جور و نهالش ستم و برگ جفا است — وای بر حالت مرغی که درین گلزار است

وله ایضاً

حالتی داشتم از مردن و نگذاشت رقیبت — آمد و دادن جان نیز به ما مشکل کرد

با سر زلف تواش کار افتاد — کار دل بین که چه دشوار افتاد

دانی دل شوریده‌ام از عشق تو چون شد — از عشق رخت خون شد و از دیده برون شد

تا مرغ دلم را به کمندت گذر افتاد — آزادی صحن و چمنش از نظر افتاد

در دهر نبود است نشان مهر و وفا را — یا بود به عهد تو ستمکار برافتاد

مرغ دل من است که از جور روزگار — یک دم امان نیافت که سر زیر پر کند

وله

امشب از دست غیر آن طرف دامان است و بس — بعد ازین دست من و چاک گریبانت و بس

وله

نگذاشت سرشک ار نه جهان سوخته بودم — زآن شعلهٔ آهی که من افروخته بودم

ای پیر خانقاه مران از درت که ما — حرفی ز عشق خوانده و خطی نوشته‌ایم

شانزدهم نواب همایون میرزا. مولود همایونش به تقدیر ایزد بی‌چون در شب جمعه بیست

و هشتم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۱۶ اتفاق افتاد و در هنگام طفولیت خسرو نیک نهاد او را به اتفاق نواب محمود میرزا برای تربیت به صدر اعظم داد و در سنه ۱۲۴۱ که نواب محمود میرزا حاکم لرستان شد نواب همایون میرزا به تمشیت امور نهاوند مأمور آمد و اهالی آن بلد از قدوم میمنت لزومش خرم و مسرور و تا سنه ۱۲۵۰ رقعه حکومت بر سینه‌اش مسطور بود. در سنه مذکور شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی منشور قضا دستور به عزلش صادر ساخت او نیز در دارالخلافه لنگر انداخت، اینک نیز در این دیار در کمال احترام مقام دارد و اولاد ذکورش شانزده نفر است به این ترتیب: اول نواب اکبر میرزا؛ دویم نواب محمد شفیع میرزا؛ سیم نواب جوان بخت میرزا؛ چهارم نواب محمد رحیم میرزا؛ پنجم نواب سلطان سیامک میرزا؛ ششم نواب مظفر میرزا؛ هفتم نواب ابوالفیض میرزا؛ هشتم نواب ابوالنصر میرزا؛ نهم نواب محمد حسن میرزا؛ دهم نواب محمد حسین میرزا؛ یازدهم نواب نجفقلی میرزا؛ دوازدهم نواب غضنفر میرزا؛ سیزدهم نواب اصغر میرزا؛ چهاردهم نواب نورالدّهر میرزا[1] و نواب مستطاب همایون میرزا شاهزاده خوش خلق و نیک‌رو و سخن سنج و بذله گو، ملک‌زاده صاحب جلادت و شوکت در نظم اشعارش تخلص «حشمت» (فرد)

وین در شاهوار از آن بحر زاخر است　　　وین نقد با عیار از آن گنج فاخر است

غزل من کلام حشمت

به پشت از جفاهائی که کردی شکوه می کردم　　　ز قتل من حدیثی گفتی و بستی زبانم را

وله

هر دل که نه از تیغ جفای تو هلاک است　　　گر زنده جاوید بود لایق خاک است

در دلم درد و غم ار بسیار است　　　شاد از آنم که غم دلدار است

وله

خواری من عزت اغیار خواهی بر درت　　　گرچه رسم عزّت و خواری نمی‌دانی هنوز

هفدهم نواب الله ویردی میرزا. در شب سه شنبه بیست و هشتم[2] شهر رمضان المبارک

---

۱. سپهر فرزندان او را بیست تن، یازده پسر و نه دختر نوشته است
۲. سپهر: ۲۳ رمضان

سنه ۱۲۱٦، از تنگنای عدم قدم به صحرای وجود نهاد و در هنگام رضیعت، ذوالفقارخان سردار به تربیت آن شاهزاده والا تبار مأمور شد و چون تکاور عقلش رام آمد خسرو بهرام غلام، شاهرود و بسطام را به وی مرحمت نمود. پس از چندین سال حکومت، حسب‌الفرمان برگزیدهٔ خداوند ودود، نواب شاهزاده معزول به دارالخلافه نزول کرد و تا آخر دولت عمر خویش را در رکاب ظفر انتساب سفراً و حضراً به پایان آورد و در سنه ۱۲۵۰ پس از وفات خاقان خلد آشیان نواب ظل السلطان پس از جلوس او را به دارالاماره قم حکمران ساخت و او چون رأیت اقتدار افراخت که خبر رسیدن شاهنشاه جهان با شوکت انوشیروان وارد و آن مسموع افتاد به محض استماع به رکاب آن حضرت روان آمده به اتفاق آن حضرت وارد دارالخلافه طهران و در سنه ۱۲۵۱ که شاهنشاه جهان شاهزادگان مذکور را بنای فرستادن به اردبیل داشت نواب الله ویردی میرزا و ابوالملوک نواب کیامرث میرزا به محض استماع این خبر ارکان وجودشان متزلزل شد و خدنگ اضطرابشان تا پر بر دل بر سمند بادپیما نشستند و روی به عتبات عالیات نهادند. نواب الله ویردی میرزا پس از چندی که در آن بلد بسر می‌برد به جانب قسطنطنین [استانبول] مرحله شمرد، به نزد سلطان محمود قیصر روم شتافت احترام که باید و شاید یافت. اهالی آن بلاد از آمدن خسرو پرویز به روم و فتوحات گشتاسب در آن مرز و بوم نامی شنیدند ولیکن او را برتر از ایشان برأی العین دیدند و سلطان محمود قیصر روم عاشق جوانی و شیفته پهلوانی وی گردید و مبلغی گزاف به مقرری او معین ساخت او نیز از قسطنطنین حرکت و در بغداد لنگر اقامت انداخت و او [را] برادر بطنی نیست و اولاد ذکور یک پسر است مسما به نواب رستم میرزا. و نواب مستطاب الله‌ویردی میرزا شاهزاده متین و موقر و اندوخته روی زمین در نظر همتش چتری محقر، انواع علوم را خوب دانستی و اقسام خطوط را مضبوط نوشتی و در حسن صوری نیز رویش چون آفتاب جهان نما تمام بود و انگشت نمای خاص و عام «ای تو ثانی مه کنعانی، نی تو اول مه کنعان ثانی» و چون رویش برتر از بیضا بود و در میدان سخنوری نیز ید و بیضا نمود متخلص به «بیضا» شد (فرد)

این طوطی شکر شکن از آشیان او است — وین ماه مشتری نظر از آسمان اوست

غزل من کلام بیضا

خوش خریدیم غمش را به دل و جان آری — به دو عالم نفروشیم غم جانان را

جهان دریا و کشتی عمر و ساحل عالم باقی [1] ز عقل ناخدا باید بجویم راه ساحل را
من این هستی باقی یافتم از نیستی یکسر چه از خود نیست گشتم یافتم هستی کامل را
از زهد ندیدم ثمری خواهم از این پس یک چند کنم بندگی پیر مغان را
به بالین می‌رسد گویا طبیب جسم زار امشب .... [2].

وله

گر ببیند تاب مویت در چمن سنبل نروید سر و با قدت سخن از راستی هرگز نگوید
هزار بار چه پروانه پیش شمع جمالت اگر بسوزیم از نو برآورم پر دیگر
رموز عشق نگنجد به دفتری که تو داری بساز از پی اسرار عشق دفتر دیگر

هجدهم نواب اسمعیل میرزا. در شب جمعه چهاردهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۱۷ به امر ایزد لایزال از مشرق سلطنت و اقبال طالع شد و از اوایل سن مدت‌های مدید شجاع‌السلطنه نواب حسنعلی میرزا حسب الحکم خسرو فلک رفعت از روی مرحمت به تربیت وی کوشید، چون راح حکومت خراسان نوشید پس از عزل نواب الله ویردی میرزا نواب اسمعیل میرزا را نیز سمند حکومت شاهرود و بسطام رام آمد و تا آخر دولت خسرو بهرام غلام در آن دیار باده اقتدار به کام داشت و در سنه ۱۲۵۰ به اتفاق شاهزادگان مزبور به توقف بلده اردبیل مأمور آمد، اینک نیز آن شاهزاده ذوالاقتدار را در آن دیار استقرار است و او برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش چهار نفر است: اول نواب سلطان ادریس میرزا؛ دویم نواب محمد میرزا؛ سیّم نواب اسدالله میرزا؛ چهارم نواب ابوالقاسم میرزا [3] و نواب مستطاب اسمعیل میرزا شاهزاده شمشیر زن بوده و ملک‌زادهٔ لشکرشکن و از وی در جنگ و ستیز مکرر به شجاعت بی‌حدومر به عرصهٔ ظهور آمد سیما در رزم روس منحوس که فلک آبنوس شهرت شجاعت رستم و طوس را از خاطر فراموش کرد و عروس تحسینش در چرخ برین در آغوش و از توقف وی در بسطام و شاهرود، ترکمانان آن حدود در خور

---

۱. متن: جهان و باد کشتی عمر و ساحل عالم باقی
۲. مصرع دوم ندارد (در متن نبود)
۳. سپهر فرزندان او را ۱۴ تن، نیمی دختر و نیمی پسر ذکر می کند پسران به ترتیب عبارتند از: ۱- سلطان اویس میرزا؛ ۲ اردشیر میرزا؛ ۳- محمد میرزا؛ ٤- غلامرضا میرزا؛ ۵- غلامحسین میرزا؛ ٦- ابوالقاسم میرزا؛ ۷- اسدالله میرزا.

گمان رهزنی نداده و جمله را کمان اقتدار از کف افتاده؛ و از وی بناهای بسیار در آن بلد باقی است، از آن جمله ارکی با یک دست عمارت عالیه در جنب بسطام.

نوزدهم نواب احمد علی میرزا. در روز جمعه ششم شوال المکرم سنه ۱۲۱۸ از کتم عدم بوجود آمد و مدت العمر در رکاب خسرو مسعود مرحلهٔ خدمتکاری طی نمود و در سنه ۱۲۴۲ رأیت حکومت خراسان بر فلک سود، قریب به یک سال کمال استقلال حاصل داشت که نواب نایب السلطنه به دارائی خراسان مفتخر آمد و به دارالخلافه قدم گذاشت. اینک نیز در ظل رأفت شاهنشاه جهان در طهرانش مکان است. او را اولاد ذکور پنج تن[1] است. اول نواب یعقوب میرزا؛ دویم نواب سلطان حسین میرزا؛ سیّم نواب نادر میرزا؛ چهارم نواب شاه گلدیخان؛[2] پنجم نواب عزیز الله میرزا[3]. و نواب مستطاب شاهزاده آزاده احمد علی میرزا در خط نستعلیق بسیار پخته نویس است و نویسندگان جهان را سر حلقه و رئیس القلم، خطی چنانکه که اگر ابن مقله زنده شود «تراشه قلمش را به چشم بردارد» در مقامات ادبیه و عربیه و اقسام علم ریاضی قادر است و در علم حکمت سیما طبیعی ماهر و صاحبان تذکرهٔ عصر او را نیز شاعر دانند و تخلص ایشان به اسم است. چند فردی از وی مسموع افتاد این یک فرد منتخب شد.

فرد من کلام احمد

مزن بر سینه‌ام خنجر که می‌ترسم کنی ظاهر　　درین پایان عمر رفته راز سینهٔ ما را

بیستم نواب علیرضا میرزا. تولدش در شب شنبه ششم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۱۸ اتفاق افتاد و در هنگام حکومت برادر بطنی ارشدش نواب محمدرضا میرزا او نیز به گیلان قدم نهاد و در محال فومن [من] اعمال گیلان ابواب اقتدار گشاد و پس از عزل شاهزاده به دارالخلافه قدم نهاده، در پی لذات دنیویٔ شتافت به لهو و لعب و عیش و طرب اشتغال یافت. اینک نیز که سنه ۱۲۵۷ به عمر سی و نه سال قدم می گذارد همان شیوه ذمیمه را در

---

۱. سپهر فرزندان احمد علی میرزا را یازده تن می‌نویسد که چهار تن پسر و هفت تن دختر

۲. سپهر: خان گلدیخان

۳. متن: پنجم و ششم عزیز الله میرزا

دارالخلافه پیشه دارد و اولاد ذکور ندارد و در غزل سرائی زبدهٔ آفاق است و میان اخوان طاق و در قصیده نیز با بهره و المتخلص به «شهره» و کتاب تذکره در بیان احوال شعرای معاصرین و منتخب اشعار ایشان مسمی به «بساتین الخاقان» در چند مجلد تصنیف کرده و بعضی از اشعار آن شاهزاده و الاتبار انتخاب شد و ثبت گردید (فرد)

این عنب از تاک او است　　وین رطب از نخل او است
وین شکر از مصر او است　　وین عسل از نحل او است

غزل من کلام شهره

اگر نخست به دل داشتی جدائی را　　بدین دو روزه نبایست آشنائی را
چرا ز بندهٔ خود آنقدر گریزانی　　ز خواجگان نشنیدم گریز پائی را
کار شد مشکلم از وسوسه شنج مگر　　کند آسان ز کرم پیر مغان مشکل را

وله

چو شمع روی دلبر دارم امشب　　فراغ از ماه و اختر دارم امشب
گر گذارت اوفتد بر هم مزن آن زلف را　　ای صبا هر تار مویش آشیان صد دلست
شنیدم می‌دهی کام دل ای دوست　　کنون ای کاش ما را هم دلی بود

وله

در کنار دیده‌ام گر جا کنی نبود عجب　　می نماید سرو را جا خوش به طرف جویبار
از آب دیده کوی تو را بسکه تر کنم　　خاکی نماند تا زفراقت به سر کنم
کند هر دم به نوعی آن جفاجو قصد آزارم　　به پاداش وفاداری ازین افزون سزاوارم

بیست و یکم نواب کیقباد میرزا. در شب نوزدهم ماه صفر سنه ۱۲۴۱ قدم به عرصه وجود نهاد از آغاز عمر در دولت خسرو نیک نهاد فتحعلی شاه و این دولت ابد بنیاد همیشه ساکن خانه است و در وصال دلبران و گردش پیمانه خم کمندش زلف دلبند و بجای خنجر و سیف از راح دو ساله در کیف و به مضمون این بیت رطب اللسان است (بیت)

صحبت قضا ندارد و نقد روان بقاء　　ساغر طلب چه تکیه بر اوقات کرده‌ای

و در خط نسخ نهایت استادی به کار برده و بسیار از اشعار شعرای متقدمین را به حفظ سپرده با شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا و نواب کیخسرو میرزا برادر بطنی است،

اولاد ذکور یک پسر دارد و مسما[۱] به احمد میرزا.

بیست و دویم نواب بهرام میرزا. در سنه ۱۲۲۱ چون مهر تابنده از مشرق سلطنت و تاجداری برآینده شده و در رضیعت خسرو فلک رفعت محمد حسین خان قاجار سرکشیکچی باشی را به تربیت او و برادر بطنی نواب هرمز میرزا مقرر داشت و خان مشارالیه نیز تا هنگامی که رأیت عزیمت به عالم آخرت افراشت تخم تربیت بر زمین سینه ایشان می کاشت و نواب بهرام میرزا در سنه ۱۲۵٤ حسب الحکم خسرو بهرام غلام به طواف بیت الله الحرام و زیارت قبور ائمه امام علیهم صلوات الله الملک العلام مشرف شده و اینک نیز در دارالخلافه بر بستر استراحت تکیه زده و او با نواب هرمز میرزا برادر بطنی است. اولاد ذکورش دو نفر است. اول نواب امیر اصلان خان؛ دویم نواب شکر الله میرزا. و نواب مستطاب قمررقاب بهرام میرزا شاهزاده افتاده است و سر بر زانوای تسلیم نهاده، درست و نیکوکار، متین و خوش رفتار.

بیست و سیم نواب شاپور میرزا. در شب چهارشنبه سیزدهم شهر صفر سنه ۱۲۲۲ به مشیت خداوند ودود از عالم غیب روی به مملکت شهود نهاد و اوایل سن مدتی مدید امیرالامراءالعظام محمد قاسم خان قاجار حسب الحکم شهریار به تربیت وی کوشیده، تا راح کمال و حال نوشید و از اوایل عمر در دولت خسرو ذوالاستقلال الی حال سر در پای خم و پای بر فرق انجم می‌نهاد. او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکور یک پسر است مسمی به نواب مهدی قلی میرزا.

بیست و چهارم نواب ملک قاسم میرزا. در روز چهارشنبه دویم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۲۷ [۲] به حکم ملک معبود مرحله پیمای کشور وجود گردید و پس از چندگاه ولادت با سعادت خسرو مهر رأیت او را به نایب السلطنه عباس شاه عنایت کرد که در ظل رأفت و حرمت وی بسر برد و طریق بندگی و سرافکندگی شمرد و چون نواب شاهزاده در خدمت آن حضرت به حد رشد رسید، حسب الحکم وی به حکومت بلده ارومیه مأمور گردید و

---

۱. سپهر پسران او را سه تن و سومی را اسدالله میرزا می‌نویسد.
۲. سپهر: جمادی الآخر سنه ۱۲۲۲ هـ.ق احتمالاً در نسخه اکسیر اشتباه کاتب است.

پس از چند سال معزول به دارالسلطنه تبریز نزول کرد و تا وفات آن حضرت سفراً و حضراً عمر خویش را در زکاب آن حضرت به پایان آورد و در سنه ۱۲۵۵ شاهنشاه جهان پناه دیگر باره او را به حکومت ارومیه مأمور ساخت و او نیز تا حال که سنه ۱۲۵۷ رأیت استقلال می‌افرازد و کمیت اقتدار در آن دیار می‌تازد و با نواب ملک منصور میرزا برادر بطنی است و از اول عمر تا حال نطفه از وی بسته نشده و به عرصهٔ ظهور نیامده و او شاهزاده بسیار شجاع و دلیر است و در پهلوانی و حسن جوانی میان اخوان بی‌نظیر، به عیاشی و قلاشی شایق و اقسام الطاف سلطانی را لایق و در کتب اهالی فرنگ بسیار تأمل و درنگ کرده و در نجوم و حکمت ایشان گوی سبقت از اکثر فرنگیان برده و زبان اهل فرنگ از اروپا و نمسه و فرانسه و روس را نیکو داند [و] نویسد و خواند و عمر خویش را در تتبع فرنگیان و ساختن ظروف مصروف داشت، و هیچ امری را بدون استحضار باقی نگذاشت.

بیست و پنجم نواب منوچهر میرزا. در شب جمعه چهارم شهر جمادی الاولی[1] سنه ۱۲۲۲ گوهر وجودش از صدف سلطنت و شهریاری عیان و ظاهر شد و عمری در خدمت حسام السلطنه نواب محمد تقی میرزا مقیم بود و به طریق سایر ملکزادگان به التفات شاهنشاهی سرافراز و به لطف مخصوص حضرت نایب السلطنه ممتاز. برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش چهار نفر است: اول نواب اسدالله میرزا؛ دویم نواب سلطان عیسی میرزا؛ سیّم نواب محمد کاظم میرزا؛ چهارم نواب محمد حسین میرزا؛[2] و نواب مستطاب منوچهر میرزا خط نستعلیق را پاکیزه نگارد و اکثر اوقات ازین دیو مردمان دوری دارد و در زمان خسرو با افسر و این شهریار کیهان مقر، دهاتی چند برای صرف معاش درباره‌اش مقرر است و او نیز گاهی به زراعت و گه گاه به مشق و درس عمر خویش را بسر برد، مراحل عمر را در گوشه انزوا شمرد. آری (نظم)

از این دیو مردم که دام و ددند — نهان شو که همصحبتان بدند
پی گور کز دشتبانان کم است — زنا مردمی‌های این مردم است

---

۱. سپهر، جمادی الآخر

۲. سپهر پسران او را پنج تن می‌نویسد و نفر دوم را سلطان یوسف میرزا و نفر پنجم را علی محمد میرزا.

بیست و ششم نواب هرمز میرزا. ولادت مقرون به خیر و سعادتش در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاد و خسرو نیک نهاد او را برای تربیت و انجام خدمت به محمد حسین خان سرکشیکچی باشی داد و او نیز بعد از رسیدن به حد کمال از خسروزادگان ذوالاستقلال گردید و چهار سال آخر دولت به حکم ملک الملوک شهریار نیک سلوک به حکومت بلوک شهریار و ساوجبلاغ رسید و نواب ظل السلطان پس از جلوس او را به محاربه شاهنشاه جهان پناه مأمور داشت او نیز به طریق سایرین زمام اطاعت به اردوی خسرو بهرام غلام کشید و باده مرحمت از ساغر الطاف آن حضرت چشید. او را اولاد ذکور پنج پسر است: اول نواب فرخزاد میرزا؛ دویم نواب فریدون میرزا؛ سیم نواب نصرالله میرزا؛ چهارم نواب فرج‌الله [میرزا]؛ پنجم نواب روح الله میرزا.[۱] و نواب مستطاب هرمز میرزا از جمله شجعان روزگار است و در رزم ثانی رستم و اسفندیار، و خط شکسته را درست می‌نویسد.

بیست و هفتم نواب ملک ایرج میرزا. روز پنجشنبه غرّه جمادی الثانی سنه ۱۲۲۲ از افق سلطنت و جهانبانی طالع شد و آن شاهزاده ذوالاقتدار را از اول ولادت عالیجاه جلادت دستگاه رفیع جایگاه خانلر خان ابن علی مراد خان زند که بطناً از نسل السلطان محمد حسین خان قاجار بود مربی رفتار و ادیب کردار آمد وآن شاهزاده در دولت شهریار ذوالاقتدار اکثر اوقات ملتزم رکاب نصرت شعار بود، اینک نیز در دارالخلافه قرار و استقرار دارد و با نواب سلطان مصطفی میرزا برادر بطنی است. اولاد ذکورش شش تن است: اول نواب خانلر خان؛ دویم نواب سلطان سنجر میرزا؛ سیم نواب غلام حسین میرزا؛ چهارم نواب محمد قلی میرزا؛ پنجم نواب جعفر قلی میرزا؛ ششم نواب علی خان و نواب مستطاب ملک ایرج میرزا یکه‌تاز میدان رزم است و نغمه ساز ایوان بزم در زدن شمشیر و انداختن تفنگ و تیر یگانه زمانه است و در تحریر خط نستعلیق شهرت میر در نزدش افسانه (بیت)

لطف لفظش داده با هم آب و آتش را قرار　　حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین

قادر مرتبتین و صاحب منقبتین سیف و قلم است و در شجاعت و حسن و خط در عالم

---

۱. سپهر فرزندان او را شش تن، دو دختر و چهار پسر می‌نویسد که نام روح الله میرزا در کتاب او نیست.

علم لغات فرس قدیم و اشعار شعرای عرب و عجم او را ضبط و کالنّقش فی‌الحجر در سینه‌اش ثبت و در حکمت طبیعی صاحب ربط و در نظم اشعار سیما هجا فرید روزگار است و یگانهٔ فلک دوار (فرد)

چه نفرین بود بولهب را ز یزدان — ورا هجو گفتن پشیمان ندارد

تخلص وی «انصاف» است و موافق انصاف در نظم اشعار حضرت اعلی را برتر از کبر اخلاف، خلاصه حال التحریر اشعار وی به نظر حقیر نرسیده، حسب المرام ثبت نگردید ولیکن دو فرد از غزلیات وی دیده شد و مرقوم گردید (فرد)

این خوشه از آن خرمن — وین جرعه از آن صهبا است

وین ذره از آن خورشید — وین قطره از آن دریا است

غزل من انصاف

از فراقت دو دیده پر از خون نشسته‌اند — این مردمان دیده ببین چون نشسته‌اند

از دست ساغری که به کف بر نهاده — عشاق جمله با دل پر خون نشسته‌اند

بیست و هشتم شهاب السلطنه نواب کیکاوس میرزا. تولد آن شاهزاده معظم در روز جمعه هجدهم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۲ اتفاق افتاد و مدت‌های مدید حسب‌الحکم خسرو آفاق به مسند حکومت دارالامان قم قدم نهاد و ابواب آبادی و عدل و داد بر اهل آن بلد گشاد و در سنه ۱۲۵۰ نواب ظل السلطان پس از جلوس نواب کیکاوس میرزا [را] از وصال حکومت مأیوس ساخت و الله ویردی میرزا با شاهد حکمرانی مأنوس که در حال خسرو کیکاوس علم سکندرکوس رأیت سلطنت افراخت و نواب کیکاوس میرزا سمند حرکت به جانب دارالخلافه تاخت. در سنه ۱۲۵۳ به اذن اقدس به طواف بیت‌الله و زیارت قبور ائمه اطهار پرداخت، اینک نیز بر مسند عزت و احترام مقام دارد و روی به کاری که خلاف فرموده الهی و منافی طبع شاهنشاهی نیارد. اولاد ذکورش شش نفر است. اول نواب شاهویردی خان؛ دویم نواب سلطان قزل ارسلان میرزا؛ سیم نواب اسمعیل میرزا؛ چهارم نواب سلطان سنجر میرزا؛ پنجم نواب اسدالله میرزا؛ ششم نواب انوشیروان میرزا[۱].



۱. سپهر پسران او را پنج تن بدین ترتیب ذکر می کند: ۱- شاهویردی خان؛ ۲- قزل ارسلان؛ ۳- اسدالله میرزا؛ ٤- اسمعیل میرزا؛ ۵- ذوالفقار میرزا.

بیست و نهم نواب شاهقلی میرزا. در روز چهارشنبه یازدهم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۲۳ به امر ملک العلام چون ماه تمام از افق سلطنت طالع گردید و به اسم اعلی جد شهریار شاهقلی خان قاجار موسوم آمد و عمر گرانمایه را در التزام خدمات خسرو فلک پایه گذرانید و پس از وفات اقدس در هنگام جلوس نواب ظل السلطان به منصب ایشیک آقاسی باشی گری سرافراز شد؛ در سنه ۱۲۵۲ حسب الاذن شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی به مکه معظمه و قبور ائمه متبرکه مشرف گردید و در سنه ۱۲۵۵ حسب الفرمان شاهنشاه جهان حکمران قصبچه اردستان شد و بعد از یک سال معزول به حکومت شاهرود و بسطام قیام نمود و او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکورش پنج نفر است: اول نواب اردشیر میرزا؛ دویم نواب محمد هاشم میرزا؛ سیم نواب حاجی خان؛ چهارم نواب خلیل الله میرزا؛ پنجم نواب داود میرزا[1].

سی‌ام نواب محمد مهدی میرزا. در شب یکشنبه غره شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۳ قدم به عرصه وجود نهاد و خسرو با عدل و داد او را به اسم اعلی جد خویش محمد مهدی خان قاجار موسوم ساخت، او نیز مدت العمر در دارالخلافه سنجق قرار و بیدق اقتدار افراخت الان کماکان و او با نواب محمد امین میرزا و نواب محمد هادی میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش پنج نفر است: اول نواب کریم خان؛ دویم نواب صادق خان؛ سیم نواب محمد رحیم خان؛ چهارم نواب لطف علی خان؛ پنجم نواب ابراهیم خان[2].

سی و یکم نواب کیخسرو میرزا. در شب پنجشنبه سیزدهم ماه صفر المظفر سنه ۱۲۲٤ شرف حیاتش میسر شد و چندی در دارالسلطنه قزوین در خدمت رکن الدوله نواب علی نقی میرزا بسر برد و در ظل رأفت خسرو مهر افسر در کمال امساک با خاطری طربناک بود و او از نداشتن اسباب و اثاث و صف نزدن عساکر در دم کریاس باک ننمودی، اینک نیز به قاعده قدیم ممسک است ولیکن پوینده صراط المستقیم.

[او را هشت فرزند است، سه تن پسر و پنج تن دختراند، اما پسران: اول محمد

---

۱. سپهر پسران او را سه تن می‌نویسد: ۱- اردشیر میرزا؛ ۲- محمد علی خان؛ ۳- خلیل الله میرزا

۲. سپهر فرزندان او را ۹ تن، پنج دختر و چهار پسر می‌نویسد: ۱- محمد کریم خان؛ ۲- محمد صادق خان؛ ۳- محمد رحیم خان؛ ٤- لطفعلی خان

صادق خان؛ مادرش دختر محمد باقرخان بیگلر بیگی دارالخلافه است؛ دوم مرتضی قلی خان؛ سیم محمد حسین میرزا ؛ این دو برادر از یک مادرند].[1]

سی ودویم ابوالملوک نواب کیومرث میرزا. در روز سه شنبه بیست و پنجم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۲٤ از خالق بی نیاز به خلعت وجود مخلع و سرافراز شد و از آغاز عمر الی مدتی در دارالسرور بروجرد در نزد نواب محمد تقی میرزا انباز راز بود ، پس از آن روی به دارالخلافه آورد و در رکاب حضرت اعلی سفراً و حضراً کمیت اقتدار برتر از اکثر شاهزادگان در تک و تاز داشت. پس از وفات حضرت اعلی و جلوس ظل السلطان چون شاهنشاه جهان پناه از دارالسلطنه تبریز حرکت و از قزوین بدین جانب قدم گذاشت، نواب ابوالملوک حسب الحکم ظل السلطان با عسکر بیکران به حرب اقدس از دارالخلافه رأیت حرکت افراخت و به اردوی خسرو آفاق الحاق شد . در سنه ۱۲۵۱ چنان که مذکور شد به اتفاق نواب الله ویردی میرزا فرار نمود و رو به عتبات عالیات نهاد و از آن جا به بیت الله الحرام ابواب حرکت گشاد برای دو نان منت دونان روم را نکشید ، افکندگی سر را در نزد قیصر به طبع بلند و همت ارجمند خود نپسندید ، پس از زیارت قبور ائمه اطهار و طواف خانه کردگار در سنه ۱۲۵۳ در هنگامی که شهریار ذوالاقتدر به جانب هرات روان بود به مضمون این نظم را به اقدس نگاشت و به دارالخلافه قدم گذاشت (فرد)

ز خاک پای تو رفتم اگر به نادانی　　　کنون ببخش که باز آمدم به مسکینی

از فرمان قدر بنیان و خلعت خسرو جهان چشم را منور و تن را همدوش سپهر اخضر ساخت، بار دیگر به اذن خسرو مهر افسر به عتبات عالیات رأیت حرکت افراخت. او را برادر بطنی نیست، اولاد ذکورش پنج نفر است: اول نواب هوشنگ میرزا ؛ دویم نواب سلطان آقا ؛ سیّم نواب ادریس میرزا ؛ چهارم نواب محمد اسمعیل میرزا ؛ پنجم نواب محمد علی میرزا [2]. و نواب مستطاب شاهزاده آزاده ابوالملوک با سبحه عبادات و خرقه اجتهاد درونش مبرا از نقصان است و برونش معرّا از عصیان، با طبعی بلند است و همتی ارجمند ، تابع فرمان نبی و پیرو احکام خداوند و در مقدمات ادبیه عربیه با دستی قوی و زبده اولاد



۱ . در متن سفید بود که از سپهر نقل شد . ج ۱ ص ۳۲۲.

۲ . سپهر فرزندان او را شش تن، دو دختر و چهار پسر بشرح ذیل می‌نویسد : ۱ - هوشنگ میرزا ؛ ۲ - سیامک میرزا ؛ ۳ - سلطان احمد میرزا ؛ ٤ - ادریس میرزا

خسروی از پی فایده در حلقه درسش برجیس چون جواب تو بسی خواست که حاضر باشد. در تحریر انواع خطوط صاحب سر رشته همت و در استعمال آلات حرب نیز چرب دست و با وجود شجاعتش قوت سام و رستم پست.

سی و سیم نواب جهانشاه میرزا در سنه ۱۲۲۵ چون ماه تمام از غمام نیستی پرتو افکن اقلیم هستی شد و در نزد برادر بطنی ارشدش نواب محمود میرزا تربیت یافت و چون آن شاهزاده به حکومت نهاوند شتافت او نیز عازم آن بلد گردید، چون نواب محمود میرزا به حکومت لرستان رسید و نواب همایون میرزا در نهاوند میزان حکومت سنجید. آن شاهزاده در نهاوند در کمال استقلال به فراغت بال و میمونی احوال در خدمت همایون میرزا بسر برد و در سنه ۱۲۵۰ به اتفاق وی بسوی دارالخلافه به حضور خسرو آفاق مراحل شمرد و در سنه ۱۲۵۱ از ستیز زمانه بی‌وفا به مرض و با بمرد و جان به جان آفرین سپرد (فرد)

دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب   آسیائی است که از خون عزیزان گردد

مدت عمرش بیست و شش سال بود و اولاد ذکورش شش نفر است. اول عادلشاه؛ دویم نواب فاضل شاه؛ سیم نواب جهاندار میرزا؛ چهارم نواب قنبر میرزا؛ پنجم نواب محمد هاشم میرزا؛ ششم نواب محمد حسن‌خان. و نواب مستطاب جهان شاه شاهزاده حلیم و سلیم بود و خسروزاده رحیم و کریم، انواع خطوط سیما نسخ را نیکو نگاشتی و در نظم اشعار خصوصاً غزل طبعی خوش داشتی و تخلص را «جهان» گذاشتی.

این خوشه از آن خرمن   وین جرعه از آن صهبا است
وین ذره از آن خورشید   وین قطره از آن دریاست

غزل من کلام جهان

باز شد بر سر هوای وصل یار   تا چه آید زین هوس بر سر مرا
گذر ز کوی تو جانا نمی‌توان کردن   ز بس به کوی تو دل بر سر دل افتاده است
مگر تغافل من بعد از این کند کاری   که هر چه مهر کنم او به جور افزاید

وله ایضاً

ای صبا کن گذری از شکن طُرهٔ یار   به من آور خبر از حال گرفتاری دل
حرف شیرین نشنیدم ز تو شیرین اما   به جفایت که وفادارتر از فرهادم
نمانده هیچ دگر عقده به تار محبت   ز کینه بس که تو نا مهربان گسستی و بستم

سی و چهارم نواب سلیمان میرزا. در روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۶ [۱] قدم بر بساط هستی نهاد و از آغاز تولد الی آخر خسرو با عدل و داد ابواب شفقت و مرحمت بر وی می گشاد چنان که عمارت عالیه سلیمانیه[۲] را که در رود کرج واقع است به نام وی بنیاد نهاد و آن شاهزاده خورشید ملک از آغاز رشد حسب الحکم ملک فلک سر بنواختن شمشیر و ناچخ و گرز مشغول بود و تحصیل شجاعت و فرّ و برز و به مرتبه لوای شجاعت افراخت که رستم دستان از داستان حریش سپر انداخت و افراسیاب به محض استماع اسمش زهره آب شده و گیو را سرچشمه شجاعت نمونه سراب. (نظم).

به هنگام کین آن یل ارجمند — به شمشیر و نیزه به گرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست — یلان را سر و سینه و پا و دست

ملخص کلام چون در سنه ۱۲۵۰ خسرو بهرام غلام را آفتاب عمر در غمام ظلام پنهان شد نواب سلیمان میرزا در آن سفر بد اثر ملتزم رکاب ظفر انتساب بود، پس از وفات اقدس و حرکت حرم محترم از هفت دست نواب سلیمان میرزا به فکر حرکت به سمت شیراز در اصفهان نشست، بعد از روزی چند چون جلوس نواب ظل السلطانش مسموع افتاد از اصفهان حرکت و به دارالخلافه قدم نهاد و در آن مدت قلیل توقف داشت. چون نواب ظل السلطان به کمند گرفتاری ذلیل شد یکه و تنها از طهران فرار و روی به شیراز آورد و از آن جا به اتفاق شجاع السلطنه با لشکر شاهنشاه بنیاد نفاق نهاد، پس از انهزام شجاع السلطنه او نیز به سمت عتبات عالیات فرار بر قرار اختیار کرد. اینک نیز در آن دیار قرار و استقرار دارد و او با نواب سلطان سلیم میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکور یک پسر دارد مسمی[۳] به داود میرزا.

سی و پنجم شعاع السلطنه نواب فتح‌الله میرزا. در روز چهارشنبه نهم ماه رجب المرجب سنه ۱۲۲۶ به مشیت خداوند اکبر آفتاب رخسارش از فلک عزت و سروری عیان و به اسم برادر حضرت اعلی فتح الله که مرحوم شده بود موسوم آمد. در سنه ۱۲۴۵ حسب الحکم خسرو صاحبقران حکمران زنجان شد و پس از وفات حضرت اعلی و حرکت شاهنشاه

---

۱. سپهر تولد او را سه شنبه چهاردهم محرم سال ۱۲۲۵ نوشته است.

۲. عمارت سلیمانیه در حال حاضر در دانشکده کشاورزی کرج قرار دارد.

۳. سپهر فرزندان او را سه تن، یک دختر و دو پسر: نورالدهر میرزا و ابراهیم خان نوشته است.

جهان از آذربایجان در بین راه بندگی شایان و خدمات نمایان از وی به عرصه ظهور آمد و مقبول حضور ساطع النور و حسب الحکم آن خسرو قضا دستور به تمشیت امور زنجان به طریق سابق مأمور شد و مدت دو سال نیز درین دولت در کمال استقلال به حکومت آن بلد اشتغال داشت. در سنه ۱۲۵۲ از زنجان معزول و رأیت حکومت در همدان افراشت و پس از دو سال حکومت از همدان نیز معزول شد و در سنه ۱۲۵۵ الی حال که سنه ۱۲۵۷ در دارالمؤمنین کاشان به مسند حکمرانی قدم می گذارد و برادر بطنی ندارد و اولاد ذکورش پنج نفر است: اول نواب نورالله میرزا؛ دویم نواب شکرالله میرزا؛ سیم نواب ذبیح الله میرزا؛ چهارم نواب روح الله میرزا؛ پنجم نواب یدالله میرزا. و نواب مستطاب شاهزاده آزاده شعاع السلطنه رویش رخشان چون آفتاب است و مویش چون سنبل در پیچ و تاب، الحق در حسن صوری بی‌نظیر است و انگشت نمای صغیر و کبیر و انواع علوم را به قدر قوه تحصیل نمود و در خط شکسته گوی سبقت از اکثر معاصرین ربود و در تعریف خط وی گفته‌اند (رباعی)

بر صفحه خط شکسته بنگاشته‌ای	از خامه لوای معجز افراشته‌ای
ننوشته کسی شکسته را چون تو درست	از طره خویش نسخه برداشته‌ای

سی و ششم نواب ملک منصور میرزا. [۲۲ رجب] سنه ۱۲۲۶ قدم به عرصه هستی نهاد و مدت‌العمر در رکاب ظفر انتساب خسرو آفاق ابواب خدمتگزاری می گشاد. پس از وفات آن حضرت و جلوس خسرو با افسر به اذن شاهنشاه به آذربایجان به نزد برادر بطنی ارشدش نواب ملک قاسم میرزا روان آمد و اینک نیز آن سرزمین بهشت نشان او را مکان. و نواب ملک منصور میرزا بسیار شجاع و دلاور است و در دریای پهناور شجاعت شناور و در تاختن تکاور و نواختن شمشیر بی‌نظیر و مدتهای مدیدی به مشق خط شکسته مشغول گردید و به اعلی درجه خوش نویسی رسید؛ ولیکن نظر به درنگ و اهمال در مشق به منطوق العلم و الخط وحشیان اذا ترکا یمشیان بر صفحه خوش نویسیش شکست آمد و غبار بد نگاری بر خطش نشست و استاد فخلقنا العلقة مضغة[1] از صلب وی صورتی در کارگاه تکوین نقش نبست.

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۱۵

سی و هفتم بهاء الدوله نواب بهمن میرزا. [یکشنبه ۲۳ شوال] سنه ۱۲۲۶، روی به انجمن وجود گذاشت. مدت‌های مدید متوقف دارالخلافه بود پس از آن در دارالملک سمنان و دامغان رأیت حکومت افراشت و مدت دو سال نیز در زمان شاهنشاه جهان به حکومت سمنان اشتغال داشت و در سنه ۱۲۵۲ حسب الفرمان شاهنشاه جهان روی به حکومت دارالمؤمنین کاشان آورد و مدت دو سال نیز در آن دیار به اقتدار حکومت کرد و در سنه ۱۲۵٤ از کاشان معزول و مدت یک سال متوقف دارالخلافه بود و در سنه ۱۲۵۵ حسب‌الحکم خسرو با عدل و داد به دارالعباد یزد قدم نهاد، اینک نیز کمیت اقتدارش رام و شاهد حکومتش به کام و با نواب سیف‌الله میرزا برادر بطنی است. اولاد ذکورش پنج نفر است: اول نواب ساسان میرزا؛ دویم [مهدیقلی خان، مادرش دختر] بیگلر بیگی نواب مهدیقلی خان؛ سیم نواب داراب میرزا؛ چهارم نواب فریدون میرزا؛ پنجم نواب جمشید میرزا [۱]. و نواب مستطاب بهاء الدوله بسیار عادل و باذل است و کمال عدلش حاصل و از شدت عدالت وی سرزمین سمنان و دامغان رشک جنان است و خرم چون معبد مغان و بناهای وی در آن بلاد بسیار است. منجمله ارکی با یک دست عمارت عالیه در سمنان می‌باشد.

سی و هشتم الدوله نواب مستطاب سلطان محمد میرزا. در روز پنجشنبه ششم شهر ذی‌القعدة الحرام ۱۲۲۸ [۲] سمند وجودش رام آمد و در سنه ۱۲٤۰ به حکم شهریار فلک غلام به امور حکومت اصفهان قیام نمود و پس از وفات خسرو ایام چنان که مذکور شد روی به فریدن و چهار محال نهاد و بعد از حرکت اردوی فلک شکوه دیگر باره، باره اقتدار بجانب اصفهان تافت و در آن دیار رأیت استقلال افراخت و عرایض مبنی بر بندگی و اطاعت به پایه فلک مایه شاهنشاه جهان پناه ارسال داشت و از الطاف حضرت فریدون به گردون گردن افراشت و چون شاهنشاه جهان پناه عساکر ظفر مآثر به جدال شجاع السلطنه مأمور نمود، نواب سیف‌الدوله در بین راه از عهده سیورسات لشکر و خدمات برادر کهتر اقدس فیروز میرزا نیکو بر آمد و پس از خدمات چنان و شش ماه حکومت اصفهان حسب‌الفرمان شاهنشاه



۱. سپهر فرزندان او را چهار تن ذکر کرده و نامی از جمشیدمیرزا نبرده است.
. سپهر تولد او را روز پنج شنبه بیست و ششم جمادی الاول ۱۲۲۸ نگاشته است.

جهان روی به دارالخلافه طهران نهاد و خسرو با عدل و داد ابواب مرحمت و مکرمت مافوق تصور به روی گشاد، اینک نیز سفراً و حضراً ملتزم رکاب شاهنشاه جهان است و تکیه زن مسند امن و امان و او با نیرالدوله نواب فرخ سیرمیرزا و عضدالدوله نواب سلطان احمد میرزا برادر بطنی است و او را اولاد نیست. نواب مستطاب سیف‌الدوله در سخاوت و علوهمت به مرتبه نهایت اسراف است و بسیار فیض رسان کسان موافق انصاف (عربیه)

لا یالف الدّرهم المضروب صرّتنا   لکن یمرّ علیها و هو منطلق

بزعم مؤلف پس از شاهزاده مرحوم نواب محمد علی میرزا و نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه هیچ یک از ملکزادگان را به طریق وی استقلال در حکومت و اساس سلطنت و اسباب شوکت از خزاین و دفایق وامتعه و اقمشه و جواهر رنگین و لآلی ثمین حاصل نی. توپخانه رعد نشانه و عساکر ظفر مأثر بسیار داشت و بناهائی که در اصفهان گذاشت منجمله مدرسه‌ای در تخت فولاد و خلوت سرپوشیده با ده، دوازده دست عمارت عالیه در جنب عمارات صفویه بنا نهاد و به نظر مؤلف بدون حرف قریب به دویست‌هزارتومان در بناهای اصفهانش صرف آمد.

سی و نهم نواب سلطان سلیم میرزا. تولد وی در شب پنجشنبه بیست و ششم شهر شوال المکرم سنه ۱۲۲۸ اتفاق افتاد و از آغاز عمر حسب‌الحکم خسرو با عدل و داد روی به دارالسلطنه قزوین نهاد و در ظل رأیت رکن الدوله‌اش مقام و پیوسته فرس اقتدارش رام و چندی حسب‌الحکم نایب السلطنه در میانج حکمرانی کرد، پس از آن دیگر باره روی به قزوین آورد. اینک نیز در قزوین مقام دارد و عمر خویش را در آن سرزمین با عزّت و تمکین به پایان آورد و او را اولاد ذکور سه پسر است: اول نواب سلطان آزاد میرزا؛ [دوم محمدحسین میرزا] [۱].

چهلم نواب سلطان مصطفی میرزا. در شب جمعه یازدهم ماه ذی‌القعدة الحرام سنه ۱۲۲۸ حسام روحش در نیام جسم آمد و مدت العمر به خدمات خسرو چاکر بهرام قیام می‌نمود و

---

۱. سپهر فرزندان او را چهار تن، دو دختر و دو پسر ذکر می کند. در متن پس از نام اولین فرزند سفید بود و نام فرزندان دیگر نیامده است.

اینک نیز متوقف دارالخلافه و کمیت اقتدارش رام و راح طربش همیشه به جام و اولاد ذکورش دو نفر است. اول نواب سلطان صیفور میرزا؛ دویم نواب سلطان محمود میرزا.

چهل و یکم نواب سلطان ابراهیم میرزا. در [شنبه ۱۹ جمادی الاخر] سنه ۱۲۲۸ از کتم عدم بوجود آمد و در ظل رأفت خسرو مسعود عمر خویش را صرف نمود و پس از وفات اقدس در سنه ۱۲۵۲ به اذن شاهنشاه جهان پناه به زیارت قبور ائمه اطهار و طواف بیت الله مشرف شده و روی به دارالخلافه آورده و او را اولاد ذکور که اینک موجود است پنج نفر است[1]. اول نواب حسینقلی خان؛ دویم نواب اکبر میرزا؛ سیم نواب اسحق میرزا؛ چهارم نواب اسدالله میرزا؛ پنجم نواب فرج الله میرزا.

چهل و دویم نواب سیف الله میرزا. در روز شنبه چهارم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۳۱ [2] از فلک سلطنت و شهریاری و آسمان شوکت و تاجداری طالع گردید و چون به حد رشد رسید به سمنان به نزد برادر بطنی ارشدش بهاء الدوله قدم گذاشت و حسب الحکم وی در دارالملک دامغان علم حکومت افراشت. در سنه ۱۲۵۲ که بهاء الدوله حسب الحکم شاهنشاه جهان روی به حکومت کاشان نهاد، حضرت اقدس سمنان و دامغان را نیز به نواب سیف الله میرزا داد و مدت چهار سال ابواب استقلال در آن بلاد می گشاد و در سنه ۱۲۵۶ به حکم مثال قدر مثال دست از حکومت و استقلال کشید و متوقف دارالخلافه گردید و او را اولاد ذکور دو پسر است: اول نواب نصرالله میرزا؛ دویم نواب سلطان جهان‌بخش میرزا. و نواب مستطاب سیف الله میرزا شاهزاده خوشخو و ملکزادهٔ نیکورو، و حلیم و بردبار و سلیم و نیکوکار، دلیر و شجاع است و پایدار در روز نزاع و چون روزگار، روزگار، روزگار نگرداند (مصراع)

این قیامت که آن زمان باشد

چون رکاب را بجنباند در صف نادر و بی‌همال است و صاحب جمال و کمال در اقسام علوم تمام و در حسن صوری صد یوسفش غلام.

---

۱. سپهر فرزندان او را چهار تن، سه دختر و یک پسر که نام او را حسینعلی میرزا ذکر می کند
۲. سپهر تولد او را سه شنبه ۱۴ رجب سنه ۱۲۲۹ نگاشته است.

چهل و سیم نواب یحیی میرزا. درشب سه شنبه غره ماه محرم الحرام سنه ۱۲۳۳ تولد آن غره باصره جهانبانی و غره ناصیه کشور ستانی اتفاق افتاد و در سنه ۱۲۴۰ روی به حکومت گیلان نهاد و الان کما کان. و او با جهانسوز شاه نواب حسینقلی میرزا برادر بطنی است و اولاد ذکورش چهارنفر است[1]: اول نواب محمد علی میرزا؛ دویم نواب احمدعلی میرزا؛ سیم نواب محمدحسین میرزا؛ چهارم نواب حسینعلی میرزا.

چهل و چهارم نواب محمد امین میرزا. در روز شنبه دهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۳۴ متولد شده و از اول عمر الی حال در دارالخلافه در کمال استقلال مقام دارد و تحصیل کمالات از عروض و قافیه و تاریخ و دواوین شعرا مشغول است[2] و در نظم غزل صاحب طبع متین و المتخلص به «امین» (فرد)

این زر از آن معدن است — وین نم از آن کوثر است
این گل از آن گلشن است — وین می از آن ساغر است

غزل من کلام امین

گر ساعتی از مهر نشیند برم آن ماه — کارم همه از گردش افلاک به کام است
دی تو به نمودم که دگر باده ننوشم — اما چکنم بر کف معشوق چه جام است
گفتم که حلال است به من بوسه ز لعلت — گفتا که به صاحب نظر این عیش حرام است

وله

غیر زلفین تو دل را خم ز ناری نیست — جز به رخسار تو جان را سر دیداری نیست
تو بر آن دل که خوری خون من بی سر و پا — من بر آن سر که مرا غیر تو غمخواری نیست

وله

چون نگه کردم به مژگانش به دل خارم خلید — آری آری گلبن نورسته با خار آمده است
شهر شد پر مشتری آفاق شد پر آفتاب — یوسف کنعان من گویا به بازار آمده است
تا بمالد چهرهٔ خود را به خاکپای تو — بر سر کویت امین با چشم خونبار آمده است

---

۱. سپهر فرزندان او را یک تن دختر نگاشته است.

۲. نامبرده صاحب کتابی است با عنوان «قمارنامه» که پس از مرگ او، میرزا مشتری از شعرای عهد ناصری کتاب مزبور را بسرقت برده و سراسر آن را به نام خویش کرده است. حدیقة الشعراء ج ۳، ص ۱۶۵۲، راهنمای کتاب سال ۱۸ ش ۹-۷ سال ۱۳۵٤ ص ٦۲۸.

چهل و پنجم نواب صاحبقران میرزا. مولود مسعودش در شب چهارشنبه بیست و یکم رمضان المبارک سنه ۱۲۳٤ اتفاق افتاد و نظر به اینکه مهین صبیه مرضیه حضرت اعلی بلقیس دوران و زبیده زمان فخرالدوله نظیر خویش در آئینه خیال ندیده و از زوج دوری گزیده و به شجاعت و سخاوت نام همای و اسم آزرم دخت از زبان اهالی جهان معدوم کرد شهرت نامش مشهور فرنگ و روم (نظم)

شیر اگر نر بود اگر ماده پهلوان است و پهلوان‌زاده

خسرو نیک نهاد به محض تولد نواب صاحبقران میرزا [را] بجای اولاد به وی عنایت کرد[1] و اواخر دولت مدت چهار سال حسب‌الحکم خسرو مسعود مشغول نظام و امیر توپخانه مبارکه بود و پس از وفات حضرت اعلی حسب الحکم ظل السلطان روی به محاربه شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی نهاد و به محض حرکت از دارالخلافه ابواب اطاعت گشاد و به اردوی آن خسرو با عدل و داد قدم نهاد و اینک نیز در دارالخلافه با الطاف خسرو چاکر پرویز در ضمن عساکر شاهنشاه انتظام دارد و برادر بطنی ندارد و او را یک پسر است مسمی به نواب محمدحسن خان.

چهل و ششم نیرالدّوله نواب فرخ سیرمیرزا. در ماه محرم الحرام سنه ۱۲۳۸ از کتم عدم قدم برداشت و به عرصه هستی گذاشت و مدت چهار سال حسب‌الحکم حضرت اعلی در همدان منجوق حکومت افراشت و مدت شش ماه نیز در دولت شاهنشاه جهان در همدان تخم حکومت بر زمین دل می کاشت و در سنه ۱۲۵۵ حکمران گلپایگان شد و پس از یک سال حکوت معزول [و] ساکن طهران. و او را یک پسر است مسمیٰ به نواب سلطان حسن میرزا و نواب مستطاب نیرالدوله در حسن صوری به حد کمال است و نیّر آسمان حسن و جمال یوسف مصر است و سیاوش عصر (فرد)

تا صبا نکهتی از سنبل نیّر دارد جمعی آشفته و خلقی متحیّر دارد



۱. آلاگوز خانم مادر صاحبقران میرزا در ادارهٔ والدهٔ شعاع السلطنه بود و به این مناسبت بعد از فوت او، صاحبقران میرزا را، که در آن وقت در مهد رضاع بود، فخرالدوله همشیرهٔ شعاع‌السلطنه به فرزندی نگاهداشت و هم بدین سبب تقرب وافی در خدمت پدر بزرگوار بهم رسانیده به منصب امارت توپخانه مفتخر گردید. ص ۸۹ تاریخ عضدی، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی.

چهل و هفتم محرراین اوراق علیقلی میرزا متخلص به فخری ابن فتحعلی شاه ذوالاقتدار و چاکر آستان شاهنشاه جهان پناه محمد شاه قاجار (لمؤلفه)

پورشاه و خادم شاهنشهم فخر ازین باشد به خورشید و مهم

بدان که این فقیر حقیر در روز یکشنبه بیست و سیم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۸ ناقصه هجریه مطابق با روز بیست ششم تشرین الاخر رومی سنه ۲۱۳۲ ناقصه اسکندریه، مصادف با روز ششم تیرماه قدیم سنه ۱۱۹٤ ناقصه یزدجردیه موافق با روز بیست و ششم آذر ماه، جلالی سنه ۷٤٤ دو ساعت و چهار دقیقه از طلوع آفتاب گذشته به طالع دوازدهم درجه جدی در ارک دارالخلافه طهران از کتم عدم بوجود آمدم (بیت)

سزد گر بنازم به عهدش چنان که سید به دوران نوشیروان

و حضرت اعلی مؤلف را به اسم عم مکرم خویش علیقلی خان ابن محمدحسن خان موسوم ساخت و مدت سیزده سال در طفولیت از یمن مرحمت والد بزرگوار نقش غم از سینه ستردم و در ظل رأفت آن شهریار دادار قاجار بسر بردم و در سنه ۱۲۵۰ (فرد)

آفتاب طربم بر سر دیوار رسید عمرها بود که از روز چنین ترسیدم

از خیره شعاری فلک کجرفتار و کجرفتاری ستاره خیره شعار مینای حیات اقدس در هفت دست اصفهان به سنگ ممات شکسته شد و تار و پود وجودش به مقراض اجل گسسته (فرد)

آن قدر بود که شد کلبهٔ ما زود خراب ورنه آن قصر کدام است که ویران نشود

گل عیشم از صرصر غم پژمرده شد و خاطر شادم افسرده، سر به گریبان اندوه فروبرده که پس از فوت آن شهریار (شعر)

ببینیم تا چرخ ناپایدار ز پرده چه بازی کند آشکار

از غایت تحیر انگشت تفکر به دهان و مضمون این بیت ورد زبان (عربیه)

ابکانی الدّهر و یا ربّما اضحکنی الدّهر بما یرضنی

که ناگاه از لطف پروردگار عنایت بی‌غایت حضرت کردگار آنچه مقصود دل بود از پرده تقدیر جلوه گر شده کوکبه سلیمانی و طنطنه قاآنی حضرت ظلّ الله هویدا گردیده (بیت)

شکوه ملک و ملت رونق آئین دین آمد محمد شاه غازی صاحب تاج و نگین آمد

چون آن خسرو نیک نهاد بر سریر کیقباد قدم نهاد به اولاد و احفاد خاقان جنت

مکان نهایت رأفت و مرحمت مبذول داشت که مافوق آن تصور نتوان نمود و در آن میانه سیما به محرر این اوراق که از بدر وجود از چاکریش سرافراز بودم و میان اخوان همینم مابه‌الامتیاز و یکی از جمله الطاف بزرگ حسب‌الحکم آن خسرو سترک انتسابی است که ما بین مؤلف با جناب شوکت مآب فضیلت انتساب بقراط دوران و سقراط زمان ارسطوی عصر و ابوذرجمهردهر، صاحب ذوالریاسین و حاوی ذوالجلالتین که در پیش حکما فیلسوف است و نزد عرفا به شیخیّت موصوف، صاحب صفات حمیده و اخلاق پسندیده جناب میرزا نظرعلم حکیم باشی اتفاق افتاد و آن جناب نیز ابواب تربیت بروی این حقیر گشاد و درین مدت هفت سال از یمن مرحمت و برکت همت آن بزرگوار با این که سفراً و حضراً ملتزم رکاب شهریار ذوالاقتدار بودم بعد از تعلیم ادب و فرهنگ به تحصیل آلات حرب و جنگ پرداختم و در نواختن شمشیر و انداختن تفنگ و تیر سنجوق انا و لاغیری افراختم (فرد)

بیا تا چه داری ز شمشیر و جام که دارم در این هر دو دستی تمام

و پس از خواندن کتب فارسی از آن جمله دواوین شعرای متقدمین و متأخرین و تتبع در آن و این علم جغرافیا و علم ادوار را دیدم و علم نجوم را سنجیدم. پس از آن که در پی این علوم شتافتم و به حکم کتب و ثقل به قاعده طبیعت و عقل چنین یافتم که به منطوق العالم متغیر و کلّ متغیّر حادث عالم متغیر است و به مفاد کلّ نفس ذائقه الموت آدم در عالم متحیر و بقای موجود در عالم وجود محال است و این فکر خارج از حوصله خیال و عن قریب است که خیاط اجل جامهٔ مرگ بر تن ما دوزد و خرمن عمرمان را از برق اجل سوزد، پس بقای نام لازم است و تحریر کتب جازم. در آغاز چند جزوی از کتابی موسوم به مناقب الاولیا و ذکر آن برگزیدگان خدا را از کلک فقیر به سلک تحریر منتظم آمد (بیت)

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

و پس از انجام این کتاب اگر خداوند به لطف عمیم خود امداد فرماید انشاء الله به اتمام وی خواهم کوشید و چون احوال سلاطین از کیومرث تا شاهنشاه جهان پناه را هیچ یک از مورخین حسب المرام و به خواهش کلام قلّ و دلّ به تربیت نقل نکرده بودند، در هنگام تسخیر هرات جنت آیات حضرت اقدس به تحریر چنین کتب مایل گردید. از جمله چاکران و از سلک منشیان‌این حقیر را از روی رأفت و مرحمت برگزید و نظیر به علت

مذکور و منشور آن برگزیده خداوند غفور در سنه ۱۲۵۳ در حوالی هرات (مصراع)

زهر خرمنی خوشه‌ای یافتم

و به تحریر این کتب شتافتم. اینک که سنه ۱۲۵۷ است مدت پنج سال چیزی کم است که روز و شب از تحریر و تقریر رنج و تعب کشیدم و پرده فصاحت وصاف را دریدم (نظم)

بسی رنج بردم درین سال پنج
که شاهم ببخشد به پاداش گنج

ز من گشت دست فصاحت قوی
بپرداختم دفتر پهلوی

(لمؤلفه)

کو آنکه عرض حضرت سلطان کند که من
دارم ز پادشاه امید عنایتی

و بنده با نواب عباسقلی میرزا و نورالله میرزا برادر بطنی‌ام. مؤلف را یک پسر است[1] که در این سال نیکو فال یکهزار دویست و پنجاه هفت بعرصهٔ ظهور آمد وبه اسم برادر بطنی نور الله میرزا که بجوار رحمت ایزدی رفت موسوم گردید (مصرع)

یکی می‌رود، دیگر آید بجای

(شعر)

عالیست همتم همهٔ وقت چون فلک
صافیست نسبتم به همه نوع چون هوا

بر همت من است سخن‌های من دلیل
بر نسبت من است هنرهای من گوا

و پس از تتبع علم عروض و قافیه در سنه ۱۲۵۱ به گفتن اشعار قادر شدم و در جمیع فنونش سیما غزل ماهر و حال التحریر که نوزده سال تمام از عمرم گذشته قریب به دویست بیت از احوال «بوزاسف و بلوهر» منظوم ساختم و نصف کتاب «کلیله و دمنه» را به بحر



۱. اعتضاد السلطنه پسر دیگری داشت بنام محمد حسین میرزا که به شاهزاده پیشخدمت مشهور بود و در سال ۱۳۰۹ق ملقب به معتضد السلطنه گردید. نامبرده از حیث معلومات، عرضه، کفایت، درایت، حیثیت و احترام به هیچ وجه به پدر خود شباهت نداشت. شرح حال رجال ایران، ج ۲ ص ٤٤٧.

تقارب به نظم درآوردم و قریب هزار بیت از غزل و رباعی و قطعه و معما گفته‌ام و در دیوان علی حده موسوم به «جواهر منظومه» مندرج است و اینک (شعر)

ملک الملوک نظمم، به فضیلت معانی
زمی و زمان گرفته، بمثال آسمانی
سر این جریده بگشا، در این قصیده برنه
که برند رقعه رقعه، فضلا به ارمغانی

اشعار من کلام مؤلف المتخلص به «فخری» (غزل)

گر افکند ز چهره مه من نقاب را
نتوان دگر ستود به حسن آفتاب را
زاهد تو را هوای بهشت است و حورما
جوئیم یار و باده و چنگ و رباب را
مطرب فدای چشم تو بنواز چنگ و عود
ساقی به بانگ چنگ بیاور شراب را
دادی به خواب وعدهٔ وصلم ولی چه سود
در دیده‌ام خیال تو نگذاشت خواب را
جز صبر نیست چارهٔ هجر تو چون کنم
کز دل ربود چشم خوشت صبر و تاب را
خواهم که علیرغم رقیبان جفا جو
بر دیده کشم خاک کف پای تو یارا
سودای سر زلف تو دارم من و دانم
سر می‌رود اندر سر سودای تو یارا
دشنام همی گوی که باشد سخن تلخ
شیرین ز لب لعل شکرخای تو یارا
فخریست سراسیمه چه وامق به در دوست
از فرقت آن عارض عذرای تو یارا

وله ایضاً

ز بس دارددلم ازشوق وصلت اضطراب امشب
چه مرغ نیم بسمل باشد اندر پیچ و تاب امشب
سراپا سوخت دل از آتش هجر تو زان هر دم
زنم بر آتش دل از می دوشینه آب امشب
چنین شب کی کسی درخواب می بیند عجب دارم
به دیوان قضا آید چه شبها در حساب امشب
ز هجرش فخریا می سوزم و زآن پیش می سوزم
که گردد غیر ازآن دلداربدخو کامیاب امشب

غزل

زرخ افکند چون آن ماه بی مهر نقاب امشب
به بزم من تو گوئی گشت طالع آفتاب امشب
همه چشمم پی نظاره روی خوش ساقی
همه گوشم برای نغمه چنگ و رباب امشب
بنال ای مطرب فرخنده‌ام کامد دم شادی
بیار ای ساقی گلچهره‌ام جام شراب امشب
بوجدند از شعاع روی ساقی عارف و عامی
برقصند از سماع قول مطرب شیخ و شباب امشب
نخواهم تا قیامت سرخوش و هوشیار گردیدن
چنین کزدست ساقی گشته‌ام مست و خراب امشب
شب قدراست و بزمی خوش حریفی مهوش و دلکش
ز شب تا روز محشرای فلک مگسل طناب امشب

غزل

وصل تو گفتم شود پیش ز غیرم نصیب — آه که شد بر خلاف شاد به وصلت رقیب
در سر کویش مکن ناله و بیداد غیر — کی گل بی‌خار دید در چمنی عندلیب
کعبه مقصود را هر که طلب کار شد — لاجرمش لازم است رنج فراز و نشیب

غزل

نتوان گفت که روی تو شبیه قمر است — که به صد روی ز خورشید فلک خوبتر است

قامتت در چمن حسن درختی است بلند | که همه دلبری و عشوهٔ نازش ثمر است
وعده کردی که پی قتل من آئی صد شکر | که مرا نالهٔ جانسوز امید اثر است

غزل

زخم کاری به من آن شوخ زد و رفت دریغ | خواهش زخم دگر دارم و قاتل بگذشت
عمر آن بود که در راه غمت کردم صرف | باقی عمر به بیهوده و باطل بگذشت

غزل

زان رخ ماه طرهٔ سیه است | روز من تیره کار من تبه است
من چه سازم که قصه من و دوست | داستان فقیر و پادشه است
عالمی را به یک کرشمه گرفت | پادشاهی ببین که بی سپه است
وسعت ملک عشق بین که ز قدر | دو جهانش کمینهٔ بارگه است

غزل

مائیم بدل داغ غم یار و دگر هیچ | شب تا به سحر نالهٔ بسیار و دگر هیچ
مردیم و نبردیم جز اندوه فراوان | از حسرت آن عارض گلنار و دگر هیچ
از خلق جهان هر که ببینی پی کاری | کار من و دل عشق رخ یار و دگر هیچ
زاهد شب و روز است به مسجد پی طاعت | ما معتکف خانهٔ خمار و دگر هیچ
در حیرتم از خلقت مطبوع تو ای ماه | رخسار تو خورشید و لبت ذرّه کمر هیچ
این درّ دری را که تو در ریشه کشیدی | فخری بود اندر بر او درّ و گهر هیچ

غزل

تو را چه تیر شود از کمان رها ای کاج | به غیر سینهٔ رازمنش مباد آماج
به تنگنای فراقت ز دل شکیبائی | مجو که شاه نخواهد ز ملک ویران باج
رخت میان دو زلف سیه بدان ماند | که آفتاب جهانتاب در دل شب داج

وله

رستم از هر دو جهان و به صنم پیوستم | یافتم دولت جاوید به نیروی قدح
فخریا مرده حیات ابدی می یابد | که زمانیش گذارند به پهلوی قدح

وله

آخر آن ترک ز مژگان هدف تیرم کرد | وز دو ابرو به ستم کشتهٔ شمشیرم کرد
اول عمر من و با که توانم گفتن | کاسمان در غم آن تازه جوان پیرم کرد

ولە ایضاً

در سر سودای زلفت دوش دل شبگیر کرد　　بود سودائی از آتش زلف در زنجیر کرد

از بنا گوش تو خط حسن تا سر بر زده　　نسخ خط گلرخان خطه کشمیر کرد

جز دو چشم مست آن زیبا پسر فخری کسی　　در جهان نادیده کاهویی شکار شیر کرد

وله غزل

عشق باز آمد و در خانهٔ دل منزل کرد　　عقل منزل نتواند دگر اندر دل کرد

گر رود سر نرود مهر تو از سر که خدا　　مهرت اندر ازل آمیخته‌ام با گل کرد

ساقی مجلس ما دوش چه می‌ریخت به جام　　که به یک جرعه مرا بیخود و لایعقل کرد

زاهد ار دست دهد گرد، می آن رخ بپسند　　آن چه از طاعت صد سالهٔ خود حاصل کرد

وله غزل

خود حیوان است هر که دوست نگیرد　　مرده دلست آن که هیچ یار ندارد

هر که به دریای عشق غرق بلا شد　　هرگز اندیشهٔ کنار ندارد

جان به فدایت نمود فخری بی‌دل　　چیز دگر قابل نثار ندارد

وله ایضاً

لشکر غم بر دل محزون شبیخون می‌زند　　زان جهت بر دیده‌ام دل هر شبی خون آورد

مردم چشمم به یاد عارض گلرنگ تو　　هر دمی بر صفحهٔ رخ اشک گلگون آورد

وله

نیست کس را چه درین مرحله امکان خلود

خرم آن کس که درو رحل اقامت نگشود

به غنیمت شمر این دولت ده روزهٔ عمر

که دگر می ندهد هیچ پشیمانی سود

عمل ما همه زشت است ولیکن داریم

چشم امید به فضل و کرم ربّ ودود

همه بد کردم و نیکی به سزا می‌طلبم

عجب است این که به جز کشته خود کس ندرود

ولە ایضاً

نغمه سر کن مطربا، بربط نواز و نی بیار　　ساقیا آسوده تا کی، خیز و جام می بیار

یار در بر، فصل گل، بلبل به گلشن بذله گو
گر نگویم، می بیار اکنون، بگویم کی بیار

مرغ خوش الحان، به هر شاخ گلی هوهو زنان
می بیاد لعل جانان، ساقیا هی هی بیار

یا بریدالحّی بلّغ اهلها منّی السّلام
پس به من پیغامی از، شکر لبان می بیار

ولە

جانا تو بدین زلف و رخ و شکل و شمایل
آشوب جهانی و جهانی به تو مایل

شد تیره رخ مهر جهانتاب ز حسرت
تا پرده برانداختی از گوشه محمل

حال دل افسرده چه دانی که نداند
... یا خبر آسودهٔ ساحل

تا عشق من و حسن تو شد شهره آفاق
زائل شد و منسوخ احادیث اوایل

امروز که دیدم رخت ای دوست به شکرم
از بخت سعید خود و از طالع مقبل

ولە

ز هجر روی تو ای دوست دیدهٔ تر دارم
شرارهٔ دل و خونابهٔ جگر دارم

عجب نباشد اگر آهم آتشین باشد
به دل ز آتش عشقت بسی شرر دارم

مرا به سر هوس روی ماه رخساریست
کزو فراغتی از شمس و از قمر دارم

به آن نامهربان، ناخویشتن را آشنا کردم
وفا کردم جفا دیدم، جفا دیدم وفا کردم

دریغا آخر عمر من و نقد دل خود را
به دست کودکی نادان اسیر و مبتلا کردم

سر زلف دلاویز تو را مشک ختن گفتم
مرنج از من نگارینا غلط گفتم خطا کردم

درآمد عید ساقی حالیا می ده که دلتنگم
از آن زهدی که در سی روز از روی ریا کردم

ولە

دردا که بود از حرکات فلک دون
خالی خم از باده و لبریز دل از خون

نه بخت مرا یار و نه یار است موافق
من چون کنم از بخت بد و طالع وارون

از هر چه به جز یار، دلا قطع نظر کن
هر چند بود، سلطنت عالم مسکون

رو بندگی پیر مغان کن به ارادت
کین بندگی از خواجه‌گی افزون بود افزون

در مذهب ما خدمت رندان خرابات
صد بار به از تخت جم و تاج فریدون

زاهد تو و طوبی بهشت و می و کوثر
ما و قد یار و چمن و بادهٔ گلگون

در مسجد محراب تو و ما به خرابات
تقدیر چنین شد نتوان گفت چه و چون

فخری گرت جرم ز اندازه برون است
نومید نباید شدن از رحمت بی‌چون

وله

ای از کمال قد تو طوبی کنایتی — و زپرتو جمال تو خورشید آیتی
در وصف حسن روی تو دم کی توان زدن — حسنت به هیچ روی ندارد نهایتی
درویش درمندم و بس کار مشکل است — آن را که مونسی نبود در ولایتی
کو آنکه عرض حضرت سلطان کند که من — دارم ز پادشاه امید عنایتی
گم گشتگان وادی عشقیم گو بچشم — به گمرهان عشق نماید هدایتی

ولهٔ ایضاً

ای دوست فراق تو زمین گیرم کرد — در عهد شباب دوریت پیرم کرد
بازآ بازآ که هجرت ای مونس جان — از اهل جهان دور جهان سیرم کرد

رباعی

آن خال که بر کنج لبت جا کرده — عالم همه را واله و شیدا کرده
گوئی به کنار چشمهٔ آب بقا — زنگی بچه منزل و مأوا کرده

چهل و هشتم عضدالدوله نواب سلطان احمد میرزا. در شب دوشنبه بیست و سیم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۳۹ [۱] به فرمان ملک معبود از عالم غیب روی به ملک مشهود نهادو خسرو با عدل و داد از شدت محبت و غایت مرحمت دیار کاشان را به نیابت غلام حسین‌خان سپهدار به وی مفوض داشت و برتر از اکثر بل یکسر ملکزادگان با او رأیت لطف افراشت و در سنه ۱۲۵۰ که خاقان جهان در قصور جنان قدم گذاشت او نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب بود و پس از این واقعه در اصفهان توقف نمود، تا این که شاهنشاه جهان پناه را رقم قدرشیم به احضارش شرف صدور یافت، او نیز به دارالخلافه شتافت. و نواب سلطان احمد میرزا در نهایت وجاهت است و اعلی درجه صباحت، رویش آفتاب رخشان و لبش لعل بدخشان، ابرویش چون چاچی کمان و قدش سروی چمان، دیدهٔ آفتاب از پرتو حسنش خیره و چهره ماه از شرم رخسارش تیره، روضهٔ رضوان از جمال عالم آرایش بی صفا و چشمه حیوان از لعل جانفزایش بی بهار (عربیه)



۱. سپهر تاریخ تولد او را جمعه ۱۹ ذی قعده ۱۲۳۴ نوشته است؛ در حالیکه خود عضدالدوله در تاریخ عضدی می گوید بهنگام فوت فتح علیشاه ده ساله بوده، پس تاریخی که سپهر یادداشت کرده غلط است.

فـقـیـا لـکـاس مـن فـم مـثـل خـاتـم　　　مـن الـذرلـم یـهـمـم بـتـقـبـیـلـه خـال

(فرد)

این مدح بی نهایت کز حسن یار گفتم　　　حرفی است از هزاران کارندر عبارت آمد

و گذشه از حسن صوری نیز رأیش چون رویش و خویش چون مویش و در اقسام کمالات ظاهر تمام است و پیوسته شاهد علمش به کام، اگر چه عمر خویش را به نظم اشعار مصروف ندارند ولیکن جسته جسته طبع خوشی دارند تخلص ایشان اول «فیض» ولی اینک «سلطان» است (فرد)

ایـــن خـــوشـــه از آن خـــرمـــن　　　ویـــن جـــرعـــه از آن صـــهـــبـــا اســـت

ویـــن ذره از آن خـــورشـــیـــد　　　ویـــن قـــطـــره از آن دریـــا اســـت

غزل من کلام سلطان

با طلوع سینه از چاک گریبانت کجا　　　می توان دست تأمل در گریبان داشتن

چهره بنما طره بگشا بر رخم خواهی اگر　　　خاطر ما را چه زلف خود پریشان داشتن

زیر پای توسن حسن تو سنگ آتش فشاند　　　گفت نتوانم به دل سوز تو پنهان داشتن

تا نگارم گفت «سلطان» خاک پای من توئی　　　ننگم آید آسمان را جای دربان داشتن

چهل و نهم نواب پرویز میرزا. در ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۹ به بساط هستی مکان گزید و حال که هجده سال تمام از عمرش گذشته از الطاف شهریاران جهان و خسروان زمان مقضی المرام گردید و او را برادر بطنی نیست و اولاد ذکور یک پسر دارد مسمی به نواب خسرو میرزا. و نواب پرویز میرزا خسرو زادهٔ شیرین کلام است و در حسن صوری تمام (شعر)

مبهوت بماندیم که با روی تو ما را　　　نی جای سکوت است و نه یارای عبارت

پنجاهم نواب هادی میرزا. در سنه ۱۲۳۹ متولد شد بسیار شاهزاده معقول است و به تحصیل علوم مشغول و او را یک پسر است مسمی به نواب محمدقلی خان.

پنجاه ویکم کامران میرزا در سنه ۱۲۴۰ قدم به عرصه وجود گذاشت و علم هستی افراشت و حضرت اعلی او را بسیار گرامی داشتی و به تربیت وی سعی بی حد گماشتی. بلی (فرد)

از آن پرهنر کم هنر چون بود | که آموزگارش فریدون بود

الحق آنچه نگارم هنوز پیش است و تیر متانت و رشادتش در کیش و با نواب اورنگ زیب میرزا برادر بطنی است اولاد ذکور یک پسر دارد مسمی به نواب سلطان فرود میرزا.

پنجاه و دویم نواب عباسقلی میرزا در شب شنبه هفدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲٤۱ به مشیت سبحانی از افق سلطنت و جهانبانی طالع شد و نور رشد از زایچه طالع و چهره‌اش ساطع، حضرت خاقانی به علت این که او را به نایب السلطنه السلطان عباس شاه به چاکری عنایت کردی و دیگر به اسم عم گرام خویش عباسقلی خان ابن محمدحسن خان او را به عباسقلی میرزا موسوم ساختند و رأیت عیش و عشرت افراختند و آن شاهزاده ملک سیر در نزد خسرو با افسر به التفات خاص اختصاص داشت و قدم بر مسند و عزت و شوکت می گذاشت، اینک نیز در درگاه گردون مناص به مضمون این که (فرد)

کسان کز بخت دولت سرفرازند | قدیمی بندگان را می‌نوازند

ملتزم رکاب ساطع النّور سرافراز لطف بی حد و التفات موفور. حال که سنه ۱۲۵۷ شانزده سال از عمرش گذشته و تخم متانت و جلادت در زمین دل کشته، شاهزاده افراسیاب صولت و فریبرز شوکت، پرویز روی، کیخسرو خوی و صاحب رأی متین و فکری زرین و زبده ملکزادگان روی زمین و در مقدمات عربیه و علم ریاضی و عروض و قافیه و ضبط اشعار شعرای قدیم عدیم النظیر است (مصرع)

او ز حق پیر است نه از ایام پیر

و او را یک پسر است مسمی به رضا قلی میرزا، گاهی به مقتضای طبع صائب به نظم اشعار راغب و از اشعارش چند بیت ثبت شد. از ایشان است (غزل)

اگر پروانه می‌سوزد ولی دارد وصالی را | خلاف من که می‌سوزم نمی‌بینم جمالی را
همیشه تابع پیران جوانانند و این مشکل | که پیران در قفا افتند طفل خردسالی را
همیشه صید شیران آهوانند و عجب دارم | که گردد صید شیران جهان رعنا غزالی را

پنجاه و سیم نواب امان‌الله میرزا. در سنه ۱۲٤۳ مولود مسعودش اتفاق افتاد و در ظل تربیت حضرت اعلی و شاهنشاه جهان پناه مقام داشت و دارد، گاهی به تحصیل علوم و گه گاه مشق نگارد.

پنجاه و چهارم نورالله میرزا. در سنه ۱۲۴۳ بدر صفت از مشرق سلطنت به در آمد و از صر صر جفای روزگار گلبرگ عمرش نشکفته فرو ریخت، پس از وفات حضرت اعلی در سن هفت سالگی در ماه شوال المکرام سنه ۱۲۵۱ شاهباز روحش به سیر گلگشت جنان به پرواز آمد .(مصراع)

آری چکنم آفت دور قمری بود

(لمؤلفه)

فخری آهسته بکش آه از آن می‌ترسم　　که شود زیر و زبر چرخ ز سوز آهت

(فرد)

توان کشید به یک آه انتقام ز گردون　　ولی چه سود که در دل نمانده قوت آهی

پنجاه و پنجم نواب سلطان حسین میرزا. در سنه ۱۲۴۵ متولد شد.

پنجاه و ششم نواب سلطان جلال الدین میرزا. تولد آن شاهزاده اعظم در روز شنبه دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۴۵ اتفاق افتاد و خسرو آفاق ابواب مرحمت به روی وی ما فوق تصور می گشاد.

پنجاه و هفتم جهانسوز شاه نواب حسینقلی میرزا. در سنه ۱۲۴۶ به عالم هستی شتابان شد و از افق سلطنت تابان و شهریار ذوالاقتدار اسم والد بزرگوار خویش را به وی نهاد مهر و اکلیلش را نیز به او داد نظر به حرمت این اسم در صفت شاهزادگان صدر نشین بود در سن کهین؛ ولیکن در مرتبه و منیت برتر از مهین. اینک نیز در نزد شاهنشاه زمان و زمین از سایرین به الطاف خواص اختصاص دارد و تخم حرمت و عزت بر زمین دل کارد.

پنجاه هشتم نواب اورنگ زیب میرزا. در هجدهم جمادی الاخر سنه ۱۲۴۷ بر اورنگ حیات مکان گزید و زیب دامان خاقان خلد آشیان گردید. کهین اولادست و آخرین نسل خسرو با عدل و داد. این بود برخی از احوال شاهزادگان ذوالاستقلال.

✿ در ذکر وزرای حضرت اعلی

بدان که (بیت)

خسرو ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت　　　مستحق الخلاتین از یلواج و تنگری

اعنی ناظم مناظم عالم مداری و صالح مصالح ذوالاقتداری، رأیت دادش سر به ثریا و فرمانفرمای اعدلو هو اقرب للتقوی حضرت فتحعلی شاه در مدت سلطنت چهل سال امور دولت و شغل مملکت در کف کفایت وزیران بی‌حد و دبیران بی‌عد بود که هر یکی در امور ملک برتر از خواجه نظام الملک و مقتدرتر از یحیی برمکی بودند و لوای اقتدار به گردون می‌سودند، اگر به ذکر آنها پردازیم سخن از فصاحت دور شود و دیده کلام از حیلهٔ **انّ خیر الکلام ما قلّ و دلّ** بی نور، بنابراین به ذکر شش تن از وزرای آن خسرو با عقل و رأی که در اقتدار و تمکین از سایران پیش بودند و پیوسته تیر اقتدارشان در کیش می‌پردازیم: اول اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی؛ دویم صدر اعظم میرزا محمد شفیع مازندرانی؛ سیّم نظام الدوله حاجی محمد حسین خان اصفهانی؛ چهارم معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب اصفهانی؛ پنجم آصف الدّوله الله یارخان قاجار؛ ششم امین الدوله عبدالله خان اصفهانی. و تفصیل احوال اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان در ضمن احوال خسرو ایران آقا محمدخان مرقوم کلک بیان گردید و تفصیل احوال آن پنج نفر اینک مرقوم خامه تیز تک خواهد شد.

اول صدر اعظم. اسمش میرزا محمد شفیع اصلش از طبرستان، اجداد ایشان در اصفهان خلدنشان مکان گزیدند و صدر اعظم چاکری شاه بزرگ را اختیار کرد و پس از چندی آن شهریار ذوالاقتدار نظر به زیرکی و فطانت و درستی و متانت وی بعضی از امور وزارت را به کف کفایتش داد و او نیز چندی ابواب وزارت می گشاد و اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی که در آن حال به استقلال وزارت می‌نمود، این امر بر وی شاق بود و این مرحله تکلیف مالایطاق به تدابیر چند دست او را از امور وزارت شاهنشاه جهان پناه کوتاه ساخت و خود به اقتدار بدان امر خطیر پرداخت و آن وزیر فرزانه از کردار زمانه در خانه معزول نشست (مصرع)

در سرای فروبسته از خروج و دخول

و بعدا ز پنج سال که حاجی ابراهیم خان وزارت حضرت اعلی فتحعلی شاه را نمود نظر به جهات مذکور مقتول گردید (نظم)

هم مهر علم داشت به فرقش که تو بشتاب　　　هم تیر قلم داد به دستش که تو بنویس

الحق در امور وزارت نظیر بوذرجمهر و ارسطاطالیس بود و با خسرو آفاق همیشه جلیس انیس و اوقات حیاتش هفتاد و پنج سال و هیجده سال امور وزارت را انجام دادی. در سنه هزار و دویست و سی چهار از این دار فرار راه نورد دیار قرار شد و نعش او را به حکم حضرت اعلی به کربلای معلی بردند و در آن سرزمین بهشت آئین به خاک سپردند و نواب شاهزاده آزاده محمود میرزا در تاریخ وی گفته (تاریخ)

«صدر بر صدر جنان کرده مکان» [۱۲۳٤]

دویم نظام الدوله. اسمش حاجی محمدحسین خان و اصلش از نیمه جهان اصفهان و در هنگامی که شاه سعید شهید گردید، حضرت اعلی فتحعلی شاه را همای همت از شیراز به جانب دارالخلافه طهران به عزم صید سلطنت به پرواز آمد، چون ابواب دخول به شهر اصفهان باز نمود حاجی محمدحسین خان خدمات معقول نمود که در نظر کیمیا اثرش چون قربانی خلیل در نزد خداوند جلیل مقبول بود، از این رو بدان درگاه شتافت و به مسند حکومت اصفهان و یزد و بروجرد و قم و کاشان تمکن یافت و بعد از وفات صدر اعظم به صدارت و وزارت و حکومت و امارت رسید و ذوالریاستین گردید. الحق موجودی بدین سخاوت و علو همت عمرهای بسیار است و قرن‌های بی‌شمار که پا به دایره وجود ننهاد و

در نظر خاک را با زر و گهر را با حجر برابر دید و گنج قارون را به گدای زبون می‌بخشید و در حقش و مصداق (مصرع)

ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

به وقوع انجامید و او بانی بسیاری از اعمال خیر گردید. گذشته از بناهای عتبات و قبور عالیات امامزادگاه و در دارالسلطنه اصفهان مساجد و مدارس متعدده بنا نهاد و دو چهار باغ که وصفها لایتم بالقلم یکی در درون دروازه خواجو و یکی در بیرون برپا ساخت و بنای عمارتی نیز در نهایت رفعت و متانت قریب به چهل ستون پرداخت و مدت شصت و پنج سال راح حیات چشید و پنج سال به استقلال عنان وزارت‌در مملکت کشید چون در سنه ۱۲۳۹ به عالم جاوید خرامید و حسب الحکم حضرت اعلی در نجف اشرف مدفون گردید.

سیم معتمد الدوله العلیه العالیه میرزا عبدالوهاب اصفهانی (نظم)

سینه‌اش گنجینهٔ اسرار عشق   دیده‌اش آئینه دیدار عشق

و آن جناب از مریدان قطب الاقطاب میرزا ابوالقاسم شیرازی قدس سره العزیز بوده، عمری سالک مالک طریقت بود و چندی مرحله پیمای وادی حقیقت، گاهی از زیادی ایمانش فقهای ظاهر کافرش خواندی و گه گاه از بسیاری عقلش حکمای عهد با شاهد ضمیر دلش هم مهد دانستندی. چنان که خود در کتاب «گنجینه» فرماید: مقتدای مسلمانان کافرم خواند و پیشوای طبیبان دیونه‌ام داند در جمع همگنان به سستی و ناتوانی معروفم و در کارها به اهمال و ناتوانی موصوف، زهی حیرت که از عالم غیب با این همه عیب (مصرع)

مقصود دوستانم و محسود دشمنان

انتهی کلامه. باری در هنگام آغاز سلطنت حضرت اعلی که محمدخان زند در اصفهان و سامان سمند سرکشی در تک و پو درآورد و جمعی در مخالفت شهریار با او موافقت نمودند و حضرت اعلی بعد از خاموش ساختن آتش فتنه وی مخالفین را احضار کرد جناب معتمد نیز یکی از ایشان بود و خسرو مهر افسر به محض یک نظر کیمیا اثر دانست که اهل کمال است و ارباب وجد و حال، اکلیل عفو بر فرقش نهاد و سایر مقصرین را سزائی که باید و شاید داد و جناب معتمد به اصفهان معاودت نمود. دیگر باره شوق

حضور اقدسش دامنگیر شد، عریضه بی‌نقطه در کمال فصاحت که در «گنجینه» مسطور است به تحریر آورد و روانه حضور گردید. بدین سبب حسب الحکم شاهنشاه جهان در سلک منشیان سمت انتظام پذیرفت و بعد از چندگاه نظر به رشد طبیعت و پاکی طینت خسرو فلک رفعت امور منشی الممالکی را در کف کفایتش گذاشت و زمان قلیلی نیز لوای وزارت خراسان برافراشت، پس از آن به استقلال تخم وزارت ایران را در زمین دل کاشت. الحق از کمالات معنوی و صوری در وی قصوری نبوده و در انواع خطوط قادر و در خط شکسته چنان ماهر بود که رونق درویش را شکسته و بدین جامعیت عمرهای بسیار است و قرن‌های بی‌شمار که دیده روزگار ندیده، فصاحت و صاف بر بلاغتش اوصاف است و اشعار لسان الغیب در جنب شعرش پر عیب (مصرع)

شاهد ار خواهی جمال آفتاب

کتاب فضیلت مآب «گنجینه» که از تصانیف آن جناب است و هر ورقش گنجینه‌ای است از اسرار، برهانی است آشکار و آن جناب را در نظم اشعار تخلص «نشاط» است و گفتارش نشاط بخش هر بساط و به جهت زیب و زینت این کتاب مجملی از غزلیات آن جنب مرقوم می گردد.

غزلیات من کلام نشاط

می‌روم تا چه کند مکرمت باده فروش	نقد جانی به کف و حسرت جامی است مرا

ولـه

رخی بغیر رخ دوست در مقابل نیست	ولی چه چاره که بیچاره دیده قابل نیست

ولـه

راه بیرون شدن از هر دو جهانم هوس است	خیمه بیرون‌زدن از کون و مکانم هوس است
تن ناپاکم و این جان هوسناکم گشت	زندگانی نفسی بی تن و جانم هوس است
خرفه در خانه نهم موزه و دستار به راه	گذری تا به در پیر مغانم هوس است
سود بازار جهان گر همه این است نشاط	من سودا زده زین مایه زیانم هوس است

ولـه ایضاً

پیمانه چه غم گر شکند محتسب شهر	مستیم از آن باده که پیمانه ندارد

ولـه

می کنند زلف تو گر سلسله داری زینان	عقل‌ها بر سر سودای جنون خواهد شد

ولە

ملامت گو چرا باید زبان بیهوده بگشاید		نه او از وی خبر دارد نه من از خود خبر دارم
کشیدم آهی و زخم دگر زد بر سر زخمم		به آه خویشتن زین پیشتر چشم اثر دارم

وله

پیر میخانه کند بر رخ اگر در بازم		حاصل هر دو جهان از قدمش دربازم

وله

ظلم است که بر بام تو بالی نفشاند		آن مرغ که در دام تو رسته است پراو

وله

زلف مشک‌افشان بر آن عارض پریشان کرده‌ای		با عیان در ظلمت شب آفتاب آورده‌ای

وله ایضاً

نه جای سایهٔ شاخی نه پا به حلقهٔ دامی		نه پر شکسته به سنگی نه بر نشسته به بامی
تمام سوخته دودی نداشت بر سر آتش		تو گر جفا به خروشی خموش باش که خامی
ندانم این چه غرور است در دیار نکوئی		که خواجگان به نگاهی نمی‌خرند غلامی

وله

عقل را بین که لاف زند در بر عشق		شرم از جلوه سیمرغ ندارد مگسی

وله

به غیر عشق اثر نیست ور به چیست که واعظ		به صد حدیث نکرد آنچه بلبلی به خروشی

چهارم آصف الدوله الله یارخان. ابن اجل الامراء و اعظم الوزراء رکن الدوله حافظ تختگاه ری و خازن خزاین کی، میرزا محمدخان بیگلر بیگی قاجار دولو، و بیگلر بیگی چنان که مذکور شد در جلوس میمنت مأنوس خسرو کیکاوس علم سکندرکوس خدمات معقول نمود و از الطاف آن خسرو مسعود لوای اعتبار به گردون سود و پس از وفات وی که هر یک از اولاد و احفادش به منصبی سرافراز شدند و در نظر اقدس از سایر چاکران در نهایت امتیاز، آصف الدوله که وزیری رایزن بود و امیری لشکر شکن، امیرصاحب اساس شد و ایشک آقاسی کریاس گردون مناص و مدت دو سال نیز در نهایت استقلال به منصب وزارت خاص اختصاص یافت. پس از آن، آن امیر عدیم النظیر از وزیری به منصب قدیم آمد؛ لیکن خسرو آفاق حل هر مشکل را به اتفاق وی می‌نود و به استشاره او هر کاری

چاره می‌شد آری سلیمانی چنان را آصفی چنین باید (شعر)

شنیدی حدیث سلیمان و آصف　　بیا تا سلیمان و آصف ببینی

و اینک مدت شش سال است که از جانب شاهنشاه جهان پناه به حکومت جمیع مملکت خراسان از دامغان الی کلات و از مرو شاه جهان الی هرات سرافراز است، والی آن اهالی است و سینه‌اش از کینه خالی و ایشان گاه گاهی پس از فراغت از خدمات شاهی به نظم اشعار طالب‌اند و تخلص در کلام «حاجب» اگر چه اشعار وی به نظر نرسید ولیکن این دو رباعی در تذکره فاضل خان «گلشن خاقان» دیده شد ثبت گردید.

رباعی من کلام حاجب

دیدم خجل آفتاب از افسر خویش　　پرورده آسمان گرایان سر خویش

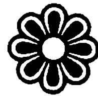
اینها همه ز آن است که شاهنشاهم　　بگزیده به سالاری بار در خویش

(رباعی)

ای خاک در شهنشه عرش اورنگ　　چون روز چه شب رخ به تو دارد آهنگ

از آب رخم به چشمه مهر آتش　　در خاک درم به شیشه گردون سنگ

پنجم امین الدوله عبدالله خان. ولد نظام الدوله حاجی محمد حسین خان اصفهانی بعد از فنای پدر نیک سیر چندی در اصفهان تکیه زن مسند حکمرانی و پس از آن رهرو برزن مستوفی الممالکی دیوانی، بعد از آن به امور وزارت کل مشغول شد، و در آن بین مدت دو سال از منصب معزول دیگر باره از گردش سیاره دردش چاره شد، امور وزارت در کف کفایتش آمد. الحق در امور وزارت و تمشیت مملکت یگانه دهر و فرید عصر بود و تا هنگام وفات خسرو بهرام غلام به انتظام مهام وزارت مشغول و چون خاقان خلد آشیان در رضوان مکان جست، امین الدوله از خوف این و آن، در خانه عالیجانب فضیلت انتساب قدسی طینت قدوسی خلفت علامی فهامی سلاله السادات العظام العظام حجت الاسلام جناب حاجی سید محمد باقر سلمه الله تعالی عن الافات پنهان شد و حضرت اقدس شاهنشاه جهان پناه به آمدن حضور تکلیف نمود منشور منصب مزبور را به نزدش فرستاد و او راضی نگردید و علت پیری را در میانه عذر نهاد و در آن مکان بسر می‌برد تا هنگامی که شاهنشاه جهان به تسخیر هرات جنت آیات اشتغال داشت او از اصفهان فرار کرده به عتبات عالیات قدم گذاشت و اینک نیز در کمال شأن و تمکین در آن سرزمین بهشت آئین است. تمت الوزرا.



گفتار در مجملی از احوال و اشعار شعرای مشهور معاصر شهریار ذوالاقتدار فتحعلی‌شاه قاجار

بنده: اسمش میرزا محمد رضی ولد میرزا محمد شفیع است که در دولت نادر بر دفتر استیفا و وزارت آذربایجان قادر بود و میرزای مزبور در زمان دولت خاقان سعید و سلطان شهید آقامحمدخان از جملهٔ صاحبان مناصب بود و خراج مملکت را محاسب در زمرهٔ معاشران محسوب و مناشیر دولت را با مباشر و پس از ارتحال اقدس به دار فنا و جلوس حضرت اعلی فتحعلی شاه به منصب مزبور مأمور شد و رقعه الطاف شاهنشاهی بر سینه‌اش مسطور و حسب الحکم آن خسرو قضا دستور به تصنیف کتابی موسوم به «زینت التواریخ» پرداخت. الحق لوای فصاحت و بلاغت در وی افراخت و وی انواع خطوط را مضبوط نوشتی خاصه نستعلیق و شکسته را که در آن ایام تخم انا و لاغیری بر زمین دل کشتی و در نظم و نثر یگانهٔ دهر بود و فرید عصر و نثرش برتر از نظم و در نظم نیز بزمش بهتر از رزم. چند فردی از یک قصیده‌اش مرقوم گردید. (قصیده)

گوئی سپهری شد زمین، مهر و مه و اختر همه — یا روضه خلد برین، لعل و در و گوهر همه

هرماهی‌ازوی‌درکلف، هرمهری‌ازوی درشرف — حوران در آن ازهرطرف، مه روی مه پیکرهمه

گرنیست گردون ازکجا، خیل ملک راگشته جا — و رنه بهشت آمد چرا، خاکش بود عنبر همه

آری بود اوج فلک، جولانگه فوج ملک — و ندر جنان نی هیچ شک، مشکست‌خاکسترهمه

شد بزم عید آراسته، اندوه و غم برخاسته — گیتی ز گنج و خواسته، پر زیب و پر زیور همه

برتخت زرشاه جهان، چون خوربه تخت آسمان — پروین صفت بردورآن، شهزادگان یک سرهمه

بر سر همه افسرزده، بر لاله مشک تر زده | ز ایوان شه سر بر زده، چون مهر از خاور همه
فرمانده ملک عجم، کهف الوری غوث الامم | شاهانش یک سر چون قدم بنهاده سر بر در همه

خاوری. اسمش میرزا معصوم و اصلش از قریه کوزه کنان تبریز است و نسبش به قدوة العارفین و قبلة السالکین شیخ شمس الدین تبریزی منتهی می‌شود که آن جناب مرشد مولوی معنوی است و شاهد بزرگواریش اشعار گهربار مثنوی. باری میرزای مشارالیه پس از تحصیل مقدمات ادبیه عربیه به عزم تفرج بلاد دنیا سیما زیارت علی بن موسی الرضا علیه التّحیه و الثنا از وطن جلا گزیده و در دارالمؤمنین کاشان به خدمت استاد البلغاء و سلطان الفصحاء فتحعلی خان ملک الشعرا رسید، چندی با یکدیگر انیس بودند و عمری جلیس و نظر به نفس سلیم و طبع حلیم وی یکی از برادرزادگان خود را به عقد وی درآورد و او نیز از بسیاری الطاف ملک الشعراء کاشان را وطن گزیده و در اواسط عمر به طواف بیت الله الحرام مشرف شده و در بین راه کتابی مسمی به «تحفة الحرمین» به سلک نظم درآورده گویند نیکو گفته ولیکن به نظر نرسید و آن جناب را کفاف معیشت از زراعت و تجارت بود، نی عمل دیوانی و چاکری سلطانی و از اشعار وی دو قصیده و قدری از غزلیاتش به نظر رسیده غزلیاتش که چندان امتیاز نداشت ولیکن از یک قصیده‌اش چند فرد منتخب شد و قلم شکسته رقم علم تحریر افراشت (قصیده)

صبح است درشاخ چمن بلبل نواخوان آمده
بر شاخ سرو نارون قمری در افغان آمده
هم دلگشا گلشن شده هم مرغ دستان زن شده
هم شمع گل روشن شده هم غنچه چندان آمده
افلاک چرخ آفاق چه دلوی دو از وی مهر و مه
زیر و زبر بی گاه و گه این رفته و آن آمده
زآن دلوچه ازکهکشان رود یست در گردون روان
زان گشت زار آسمان اینگونه گریان آمده
گردون مگر از مردمی در مدح خسرو زد دمی
گر گوهر انجم همی آکنده دامان آمده

سحاب. سید محمد حسینی اصفهانی والاشأن و شاعر ماهر سخندان ساکن شهر کاشان اسمش میرزا سید محمد ولد آقا سید احمد هاتف است، مدت العمر از خمر عشق سرمست و شیشه حیاتش از سنگ عشق مهرویان می‌شکست (مصرا ع)

پیرهن چاک و غزل خوان وصراحی در دست

در اواسط عمر بیت الله الحرام را طایف شد و از خالق امام خایف از لاف مشرب و عشق بتان سیم غبغب دوری جست و به مفاد ترک الدّنیا للدّنیا بر سجاده و عبادت نشست به توسط فتحعلی خان ملک الشعرا و بدین واسطه رابطه و به این رسیله وسیله حضور اقدسش میسر شد و پس از چند گاه به الطاف سلطانی و داروغگی دفترخانه دیوانی مفتخر. الحق اشعار سحاب در قلوب احباب فرح چنان دارد که سحاب در بیابان بر تشنگان ببارد. شعرش شیرین و مضامینش رنگین و پیوسته با فصاحت قرین و در اقسام شعر تمام بود؛ لیکن غزلش بهتر از سایر کلام و دیوانش قریب بهشت هزار بیت می‌شود و رساله مسمی به «سحاب البکاء»[1] در مراثی سیدالشهدا نوشته نظماً و نثراً بسیار خوب تصنیف کرده و به تألیف تذکره در احوالی شعرا مشغول بود که بهار عمرش را در سنه ۱۲۲۲ نوبت خریف آمد. قدری غزلیات و گفتار بکر وی ذکر می‌شود.

غزلیات من کلام سحاب

جان و دل بی‌تاب زلفی تابدار آمد مرا — بی‌قراری آفت صبر و قرار آمد مرا
کار تا مشکل نشد در عشق مرگ آسان نشد — عقده‌های کار من آخر به کار آمد مرا
نیست ناز و غمزه در فرمان او چون خسروی — کز خرابی منع نتواند سپاه خویش را
من ندانستم بود کشتن سزای جرم مهر — ورنه زو پنهان نمی‌کردم گناه خویش را

وله

دانی چه اثر داشت دعای سحر ما — این بود که نگذاشت به عالم اثر ما
تیغ از میان کشید و از دل کشید آه — گشتی از آن و دادی از این خونبهای ما

وله ایضاً

روی تو در خواب ببیند چشم من — چشم من گر بی تو بیند روی خواب



۱. میرزاعلی اکبر نواب صاحب «دلگشا» نام کتاب را روضة البکا نوشته است و هم چنین کتاب دیگر او «رشحات سحاب» نام دارد که قبل از مرگ به پایان آورده است.

رحـم ازو طـاقـت زمـن هـرگـز مـخـواه　　سـردی از آتـش مـجـو آب از سـراب

ولە

یـا مـرگ یـا وصـال ای کـاش عـنـقـریـب　　یـا ایـن دهـد خـدا یـا آن کـنـد نـصـیـب
جـز از لـب تـواش درمـان نـمـی تـوان　　درد مـرا اگـر عـیـسـی شـود طـبـیـب

ولە

از آه و اشک ای لبت از خوی چو می در آب　　جان تا یکی در آتش و تن تا یکی در آب
مینای می بر آن لب عکس لبش به جام　　این همچو آب در می و آن همچو می در آب

ولە ایضاً

یاد روی تو بدل رشحه ابر است و گیاه　　غم عشق تو به جان پرتو ماه و قصب است
یکی است جور وفا گر چه پیش غیر دوتا است　　دوتااست عشق وهوس گرچه پیش یاریکی است
به قصد صید دلم هر کس افکند تیری　　چه شد که این همه صیاد را شکار یکی است
دانـم اگـر ایـن اسـت مـرا قـوّت پـرواز　　وقتی که به گلشن رسم از گل اثری نیست
آسودگی ز وصل مجو ز آن که هیچ که　　بلبل به بی قراری فصل بهار نیست
دل بـه فـغـان کـرد دل دوسـت نـرم　　شـیـشـه بـبـیـنـد کـه خـارا شـکـسـت

ولە ایضاً

حسنت ز حد افزون شد و غیرت نگذارد　　کز چشم بد خلق سپارم به خدایت

ولە

هر زمان دامن به خون بی گناهی تر کند　　چون رسد نوبت به من اندیشه از محشر کند
تو اندک شغل پیران پیشه کن من شیوهٔ طفلان　　و گرنه صحبت پیر و جوان مشکل که در گیرد
دیدارت ای بیداد گر افتد به فردای دگر　　مانند امروزم اگر دور از تو فردا بگذرد
از دیدنت سهل است این گربگذرد زاهد زدین　　شاید گرت ای نازنین بیند ز دنیا بگذرد
همه اطفال روند از پی دیوانه مگر　　دل دیوانه من کز پی اطفال رود
تصدیق به غوغای قیامت نتوان کرد　　گر جلوهٔ آن قامت چالاک نباشد
بگو که بی خودی ما نقاب دیدهٔ ما است　　چرا جمال نهان در نقاب می سازد

ولە ایضاً

ناصح به نگاهی است چنان شیفته که امروز　　عشاق زبان باز گشادند به پندش
شب وصل است ومی نالم که شایدچرخ پندارد　　که بازامشب شب هجراست و دیر آردبه پایانش

ولـه ایضاً

چـنـان در بـزم غـیـر امشـب غـمـیـن از وصـف جـانـانـم
کـه هـر دم شـاد سـازنـد از نـویـد روز هـجـرانـم

خـواهـم اگـر بـه کـوی تـو خـاکـی بـه سر کـنـم
بـایـد نـخـسـت چـارهٔ ایـن چـشـم تـر کـنـم

تـا شـوق ایـن نـویـد هـلاکـم کـنـد سـحـاب
گـویـد پـس از هـلاک بـه خـاکـت گـذر کـنـم

از دل دیـوانـه‌ام دیـوانـه‌تـر دانـی کـه کـیـسـت
مـن کـه دایـم در عـلاج ایـن دل دیـوانـه‌ام

اگـر چـه نـیـسـت امـیـدی بـه عـهـد سـسـت تـو امـا
بـه ایـن خـوشـم کـه زمـانـی بـود بـه دسـت تـو دسـتـم

کـجـا انـدیـشـه از چـشـم بـد ایـام مـی کـردم
در ایـامـی کـه در مـیـخـانـه مـی در جـام مـی کـردم

کـنـون نـه وصـل صـیـاد و نـه امـیـد گـرفـتـاری
بـه ایـن روزم فـکـنـد آن شـکـوه‌هـا گـر دام مـی کـردم

کـنـون دانـم کـه هـر عـشـقـی کـه بـا غـیـر تـو ورزیـدم
هـوس بـوده است و مـن بـیـهـوده عـشـقـش نـام مـی کـردم

ولـه ایضاً

گـو یـک نـظـر بـه چـاک گـریـبـان او بـبـیـن	ناصـح کـه طـعـنـه زد بـه گـریـبـان چـاک مـن
یـار مـن یـار کـسـی گـشـتـه و دلـدار کـسـی	چـه شـدی گـر نـشـدی یـار کـسـی یـار کـسـی
بـه تـرک بـاده پـیـمـان بـسـتـه‌ام بـا زاهـد اکـنـون	بـرای امـتـحـان مـن یـکـی پـیـمـانـه بـایـسـتـی

شرر. اسمش حسین علی بیک بیگدلی ولد جناب حاجی لطف علی بیک آذر تخلص مؤلف کتاب «آتشکده» است و اجدادایشان در زمان دولت صفویه از امرای کرام و راتق و فاتق بعضی از مهام بودند و سایر احوالات اجداد ایشان را جناب آذر با احوال خویش از اندک و پیش در آتشکده مرقوم داشته و طالبان به مطالعه آن رساله حواله و جناب شرر از هنگام ولادت تا وفات در ولایت قم رأیت توقف می‌افراشت و در غزلسرائی دستی قوی

داشت. گویند حریفی نیک بود و ظریفی به دل نزدیک و به تألیف تذکره در اشعار شعرا بدان احوال پرداخت و اشعار خویش را نیز دیوانی مرتب ساخت، قدری از غزلیات وی نوشته می شود.

غزلیّات من کلام شرر

کند تاخون ز غیرت هم دل او هم دل ما را	مدام از غیر می گیرد سراغ منزل ما را
داده‌ام بیهوده من زنجیر زلفش را زدست	باز می خواهم که داند هر کسی عاقل مرا

ولهٔ ایضاً

در بهاران دیگر از جستن برقم چه زیان	هر کجا شعله‌ای افروخته ازخرمن ماست
از مدد کاری اشک آن که به ما دشمن بود	این زمان قطرهٔ خونی است که در دامن ماست
مرا ز غیر الم به که همگنان به تسلی	مرا ز خصم ستم به که دوستان به شفاعت
همان کسان که به سر سایه‌شان همای فکندی	به غیر قوت هماشان کنون نمانده بضاعت
گفتم که خورم خون جگر بی تو و غافل	کز آتش هجران تو خون در جگرم سوخت
تازه می گویند با بیگانه پیمان بسته است	همچو پیمانی که دستم با گریبان بسته است
خال کنج لبش آلوده شد از بادهٔ ناب	چشم بد دور که آتش به سپند افتاده است

وله

تا عشق بتان را دل من در هوس افتاد	سنگی به سبو آمد و برقی به خس افتاد
هر چه زخم زنی از تیغ تو بازم هوس است	این چه آبی است که از وی عطشم افزاید
باد باید به پریشانی آن زلف نکوشد	یا به عطار بگوئید که عنبر نفروشد
آب چشمم نگذارد اثری از تف آهم	وای بر اهل سموات اگر این چشمه نجوشد

وله ایضاً

گر برندم به جنان زادمم آخر یاد است	خویش را باز به آن حیله به کویت فکنم

وله ایضاً

به زیر حلقه‌های زلف پیدا عارضش گوئی	دکان گل فروشان است در بازار عطاران
نشکفت اگر ز خطش بارد ز دیده اشکم	چون ماه هاله بندد باشد دلیل باران

ملک الشعرا صبا فتحعلی خان کاشانی. قال النشاط المعتمد فی مدحه دریائی ژرف است اذا سکت عمیق و اذا تکلم موّاج ابری شگرف است اذا توجه ظلیل و اذا تخاطب

هطّال اگر دانش آسمانستی اینک آفتابش و اگر هنر بوستان است اینک سحابش،صباح معنی طرازی را صیائی روح آمیز و رواح سخن سازی را راحی نشاط انگیز \انتهی کلامه.

الحق ملک العشرا شاعری بلند پایه بود و سخن سنجی گرانمایه، به عقیدهٔ حقیر پس از آن چهار استاد نیک نهاد (مصراع)

که ایزدشان به استادی فرستاد

ملک الشعرا از اکثر بل یکسر شعرای متقدمین و متأخرین برتر بود و در فرق جملگی افسر، اگر چه اکثر صاحبان کمال این زمان بنا بر مصلحت ایام ما برغم ایشان صدق کلام در کتب خویش سیما فاضل خان گروسی در «انجمن خاقان» ملک الشعرا [را] در مثنوی بحر تقارب بالاتر از فردوسی طوسی داند؛ بلی طریق تعقل را میدان وسیع است و بارگاه تخیل را ساحت فسیح (مصرع)

هر کسی حرفی ز جائی می‌زند

ولیکن به زعم مؤلف این سخن از اهل انصاف بسیار دور است و دیدهٔ کلام از حلیه حق بی نور و فاضل خان در تقدم ملک الشعرا بر فردوسی دلایل چند اقامه کند و برهان قاطعش این است که فردوسی با وصف این که حسب الحکم سلطان محمود سبکتکین ساکن باغ بود و همیشه در وصل دلبران و نوش کردن ایاغ درسی سال چهل هزار بیت شاهنامه گفت و گوهر فصاحت سفت چنان که خود نیز در هجو سلطان اشاره به این مطلب کرده (فرد)

بسی رنج بردم درین سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی

و این استاد قادر با وجود التزام رکاب خسرو فلک رقاب و زحمت سفر و حرارت آفتاب مدت سه سال چهل هزار بیت «شاهنشاه نامه» را به نظم درآورد و خود نیز در دو بیت اشاره به این مطلب کرد (نظم)

به سی سال این پهلوانی سخن — گر آراست فردوسی انباز من

بگفتم من از فرشه خواستم — به سالی سه آن مایه آراستم

بلی چنین است ولیکن عمده مطالب فصاحت نظم است نه تندی عزم؛ بلاغت اشعار است نه تیزی گفتار (مصرع)

نگو کو اگر دیر گوئی چه غم

اگر چه اشعار ملک الشعرا از اکثر اشعار شعرای روزگار ممتاز است ولیکن افکار

فردوسی قریب به اعجاز و از جمله کتابها که ملک الشعرا نظم نموده و گوی فصاحت در میدان بلاغت ربوده یکی «یوسف زلیخا» و کتاب مستطاب «شاهنشاه نامه» است که ذکر نسب و حسب و غزوات و جدال اجداد خود خسرو ذوالاستقلال را در چهل هزار بیت مندرج ساخته و شهریار ذوالاقتدار به صلهٔ هر فردی مثقالی زر بوی عطا فرمود و به وعده محمودی وفا و زبان فردوسی ازین ماجرا می‌سراید (مصراع)

چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

و دیگر کتاب «خداوند نامه» در بیان احوال و جدال شیر بیشه وحدت و گوهر صدف نبوت، ثمر نهال امامت و شافع روز قیامت قاتل الکفره و قامع الفجره وصی بلافصل پیغمبر آخر الزّمان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه و آله افضل الصلوة و السلام و او نیز سی هزار بیت می‌شود و دیگر «دیوان قصاید و غزلیات و مدایح» شاهزادگان و حضرت فریدون و هجویات بد نهادان و اراذل دون است. مؤلف مشکین شمامه در میان قصاید آن شاعر تیز خامه قصیده جلوس سلطنت خسرو میمنت مأنوس را که مشهور به قصیده لوام است و در میان قصاید وی بی‌توأم و از نوک بیان معتمدالدوله در کتاب «گنجنیه» آن قصیده منتخب گردیده و به نظر حقیر نیز خوب‌تر از جمله قصایدش مرقوم شد.

هذا قصیده من افکار ملک الشعرا فتحعلی خان صبا

دو آفتاب کز و تازه شد زمین و زمان	یکی به کاخ حمل شد یکی به گاه کیان
یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک	یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم	یکی فروغ تجلای موسی عمران
یکی به نور جبین کرده پاک رنگ ظلام	یکی به چشم یقین دیده محو رنگ کمان
یکی نتیجه انوار قدرت ایزد	یکی خلاصه آثار رحمت یزدان
مطیع سر یکی شد ظهور لیل و نهار	طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
ز خاره پر گهر آمد از آن دفاین این	ز خاک خارتر آمد از این نتایج آن
فواید اثر آن بود مربی جسم	روایح کرم این بود مفرح جان
از آن کواکب تابان همه کشیده لگام	و زین مواکب شاهان همه گسسته عنان
هم از مآثر آن شاخ پر گل و نسرین	هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
ز فیض آن شده عالم چه عرصه جنت	ز عدل این شده گیتی چه روضه رضوان
غنی ز تربیت آن مدام ساحل بحر	فقیه از کرم این همیشه خازن کان

ازین مدایح توام دلا خموشی به
که تا ز شرک نبینی زیان ازین حرمان

میان این دو چه نسبت یکی مشاهده کن
کزین کمال مشاهد شود از آن نقصان

یکی نظاره رویش ز چشم بارد اشک
یکی شمایل خلقش به جسم آرد جان

یکی بقای شبابش دهد شباب بقا
یکی زمان حیاتش بود حیات زمان

چه رشکها که برد روی آن به خاطر این
چه طعنه‌ها که زند رأی این به طلعت آن

به این دقیقه مگر راه مدح آن پویم
که بوده بهر حدوث زمان این پویان

گزیده فتحعلی شاه آن که نصرت و فتح
به ظل رأیت منصور او گزیده مکان

جهانگشای خدیوی که خسروان بستند
به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان

یگانه ملک ستانی که هم چو بار خدای
به وحدت آمده در ملک گیریش برهان

زند به قلب یلان آتش از یمین و یسار
چه آورد ز یمین از یسار برق یمان

به خدمتش رخ احرار دهر سجده کنان
به حضرتش لب ابرار عهد بوسه زنان

ز فضل و حشمت او محو کرده سیر سپهر
ز عدل رحمت او در نوشته دور زمان

صحیفه‌های مرسم به رسم اسکندر
صحیفه‌های موسم به اسم نوشیروان

فروغ آتش تیغش به دیدهٔ ابطال
خیال آب حسامش به سینه شجعان

عیان چه شعله نیران به لجهٔ دریا
نهان چه لجهٔ دریا به شعله نیران

به روز عید همایون ز یمن بخت سعید
زند به تخت کیان تکیه خسرو کیهان

به حکم نافذش آراستند تختی را
که چون سپهر به خورشید شد فروغ افشان

شبیه شمسه آن کشتی آفتاب منیر
گر آفتاب شدی از فراز عرش عیان

نظیر پایهٔ آن بودی آسمان بلند
گر آسمان نه نگون بودی و نه سرگردان

به چرخ و عرض و به کان و به مهر چون نبود
چگونه نسبت این تخت گوهرین بتوان

به چرخ رفعت عرش و به عرش کوکب چرخ
به کان اشقهٔ مهر و به مهر گوهر کان

ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ
که ساحری است از ایشان به سامری بهتان

چهار هد هد عرش آشیان ز درّ و گهر
گرفته جا به یمین و یسار شمسه آن

تبارک الله از این چار هد هدی که کنند
به صد هزار سلیمان رموز ملک بیان

در آن دو پله اژدر مثال کاوردند
از آن معجز معراج منکران ایمان

اشارتی است که این تخت شاه شروانی است
که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان

بر آن سریر گهر دور مسندی که بود
پدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان

و یا فشانده به کیمخت چرخ از پی زیب　　هر آن گهر که بپرورد در صدف عمان
نشست خسرو گیتی به یمن بخت سعید　　صباح عید چنین برقرار گاه چنان
مسیح‌وار چه جا شد به تخت خورشیدش　　به یک سپهر همانا دو مهر کرد قرآن
چه مهر مهر ضیا بخش تخت عرش نظیر　　چه مهر مهر جهان تاب تاج مهرنشان
به پایتخت شهی شاهزادگان جسته　　چه قدسیان مقرب به پای عرش مکان
همه بر اوج سپهر جمال بدر منیر　　همه به صحن ریاض کمال سرو روان
همه به فکرت و ادراک سالخورد و کهن　　همه به فطرت و اقبال خرد سال[1] و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد　　همه چه گوهر عقل و همه چه جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندید و ببین　　فراز این همه انجم سحاب شاد روان
ز یک طرف وزرا در نظام ملک زمین　　ز یک طرف شعرا در ثنای شاه زمان
چه در جناب فلک سای موسوی هارون　　چه در رکاب همایون احمدی حسان
به بارگاه و شاقان به نظم مجلس عید　　چه لعبتان بهشتی به جلوه گاه جنان
زمین بدر ثمین از نوال شاه زمن　　چه سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
ز بوسه لب شاهان چه طعنه‌ها که رسد　　زمین حضرت او را به گنبد گردان
ز نقش چین چنین صحن خرگهش دارد　　عیان به خاک روان بخش موج آب روان
ز هر طرف برد اسکندری برغم خضر　　ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چه سطح یار که آئینه سپهر به چشم　　ملوّن آمده از عکس جامه الوان
پرند پوش در آن هر کنار پرویزی　　که اطلس فلکش گشته گوشه دامان
در آن نشاط همای نشاط سایه فکن　　اگر به بزم سلیمان طیور در طیران
به باد رفته در آن گنجهای باد آورد　　به خاک رفته اگر از گلیم گنج روان
ز شوق این که به جای درم فشانندش　　به صبح دست فلک شد از آن ستاره فشان
ز شرم آن که طبق‌های زر به گردش آید　　به شام قرصهٔ خور گشت از آن به خاک نهان
گذشت آن که بناچار بود صوفی را　　به دلق ژنده مباهات و خرفه خفتان
گذشت شیخ ز دستار چون ننوشد می　　که داده بار گران در بهای رطل گران
. . . .　　چه سودها که به زاهد رسید ازین نقصان



۱. متن: خوردسال

ز جام‌های زر اندوده جام زرین گشت ....
.... گلوی نای غریوان و نای کوس توان
برون بارگه او وسیع میدانی که آسمانش گوئی است در خم چوگان
به صحنش اژدر تندر فغان طنین دم ز توپهای شرر بار بر کشیده فغان
در آن فضای ز خمپاره‌های آتشبار هزار دوزخ تفنده در فضای جنان
گلیم‌دار هوا را شد از شراره دود پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان
ز دود اژدر آتشفشان به جای جهاز کشیده بختی افلاک کوه بر کوهان
به روز تهنیت عید قاطنین فلک به ساکنین زمین هر یکی گشاده زبان
ز هر دیار طبق‌های گوهر آوردند به بارگاه جهاندار حضرت سلطان
چه بود در نظر او بضاعتی مزجات چنان که در بر یوسف بضاعت اخوان
دمی ز دست گهر پاش شاه یافت زوال چه ز آفتاب جهانتاب اختر تابان
رهی که بود تهی دست بردر افشاندش جواهری که بماند به دهر جاویدان
بلی لئالی منظوم بحر طبع صبا است جواهری که نیاید ز بذل جاویدان
غرض به طالع میمون به صبح عید سعید قدم به گاه کیان زد چو شاه کی دربان
نوشت کلک صبا از برای تاریخش «نهاد فتحعلی شد قدم به گاه کیان»
ز تخت و بخت ملوک است تا طراز زمین ز عهد عید سعید است تا نشاط زمان
بلند باد چو این تخت و بخت عالم پیر سعید باد چه این عید عهد شاه جوان

طلعت. آقا محمد اصفهانی آدمی وش و خلقش خوش و صحبتش دلکش، از نجبای آن سرزمین بود، شغلش تجارت و تاجر صاحب امانت و دین. در نظم اشعار سیما غزل سرائی فرید روزگار قریب به پنج هزار بیت از وی یادگار و چند فرد از نتایج طبع گوهربارش مرقوم می‌شود.

غزل من کلام طلعت

درون جان مرا موبمو اگر بشکافی نمی‌شود سرموئی به غیر مهر تو پیدا
به قفس شادم و با درد گرفتاری خوش نیست با نغمه سرایان چمن کار مرا

وله ایضاً

تابع حسن است عشق و لازم عشق است رشک با تو هر کس دوست باشدعالمی رادشمن است

[وله]

هر که برون ز کوی تو باد صبا رود	من جان دهم ز رشک که آیا کجا رود

مرا دیوانه کرد آن حلقهٔ زلف	که زنجیر من دیوانه کردند

عاشقان را بود آن درد که بی درد نشست	و رنه آن نیست که اندیشه درمان نکنند

در هلاکم که اجل این همه سرگردان بود	مشکلی بود که در پیش غمت آسان بود

[وله]

در آن کوریخت از بس خون مردم چشم بی باکش	به خون بنشست آخر در عزای مردمان خاکش

وله

نهم ز حلقهٔ رندان چگونه پا بیرون	که پند پیر مغان حلقه ایست در گوشم

با همه محرومیم هر شب در آن بزم است جا	می خورم خون دل اما خون به دل‌ها می کنم

به مستی یارم امشب خواند و جا در بزم وی‌دارم	نمی دانم ز وی این دولت امشب باز می‌دارم

[وله]

به شهر خود ز دیار تو می‌روم امّا	به حسرتی که به غربت رود کس از وطنی

ثابت قدم نشین به ره عشق همچو خاک	تا توتیای دیدهٔ اهل نظر شوی

ظریف. میرزا محمد حسن از معارف دارالسلطنه اصفهان است مردی متعارف و چرب زبان در سرکار نظام الدوله مستوفی دیوان بود مقیم بزم و ندیم ایوان. به طبع و طینت پاک و کثرت ادراک معروف است و در انواع خطوط خاصه ترسل به پخته نویسی بین الامثال و الاقران موصوف و در فن شعر سیما غزلسرائی استاد و این چند بیت از وی ثبت افتاد.

غزل من کلام ظریف

دم مرگ است خدا را نفسی جانان را	بسپارید به من تا بسپارم جان را

وله ایضاً

پای بگذار که تا سر بنهم در پایت	تا نگویند سرم هست و سرانجامم نیست

ای شیخ مگو توبه‌ام از باده کزین پیش	زین توبه مرا توبه از پیر مغان است

وله ایضاً

جز کوی تو دل را نبود منزل دیگر	گیرم که بود کوی دگر کو دل دیگر

اشک سرخی به رخ و چهره زردی دارم	نالم از درد و ندانم که چه دردی دارم

مفتون. عبدالرزاق بیک ابن نجف قلی خان دنبلی بیگلر بیگی تبریز و ایشان از زمان دولت نادر تا آخر دولت زندیه نسلاً بعد نسل به حکمرانی تبریز و مضافات آن قادر بودند و جناب عبدالرزاق بیک پس از فنای پدر تن از خرقه چاکری بدر آورد و برای توشهٔ آخرت عزلت تمکن کرد، به تحصیل مقدمات و فقه و اصول و حکمت و ریاضی مشغول، در اشعار شعرای عرب و عجم تتبع کامل نموده چنان که مانند جنابش در این فن کمتر در زمانه ادیبی بوده. کتابی نیز مشحون به «درروغرر» شعرای عرب و عجم نوشته که با وجود مطالعه آن رساله آدمی مستغنی از اکثریت کتب و دواوین است و مصنفات فضلای زمان و زمین و با جناب فضیلت مآب میرزا محمد رضی در تألیف کتاب «زینت التواریخ» اتفاق داشت و دیگر کتاب بسیار در صفحه روزگار باقی گذاشت منجمله کتاب «مأثر سلطانیه[1]» در وقایع احول حضرت خاقانی به طریق اجمال و جدال و غزوات نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه به تفصیل و کتابی موسوم به «ناز و نیاز» منظوم کرده و به طواف بیت الله الحرام نیز مشرف شده و در نظم اشعار بسیار استاد است و داد فصاحت داد ولیکن چون خال التحریر بسیار از اشعار وی به نظر نرسید دو سه فردی که دیده شد ثبت گردید.

غزل من کلام مفتون

گر یافتی خضر از ازل قدر شراب ناب را — بگذاشتی عمر ابد برداشتی این آب را
بندی به پای مرغ دل بنهاده پر چین کاکلت — آزادیش هرگز مباد از قید مشکین کاکلت
به مژگان رفته‌ام خاک درش اما پشیمانم — که شاید در رهش افتاده باشد خار مژگانم

مجمر. اسم شریفش سید حسین از سادات طباطبائی زوارهٔ اردستان است و در نظم اشعار صاحب دستان و مدتی مدید در دارالسلطنه اصفهان به تحصیل علوم متفرقه مشغول بود و در صنعت تذهیب نیز استادی حاصل نمود، پس از آن به توسط جناب معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب به درگاه فلک جناب شرفیاب شد و نظر به لیاقت اشعار و فصاحت افکار از دربار شهریار به لقب مجتهد الشعرائی سرافراز شد و در نظر اقدس از سایر چاکران در نهایت امتیاز و آن حضرت او رابه شیر بیشه جهانداری و تیر جعبهٔ دشمن شکاری شجاع السلطنه نواب مستطاب شاهزاده حسن علی میرزا که در آن حال حافظ تخت گاه ری

۱. متن: معاصر سلطانی

و خازن خزاین کی بود سپرده که او را ندیم حضور و مقیم بزم ساطع النّور کند و مشارالیه از غایت عنایت خسرو خور رأیت و شاهزاده آزاده به اعلی درجه فصاحت قدم نهاده و در سنه ۱۲۳۵ ابواب حرکت به عالم آخرت گشاد ، الحق دست فلک سنجق فصاحت و بیدق بلاغت به نام او افراخت و ملک سخن را از گوهر وجود خویش مشرف ساخت. پس از ملک الشعرا فتحعلی خان صبا توانم گفت وحید العصر و فریدالدهر یگانه آفاق است و استاد علی‌الاطلاق. اگر نه زمانه ستیزه گر به آن زودی چنگل مرگ را به قصد وی تیز نکردی، در فنون شعر استادان اربعه در نزدش سپر انداختند و دهن را مملو از خاک ساختند و قصیده و غزل هر دو استاده است ولیکن حقیر آنچه از غزلیات وی منتخب دید ایراد کرد.

غزل من کلام مجمر

زند هنگام قتلم بر کمر آن طرف دامان را
که می‌ترسد به زیر تیغ گیرم دامن آن را

به هر کامی درین وادی برانم تا دهم جان را
مگر راهی به کوی یار باشد این بیابان را

به جز ملک محبت تا کنون نشنیده‌ام باشد
رعیت را فغان از این که جوری است سلطان را

چنان از شوق وصل و بیم هجرش بی خودم مجمر
که نشناسم ز هم روز وصال و شام هجران را

زنم هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را
که تا بگذاردم یک بار بوسم آستانش را

مرا گر ضعف نبود قوت آه و فغان گیرم
که روزی افکند گردون به چنگ من عنانش را

نیابی در درون این دل آزرده‌ام چیزی
به جز چنگان بیدادش شکافی گر میانش را

به غیر از این که گردد طایری بی خانمان دیگر
چه حاصل این که می‌سوزی تو ای برق آشیانش را

از آن بگذشت آن بیدادگر برتربت مجمر
که چون نی باز اندر ناله آرد استخوانش را

نگذاشت که بر روی تو افتد نظر ما
دیدی که چه‌ها کرد به ما چشم ترما
شادم که زبامش نتوانیم پریدن
بشکست گر از سنگ جفا بال و پرما
امشب همه مجمر سخن از سوختگان گفت
گویا خبری داشت ز سوز جگر ما

به امیدی که آید یار هر دم رهگذارش را
زنم از دیده آب و رویم از مژگان غبارش را
مرا در خون کشد صید دگر بندد به فتراکش
فغان از دست صیادی که نشناسد شکارش را

از چمن پیش است در دامش پرافشانی مرا
این پرافشانی به دامش باد ارزانی مرا
تو به بی‌غم رانی و من با دعا می‌خوانمت
با چه می‌خوانم تو را و با چه می‌رانی مرا
گشت از ویرانیم آباد شهر ده که بود
موجب آبادی یک شهر ویرانی مرا
نیست باکی از جفای آن بت هر جائیم
لیک مجمر می کشد رشکی که می‌دانی مرا
به جای خویش کومفر است بر بالین رفتنش را
که گر چه بی‌خود است اما شناسد دل طبیبش را
فغان بلبل از بیداد گلچین است ورنه گل
چگونه می‌تواند دید نالان عندلیبش را

مگر درمان ندارد درد مجمر ای پرستاران
که بردید از سر بالین به نومیدی طبیبش را

من با تو زنم پنجه ز افتاده چه خیزد
جز آن که زند بوسه به بازوی توانا
راه همه زد لعلش و ترسم که به یک بار
غارت زدگان دست گشایند به یغما

ولهٔ ایضاً

غمت ز پا چه درآرد چه پادشه چه گدا
چه پیل خانه کن آمد بنا چه سخت و چه سست
جهان ز سیل سر شکم خراب گشت و هنوز
ز دیده نقش خیالت نمی‌توانم شست

شکوه‌ام از بخت نافرجام نیست
هر که را عشق است او را کام نیست
گر بر آید بانگ بدنامی ز خلق
نیکنام آن کس که او را نام نیست
روی یار و بخت عاشق این که گفت
در دیار عشق صبح و شام نیست
مرده گر آنست کارامش هست
عاشقان را پس چرا آرام نیست

بتی که بستن عهدش به شرط و سوگند است
قسم به عهد مودت که سست پیوند است
ز جوشش مگس این گونه مردمان ترسم
خبر شوند که اندر دکان ما قند است
ز خون دیده‌ام ار سرخ شد رخ زردم
خوشم از این که به رخسار دوست مانند است

دیده تا اشک فشان شد اثر از دل نگذاشت
منم آن نخل که بارم همه از باران ریخت

شد باده گران و هر کسی مست
یاران مددی به این تهی دست
امشب اثری در آه ما نیست
افسرده دلی درین میان هست
تا بر سر راه او نشینند
زاهد به بهانه سبحه بگسست
من مرده از انتظار و گویند
مجمر به ره افتاده سرمست
بر آن دلی که جراحت رسیده از تیرت
کدام مرهم ازین به که زخم شمشیرت

نمی‌رسد به عنان تو دست مظلومان | مگر که آه دل من شود عنان گیرت
به جز نشانه تیر بلا شدن مجمر | بگو گر چه برآید ز دست تدبیرت

گر با درون شاه و وگر با دل گدا | در هر چه باز جستم و جویم هوای تو است
هر شب بر آسمان ز تو دستم ولی چه سود | دستم بر آسمان و لبم بر دعای تواست

نالم و شب تا سحر هیچ کسم یار نیست | خستهٔ درد تو را رنج پرستاری نیست
ساخته‌ام بهر او از دل خود خانه‌ای | لیک چه سود این که یار خانه نگهدار نیست
نالم و بر ناله‌ام به که نبخشد کسی | ز آن که به دوران شه ناله سزاوار نیست
«فتحعلی شه» که ملک گشت به عدلش چنان که | یار به پهلوی غیر گل به کف خار نیست

ولهُ ایضاً

بر در دل غم صدائی می‌زند | حلقه بر در آشنائی می‌زند
تیغ ناپیدا و قاتل ناپدید | گشته در خون دست و پائی می‌زند
از حقیقت هیچ کس آگه نشد | هر کسی حرفی ز جائی می‌زند
خرم آن کشور که سلطانی درو | بوسه بر دست گدائی می‌زند

نوش لب بین که لبش هر که به انگشت نماید | در همه عمر نشیند سر انگشت بخاید
تا دل از دیده فرو ریخت فزون گشت سرشکم | چشمه پیداست که چون پاک شد آبش بفزاید
حاجت عشوه نباشد پی دلبر دانم او را | زشت رو عشوه کند تا که دل از کف برباید

مگر دیوانه شد فرزانه‌ای چند | که باز آباد شد ویرانه‌ای چند
گوارا بادم آن دردی که او را | مداوا باید از پیمانه‌ای چند

ساقی هلال عید به روی شراب دید | ماهی هلال را به رخ آفتاب دید
کو رخ نهان ز چشم پر آبم مکن که گل | هر تربیت که دید ز فیض سحاب دید
هر کس که بگذرد به من او را درنگ نیست | مسکین کسی که عمر خود اندر شتاب دید

نه گرفتار بود هر که فغانی دارد　　نالهٔ مرغ گرفتار نشانی دارد
شدم انگشت نما در همهٔ شهر مگر　　هر که از چشم تو افتاد نشانی دارد

از نگاهی کام دل عشاق حاصل کرده‌اند　　این هوسناکان به خود بس کارمشکل کرده‌اند
خار این صحراز جان و خاکش از دل کرده‌اند　　تا درین وادی کدامین خیل منزل کرده‌اند
هر که بگذشت آفرین بر ناوک صیاد خواند　　کس نمی پرسد که ما را از چه بسمل کرده‌اند
دادگر فتحعلی شه آن که اندر عهد او　　فتنه را از زلف خوبان در سلاسل کرده‌اند

روزی دو نگهدارش از دل ببر آید　　یک چند کسی عزیز است کز سفر آید
یک ناله شبی در غم او کردم و عمریست　　کز هر طرفی نالهٔ مرغ سحر آید
آن نخل که پروردمش از خون دل اکنون　　بارش همه خونی است که از چشم تر آید
راهم به یاریست ازین ورطه کز آنجا　　کشتی همه ره بر سر خون جگر آید
تا چیست ندانم که درین قافله هر کس　　از پای درافتد ز همه بیشتر آید

بسکه شد چاک درین شهر ز دست تو نماند　　یک گریبان که کسی در غم ما پاره کند
تو ازین شاد که شد سینه ما چاک و دلم　　شاد کز رخنهٔ آن روی تو نظاره کند
عشق را چاره محال است ندانم که چرا　　بیشتر جا به دل مردم بیچاره کند

آن که در بزمش تو آئی آن که در بزم تو آید　　عود از بهر چه سوزد مشک از بهر چه ساید
لازم حسن است مستوری ولی او را نزیبد　　تابع عشق‌است محرومی ولی ما را نشاید

دیده هر خون که بدل در غم جانانم کرد　　دل به شبهای غم از دیده به دامانم کرد
نه در اندیشهٔ تاراج و نه در بیم خراج　　شکرها دارم ازین سیل که ویرانم کرد

نمی‌دانم چرا ویرانه کردند　　به هر جا خوبرویان خانه کردند
به این رونق نبایستی همانا　　بنای مسجد از میخانه کردند

حرمت عشق نگر کز پی نفرین یعقوب نـتـوانـد بـه زبـان نـام زلـیـخـا بـبـرد
بـه سلامـت نـزیـد خـسـتـهٔ عـشـق تـو دمـی بـا هـمـه درد اگـر نـام مـداوا بـبـرد

ز رشک از جان خسرو گرد وصدفریاد برخیزد کجا شیرین ز غیرت از سر فرهاد برخیزد
جدا آنهم غمی باشد ز شیرین بر دل خسرو ز سنگ آن ناله‌ها کز تیشه فرهاد برخیزد
کنم با این همه افکار عمری خدمت ایشان اگـر دانـم بـتـی از فـرقـهٔ زهـاد بـرخـیـزد
نه بیدادش چنین کز دل مرا فریاد برخیزد عجب نبود اگر یار از سر بیداد برخیزد
بـه زیـر تـیـغ گر بـنشاندم دلـشاد بـنشینم به چشم خویش گر بنشانمش تا شاد برخیزد
نـدارم مـیـل آزادی و گـرنـه آن چـنـان نـالـم کـه از نـالـیـدنـم رحـم از دل صـیـاد بـرخـیـزد
نه ازسختی است گر خیزم به تیرم چون زند مجمر ز وحشت صید چون اول به خاک افتاد برخیزد

نـالـه‌هـائـی کـه دلـم از تـو سـحـرهـا دارد نـشـوی غـافـل از آنـهـا کـه اثـرهـا دارد
رشـک غـیـر و سـتـم یـار و غـم تـنـهـائـی عشق نخلی است کزین گونه ثمرها دارد

بـه دشـنـامـی عـلاج درد مـا کـرد چـنـیـن هـم مـی‌تـوان دردی دوا کـرد
نـدانـم آن کـه شـهـر دل بـنـا کـرد پـس از آبـادیـش ویـران چـرا کـرد
بـه رنـج افـزودم و گـفـتـم شـفـا داد بـه درد آوردم و گـفـتـم دوا کـرد
بـر آن درگـه مـنـال ایـن گـونـه مـجـمـر کـه بـا مـن هـر چـه کـرد ایـن نـالـه‌هـا کـرد

بـوی جـان از نـفـس بـاد صـبـا مـی آیـد مـگـر از خـاک سـر کـوی شـمـا مـی آیـد
غافل از کوچهٔ هر کس گذری می گوید کـاروانـی مـگـر از سـوی خـطـا بـاز آیـد
تـو گـشـائـی گـره از طـره مـجـمـر از دل گـفـتـم ای دل کـه تـو را عـقـده گـشـا مـی آیـد

فـریـاد مـن از تـو نـیـسـت کـآورد خـامـوشـی دل مـرا بـه فـریـاد
پـنـهـان ز مـنـی از آن کـه نـایـد در دیـدهٔ آدمـی پـریـزاد
آهـسـتـه گـذر بـه خـاک شـیـریـن کـآزرده شـود روان فـرهـاد
مـا سـر بـه کـمـنـد او نـهـادیـم تـا خـود چـه کـنـد کـسـی کـه نـنـهـاد

وله ایضاً

صد شکر که خواجه به بازار آورد و نشد کسی خریدار
مطرب غزلی که رفتم از دست ساقی قدحی که ماندم از کار
شب کوته و دل پر از شکایت معشوقه به خواب و غیر بیدار
نالم همه شب زنالهٔ دل دل از تو و من ز دل درآزار

یک دست بر دل یک دست بر سر از کوی او رفت بیچاره مجمر
ما خاک یاران بر سر فشاندیم تا خاک ما را ریزد که بر سر
اشکی و سوزی است با چه خیزد به آتش دل ز دیده تر
نخلم دو تا شد از بار عشقش دیدی که ما را بازی شد این بر

دارم ز توای ترک جفا جو گله بسیار با آن که به جورت بودم حوصله بسیار
پرسی ز دل گمشده‌ام چند که عمریست افتاده میان من و دل فاصله بسیار
با روی تو مه چیست که در دفتر حسنت می باشد ازین سان ورق باطله بسیار
از بهر چراغان شب وصل تو مجمر افروخته ز آه سحری مشعله بسیار

وله ایضاً

بتی کین ذوق می بخشد خیالش نمی دانم چه باشد در وصالش
بر آن سر چشمه آخر جان سپردیم که می گفتند جان بخشد زلالش
به راه عشق کردم ترک سر در اولین گامش بود آغاز عشق این تا چه خواهد بود انجامش
به سنگم می‌زند صیاد و من بنشینم و خیزم همی بر بام از دیوار از دیوار بر بامش
ندانم چیست این عشق جهانسوز آنقدر دانم که گه اسمش گذارم درد و گه درمان کنم نامش
کشد هجر از من ناکام مجمر انتقامش را زوصل خوب رویان هر که حاصل می شود کامش
دلم بیمار و من با ناتوانی‌ها پرستارش پرستاری که باشد این چنین چون است بیمارش
ندانم ره به کوی کیست یا رب این بیابان را که بوی خون صدچون من شهید آیدزهرخارش

می خواست تا که غیر نشیند مقابلش در بزم از آن نشاند مرا در کنار خویش
شد روزگار من سیه ای چه روز تو فکری بکن به روز من و روزگار خویش

گفتم به اختیار خود از کوی او روم غافل از این که نیست به کف اختیار خویش
از کار دیار هر دو جهان آن کس آگه است کاگه نگشت هیچ گه از کار و بار خویش

امشب که یار ساقی و ساقیست باده نوش مطرب گرفته چنگ وچه چنگ است درخروش
بالعل می پرستش و با گفت جان فروش ساقی منوش باده و مطرب بدار گوش
من با حضور دوست ز خود غایبم رفیق برگو فسانه که مگر آردم به هوش
تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش دیگران راست که من بی‌خبرم با تو ز خویش
به چه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند بر سر سفرهٔ سلطان چه نشیند درویش

ولهٔ ایضاً

بیرون نرود مهر تو گر خون رود از دل مهر تو نه خون است که بیرون رود از دل
افسانه شد از بی خردی در همهٔ شهر گفت آن که عشق به افسون رود از دل
یک قطرهٔ خون بیش نبود این دل مجمر عمری است که پیوسته مرا خون رود از دل

وله

نباشد عشق غیر از رشک و آه و ناله و افغان
چه سازم با چنین دردی که می باید نهان دارم
سرشک ازدیده برهامون وآه‌ازسینه برگردون
به جستجوی او از هر طرف پیکی روان دارم
به او کردم سخن در محفلم از بی خودی اما
ندانم شکوه یا شکرش کدامین بر زبان دارم
درم ای باغبان بگشا نه گلچین نی تماشائی
ز دام افتاده پیغام با هم آشیان دارم
یک امشب کو کناری گیرد از من جان و دل مجمر
که من با یاد او راز نهانی در میان دارم
بری تا گشتم از مهر بتان اندر هوای شه
ولی آسوده از فریاد و جانی از فغان دارم
سپهر برتری فتحعلی شه آن که تا سودم
به خاک درگهش سر پا به فرق فرقدان دارم

زین سان که خاک از غم عشقت به سر کنم
مشکل که روز حشر سر از خاک بر کنم
دردا که زنده ماندم و شوق وصال تو
نگذاشت در فراق تو فکر دگر کنم
گه دستم از تو بر دل گاهی بر آسمان
آن فرصتم کجا است که خاکی به سر کنم
چشمی به راه صبحم و چشمی به راه غیر
کو چشم دیگرم که به رویش نظر کنم
هر شب بنالم از تو به گردون که تا شبی
زان ساکنان حضرت شه را خبر کنم
دریای جود فتحعلی شه که با کفش
خاکم به سر که قصه کان و گهر کنم

سر زلف یار در دست و نظر به ماه دارم
که حذر ز روز روشن به شب سیاه دارم
همه آتشم چه ترسم که سر عذاب داری
همه زحمتی چه بینم که چرا گناه دارم
تر و خشک عالمی سوخت ز عشق سادگی بین
که به پیش برق دستی و بسر گیاه دارم
نه اگر زنی نشینم که یکی به صلح خیزد
نه اگر کشی پسندم که یکی گواه دارم
مگر آن ستارهٔ صبح دمید خواهد امشب
که گهی نظر به پروین و گهی به ماه دارم

گفتم یقین که با منت این عهد محکم است
خوردی قسم به جان من و بد گمان شدم

بی طاقتی نگر که همان قاصد از برم
گامی نرفته بود کش از پی روان شدم
در عشق مجمر از غم هجر و امید وصل
صد بار پیر گشتم و صد ره جوان شدم

از غمش تخمی که در دل کاشتم
حاصلش خوناب دل برداشتم
تا نماندم زنده دور از او دمی
مرگ را افسانه می پنداشتم

حاصل صد ساله که اندوختم
ز آتش عشقش به دمی سوختم
از تو من این درد که درمان نداشت
از چه خریدم ز چه نفروختم

به کام دل به سر خاکی ز دست یار می کردم
دو روزی گر علاج دیدهٔ خونبار می کردم
مرا می کشت از جرم وفاداری و من هر دم
به زیر تیغ او بر جرم خود اقرار می کردم
چه دانستم که خاری صحبت گل در میان دارد
و گرنه در قفس کی یاد از گلزار می کردم

من اگر رندم اگر شیخ زهر فرقه که هستم
چه تفاوت کندم چون دل و دین رفت ز دستم
گشت کوتاه چنان رشتهٔ مهرت که ز دستم
شد رها عاقبت از بس که تو بگسستی و بستم

نه غم از نعمت امروز نه از حسرت فردا
کز سر هر دو جهان خواستم و با تو نشستم
من اگر نیکم اگر بد که بس از این همه رندی
به نخواهم شدن ای شیخ همین است که هستم
مردمان عیب کنندم که چرا خود بپرستی
دوست چون من شد و من دوست چرا خود بپرستم

به دامش گرچه ماندم لیک شادم ز آن که می آرد
گهی از بهر صید دیگران تا بر لب بامم
به خون گفتم کشم بال و پری غافل که صیادم
کشد روزی که ریزد بال و پر در گوشهٔ دامم
به دیر و کعبه گبر و مؤمنم خوانند و زین غافل
که من نی در طریق کفر و نی در کیش اسلامم
تو را ساغر به دست و جام می بر کف مرا باشد
دل خونین و چشم خونفشان آن ساغر این جامم
تو گر در دلبری آشوب شهر و فتنه خیلی
من اندر عاشقی رسوای خاص و شهرهٔ عامم

ز بس اندر قفس نالیدم آخر گشت صیادم
نبود این لطف ازو بود این هم از تأثیر فریادم
دلش را نرم نزدیک است سازم ز آه گرم خود
تو هم وقت است گر خود می کنی ای ناله امدادم
خرابم کرده بودی سیل جور او نمی بودی
گر از خشت و گل مهر و محبت بیخ و بنیادم

چه حالت است ندانم به جستجوی تو ما را
که گشت قوتم افزون هر آنچه پیش دویدم

تـو را کـمـنـد ز پـروانـهٔ مـا بـلـنـدتـر آمـد
کـه بـاز رشـتـه بـه دسـت تـو بـود هـر چـه بـریـدم

ولـه

تـرسـم کـه مـانـد از دسـت جـانـان سـرهـا بـه جـیـب و پـاهـا بـه دامـان
بـا کـوی لـیـلـی مـجـنـون نـدانـم بـهـر چـه بـگـذاشـت سـر در بـیـابـان

ولـه

گـر او طـبـیـب اسـت خـواهـد فـزودن داغـم ز مـرهـم دردم ز درمـان
صـد جـان بـهـا شـد یـک بـوسـه‌ات را کـالا نـدیـدم زیـن گـونـه ارزان

وله ایضاً

زد ره مـن نـرگـس جـادوی تـو شـیـر شـکـار آمـده آهـوی تـو
پـنـجـه شـیـران هـمـه در پـنـجـه‌ات تـا چـه کـنـد قـوت بـازوی تـو
تـیـرگـی زلـف تـو از روز مـن روشـنـی چـشـم مـن از روی تـو
جـهـان گـفـتـی چـنـیـن ویـران چـرا شـد مـگـر غـافـل ازیـن چـشـم تـری تـو
نـمـی‌دانـم کـرا مـی‌جـوئـی ای دل کـزیـن در چـون روی بـر آن دری تـو
زدی آتـش بـه جـان عـالـم ای بـرق مـرگ آه درون مـجـمـری تـو

وله ایضاً

دردا کـه اکـنـون مـی‌بـایـد و نـیـسـت در دیـده‌ام اشـک در سـیـنـه‌ام آه
از کـیـن زاهـد، بـا مـا چـه خـیـزد او پـیـر جـاهـل، مـا رنـد آگـاه
دسـتـی کـه بـایـد، بـر دامـن دوسـت دردا کـه دارم، در پـیـش بـدخـواه
یـا خـوانـدم یـار، یـا رانـدم غـیـر رفـتـم بـه کـویـش الـحـکـم لله

وله ایضاً

گر بهر گوشه گذارند پی صید تو بندی همه در بند بیاری و نیفتی به کمندی
به چه دست از تو بنالم به چه پا از تو گریزم که تو دست همه بربستی و از پای فکندی
به کدامین طرف ای سیل روانی تو که دیگر خانه نیست که بنیاد وی از بیخ نکندی
مجمر و درگه دارای جهان فتحعلی شه تا که گفت از ستم چرخ مبیناد گزندی

اگرچه گردش چشمت بلای جان من است مـبـادا آن کـه زمـن ایـن بـلا بـگـردانـی

مگر بدیده کشم خاک مقدمت ورنه / چسان بدیده درآید وجود ریحانی
بنالم از تو اگر بر دلم ببخشائی / برنجم از تو اگر خاطرم برنجانی

ز زهد افسرده‌ام جام شرابی / گیاه خشک را رشح سحابی
دلم جای غم او شد که می گفت / نمی گنجد محیطی در حبابی
دلم زد پنجه با عشقش نگه کن / ستیزد صعوه‌ای چون با عقابی
عمریست که از پی نگاهی / هر لحظه نشسته‌ام به راهی
فریاد که نیست اندرین شهر / نه داد رسی نه دادخواهی
از وصل تو گرچه نا امیدم / شادم که توام امید گاهی

یا نهادی بسر بسترم از مهر زمانی / که مرا نیست پی عذر قدوم تو زبانی
خواستی خواست ز سوز دل من آتش حسرت / بنشین تا مگر این آتشم از دل بنشانی
گر چه خوبند نکویان همه در چشم من اما / چون به روی تو ببینم همه جسمند و تو جانی
یاری و رسم وفاداری و آئین محبت / همه دانی تو که دانم همه دانم که ندانی
باز گویم که بتابم ز تو چون روی ندانم / به که آرم که به سوی تو بود روی جهانی
کاروان رفته و من گم شده‌ای یاد چه باشد / که صدائیش به گوش از من گم گشته رسانی

[رباعیاته]

یا رب به سبوکشان مستم بخشای / بر مغبچگان می پرستم بخشای
بر این منگر که باده بر دست من است / بر آن که دهد باده به دستم بخشای

وله

گر از کرم خدایت انکاری نیست / رو باده بخور که هیچ آثاری نیست
می نوش و نیندیش که جز رحمت او / در حشر کسی را به کسی کاری نیست

وله

این سرو سهی قامت یاری بوده است / این سنبل تر زلف نگاری بوده است
این سبزه که برطرف چمن می بینی / خطی است که بر گرد عذاری بوده است

وله

گفتم نخرم به جان و دل مهر مهی / دل گفت گهی با من و جان گفت گهی

روزی دو نگاه دارمان کز نگهی | من خاک رهی کردم آن خاک رهی

ولِه

تا چند ندانم که چه گردون دو رنگ | گه بر سر صلحی و گهی بر سر جنگ
با ما ز میانه این دو رنگی بردار | یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

ولِه

یا رب به صفای بزم عرفانم بخش | بر روشنی چراغ احسانم بخش
هر چند که در ظلمت کفریم ولی | بر پرتو نور شمع ایمانم بخش

مایل. میرزا محمد علی ابن میرزا محمد کاظم آشتیانی قمی است که در دولت شدید الشّوکت سلطان سعید و خاقان شهید شاه بزرگ آقا محمدخان اهل استیفا و قلم را سر حلقه بود و در زهد و عرفان صاحب سبحه و خرقه و میرزای مشارالیه پروردهٔ خوان نعمت خسرو فلک رفعت است و مربای دولت ابد مدت جاوید عدت و در حضور نایب السلطنه خدمات نزدیک و دور را متکفل بود مشورت لشکر و انتظام امور به خسرو مهر افسر را متحمل یک چند نیز در سرکار خسرو عدو بند شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی در هنگام حکومت همدان کمند اقتدارش بر کنگرهٔ قصر وزارت بند بود، الحق در حسن کتابت عموماً و ترسل خصوصاً عربیاً و فارسیاً و نظماً آن پایه فخر بر همگنان داشت که آفتاب را بر کواکب و کمیت را بر مراکب. چند فردی از قصیدهٔ وی و یک فرد از غزلیات وی نوشته شد.

قصیده من کلام مایل

کامران آمد و فرخنده به فیروزی فال | موکب جاه شهنشه به مقام اقبال
غور حزمش به عیان بیند آن را که نهان | عون عزمش به وجود آرد آن را که محال
قدر گیتی همه کم آمد و جاه تو فزون | نقش هستی همه نقص آمد و ذات تو کمال
خسروان عیش گذارند چه آرائی جشن | ملکان ملک سپارند چه افرازی بال

غزل

یار بر حال زار گریست | حال دل بین که بر او یار گریست

واله. آقا محمد کاظم اصلش از اصفهان جنت بنیان است و صاحب فصاحت و بلاغت

در بیان و بنان چندی در عراق عرب و آن حدود به تجارت مال و زیارت برگزیدگان حضرت ذوالجلال مشغول بود، پس از آن روی به موطن اصلی آورد و در مدرسه جده به تحصیل کمال جهد و جد تمام کرده و حجره‌اش مرجع انام شد و مجمع امرا و علمای ایام. آری شخصی خلیق بود و رفیقی شفیق، نغمه ساز و عیاش بود و سخن‌پرداز و قلاش[1]. جناب جلادت مآب نظام الدّوله حاجی محمدحسین خان حکمران اصفهان او را مافوق مرتبه معزّز و محترم داشتی و به رعایت جانب وی همت بی حد گماشتی، چنان که از پرتو وی نیز جمعی از فقرا و مساکین مستغنی شدند و هم در زمان حیات وی تکیه به اسم او موسوم به والهیه بنا نهاد که صحنی بدان صفا و روضه‌ای چنان دلگشا کمتر دیده شده و چون در سنه ۱۲۲۹ قدم از دایرهٔ هستی بیرون نهاد در تکیه مرقوم مدفون شد و این چند بیت از منتخب غزلیان وی ثبت و مندرج آمد.

غزل من کلام واله

تا از که داشت پیغام این باد صبحگاهی   کآورده در ترانه مرغان نغمه خوان را
از بس که در گلستان ذوق اسیریم بود   شکل قفس نهادم بنیاد آشیان را

وله ایضاً

آمد به سرم یار هنوز از ره حیرت   چشمم به ره قاصد و گوشم به پیام است
به دورت چرخ مستان را نمی آزارد ای ساقی   مگر از گردش افتاد آسمان از گردش جامت
عشق از رشک طبیبی است که می‌افزاید   درد بیمار خود آنجا که پرستاری هست
به شاخ سدره و طوبی قرار کی گیرد   به شوق دام تو مرغی کز آشیان برخاست

وله ایضاً

کوته شده است دست من اندرغمش چنان   گر کو تهی به چاک گریبان نمی‌رسد
چه اشکم از غم آن روی لاله گون بچکد   ز خاک لاله بروید ز لاله خون بچکد
بالی نگشودیم به گلزار که امروز   باید به مکافات به کنج قفس افتاد

وله ایضاً

غنی ز درگه هر شاه و هر گدا می باش   گدای پیر مغان باش و پادشاه می باش
ز آشنا به تو گفتم مباش بیگانه   نه گفتمت که به بیگانه آشنا می باش

---

۱. متن: غلاش

ولە

منم آن درخت بی بر کهٔ شکست شاخ و برگم — به امید سایه هر کس که نشست در پناهم

ستم آن بود که آن کرد در ایام وصال — گریه آن بود که من در شب هجران کردم
دردی که بر دلم تو نهی یادگار خود — گر خود طبیب دل شویم کی دوا کنم
مدتی شد کز دل من تیر خود داری دریغ — من به امید چه پیکان تو از دل برکشم

به جای وعدهٔ یک بوسه صد جان دادم و شادم — نمی‌دانم گرم یک بوسه می‌دادی چه می‌دادم

با من چه جفا است کار یارم چکنم — با یار وفا است چون شعارم چکنم
چون نیست جفا به اختیارش چکند — چون نیست وفا به اختیارم چکنم

هما. میرزا محمد صادق مروزی اصلش از آن سرزمین بهشت آئین است و در رأیت امیر کبیر فخرالدوله حاجی محمدحسین خان سایه نشین و آن یگانه امیر زمان و زمین در آن بلد سایه رأفت بر فرق هما چون پر هما گسترد و او را به تحصیل کمالات ادبیه و عربیه و مقدمات مأمور کرد و ساعتی التفات بی‌نهایت فرو نگذاشت و یک دم لطف خویش را کم نداشت تا سنه ۱۲۱۹ اتفاقات در شورش مرو و افتادن سر و حیات بیرام قلی‌خان[۱] قاجار والد حاجی محمدحسین خان از صر صر جفای بیگی جان ازبک از پا درون سلسله پرو لوله شد و طایفه ایشان پریشان، هر یک از وطن جلا گزیدند و عازم بلدی گردیدند، حاجی محمدحسین خان دست توسل به حبل المتین دولت حضرت اعلی انداخت و میرزامحمدصادق هما رأیت حرکت به عتبات عالیات افراخت. چون توقف عراق عربش طول کشید و از مجالست اعراب ملول گردید، وی به عراق عجم نهاد و در کاشانه کاشان در خدمت صباحی ابواب توقف گشاد و پس از آن نظر به انتساب با یکی از اکابر شهر قم در آن دیار توطن اختیار کرد و بعد از چندگاه به توسط و تصدیق امنا و امرا خاصه جناب ملک الشعرا فتحعلی خان صبا از چاکران درگاه شد و ندیمان بزم شاهنشاه و به منصب



۱. در بعضی از منابع بیرامعلی ضبط شده است

وقایع نگاری و داروغگی دفترخانه مبارکه مفتخر و سرافراز گشت و وقایع بیست ساله دولت خسرو جهانگشا را در تاریخی مسما به «جهان آرا» به طرزی خوش و عبارتی دلکش تألیف کرد که وصافست اوصاف جهان آرا و جوینی به جوینی بها و دیگر رسایل عدیده تألیف کرده که دیدهٔ جهان چون وی کمتر دیده. من جمله «زینت الماثر» و «زینت المدایح» و «قواعد الملوک» و «تحفه عباسی» و «شیم علیه [شیم عباسی]» و هر یک عمانی مشحون به درّ و گهر، کانی محزون لعل و زر و تمام فضلای ایام و امرای و شعرای ذوالعزّ و الاحترام مدح آن کتب را پیشه دارند و قرینه وی گوهری در خزینه اندیشه نیارند. دبیری محقق بود و امیری مدقق، با ذهن سلیم و سلیقه مستقیم. در فنون شعر استاد است و دیوانی نیز مشحون به قصیده و غزل و رباعی دارد ولیکن نثرش به نظم به هیچ وجه مشابهت نداشت گوئی بدری بود که نثرش نور و نظمش ظلمت. این فرد از غزلیات وی ثبت شد.

غزل من کلام هما

مرا گوئی چرا دادی دل از دست — مگر از دست خوبان می توان رست
جهانی دل به موئی بسته دیدم — که با موئی جهانی می توان بست

چون توان پیچید سر از خط جانان کز ازل — عشق او سرگشته ما را اندرین پرگار دشت
دارد هوای دام کسی ورنه مرغ دل — در آشیانه این همه‌اش اضطراب چیست
گر ندادت ره به گلشن باغبان ای دل منال — بهر ما حسرت نصیبان رخنهٔ دیوار هست

وله

نیستم آگه ز حال دل ولی دانم که دوش — طایری در ناله بود و ناله‌اش جانگاه بود

وله

تا تو را یار دیدم از همه کس — دوختم هم چو باز دیدهٔ باز
دل محمود را پریشان کرد — آن که آشفته ساخت زلف ایاز

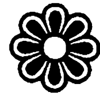
رباعیات

پیوند نجسته بخت جز بر در تو — سوگند نخورده چرخ جز بر سر تو
با نصرت و فتح و ظفر انباز آمد — شمشیر تو و تیر و خنجر تو

وله

چون نرگس بیمار تو زاریم همه　　　　هم چون زلف تو بی‌قراریم همه
خونبار ز دیده آتش افشان ز دلیم　　　　در هجر تو بنگر به چه کاریم همه

تمت الشعرا.



گفتار در ذکر احوال عرفای معاصر خسرو ذوالاستقلال فتحعلی‌شاه قاجار

میرزا ابوالقاسم شیرازی. در آغاز عمر که جذبه عرفانش دامنگیر شد و از مجالست اهل ظاهر سیر در پی پیری کامل بود و مرشدی عاقل تا این که گوشزد وی گردید که در نائین[1] که از بلوک یزد است پیری کامل سلوک عرفان پیش دارد و قدم به جاده عبادات و خوارق عادات گذارد و جناب میرزا ابوالقاسم از شیراز حرکت و در نائین به خدمت جناب حاجی عبدالوهاب نائینی رسید و از مریدان خاص الخاص آن حضرت گردید. مدتی در نائین ساکن بود، گاهی که قلزم عرفان آن جناب در تلاطم آمدی او نیز قطره‌ای یافتی و از خورشید فضلش هنگام طلوع او را هم ذره، پس از آن روی به شیراز آورد و سر به جیب تفکر فرو کرد، اجتماع اصحاب و تعلیم ادعیه و کتاب را آرایش بازار و رنق کار پنداشتی و طریق سایر اهل ظاهر را پیشه نداشتی، بسیار خاموش بود و سرتاپا گوش. بلی

هر که را خاموشی پیرایه نیست   در عبادت او را هیچ مایه نیست

(فرد):

گوش تو دو دادند و زبان تو یکی   یعنی که دو بشنو یکی بیش مگو

حسین علیشاه. (مصراع)



۱. متن: نائن

هر که قانع شد به خشک و تر شه بحر و بر است

حاجی محمدحسین ولد شیخ زین الدین و الد ایشان جامع علوم عقلی و نقلی بود و به امامت جمعه قیام می‌نمود و حسین علیشاه پس از تحصیل علوم ظاهر و پوشیدن خرقه عباد و رسیدن به حد اجتهاد در پی پیری کامل شتافت و از خدمت جناب سید معصوم علیشاه شرف حضور یافت و حسب‌الحکم جناب نورعلیشاه به ارشاد آن حضرت پرداخت و او را به ذکر خفی و جلی مشرف ساخت، دیگر باره روی به اصفهان آورد ولیکن به طریق سایر علمای ظاهر سبحه‌اش بر دست بود و با دستار سریر سر منبر نشست. در هنگامی که جناب نورعلیشاه از اصفهان عازم عتبات عالیات بود بعضی از اهل آن مکان که از مریدان بودند و بر دور وی مانند پروانه بر گرد شمع جمع آمدند، آه و ناله سرودند که پس از شما که را خلیفه دانیم و بر خویشتن بزرگ خوانیم؟ آن حضرت به حسین علیشاه اشاره فرمودند. جملگی جامع صبر پاره کردند که ما را بزرگی خراباتی باید، مناجاتی نشاید! آن حضرت به این شعر خواجه مترنم شد (شعر)

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز　　　مست است و در حق او کس این گمان ندارد

و بعد از آن به حکم آلهی بر سلسله نعمت اللّهی رئیس شد و خاک قدومش شرف فرق برجیس برگزیده و مقرب باری بود و ثانی خواجه عبدالله انصاری از ابنای زمان زحمت بی‌شمار کشید و بادهٔ رنج و تعب چشید و به مضمون این نظم رطب اللسان گردید (نظم):

ما طرح قناعت و رضا افکندیم　　　از دوست به هر چه می‌رسد خرسندیم

و در سنه ۱۲۳٤ در کربلای معلی جناب مجذوب علیشاه را به جای خویش نشانید و خود در همان سال در شب چهارشنبه یازدهم ماه محرم الحرام حین قنوت نماز مغرب داعی ارجعی را لبیک گفت انالله و اناالیه راجعون در خارج دروازهٔ نجف اشرف هنگام بیرون آمدن از طرف چپ مسافت دویست و هفتاد گام از دروازده دور مدفون گردید.

رونق علیشاه. اسم شریفش میرزا محمد خلفت الصدق میرحسین، اصلش از دارالامان کرمان و از مریدان خاص الخاص جناب نور علیشاه قدس سره العزیز است و از آن حضرت شریف خلافت مشرف و مدت العمر از اهالی زمان سیما حکام کرمان ساغر جور و محنتش به کف و در سنه ۱۲۲۵ سینه‌اش تیر مرگ را هدف آمد و در کرمان در مزار مشتاقیه مدفون شد و آن جناب را نظماً و نثراً قریب سی‌هزار بیست بر صفحه روزگار یادگار ماند،

من جمله دو جلد برسه جلد «جنات الوصال» نور علیشاه افزود و دیگر رساله «مرات المحققین» نظماً و نثراً شیطان را دیده و ازو سؤالات نموده.

آخوند ملاعبدالصمد همدانی. فاضلی بزرگوار است و از بزرگزادگان آن دیار، پس از آن که مدت سی سال بر مسند اجتهاد نشست و کمر هدایت خلق به طریق مستقیم بر میان بست به مضمون این شعر

علم کز تو ترا به نستاند جهل از آن علم به بود بسیار

از علوم ظاهر بهره نیافت و در پی باطن شتافت. در عتبات عالیات به خدمت سید معصوم علیشاه و نورعلیشاه رسید و حسب الحکم ایشان حسین علیشاه او را به ذکر خفی و جلی مشرف ساخت. گل رویش از شبنم عرفان تازه و در ارشاد صاحب اجازه، الحق پیری کامل بود و کمال عرفانش حاصل. با شیخ سری سقطی و شیخ احمد جام مقابل و کتاب «بحرالمعارف» بر بزرگواری وی دلیلی است آشکار (فرد)

فارس میدان توکل شده خیمه به صحرای قناعت زده

نواب شاهزاده آزاده علیرضا میرزا. در «تذکره بساتین الخاقان» ایشان را از جمله شعرا انگاشتی و چند شعری مرقوم داشته ولیکن با وجود آن فضیلت، شاعری دون مرتبه ایشان است. در فن شعر نیز نه چندان خوش بیان. و آن جناب در سنه ۱۲۱۶ در عتبات عالیات از تیغ جور وهابی پلید شهید گردید. در آن وقت عمر شریفش از شصت سال متجاوز بود، رحمت الله علیه.

کوثر علیشاه همدانی. اسم شریفش حاجی ملامحمد رضا ابن ملا محمد امین و از نجبای آن سرزمین و چون در عنفوان جوانی از علوم ظاهر آراسته و پیراسته گردید به جویا شدن طریق عرفان برخاسته به دلالت مجذوب علیشاه به خدمت سید معصوم علیشاه و نورعلیشاه رسید و حسب الامرایشان از مریدان خاص حسین علیشاه گردید و چون از علمای ظاهر ایام و عوام کالانعام زحمت‌های بیکران و اذیت‌های بی‌پایان دید و هر دم رشته آسایشش از تیغ جور آنها می گسست، خود را به خسرو بهرام غلام السلطان عباس شاه بست، به سنگ اندازی آن صیادان جاهل ناچار از آشیانه پرید و در حرم عدالت مسکن گزید و آن

شهریار نسبت به آن بزرگوار کمال عزت و احترام به جای می آورد و مافوق تصور با وی التفات می کرد. در سنه ۱۲۴۷ که آن شهریار عام تسخیر کرمان بود آن جناب نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب، در بین راه به رحمت رب الارباب پیوست و در کرمان در مزار مشتاقیه مدفون شد. آن جناب را نظماً و نثراً تصانیف بسیار است من جمله تفسیری در فارسی که چون او تفسیری کمتر نوشته شده و «رساله در رد شبهات پادری نصرانی» و ثبات نبوت پیغمبر آخرالزّمان محمد مصطفی (ص) به غایت خوب نوشته و در نظم اشعار از قصیده و غزل ید طویل داشته. مؤلف دو فرد از غزلیات وی را نگاشته (غزل)

زین گونه جفا را ضیم آمد بسر دل　　　یک مرتبه گر یار بیاید ببردل
ما را خبری از دل خود نیست مگر هست　　　اندر بر دلدار خدا را خبر دل

آقا محمد ابن شاه نظر. الحق دیدهٔ دوران نظیرش در آئینه زمانه ندیده و دایهٔ زمان مانندش طفلی در مهد کنار نپرورده و آن جناب را در دارالسلطنه قزوین مقام بود و درگهش خلایق را باب المرام و ملک‌زاده‌ای فری ون فر، خسروزاده کیهان مقر شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا نورالله مضجعه از مریدان آن برگزیده حضرت رب الارباب بود و اکثر اوقات در خدمت آن جناب و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار به عرصهٔ ظهور آمدی و به اسرار روزگار به الهام کردگار قبل از وقوع آگاه شدی و سایر احوالات آن حضرت در ضمن احوال خلف الصّدقش جناب وزارت مآب جالینوس رفتار بطلمیوس کردگار جناب میرزا نظر علی حکیم باشی حفظ الله تعالی مسطور است و آن جناب در سنه ۱۲۳۱ به عالم بقا انتقال نمود و در شهر قزوین در مزار کثیر الانوار شاهزاده حسین مدفون شد اعلی الله درجاته.

حاجی محمد حسن نائینی. اوایل حال بلده تبریزش وطن مالوف بود عمر خویش را به تجارت مصروف داشتی ولیکن همیشه اوقات به طلب پیری کامل همت گماشتی، وقتی باز به جهت فروش به بلده یزد می‌رود و چون به قصبه نائین رسید او را مسموع افتاد که جناب حاجی عبدالوهاب نائینی که پیری موحد است و مرشدی مجرد در نائین بر مسند عرفان ساکن و به قولی مردمان اویسیان را سلسله جنبان ولیکن خود منکر این قول و گفتی نه نعمت‌اللهیم و نی اویسی، بل از پیر عشق نمایم بیان (فرد)

نی مگیم و نه از دمشقم   ناقوس کلیسیای عشقم

باری‌حال جناب محمّدحسن به محض استماع روی به قصبه نائین نهاد، پس از شرفیابی حضور جناب حاجی عبدالوهاب هر چند سعی موفور به جای آورد که بلکه قطره‌ای از قلزم عرفان که کنایه از کیمیا و وجود عنقا آنست بر وی فشاند شاید آتش جذبه‌اش را باب کرم نشانه شود نبخشود. آن حضرت او را کمافی السّابق به تجارت مأمور فرمود. او نیز به جانب یزد مراحل نمود بعد از ورود شبی چنانش جذبه شوق دامنگیر شد که از حیات خویش در دم سیر، آن چه امتعه و اقمشه که به جهت فروش آورده بود در میان اطاقی نهاد و بر آن‌ها آتش افروخت و پیاده روانه نائین شد، مدتی در آن دیار در ظل تربیت آن بزرگوار نشست و آن جناب دختر خویش را نیز به وی عقد بست و از برکت خدمت و یمن همت وی به غایت تصوف و اعلی درجه ولایت رسیده، الحق دایهٔ روزگار مثل آن بزرگوار طفلی در مهد کنار کمتر پروریده (بیت)

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را   تا دگر مادر گیتی چه تو فرزند بزاید

و آن جناب در سنه ۱۲۴۷ در نائین به رحمت حضرت بی چون پیوست و در همان سرزمین مدفون شد. اعلی الله درجاته. در این سالها شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی خلدالله ملکه بر سر مزار فیض آثار او عمارتی احداث کردند.

مجذوب علیشاه. حاجی محمد جعفر ولد حاجی صفرخان ابن حاجی محمدجعفرخان، آن جناب از خاندان بزرگ و دودمان سترک ایل قراگوزلو ساکن همدان بود و اباعن جد سنجق ایالت و بیدق امارت به گردون می‌سودند و مشارالیه کمال حکمت را بروبال حکومت و رنج عزلت را بر کنج عزت ترجیح داد و قدم بر مسند تحصیل نهاد و چون در فقه و اصول و حکمت الهی و طبیعی و ریاضی و جمیع کمالات صوری استاد شد جناب میرزا ابوالقاسم قمی رحمت الله علیه او را اجازه اجتهاد داد و او خود در قبول انکار وی به انکار نهاد و دریافت نمود که (نظم):

علم رسمی سر بسر قیل است و قال   نه از و کیفیتی حاصل نه حال

زو نگردد بر تو هرگز کشف راز   گر بود شاکر تو را صد فخر راز

طبع را افسردگی بخشد مدام   مولوی باور ندارد این کلام

علم نبود غیر علم عاشقی   مابقی تلبیس ابلیس شقی

جذبه من جذباتش ربوده مدتی در بیابان بی‌سرو سامانی مراحل پیموده تا این که به خدمت معصوم علیشاه و نور علیشاه رسید و از مریدان حسین علیشاه گردید و از سایر مریدان در نهایت امتیاز و به منصب خلیفة الخلفانی سرافراز، به زعم حقیر آن جناب نظیر شیخ معروف کرخی و سید نعمت الله ولی و شیخ صدرالدین قنوی [قونیوی] بود. باید جمیع اهل عرفان به وجود ذیجود آن جناب فخر نمایند و او را کتب مفیده در شریعت و حکمت و طریقت و حقیقت بسیار است من جمله تألیفات که بر اکثر کتب «کفایت المقصد» و «مدارک الاحکام» و «شرح لمعه» نوشته و دیگر «شرحی بر زیارت جامعه» و «رسالهٔ عقاید» و کتاب «مراحل السالکین» در علم سلوک. وفات آن ولی دین در سنه ۱۲۳۹ در آذربایجان اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار امامزاده حمزه مدفون شد، قبرش مشهور است و زیارتگاه نزدیک و دور.

حاجی ملامحمد اخباری. اصل آن جناب از بلدهٔ نیشابور بود ولیکن در اکبرآباد هند قدم به عرصه هستی نهاد و چون به حد رشد رسید به جانب عتبات عالیات ابواب حرکت گشاد و در شریعت مرتبه اعلی داشت و در طریقت هم سلسله خود را به مهدیه می‌رسانید و به طریق اخبار و حدیث عمل می‌نمود. اجتهاد را بی پا و ظن در کلام خدا را خطا می‌دانست و علمای اصول را قدح و مذمت می‌کرد که انّ الظّن لایغنی من الحق شئی و ان بعض الظّنّ اثم بنابراین علمای دین کینه او را در سینه داشتند و او را تکفیر و خلق را به اذیت وی می‌گماشتند. آن جناب چون توقف کربلا را کرب و بلا دید عازم عراق عجم گردید، به صحبت شهریار ایران حضرت اعلی فتحعلی شاه شتافت و در خدمت ظل الهی کمال عزت و احترام یافت و در دارالخلافه از وی کرامات و خوارق عادات به عرصهٔ ظهور آمد یکی از آن جمله این که در آن هنگام اشپخدر سردار سپاه روس با خسرو سکندر کوس، کوس مخالفت می‌نواخت و از ظفر و شکست آذربایجان را ویران می‌ساخت جناب حاجی ملامحمد متعهد گردید که پس از مدت چهل روز در فلان ساعت سراشپخدر در دارالخلافه حاضر خواهد شد و پس از مدت مزبور آن چه مذکور ساخته بود کما هو حقّه به عرصه ظهور آمد. آری (فرد)

وی خبر دادی به فکر روشن و رأی منیر　　آن چه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر

خلاصه کلام آن جناب مدت چهار سال در دارالخلافه در ظل رأیت حضرت اعلی مقام

داشت و لوای عزت و احترام می‌افراشت پس از آن اهل کینه و حسد چنان که گفته‌اند (فرد):

خدای نسل حسود از زمین براندازد　　　اگر حسود نبودی جهان گلستان بود

طبع شهریاری را یاد به غیر دادند، مجتهدین نیز از عزت وی بنای شورش نهادند و آن جناب دیگر بار ناچار روانه‌عراق عرب شد و در آن دیار به حکم و فتوای علمای اصول یکی از آن جمله آقا سیدعلی آن جناب را با یک پسر و یک شاگرد شهید کردند و در کاظمین نزدیک به قهوه‌خانه مدفون شد، رحمت الله علیه. در وقت شهادتش سن شریفش از صد متجاوز بود و او قبل از وفات رساله[ای] نوشت و در او وقایع شهادت را با تاریخ زمان وفات خویش ثبت و مندرج ساخت.

حاجی محمدابراهیم خوئی. یکی از خلفای حسین علیشاه طیب الله ثراه و او را بر سر صوفیان آذربایجان در تربیت حق عظیم است و مدت‌العمر بر مسند شیخ الاسلامی مقیم و چون جامع کمالات صوری و معنوی بود حسب الحکم حضرت اعلی فتحعلی شاه به سفارت روم مأمور شد و بعد از مدتی مراجعت و در سنه ۱۲۰۳ مخالفان دون آن برگزیدهٔ حضرت بی چون را مسموم ساختند. تمت العرفا.

اسامی حکمای معاصر فتحعلی شاه

بدان که حکمای معاصر آن شهریار ذوالاقتدار بسیار بودند که هر یک یگانه روی زمین و در حکمت (مصرع):

داغ حکمش توسن افلاک را نقش سرین

منجمله شیخ الشیوخ شیخ احمد لحسائی مؤلف «شرح زیارت جامعه» و «حیوة النفس» و رسایل کثیره در رد شخصی از منکران توحید و کتابی هم در «توحید» و «شرحی بر مشاعر ملاصدرا» و دیگر شیخ علی بن شیخ احمد لحسائی و خاتم الحکما آخوند ملاعلی نوری مؤلف «رساله در نبوت رد بر شبهه پادری» که یکی از اهل فرنگ بود و «حاشیه بر کتاب اسفار» ملاصدرا و دیگر ملااسمعیل اصفهانی مصنف «حاشیه بر شوارق» و «حاشیه بر شرح تجرید».

اسامی علمای مشهور معاصر فتحعلی شاه.

علّامه العصر آقا سیدعلی طباطبائی مؤلف شرح متعدده در فقه از آن جمله «شرح اکبر» و «شرح کبیر» [و] «شرح متوسط» [و] «شرح صغیر». و دیگر آقا سیدمهدی بحرالعلوم مؤلف «وافیه در علم اصول» و «منظومه» و «مصابیح» در فقه. جناب فضیلت مآب میرزا ابوالقاسم قمی اعلی الله درجاته مصنف «قوانین» در علم اصول و «غنائم» و «منهاج» و «سؤال و جواب در فقه» و «اصول الدین» در علم حکمت و کلام «معین الخواص مرشد العوام» ایضاً در فقه. و دیگر شهید ثالث میرزا مهدی خراسانی و شیخ جعفر نجفی مؤلف «کشف الغطاء» در فقه و «رساله در اصول». و آقاسید محمد طباطبائی ابن آقاسید علی مؤلف «مناهل» و «اکمال الاصلاح» در فقه و «مفاتیح الاصول» و «مسائل» در فن اصول. و دیگر سلطان العلما حاجی محمد حسن امام الجمعه و الجماعة در اصفهان و آخوند ملامهدی ابن ملا ابوذر نراقی مؤلف «محرق القلوب» در مصائب اهل بیت و «تجرید الاصول» در فن اصول و «لوامع» در فقه. و ملااحمد نراقی پسر ملامهدی نراقی مؤلف «مصابیح» و «اساس الاحکام» در علم اصول و «عوائد الایام» در قواعد کلّیه فقه و اصول و «مستند الشیعه» در فقه و «مناهج الاصول» و «شرح تجرید» در اصول و «کتابی در اخلاق» و «سیف الامه» در نبوت، «رد بر شبهۀ پادری» که یکی از اهل فرنگ بود و «کشکول» در علوم متفرقه و «شرحی بر توراة» و «دیوانی در شعر». و آقاسید مهدی طباطبائی پسر آقا سیدعلی مزبور مؤلف «رساله‌ای در فقه» و «کتابی در اصول». و شریف العلما آخوندملا شریف مازندرانی مؤلف «کتابی در علم اصول» و «کتابی در علم فقه».

خلاصه کلام چون در زمان آن شاهنشاه جهان ایران چنان آبادان بود که دزد بدرقه کاروان شدی و گرگ مزدور شبان، مردمان در چنین آسایش به تحصیل کمالات مشغول شدند و شعرا و حکمای طبیعی و الٓهی و علما و معماران و نقاشان و خوش‌نویسان چندان بعمل آمدند که ذکر جمیع ایشان تفصیل سخنان است و نفرت مطالعه کنندگان. از خوشنویس مشهور نیز یکی میرزا زین‌العابدین کاشانی و دیگر آقا مهدی کتیبه نویس طهرانی، هر یک در خط نستعلیق بی‌نظیر و در تحیر برتر ازمیر. این بود مجملی از احوال فتحعلی شاه قاجار و معاصرین آن شهریار یکی از هزار و اندکی از بسیار.



فصل چهارم

عباس میرزا نایب السلطنه





عباس میرزا نایب السلطنه

پنجم از سلاطین ذوالاقتدار از ایل جلیل قاجار الملک العادل و شهریار باذل دریا دل (فرد)

حضرت عباس شاه آن که در ایوان ملک دست چه دریای او ذخیره گاه برد

ابن فتحعلی شاه، مدت عمر شریفش چهل و شش سال بود. در عنفوان جوانی به حکم سلطانی به دارالخلافه طهران که مقر خلافت بود مستقر سلطنت به حکومت قرار و استقرار یافت، چون مدت هجده سال از عمر مبارکش گذشت و چنان که تجربه شد در هر جنگی خلاق جهان رقعه انّا فتحنالک فتحاً مبیناً بر سینه‌اش نوشت و در آن حال روس منحوس در آذربایجان خروج کرده بودند و بر اورنگ صنم عروج حسب الحکم خسرو نیک پی حضرت اعلی فتحعلی شاه آن شاهزاده با طنطنه به لقب نایب السلطنه ملقب آمد و مملکت آذربایجان را که اقلیمی است وسیع و مملکتی است فسیح به وزارت میرزا بزرگ قایم مقام به وی داد و تاج سلطنت آن دیار بر فرقش نهاد. آری رفع غولان را خاتم سلیمان باید و دفع دیوان را اسم رحمن و چون آن شهریار در مملکت آذربایجان کسواد العین فی بیاضها قرار گرفت (فرد)

در معدلت آن چنان باز شد که گنجشگ هم خوابهٔ باز شد

و رأی قضا اقتضای آن شهریار در عزل و نصب حکام ایران با اقتدار بود که هر که را خواستی، توانستی و چهار سال قبل از آن که قدم از دایرهٔ هستی بیرون گذاشت حضرت

اعلی فتحعلی شاه مملکت کرمان و خراسان را به وی واگذاشت و عنان عدل و داد در آن بلاد گشاد و خرمن فتنه را به تاراج داد، از همت وی و اقبال خسرو نامی سپاه نظامی پذیرفت و رعیت انتظامی، کار قوامی و ملتزمان رکاب مقامی. از جمله کارها که ایران را تازه کرد و نام ملک الملوک فتحعلی شاه را در هفت فلک بلند آوازه نظام جدید است که از همت وی پدید گردید و به فضیلتش آن است که در عهد سابق و زمان لاحق اعنی زمان پیشدادیان و کیان امور لشکرشان به نظام انتظام داشت چنان که از قول حکیم فردوسی طوسی که درباره آنها معتمدعلیه است معلوم می‌شود و مجادلات آنها را به طریق نظام مرقوم می‌نماید و لفظ شیپور را در چندین مکان مذکور و این رسم قابل در ایران متداول بود چون آفتاب یثرب و بطحا (رباعی)

امی لقبی کز انبیاء اعلم بود　　　احمد نامی که سرور در عالم بود

به منطوق.

ما کان محمّداً با احد من رجالکم　　　ولکن رسول الله و خاتم النّبیّین

از مدینه طالع شد و از قدوم مبارکش شرع مبین شایع. چون از مکه متبرکه هجرت فرمود و ساحت مدینه منوره را از انوار رخسار رشک فلک دوار ساخت، صحابه دین و پیروان حضرت خیرالمرسلین کمر اجتهاد بطریق نظام به غزا و جهاد بستند و شیشه عمر مخالفین را شکستند (مصرع)

شاهد ار خواهی جمال آفتاب

آیه کریمه انّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّاً کانّهم بنیان مرصوص[۱] منصوص او است و بعد از فوت آن حضرت نیز چندیٔ این رسم شایع بود و سلاطین طریق نظام را تابع، بدین سبب لشکر اسلام پادشاهان اطراف را منکوب کردند و ممالک ایشان را از فتنه جهان آشوب لگدکوب، شریعت غرا و امت بیضا رواج یافت و خرمن کفر به تاراج، پس از آن اهل ایران به امور نظام سستی آوردند و بدین سبب فتور تمام و شکستی در کارشان پدید آمد. اهل فرنگ در نزاع و جنگ این اساس را اقتباس کردند بدین سبب آنها قوی گردیدند و اینها ضعیف، آن‌ها دلیر و این‌ها نحیف، تا در عهد سلطان حسین میرزای بایقرا، ملاحسین کاشفی واعظ طرح تفنگ که در اروپا و سایر قرال فرنگ دایر بود

---

۱. سوره صف، آیه ٤

به ایران نمونه آورد به تدریج می‌ساختند و می‌پرداختند. چون شاه اسمعیل صفوی از افق دولت طلوع کرد بنای کارش بر اخلاص و ارادت مریدان بود و مریدان کالمیّت بین یدی الغسّال در تصرف آن پادشاه بالاستقلال بودند، در این زمان حضرت نایب‌السلطنه به مضمون کل شی یرجع الی اصله قاعده قدیمه را ضمیمه ارادت صمیمه اهل ایران ساخت و بر دربار معدلت مدار شاهنشاهی عرضه داشت.

حسب الاشاره خسرو خدم برجیس معلمان قاعده دان از قرال فرانسه و انگلیس آورد، در مدت دو سال پانزده هزار سرباز قدر انداز در نظر مبارک جلوه‌ساز گردید. و دیگر از مخترعات آن حضرت ساختن تفنگ به رسم انگلیس و طریق روم و آن مرز و بوم است و دیگر ساختن توپ است که به استادی مستر لنزی ایلچی انگلیس اهالی آذربایجان این رسم قابل را حاصل نمودند و به اندک زمانی صد قبضه توپ جهان آشوب صخره کوب از کوره بیرون آمد و توپچیان قاعده‌دان برتر و بهتر از اهل فرنگ طریق توپ‌اندازی و رسم جنگ آموختند و خرمن عمر دشمنان را سوختند. و دیگر حضرت نایب السلطنه رسم‌های نیک و طریق به دل نزدیک در ایران رواج داد. از آن جمله رسم دارالطباعه که مشهور به باسمه خانه است و در اندک ساعت بی‌حد و چون کتب بی‌نهایت بیرون می‌آید و دیگر وضع چاپار خانه است که از دربار شهریار برای چاپار مواجبی و اسبی جداگانه مقرر شود. چون که قبل از این، این نیز تحمیلی بر رعایا و برایا بود و دیگر طریق مهمان خانه است. خلاصه کردگارخوش و رفتار دلکش آن شهریار نه چندان است که مجملی از مفصل و مختصری از مطول؛ بلکه از هزار یک و از بسیار اندک در این رساله نگنجد. و از وجود فایض الجود آن شهریار ویرانه های آذربایجان که دیوانه مسکن نگزیدی و در آن بیغوله اگر غول را راه عبور بود جان از بدنش دور می‌شد، چنان آباد گردید که بهشت جنان بر قدمش جبین سائید. من جمله از بناهای آن شهریار یکی قلعه عباس آباد است که آن خسرو با عدل و داد در یزدآباد نخجوان آن قلعه رفیع و حصار منیع را بنیاد نهاد (بیت)

باره کز رفعت برجش که نظاره شد آسمان را افسر زرین خور از سر بله

و دیگر حصاری به حکم شهریاری در اردبیل در نهایت استحکام به طرح قلعه‌های فرنگ ساخته گردید (مصراع)

که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ

و دیگر قلعه خوی است که به حکم آن خسرو چاکر بهرام و استادی مهندسان سنمار

غلام آن قلعه در نهایت استحکام سر به غمام کشید و دشمن از گرفتنش طمع برید و دیگر حصارالنجیق که قلعه قزل ارسلان چنان که شیخ سعدی در بوستان گفته عبارت از آن است (نظم)

قزل ارسلان قلعهٔ سخت داشت — که گردن به الوند بر می‌فراشت

نه اندیشه از کس نه حاجت به هیچ — چه زلف عروسان رهش پیچ پیچ

در آن هنگام چنان ویرانه بود که در آن مرز و بوزم مسکن دیوانه و بوم و حضرت نایب السلطنه حصاری متین برای النجیق طرح افکنده و خندقی عمیق بر گردش کنده (مصرع)

فرو شد به ماهی و برشد به ماه

و دیگر تعمیر قلعهٔ ایروان است و ساختن حصار تبریز و آن حضرت در اوجان قصری درست کرد .که بر قصر جنان شکست آورد و آن شهریار فرزانه و آن خسرو یگانه در قریه میانه کاشانه بنیاد نهاد که با وجودش قصر خورنق افسانه است در میانه و خلعت پوشان در دو فرسنگی تبریز و باغ صفا و باغ شمال در حوالی تبریز به حکم آن خسرو بالاستقلال ساخته و پرداخته کردید و دیگر رباط‌های خراب ایران را آباد کرد و مترددین غمین را دلشاد. آنچه نویسم کم است و از کمیش دل پر غم (مصرع)

زین سخن بگذر که پایانیش نیست

گفتار در وقایع و اتفاقات و واردات و تفصیلات مجادلات شهریار نامدار و فریدون فلک اقتدار افراسیاب صولت اسفندیار شوکت حضرت نایب السلطنه‌العلیا السلطان عباس شاه

از بدو عمر تا سنه ۱۲۴۹ هزار و دویست و چهل و نه که از این دار دون رست و به بهشت جاودان مقام جست بدان که در ایل جلیل قاجار دو طایفه را رتبه برتری و سروریست: اول آشاق باش و ثانی یخاری باش. طایفه یخاری باش را همیشه به تحریک بدپیشگان و منطوق الاقارب کالعقارب با طایفه آشاق باش کینه پیشه داشتند و اینها نیز به کینه آنها همت می گماشتند ، چنان که مرقوم گردید و برخوانند گان معلوم و نواب فتحعلی خان که بزرگ طایفه آشاق باش بود به تحریک نادرشاه و حسب‌الحکم شاه طهماسب

جمعی از یخاری باش لوای مخالفت افراختند و تیغ‌ها آختند و نواب محمدحسن خان نیز به قول حاجی لطف علی بیک آذر مؤلف «آتشکده» مهدی یخاری باش حرام‌زاده از دم تیغ آبدار آتش به خرمن عمر آن شهریار زده و شهریار نامدار السلطان حسینقلی خان والد بزرگوار حضرت اعلی فتحعلی شاه قاجار نیز به تحریک یخاری باش طایفه یموت بی‌شرم آن حضرت را به پیمانه شهادت سرگرم ساختند و السلطان محمدحسن خان هم در هنگام سلطنت میان یخاری باش تیغ بی‌دریغ نهاد. (مصرع)

همچو شمشیر قتل در بغداد

و نواب حسین قلی خان نیز به طریق اولی چون سریر سلطنت از فرّ قدوم شاه بزرگ آقا محمدخان رشک هفت آسمان شد آن حضرت بعد از استقلال در سلطنت دریافت نمود که نفاق میان طایفه باعث پریشانی و بی‌سامانی است قوله تعالی: ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم[1] به طایفه یخاری باش چنین خطاب فرمود. (فرد)

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت — به شرط آن که بگوئیم از آنچه رفت حکایت

کینه دیرینه را در سینه دور سازیم، نفاق را به وفاق و به اتفاق به تسخیر آفاق بپردازیم (مصرع)

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

اگر شما از ویرانی و هلاک یکدیگر مراد املاک ایران است و صاحب اختیاری خاک این سامان شما را در سلطنت از اندک و پیش شریک خویش می‌سازم تا سینه‌ها از کینهٔ یکدیگر ریش نشود دختری از شما به حضرت اعلی فتحعلی شاه می‌دهم مولود مسعود مکه از کتم عدم به وجود آید تاج سلطنت بر فرقش فرود می‌آوریم. (مصرع)

تا بگوئید پس از من که بسر برد وفا را

بنابر آن دختر فتحعلی خان برادر جان محمدخان را به حضرت اعلی در ساعت خوش عقد ممازجت بستند و شیشهٔ نفاق را شکستند، بعد از چندگاه در روز چهارشنبه چهارم ماه ذی الحجة الحرام در سنه ۱۲۰۳ بعد از گذشتن سه ساعت از طول فجر نسیم لطف حکیم علی الاطلاق بر آفاق وزید حضرت نایب السلطنه العلیا السلطان عباس شاه از عدم قدم برداشت و پرتوافکن اقلیم وجود گردید و شاه بزرگ آقامحمدخان در هنگام رضیعت آن



۱. سورهٔ انفال، آیه ٤٦.

حضرت را رقم ولیعهدی بمشت داد و انگشتر مشتری آسای نیابت سلطنت به انگشت؛ و چون بنحو مذکور اسم شاه بزرگ از دفتر هستی محو شد حضرت اعلی فتحعلی شاه بعد از جلوس میمنت مأنوس لقبی که خاقان شهید داده او نیز افسر نیابت بر فرقش نهاده و به وزارت میرزا بزرگ قایم مقام در ری تکیه زن مسند کی شد. در سنه ۱۲۱٤ خسرو بهرام غلام حضرت علی فتحعلی شاه نایب السلطنه را به وزارت میرزا بزرگ قایم مقام و اتفاق نظام‌الدوله سلیمان خان قاجار و پانزده هزار ترکان رزمجوی و شیران هنر بر خوی (بیت)

همه را با رماح خطی شغل　　　همه را با سیوف هندی کار

به انتظام امور آذربایجان مأمور فرمودند و آن حضرت بعد از طی مراحل و قطع منازل با پلنگان فتنه خیز و شیران خونریز در تبریز متوقف آمدند. چون پلنگان رستم غلام و شیران خون آشام در کنام خویش آسایش و آرام گرفتند، شاهزاده چاکر بهرام عزیمت بام فرمود و چون جعفر قلی خان بعد از ارتحال برادرش حسین خان روی به ایالت بلد خوی آورد ولد خود را به درگان آسمان جاه ظل الله فتحعلی شاه فرستاد، متعهد خدمت و متقبل عبودیت شد. حضرت نایب السلطنه در آن هنگام برای صدق کلامش رقم قضا شیم به افتخارش نگاشت و به صحابت رسول مرسول داشت که اگر در قول خویش صادق و به عهد سابق هستی شیشه وفاق را به سنگ نفاق شکستی برسیدن نامه به خنگ بی‌تحمل و درنگ بخیز (مصرع)

آب شادی بر آتش غم‌ریز

محرم حرم حضور گرد و به شمول الطاف گوناگون خرم و مسرور التفاتی که فوق مرتبه‌اش باشد البته از مصدر سلطنت صادر خواهد آمد، برخوی و اکثر آذربایجان قادر شوی، والا اگر به راهزنی نفس اماره به یک باره چاره از دست دادی و روی به کینه ما آوردی مهیای جدال باش و آماده قتال. (فرد)

سرت را نخواهد همی تن ز جای　　　میانجی کن اکنون که مرده است رای

چون جعفر قلی خان آئینه ارادتش به یکباره از رنگ استکبار تیره بود و دیده عقیدتش بالمره از غبار انکار خیره، از طنطنه نایب السلطنه اندیشه نکرده و دیگر باره کینهٔ آن حضرت را پیشه ساخت؛ لهذا ریشه کن اندیشه با تیشهٔ شجاعت از بیشه هستی بر حضرت نایب السلطنه لازم آمد، از بام به جانب خوی عازم گشت. چون جعفر قلی خان از نزول شاهزاده والاگهر به آن بوم و بر باخبر شد، یکی از برادران خود را در قلعه خوی گذاشت

و خود به جمع آوری لشکر از اکراد بدنهاد یزیدی و سلماس و غیره همت گماشت. در این اوان قلعه هودر که یکی از قلاع متین آن سرزمین است و کمند هیچ یک از سلاطین بر بامش بنده نشده، در استحکام بنا سر به سپهر برین افراخته و دیده بان بروجش با دختران سپهر همرازی پیشه ساخته به استحکام حصار و امداد از جعفر قلی خان نابکار مطمئن گردیده از اطاعت شهریار سرپیچیده لهذا به حکم محکم السلطان عباس شاه توپ‌های قلعه کوب بر آن قوم شوم بستند و در اندک ساعت دلشان را خستند. پس از آن عساکر ظفر مآثر به عزم کشش و کوشش سر به سپهر برین صفت را بر سر کشیدند، برای یورش دامن زرین را بر کمر جمله به یک باره حمله آوردند و در یک لحظه متصرف شدند و تیغ آتشبار بر آنها نهادند. چون امور هودر به نیروی اقبال خسرو بحر و بر صورت انجام پذیرفت، حضرت نایب السلطنه به گوشمال جعفرقلی خان و اهالی خوی حرکت فرمود و جعفر قلی خان نابکار با پانزده‌هزار سوار جرّار نیزه گذار با جنود مسعود دچار آمد، ما بین خوی و سلماس در محلی موسوم به بیلقان، جعفرقلی خان را نایره بلا با نواب والا بالا گرفت. جوش و خروش نفیر و زفیر به فلک اثیر رسید، (بیت)

درفش درخشنده بالا گرفت سرنیزه اوج ثریّا گرفت

در دمی و ساعت کمی اکراد بدنهاد یزیدی و سلماس از سپاه خسرو گردون اساس السلطان عباس شاه هراس برداشته و اسباس و اثاث[۱] بگذاشته قرار را بدل به فرار اقبال به ادبار و به دیار فرار همت گماشته سپاه ظفرهمراه یغما و غارت بی‌نهایت کردند. جعفرقلی خان پس از این شکست راه دیار ماکو را پیمود و حضرت نایب السلطنه در ساعت سعد به خوی نزول اجلال فرمود، پیر قلی خان شامبیاتی را حاکم نمود، از آنجا با لشکر ظفر خیز بی‌اندازهٔ و درد به خاک فرح‌انگیز تبریز نزول اجلال کرد و شجاعان لشکر که از سر گذشته بودند و اکثر از عسکر دشمن را کشته به حکم شهریار ذوالاقتدار فتحعلی شاه قاجار خلعت‌های زر تار پوشیدند و خمر بی‌خمار التفات و اعتبار نوشیدند و به حضرت نایب السلطنه حکم صادر آمد که بعد از انتظام مهام آذربایجان به شرف حضور مشرف گردد و او نیز آنچه شاهنشاه جهان حکم فرمود همان نمود.

---

۱. متن: اساس

گفتار در حرکت حضرت نایب السلطنه السلطان عباس شاه دیگر باره به سمت آذربایجان در سنه ۱۲۱۵ و آن چه منشی قضا در آن سال رقم زده و بساط نشاط و سور پر سرور آن حضرت فلک رفعت

امّا چون حضرت نایب السلطنه بعد از فتوحات آذربایجان به دارالخلافه عطف عنان کرد چون امور آن صفحات به خاطر خواه شاهنشاه انتظام نیافته دیگر باره حضرت نایب السلطنه را با لشکر موفورتر از مار و مور به التزام خدمت سلیمان خان قاجار و ابراهیم خان و رضاقلی خان قاجار و انتظام امور آن صفحات مأمور فرمود. در این سفر خیریت اثر امور نخجوان و برخی از مهمات آذربایجان انتظامی یافت و کار ایروان هم اندک نظامی پذیرفت پس از آن به آستان بوس خسرو اسکندر کوس مشرف گردید و بعد از چندگاه در سنه هزار و دویست و هفده حکم محکم خسرو عالم فتحعلی شاه به ممالک صادر آمد که اهل ایران از خرد و کلان برای سور پر سرور السلطان عباس شاه در دارالخلافه حاضر شدند پس از آن از ایل جلیل قاجار یگانه گوهر صدف عصمت و زیبا مخدره خدر عفوت بلیقس زمان و خدیجه دوران فاطمه روزگار و رابعه پرهیزکار مریم طهارت انتساب و آسیه خدارت مآب که زبان در وصفش چنین رطب اللّسان است (عربیه)

ولو کان النّساء بمثل هذی　　　تفضّلت النّساء علی الرّجال

آنکه (نظم)

در زمان عفتش بی پرده ابر از حیاء　　　غنچه دوشیزه در مهد چمن رو وا نکرد

سرفرا گوش کنیزانش نیارست آورید　　　لولو کافور وش تا نام خود لالا نکرد

اعنی مهدعلیا صبیه مرضیه مقرب الخاقان و معتمدالسلطان امیرالامراء العظام رکن الدوله میرزا محمدخان بیگلر بیگی دارالخلافه طهران و والده معظمه هوالسلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم زبده بنی آدم مالک رقاب امم ملک الملوک عالم مولی العرب و العجم شاهنشاه جم جاه فلک دستگاه سیاره خدم ستاره حشم السلطان محمدشاه غازی را با شهریار فلک اقتدار واسطه عقد ملک و ملت و ماشطه شاهد دین و دولت السطان [عباس شاه[1]] در ساعتی که ساعات سعد رهین او بود و سعود قرینات قرین او، عقد ممازجت بستند. گفتی

---

۱. متن: سفید

سیاوش با فرنگیس جلیس شد یا سلیمان با بلقیس انیس (فرد)

مانند دو گوهر به یکی رشته کشیدند در مجلس عقد آمد چون هر مس و والیس

در هفت شبانه روز که هر روزی جشن بهار داشت و هر شبی روشنی نهار (فرد)

پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

و زهره از آسمان (مصراع)

بپا افتادن ساقی به سر غلطیدن مینا

نظاره کنان و گردون به این بیت رطب اللسان (بیت)

ای عیش تو و بزم تو سور تو خرّم می نوش درین عیش و درین بزم و درین سور

و حکم صادر آمد که محتسبان روزی دو سه گریبان میخواران که در میخانه بندهٔ پیرند نگیرند. و ابوالمعالی معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب اصفهانی را در این باب رساله‌ایست چون آنچه نویسم در مقابل وی چون ذره در برابر بیضا است و قطره در مقابل، دریا، دست از این مقاله برداشتم و رساله آن جناب رابی کم و زیاد نگاشتم.

الرساله هذه حکمت رخصت شراب نواب قمر رکاب نایب السلطنه عباس میرزا

شبی چون صباح صبوحی ز دکان مایه فتوح و دمی چون رواح راح رسیدگان مفرح روح در کنجی نشسته و دیده بر خواب غفلت بسته بودم نه بر سر از درد، دردانگیز شهوات نفسانی خماری و نه بر خاطر از هوای گردآمیز تعلقات جسمانی غباری؛ نظری به کار خویش کردم و روزگار پیش به خاطر آوردم با خود گفتم عمری وادی تعب سپردی و روزگاری رنج طلب بردی، در هر قدم منتظر مقدمی و در هر گام منتهز گامی بودی، از آن چه سود و از این چه گشود. نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی بر ساحت مراد سودی، یک چندی بی‌علاقه گاهی در حجرهٔ تحریر ریاضی کرسی نشین حلقهٔ تدریس و گاهی در پرده تصور الهی وحدت بین تسبیح و تقدیس ناطقه را منطق منطقی آموختی و طبع را از طبیعی طبع ها سوختی، از مشارق اشراق لامع و با مسالک شرع تابع و خلاف نشأتین را به صوف تصوف جامع شدی، استخبار اخبار به استبصاری وافی کافی کردی و استفسار تفاسیر به ضمیری بیضاوی صافی، سحری نگذشت که در دعای بی‌اثری از اشک خونین و آه آتشین رخساره خضاب و کف الخضیب در اضطراب نرفت و روزی نیامد که گوش پند

نیوشت، از سخن زاهدان بهره‌یاب و از نصایح جانگاهت دل درمندان در عذاب نبود. این طرفه که طرفه غافل نشستی و از هیچ طرف طرفی برنبستی ندانم با این همه تک و پو محرمان حرم قدس بچه جرم چون مجرمانت در حریم حرمان نشاندند و با این همه آمد و شد آشنایان خلوت یگانگی به کدام جنایت از جنابت چون بیگانگان راندند، از تلف عمر سلف دلتنگ و از ظلف[۱] علوم صلف[۲] با بخت خود در جنگ بودم ناگاه سروش غیبم به گوش این نکته خواند و پیک قدسم به هوش این گفته رساند (بیت)

برآستان بنشین گر به خانه راهی نیست　　　کجا روی که جز این آستان پناهی نیست

ولی در مجلس مستان جز می پرستان را راه نیست و از راز بیدلان جز دلدادگان آگاه نه، برهان دور و تسلسل مسلسل گفتی و شنیدی؛ ولی از سلسال[۳] مهر سلسله مویان دوری نکشیدی، حرفی به زبان بی‌زبانی نگفتی و رمزی از دفتر آشنائی نشنفتی. اکنون ورق ماسبق بشوی و ازین ورق سبقی بجوی، ازین باده جامی نوش کن و هر چه دانی فراموش. آن گاه در حریم حرم محرمی و دم قدسیان را همدم، پس از این بشارتم به جامی اشارت رفت برگرفتم و گفتم (عربیه)

شربت ولکن لامن الکاس اشرب　　　طربت ولکن لامن الخمر اطرب

به دستیاری مستی از پابست هستی رستم و به جمع حق پرستان پیوستم، سرتاسر کون را از این باده سرمست دیدم ولی بی‌خبر از مستی و جمله جهان را در دست نیستی یافتم؛ ولی با نهمت هستی به هر که دیدم در عین خاموشی ذکرش ورد زبان و به هر چه رسیدم در بین فراموشی یادش مونس جان، هم مجلس افلاکیان از باده شوقش پرشور و هم محفل خاکیان از پرتو مهرش پرنور، خمخانه سپهر را در گشاده دیدم، مجرّه چون پری پشت خم در پیش خم ستاده، سیّارگان را صلای باده داده ساقی دوران در پیمودن شراب چندان شتاب داشت که درد و صاف باده یک ماهه را به ساغر ماه ریخته نور غره‌اش با کلف آمیخت، عطارد را گوئی شراب ممزوج داد که به عادت دبیران، چون از نظر کمی برفت مزاج دیگری گرفت، مشتری چون متاع زهد را خریداری ندید چون زاهدی در مجلس

---

۱. زنگوله
۲. خودپسندی و تکبر
۳. آب شیرین و روشن و گوارا

رندان لاحول زنان به کنجی خزید، مریخ از نیافتن بادهٔ کهن چون ترکان موکب شاه سرپر خاش داشت و کیوان به رسم هندوان خرگاه دیده بر راه انتظار باز گذاشت، باده فروش چون مجلسیان باده نوش را از فقدان شراب در خروش دید از تحریک چون شهاب به تدبیر شراب آفتاب پرداخته یک چند خم مشرق را سر به خشت ظلمت انباشت، پس از زمانی به دستیاری نسیم سحری آستین از ساعد سیمین برگرفته قدح زرین را از راح ریحانی لبریز و شمیم نسیم را از روایح آن مشکبیز کرد، ناهید که هرگز از اطراف خم باده جدا نیفتاده بود به مژده گوئی باده جویان از صبح صادق و شفق بربطی و بطی بر کنار و پیش گرفته در کنار افق آهنگ این ترانه ساخت (شعر)

بیا دور ساقی بگیریم جامی — که دوران گردون نگردد به کامی

روشنان از آن باده هنوز ننوشیده به خواب مستی در حجاب مستوری چشم پوشیده خفتند و طایران بوستان از آن پرده‌نوائی نشنیده پرده طاقت و صبوری دریده گفتند (شعر):

سحر خفته بودند یاران دریغا — که باد صبا داشت از وی پیامی

کهن پیر دیرسال دیروزگار چون قدحی پر از باده و اسباب نشاط آماده دید پیرانه‌سر هوای جوانی نموده ساغر آفتاب را که تا آن زمان به اعتدال آورده بود خود برگرفته به سر کشید و شاهد روز را در بر عادت دیرینه جور و کینه از دست بداد و با آشنا و بیگانه به عادت مستانه بنیاد مهربانی نهاد و از اثر آن باده در محفل مسدّس جهات مربع نشینان امهات تکیه زن چهار بالش کیفیات شدند و از ذوق آن مدام آباء سبعه به حرکات شوقی دوان و اطفال موالید از پی یکدیگر دوان آمدند، مرا که هم از شراب دوشینه در سر شوری و در خاطر سروری بود، پود بقای نشاطش را مستانه دعائی گفته چون به حالت خویشش دیدم صحبت او گزیدم و گفتم (مصرع)

تازهشیاری چه دیدی کاین چنین مست آمدی

بر غفلتم عتاب آورد و بدین بیتم جواب گفت (فرد)

رفت آن که باعث نقصان هوش بود — امروز در فزودن دانش مسلم است

عیش خلف خلافت، شرف شرافت، مصدر صدرات، مفخر فخامت، مهبّ موهبت، معدن معدلت شاهزاده آزاده عباس میرزاست زاده الله تعالی شرفاً و مرا که یکی از دیرینه بندگان آن آستانم، از مفتی خرد رخصت باده پادشاه زمان شاهنشاه جهان خاقان قیصر غلام، جمشید خورشید جام، سایهٔ آفتاب وجود آفتابی سایه‌اش جود آسمان بخت جوان

بخت، ملک سیرت، فلک سریر، مشتری بصیرت، مهر ضمیر قمرش مرعی در رکاب زحلش، حاجبی بر جناب تیرش، دبیری فصیح، زهره‌اش خادمی صبیح، وجودش بی‌هدایت و جودش بی‌نهایت، خشمش عفوانگیز، قهرش مهرآمیز، دستش زرافشان، تیغش سرافشان، پایمرد از دست رفتگان، دستگیر از پاافتادگان، مسئول عطایش سؤال، مامول سخایش آمال، فضای ملکش وسعت فزا، ادای امرش احکام قضا، از پی عزم او شتاب، فلک از شرم رأی او حجاب، ملک در دشت جودش دریا سرابی از بحر جاهش گردون حبابی، دربار جودش نصاب کرم، دربار حکمش رقاب امم، قلم خشمش صرصر صریر رقم، عفوش اندک پذیر، شاهباز عطایش فاقه شکار صید، سخایش دل‌های فگار دست، ابر خصالش گهر ریز، تیغ آب مثالش شرر خیز، ناوک تیرش پیوسته در تن اعدا صدرنشین، پایه قدرش به صدره برسدره صدرگزین، ستون سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته و بیستون خشمش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته، حدت تیغش به حدی که پیوند مهر عاشقان از دلبران تواند برید، جذب کمندش چندان که زاهدان را به حلقه رندان تواند کشید، تیغش پر آب از آنست که قرارش در کف دریا است، تیرش در التهاب از این که پیوسته در دل اعدا، آفتاب بر فلک آبگون عکسی از ضمیرش چنان که در آب عکس آفتاب جوهر آبدار، شمشیرش بدان سان که در آئینه عکس امواج آب در معرض رزم‌سازی بر عارض سیه بختان، تیغش آفتابی ظلمت اندوز و در هنگامه ترک تازی بر دل تیره روزان، تیرش شهابی اثر سوز بر گرد آوردگاه گرد توسن تیز، گردش سحابی شهاب خیز و در عرصه جنگ خنگ بی درنگش برقی سحاب انگیز، هنگام اهتزاز تندباد غضبش اگر فلک فلک را حلمش لنگر نشدی ملک و ملک را غرقهٔ موج فنا ساختی، و در التهاب شعله قهرش اگر ترشح سحاب رحمت آبی بر آتش خشم نزدی، از سمک تا به سماک سرتاسر این بحر اخضر گداختی. مزاج سلطنتش از امتزاج ارکان چهارگانه کرم و رأفت و غضب و سطوت حاصل، و ابطال بقای معتدل حقیقی به عدل تحقیقش باطل، کفی از بحر کفش که عرض ایادی دهد کفاف مسئلت ایادی فقر عالم امکان، و نمی از ترشح کرمش یمی که با زورق تخیل حاجات عالمی از آن عبور نتوان، از باران افضالش در کشت آمال بی‌برگان سبزه سوال روید، و سرعت قبولش در ادای مسئول بزق آسا، خرمن انتظار منتظران جوید. لاله باغ مکرمتش بی‌داغ انتظار، سرو آزاد بندگیش را پای در دل احرار، از اثر عدلش جهان چنان شد که از تابش ماه قصب آسیبی ندید، ثمر جودش در زمانه یکی

آن بود که نهالی بی‌ثمر سر نکشید، نه بینی بر پیکر دلبران که ماه قصب در برآورده و سرو ماه برآورده، در دبستان فکرتش از حیرت ابهام بدیهات فلاطون خم‌نشین، چنان نماید که جنینی در ظلمت رحم سرانگشت ابهام به لب دارد و در دارالسرور مملکتش ظلم بی‌خانمان غریبی را ماند که جز رسم روستا ندیده از دهشت و حیرت پای جسارت به هیچ خانه نگذارد. گوهر کفش صدفی که بحرها در میان دارد، سلسال طبعش بحری که گوهرها در بیان گذارد، گوهر موزون سخن را غواص خیال هنوز از بحر طبعش برنیاورده منظوم یابد. دیگر معانی بدیع از خلوت سرای فکر سخنوران به عقد نظم در نیامده به حجلهٔ مدحش شتابد، گذشتن سفینه سخن از بحر پرشور طبعش به شیرین کاری ملاح ملاحت است، صحایف کلام الهام نظامش در ساحت فسیح مدینه معنی معجر فصاحت دولتش با نهایت تا ابد سرگران است، مدتش را تا بدایت ابد هم عنان، آسمان را اگر حرکت برقدر خویش نبودی با قدر روز افزونش همسری توانستی، بوستان را اگر آفت خزان نرسیدی با افق خلد خویش برابری جستی، به جز کلاه سروری کسی را با او سر همسری نیست، غیر از تاج خسروی دیگری را بر او لاف برتری نه، آسمان قطرهٔ آبی است که سقایان آستان قدش به زیر چکانده، زمین مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن رانده برکناری افشانده‌اند، نسیمی که از گلشن اقبالش وزد، هم غنچه دل دوستان شکفته و هم خاربن خاطر دشمنان آشفته دارد. صرصری که از مهبّ موهبتش آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان پردازد و هم آتش دل مخالفان شعله‌ور سازد. در موسم بهاران گلشن پرگل از گلزار عنایتش مشت خاری، در هنگامه دی باد خزان از صرصر قهرش مستعاری اگر پرتوی از رأیش با تابش شمس تافتی، دیده خفاش حوادث فردا را ابین من الامس یافتی. اگر صورت شراب و می به تصویر خروش درآید هیأت خم دم از افلاطونی زند، اگر پیکر کباب به عادت عنایت با دلسوختگان نظری نماید چوب شبان اثر ثعبانی کند، آبی در جویبار ریاض ملکش که پیکر بی‌ثبات حباب از آن حیات خضر یافته شرابی در جام لیلی وشان بزمش که در بر مستی آن عقل خردمند مجنون صفت به دریوزه هوشمندی شتافته، از آستان آسمان مثالش اقبال کجا رود که هرگز به جائی خوشتر از این نرسید و شاهد ملک به کام دیگری چرا شود که زیباتر از بخت جوانش ندیده، هر شام آسمان به زیور اختران خود را بیاراید که باشد شبی خادمان ایوانش به سوی نشیب نگرند، هر صبح رضوان پاس جنان از آن دارد که شاید حوران روزی برفراز خلد ساحت ایوانش دیده از

طرف جنان بگذرند ، مگر دیدهٔ گردون روزی به حسرت برپایهٔ قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سر این سودای خام روانست و یا نسیم بهار را شمیمی از لطفش به مشام دماغ رسیده که به سراغ آن از راغ به باغ و از شاخ به کاخ دوان است، اگر لاله نگون به بخت دشمنانش تشبه نجسته دلش پرخون و پرداغ از کجا است، اگر بید مجنون به هوای همدستی مخالفانش نرسته سرافکنده و بی‌ثمر چراست. دوشم با خرد در مدایح او سخنی می‌رفت، گفتم:نسیم بهار شمیمی از لطف او است. گفت: زنهار مگر ندیدی که غنچه تنگ دل است و سرو پای در گل، اگر زیب باغ از اثر خلق او است داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست؟ گفتم: اگر قدرش از سپهر جویم رواست. گفت: این بجز کوته نظری نیست. گفتم: اگر ذاتش عقل نخستین گویم سزاست. گفت: این همه بی‌خردی چیست؟ گفتم: سایه خداش خوانم. گفتا تا سایه چه باشد ؟ گفتم: از خدا جداش دانم. گفت: اگر شرک نباشد . چون خردم چنین گوید وادی بی‌پایان مدحش به چه نیرو سپارم همان به که وصفش در عهده زبان عجز و بیان خموشی گذارم همین جسارتم بس که نامش به زبان آرم و هوالسلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابوالفتح و العلی السلطان فتحعلی شاه قاجار خلدالله ملکه (فرد):

از حسب تا بنگری برتر ز برتر می‌رود   و ز نسب تا بشمری سلطان به سلطان می‌رسد

سعی الله مدته بمدامة الدّوام و اسقاه مدی الادوار بکاس المرام اگر در سر هوای می پرستی داشتی صرصر خزان پای جسارت بر سر شاخ رزان نگذاشتی و اگر خروش قدح اقداح راح ننمودی علی الصّباح شریعت الی الرواح مدام از کف صباح مباح بودی همتش تا بجائی که به هوای باده نیز دست طلب در بر ساقی نگشاده و رحمتش تا به حدی که بریختن خونریزان هم رضا نداد و خروش دشمن باده افتاد ، چنانچه باده دشمن هوش و ساغر از دستش همان دید که سبحه از کف می‌فروش. ولی از آن جا که در هر سری هوائی و یا هر خاطری اقتضائی است و درین سور پر سرور از نزدیک و دور مردم مؤالف و مخالف از اصفهان تا شیراز و از عراق تا حجاز و [از] نشابور تا ماوراء النّهر بلکه از هر مملکت و شهر در آستان راستان تو از دستان سازی قانون نشاط را همداستان آمدند دستوری رفت که هر سری با سودای کسی و هر کسی با هوسی که هست سرخویش گیرد به کیش خویش، آئین عیش و سرور پیش، اگر احیاناً زاهدی از سبحه و سجاده ملول و از خودنمائی و خویشتن ستائی عدول، واعظان بوالفضول بی‌ملامت و نصیحتی به صحبت

رندانش گذارند و اگر نعوذبالله رندی می‌پرست دل بر ترک مستی بسته سرخویشتن پرستی دارد ، رندان مست دست از دامنش بدارند و گریبانش به دست زاهدان سپارند . ساز طرب ساز شد و در میخانه‌ها باز، الحمدالله از جمیع مستان و حلقه می‌پرستان کسی گرد رندان خود پرست نگشت ولی از هر طرف زاهدی دل بر سرمستی از دست داده از مشرب صافی می گفت (فرد)

من این عمل که به محشر به هیچ می‌نخرندش   چرا به باده فروشی به جرعه نفروشم

پنبه که در دهان صراحی بود به گوش نصیحت نیوش دادند و عقده‌ای که از زبان چنگ گشود بر لب حریفان غماز نهادند ، گفتی ساغر باده لعل گون چون گونه خوبان از حیا افروخت کانّها جمره فی خذخجنجل و یا شراب خونین از دیدهٔ عاشقان ترشح آموخت کانها دمعة من عین مهجور دشمنان کهن چون یاران نورسیده به صحبت هم پیوستند و دوستان نو گزیده چون دشمنان دیرین دمی بی یاد هم ننشستند ، در هر کناری سری در کنار یاری و دستی در میان نگاری، جز غم که پا در میان کاری نگذاشت و بر هر رهگذاری دستی به دست مستی و دامن مستی به دستی، همین ستم بود که سر به گریبان داشت پس از یک دو هفته که برین قیاس بر تمامی عوام و خواص به عیش و نشاط و سرور و انبساط گذشت باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حریمش شارع شریعت و طریقش مسلک طریقت است امر شد تا می فروشان در میخانه‌ها بستند و زاهدان به فراغ بال بر در دکان خودفروشی نشستند ، دردی کشان مصطبه نکته دانی دانند و ازین نکته غافل نمانند که برین پادشاه آگاه که پیر خرد در پیش دانشش کودک دبستان و افعال حکیمان روشن روان مانند اطوار مستان است نسبت امری بی مصلحت و حکمی بی حکمت نتوان داد . در این رخصت نیز قطع نظر از مصالح ملکی و فواید مملکتی که بیان آن نه در خور ما بندگان است دو فایدهٔ شرعی حاصل آمد که هر که بر سر از شراب بی‌خمار دانش اثری و در سر با دردکشان باده تحقیق سرّی دارد از آن غافل نخواهد بود این معنی ثابت است که کمال عبادت و ظهور اطاعت در حالت استطاعت و قدرت بر معصیت باشد و هر که را غبار شهوتی دامنگیر ضمیر است اگر احترازش از مناهی نه از پی پاس ناموس حکم الهی؛ بلکه برای ننگ و نام و ملامت انام است به مفاد الرّیا شرک مشرک بلکه کسی که از حضرت خالق شرم نیارد و از مخلوقی چند اندیشه دارد به کیش اهل یقین کافر. پس بر حکم پادشاه دادگر دو اثر مترتب شد آنان که منکر باده از انکار زاهدان بودند از حجاب کفر و

شراک شرک رستند و کسانی که با رخصت پادشاهی و قدرت بر ملاهی اقدام بدان ننمودند به ارباب یقین و عباد متقین پیوستند و بالجمله هر که جرعه‌ای جز باده نوشید مسلمان شد و هر که چشم از مستی دو روزه پوشید کامل در ایمان تا صهبای مهر و ساغر ماه مدام به جام و کام دوران است دوران ماه و مهر به کامش باد و باده اقبال و مرام در جام (فرد)

غـــم دور هـــمـــی ز خـــاطـــرش بـــاد   پـــیـــوســـتـــه نـــشـــاط بـــر درش بـــاد

انتهی کلامه

گفتار در حرکت حضرت نایب السلطنه در سنه ۱۲۱۹ هزار و دویست و نوزده بار سیم به سمت آذربایجان و جدال و قتال آن خسرو میمنت مأنوس با روس منحوس و آنچه از گردش فلک آبنوس به عرصهٔ ظهور آمد

امّا چون حضرت نایب السلطنه را عروس مراد هم آغوش شد و بادهٔ عیش و نوش، چون آتش فتنه آذربایجان هنوز خاموش نگشته و محمدخان ایروانی از جور بی‌پایان به اهل ایروان جمعی را بسته و بعضی را کشته و تخم ظلم در آن صفحات کشته، خسرو فرشته سرشته حضرت اعلی فتحعلی شاه برای کم شدن تعدی محمدخان و دفع الم و غم اهالی آذربایجان و منطوق لاتثنّی الاّ و قد تثلّث میرزا محمد شفیع صدراعظم و اعتضاد الدّوله سلیمان خان قاجار و مهدی قلی‌خان قوانلو قاجار و مهدی قلی خان دولو قاجار و رضاقلی خان قاجار و پیر قلی خان قاجار و علی خان قاجار و نجف خان قاجار و الله ویردی خان قاجار و سی هزار سوار جرار نیزه گذار که در روزگار، روزگار را بر آنها زبان در تحسین بود و گردون بر آن گردان در آفرین، ملتزم رکاب ظفر انتساب شهریار فلک اقتدار السلطان عباس شاه ساخت و او نیز با لشکر خونریز به سمت تبریز لوای ظفر برافراخت (مصرع)

هر کجا تو می‌روی طالع بپایی می‌رود

در منزل اول زره داودی عمل که از تولی خان ابن چنگیز خان در خزینه عامره یادگار بود برای آن شهریار انعام رفت و در اواخر ذی الحجه به سمت آذربایجان حرکت فرما و لوای ظفر نگار در آن دیار شقه گشا گردید. بعد از احضار حکام و فراغت از انعام و اکرام

در باطن برای دفع سرکشی محمدخان و در ظاهر به خواهش ایشان به جانب ایروان روان گردید.

گفتار در مجملی از احوالات روس

بدان که از رجوع به کتب معتبره که محل اعتماد است و جای اعتقاد چنین مستفاد می گردد که طایفه روس از نسل روس نام پسر چهارم یافث ابن نوحند و مملکت روس داخل فرنگستان است و در آغاز نسبت سایر قرال استقلال نداشتند و لقب پادشاهان ایشان راست چنان که سلاطین چین را خاقان و فغفور و از مغرب زمین مولی، در ترکستان خان خوانند، در هند رای و در ایران پادشاه دانند و در روم قیصر و خاندگار [خداوندگار] و در مملکت ایغور سلاطین خود را یدی قوت نامند و در قراخطا گورخان ولی اینک لقب ایشان امپراطور است که ترجمه از شاهنشاه باشد و محدثین بنی‌الاصفر که در حدیث نبوی وارد شده تاویل از این طایفه می کنند.

خلاصه چنان که در تواریخ مسطور است روس منحوس با اسکندر فیلقوس کوس مجادله نواختند و سپاه روم روس را منهزم ساختند پس از آن دیگر بگرد ممالک ایران نگشتند با یکدیگر تخم نفاق کشتند و چنگیزخان و امیر تیمور گورکانی هر دو در مملکت روس علم سلطنت افراشتند و نهایت استقلال داشتند و در هنگام استیلای افغان بر ایران و اغتشاش آن اوان به حکم سلطان روس و دستیاری رشتی چند کشتی از آن قوم منحوس در رشت فرود آمدند، پس از آن از پریشانی ایران از باب الابواب دربند جمیع دارالمرز رابه حیطه تصرف درآوردند. چون نادرشاه کلاه کیانی به ذروه فلک سود ایشان را منهزم نمود و در عهد خاقان سعید و السلطان الشهید آقامحمدخان نظر به توسل مرتضی قلی خان برادر آن حضرت و ارکلی خان والی تفلیس به دولت روس در هنگامی که شاه بزرگ به تسخیر خراسان مشغول بود، قزل ایاغ که یکی از سرداران روس بود با چهل هزار پیاده عازم ایران شد، شهر دربند را متصرف گردید و عنان سمند به صحرای مغان کشید در آن مکان به محض استماع رسیدن طنطنه خاقان سعید السلطان الشهید هراس شدید پدید آورد عازم روس گردید و در آن اوان ارکلی خان روی به عالم بقا نهاد و مابین فرزندانش نقاری پدید آمد، السکندر میرزا به دولت ایران شتافت، نوازش و احسان یافت و گرگین خان صفحه مسلمانی را شست به دولت روس توسل جست. بنابراین السکندر پاولیچ

سلطان روس یکی از وزرای با عقل و رأی خود را که موسوم به سیستانلو [سیسیانوف] و در ایران مشهور به اشپخدر [اپشپخدر] بود که ترجمه سپهسالار باشد روانه تفلیس و گرجستان ساخت و چون اشپخدر به اکثر گرجستان پرداخت و علم استقلال برافراشت در ماه رمضان سنه ۱۲۱۸ به تسخیر گنجه قدم رنجه داشت و پنجه در پنجه جوادخان قاجار حاکم آن دیار گذاشت و او نیز از شهریار دادار قاجار استعانت جست. اگر چه حضرت شاهنشاهی سپاهی به دفع گمراهی اشپخدر مقرر داشت نظر به بعد مسافت مؤثر نیفتاد، سوای سعید بیک یوزباشی که برسبیل چاپاری خود را به قلعه رسانید دیگری وارد نگردید. خلاصه اشپخدر بعد از تمکن در گنجه به سبب مخالفت نصیب بیک شمس دانلو و ارامنه گنجه در غره شوال در نهایت استقلال به یورش اقدام برده آنها نیز به کوشش پای ثبات افشرده (بیت)

زهر سو سوی رزم بردند دست　　　هم آنها هم اینها ز بالا و پست

بالاخره جوادخان با یک پسر از دست آن مردود پلید شهید گردید، آن بلد به تصرف اشپخدر درآمد و اهل گنجه از شکنجه روسیه در رنجه شدند و اشپخدر بعد از این فتح از کبر و نخوت سر به ابر کشانید و کار به جائی رسانید که نامه‌های چند به صحابت نوند به حکام قراباغ و ایروان فرستاد، هر یک را وعده و وعید داد و حضرت اعلی فتحعلی شاه چنان که مرقوم شد بعد از استماع مخالفت آن گروه انبوه شاهزاده فریدون شکوه نواب نایب السلطنه روانه فرمود و او نیز بعد از حرکت از تبریز قلعه ایروان را احاطه نمود.

گفتار در مأمور داشتن حضرت نایب السلطنه مهدیقلی خان را به کوچانیدن ایلات ایروان و مجادلات با اشپخدر و تفصیلات آن اوان

امّا چون لوای ظفر آرای حضرت نایب السلطنه پرتوافکن ساحت ایروان شد، محمدخان محصور گردید و عساکر ظفر مآثر به محاصره مأمور و محمدخان کیفیت به اشپخدر نگاشت. پس از آن حضرت نایب السلطنه معین الدوله مهدیقلی خان دولو را با شش هزار فارس کمیت قارص مقرر داشتند که ایلات و احشامات آن صفحات را اول به نوید مراحم بی کران امیدوار ساخته و به دستیاری پاشایان روم ایشان را کوچانیده و به اردو رسانیده والا اگر فکر دیگر دارند و سر به اطاعت نیارند با ایشان معامله را به دم شمشیر آتشبار گذارد و توپ اژدر در (مصراع)

آتش بخار چون گذرد آن چنان گذر

و مهدیقلی خان بعد از وصول پاشایان حسب الحکم خسرو گردون مناص به طریق صدق و اخلاص پیش آمده ایل کنگرلو و ایل جلیل قاجار را بالتمام کوچانیده با انعام و اموال و اغنام به تصرف مهدیقلی خان داده و ایشان را رانده عازم ایروان بود که در محال پلنگ اشپخدر [اپشخدر] با بیست و پنج هزار لشکر و سی عراده توپ با وی دچار آمد. مهدیقلی خان را هفتصد سوار حاضر بود، ناچار پای ثبات افشرده تا ایلات و احشامات جمع شدند و اشپخدر چون چنین دید به جانب ایروان روان گردید. در هجدهم شهر ربیع الاول وارد حوالی اوچ کلیسیا که واقع در سه فرسنگی ایروان است شد و جمعی از روسیه چنین پنداشتند که اوچ کلیسیا از مردان شیرآسا خالی است و بدان جانب قدم گذاشتند. جمعی از پیادگان لشکر که حافظ آن مکان بودند از دهان تفنگ تگرگ آتشین بر آن قوم بی‌دین گشادند، چند نفر را مجروح و چند تن را بی‌روح کردند. قراولان لشکر کیفیت را به عرض حضرت نایب السلطنه رسانیدند و آن حضرت علیقلی خان شاهسون را با ابواب جمعی مقرر داشت که در حوالی اوچ کلیسیا در کمین کین بوده که مبادا در آن شب گرگان روس و دیوان شموس به اردوی فلک شکوه خطری رسانند (بیت)

چه فردا برآید بلند آفتاب　　　من و گرز میدان افراسیاب

صباح آن روز که آفتاب جهان افروز را از افق گردون بیرون آمد گردان از جای برخاستند و اسباب رزم آراستند از خروش کوس و آوای نای ولوله در چرخ برین و زلزله در اجزای زمین افتاد و اشپخدر سردار روس در حوالی اوچ کلیسیا از ملاحظه طنطنه حضرت نایب السلطنه سپاه روس را دویست قدم از یکدیگر فاصله سه تیپ ترتیپ داد و در هر یک توپخانه رعد نشانه نهاد. چون برای مقابله صفوف متقارب شد و به اقتضای مجادله سیوف متضارب (نظم)

شد از هر دو سو آتش رزم تیز　　　نمودار شد هر زمان رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست　　　هم آنها هم اینها ز بالا و پست
به شمشیر نیزه به چاچی کمان　　　هم آنها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین بوختند　　　تن و درع بر هم همی دوختند

بعد از آن که از صهیل رعد نوای توسنان و بریقا برق[۱] آسای تیغ و سنان و ثبات دو

۱. متن: بریقا

لشکر زمین ثابت سیار شد و آسمان سیار ثابت، حسب الاشاره حضرت نایب السلطنه فوج شاهسون و خواجه وند و عبدالملکی با جمعی دیگر بر یکی از [سه] تیپ روسیه که به طریق حصار آراسته بودند حمله‌ور گردیدند. سپاه روس را که فرار در لغت ایشان به معنای قرار است و هزیمت به معنی عزیمت از طنطنه سپاه منصور نفخ فی الصّور فجمعنا هم جمعاً آنچه خواستند پای ثبات فشارند نتوانستند در هم و بر هم خورده به دو قلعه دیگر پناه برده جمعی قتیل شدند و برخی در ظل کمند گرفتاری ذلیل عساکر ظفر مآثر، سیصد نیزه سر به نظر کیمیا اثر شاهزاده والا گهر رسانیدند. خلاصه از صباح تا مساء از بام تا شام دو لشکر در تعب جدال بودند، چون خسرو نیمروز به خلوت خانه مغرب متمایل شد و پرده ظلام در پیش دیدهٔ اولوالابصار حایل، شیران خون آشام و پلنگان رستم غلام دست از جنگ کشیدند و به کنام خویش آرمیدند. خلاصه سه روز دو لشکر را ستیز بود و آتش رزم تیز چون شاهد فتح از هیچ طرف رخ ننمود، دو لشکر چندی برای تهیه و تدارک ناوک و سنانک در مقام خویش آسودند.

گفتار در اطاعت نمودن امیرالامراء العظام محمدخان ایروانی به حضرت سلطانی و جدال روسیه و سایر وقایع

بدان که محمدخان ایروانی عبد و عبید این دولت ابد مدت جاوید عدت بود و از جانب سلطانی به حکومت ایروان و حکمرانی ایروان مشغول و او را بعد از اقتدار بر آن دیار بدین خیال محال بر آمد که اینک سپاه روس منحوس با خسرو سکندر کوس، کوس مخالفت می‌زنند و جدال روس با آن شه حکایت باد و پشه است بدین سبب تخم مخالت در زمین دل کاشته و حق نمک را کان لم یکن انگاشته چون در محاربه مذکور به محک تجربه سنجید و دید (مصرع)

خود غلط بود آنچه ما پنداشته

نه چنین است بلکه به عکس این از خواب پندار بیدار گشت و از سکر غرور هشیار، نادم و پشیمان شد و پشت دست به دندان گرفت، بعد از ندامت گردن به طوق اطاعت درآورد و برای اطمینان خویش از مقیمان فلک پایه ملک مایه مستدعی قدوم وزیر بی‌نظیر آصف آن حضرت میرزا محمد شفیع صدر اعظم گردید و حسب‌التّمنای او و صدراعظم را

حضرت نایب السلطنه به ورود قلعه مرخص فرمود و جناب وزارت مآب بعد از ورود به حصار محمدخان قاجار را که با سلطان دادار قاجار نرد مخالفت باخته از مراحم شهریار ذوالاقتدار امیدوار ساخته و از ششدر تحیرش بیرون آورد، پس از ورود او به اردو محمدخان پسر خود را با پیشکش نمایان به خدمت نایب السلطنه ارسال و متعهد خدمات و جانفشانی‌ها شد و اشپخدر از سازش نایب السلطنه به محمدخان و نوازش اهالی ایروان مانند بنات النعش سرگردان شد و خاطر مجموعش پریشان، بنا را بر حیله و تزویر گذاشت و حضرت نایب السلطنه در منزل قرخ بلاغ مسکن داشت اشپخدر علی‌الغفله از راه دره که فاصله میان ایشان در اردوی فلک شکوه بود برآمد، چون عساکر ظفر مآثر از این خبر استحضار نداشتند قومی در خیمه خویش مشغول خواب و جمعی در صحرا به چراندن دواب. حضرت نایب السلطنه آن چه دسترس بود از سواره و پیاده جمع آورده در کنار اردو با آن گروه انبوه جنگ نمود و از دود توپ و تفنگ دیدهٔ خورشید خیره شد و زمان و زمین تیره، بالاخره سپاه روس چیره دستی کرده بر لشکر اسلام شکستی آوردند و بعضی از سواران قزاق و شمس دانلو [شمس‌الدین‌لو] که به آن حضرت پناه آورده بودند دست به یغما گشودند. خلاصه اردوی معلا به تاراج افواج داخل و خارج رفت. بنابراین به طرف شرقی ایروان روان و صدرک که دهی است در آن مکان توقف فرمودند و چاپاری به دربار شهریاری ارسال داشت وقایع را به تفصیل نگاشت.

گفتار در اطلاع خسرو بهرام غلام در چمن سلطانیه از شکست لشکر اسلام و گردیدن صفحه آذربایجان مضرب خیام ظفر احتشام

اما چون حضرت نایب السلطنه کیفیت جدال را به تفصیل اعلام داشت و در آن ایام لوای ظفر آرای دارای جهان در چمن سلطانیه سر به آسمان برافراشت، بعد از اطلاع عاکفان درگاه سپهر پناه از نزاع آن سپاه گمراه مقرب السلطانی اسمعیل بیک دامغانی را با لشکر خراسانی مقدمة الجیش ساخت، پس از آن با همان عساکر ظفر مآثر که در اردوی فلک شکوه حاضر بود به جانب آذربایجان لوای ظفر برافراخت بعد از طی مراحل از ارس به خیال قتال روس فرس گذرانید و اردوی نایب السلطنه را از فرّ قدوم خود رشک فلک گردانید و حضرت نایب السلطنه در حضور شهریار نامدار کمر همت به کارزار روس بسته

و سپاهی شایسته آراسته و به اسم یزک برخاسته و موکب خسرو بالاستقلال نیز از دنبال با نصرت و اقبال روان آمد. چون لشکر اسلام با آن سپاه بد ایام نزدیک شدند روس منحوس جمع سنگرها را گذاشته و لوای حرب برافراشته (نظم)

دهاده برآمد ز هر دو سپاه جهان گشت از نعل اسبان سیاه

ز کشته در آن دشت و آوردگاه سرو دست و پا بود و تیغ و کلاه

از بارقه شمشیر صاعقه بار لشکر شهریار جمعی از روس از این دارالفرار گذشتند و قومی گرفتار گشتند، از بام تا شام تخم آتشین بر یکدیگر کشتند، چون سلطان زنگ عروس جهان را تنگ در بغل کشید سپاه روس کوس مراجعت نواختند و علم آسایش افراختند و غازیان اسلام که مفاد جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم[1] بودند دست از جدال برداشتند و قدم به آرامگاه گذاشتند (فرد)

دو رویه سپه پاس برداشتند مگس گرد خرگاه نگذاشتند

و نظر به کثرت ارامنه در حصار ایروان و معامله جوادخان گنجه، کار بر محمدخان قاجار غامضه و از پی دفع عارضه بر چاکران دربار خلافت مدار عرضه داشت که اگر رأی قضا اقتضای ظل الهی قرار گیرد برای چاره کار جمعی از پیادگان لشکر را به حفظ برج و باره مقرر دارد دیگر کس به گرد ما نخواهد گشت والا (مصرع)

کار رفت از دست و آب از سر گذشت

(نظم)

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی

مسئولش در حضرت فریدون به اجابت مقرون شد جمعی را حافظ آن بلد ساخت و چون سپاه روس را در جنگ مذکور از دست لشکر اسلام رخ از اشک گلگون بود و دل پر خون به مفاد الحرب خدعة بنا را بر حیله و خدعه نهادند (فرد)

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

با فوجی از پیاده و چند عراده توپ عزیمت شبیخون اردوی همایون کردند و در آن شب از جانب خسرو فلک پایه ملک مایه حسن‌خان قولرآقاسی را لوای طلایه بر کردار در سایه انداخته چون مردی زیرک و دانا بود و بر عاقبت امور بینا مکر و تزویر و فکر و تدبیر

---

۱. سوره الحجرات، آیه ۱۵

آن قوم شوم را دانست و امور اردو را آنچه توانست استحکام داد و روی به طلایه نهاد و چون سپاه روس از مکان اردوی همایون استحضار نداشتند در آن شب تیره با دیده خیره پیرامون کوه و هامون گشتند (فرد)

چون گوهر صبح صبحگاهی   بنمود سپیدی از سیاهی

سپاهی که از روس مقرر گردیدند اردوی شاهنشاهی را دیدند دست افسوس بر سر زدند و از حیات مأیوس شدند و در آن حال بزرگان لشکر کیفیت را به عرض مبارک رسانیدند و حسب‌الحکم خسرو گردون جناب عساکر ظفر مآب کمند ستیز را تاب و شمشیر خونریز را آب داده روی به آن قوم نهاده عازم حرب گشتند، بعضی را بستند و جمعی را کشتند (بیت)

باز به منقار عنف باز کبوتر گرفت   شیر به چنگال قهر گردن آهو شکست

اکثر ایشان لباس فنا پوشیدند و باقی آنها که از ساقی سیف راح مرگ ننوشیدند (مصرع)

گسسته عنان و شکسته سنان

به مکان خویش خروشیدند، از بس که از ضرب شمشیر خسرو جهانگیر سایه اخص الهی و نور مشخص خدائی فتحعلی شاه قاجار که سیف الله المسلول بود در محاربات مذکور از روس منحوس مقتول آمد. اسباب چاره‌شان بی چه و چون مفقود شد و راه خروج و دخولشان به یکباره به اردوی همایون مسدود و جمعی کثیر از ارباب معاملات گرجستان و تجار تفلیس با نقود و ظروف و فوجی از سپاه روس عازم وطن مالوف بودند به علیقلی خان قاجار و علیقلی خان شاهسون قراولان اردوی فلک شکوه دچار شدند و لوای کارزار برپای گردید از دو فریق تیر و تیغ به طریق باران از تیره میغ در آن میدان فرو ریخت و لشکر اسلام خونشان را ریختند و خاک آنها را بیختند و سپاه روس چون راه گریز ندیدند بالمره گرفتار گردیدند و چون به اردوی همایون قدم گذاشتند بعضی از ایشان که در سلک مه رویان و سرو قدان انتظام داشتند (لمؤلفه)

هر که چنان روی دید، عاشق و دیوانه شد   بذل دل و مال و جان، جمله به یک جا نمود

چشم دلاویزشان، از مدد زلف رخ   کشور دل‌ها گرفت، غارت جانها نمود

مقبول نظر کیمیا اثر افتاد و در سلک غلامان خاص اختصاص داد و جمعی از سپاه روس در محال پنبک ایروان به محکمه سخت رخت کشیده بودند از گرجستان آزوقه به آن

جا و از آن جا به اردوی ایشان حمل و نقل می‌شد بنآء علی هذا حضرت اعلی پیر قلی‌خان را با فوجی از شیران به دفع و رفع آن گمراهان مأمور داشت و روسیه آن جا بعد از استحضار، اشپخدر را از ماجرا اخبار و آن نابکار فوجی از لشکر دلیر را مشهور به یکیر که اشجع از سایر سالدات بودند به استمداد ساکنین پنبک روانه نمود و خسرو فرزانه نیز علیقلی‌خان شاهسون را به امداد پیر قلی‌خان روانه ساخت و علیقلی خان سمند را به تعجیل نزد پیر قلی خان تاخت و حسب الحکم اقدس از پیش و پس شتافتند و روسیه را در میان پنبک و ایروان دریافتند و به منطوق خذوهم و احصروهم واقعدو الهم کلّ مرصد [1] تیغ‌ها افراختند و بدان قوم شوم تاختند یک تن جان بدر نبردند جمعی روی به وادی بوار گذاشتند و بعضی گرفتار گشتند و بعد از آن که چهار هزار کس از لشکر اشپخدر از دست لشکر مسعود نابود شد از ایروان کوچ کرده عازم تفلیس گردیدند و محمدخان قاجار و کلب‌علی کنگرلو به خاک بوس خسرو سکندرکوس مشرف شدند و حضرت اعلی ایروان را کماکان به محمدخان التفات کرد و تومان نخجوان را با ایل کنگرلو به کلب علی خان عنایت فرمود و پسر محمدخان ملتزم رکاب ظفر آیت شد و از آنجا اردوی همایون کوچ کرده از راه تبریز عزیمت دارالخلافه فرمودند. (نظم)

نهاده غاشیه خورشید بر دوش / رکابش کرده مه را حلقه در گوش

درفش کاویانی بر سر شاه / چه لختی ابرگوئی بر سر ماه

دهان دورباش از خنده می سفت / فلک را دورباش از دور می گفت

گفتار در مأمور داشتن حضرت اعلی نایب السلطنه را در سال نیکو فال هزار و دویست و بیست بار دیگر به سمت آذربایجان و مجادلات آن زمان

چون در سال قبل قوم شوم روس به یک باره معدوم نشده بود در این سال نیکو فال خسرو خدم برجیس می‌خواستند خود به نفس نفیس عازم مجاهده شوند [2] و حضرت نایب السلطنه متوقف دارالخلافه. السلطان عباس شاه غازی براین مطلب راضی نشد و به طریق سال

---

۱. سورة التوبه، آیه ۵

۲. متن: شوند

ماضی بایلان مغازی از لشکر ترک و عسکر تازی به ترکتازی و کین سازی روس کوس حرکت فرو کوفت و میرزا بزرگ قایم مقام که در سال قبل انتظام امور دارالخلافه را متحمل بود در این سفر خیریت اثر مسلّح و مکمل ملتزم رکاب ظفر انتساب گردید و بعد از حرکت آن حضرت شاهنشاه جهان همه جا صید کنان و نخجیر جویان رایت ظفر طراز در چمن سلطانیه به آسمان سرافراز شد و در آن مکان بهشت نشان مقرب الخاقان اسماعیل بیک دامغانی را با جمعی از پیشتازان مضمار ظفر و جانبازان عرصه مردی نوهنر نزدیک شاهزاده والا گهر مأمور داشت که تابع رأی ملک آرای قضا اقتضا گردد و حضرت نایب‌السلطنه حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان در منزل میانج مهدیقلی خان قاجار را به اتفاق اسمعیل خان قاجار حاکم خوی مأمور ایروان داشت که اگر تواند به نوع خوش و طرز دلکش عذر محمدخان را از حکومت ایروان بخواهد و اگر در این باب کار به جدال و اغتشاش انجامد (مصرع)

زبان بنده سراپا گوش می‌باش

و از میانج موکب مسعود به سمت تبریز حرکت فرمود. در این اوان به عرض شاهنشاه جهان رسانیدند که ابراهیم خلیل خان والی شیشه با روس بد پیشه کین نتوانست و سبب اقتدار زمین و باعث تمکین خود اطاعت آنها را دانست و با اشپخدر چنان مذکور نمود که بنده و چاکر امپراطورم، او را در جواب چنین خطاب آمد که اگر خواهی ما به تو اطمینان یابیم (فرد)

گفت تسبیح به خاک افکن و زنار ببند　　　سنگ بر شیشه تقوا زن و پیمانه بنوش

و آن بیهوش نیز صفحه مسلمانی را شست و به دولت روس توسل جست، نغمه موالف را در تار اطاعت خسرو سکندر کوس مخالف ساز کرد و مافی‌الضمیر را در ناقوس بلند آواز. خسرو بهرام غلام را از این حرکت غیظ و غضب تمام روی نمود و ارقام قضا نظام به شاهزاده والا مقام از مصدر خلافت صادر شد که علم نصرت افراشته از ارس گذشته اگر ابراهیم خلیل تخم مخالفت در زمین دل کاشته و تواند او را کشته نماید والا حواشی شیشه را پایمال سم ستوران فرماید. و در این زمان رأیت ظفر آیت نیز پرتو افکن اقلیم آذربایجان خواهد گردید (نظم)

برانداز بیخی که خار آورد　　　بپرور درختی که بار آورد

بعد از وصول فرمان قضا بنیان السلطان عباس شاه چنگل جلادت را تیز و سرپنجه یلی

را خونریز ساخته از تبریز حرکت و شاهباز همت والا به عزم شکار آن قوم نابکار به پرواز پرداخته، در آغاز اسمعیل بیک دامغانی را بایلان گردن فراز به صوب مقصود روانه نمود و خود در اهر انتظار خبر را روزی دو اقامت گزین گردید و ابراهیم خلیل خان را چون خبر نهضت موکب ظفر اثر مشخص شد (مصرع)

حیرت اندر حیرت آمد زین قصص

پسرزادهٔ خویش جعفرقلی خان پسر محمدحسن خان را با ولد فضل علی بیک جوانشیر و محمدحسن خان پسر خود را با جمعی از سواره و پیاده دلیر قراباغ به نزد اشپخدر به گنجه فرستاد که به استمداد لشکر وی حرکت نمایند و تردد عسکر ظفر قرین را از پل خدا آفرین مانع شوند و شر آنها را دافع. هیهات؛ هیهات (مصرع)

خشت بر دریا زدن بی‌حاصلی است

و اشپخدر حسب‌التمنای ابراهیم خلیل خان جوانشیر جمعی کثیر از سالدات دلیر را روانه ساخت و خود نیز از تعاقب لوای حرکت برافراخت. در قصبه اهر بعد از حرکت اسمعیل بیک این خبر گوشزد شاهزاده فریدون فر گردید از خوف این که مبادا به لشکر ظفر اثر چشم زخم رسد در دم به حکم آن خسرو کیهان مقر (فرد)

سپاهی به هیأت چه امواج دریا　　　گروهی به کثرت چه اعداد اختر

از اهر حرکت و صباح آن روز در چهار فرسنگی پل خدا آفرین اقامت گزین شدند. و اسمعیل بیک را در پل خدا آفرین با لشکر روس و عسکر ابراهیم خان جوانشیر مقاتله طریقین از جانب فریقین فریق فی‌الجنّة و فریق فی‌السّعیر شورافکن چرخ اثیر شد بعد از جوش و خروش نزدیک بود که گردان ایران از میدان روی گردان شوند که درفش اژدها پیکر حضرت نایب السلطنه از دور نمودار گشت و آواز کوس خسرو کیکاوس علم مضمون آیه شریفه و کم من قریة اهلکناها فجآئها باسنا بیاتاً[1] به گوش هوش غازیان اسلام رسانید و آنها پای ثبات افشرده تا اینکه(بیت)

هوا نیلگون شد زمین آبنوس　　　بجوشید دریا ز آواز کوس

و شاهزاده فریدون شکوه (فرد)

به انگشت لشکر به هامون نمود　　　سپاهی که آن را کرانه نبود

۱. سوره الاعراف، آیه ٤

از دو سو ابواب جدال گشادند و بسوختن خرمن عمر هم بنای آتشفشانی نهادند، از غریو جنگ لشکر اسلام و ضرب توپ و تفنگ کار از نام و ننگ درگذشت و سپاه روس (شعر)

دریده درفش و نگونسار کوس　　　رخ رانندگان نیز چون آبنوس

به بیچارگی پشت برکاشتند　　　سراپرده و خیمه بگذاشتند

افتان و خیزان خود را به قلعه پناه آباد رسانیدند و حضرت نایب السلطنه رئوس روس را به نزدیک خسرو سکندرکوس حضرت اعلی فتحعلی شاه فرستاد و خود روی به تعاقب آن قوم بدنهاد، نهاد.

گفتار در محاربه حضرت نایب السلطنه در سنه ۱۲۲۱ یک هزار و دویست و بیست و یک با پولکونیک سردار روس در حوالی عسکران و سایر اتفاقات آن زمان به تقدیر پاک یزدان

و حضرت نایب السلطنه بعد از انهزام آن قوم بد ایام تا منزل آق‌اغلان تعاقب آن گروه انبوه سبک عنان بودند در بین راه بزرگان و رؤسای ایلات و احشام قراباغ شرفیاب حضور شدند و هر یک را علی قدر و مراتبهم از انعام و اکرام راه نورد دیار و ینقلب الی اهله مسروراً[1] فرمودند و اذن رخصت حاصل نمودند و پس از آن نجف قلی خان گروس که از رئوس سرکردگان انتظام داشت به محافظت آق‌اغلان که اول جنگل قراباغ بود مأمور فرمود و خود با لشکر مسعود رأیت ظفرآیت را از راه چناقچی به صوب مقصود گره از پرچم گشود و در روز ورود به خارج قلعه شیشه ابراهیم خلیل خان بدپیشه را صبر از دل گذشت و کام شهدش به صبر مبدل گشت که در اثنای آن خبر (فرد)

ورود موکب منصور پادشاه رسید　　　نوید عیش و بشارت به مهر و ماه رسید

و اردوی کیهان پوی حضرت اعلی در منزل تخت طاوس هشت فرسنگی قلعه پناه آباد لنگر اقامت نهاد، مزید بر وحشت آن گروه شد. در خلال آن احوال به عرض حضرت نایب السلطنه رسانید که پولکونیک سردار روس با توپخانه و قورخانه و انبوهی از آن دیوان

---

۱. سورهٔ انشقاق، آیه ۹

شموس حسب الاشاره ابراهیم خلیل خان به محاربه غازیان اسلام و چاره کار آن بی‌سامان از گنجه سبک عنان شده و در منزل عسکران خیمه زده. حضرت نایب السلطنه به محض استماع به عزم رزم و ستیز شمشیر خونریز را بر کمر بسته و بر سمند تیزتک نشسته نزدیک به عسکران ترتیب بیست عسکر را قرار نهاده، اسمعیل بیک دامغانی و پیر قلی خان قاجار و مهدیقلی خان قاجار و علی خان قوانلوی قاجار و صادق خان عزدانلوی قاجار را در قلب و یمین و یسار جای داده و خود نیز در قلب آرمیده در حوالی عسگران تلاقی عسکرین و تقابل فئتین اتفاق افتاد. از طرفین به انداختن توپ و تفنگ هنگامه ساز عرصهٔ جنگ شدند (نظم)

سپاه اندر آمد ز هر دو گروه	**بپوشید جوشن همه دشت و کوه**
به کردار باران ز ابر سیاه	**ببارید تیر اندران رزم گاه**
جهان شد چه شب تیره از تیره میغ	**چو ابری که بارانش بد تیر و تیغ**
زمین آهنین کرده اسبان به نعل	**بدان دشت گردان به خون گشته لعل**

آتش جدال ما بین دو لشکر اشتعال داشت نزدیک به شب از ضرب آن لشکر دلیر جمعی کثیر از روس طعمه شمشیر حرب و لوای ظفر را به خون ایشان چرب کردند و بعضی از آن حشم نیز گرفتار رشته شست خم آمدند. پولکونیک سه زخم منکر خورده با لشکر کم به قلعه ترونات جان در برده پس از آن به حضور نایب السلطنه عریضه ارسال داشت، سه روز مهلت خواست که از آن بعد حلقهٔ بندگی در گوش و غایشه خدمت به دوش خواهم کشید و آن حضرت از منطوق ولا یحیق المکرالسّیّی الّا باهله[1] غافل گشته و نظر به عهد و میثاق به گرد تسخیر قلعه ترونات نگشته و او نیز فرصت غنیمت دانسته در شب سیّم (بیت)

چه خورشید گشت از جهان ناپدید	**شب تیره زو دامن اندر کشید**

علی الغفله به کوه جمرق که در نهایت استحکام است و ارامنه را مقام خودی کشانید و در آن زمان به عرض نایب السلطنه رسانیدند که اشپخدر با تمامی لشکر به امداد پولکونیک از گنجه خرامید و در کنار رود ترتر با آن قوم بدسیر مقر گزیده، اسمعیل بیک دامغانی با جمعی از سواران کینه‌ساز و سربازان سرباز بجهت استعلام کمیت و استحضار

---

۱. سوره فاطر، آیه ۴۳

کیفیت حسب الحکم آن حضرت بدان جانب حرکت نموده در بین راه به جمعی از سواره و پیاده آن قوم دچار آمده به مفاد لیمیزالله الخبیث من الطّیب [۱] جنگ اتفاق افتاد. جمعی از روس از کف عساکرظفرمآثر هدف تیر و شمشیر شدند و برخی را اسیر و دستگیر کرده به حضور فیض دستور شاهزاده گردون سریر برده مورد انعام و باعث اکرام گردیدند.

گفتار در مأمور شدن حضرت نایب السلطنه از جانب حضرت اعلی به تسخیر گنجه و گرجستان و کوچانیدن رعایای گنجه را و سایر حالات و اتفاقات آن زمان به تقدیر خداوند جهان

در این زمان خسرو میمنت مأنوس حضرت اعلی را در تخت طاووس مکان بود چون از فتوحات مذکور خاطر مبارک مسرور آمد بعد از آن که به عموم لشکر وسرکردگان مظفر انعام و اکرام بی‌پایان نمود و تحسین و آفرین نمایان مقرب السلطانی اسماعیل بیک دامغانی به حکم خاقانی به محاربه به اشپخدر یقین شد و به حضرت نایب السلطنه حکم قدر قدرت صادر آمد که دیگر در عسکران نماند [و] با عساکر نصرت مآثر به جانب گنجه قدم رنجه داشته آن بلد را تسخیر نماید و رعایای آن دیار را کوچانیده به جای دیگر نشاند و حضرت نایب السلطنه بعد از اطلاع از رقم قضا شیر خسرو جم خدم با حشم انجم مثال و نیروی اقبال از عسکران کوچ کرده و به جانب گنجه عروج. اشپخدر بدسیر که به خیال محاربه لشکر ظفر اثر در کنار رود ترتر مقر داشت از مشاهده اعلام سپاه و آثار و علامت اردوی ظفر پناه از خوف جان لب را گزیده و به کوه آق‌دره در پناه بیشه‌ها خزید و نواب نایب السلطنه و با طنطنه سلطنت در روز ورود به حدود گنجه با جمعی از سپاه روس حافظ آن بلد پنجه در پنجه افکند، بعضی را کشت و برخی را در ظل کمند و بند درآورد و پس از آن عساکر منصور به محاصره مأمور شدند. بعد از روزی سه چار سخن دروغی که مانند صبح کاذب از راستی فروغی نداشت در میان مسلمانان گنجه اشتهار یافت که اردوی کیهان پوی حسب‌الحکم نایب السلطنه در حرکت است بدین سبب در میان آن سلسله ولوله افتاد و با کوچ و بنه به اردوی نایب السلطنه ریختند و آن حضرت چون چنین دید آنها را

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۷۹

برداشت و علم حرکت افراشت و از گنجه قدم بیرون گذاشت. بعد از طی دو منزل در منزل زکم فوجی از روسیه با آزوقه فراوان عازم گنجه بودند با آن حضرت دچار آمدند و جمعی از لشکر به کارزار مأمور گردید، قلیلی از آنها قتیل شدند ولیکن به سبب کثرت نسوان و اطفال در اردوی خسرو بی‌همال چندان متعرض غرض و مرض آن قوم شوم نگردیده و رعایای گنجه را به پیرقلی‌خان و محمدعلی خان قاجار سپرده که از راه حسن سو به ایروان و از آن جا به خاک فرح‌انگیز تبریز برده نواب والاگهر به اتفاق لشکر عازم آخسقه قزاق گردید و بعد از ورود موکب مسعود به آن حدود و جمعی از روس ولایت کاخت و قلعه ینکی تفلیس و برخی از اعیان قزاق شرفیاب حضور معدلت دستور شدند و از الطاف آن حضرت خرم و مسرور گردیدند و از آنجا موکب والا به جانب ایروان روان آمد. چون از منزل آخسقه تا جولانگاه ایروان که هجده فرسنگ است همه جا بیشه‌های تنگ بود و از کثرت اشجار پای رفتار لنگ، به طریقی که تردد یک سوار دشوار بود. با وصف این، آن شهریار ذوالاقتدار به لطف خداوندگار و باطن سید ابرار و حیدر کرار و ائمه اطهار امیدوار گشته و قدم پیش گذاشته، جمعی از سواران قزاق در نفاق خسرو آفاق اتفاق نموده کمر به کین بسته و در میان بیشه به کمین نشسته هنگام تردد لشکر ظفر قرین روی به مجادله نهاده و دست به مقاتله گشاده یکی از آن قوم بی‌فرهنگ حضرت نایب السلطنه را هدف تفنگ ساخته چون خداوندش یار بود و باطن ائمه اطهارش مددکار، گلوله تفنگ موزه شاهزاده را خراشید و درگذشت و بذات قدسی صفات خللی نرسانید. خلاصه کلام لشکر اسلام بی‌اندیشه در تمام آن بیشه جنگ کنان قدری زنده و سرگرفته از آن جا بدر آمدند و دارالملک ایروان مضرب خیام ظفر احتشام گردید و در آن مکان حضرت نایب‌السلطنه نامه به صحابت حاجی محمدخان قره گوزلو بدین مضمون به حضور خسرو بی‌همال ارسال داشت (نظم)

کی مبارک پی‌شهنشاهی که حاصل می‌کند   اختران در آسمان از طلعتت نیک اختری
مورد دولت شود چون سایه پر همای   بر هر آن بامی که تو ظلّ همایون گستری
من چه گویم در کمال کبریای حضرتت   آفرین باد آفرین کز هرچه گویم برتری

استدعای بنده از دارای جهان اینست که به جانب دارالخلافه طهران عطف عنان فرمایند و تا هنگامی که روس منحوس با خسرو سکندرکوس، کوس مخالفت می‌زنند بنده را به توقف آذربایجان و مجادله ایشان اذن دهند که تا جان در تن و رمق در بدن باقی است

مراسم جان نثاری به تقدیم خواهیم رسانید و بحول الله تعالی (بیت)

چنان شان کنم روسیاه از نخست   که نتواند او را به صد آب شست

نظر به استدعای فرزند سعادتمند، فرمان قدر بنیان از مصدر خلافت به اطراف و اکناف آذربایجان صادر آمد که مملکت آذربایجان را به تیول ابدی و سیورغال سرمدی آن حضرت مرحمت فرمودیم (بیت)

دین او دین من و ایمانش ایمان من است   حکم او حکم من و فرمانش فرمان من است

پس از آن شاهباز رأیت ظفر طراز به سمت طهران به پرواز آمد.

گفتار در شکست شفت یرنال در بادکوبه و حرکت نایب السلطنه به سمت مغان و قتل اشپخدر و سایر وقایع آن زمان که به تقدیر خداوند زمین و زمان ظاهر شد

و حضرت نایب السلطنه بعد از انتظام امور ایروان در نهایت استقلال به تبریز نزول اجلال کرد، در خلال آن احوال عرایض اخلاص پیوند چند از شیخ علی خان حاکم قبّه و دربند و سرخای خان لگزی و حسین قلی خان بیگلربیگی بادکوبه رسید که شفت یرنال سردار روس که چندی قبل از این با کشتی‌های مملو از صالدات به تسخیر رشت و انهزام رشتی عازم گشت و در آن دیار از ضرب بازوی غازیان جلادت شعار قرارش مبدل به فرار شد و اقبالش به ادبار، مظنه کلی حاصل است که بعد از انهزام از گیلان پای تعرض به ولایت بادکوبه باز نماید و دست تطاول دراز. برای دفع چشم زخم فوجی از حشم را به کین گذاری و قلعه داری مأمور فرمایند تا از شرف حیاتشان دور نمائیم، لهذا السلطان عباس شاه جمعی از عساکر ظفر مآثر را با اثاث جنگ از قبیل توپ و تفنگ و نیزه و خدنگ مأمور داشت که آهنگ بادکوبه نمایند و ارقام قضا نظام به سرحدداران شرف صدور یافت که بی‌تأمل و درنگ به شیشه عمرشان سنگ شجاعت زنند.

خلاصه شفت یرنال بعد از فرار از گیلان در ظاهر بادکوبه مکان گزید و چون مأمورین نایب السلطنه به بادکوبه نرسیده بودند حسین قلی خان محصور گردید و روسیه از این حرکت بر خود مغرور و بنای شر و شور نهادند، از جانبین دست به آتشفشانی گشادند، از تراکم بخار آسمان آثار یوم تأتی السّماء بدخان مبین[1] آشکار گردید و

---

۱. سورهٔ دخان، آیه ۱۰

چند روزی لوای کارزار افراشتند و با یکدیگر گیرودار داشتند که در آن حال شیخ علی خان بیگلر بیگی قبه و نوح بیک ولد سرخای خان لگزی و مأمورین نایب السلطنه وارد آن حدود گشتند از قلعه و هامون و درون و بیرون چند روزی به پیرامون آن قوم ملعون گردیدند و منطوق یغشی النّاس هذا عذاب الیم[1] به آن قوم نازل آمد و آن گروه انبوه از شکوه لشکر به ستوه رسیدند و غافل از عسکر خودی به کشتی کشیدند از آن جا حرکت و در میان پشت ساری و طالش آرمیدند. در این زمان که موکب نایب السلطنه در دارالسلطنه تبریز مکان داشت عریضه از مصطفی خان شیروانی رسید مشعر بر اینکه بعد از مراجعت موکب والا به مضمون اینکه (بیت)

مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

اشپخدر عرصه فرصت را فراخ دید به جانب شیروان روان آمد و الآن بر سمند شجاعت نشسته و به پریشانی ما کمر همت برمیان بسته استدعای استمداد داریم و طالب امداد. و بنابراین پیر قلی خان قاجار با فوجی از دلیران شیر شکار حسب الحکم آن شهریار به کارزار اشپخدر راه نورد دیار شیروان گردید. قبل از ورود پیر قلی خان، مصطفی خان از ضعف، نفس خبیثش غالب آمد و از اشپخدر مصالحه را طالب گردید. پس از گفت [و] شنید آغاز سازش نمودند و ابواب صلح و صلاح بر روی یکدیگر گشودند و پس از مصالحه اشپخدر به عزم تسخیر بادکوبه فرس همت نشست و از آن طرف سرشفت یرنال از ساری به وی پیوست حسینقلی‌خان دیگر باره کیفیت را به تفصیل به حضرت نایب السلطنه نگاشت و طلب استمداد کلی نمود (مصرع)

این نه آن آتش که خاموشی گزیند او ز باد

و آن خسرو نیک نهاد به محض استماع اخبار، حسینقلی خان قاجار را با فوجی از دلیران جلادت شعار به رسم ایلغار روانه و عسکرخان افشار را نیز با هزار سوار جرّار به حفظ حصار بادکوبه و محاربهٔ آن نابکار علی سبیل التعجیل فرستاد و بعد از آن احمدخان بیگلربیکی تبریز و مراغه را پیش از حرکت مقدمةالجیش موکب نصرت اثر ساخت و در بیست و دویم شهر ذی‌القعدة الحرام آن شهریار خدم برجیس خود به نفس نفیس با لشکری ظفر شعار و نصرت دثار جرّار و کرّار (عربیه)

---

۱. سوره دخان، آیه ۱۱

جـنـود عـظـیـم الـبـأس لـوان بـا سـهـم   اصـاب بـبـحـرمـا اسـتـقـرلـه قـطـر

از راه اردبیل با لشکر پیل تن به سمت مغان مانند نیل حرکت و زلزله‌افکن زمان و زمین شد. خلاصه سخن، اشپخدر بعد از حرکت از شیروان و تسخیر بادکوبه و رسیدن شیران و عدم آزوقه و از شدت سرما و برف عراده‌های وی بالمره تلف گردید و کارش شگرف آمد نه پائی که بگریزد و نه دستی که به ستیز درآویزد به منطوق اذا اراد الله شیئی هیّا اسبا به لاعلاج خودی از میان لشکر جدا کرد[ه] به حوالی قلعه آمد که شاید حسین قلی خان را از وعده و وعید فریب داده راه فرار پیماید یا جای قرار برای خود پیدا نماید. در اثنای گفتگوی با حسین قلی خان، ابراهیم خان که از بنی اعمام وی بود او را هدف گلوله ساخت و رأیت عزیمت به جهنم برافراخت و ابراهیم خان به یاری خدا سرش را از کالبد بدن جدا کرد و به تعجیل تمام عزیمت دارالخلافه نمود و خوانین داغستان و شیروان و مأمورین عراق و آذربایجان سپاه روس را در میانه گرفته بعضی را خسته و هلاک ساختند و جمعی را بسته فتراک و قومی با دل شکسته و چاک چاک خودی به کشتیهای شفت انداخته و بادبان حرکت به جانب روس افراختند و قطع دابر القوم الّذین ظلموا و الحمدلله ربّ العالیمن[1].

گفتار در مأمور شدن بعضی از امرای آذربایجان از حضور نایب السلطنه به ایروان و اطمینان مصطفی خان حاکم طالش و سایر وقایع آن زمان

و چون در اردبیل به عرض نایب السلطنه رسانیدند که اشپخدر قتیل شد عزم آن حضرت جزم آمد که بیک‌باره صفحه آذربایجان را از خس و خار وجود مفسدین رفته نماید و خاطر مجموعشان را آشفته و فتنه برخاسته را خفته، بنابراین مهدیقلی خان قاجار حاکم ایروان و حاجی محمدخان قراگوزلو و حسین قلی خان بیگلر بیگی ارومیه و اسمعیل خان قاجار حاکم خوی و کلب علی خان حاکم نخجوان با جمعی از سپاه رزم خواه به استیصال جعفر قلی خان که مدتی بود در قلعه تالین ایروان با جمعی از روسیه لوای اقامت افراشت و در موقع فرصت به تاراج حوالی ایروان قدم می گذاشت مأمور داشت و قبل از



۱. سوره انعام، آیه ۴۵

ورود مأمورین جعفر قلی خان به محض استماع با روسیه از قلعه تالین فرار و جمعی از لشکرشان در دست قراولان مهدیقلی خان قاجار گرفتار گردیدند و چون در این اوقات ما بین دولت ایران و روس کار به تیغ و کارد انجامید، پاشایان روم به خیال اینکه از میان دو سنگ آرد برداریم، در هنگام فرصت در حوالی ایروان توشه از گوشه می‌بردند. از آن جمله در آن زمان ابراهیم پاشا حاکم بایزید چهار هزار سوار جرّار کرّار نیزه گذار از بی‌عرضگی به دزدی و هرزگی حوالی ایروان که لازمهٔ طینت ایشان است مأمور داشت و کلب علی خان حاکم نخجوان به محض استماع اخبار و اطلاع و استحضار به نزاع و کارزار با ابواب جمعی خویش قدم جلادت پیش نهاد و ابواب جدال به روی آن فرقه بدنهاد گشاد، جمعی از آنها از دم تیغ آبدار مانند خار از برق سوختند و قومی انجم صفت به طلوع نیّر اعظم از شرق طریق فرار آموختند و پاشایان بعد از استحضار به حضور شهریاری عریضه ارسال داشتند از افعال ناهنجار خویش کلمه استغفار بر زبان جاری نمودند و راه اطاعت پیمودند. پس از آن مهدیقلی خان و کلب علی خان با فوجی از شیروان مسلح و مکمل به تنبیه روسیه پنبک و شوره گل مأمور شدند و حسین قلی خان و اسمعیل خان و حاجی محمدخان با جمعی کثیر (فرد)

سواران گردافکن شیرگیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

به حرب گنجه نامزد آمدند و مأمورین گنجه حسب‌المقرر خسرو خدم برجیس در میان گنجه و تفلیس علم نصرت افراشتند و هر روز به تاراج قدم می‌گذاشتند بعد از چند گاه به عرض حضرت نایب السلطنه رسانیدند که مهدیقلی خان و کلب علی خان مأمورین پنبک و شوره گل آنچه خواهش سلطنت بود به عمل نیاورند و روسیه جسارت ورزیده نزدیک به آن است که سپاه اسلام را مضمحل سازند؛ لهذا رقم قدرشیم از مصدر سلطنت به مأمورین گنجه صادر آمد که به جانب پنبک و شوره گل قدم رنجه داشته اتمام امور روس و انهزام جعفر قلی خان شموس را پیشه سازید، پس از آن به جاب رکاب ظفر انتساب کوس حرکت نوازید و آنها به محض حرکت جعفر قلی خان را مشخص شد دست از هوس برداشت و به جاده فرار قدم گذاشت عساکر ظفر مآثر به اردوی فلک شکوه معاودت کردند و مصطفی خان حاکم طالش عمرها می‌رفت که خفاش صفت دیده‌اش از دیدن آفتاب دولت کور بود و از کحل الجواهر مرحمت بی‌نور و روز به روز آتش تشویش و هراس در کالبدبدنش شعله افروز می‌شد. سیّما در این اوان که موکب مسعود نایب

السلطنه به دارالارشاد اردبیل نزول اجلال فرموده به وهم و قیاس این که مبادا گوشمالی وی منظور نظر مهر اثر باشد بیشتر از بیشتر خوف و هراس بر وی غالب آمد، الفت شفت را طالب شد و عزیمت به جانب شهر فرارش واجب، کیفیت را به عرض نایب السلطنه رسانیدند. (فرد)

کار چه پر رونقی از نور بود   قصه به دستوری دستور بود

میرزا بزرگ قایم مقام به اطمینان آن بی سرانجام مأمور آمد و آن وزیر بی‌نظیر بعد از ملاقات مصطفی خان او را به مراحم بیکران و اشفاق بی‌پایان امیدوار ساخته و او نیز با دولت علیّه کوس وفاق نواختند و با شفقت یرنال لوای نفاق افراخته و مصطفی خان شیروانی چون این احوالات را ملاحظه نمود و اسباب چاره خود را مسدود و اوضاع نجات را مفقود و قول حکمای سلف که گفته‌اند مخالفة الملوک نار فی الاجل و عار فی العاجل به سر خود فرود دید، ناچار متقبل بندگی و اطاعت گردید به عزم ملاقات احمدخان که حسب المقرر نایب السلطنه در کنار رود کر مقر نموده بود روانه شد و پس از گفت و شنید او را واسطه ساخت که این دفعه حضرت نایب السلطنه از جرمم درگذرد و مشروط به اینکه من بعد مدت العمر در شاهراه چاکری و عبودیت شعاری ثابت قدم و راسخ دم باشم (نظم)

رخ بر نپیچم از راه خدمت   سر بر ندارم از خاک درگاه

و احمدخان بیگلربیگی تبریز نیز از حضور نایب السلطنه مستدعی این مطلب آمد و نظر به استدعای وی در نظر همایون به اجابت مقرون شد.

گفتار در اطاعت نمودن ابراهیم خلیل خان جوانشیر شهریار قاجار درین سال نیکو فال هزار و دویست و بیست و دو و بدین سبب مقتول شدن وی در دست روسیه نابکار و محاربه نایب السلطنه با آن قوم بدشعار به تقدیر کردگار

اما چون ابراهیم خان والی شیشه استیصال شفت یرنال و خاتمه امور اشپخدر را ملاحظه کرد دانست که سلطنت حضرت اعلی من عندالله است کوشش را در این باب ثمری نیست و سعی را در این امور اثری نه در باطن به محفل اطاعت ساکن آمد ولیکن از خوف سلطانی هراسان بود و از سیاست خاقانی ترسان، بعد از عفو جرایم مصطفی خان طالش و مصطفی خان شیروانی بر وی آشکار شد که طبع سلطانی (مصرع)

گنه ببخشد و بر بندگان ببخشاید

فی موضع العفو و الرّحمة عریضه عبودیت فریضه به صحابت یکی از معتمدین خویش به حضور نایب السلطنه ارسال داشت و او را در خدمت شاهنشاه یگانه و خدیو زمانه به بخشش جرایم و عفو افعال ناملایم خویش در میانه واسطه گذاشت و حضرت نایب السلطنه از دارای زمین به استدعای مطلبی چنین برآمد. نظر به خواهش فرزند بلند اختر خسرو کیهان مقر از جرم ابراهیم خلیل خان درگذشت و فرمان قضا بنیان به افتخارش نوشت و ابراهیم خلیل خان بعد از استماع و اطلاع، حیاتی تازه و بهجتی بی‌اندازه بر وی روی نمود، دیگرباره عریضه‌ای مشعر به استدعای حرکت موکب ظفر انتساب نواب کامیاب به جانب قراباغ نگاشته و مصحوب داماد خود به دارالارشاد اردبیل ارسال حضور نایب السلطنه داشته و نظر به خواهش وی ابوالفتح خان و فرج اللّه‌خان شاهسون مقدمة الجیش حرکت و پس از آن همای رأیت ظفر آیت با لشکر بی‌نهایت به عدد الرّمل و النّمل به سمت قراباغ بالگشاد آمد و بعد از عبور از پل خدا آفرین، ابوالفتح خان که مقدمة الجیش بود مراجعت و مذکور نمود که جعفر قلی خان پسرزاده ابراهیم خان بعد از آنکه موکب شهریار به جانب قلعه پناه آباد شقه گشا آمد آن بدنهاد روسیه را از کیفیت کما هو حقه استحضار داد و سیصد نفر از سپاه روس در شب بیست و سیم شهر ربیع الاول چهار ساعت از شب گذشته تیغ‌های بیداد افراشته و به سرای ابراهیم خلیل خان قدم گذاشته و آن درخت کهن سال زندگانی را با زوجش همشیره سلیم خان شکی و دختش خواهرزادهٔ همای خان لگزی کشته و تنشان را به خون آغشته و حضرت نایب السلطنه را عزم جزم آمد که لوای نصرت افرازد و به یک‌باره در قلعه پناه آباد، بنیاد روس را براندازد که درخلال آن احوال عریضه از سلیم خان شکّی مشعر بر این معنی رسید که مصطفی خان شیروانی که چندی قبل از این مقدم روس را مقدم برناموس داشته و با آن قوم منحوس سخن مصالحه در میانه گذاشته و فرجی از آن دیوان شموس نیز در شیروان لوای اقامت افراشته در این زمان بعد از استماع قتل ابراهیم خلیل خان و حرکت موکب والا به جانب گنجه روان آمدند و چون من بنده‌ام تا زنده‌ام و از نفاق دل کنده فوجی از شیران خون آشام برای استحکام کارم مقرر دارید.

حسب الاستدعای وی شاهزاده زمن، فرج‌اللّه خان شاهسون را با فوجی از شیران پلنگ‌افکن به استمداد او مأمور فرمود و جمعی از سپاه ظفر همراه بسرکردگی نجف قلی خان گروس مأمور گردید و اسمعیل خان قاجار و حسین قلی خان افشار در حضور آن

شهریار ذوالاقتدار کمر به خدمت بسته که با انبوهی از نهنگان پلنگی توان از راه ایروان در میان گنجه و گرجستان توقف نمایند و مصدر خدمات نمایان و شایسته شوند. حسب‌التمنای آنها و حسب الحکم نواب والاگهر [به] آن جانب مرحله‌پیما شدند و السکندر میرزا والی تفلیس نیز از عرایض اخلاص پیوند چند در حضور آن خسرو خدم برجیس متعهد و متقبل شد که اگر از جانب آن خسرو میمنت مأنوس فوجی از سپاه به این حدود مأمور شود، نسل روس را از این سرای آبنوس خواهم برانداخت، جمعی هم از عساکر ظفر مآثر بدان جانب کوس حرکت نواختند.

در خلال آن احوال به عرض شاهزاده ذوالاستقلال رسانیدند که ینارال نیالسین با لشکر موفورتر از مارومور به جانب تفلیس مأمور و از آنجا عزیمت قراباغ و روسیه و ارامنه و سپاه شکی و گنجه و قراباغ به او ملحق و به سراغ این برگزیده حق از پی نزاع در عسکران اجتماع نمودند و نظر به جهات مذکور اردوی آن وارث جم از بلاهای مجسم و شیران رستم نمود بسیار کم بود ولیکن به لطف خالق العالم و رازق الآدم توکل نمود از منزل آق‌اغلان لوای نصرت را بصوب مقصود گره از پرچم گشود و در روز ورود موکب مسعود به منزل خانشین که روسیه اقامت گزین بودند، بعد از استماع خبری چنین بر سر کوهی بلند که کمند وهم برکنگره‌اش بند نمی‌شد قرار گرفتند و از پی کارزار بر سر لشکر شهریار مهره‌های آتشبار ریختند و خاک زمین را بالمره با کرهٔ نار به یکدیگر آمیختند. بعد از روزی سه چهار که آن شهریار ذوالاقتدار در آن دیار قرار گرفت حسب التمنای ابوالفتح خان فوجی از اهل قراباغ که به حکم آن خسرو نیک نهاد محبوسین مقرّنین فی الاصفاد بودند مطلق العنان فرمودند و آنها گوشزد روسیه نمودند که غازیان اسلام مقابل سپاه روس در نهایت قلّتند (مصرع)

چه نماید یک تنه با ده سوار

و بدون بنه و عدم علوفه دواب[و] آب نیز نایاب است و عساکر ظفر انتساب از این رو قرین عسرت و اضطرابند و روسیه از خبری چنین تخم جرأت در زمین دل کشته و عزم رزمشان جزم گشته (نظم)

چون صبح به فال نیک روزی — برزد علم جهان فروزی

ابروی چپش به چین درآمد — کائینه چین ز چین برآمد

آن گروه انبوه از کوه به زیر آمدند و پای به عرصه مصاف نهادند و حسب‌الحکم

شاهزاده فریدون شکوه عساکر دلیر شمشیرکین از غلاف خلاف گشادند و از جانبین بنای ستیز نهادند و داد مردی و مردانگی دادند (نظم)

چه دریای خون شد همه دشت و راغ　　جهان چون شب آسمان چون چراغ
ز آواز اسبان و گرد سپاه　　نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

و تا هنگام شام دو لشکر از پی ننگ و نام علی الدوام فرس شجاعت در میدان انگیختند و خون یکدیگر را ریختند، چون شاهد فتح به آغوش هیچ یک نیامد و تاج مهر از فرق گردون سرنگون گردید و از روی نمودن هندوی ظلام فرس نجوم در میدان فلک در تک و پوی آمد هر یک از لشکر بی‌درنگ (مصرع)

از رزم به بزم کرده آهنگ

و نظر به عدم آب و قلّت علوفه برای دواب نواب کامیاب شاهزاده با لشکر ظفر انتساب از خانشین[1] مراجعت و بعد از تردد از پل خداآفرین در چشمه حسن و حسین اقامت گزین گردیدند که در آن حال حسین خان و حسن خان و اسمعیل بیک و امان الله خان افشار با لشکر بی‌شمار که حسب الحکم حضرت اعلی به حضور نایب السلطنه مأمور بودند وارد شدند.

گفتار در محاربه روسیه با لشکر اسلام در سر کوچانیدن ایلات قراباغ و توجه نایب السلطنه به سمت شیروان و وقایع آن زمان

چنان که قبل از این از کلک فقیر به سلک تحریر منتظم آمد عطاء الله خان شاهسون که به کوچانیدن ایلات قراباغ مأمور بود نظر به سرکشی بعضی از ایشان در هنگام توقف چشمهٔ حسن و حسین استدعای استمداد نمود. ابوالفتح خان با فوجی به مرافعت او مأمور آمد و مأمورین ایل مزبور را کوچانیده می‌آوردند که طایفه جبرئیل‌لو، ینارال را از اخبار استحضار دادند و آن نابکار با لشکر بی‌شمار به اتفاق طایفه جبرئیل‌لو در حوالی محال فیان جوشان و خروشان علی الغفله بر سر ایشان تاختند و مهرهای آتشین از دهان توپ و تفنگ انداختند (فرد)

---

۱. متن: غانشین

هر خدنگی که از مسیر شهاب　　راست کردند بر نشانه زدند

و سپاه اسلام نیز نهایت جانفشانی به تقدیم رسانیده، بالاخره سرب و باروطشان به آخر رسید، سپاه روس ناصر شدند و جمعی از ایشان با شاهد مرگ معاشر گردید و بعضی از عساکر گرفتار آن قوم کافر و کیفیت را به عرض نواب والا رسانیدند، خاطر خطیر دلگیر آمد. اسمعیل بیک و حسن خان مقدمة الحرب و پس از آن با لشکر جهانسوز از راه اصلاندوز شعله افروز آن ساحت آمد و ینارال به محض خبر با سر پی سپر گنجه گشت و نواب السلطنه به عزم و اراده جزم و رزم روس به جانب گنجه رو نهاده بعد از تردد از پل خداآفرین عریضه شیخ علی خان و حسین قلی خان رسید مشعر بر این که اهالی دربند سر به کمند اطاعت روسیه نهادند و آن کرده را بدان حدود راه دادند، در خلال آن احوال عریضه از پیر قلی خان قاجار که حسب الحکم آن شهریار با لشکر جلادت شعار به جانب شیروان روان بود در رسید که مصطفی خان شیروانی از عهد و سوگند خویش چشم پوشیده و به نقض عهد کوشیده دیگر باره باده خلاف نوشیده، اسمعیل بیک برادر خود را با جمعی از عساکر در کنار رودکر فرستاده مانع عبور لشکر منصور است، لهذا گوشمالی مصطفی خان و تأدیب اهالی و سرکشان دربند بر آن خسرو ارجمند از تسخیر گنجه لازم‌تر آمد و بدان جانب عازم گشت.

قبل از حرکت حسین خان قاجار با لشکر شیر شکار به رسم ایلغار عزیمت و پس از آن نواب والا به تعجیل آب روان از بالا به زیر یا چون آتش سیار از زیر به بالا تا کنار رود کر پی سپار آمد و حسین خان قاجار از رود عبور نمود و در حوالی شیروان از نیروی بازوی آن شیران نه از مردم دیاری ماند و نه از آبادی آثاری و مصطفی خان از گیروداری چنان، خاطر مجموعش پریشان گشت و از کارگزاران شهریاری عفو جرائم خود را طالب شد. نجف قلی خان گروس و عطاء الله خان شاهسون به ملاقات آن نابکار و اطمینانش از مراحم شهریار مأمور گردیدند و بعد از ملاقات و گفت و شنید چون مصطفی خان در میدان اطاعت گوی صفت از چوگان تشویش سرگردان بود و مرغ آسا هر دم به یک شاخش مکان، محمدعلی بیک خاله‌زاده خود را روانه رکاب ظفر انتساب ساخت و از روی غدر، عذر حضور را کلمات لاعن شعور بر زبان مذکور کرد که اقرار به خدمتش بعینه انکار بود و وفاقش علی رئوس الاشهاد نفاق. لهذا موکب والا با عساکر ظفر مآثر (نظم)

سپاه کوه پیکر فوج بر فوج　　چنان کز روی دریا موج در موج

سراسر با سنان‌های زره سم ز سر تا پای در آهن شده گم
گرفته هرطرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی

از رود کر عبور فرمود و آق سو مقر لشکر منصور آمد و اسمعیل بیک و حسین قلی خان قاجار با لشکر جلادت شعار از دو طرف به تصرف محکمه متین شربان که سرش از آسمان گذشته بود مأمور گشته و از صدمه توپ قلعه کوب و نهیب خمپاره‌های دوزخ لهیب در آن حصار آثار خاویة علی عروشها آشکار شد. پس از آن غازیان آتشفشان شمشیر کین از غلاف گشادند و روی به یورش نهادند، در ساعت کم آن شیران رستم صفت علم نصرت بر فرق بروج افراشته و قدم عروج در آن حصار گذاشته (فرد)

قلعه و قلعه نشین از مدد ایزد پاک آن مسخر شده بی‌زحمت و این گشت هلاک

و بعد از آن که سرگرمان پیمانه رزم مورد التفات شاهانه گردیدند و سرافراز به عنایات خسروانه، اهالی مرادخانی که چندی قبل از قوت دست حسین قلی خان قاجار گرفتار گردیده بودند با ساکنین آن حصار که قریب شش هزار خانوار می‌شدند حسب‌الحکم شهریار ذوالاقتدار یکی از معتمدین آنها را از آن دیار کوچانیده که در مغان قرار و استقرار یابند، در آن حال امان‌اللّه‌خان افشار با معدودی از عساکر شیر شکار در حوالی قلعه کودختر که همیشه مصطفی خان را دارالقرار بود و در آن حال دارالقرار به قراولی اشتغال داشت اهالی حصار از قلّت سپاه امان‌اللّه‌خان افشار و خالی از مضمون این (مصرع)

که یک مرد جنگی به از صدهزار

به خود امیدوار گشته با شوقی سرشار و ذوقی بسیار از حصار به زیر رسیدند و از جانبین شمشیر کشیدند و شیروانیان در آن عرصه هالک بعضی دستگیر شدند و اکثر سالک طریق این المفرّ و مقارن آن حالات عرایض اخلاص پیوند چند از اهالی دربند مشعر بر عهد و سوگند به دربار شوکت مدار رسید و قدوم میمنت لزوم بعضی از جنود مسعود را به آن حدود مستدعی گردید. بنا بر استدعای ایشان حسین قلی خان بادکوبه و شیخ علی خان با جمعی از شیران آتشفشان و پلنگان نهنگی توان به جانب دربند مأمور آمدند و چون بر مصطفی خان شیروانی این سخن را شکی نبود که سلیم خان شکی بر مسمند بندگی مقیم خواهد شد، این سخن را مشهور نمود و درالسنه و افواه مذکور که خاطر خطیر عطوفت تخمیر شاهزاده فریدون نظیر دستگیری سلیم خان منظور است و بدین

سبب لشکر بدان جانب مأمور و سلیم خان از سلیمی قلب و هراس از حرب بدون حل مسئله با ولوله بی چون به کوه گلسن گورسن پناه جست و شاهزاده آزاده وزیرزاده مکرم میرزا ابوالقاسم را به نزد او مأمور کرد که از مراحم سلطانی و مکر مصطفی خان شیروانی او را استحضار دهد، بعد از ملاقات دیگر باره حلقه اطاعت به گوش کشید و غاشیه خدمت به دوش.

بیان مراجعت موکب همایون ظفر کوکب السلطان عباس شاه از شیروان و بعضی حرکات و مجادلات روسیه در صفحه آذربایجان و وقایع آن زمان

اما چون در این زمان حسب الحکم شاهنشاه جهان مهدیقلی خان قاجار از ایالت ایروان معزول شد و احمدخان بیگلربیگی تبریز مأمور و خان مذکور بعد از نزول بدان دیار به علت عفونت هوا نایرهٔ مرض وبا چنان اشتعال یافت که به جز اهالی آن جا ششصد نفر از لشکر به عالم فنا شتافت و احمد خان بیماری صعب پیدا کرد و قرین رنج و تعب آمد، بدان سبب امور ایروان پریشان گشت و اهالی آن سامان را به یک باره چاره از دست گذشت و امر نخجوان نیز به سبب نفاق کلب علی خان و عباس قلی خان بنی عم درهم و برهم آمد و به علت حرکت خسرو فلک رفعت کیوان حشمت حضرت اعلی فتحعلی شاه به محاربه علی پاشای بغداد میان دولت روم با مرز و بوم ایران کار به کینه و عناد افتاد و در سرحدات نیز محاربه روی داد، وقایع مذکور به عرض خسرو نیک نهاد حضرت نایب السلطنه رسید. بناءً علی تلک المراتب پیر قلی خان قاجار با جمعی از لشکر ظفر شعار به مغان مأمور گردید که ایلات شیروان را به طالش روانه سازد و به دفع چشم زخم پردازد و حسن خان به چنداولی اردو مقرر، پس از آن با فتحی رابع و نهجی شایع و حولی مبین و نصرتی متین مانند آفتاب جهانتاب به جانب تبریز شتاب کرد (مصرع)

ظفر در عنان نصرتش در رکاب

و بعد از حرکت آن حضرت مصطفی خان جمعی از لشکر را به مقر اردو مقرر داشت و حسن خان با ایشان لوای مجادله برافراشت، قومی طعمه شمشیر شدند و بعضی اسیر و دستگیر. ملخص کلام در هنگام توقف خسرو بهرام غلام حضرت نایب السلطنه در شیروان مصطفی خان به مفاد الغریق یتشبث بکل حشیش از روسیه گنجه استمداد جست و آنها از

خوف جان کمر مجادله بر میان نبستند تا آنکه حضرت نایب السلطنه عزیمت تبریز فرمود، سپاه روس جلوریز راه شیروان را پیمود. مصطفی خان چنین فکر نمود که به اعانت روسیه اقتدار به سالیان بهم رساند و ایلات خود را از مغان به شیروان کوچاند ولیکن به سبب بودن حسین قلی خان در بادکوبه و توقف پیر قلی خان در مغان و میر باقر بیک برادر مصطفی خان طالش در سالیان از خوف جان، مکنون ضمیر را از پرده بیرون نیاورد و به پیرامون آن کار اقدام نبرده تا اینکه حسین قلی خان بعد از مراجعت موکب والا از شدت حین و دهشت و از وحشت دشمن با عیال و اطفال عازم دربار نایب السلطنه گشت و بوالغاکف[1] نام از سرکردگان روس بادکوبه را خالی از اغیار دید و اهالی آن دیار را یار، در آن بلد بار اقامت گشاد و شیخ علی خان در عالم مستی با وی بنای دوستی نهاد و اهالی سالیان به علت ظلم علی خان والی آن سامان با مصطفی خان بنای التیام و اتحاد نهادند و به جهات مذکور بر خود مغرور آمد و به اتفاق روسیه حرکت و به کمین کین پیر قلی خان در جواد بار اقامت گشاد.

در هنگام شام که خسرو سیاره غلام چهرهٔ خویش در غمام غروب مختفی ساخت و دیده‌بان نجوم در میدان آسمان رأیت برافراخت، پیر قلی خان در گیرودار کوچانیدن ایلات مشغول بود که مصطفی خان علی الغفله بر سر ایشان شبیخون آورده از کرّ و فرّ لشکر و جوش و خروش عسکر در زمین آثار اذا زلزلت الارض زلزالها[2] آشکار شد. اما لشکر شهریاری درگیروداری چنان اندک پایداری کرده که به یاری و لطف جناب باری و مددکاری اقبال خسرو بی همال بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری ساخته و باقی مرحله پیمای وادی عزلت و خواری تا کنار رود کر آن لشکر گریزان بودند و آنها از تعاقب ایشان تازان و مصطفی خان بعد از انهزام از پیرقلی خان چون در باطن با اهالی سالیان سازش داشت بدان جانب لوای حرکت افراشت و میرباقربیک که سیصد تن تفنگچی حافظ آن سامان بود، غافل از سازش ایل سالیان پای ثبات در میدان کین گذاشت، اینها به ستیز و آویز مشغول بودند که اهالی سالیان در قلعه را گشودند و روسیه آن بلد را تصرف نمودند و علی خان والی آن بلد از مشاهده این حال فرار کرد و میر باقر بیک و جمعی از

---

۱. متن: ابوالعاکف

۲. سوره الزّلزلة، آیه یک

طالش گرفتار آن قوم نابکار آمدند. بعد از فتح سالیان و مغان و اطمینان از بادکوبه ینارال نیالسین با سپاه روس از گنجه به محاربه سلیم خان شکی عازم شد و سلیم خان با لشکر قابل حرکت و در حوالی شکی با ایشان مقابل آمد. در دو بار جمعیت روسیه منهزم شدند بالاخره سپاه لگزیه از صدمات توپ روسیه راه نورد دیار فرار گردیدند و سلیم خان به هزار مشقت گوی سرخود را به چوگان دست از میدان هلاک بدر برد و عیال و اطفال خود را برداشته به جانب تبریز قدم گذاشته (بیت)

به خرسندی گرفت آن راه در پیش دل از اندیشه می پیچید بر خویش

چون به حضور فیض دستور نایب السلطنه رسید مورد التفات شاهانه گردید و حسب الحکم آن حضرت در اردبیل مقر گزید و بعد از وقایع مذکور پولکونیک سردار روس نامه به مصطفی خان طالش ارسال داشت و بدین مضمون نگارش یافت که:

فتوحات ما را دیدی و شجاعت روس را به محک تجربه سنجیدی دیگر نه جای درنگ است و نه هنگام جنگ، اگر خواهی چنگ صفت پشتت از بار محنت خم نشود و اقتدارت در پیش امپراطور کم نه، برسیدن نامه به چنگ سنگ اطاعت بر شیشه نفاق زن و درخت کینه ما را از سینه بر کن. در آغاز ایلات شیروان را بدین سامان روانه نما و پس از آن خود پی‌سپر این کاشانه، تا مورد التفات شاهانه شوی و سرافراز به عنایات خسروانه. والا به کینه‌ات پردازم. میرباقربیک برادرت را هلاک سازم و قلاع طالش را قلع و از ضرب توپ مقابل خاک چون به مضمون اینکه (بیت)

هر آن کس که دارد روانش خرد به سرمایهٔ کارها بنگرد

مصطفی خان در جواب وی خطاب عتاب آمیز ارسال داشت که ما را مخوف و فریفته از امثال این سخن ساز (مصرع)

این دام بر قصد شکار دگری کن

تا جان در تن و رمق در بدن باقی است (شعر)

همه بندگانیم خسرو پرست اگر پیشوائیم اگر زیر دست

بر آن آستان هم چو خاک رهیم کمر بسته حکم شاهنشهیم

و سؤال و جواب خویش را به حضور شاهزاده کامیاب مرسول داشت، مقبول نظر

کیمیا اثر افتاد و رسول مفتخر به عنایات آن خسرو با افسر.

گفتار در مأمور داشتن حضرت نایب السلطنه بعضی از لشکر را به حرب روسیه و مبالغه گدویچ سردار روس در مصالحه و سایر وقایع که در آن اوان شایع شد

در این زمان به عرض نایب السلطنه رسانیدند که غراف گدویچ از جانب امپراطور به سرداری روس در عوض اشپخدر تعیین شده و با لشکری انبوه به تفلیس نزول و نظر به بیماری احمدخان بیگلر بیگی و حافظین ایروان به اغتشاش آن سامان مشغول است و روسیه قراباغ نیز با ابوالفتح خان و ایلات بنای خصومت نهادند و پاشایان حدود روم به اتفاق روسیه با ایلات سبکی و زیلان ابواب نفاق گشادند؛ لهذا حسین خان قاجار به ایالات و سرداری ایروان و انتظام امر آن مرز و بوم و اتمام شور و شر پاشایان روم مأمور آمد و پیرقلی خان قاجار به امداد مصطفی خان طالش روانه شد و جمعی از لشکر به اعانت ابوالفتح خان مقرر و سپاه روس که در آن زمان میدان را بدون مبارز دیدند و بلائی به روی خود عارض نه، هر یک از حدّ خود تجاوز کرده بودند به محض استماع رسیدن لشکر دست از نزاع کشیدند و به مکان خویش آرمیدند. گفتی غول صفت از بانک خروس غایب شد یا مانند شیطان از نهیب فاتبعه شهاب ثاقب و گدویچ از طنطنه لشکر و دبدبهٔ عسگر مخوف آمد. استیانوف نام ایشیک آقاسی باشی خود را روانه دربار معدلت مدار شاهزاده کامکار ساخت که از آنجا به حضور حضرت اعلی مشرف شود و مستدعی آن آید که میان دولت ایران و روس تیغ های خلاف در غلاف رفته و من بعد از جانبین سخن از صلح و صلاح گفته شود و سینه‌ها از خس و خار کینه رفته. و سفیر مذکور بعد از شرفیابی حضور فیض دستور شاهزاده روی به دارالخلافه نهاده بعد از چند گاه استیان نام که از معارف شهر تفلیس بود و امور سفارت را عارف، دیگرباره گدویچ به دربار معدلت مدارش روانه ساخت که باید لوای صلح افراخت حسام کین به نیام رود و امر مصالحه تمام شود. مسئولش در حضرت فریدون به اجابت مقرون گردید ولیکن حضرت اعلی آیه کریمه را سرائید واللّٰه یشهد انّ المنافقین لکاذبون[1] (مصرع)

---

۱. سورهٔ منافقون، آیه یک

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

چون مابین دولتین نفاق بدل به وفاق آمد گدویچ چنین پنداشت که تدبیر با تقدیر موافق افتاد، در محال پنبک ایروان، بار اقامت گشاد که علی الغفله آن بلد را به تحت تصرف درآورد و حسین خان کیفیت را به نایب السلطنه نگاشت که گدویچ به پنبک قدم گذاشت و آن حضرت به تدارک آلات قتال و تهیه اسباب جنگ و جدال پرداخت و می‌خواست که به حرب روس لوای نصرت راست کند، گدویچ مضطرب شد شرحی به چرنال غاردان ایلچی فرانسه نوشت که بعد از مصالحه با اینکه هنوز از ما خلافی بروز نکرده حضرت نایب السلطنه با لشکر جهانسوز به آذراندوزی جان ما عازم است، در حضور خسرو ایران امر مصالحه را به پایان آر و نایب السلطنه را مانع از این رفتار و چرنال غاردان در حضور اقدس کیفیت را عرضه نمود و به مضمون ارباب الدّول ملهمون حضرت فریدون چنین فرمود که بر من معلوم است که گدویچ را مبالغه در این سخن نه مصالحه است بلکه تدبیر مجادله ولیکن نظر به اصرار آن سفیر صافی ضمیر یرلیغ بلیغ به تبلیغ رسول به حضرت نایب السلطنه مرسول داشت که تیغ بی‌دریغ را در غلاف کند و تا از روسیه خلاف نزند عزیمت مصاف نفرماید.

گفتار در نقض عهد گدویچ در سال هزار و دویست و بیست و آمدن او به سر ایروان و محاربه نایب السلطنه با روسیه و کیفیت آن زمان

و سپاه روس که به مضمون ثمّ ینقضون عهدهم فی کلّ مرّة[۱] شکنندگان عهد بودند و پیوسته با شاهد تزویر هم مهد. بعد از اتمام مصالحه و انجام متارکه گدویچ به نقض عهد پرداخته، ینارال نیالسین را با سپاه بی پایان از راه قراباغ مأمور به نخجوان ساخت و خود با لشکر فراوان بجانب ایروان کوس حرکت نواخت، کیفیت را به عرض نواب والا رسانیدند. آن حضرت که در شاهراه مردانگی عهدی چون پیمان آسمان استوار داشت و رأیت فتوّت و مروّت به چرخ برین می‌افراشت تا آن زمان نظر به عهد ایشان به فکر تدارک جنگ و تهیه توپ و تفنگ نیفتاد و به محض استماع دل را به امید کردگار نهاد و از شاهنشاه نیک نهاد

---

۱. سوره انفال، آیه ۵۶

نیز استمداد جست و از تبریز حرکت و در بلد خوی نشست و به حکم آن حضرت سپاه رزم خواه فوج اندر فوج، موج صفت به جنگ روسیه کوچ کردند و بر اورنگ شجاعت عروج. در آن حال فرج‌الله‌خان نسقچی باشی و امان الله خان افشار با لشکر بی‌شمار وارد حضور گردیدند و آن شهریار با شیران هنربرخوی از خوی حرکت فرمود و روی به مقصود نمود. در منزل اول به عرض رسانیدند که حسین خان سردار چون از کارزار روس استحضار یافت به امیدواری اکراد بد نهاد به محاربه شتافت و چون از جانبین به انداختن توپ و تفنگ هنگامه ساز عرصه جنگ شدند اکراد بدنژاد بدون تأمل و درنگ متحمل نام و ننگ نگردیدند [و] از میدان حرب روی برتاختند، بر سرایل خود شتافته آنچه دسترس بود برگرفته مرس فرس را از آب ارس بدان جانب کشیدند و حسین خان بعد از مشاهده روی به سنگر خودش نهاده؛ لهذا احمدخان مقدّم به جهت محافظت سرحدات نخجوان [و] فرج‌الله‌خان از راه چورس و امان‌الله‌خان از راه نخجوان روانه به ایروان شدند و امیر خان قاجار با جنود نامعدود و به حفظ حدود مغان و انتظام امور و قراچه داغ مأمور آمد و حضرت نایب السلطنه خود در محال چورس توقف فرمود و در آن مکان به عرض رسانیدند که کاندوریچ با کثرتی موفور و عدتی نامحصور و با سری پر شر و شور از جانب گدویچ به تصرف شرور مأمور شد و حسین خان سردار با سپاهی در نهایت قلت با وی دچار و نظر به آن علت راه نورد دیار فرار گردیدند که در آن حال فرج‌الله‌خان افشار با لشکر بی‌شمار در رسید. بعد از کشش و کوشش چندین ساعت ابربلا قطره ریز و برق اجل صاعقه انگیز بود که به نیروی بخت صاحب تاج و تخت، آن قوم شوم رخت فرار بربست از پیش بدر رفته پس نشست و منطوق سیهزم الجمع و یولّون الدّبر[1] به ظهور پیوست.

در خلال آن احوال گوشزد شاهزاده ذوالاستقلال نمودند که احمدخان در حوالی نخجوان با روسیه دچار و نظر به سستی کارزار شکستی در کارش افتاد و در حصنی حصین قدم نهاد و مقارن آن احوال به عرض مقیمان حضور شوکت دستور رسید که فرج‌الله‌خان و نظرعلی‌خان شاهسون از نجف قلی خان گروس که به انتظام امور آن حدود مأمور بود خایف گشته ایل و طوایف خویش را از اردبیل حرکت داده و برای خدمت آن قوم منحوس حسین قلی خان مصدر قتل اشپخدر سردار روس را محبوس و قدم به لشکرکیان نهاده

۱. سورهٔ قمر، آیه ۴۵

مصطفی خان طالش نیز از سگالش همسایگان و کاوش روسیه با ایشان متوحش گردیده و کارش نزدیک به اطاعت رسیده. نواب نایب السلطنه از چورس حرکت و در نیم فرسنگی نخجوان در کنار آب ارس کوس توقف نواخته، حسین خان سردار و امان‌الله‌خان افشار را احضار حضور ساخته در آن حال روسیه به حوالی قریه قراپاپای نخجوان در کوهی سخت رخت کشیدند و شاهزاده جوان بخت، حسین خان سردار و امان‌الله‌خان افشار را با لشکری پرکین از طرف یمین و فرج‌الله‌خان افشار و نبی‌خان کزازی و علی خان قاجار را با لشکری بی‌شمار از جانب یسار به یورش و کارزار آن گروه حکم فرمود. اینها کمر یورش بر میان بسته و آنها به انداختن توپ و تفنگ نشسته (نظم)

شد افراوخته آتش رزم و کین	ز خون گشت گلگون سراسر زمین
گرفته زدود تفنگ مهر و ماه	فضای جهان گشته چون شب سیاه
ز غلطیدن کشتگان در مصاف	شده پشته بر پشته چون کوه قاف
ز بسیاری کشته و خسته‌ها	در آن عرصه خالی نبود جایها

و در آن عرصه جنگ از ضرب دست لشکر خسرو با فرهنگ رئوس روس مانند سنگ از آن کوه غلطان بود و خون ایشان چون جیحون روان که در آن حال از حوالی کتل سیستان لشکری فراوان به امداد روسیه و غلامان تیپ مبارک هم با نیزه و بلارک به محاربه مأمور گردید تا هنگام شام آتش حرب و نایرهٔ طعن و ضرب ما بین دو لشکر اشتعال داشت چون مهر منوچهر چهر تیغ رخشان شعاع را در غلاف کرد و از معرکه سپهر ترک مصاف دو سپاه روی به آرامگاه گذاشتند و لوای آسایش افراشتند و پس از چند روز چون مکان روسیه جای مرتفعی بود و از هیچ طرف سرکوبی نداشت و آن قوم نابکار در آشکار هم به کارزار قدم نمی‌گذاشتند آن حضرت از آب ارس عبور فرمود و در منزل قپانباسان لشکر منصور را به توقف مأمور و در آن هنگام ابراهیم خان یوزباشی و علی خان قاجار به چپاول روسیه نخجوان روان و مأمورین علی الغفله چون آتش سوزان خودی بر ایشان زدند قومی را مجروح و جمعی را بیروح کردند و به منطوق مغانم کثیرة تأخذونها[1] دست به یغما گشادند و کلاه تاراج بر سر نهادند. پس از آن به اردو معاودت نمودند و موکب ظفر کوکب از قپان باسان حرکت نمود و در قصبه چورس توقف فرمود و گدویچ ایروان را

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۰

محصور کرد. حسین خان سردار و فرج‌الله‌خان افشار با لشکر بی‌شمار به حفظ حصار و محاربه روسیه نابکار مأمور و مأمورین بعد از حرکت از اردوی نصرت قرین ورود به آن حدود (مصرع)

در لحاف فلک افتاده شکاف

و چرخ برین بر روی زمین چنان برف بارید که کار سرداران شگرف گردید نه فارس را قدرت جنگ و نه فرس را یارای ثبات و درنگ بود، لهذا دیگرباره جنود به اردوی مسعود معاودت نمود.

گفتار در یورش آوردن روسیه بر سر ایروان و ملاک ایشان و سایر وقایع آن زمان به تقدیر یزدان پاک

و چون گدویچ را از معاودت سرداران تسلی حاصل آمد در آغاز نامه چند به حسین خان قاجار و مستحفظین حصار از دور و نزدیک ارسال داشت جمله را به بندگی امپراطور تحریک کرد که در نفاق وی با خسرو آفاق شریک باشند و بدون جنگ لوای نصرت را به خون ایشان رنگ کند. چون دید پیغام دلنشین محول به مهره آتشین آمد و رسالت خالی از خلاف حواله به سفیر خدنگ سینه شکاف در دم تهیه مصاف آراست، بعد از خرابی قلعه و در شب نهم شهر شوال المکرم به عزم یورش برخاست و قریب به صبح صادق از چهار جانب لشکر روی به یورش نهادند و از جانبین چنان دست به آتشفشانی گشادند که دهان توپ و تفنگ در آن عرصه جنگ بر زمانه زبانه فیه نار فاحترقت[1] مشتعل ساخت و پس از چند ساعت که دو لشکر به یکدیگر پرداخت کما قال الصّبا فی شهنشاه نامه (نظم)

همه روسی افتاده در خون و خاک — ز سر نیزه‌ها سینه‌ها چاک چاک
بدن‌های مردان ز شمشیر تیز — همه لخت لخت و همه ریز ریز
فرو ریخت از باره همچون تگرگ — به خندق سر و سینه و پا و ترک
شد از کاوش خنجر آبگون — ز دیوار قلعه روان جوی خون
ز تیغ دلیران در آن رستخیز — پر از کشته شد خندق و خاک ریز



---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۶۶

ملخص کلام از لشکر اسلام چهار کس قدم از دایرهٔ هستی بیرون گذاشتند و شش نفر زخم برداشتند و از لشکر روس قریب به چهارهزار نفر پی سپر وادی سفر گردیدند و بقیّة السیف که از سیف دلیران نیم جانی به کران آن بیابان کشیدند، به جانب تفلیس روان آمدند و اکثر در بین راه از شدت سرما و برف تلف شدند (فرد)

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمن خود را رنجه کرد

و قبل از وصول این اخبار علی خان قاجار و امان‌الله‌خان افشار به حکم مبارک نایب السلطنه به اسم یزک حرکت و پس از آن اردوی کیوان شکوه با لشکر بیکران به جانب نخجوان روان آمد (نظم)

ز بس تعداد لشکر بیکران بود سرانگشت کواکب خون چکان بود
برون رفت از هجوم صف کشیده مژه بر هم زدن از چنگ دیده
شد از آمد شد مرد سپاهی غبار خرمن مه گا و ماهی
فلک چندان که دامن در کشیدی سرانجم به نوک نیزه دیدی

القصه به محض رسیدن قراولان به حوالی نخجوان ینارال تبالیسین روی به فرار آورده و لشکر شهریار در چهار فرسنگی بلده نخجوان با ایشان دچار و شمشیر یمانی آغاز سرفشانی نمود و توپ و تفنگ دود شرار به چرخ دخانی رسانید از سهیل رعد نوای توسنان و بریق برق‌آسای تیغ و سنان صورت یکادالبرق یخطف ابصارهم[1] در دیده دشمنان جلوه گر آمد مأمورین خسرو گردون سریر قومی را از ضرب شمشیر کشته و بعضی اسیر و دستگیر گشته در آن حال چنان که روس را مطلوب بود آفتاب جهانتاب در حجاب غروب پنهان شد، آن قوم بی‌ایمان با هزاران رنج و تعب در آن شب خودی به قریه قراپاپای رسانیدند و از آنجا از راه کزیوه و کتل سیستان که راهی سخت بود و مبنی بر جنگل‌های پردرخت رخت کشیدند (بیت)

چه خورشید تابان بگسترد پر سیه زاغ گردون فرو برد سر

احمدخان مقدم با لشکر به انهزام آن قوم بد ایام مأمور آمد با وصف این که راهی مشکل بود و از شدت برف زمین‌ها گل، باز توکل به خالق جزو و کل کرده تیغ‌ها افراختند کالبرق الخاطف و الرّیح العاصف و بر آن دیو صفتان تاختند جمعی را مقتول

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۰

ساختند و بعضی به فرار پرداختند و قومی به حبل المتین دولت دست انداختند و حضرت نایب السلطنه با کمال بهجت و سرور وارد بلدهٔ نخجوان و بعد از انتظام امور آن سامان و فراغت از جنگ و ستیز به جانب تبریز توجه فرمود، در بین راه علی قلی خان قاجار که از دست قوم نابکار زخمی منکر برداشته بود از این دار دون قدم بیرون گذاشته مامن الموت خلاص و لاعنه مناص (بیت)

جهانا شگفتا که کردار تو است هم از تو شکسته هم از تو درست

و مقارن وصول موکب والا به دارالسلطنه تبریز به عرض مقیمان پایه ظفر خیز رسانیدند که شیخ علی خان قبه به محض استماع شکست روسیه کمر به مجادله آنها بست و بر مسند محاربه نشست چند نوبت از آنها گرفته قبه و بادکوبه را از خس و خاور وجودشان رفته، در خلاص آن احوال امیرخان قاجار و مصطفی خان طالش عفو جرایم نظر علی خان شاهسون را طالب شده بودند. بنابر استدعای آنها آن حضرت جرمش را کرم فرمود رهمی این بیت را می‌سرود (بیت)

صد بار اگر توبه شکستی باز آ این درگه ما درگه نومیدی نیست

گفتار در حرکت نایب السلطنه به سمت گوگجه و گنجه در این سال هزار و دویست و بیست و چهار و سایر وقایع که به تقدیر کردگار و گردش روزگار آشکار شد

در این زمان فیروزی نشان، موکب شاهنشاه جهان در چمن سلطانیه فرود آمد و حضرت نایب السلطنه را احضار حضور نمود و بعد از ورود موکب مسعود خسرو فلک رفعت را از دیدار آن نوباوه سلطنت کمال سرور و بهجت حاصل آمد. پس از آن به عرض مقیمان پایه فلک مایه رسانید که غراف گدویچ سردار روس بعد از مصاف مذکور که روز روشنش شب دیجور شد و دیدهٔ بختش چون چشم دشمنان دولت بی‌نور، حسب الحکم امپراطور از سرداری خلع گردید و طور مصوف بجای وی مأمور و آن خبیث با لشکر بی‌کران وارد تفلیس آمده و به اطراف و اکناف آذربایجان برای مصاف و خلاف غازیان ایمان عساکر بی‌پایان مأمور داشته بنآء علی ذلک حضرت نایب السلطنه بعد از چند روز

توقف با لشکر بی حد و مر به چمن گلنبر لوای نصرت افراشته و در آن چمن فوجی از لشکر شاهسون را برای استحضار اخبار به حدود بادکوبه مأمور فرمود و مأمورین در بین راه با جمعی از سپاه روس دچار و از جانبین کوس کارزار نواختند و به کین یکدیگر پرداختند، مانند شیشه و حجر، پنبه و شرر اکثر آنها قتیل شدند و مطیع در ظل کمند آن پیل‌تنان ذلیل، آری (بیت)

ز گوران سیر کی گردند شیران عقابان کی شکیبند از گوزنان

و در ازای این زحمت از رحمت خاقان بی‌عدیل قدم به فرق فرقدان نهادند و پس از آن اردوی ظفر اثر از چمن گلنبر حرکت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در بلده نخجوان توقف و در آن مکان پولکونیک بارون ویردی و اصفور مخائیل برادرزاده طورمصوف وارد حضور گردیدند و از پی اتمام مصالحه کلمات بی پا و سخنان بیجا بر زبان راندند که بیماران چنین هذیان بر زبان نیارند و دیوانگان چنین افسانه عار دارند یکی از آن جمله اینکه از جانب اولیای دولت قاجاریه مرز و بوم آذربایجان به ما واگذارشود و ما نیز همت نمائیم تا شما [به] مملکت روم اقتدار یابید (بیت)

خیال حوصلهٔ بحر می‌بری هیهات چه‌هاست بر سر این قطرهٔ خیال اندیش

و حضرت نایب السلطنه آنها را با دست پرباد به حضور خسرو نیک نهاد فرستاد و بعد از آن از راه شرور به طرف چمن گوگچه حرکت و در آن مکان پیر قلی خان قاجار و حاجی محمدخان قره گوزلو با سپاه رزم خواه به نزدیک ایلات آن صفحات مأمور شدند که اگر آن فرقه ابواب اطاعت با ما گشاد فهو المراد والا باید در میانه آنها تیغ بی‌دریغ نهاد (مصرع)

همچو شمشیر قتل در بغداد

بعد از نزول پیر قلی خان همگی از شریف و وضیع، مطیع و چاکر گردیدند و رؤسای آنها به حضور نواب والا رسیدند، از الطاف وی شاکر شدند و شکر نعمت را ذاکر و پس از آن امیر خان قاجار با لشکر شیر شکار به جهت استحضار اخبار به جانب گنجه مأمور و از تعاقب وی لشکر منصور در حرکت آمد و بعد از ورود امیرخان به آن حدود اهالی گنجه که از شکنجه روسیه رنجه داشتند به نزد امیرخان قدم گذاشتند و چندتن از بزرگان ارامنه متعهد گردیدند که بعد از اطمینان از دولت علیه و هنگامی که شاهباز رأیت ظفر طراز بدانجانب به پرواز آید در وادی اطاعت مرحله‌ساز و ابواب گنجه را به روی

دلیران گردن فراز باز خواهیم نمود. امیرخان دیگر باره به اردوی مسعود معاودت فرمود و در آن اثنا گوشزد آن برگزیده خداوند احد نمودند که طور مصوف جمیع سپاه روس را که در اطراف و اکناف پراکنده بودند جمع آورده و در منزل زکن من اعمال گنجه زلزله‌افکن زمین و زمن آمده و به محض استماع اطاعت ارامنه گنجه کس فرستاده آنها را در غل و زنجیر نهاده با اینکه در اردوی ظفر انتساب آزوقه و علوفه دواب نایاب (مصرع)

زین هر دو نام بود چه سیمرغ و کیمیا

و با شدت سرما در بسیط زمین نیز بساط قاقم منبسط بود، نواب والا اصلاً اعتناء نفرمود با لشکر خونخوار چون بحر زخار در تلاطم آمد و بعد از قطع مسافت در منزل زکن از جانبین از پی آفت هم خنجرها آختند و تیغ‌ها افراختند و بر سر یکدیگر تاختند (بیت)

تف تیغ و خنجر چنان برفروخت — که در چشمه چرخ ماهی بسوخت

از هنگام طلوع فجر دو لشکر ابواب قتال گشودند و به زجر جدال اشتغال نمودند، در سینه یکی تیر جگرسوز کالنقش فی‌الحجر مکان آموخت و به شمشیر فغان اندوز خرمن عمر آن دیگر را سوخت (نظم)

زمین لاله گون شد هوا نیلگون — برآمد همی موج دریای خون
زبس خسته تن کاندران رزم گاه — بریده سرشان فکنده به راه
برآورد گه جای کشتن نماند — پی اسب را برگذشتن نماند

چون آفتاب جهانتاب به مسکن آسایش میل کرد و از شتاب چرخ نوبت لیل شد دو لشکر بی‌نیل مرام به مکان آرامش مانند سیل روان آمدند و در آن شب طور مصوف با جمعی به شبیخون اردوی همایون قدم بیرون گذاشتند و در آن حال ابراهیم خان بیات با قومی در خارج اردو به قراولی اشتغال داشت و سپاه روس از صدای سم سمند و نعرهٔ دلیران عدو بند چنین پنداشتند که مگر خسرو ارجمند را نیز شبیخون ایشان منظور نظر است بدون تحقیق این خبر دیگرباره به اردوی خویش معاودت کردند صباح آن مساء (فرد)

چه افکند خور سوی بالا کمند — زبانه برآمد به چرخ بلند

طور مصوف کس به نزد آن حضرت روانه ساخت که اگر نوّاب والا مایل شود و گفتار ما را قایل بنای کار را بر مصالحه قرار دهیم و اینک ما به جانب تفلیس قدم نهاده و شما به طرف ایروان روان و پس از آن به تردد سفیران و کارگزاران امور مصالحه را به

پایان آریم مسئولش مقبول شد ، آن فرقه خبیث عزیمت تفلیس نمودند و نواب والا به جانب ایروان روان و از آنجا به طرف تبریز عطف عنان فرمودند .

گفتار درآمدن پولکونیک بارون ویردی از جانب طور مصوف برای اتمام مصالحه و ملاقات میرزا بزرگ نایب الوزاره طورمصوف را برای امر مذکور در این سال هزار و دویست و بیست و پنج و اتمام نیافتن آن و دو لشکر در پی محاربه به شتافتن

و حضرت نایب السلطنه بعد از آنکه از ستیز آسایش یافت و در تبریز به آرامش شتافت، پس از چند گاه پولکونیک بارون ویردی از جانب سردار مذکور چنین عرضه داد که امپراطور شرحی روشن نوشته و ما را مانع از حرب و ضرب تیغ و جوشن گشته که زین سپس ما بین دولتین علیتین نفاق و کینه برطرف شود و سینه تیر وفاق را هدف تا دو لشکر چندی بدون دل ریش و مقاتله باشند و تجاردار باب معامله به مشاغله خویش مشغول و استدعا اینکه برای اتمام مصالحه و انجام متارکه طور مصوف میرزا محمد شفیع صدراعظم یا میرزا بزرگ قایم مقام را ملاقات کند و در این باب حرف‌ها زند و حسب الحکم نایب السلطنه پولکونیک در تبریز به مکانی نیک مقر گزید و ارقام قضا نظام به سرحدداران شرف صدور یافت که چون دولت روس از محاربه روی تافت تا نرسیدن حکم ثانی مصمم حرب نشوید و در پی محاربه نروید و عریضه مشعر بر استدعای طورمصوف نگاشت و به حضور حضرت اعلی ارسال داشت و حکم قدر قدرت از مصدر خلافت چنین صادر آمد که نظر به بسیاری اشغال، ملاقات صدراعظم نهایت اشکال دارد ولیکن قایم مقام را در بهار این سال به ملاقات آن بدسگال مأمور خواهیم فرمود و در این اوان طور مصوف با وصف توقف پولکونیک در تبریز و آن همه عهد و میثاق، فوجی از سپاه روس را به تاخت ایلات قراچه‌داغ و جمعی را به محاربه قراباغ مأمور ساخت و مأمورین آنچه خواستند کردند و سپاه منصور از خوف نایب السلطنه به محاربه اقدام نبردند .

خلاصه کلام در بهار این سال نیکو فال میرزا بزرگ قایم مقام به‌عزم‌ملاقات طور-مصوف به جانب عسکران روان آمد و در آن مکان بعد از ملاقات یکدیگر فرامین ملوک با افسر را به سلوک نیک گذرانیدند و پس از گفت و شنید طورمصوف تکالیف شاق بر زبان رانده سخن‌های مالایطاق از صفحه دل خوانده یکی از آن جمله اینکه بعد از مصالحه دولت

ایران ما را تصرف ملک روم در نظر است و محاربه آن مرز و بوم در سر، خسرو با افسر باید از آنها امداد ننماید؛ بلکه به ما استمداد فرماید و این سخن مخالف عهدنامه دولت ایران و روم بود و نظر به جهات دیگر، قایم مقام مصالحه را ناتمام گذاشت و به حضور نایب السلطنه لوای حرکت افراشت. دگرباره از جانبین نوای مؤالف را مخالف ساز کردند و در مجادله باز ایل ایرملوی گنجه که از ایلات معتبر آن صفحات بود به حکم خسرو مسعود از گنجه کوچیده در سردر مقرگزیده و ابراهیم خان قاجار به کنار رود کر و سرحد داری آن بوم و بر مقرر آمد و در این اوان طور مصوف با شریف پاشا والی آخسقه و سلیمان خان والی باش آچوق منجوق مخالفت به عیوق رسانید و ایشان از شاهنشاه جهان طلب استمداد کردند. حسین خان سردار به مرافقت آنها مأمور شد و سردار مذکور بعد از نزول به حدود آخسقه چون از انتظام امور شریف پاشا اطمینان داشت به نظام اردو همت نگماشت و در آن شب سپاه روس مصمم حرب گردیدند و علی الغفله تیغ افراختند بر سر اردو تاختند و ادای نفیر بل نَجوَّافی عتوّ و نفور به گوش هوش دلیران شیرگیر رسانیدند و نظر به عدم انتظام اردوی حسین خان سردار می‌خواست علم فرار راست کند که علی نقی خان فندرسکی با فوجی از سپاه (فرد)

غضفرجوش گردون گوش آهن پوش خارا کن   مصاف اندوز جنگ افروز اعداسوز شیرافکن

از گوشه و کنار در آمدند و سمندروار خودی به توپخانه روسیه زدند، در مجلس تلاقی، ساقی‌وار جامی دوسه به اکثر آن مستسقیان چشانیدند و باقی آنها عنان سمند را به وادی فرار کشانیدند و لشکر نصرت آیت اموال بی‌نهایت بغارت آوردند و حسین خان دیگر اقامت در آن ولایت را صلاح ندید، از آن جا حرکت و در اوجان به حضور معدلت دستور حضرت نایب السلطنه رسید و مستدعی آن گردید که فوجی از سپاه منصور به مرافقت او مأمور شود تا به جانب پنبک لوای حرکت افراخته و به کین روسیه پرداخته حسب الاستدعای وی محمد بیک قاجار و قاسم بیک سرکرده غلام تفنگچی با جمعی از پلنگان شیر شکار به اتفاق وی روانه آمدند و مأمورین بعد از قطع مسافت به نوید فرح مزید لهم ما یشآؤن فیها ولدینا مزید[1] به جانب قرا کلیسای پنبک سمندر ایلغار را تیزتک کردند و قریب به صبح کاذب (نظم)

---

۱. سورهٔ ق، آیه ۳۵

سحرگاهان که فرزندان انجم شدند از چشم یعقوب فلک گم
فلک ترکانه قصد این حشم کرد دم گرگی نمود و گله رم کرد

از شش طرف با ایشان دچار آمدند در اندک زمن یک تن از ایشان در میدان حرب نماند بعضی از حرب سیف مسلول‌مقتول‌شدند و جمعی مغلول و قومی مخذول و منکوب و توپخانه و اسباب را گذاشته ویرانه‌ها را پناه جسته عساکر ظفر مآثر مظفر و ناصر مراجعت کردند و در خلال آن احوال طور مصوف عزم یورش آخسقه را جزم کرده بعد از کشش و کوشش اندوه بر سینه‌اش آکنده شد و کانّهم جراد منتشر[1] پراکنده، شریف پاشا از جانب نایب السلطنه به تشریف فاخر مفتخر آمد.

گفتار در مأمور شدن فوجی از سپاه به ستیز و آویز روسیه شیخ آویز و گریز آن فرقه نحوست انگیز و سایر وقایع که بر تقدیر خداوند غفور در این سال نیکو فال هزار و دویست و بیست و شش به عرصهٔ ظهور آمد

در اواسط زمستان بعرض حضور لامع النور نایب السلطنه رسید که جماعت روسیه از گنجه و سایر بلاد متصرف فیه خویش آزوقه و اسباب به قریه شیخ آویز جمع می‌نمایند و از آن جا به مقری نقل و تحویل می کنند؛ لهذا قلیلی از غلام تفنگچی و دسته احسان خان دنبلی و محمد بیک قاجار افشار سرهنگ به جنگ آن قوم بی‌فرهنگ مأمور و مأمورین بدون تأمل و درنگ شیخ آویز را احاطه و بعد از یورش و ستیز اکثر طعمه شمشیر خونریز شدند و بقیة السیف رو به گریز نهادند و لشکر اسلام دست به یغما گشادند، پس از آن به رکاب ظفر نصاب پیوستند. در ازای این خدمات نمایان مورد انعام و احسان گشتند و حضرت نایب السلطنه اسمعیل بیک دامغانی را با لشکر بی‌پایان به کوچانیدن ایل کولائی که در حدود قراباغ و گنجه متوقف بود مأمور فرمود و سردار کثیرالاقتدار بعد از نزول به آن دیار با ینارال خطاکوف سرکرده سپاهی از روس درآویخت او را انهزام و ایل را در حدود نخجوان و ایروان مقام داده و در این ایام به عرض نایب السلطنه رسانیدند که امین پاشا سرعسگر دولت روم حسب‌الامر پادشاه ذیجاه آن مرز و بوم به قارص مأمور شده که

---

۱. سوره قمر، آیه ۷

محکوم حکم آن حضرت شود و با روسیه از طریق مخاصمت رود بنابراین حضرت نایب‌السلطنه با توپخانه رعدنشانه و عساکر ظفر مآثر (نظم)

اگر سوی فلک بازو گشایند | به ناوک خوشهٔ پروین ربایند
چنان شمشیر کین از کف برآرند | که دریاها ز هیبت کف برآرند
چه میدان گرد و چوگان جوی کردند | فلک چوگان مه و خورگوی کردند

به جانب نخجوان روان و پس از توقف آن مکان صادق خان عزدانلوی قاجار با دلیران شیرشکار به استیصال و گوشمالی اهالی محال کورس که لوای سرکشی افراشته بودند و از اعانت روسیه دلخوشی داشتند مأمور و مأمورین حیات متمردین را بدل به ممات کردند و مرغ روحشان را از قفس قالب رخصت نجات دادند و در آن قلعه بنای عالیها و سافلها نهادند. در خلال آن احوال به عرض نایب السلطنه رسانیدند که سرعسکر دولت عثمانیه از قارص حرکت و با حسین خان سردار ایروان بنای ملاقات گذاشتند، در بین راه سواران روسیه به اسب‌اندازی و جرید بازی مشغول گردیده که از قضا تفنگی آتش گرفته بر بنا گوش سرعسکر خورد و چند دندانش را برد بدین سبب ملاقات اتفاق نیفتاد و سرعسکر به جانب قارص قدم نهاد، آن خسرو نیک نهاد به محض استماع کس به جستجوی حالش فرستاد و مستر کمل جراح انگلیس را به جهت استعلاج او معین فرمود. پس از آن هنگام توقف موکب مسعود در نخجوان جنود نامعدود به مقری مقرر ز لشکر بی‌پایان به اجنان قراباغ روان و ایشان بر سر دشمنان تاختند و از کشته آنها پشته‌ها پرداختند و اموال بی‌نهایت غارت ساختند و به جانب اردو کوس حرکت نواختند و بعد از آن اردوی کیهان پوی روی به سوی خودی آورد و پس از نزول به آندیار گوشزد آن شهریار ذوالاقتدار نمودند که ینارال مرکز به عرض امپراطور رسانید که اگر طورمصوف از سرداری خلع شود و من به مرکز سرداری قراری یابم متعهد آنم که ایران را تسخیر نمایم و سرکشان را اسیر و دستگیر؛ لهذا طورمصوف خلع و او به سرداری مأمور و ینارال مزبور چون از مراجعت موکب والا استحضار یافت، جمعی از سپاه را به جانب ایروان و تسخیر آن مکان روان کرده؛ لهذا حضرت نایب السلطنه توپخانه رکاب را با عساکر ظفر انتساب روانه آن سرزمین و خود انتظار خبر را در آن مقر روزی دو اقامت گزین آمد و پس از چندگاه به عرض رسانیدند که حسن خان قاجار برادر حسین خان سردار با دلیران شیر شکار به عزم کارزار روسیه حرکت و در حوالی اوچ کلیسیا با ایشان دچار (نظم)

در لشکر صدهزاران پای تا فرق — چه ماهی جمله در آهن شده غرق
ز پیکان عالمی پر ژاله کردند — زمین از خون مردان لاله کردند
چه میغ از خون مردان ریخت باران — قلم شد تیغ در دست سواران
روان شد جوی خون تا چند فرسنگ — میان خون سرمردان چه خرسنگ

و بعد از ستیز و جنگ ندای یا اهل البغی و الطّغیان فاستبشروا بالذّلة و الهوان به گوش هوش روسیه رسید و آن قوم شوم منهزم گردید و بعد از استماع این خبر مبشر موکب آن خسرو کیهان مقر به جانب تبریز پی سپر آمد.

گفتار در اطاعت جعفرقلی آقای جوانشیر و ایل جبرئیللو و دولت علّیه و اطلاع سپاه روس و محبوس ساختن جعفرقلی آقا و با ایل جبرئیللو به کین پرداختن و بدین سبب حرکت نایب السلطنه بسمت قراباغ و محاربه سنگر سلطان پور و آنچه به تقدیر حیّ ودود بعرصه وجود آمد

امّا چون جعفرقلی آقا پسرزاده ابراهیم خلیل خان جوانشیر چنان که قبل از این تحریر شد از راه نادانی سپاه روس را از مافی الضّمیر ابراهیم خان جوانشیر آگاه ساخت و آن طایفه گمراه تیغ ها افراختند و به قتلش پرداختند از این رو همیشه از دولت ابد مدت در اندیشه بود که مبادا سیاست وی پیشه شود و طایفه جبرئیللو نیز چنان که مرقوم شد به علت مخالفتی که با عطاءالله شاهسون در سر کوچانیدن ایلات قراباغ کردند از عزرائیل سیاست دولت جاوید مدت در خوف و دهشت بودند و به قدر مقدور مخالفت می‌نمودند، در این زمان حاجی محمدخان قره گوزلو حاکم قراچه داغ که در غیرت دین و خدمت دولت ثانی اثنین نداشت با ایشان سخن از رحمت کردگاری و الطاف شهریاری پیش گذاشت از پند دلبند آن ناصح دانشمند جملگی از دولت روس سرپیچان و بحبل المتین خسروسکندر کوس دست امان زدند و آن قوم منحوس پس از استحضار با هزاران لطایف الحیل جعفرقلی آقا را محبوس کرده با فوجی از سالدات روانه تفلیس ساخت که از آن جا به تیربوردغش برند و به حبس چند تن از بزرگان ایل جبرئیللو نیز پرداخت و محمود آقا ریش سفید جبرئیللو با ایل مذکور از این گیرودار فرار و در مکانی سخت قرار گرفته حاجی محمدخان را اخبار و استحضار داد و مضمون این مصراعش بر زبان افتاد (مصرع)

دریاب مرا که آبم از سر بگذشت

و او نیز کیفیت را به دربار معدلت مدار نایب السلطنه ارسال داشت که اگر میل شهریاری از خلاصی جعفر قلی آقا و آن ایل است باید با عساگر پیلتن نیل صفت حرکت و به سمت قراباغ لوای نصرت افراشت والاّ فلا و نواب والا بعد از اطلاع با اینکه سردی هوای زمستان نهایت اشتداد داشت و مزاج مبارک را هم مرض مزمنی عارض باز متوکّلاً علی الله با لشکر خونریز به جانب قراباغ حرکت و در بین راه به عرض آن خسرو والاجاه رسانیدند که جعفر قلی آقا از دست روس خلاصی یافت و میان ایل جبرئیللو شتافت.

توضیح این مقال آنکه چون جعفرقلی آقا ابن محمدحسن خان ابن ابراهیم خلیل خان جوانشیر از نصایح حاجی محمدخان آن ناصح دلپذیر و از رفتار روسیه دلگیر شد، با خسرو گردون سریر باب اطاعت گشاد و روی به بندگی و سرافکندگی نهاد و سپاه روس بعد از استحضار او را گرفتار [و] بدون اینکه غل و بند بر پایش نهند، بر اسب سوار و با فوجی از آن قوم نابکار به جانب تفلیس روانه‌اش ساختند. در هنگام تردد از رود ترتر سالدات به کنار رودخانه متفرق شدند که راه عبور پیدا کنند، جعفرقلی آقا فرصت یافته زمام اسبش که در دست یکی از سالدات بود بریده و مانند آتش سیار از آب عبور و به شتاب تمام خود را به میان ایل جبرئیللو رسانید و کیفیت را به حضرت نایب السلطنه ارسال داشت و آن خسرو کیهان مقر را که مطلب کلی و مقصد اصلی از این سفر استخلاص وی منظور نظر کیمیا اثر بود به استماع این خبر کمال بهجت و سرور حاصل آمد. پس از آن به جانب سنگر سلطان بود که در میانه قراباغ و شکی و شیروان واقع بود عزیمت فرمود، بعد از طی مراحل و قطع منازل در حوالی سلطان بود، سه هزار سالدات روس که حسب الامر ینارال مرکز در آن جا مقام داشتند از سنگر بیرون آمد [ه] صف کشیده در لشکر همایون نیز شمشیر خونریز را از غلاف خلاف کشیده برای مجادله صفوف متقارب شد و به اقتضای مقاتله سیوف متضارب (نظم)

خروش نای چون صور سرافیل / به گردون شد ز پیش کوهه پیل
چنان شد زخم کوس و نعرهٔ جوش / که گردون پنبه محکم کرد در گوش
سواران آهنین دل کوه رفتار / ز سرتا پای در آهن گرفتار
غبار خاک زیر پای باره / شده چون ذره در چشم ستاره
شد از گرد سپه خورشید گمراه / سیه شد هم چو خال دلبران ماه

در یک طرفه‌العین اکثر آن قوم بی‌دین طعمه شمشیر کین و بستهٔ کمند لشکر ظفر قرین گشتند و در آن هنگامه جنگ از ضرب توپ و تفنگ بر باقی آن کافران کار چنان تنگ شد که علم سفید که نشانه امان اهل فرنگ است برپای کردند و طالب امان شدند. آن خسرو با فرهنگ به منطوق احسن العفو عندالقدرة از چهار جانب و شش جهت عساکر نصرت آیت را از کین گزاری و آتشباری مانع آمد و میرزا بزرگ قائم مقام به سنگر روسیه مأمور شد تا به حضور فیض دستورشان حاضر سازد و مضمون آیه شریفه را سراید ادخلوها بسلام امنین[1] و بعد از نزول وزیر بی‌نظیر هشتصد و بیست نفر سالدات که زیاده از یک صدوهشتاد نفر آنها زخم منکر داشتند با جمیع ادوات و آلات حرب و دو توپ قلعه کوب و دو علم عقاب پرچم که نشان خاصه دولت روس است برداشتند و از سنگر قدم بیرون گذاشتند و به دستوری دستور شرفیاب حضور گشتند و حسب‌الحکم آن خسرو کرم دستور خلعت امن و امان پوشیدند و ساغر التفات و اعتبار نوشیدند. مقتولین روس را به آئین و دین آن فرقه منحوس به خاک نهادند و مجروحان را به دست جراحان چابک دست دادند. در آن اوان قراولان حدود عسکران به عرض مقیمان پایه آسمان مایه رسانیدند که سیصد سالدات و یک اراده [عراده] توپ از قلعه پناه آباد به امداد روسیه سلطان بود حرکت و بعد از استماع نصرت آن حضرت در عسکران بار اقامت گشادند. حسب‌الحکم نایب‌السلطنه، امیرخان قاجار با عساکر شیر شکار روی به کارزار آنها نهادند و روسیه به محض استماع به قلعه ترونات پناه جسته و امیرخان در گرد قلعه به محاصره نشسته هنگام شام که صولت قلعه‌دار سپهر اعنی مهر زرین چهر شکست و در کنام آسایش نشست سپاه گمراه روس به فرار همت بستند. بعضی در بین راه از بسیاری برف تلف شدند و تیر مرگ را هدف و قومی با حالی خسته و بالی شکسته از کف صیاد اجل رسته و خسته به کوه جمرق پناه جسته.

در خلال آن حال خبر رسید که ینارال مرکز سردار روس که به استیصال لگزیه داغستان و شیخ علی خان قبه‌ای رفته چون از فتح سلطان بود آگاهی حاصل نمود، بی نیل مرام با یأس تمام و اندیشهٔ مالا کلام از ننگ و نام گذشت و مانند بخت خود برگشت، از راه قراباغ عزیمت تفلیس کرده اگر چه آن حضرت در آن زمان به حرب بلاد متصرف فیه

---

۱. سوره حجر، آیه ٤٦

روسیه می پرداختند بدون حرب و جنگ و تأمل و درنگ متصرف می‌ساختند ولیکن به علت عدم آزوقه در آن صفحات حرکت آن جانب رفتاری شاق بود و کرداری مالایطاق، بدین سبب آن برگزیده خسرو آفاق به استحقاق تمام با لشکر ظفر خیز به جانب دارالسلطنه تبریز حرکت فرمود و خاک آن سرزمین و اقدم مبارکش مشک بیز آمد.

گفتار در اصرار و مبالغه ردیشجوف سردار تازه سپاه روس در مصالحه و حرکت نایب السلطنه به سمت طالش و تصرف لنکران و ارکوان و استیصال مصطفی خان در این سال نیکو فال هزار و دویست و بیست و هشت

و اما چون ینارال مرکز سردار سپاه روس از ضرب دست عساکر خسرو کیکاوس علم سکندرکوس با شاهد شکست مأنوس شد حسب‌الحکم امپراطور از سرداری خلع و ردیشچوف به جای وی مأمور و سردار مزبور بعد از نزول به حدود ایران پولکونیک فریقان نام را به نزد سر گوراوزلی برونت ایلچی بزرگ دولت انگلیس روانه ساخت که به واسطه وی ما بین دولت روس و خسرو نیک پی رابطه دوستی محکم شود و اسباب مصالحه مصمم و پس از چندگاه مایوربایوف ایشیک آقاسی و معتمد خود را به اتفاق حاجی ابوالحسن تاجر ایروانی که به رسم تجارت متوقف تفلیس بود به نزد ایلچی انگلیس مأمور نمود که چون صلاح طرفین و آسایش جانبین در دوستی دولتین است و پس از این هوس جدال منافی طبع امپراطور آن خسرو گردون سریر است باید این امر خیر از کف کفایت آن سفیر صافی ضمیر صورت اتمام پذیرد و بعد از ورود فرستادگان و گفت شنید ایلچی انگلیس با خسرو خدم برجیس مستر کاردان را به جانب تفلیس و ملاقات ردیشچوف سردار آن فرقه خبیث روانه ساخت که اگر این سخن را ابلیس صفت از روی تلبیس گوئی و بعد از مصالحه باز راه مجادله‌جوئی مرا در حضور گردن فراز سرشکسته مساز (مصرع)

ای بی وفا شکست من آخر شکست تو است

و اگر این سخن را از روی حقیقت گوئی و راه اهدنا الصّراط المستقیم[۱] پوئی کمر همت بر میان بندم و در اندک دم (شعر)

---

۱. سورهٔ فاتحه، آیه ۵

امیدوار چنانم که کار بسته برآید　　وفاق چون به سر آمد نفاق هم به سر آید

و پس از چند گاه خسرو ذوالاستقلال حضرت اعلی فتح علی شاه در چمن جنت مثال سلطانیه نزول اجلال فرمود فرمان قضابنیان به حضرت نایب السلطنه نگارش یافت که چون مصطفی خان طالش از سگالش بخت با روسیه سازش و با دولت علیه بنای کاوش نهاده و از نگارش فرمان و فرستادن سفیران آتش فتنه‌اش خاموش نمی‌شود و باده اطاعتش نوش نه به منطوق فی‌السّیف صبغة الدّین با شمشیر کین بدان حرف و سخن ریشهٔ عمر آن بد پیشه را از بیشه زمین برکن و حضرت نایب السلطنه پس از اطلاع از مضمون فرمان حضرت فریدون با لشکر بی‌چون به سوی لنکران. (بیت)

به حکم شهنشاه گردون شکوه　　بجوشید لشکر چه دریای کوه

و بعد از حرکت آن خسرو کیهان مقر در منزل اهر مستر کاردان فرستادهٔ ایلچی انگلیس از تفلیس مراجعت و وارد حضور آن حضرت شد و عریضه سردار روس به نظر اشرف رسید و خلاصه مطلب وی این گردید که خسرو پرویز چاکر مدت چهل روز عساکر ظفر مآثر را از ستیز مانع شود و شمشیر خونریز را در این مدت از نیاشامیدن خون قانع کند و پس از آن سوای تبریز هر مکانی را که مقرر سازید به مصالحه پردازیم و حسب‌الخواهش سردار روس رقم قضاشیم به سرحدداران شرف صدور یافت که مدت چهل روز در پی محاربه نشتابید و در کنام آسایش به آرامش تمام بخوابید. اگر آن بدنهاد ثابت قدم و راسخ دم قدم در میدان مصالحه نهاد فهو المراد والا باز تیغ بیداد را از غلاف خلاف باید گشاد و به سردار روس نیز مرقوم داشتند که قشلاقات قراچه داغ را برای ملاقات مقرر داشتیم و تقریر مستر کاردان و مافی‌الضّمیر شما را به سرحدداران تحریر نمودیم و آن چه باید و شاید سفارش فرمودیم تا چه کنید شما و لشکرکشی طالش از متارکه موضوع و مستثنی است و حسب‌الاستدعای ایلچی انگلیس نجف قلی خان گروس را با دستهٔ خود به مهمانداری سردار روس معین ساخت و به جانب طالش کوس حرکت نواخت. چون منزل دده بیکلو من قرای مشکین از قدم میمنت لزومش مشکین شد در آن منزل اقامت گزین و جمعی از عساگر پلنگ صولت پلنگینه پوش توپهای برق آشوب رعد خروش را به سرداری امیرخان قاجار و اتفاق میرزا محمدعلی آشتیانی مستوفی سرکار به استیصال مصطفی خان نابکار مأمور و چون عبور لشکر منصور از کوههای سخت بود و جنگل‌های پر درخت مصطفی خان چنگل جلادت را تیز و سرپنجه یلی را خونریز ساخته میرحسن خان ولد خود

را با جمعیت بی‌عدد به گذرها مأمور داشته که شاید سپاه منصور را از عبور مانع آید، مانند خاشاک بر گذر سیل موثر اثری نشده و امیرخان سردار با دلیران جلادت دثار بعد از نزول به حدود لنکران چون روسیه آن مکان مشاهده بلامن ناگهان کردن. به اتفاق مصطفی خان به جانب کامیشوان فرار و جمعی در بین راه گرفتار کمند لشکر ظفر شعار گردیدند و لنکران و ارکوان بدون حرب لشکر ظفر بنیان و ضرب سیف و سنان از ممالک آن خسرو افلاک شد (مصرع)

کشور مسخر آمد و دشمن هلاک شد

و به منطوق آیه شریفه فمحونا آیة اللّیل و جعلنا آیة النّهار مبصرة[1] به صحایف و حواشی آن املاک مسطور و روسیه و مصطفی خان بعد از فرار از لنکران در کامیشوان که یک طرف آن متصل به دریا بود و سه جانب دیگر از کثرت نیستان معتسرالعبور لنگر اقامت انداخته و کشتی‌های بزرگ خود را که در فرضه ساری آماده داشتند احضار حضور ساخته و امیرخان قاجار نیز بعد از تصرف لنکران به جانب کامیشوان کوس حرکت نواخته و مجرد ورود به حدود دریا بادبان کشتی روس را سر به ثریا دید از جانبین حکم به آتشفشانی کردند و عقده دل به عهده مهره آتشین سپردند مدت دو ساعت دو لشکر به کارزار مشغول و آب آن دریای زخار را با آتش سیار به یکدیگر آمیختند، بالاخره خاک هستی روس به باد فنا انگیخته یک فروند لنگه به ضرب توپ درهم شکست و سکان وی خار صفت بعضی از برق سوختند و جمعی در آن بحر زخار غرق شدند (مصرع)

پاره‌ای سوخت آتش پاره‌ای را برد آب

و سپاه روس بعد از شکست از پیش بدر رفته پس نشست و امیرخان در همان مکان که به کامیشوان هزار ذرع و به لنگرگاه کشتی‌ها هفت صد ذرع بود سنگر بست. ملخص کلام سپاه بدایام روس بعد از شکست مزبور در کامیشوان محصور شدند و عساکر منصور از جانب دریا و نیستان حسب‌الحکم امیرخان به محاصره مأمور و هرروز گلوله توپ جهانسوز به جان روسیه شعله افروز می‌شد. چون مدت محاصره دو ماه طول کشید چهار هزار کس از سپاه روس مقتول گردید از عدم آزوقه در آن سرزمین و نایابی آب شیرین کار بر محصورین تنگ شد و با بخت خود در جنگ و سپاه ظفر شعار نیز از پی یورش آن

---

۱. سوره اسراء / بنی اسرائیل، آیه ۱۲

حصار آماده و ایستاده بودند. جمله کین گزاری را در پی اشارتی و جانسپاری را برای خویش بشارتی. امیرخان از حضرت نایب السلطنه رخصت خواست که لوای یورش راست کند ولیکن چون اکثر سکنه آن مقر سید و از نسل حضرت خیرالبشر بودند و از ظلم مصطفی خان پر کین مسکین و حسب‌الامر وی ساکن آن سرزمین و هنگام تصرف آن بلد مانع لشکر ظفر قرین از جان و مال سادات و ملهوفین نتوان شد (فرد)

آتش چه به نیستان فروزد — با هم همه خشک و تر بسوزد

حضرت نایب السلطنه از یورش امتناع و حسب‌الحکم آن حضرت امیر خان از طرف خشکی و دریا چهار قلعه برپا کرد و میرزا رفیع خان رشتی با تفنگچیان رشت به محافظت آن قلاع مأمور گشت و حاجی محمدخان قره گوزلو به حکومت طالش سرافراز و امیرخان از طالش باز گردید.

گفتار در گفت و شنید سردار روسیه با حضرت نایب السلطنه در باب مصالحه و انجام نیافتن متارکه و وقایع اصلاندوز و چشم زخمی که به تقدیر حی ودود به لشکر مسعود روی نمود

امّا چون چنانکه قبل از این مرقوم شد بر حضرت نایب السلطنه معلوم آمد که ردیشچوف سردار آن فرقه میشوم بر مصالحه مایل است از منزل اهر چیزی به نزد آن بدسیر روانه فرمود و لشکر به کاوش طالش مشغول و از صهبای ظفر مستانه و خود در منزل ده بیکلو از پی انتظار خبر روزی دو سه ساکن آن کاشانه و نظر به عهد سابق بعد از انقضای مدت چهل روز ردیشچوف از تفلیس حرکت و وارد قراباغ شد و نجف قلی خان گروس که به مهمانداری او معین بود عزیمت قراباغ نمود. در آن اثنا السکندر میرزا والی تفلیس که متوقف ایروان بود به عزم دیدن سلیم پاشا والی آخسقه به چلدر رفته و از آن جا حسب التکلیف بزرگان کاخت به جانب گرجستان روان و مصدر انقلاب آن سامان گردید. سردار روس از استماع این سخن متوحش و بی‌سامان گشت و خاطر مجموعش پریشان عزیمت حضور نایب السلطنه را بی‌فایده یافت از پی تزویر تدبیر شتافت و بدین تمسک از مصالحه روی تافت که آمدن من تا قراچه‌داغ محال است و اگر مایل متارکه‌ای در کنار رود ارس ملاقات را مجال و دیگر [از طرف] امپراطور به ترک محاربه مأذون نیستم

بلکه به شرفیابی حضور و استماع تکالیف شما مأمور و پس از آن کیفیت را به امپراطور مرقوم دارم اگر جلوه گر نظرش گردید و سخنان شما را پسندید به تردد سفیران و گفتگوی دبیران صورت انجام خواهد پذیرفت. با وصف اینکه در آغاز برای مقر مصالحه حضرت نایب السلطنه رامخبر کرد و بارها به عرض درآورد که [از طرف] امپراطور به ترک محاربه و اتمام مصالحه مأمورم.

از گفتار آن میشوم مفهوم می گردید که عهد آن طایفه مانند آفتاب زمستان و سحاب تابستان اعتباری نداشت ولیکن چون انکار از مصالحه را قدم صرافت پیش نگذاشت، محمد صادق خان ولد نجف قلی خان گروس با مستر لنزی توپچی و مستر کمل حکیم انگلیس را به نزد آن خبیث که باید به اتمام مصالحه به عهد سابق پرداخت و پس از آن وزیرزادهٔ مکرم و دستور معظم ابوالقاسم [قائم مقام] را به اصلاندوز که به رود ارس اتصال داشت مأمور ساخت که به سردار مزبور دسترس بهم رساند او را از تشکیک دور و به الطاف شهریاری خرم و مسرور نماید و سردار مذکور پس از اطلاع عزیمت میرزا ابوالقاسم، ینارال حقویردوف را به نزد وی روانه ساخت که گفتار سابق همگی هذیان[1] و افسانه بود . التیام دولتین جز ضرب حسام نیست و صلح خسروان با افسر حرب دو لشکر (مصرع)

از این دو چون گذری کلّ من علیها فان

و میرزا ابوالقاسم نیز بعد از استماع از ستیز و نزاع دوری نجست و ورق صلاح را به آب جدال شست و کیفیت را به حضرت نایب السلطنه ارسال داشت و آن حضرت با لشکر جهانسوز به آذراندوزی جان دشمنان حرکت و در اصلاندوز مکان گزید و ردیشچوف سردار روس کتلاروسکی ینارال را با جمعی از سالدات به قراباغ گذاشت و خود بجانب تفلیس روان گردید . اما چون اکثر لشکر به کاوش طالش که اعظم امور بود مأمور و پیر قلی خان قاجار نیز با دلیران شیر شکار به دفع شر روسیه از سر عجزه شکی روان و چند تن از روسیه نیز به لباس تبدل مهدیقلی خان شوشه‌ای را ملاقات کردند که ما از جانب ایلات قراباغ آمده‌ایم که جمعی از لشکر منصور را به امداد بریم و جمیع ایلات را از کنار رود ترتر حرکت دهیم و او نیز از سادگی لوح از سخنان آنها فریفته و سپاهی به سرداری



۱ . متن: حذیان

صادق خان قاجار از نایب السلطنه گرفته که بدون دلالت و اشارت آن گرگان میش صولت قدمی پیش نگذارند و ایلات را به اردوی کیهان پوی سپارند و تنی دو از جاسوس مزبور روس با بهجت و سرور خودی به ینارال آن دیوان شموس رسانیده و آن منحوس را از قلّت لشکر و کمی استعداد خسرو با افسر آگاه ساخت و او نیز هنگام شام به جانب اردوی کوس شبیخون نواخت. قریب به صبح کاذب نزدیک به اردوی، لوای حرب افراخت و سپاه اسلام در آغاز چنین پنداشتند که صادق خان مراجعت نمود، چون نیک نگریستند رأیت روس را به گردون سرافراز دیدند. از جانبین مهرهای آتشین از دهان توپ و تفنگ باز کردند (نظم)

چنان راندند مرکب در بیابان | که بر روی زمین بادا شتابان
ز بانگ کوس و از زخم چکاچاک | طنین افتاده درنه طاس افلاک
همه صحرا غبار و گرد برخاست | ز هر سو بانگ بردا برد برخاست

و حضرت نایب السلطنه بعد از استحضار آن گیرودار بر اسبی باد پیما سوار شد و از هرجانب لشکر را به کارزار تحریک می‌فرمود و نزدیک بود که جنود اسلام با نهایت قلّت مسعود شوند که ناگاه اسب نایب السلطنه در گودی ژرف افتاده و از صدر زرین جدا مانده و لشکر اسلام چنین پنداشتند که مگر آسیبی به مزاج مبارکش رسیده از خوف و دهشت جمعی از دست روس مقتول گردیده و قومی به وادی فرار دویده. خلاصه نایب السلطنه خود را از آن حضیض خطر به اوج سلامت رسانیده سواری را دیدند که مرکبی انگیخته و مرس فرس دیگر می کشد نواب والا را به خیال اینکه سوار دشمن است و اسبی به غنیمت می‌برد حسام کین را از نیام درآورد و روی به وی کرد (بیت)

برآورد بانکی که نام تو چیست | به بی‌تن سرت برکه خواهد گریست

و آن سوار یکی از جلوداران خاص آن خسرو گردون مناص بود، صدای مبارکش را بشناخت خود را از اسب به زیر انداخت و آن شهریار را سوار ساخت و به هر جانب مرکب تاخت و سپاه را از سلامتی وجودش آگاه ساخت و سپاه بی‌سامان آنچه از این خبر مبشر اطلاع یافتند به حضور آن حضرت شتافتند و از آنجا علی سبیل التعجیل روان و در منزل حمزه‌لو مکان فرموده و پیر قلی خان قاجار با سایر سرداران لشکر ظفر شعار که در شکی و سالیان و غیره بودند به محض اطلاع از این شکست مراجعت و به رکاب نصرت آیت پیوست و سپاه روس از اصلاندوز بدان جانب ارس حرکت نمودند و حضرت نایب السلطنه

نیز به طرف تبریز مراجعت فرمود و چرخ برین مضمون این بیت را می‌سرود (فرد)

ز رنج و راحت گردون مرنجان دل مشو خرم — که آئین جهان گاهی چنین گاهی چنان باشد

گفتار در کارزار حسین خان سردار قاجار با روسیه نابکار و شکست آن قوم خیره شعار و حرکت شهریار ذوالاقتدار حضرت اعلی فتحعلی شاه به جانب آذربایجان و مصالحه دولتین علیّتین ایران و روس و آنچه از گردش آبنوس در این سال نیکو فال سنه ۱۲۲۹ به عرصهٔ ظهور آمد

اما چون حضرت نایب السلطنه بعد از ستیز مذکور به تبریز نزول فرمود حسین خان سردار ایروان را به حضور طلبیده و خان مذکور حسب‌الحکم آن حضرت در تبریز به خدمت ساطع النور رسیده و بعد از روزی سه چهار که در آن بلد آرمیده ینارال پلنگ جوهر با جمعی از روس بد گوهر از راه پنبک و شوره گل به تاراج قرای ایروان مسلح و مکمل شده اهالی ایروان کیفیت را به عرض نایب السلطنه درآورده حسین خان سردار به خلاف و مصاف آن قوم بی‌انصاف رخصت انصراف یافت و سردار مزبور بعد از آن که به بلدهٔ ایروان شتافت چون از جانب پادشاهی سپاهی به همراهی نداشت و ینارال در پنبک هم لوای جنگ می‌افراشت با فضلا و علمای ایروان سخن جهاد را در میانه گذاشت و چند نفر از فضلا و علما و ارباب زهد و تقوی به منطوق فقاتلوا ائمّة الکفر انّهم لا ایمان لهم لعلّهم ینتهون[1] اهالی ایروان را به جهاد تحریک کردند و دوهزار نفر از ایشان داوطلب شدند و حسین خان سردار آنها را برداشته و بعد از قطع مسافت با ینارال روسیه لوای حرب افراشته (عربیه)

عمّ السّمآء النّقع حتّی کانّه — دخان و اطراف الرّماح شرار

و چون گیرودار کارزار سه چهار ساعت به طول انجامید چهار صد نفر از روس مقتول گردید، بقیه السیف با خاطر افسرده فرار بر قرار اختیار کرده و حسین خان سردار روس رئوس به نزدیک شاهزاده بی نظیر روانه ساختند و او نیز به صحابت عریضه عبودیت فریضه روانه دربار جهان مدار شاهنشاهی نمود و آن خسرو مسعود مجاهدین اسلام را از انعام و

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۲

اکرام راه نورد دیار و ینقلب الی اهله مسروراً[1] فرمود و پس از آن با طالع محمود از دارالخلافه طهران به جانب چمن سلطانیه حرکت و از آنجا به سمت آذربایجان کوس نصرت کوفت و چون از قدم میمنت لزوم شاهنشاه جهان چمن اوجان رشک جهان شد نواب نایب السلطنه با توپخانه رعد نشانه و عساکر ظفر مآثر و سربازان سرباز (شعر)

همه کمانکش و رزم آزمای و تیرانداز　　همه مبارز و جوشن شکاف سندان دوز
همه چه شیر به هنگام حرب حمله گذار　　همه شهاب صفت گاه کینه دشمن سوز

شرف اندوز حضور ساطع النور گردید و پسند نظر کیمیا اثر آن شاهنشاه مهر افسر گردید (فرد)

فرخ رخ آن پسر که چنان باشدش پدر　　خرم دل آن پدر که چنین آیدش پسر

چون چنان سپاهی وافر و شوکت متکاثر به عدد مور و ملخ به پیرامون هامون و شنح نشسته و کمر جدال روس را بر میان بسته و ناپلئون پادشاه فرانسه نیز با سپاه ظفر همراه عزم رزم روس را جزم کرده و گردون از دو طرف ابواب اضطراب به روی روسیه گشود و امپراطور دریافت نمود که محاربه با دو شهریار ذوالاستقلال نکال در کار و وبال کارزار خواهد بود شرحی به ردیشچوف مرقوم داشته که بدون تزویر و تدبیر باید از مجادله دولت ایران گذشته و تخم مصالحه در زمین دل کشته (فرد)

مزن ز چون و چرا دم که بنده‌ای مقبل　　قبول کرد به جان هر سخن که سلطان گفت

و ردیشچوف نیز نامه به ایلچی انگلیس که ملتزم رکاب خسرو خدم برجیس بود مرقوم داشت عهدهای صریح و سوگندهای غلیظ در وی نگاشت که به مقیمان پایه آسمان مایه عرضه دارد که (نظم)

بسوزنده آتش به خاموش خاک　　به دل‌های آگه به جان‌های پاک
که ما را دل و جان پر از مهر تو است　　همه آرزو دیدن چهر توست

بدون تدبیر و تزویر به تاج و سریر خسرو گردون مسیر قسم که و انّه لقسم لوتعلمون عظیم[2] که از مجادله و مقاتله گذشتیم و اینک بنده و سرافکنده گشتیم (شعر)

گذشت آن که مرا خاطر پریشان بود　　گذشت آن که تو را زلف عنبرافشان بود

---

۱. سورهٔ انشقاق، آیه ۹

۲. سورهٔ واقعه، آیه ۷۶

بر حسب خواهش امپراطور سفیری بدین جانب مأمور دارید که دیده حرب را به خاک صلح کور کنیم و طبل مصالحه زنیم (فرد)

همی تا برآید به تدبیر کار　　مدارای دشمن به از کارزار

ایلچی انگلیس به اتفاق میرزا محمد شفیع صدراعظم در پیشگاه معظم به ترک نفاق و آغاز وفاق دولتین علیّتین عرض‌ها کردند و حرف‌ها زدند ولیکن السلطان عباس شاه غازی و قایم مقام عرضه نمودند که تا از عهده شکست سال ماضی برنیائیم دل را بر این مطلب راضی نخواهیم نمود. این سخن در میانه بود که در خراسان اغتشاش بی‌پایان روی داد و شیخ کاشغری نیز در میانه ترکمانان چنان که در احوال شاهنشاه جهان مرقوم افتاد قدم به مسند سرکشی نهاد بنآء علی هذا حضرت اعلی به متارکه رضا و مصالحه را به مجادله انسب و اولی دید و میرزا ابوالحسن خان وزیر دول خارجه به ملاقات سردار روس مأمور گردید و پس از ملاقات و گفت و شنید بنای کار بر این نهادند که اینک از طرفین تیغ خلاف را در غلاف کنند، در بهار آینده ایلچیان در حرکت آیند و ابواب مصالحت و مسالمت بر چهره عالمیان گشایند و میرزا ابوالحسن خان کیفیت را عرضه داد و خسرو نیک نهاد بر این مطلب راضی شد و بعد از سیر تبریز با شوکت جم و قباد به دارالخلافه طهران قدم نهاد و حضرت نایب السلطنه نیز با نهایت استقلال به جانب دارالسلطنه تبریز بال حرکت گشاد و پس از نزول به تبریز به تدارک اوضاع نزاع و قتال و تهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نمود و به عیال و اطفال مقتولین مصاف روس چندان کرم و الطاف فرمود که زندگان به جمال ناوک و وصال مرگ چنان مایل شدند که روزه‌دار به رؤیت هلال و مسقی به شربت زلال (عربیه)

فیمطر یوم الجود من کفه النّدی　　و یقطر یوم البأس من سیفه الدم

و چون رشته مصالحه دولتین محکم گشته به مسروری رعایا و معموری بلاد همت نهاد و ابواب عدل و داد به روی رعایا و برایا گشاد (نظم)

چار چیز از چار چیزش چار خصلت یافتند　　تا که هر یک جا گرفتی بر سریر اقتدار

مهر از رأیش ضیا و ابر از کلکش سخا　　بحر از طبعش صفا و کوه از حملش قرار

و شهرت عدالت نوشیروان شمه‌ای از عدالت آن شهریار است و رمزی از شجاعت وی آن است (مصرع)

که گفتند در مدح اسفندیار

خلاصه کلام (مصرع)

این معانی می‌نگنجد در بیان اختصار

آن شهریار ذوالاقتدار چندین سال بدون جدال و قتال در کنام آسایش آرمید و پس از آن نظر به جهات چند عنان سمند به مملکت روم که اینک از هزاریک و از بسیار اندک مرقوم خانه تیزتک خواهد گردید.

گفتار در سوء سلوک سرحد داران روم با مرز و بوم ایران و اولیای دولت قاهره، بدرفتاری و لجاج با تجار و حجاج و حرکت رأیت نصرت آیت حضرت نایب‌السلطنه در این سال نیکو فال هزار و دویست و سی و شش بدان جانب و نصرتی که به تأیید حضرت احدیت به عساکر ظفر مآثر آن حضرت وارد آمد

بدان که از آغاز سلطنت قاجاریه به احیای دولت عثمانیه با اولیای دولت علّیه وادی صلح را پی سپار بودند و در هر بلیه یکدیگر را یار چنان که بارها در کارزار روس سرداران آن فرقه منحوس به عرضه حضرت اعلی درآوردند که بعضی از مملکت آذربایجان را که تصرف نموده‌ایم با مملکت گرجستان کماهو حقه به اولیای دولت ایران واگذاریم مشروط به اینکه چون با دولت روم تخم کین در زمین دل کاریم از حرب لشکر ایران و ضرب دست شیران عارضه بر رخ نیاریم (بیت)

چه درلشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف

و آن حضرت مضمون عزّمن قنع و ذل من طمع را به گوش هوش شنیدند و از مملکتی چنان دست کشیدند و نظر به یکرنگی مذهب این مطلب را نپسندید. چون سرداران روس از مصالحه دولت ایران مأیوس شده در همان هنگام با دولت روم کوس مصالحه زده و لازمه دوستی و یک پوستی چنان بود که ایشان را مانند حضرت فریدون در جواب آنها خطاب عتاب آمیز آید ولیکن از رقّت عقل و جبن طبیعت بدون چه و چون بنای صلح نهادند و ابواب مصالحه به روی یکدیگر گشادند و خسرو با افسر را از رفتار ناهنجار احبای دولت روم و کردار آن قوم شوم نایرهٔ غضب شعله‌ور شد و شعله وی سر به سپهر اخضر. در همان اوان می‌خواست از سموم جدال نام روم را از صفحه روزگار معدوم سازد و به کینه آن مرز و بوم پردازد ولیکن بر توسط ایلچی انگلیس منطوق و الکاظمین الغیظ و

العافین عن النّاس[1] باب عطا آتش خطای آنها را خاموش ساخت و باز به دوستی پرداخت؛ ولیکن (فرد)

چون رشته گسیخت می‌توان بست   اما گرهیش در میان هست

و پس از چند گاه چون حافظ علی پاشا از دربار قیصری به سرعسکری ارزنة الرّوم[2] مأمور گشت سلیم پاشا را به میان اکراد بدنهاد سلماس سیبکی فرستاد و نسبت کفر و زندقه به اولیای دولت ایران داد و بنای افساد نهاد و مرحلهٔ خلاف دوستی فیمابین دولتین شمرد و آنها را به ارزنة الروم برد. حسب الحکم نایب السلطنه حسن خان قاجار با جمعی از پیاده و سواره از ایروان بدان جانب روان شد که بدون خلاف و مصاف اکراد را کوچانیده به مکان اصلی رسانیده و بعد از نزول به آن حدود چون حضرت نایب السلطنه او را به مصاف مأمور نفرمود خلاف ایشان اصلاً در خاطرش خطور ننمود و کوچانیدن ایل را به ملایمت و دلیل و اطمینان و برهان منظور بود. روزی در چادر با عساکر خود آسوده که سلیم پاشا علی الغفله فرس حرب بر سروی تاخت و حسن خان قاجار نیز لابد و ناچار به مجادله پرداخت. اگر چه سلیم پاشا از آن سودا چندان سودی ندید، اما مصدر فتنه و فساد اکراد گردید. در خلال آن احوال حافظ علی پاشا از سرعسکری ارزنة الرّوم معزول گشت و خسرو محمد پاشا منصوب و حضرت نایب السلطنه به گمان اینکه شاید کردار حافظ‌علی پاشا بدون اذن خونکار بود و خسرومحمدپاشا بهتر از او رفتار خواهد نمود چندی از پی استماع اخبار تحمل فرمود و سرعسکر مزبور بعد از اقتدار به سر عسکری صف کینه‌وری آراست. گذشته از ایلات سلماس و سیبکی به طلب ایل حیدرانلو و قلعه چهری برخاست که ایشان به ولایت عثمانیه متعلق هستند و این سخن مصدقان را محقق. حسب الحکم نایب السلطنه حاجی علی بیک که از جملهٔ معارف کدخدایان بود به ارزنة الرّوم مقرر شد که سرعسکر را ملاقات نماید و در باب چهری و ایلات چنین سراید که اگر این سخنان و این کلمات پریشان از روی راستی و درستی است و مراد از این خیال اندیشی قانون پیش است قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین[3] و اگر نه چنین است مراد کینه و عناد است، بر شما

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۳۴

۲. متن: ارزنت الرّوم

۳. سورهٔ نمل، آیه ٦٤

یقین باشد که کین با ما مثمر ثمر و موثر اثری نخواهد شد (نظم)

تو می‌دانی که من گر کینه خواهم / نیارد کوه تاب یک سپاهم
و گر لشکر کشم بر کشور روم / نه کشور ماند و نه لشکر و بوم

و حاجی علی بیک بعد از نزول به ارزنة الروم سرعسکر مفهوم بدون اینکه حرفی بر وی معلوم شود او را محبوس و مهموم ساخت و باز کوس سرکشی نواخت. در خلال آن احوال خسرو محمد پاشا از سر عسکری معزول گشت و دیگری بجای [وی] مأمور و سرعسکر منصوب قبل از نزول به ارزنة الروم و اقتدا به لشکر از سرعسکری معزول شد و شخص دیگر بجای وی مقرر. خلاصه در اندک زمان چندین تن از ایشان به حکم قیصری به هوای سرعسکری حباب آسا سری برآورده در دم معزول شد [ند] و شمع اقتدارشان از بی‌فروغی زود به پایان رسید و حضرت نایب السلطنه که کوه حلم و وقار بودند بر مسند سلطنت قرار چشم به رفتار و گوش به گفتار آن‌ها نهاده. آری (بیت)

چه تیره شود مرد را روزگار / همه آن کنند کش نیاید به کار

و چون با آن همه رفتار و کردار احبای دولت عثمانیه، علت ترک کارزار اولیای دولت علیه این بود که در کار تجار و حجاج اغتشاش نشود و آنها به فراغت بال به امر خویش اشتغال داشته باشند. در این اوان بدرفتاری و لجاج با تجار و حجاج را به سر حد اصلی رسانیدند چنان که مالی از تجار ایران در حدود ارزنة الرّوم به دست دزدان آن مرز و بوم به یغما رفت و پاشایان آن حدود اصلاً جستجو ننمودند و پس از چند گاه چون در مقام گرفتن اموال از مرتکبین برآمدند جمله را خود گرفته به صاحبانش چیزی ندادند و جمعی از خادمان حرم پادشاهی نیز که به اتفاق مقرب الحضرت حاجی میرزا علی رضا ولد اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی رهسپار دیار حجاز بودند با آن همه احکام و فرمان که به حکام و پاشایان روم در دست داشتند چون به آن مرز و بوم قدم گذاشتند در باب خویش عدم خدمتگزاری از آن قوم بد کیش دیدند در ارزنة الروم و حلب جمعی از عملهٔ گمرک‌چیان بطلب گمرک مصمم شده بودند که به سراپرده خادمان حرم در آیند و اگر باری در آن جا ببینند گمرک او را باز یافت نمایند، میزان چنان خلاف سنجیدند و به روی صید حرم تیغ کشیدند و حضرت نایب‌السلطنه را از این رفتار آن قوم بد کردار متغیّرالحال گشت و از شهریار ذوالاقتدار اذن کارزار خواست و با لشکر بی‌شمار به عدد قطرات الامطار و اوراق الاشجار به حرب روم لوای نصرت راست کرد چون بلدهٔ خوی

مضرب خیام ظفر فرجام شد حسین خان سردار ایروان مقدمة الجیش روان پس از آن خود از تعاقب وی در حرکت آمد در منزل چالداران مبشر اقبال مژده‌رسان این اخبار مسرت آثار شد که حسین خان سردار پس از ستیز و کارزار با لشکر روم (فرد)

به زخم تیغ با لشکر همان کرد　　　که با برگ سمن باد خزان کرد

ایشان را مخذول و منکوب نمود و پس از آن بجانب توپراق قلعه که یکی از حصن حصین آن سرزمین است روان شد و به فرّیخت خسرو و سپهر تخت آن قلعه را نیز به تصرف درآورد. بعد از ورود این اخبار مسرت آثار موکب شهریار بجانب بایزید پی‌سپار آمد. به محض ورود قراولان لشکر به حصار بایزید اهالی آن بلد از قضّات و سادات از قوی و ضعیف و وضیع و شریف، چاکر و مطیع گردیدند و به حضور نایب‌السلطنه رسیدند و چون آنها در طریق خدمت به هیچ وجه سرنپیچیدند و آن حضرت ایشان را در دست عساکر ترک چون میشان در کف گرگ یافت به منطوق لو علم النّاس للعفو لتقربوا الی الجرایم به جنود مسعود فرمود که باید به کین اهالی بایزید شتافت، ترکان را از تاراج اموال آنها و یغماگران را از یغما مانع شد و آفتاب عدالت از چهره‌اش طالع، از بسیاری انعام و اکرام آن خسرو بهرام غلام حیاتی تازه و بهجتی بی‌اندازه در اجرام و اجسام آن زمرهٔ انام ظاهر گشت و در این ایام بهلول پاشا متصرف سابق بایزید که مدتی در ارزنة‌الروم محبوس بود و از منصب و ایالت ولایت مأیوس و به حکم سرعسکر از حبس رسته و به قلعه آق‌سرای پیوست و بر مسند ستیز و آویز با عساکر خسرو پرویز چاکر نشست و حضرت نایب‌السلطنه بعد از استماع نزول بهلول‌پاشا به قلعه آق‌سرای از پی‌نزاع فوج بهادران و تیپ یوسف‌خان را به سرداری امیراصلان خان دنبلی بدان جانب مأمور ساخت و مأمورین آن حصار متین را که بر روی کوهی مکان داشت و از بلندی هم‌دوش آسمان (فرد)

چون اساس بیستون در استواری توأمان　　　با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان

کاحاطة الهاله علی القمر محصور فرمودند و بهلول پاشا را تکلیف به شرفیابی حضور نمودند و او برادر خویش را نزد امیر اصلان خان روانه کرد و خود عذر شرفیابی حضور خسرو عادل را بر زبان کلمات لاطایل و افسانه آورد. حضرت نایب‌السلطنه به عذر وی نپرداخت و مسلمان و ارامنه آق سرای را به الطاف خویش امیدوار ساخت علی‌الصّباح اهالی قلعه بهلول پاشا را گرفتار به بساط بوسی شهریار ذوالاقتدار آوردند و غازیان جلادت شعار روی به یورش کردند قلعه آق سرای که تصرف آن در عرض یک سال کمال اشکال

داشت به همت نایب‌السلطنه و قوت طالع شاهنشاه بلند اقبال من مطلع الفجر الی زوال الشّمس آن بلد بدون زحمت و زجر متصرف گردید و منطوق جاءالحق و زهق الباطل به وقوع انجامید انّ الباطل کان زهوقا.

گفتار در جنگ قلعه سنگ و فتح آن بلد بدون تامل و درنگ و حرکت نایب‌السلطنه به سمت ارزنة‌الروم و مجادلات آن خسرو با فرهنگ با عساکر آن مرز و بوم

امّا چون بلده بایزید و قلعه آق سرای و سایر قلاع به یاری باری و نیروی بازوی حضرت نایب‌السلطنه به حیطه تصرف اولیای دولت قاجاریه درآمد حاجی حسن پاشای چمن‌اوغلی که به سرحدداری آن حدود مأمور بود، پس از این فتوحات نمایان و نصرت‌های بی‌پایان سپاهش پریشان و خود با حالی خسته و بالی شکسته به قلعه سنگ که محکمه‌ایست محکم بنیاد تحصن جسته و حضرت نایب‌السطنه امیر اصلان خان و فوج بهادران را به تصرف قلعه آن مرز و بوم مامور داشت و مامورین پس از مرخصی از حضور حرکت و آن بلد را محصور کردند و سنگ جنگ به شیشه ناموس آن قوم دیوث می‌زدند و پاره‌های آتش از دهان توپ و هامون خمپاره آیات و امطرنا علیهم حجارة من سجّیل[1] به قلعه گیان قرائت می کرد و چند روزی از جانبین به خلاف و مصاف اشتغال داشتند بالاخره حاجی حسن پاشا لوای حرکت فرار افراشت و امیر اصلان خان به قلعه قدم گذاشت و نواب نایب‌السلطنه العلیه به عزم رزم سر عسگر بدسیر دولت خیر ارزنة‌الروم و تأدیب آن قوم شوم قطع مراحل و طی منازل فرمود و در حدود محال الشکرد و به تحقیق پیوست که جمعیت سپاه قیصری و توپخانه و استعداد سرعسگری که در حسن قلعه به هوای سروری سری برآورده بودند از استماع فتح بایزید بی‌جدال و نزاع متفرق و پریشان و از بیم جان سراسیمه و هراسان عازم قراحصار و معدن و نریمان که آن طرف ارزنة‌الروم است گردیده‌اند قریٰ و قصبات و بلوک و محلات این طرف از سپاه و رعیّت چون دل اهالی آن بلد از عقل خالی و بدون حاکم و والی افتاده و گردون دست عالیها سافلها بر فرق آن

---

۱. سورهٔ حجر، آیه ۷٤

عمارات عالیه نهاده و حضرت نایب‌السلطنه العلّیه العالیه قریب به دوازده هزار حشم از پیاده و سواره گرد و عجم جملگی با کمان رستم و رشتهٔ شست خم (عربیه)

جیوش کان الحرب عاشقة لهم　　اذا ارادهم فدّته بالخیل و الرّجل

و توپ های اژدر در نهنگ دم که از اشتعال به جان دشمنان و سوزانیدن کافران قانع نی و هر دم از دم و صدای وی ندای هل من بزید به گوش مردمان می‌رسید از تعاقب سپاه عثمانیه مأمور گردید و شاهباز رایت ظفر طراز از راه محال ملازگرد که غلّه و آزوقه و آب و علفی فراوان داشت به جانب مقصود به پرواز آمد و سرعسکر خود به نارین قلعه متحصن و عریضه‌ای مشتمل بر معاذیر به استدعای عفو تقصیر به درگاه پوزش‌پذیر به صحابت صوفی افندی مدرس ارزنةالروم و جمعی از صلحاء و علماء فرستاد و ایشان در منزل خامور شرفیاب حضور معدلت دستور گشتند و از جانب سر عسکر بدسیر و اجاقلویان شهر وسوباشیان محلات و سرخیلان ایلات متقبل پیشکش و اطاعت و متعهد بند گی و خدمت گردیدند. در خلال آن احوال به عرض شهریار ذوالاقتدار رسانیدند که سلیم پاشای والی ارمنیه به اشارت سرعسکر از جانبی سد عبور راه مأمورین قراحصار و نریمان گشته و از طرف دیگر لشکر موفور به محاربه عسکر منصور مأمور؛ و آن خسرو مهرافسر از استماع این خبر و این گونه شور و شر سرعسکر عذر صوفی افندی و سایر فرستادگان را خواست و به سرعسکر جواب تند و درشت بدین گونه زمین نامه را از گل و ریاحین مضامین چون بهشت برین آراست که چون افندیان عظام و قضات ذوالعز والاحترام به کریاس گردون مناص رسیدند از جانب شما و سایرین متعهد بند گی و اخلاص گردیدند اگر چه منطوق یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم به تقریر آنها تفسیر می‌شد و لیکن نظر به مصلحت و تدبیر اتمام صلح در عهده تعویق افتاد تا این که تدبیر با تقدیر موافق آمد خبر صریح رسید که از جانب شما عسکر موفور به حرب لشکر مأمور گردید سبحان الله خدعه و مکر تا کی قوله تعالی مکروا و مکرالله و الله خیر الماکرین[1] بنابراین به عذر ایشان زبان گشودیم و آنها را روانه آن کاشانه فرمودیم اینک نگارش و فرمایش می‌شود که اگر کشتی مخالفت که در گرداب خیال افکنده بادبان جرأت فروگیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی از تلاطم امواج محنت ما به غرق شدن دریای ملامت نپردازی و از

---

۱. سوره آل عمران تا آیه ۵۶

الطاف ما به گردون گردن افرازی و اگر باز بنای خود سری داری و در بین عذر غدر آری بگویم از ضرب تیغم جان سپاری فانظروا کیف کان عاقبة المکذّبین[۱] . (فرد)

ببین روز وی راستی پیشه کن تو هم از چنین روزی اندیشه کن

و پس از ابلاغ یرلیغ بلیغ با لشکر فیروز چنگ به عزم جنگ آن گروه آهنگ و تا حدود پولانلوق در هیچ مقام قرار و درنگ نفرموده به محض ورود موکب مسعود بدان حدود سپاه روم مانند نجوم به طلوع نیّر اعظم معدوم و نابود شده جمعی به سمت ارزنة‌الروم و قومی خود را بدر و دشت و صحرا و گشت زده و لشکر ظفر نشان از تعاقب ایشان تاختند جمعی به ارزنة‌الرّوم نزول کردند بعضی را مقتول و قومی را مغلول ساختند و سلیم پاشا به قلعه مبشر مقیم گردید . و حسین خان سردار حسب‌الحکم نایب‌السلطنه عنان عزیمت به تسخیر آن جانب کشید و اسماعیل خان بیات را به تسخیر قلعه ملازگرد مأمور کرد و مشارالیه قلعه مزبور را محصور و با اندک شر و شور مانند مور که در زیر سم ستور افتد جسم آن سرزمین را از شرف آبادی دور کرد و روی به اردوی سردار که در آن سوی متوقف بود آورد پس از روزی سه چهار جمعی از پیاده و سواره حسب‌الامر سردار به تاخت و تاز آن حدود مأمور شدند و فوجی از اکراد حسنانلو و یزیدی در یکی از دهات عاطله سقناق کرده و علی الغفله روی به حرب آورده چند تن از ایشان را مقتول و بعضی را مغلول ساختند و سردار پس از استحضار اخبار اسمعیل بیک بیات را با تمامی عساکر اردو به حرب مأمور و سلیم پاشا نیز با جمیع لشکر مستعد با آنها بنای شر و شور نهادند . (شعر)

ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه می‌رفت و دست عنان

دو سپاه کینه خواه از طلوع آفتاب تا چهار ساعت از شب گذشته تخم جدال بر یک دیگر کشته سرها گوی صفت در دم چوگان شمشیر بود و سینه‌ها آماج تیر و در همان شب سردار سهراب بیک سرهنگ را با یک فوج از سربازان مقدم ترک آراسته و پیراسته با ناخج و ترک نیزک سواران قراباغی نشانده باره را به معرکه رانده به محض نزول ایشان لشکر ایران عسکر روم را مانند گوی که در خم چوگان افتد ، سرگردان ساختند و جمعیتشان را پریشان. در نهایت بی‌سامانی به قلعهٔ خویش روان آمدند و نواب نایب‌السلطنه به محض استماع این شر و شور همه جا حرکت و قلعه را محصور نمود پس از روزی سه



۱ . سوره آل عمران، آیه ۱۳۷ . متن: فانظروا کیف کان عاقبة المفسدین.

چهار اهالی آن دیار از قضات و سادات شمشیر به گردن و کلمه توبه در دهن وارد اردوی آن یگان زمن گردیدند و محمد حسین خان ایشیک آقاسی به آوردن سلیم پاشا مأمور شد و مشارالیه نیز بی‌تعویق و تحمل شرفیاب حضور و به الطاف موفور مسرور. روز دیگر وزیر والامقام سلالة‌السادات العظام میرزا ابوالقاسم قایم مقام در جامع شهر بتلیس و میژ خطبه در کمال فصاحت به نام نامی و اسم سامی حضرت داور و پیغمبر و ائمه اثناعشر علیهم صلوات الله الملک اکبر آغاز نموده و بعد از آن به نام دارای جهانگشا حضرت اعلی فتحعلی شاه مزین کرد و نایب‌السلطنه کماکان سلیم پاشا را بر مسند حکومت ممالک ارمنیه مقیم ساخت و محمد بیک برادر او را به لقب خاقانی سربلند و دوازده هزار سواره و پیاده آن حدود سردار و ملتزم رکاب نمود و از آن جا حرکت و به تسخیر و تصرف سایر بلوک و بلدان پرداخت. ملحض کلام به نصرت احدیت و نیروی بازوی در اندک زمانی جمیع توابع و شهر و قصبات و ایلات و بلوکات بایزید و الشکرد و بادین و ملازگرد و بتلیس و میژ و اخلاط و عادلجواز و ارجیش و خنوس مفتوح شد منافقان و اراذل دون و مخالفان دولت حضرت فریدون بیروح و موازی چهل و هشت عراده توپ قلعه کوب ضمیمه توپ‌های رکاب شد ایلات بی‌حد و عسکر بی‌عدد از چاکران خسرو مالک رقاب ولا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً و گردون به مضمون این نظم مترنم بود. (نظم)

خنک شاه کو چون تو دارد پسر | به بالا و قدت نیارد بدر
خنک آن که باشد ورا چون تو پشت | بود ایمن از روزگار درشت

گفتار در وقایع سال نیکو فال یک هزار و دویست و سی و هفت و جدال حضرت نایب‌السلطنه در توپراق قلعه با سرداران روم و شکست آن طایفه به یاری باری و نیروی بازوی شهریاری

و نایب‌السلطنه العلیه العالیه بعد از فتوحات مزبور روی به دارالسلطنه تبریز نهاد و بهار سال مذکور با عسکر بی‌حد و حصر هر یک سام ایام و رستم عصر از تبریز روی به خوی آورد، حسن خان قاجار را به تاخت قارص و تسخیر قلعه مغازبرد مأمور کرد و مشارالیه بعد از حرکت در بین راه با جمعی از سپاه رومیه دچار و پس از گیر و دار کارزار سعید آقا سیواسی سر کرده آن جماعت را با هزار نفر دستگیر نموده به حضور نایب‌السلطنه روانه

ساخت و خود نیز بعد از فتوحات رأیت حرکت به اردو افراخت و آن خسرو جم خدم سعید آقا را که مردیِ خوش کردار و درست گفتار بود، از حبس مرخص و فرامین قدر آئین به سرحدداران دولت عثمانیه نگاشتند و اعلام داشتند که منت خدای را عز و جل که (مصرع)

ز کابل به زابل ز ایران به تور

ما را قلمرو است و کمیت نصرتم پیوسته در تک و پو و از کیخسرو و کاوسم برتر است استقلال و مرانیت در روز جدال همال (بیت)

اگر چرخ با من کند قیل و قال — به گرز گرانش دهم گوشمال

و چنان که دیدید با مملکت شما فعل شهاب ثاقب با اهرمن کردم و کار برق خاطف با خرمن. اینک، اگر دست از بدرفتاری و لجاج با تجار و حجاجِ بردارید و قدم بر طریق اطاعت گذارید (مصرع)

حقه مهر بدان مهر نشان است که بود

والا از سموم قهر، روم را مسکن بوم کنم و وجود موجود را در آن مرز و بوم معدوم و بعد از نزول سعید آقا و استحضار آن قوم دغا دست از دغا نداشتند باز رأیت مخالفت افراشتند و حضرت نایب‌السلطنه دریافت نمود که نصیحت در آن قوم بدسگال تأثیر ندارد چنان که (فرد)

قرار در کف آزادگان نگیرد مال — نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

اواسط ماه صیام خیام ظفر فرجام از خوی حرکت و بعد از طی چندین مراحل منزل اواجق‌الاجق توقف برپا و درآن جا مسموع کارگزاران نایب‌السلطنه العلیا شد که حافظ‌علی پاشا در توپراق قلعه که از جانب دولت علیه قلیل جمعیتی حافظ بلیه دارد بنای تسخیر نهاده و از مرز توپ و تفنگ کار بر مستحفظین تنگ و آن حضرت بدون تأمل و درنگ از اواجق حرکت علی‌السبیل التعجیل روی به توپراق قلعه نهاد و حافظ علی پاشا نیز با پاشایان بعد از اطلاع قرار نزاع را داد و با لشکر مستعد تلی قریب به تو پراق قلعه را سقناق کرده که در پستی به لشکر آن خسرو آفاق شکستی آرند و حضرت نایب‌السلطنه، حسن خان قاجار را با افواج و سواران ایروان و نخجوان و خوی به یورش آن پشته مأمور داشته، یلان ایران چون آتش سوزان به بالای تل مانند آب روان از بالا به پائین برآمدند و در حملهٔ اول توپهای رومی را متصرف شدند و از جانبین دست به انداختن توپ و تفنگ

گشادند و از طرفین عقده دل را بر دم مهره آتشین نهادند (نظم)

از فیض خون گشته ملمع شده زمین / از گرد سم باره مقنع شده هوا

ارواح سر کشان همه چون باد بی‌خطر / اجسام پردلان همه چون خاک بی‌بها

در دستها نهاده فلک خامهٔ اجل / بر شخص ما دریده جهان جامهٔ بقا

بالاخره کار از تیر و توپ و تفنگ و شمشیر درگذشت دستها در کمر بود و خنجرها بر حنجر، گردان روم در نهایت تهور و شجاعتی مافوق تصور سمند حرب به سپاه ایران تاخته و منجوق نصرت افراخته آن پیلان زمان و سیلان دمان سربازان را مانند سنگهای گران از فراز به نشیب انداختند و توپ‌های دوزخ لهیب خویش باز پس گرفتند. نواب نایب‌السلطنه را از این گونه گردش چرخ ستمگر نایرهٔ غیرت شعله‌ور شد و شعله غضب آن خسرو با افسر سر به سپهر اخضر جعفر قلی خان مرندی و قاسم خان ترکمان و محمدرضا خان ماکوئی را با ابواب جمعی خویش به امداد حسن خان قاجار و سربازان سرباز روانه و آن شیران نر را در نهیب اول توپخانه رومیه غنیمت و نصیب شد و در حمله دویم ایشان را از فراز به نشیب آورده از جانبین صفوف بسته آمد و عرق شجاعت بر چهره سیوف نشسته که به یکبار گردان روم و دلیران ایران را مرج البحرین یلتقیان گردید، پس از اندک آویزش و خون ریزش نواب نایب‌السلطنه السلطان عباس شاه با تیپ سلطانی و درفش کاویانی (نظم)

ز لشکر که عرضش به فرسنگ بود / بیابان به نخجیر بر تنگ بود

پس و پیش ترکان کاوس زنگ / چپ و راست شیران پولاد چنگ

به قلب اندرون شاه دریا شکوه / سپه کرد بر گرد دریا چه کوه

به ستوه آن دیوان نستوه قدم به معرکه گذاشت، رأیت قتل و غارت افراشت (فرد)

شد سراسیمه سپهر و گفت این صیحه ز چیست / غالباً صور قیامت در جهان شد آشکار

و کلمح البصر (شعر)

لشکر شه در ستیز و فوج رومی در گریز / جمله آری خوش بود از شیر و از روبه فرار

و جمیع لشکر روم هر یک به یک مرز و بوم فرار برقرار اختیار کرده و قریب به سی عراده توپ و خمپاره و چهارده پرکالهٔ علم اژدها پیکر و جمع توپخانه و قورخانه و اسباب اثاث[1] ایشان غنیمت لشکر شهریار ذوالاقتدار شد و قریب به سی هزار کس از سپاه روم

---

۱. متن: اساس.

کسته و زخم‌دار و گرفتار. حضرت نایب السلطنه یک روز در آن مکان توقف و علی‌الصباح از آن جا حرکت و منزل خالنار[1] که بهترین ییلاقات ایشان بود توقف فرمود و آن حضرت را از آغاز نفاق ما بین دولتین فخیمتین مراد این که اگر قبل از نواختن طبل جنگ بی‌تأمل و درنگ مصالحه شود فهوالمطلوب والا به ضرب توپ قلعه کوب ایشان را اندک گوشمالی دهد آن گاه بیشتر از پیشتر قرار دوستی نهد، در این زمان بعد از فتوحات چنان میرزا محمدتقی مستوفی را با پند دلبند و نصایح دلپسند به ارزنة‌الرّوم به نزد محمد رئوف پاشای سرعسکر روانه کرد که کینه دیرینه را از سینه دور کنید و کمافی السّابق طبل الصّلح خیر زنید. و میرزا محمد تقی بعد از تبلیغ رسالت محمد رئوف پاشا در جواب چنین عرضه داشت که با وجود اجتماع لشکر و ازدحام عسکر در این سرزمین البته صلح مابین دولتین صورت اتمام نخواهد پذیرفت، پس حضرت نایب السلطنه با لشکر به مقر سلطنت معاودت نمایند در بهار آینده سال دیگر سفیران از دولتین علّیتین عثمانیه و قاجاریه در حرکت آیند و ابواب مسالمت بر چهره یکدیگر گشایند. حضرت نایب السلطنه حسب الخواهش سرعسکر دست از کاوش بداشت، از آنجا حرکت و به بلدهٔ خوی قدم گذاشت و از آن مکان نیز به دارالسلطنه تبریز علم حرکت افراشت و فتوحات را به تفصیل به دربار کیوان مدار حضرت اعلی فتحعلی شاه قاجار نگاشت (فرد)

بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین — بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

و از جانب شاهنشاه هر یک از سران سپاه ظفر همراه به انعام و خلعت رسیدند و حسن‌خان قاجار به لقب سارو اصلان ملقب گردید، در خلال این احوال اکراد بد نهاد یزیدی بر سر سلماس اساس فتنه چیدند و به تاخت و تاراج عازم گردیدند و حضرت نایب السلطنه یوسف‌خان گرجی غلام خاصه شریفه را با دسته بهادران و فوج خالو سلمان به حرب و نزاع و قلع و قلاع آن قوم شوم مأمور و بعد از حرکت به طرق منظور رقم نصرت بر پرچم رأیت وی مسطور شد و در این زمان به حکم حضرت اعلی نایب السلطنه به انتظام امور حدود عراق عرب که بعد از وفات شاهزاده مبرور محمدعلی میرزا اسکنه الله الغفور فی دار السمّوم نهایت اغتشاش داشت و حضرت نایب السلطنه به طریقی که باید و شاید در امور حکام و رفتار و احکام، نظام و انتظام گذاشت و در بهار این سال نیکوفال یک هزار و



[1]. در منتظم ناصری: خالباز ص ۱۵۵۲ و مأثر سلطانیه: خالیاز ص ۳۶۶ آمده است

دویست و سی و هشت از جانب سلطان جلیل الشأن دولت بهیه عثمانیه مثال قدر مثال به محمد رئوف پاشای سرعسکر ارزنةالروم صادر شد و او را در امور مصالحه قادر و سرعسکر نیز کیفیت را به حضرت نایب السلطنه اظهار و حسب‌الاشاره شهریار ذوالاقتدار حضرت اعلی نایب السلطنه میرزا محمدعلی مستوفی آشتیانی را برای اتمام مصالحه به ارزنةالروم روانه ساخت و پس از کنکاش جانبین و برای رفع اغتشاش مابین دولتین سخن‌ها گفتند و شنفتند. بالاخره قرار کار را به مصالحه نهادند و ابواب مسالمت بر چهره یک دیگر گشادند، صلح‌نامه دولتین نگاشته شد و غبار کدورت از صفحه دل برداشته سواد صلح‌نامه بی کم و زیاد و چنان و چنین همین است هذالسّواد مطابق للاصل.

صورت صلح‌نامه مابین دولتین علّیتین قاجاریه و عثمانیه

از نتایج کلام علام فهام سلاله السادات العظام میرزا ابوالقاسم قایم مقام: غرض از تحریر این کتاب مستطاب این که در این چند سال به سبب [وقوع] بعضی [از] حوادث میان دولتین علّیتین اسلام روابط صلح و صفوت و ضوابط دوستی و الفت قدیمه مبدل به نقار و خصومت و مؤدی به حرب و کدورت گشته بود به مقتضای جهت [جامعیّه] اسلامیّه اسلام و عدم رضای طرفین بسفک دماء، و وقوع این گونه حوادث و غوغاو [!] عادت سلم و مودت و تجدید دوستی و محبت از جانب دولتین فخیمتین اظهار رغبت و موافقت شده، به موجب فرمان همایون اعلی حضرت کیهان حشمت ملک بخش ملک گیر آرایش تاج و سریر خدیو زمان و زمین جمال الاسلام و المسلمین جلال الدنیا و الدین غیاث الحق و الیقین قهرمان الماء و الطین ظل‌الله الممدود فی الارضین حافظ حوزه سلیمانی باسط بساط جهانبانی داور جمجاه، سلیمان دستگاه انجم سپاه اسلام پناه زینت بخش کیان ملک ملوک جهان تاج بخش کامران شاهنشاه ممالک ایران الخاقان ابن الخاقان الغازی فتح علی شاه خلدالله ملکه و اقباله و حکم مأموریت نامهٔ رفیعه غرّه غرّای دولت و شهریاری و دوحهٔ علیای شوکت و جهانداری مالک رقاب گردون جناب کیوان همت برجیس فطنت رکن رکین جلال غصن رطیب اقبال پادشاهزاده آزاده ولیعهد دولت علیه ایران عبّاس میرزا عزنصره، این عبدمملوک و چاکر جان نثار به وکالت نامه مباهی و مخصوص گشته از جانب دولت علّیه عثمانی نیز به امر و فرمان اعلی حضرت کیوان منزلت شمس فلک شهریاری بدر افق

تاجداری پادشاه اسلام پناه سلطان البرین و البحرین خادم الحرمین الشریفین ذوالشوکه و الشهامة و السلطان بن السلطان بن السلطان الغازی محمودخان ابدالله ملکه و اقباله وکالت نامه به جناب عزت نصاب نبالت انتساب جلالت اکتساب متمم امورالجمهور بالفکر الثاقب ممهد قواعد لامور بالرأی الصایب صدراسبق اکرم والی ولایت ارزنة الروم سرعسکر جانب شرق محمدامین رئوف پاشا دام مجده عطا و عنایت شده بود این عبد مملوک در مدینه مزبوره با جناب سرعسکر مشارالیه بعد از مبادله وکالت نامه‌های مبارکه عقد مجلس مکالمه کرده مصالحه مبارکه به این آئین ترتیب و تعیین یافت.

اساس. [از قراری] که در تاریخ هزار و صد و پنجاه و نه به موجب مصالحه و عهدنامه که واقع گشته حدود و سنور قدیمه و شرایط سابقه از امر حجاج و تجار و رد فراری و تخلیه سبیل اسرا و اقامت شخص معین در دولتین علّیتین باشد تماماً و کمالاً بین الدّولتین باقی و مرعی و معتبر بوده، به ارکان آن وجها من الوجوه خللی عارض نشده، در مابین دولتین علّیتین شرایط دوستی و مقتضای الفت و محبت ابداً در کار باشد. بعد از این شمشیر در خلاف بوده، در میان دو دولت معامله که مؤدی کدورت و برودت و منافی سلم و صفوت باشد وقوع نیابد و آن چه داخل حدود قدیمه دولت علیه عثمانی می‌باشد، در اثنای حرب و قتال به دست دولت فخیمه ایران آمده از جمله قلاع و اراضی و قضا و قصبه و قرا، حال تحریر مصالحه از تاریخ این تمسک معتبره الی مدت شصت روز به طرف دولت عثمانی تماماً تسلیم شود و به مراعات حرمت این مصاله خیریه گرفتاران طرفین را بلاکتم و اخفا تخلیه سبیل کرده آن چه در اثنای راه محتاج الیه آنها باشد از مأکولات و غیرها عطا شود و به سرحدات طرفین ایصال نمایند.

ماده اول. دولتین علّیتین را در امور داخله یکدیگر مداخله جایز نیست فیما بعد از جانب بغداد و کردستان مداخله جایز ندانسته از جمله محالی که از توجیهات سنجاق و کردستان داخل حدود می‌باشد سببامن الاسباب و وجهامن الوجوه از طرف دولت علیه ایران مداخله و تجاوز و تعرض در متصرفین سابق ولاحق تصاحب نشود. و در حوالی مذکوره اگر از اهالی طرفین بر ییلاق و قشلاق عبور نمایند در باب رسومات عادیّه و ییلاقی و قشلاقی و سایر دعاوی که وقوع یابد مابین وکلا و نواب ولیعهد دولت ایران و وزیر بغداد مخابره شده رفع نمایند که باعث کدورت در میان [دو] دولت نگردد.

ماده ثانیه. و از اهالی ایران کسانی که به کعبۀ مکرمه و مدینه منوّره و سایر بلاد اسلامیه

آمد و شد می‌نمایند مثل حجاج و زوار و تجار و مترددین اهالی بلاد اسلامیه رومیه به آن جماعت مثل اهالی خودشان معامله نمایند و از ایشان دورمه و سایر وجوه خلاف قانون شرعیه اصلاً چیزی مطالبه نشود و کذلک از زوار عتبات [عالیات] مادامی که مال‌التجاره نداشته باشند از ایشان مطالبه باج و غیره نشود و اگر مال‌التجاره داشته باشند بر وفق حساب گمرک مطالبه شده زیاده طلب ننمایند و از طرف دولت ایران نیز با تجار طرف دولت عثمانی و اهالی ایشان بر این وجه معامله نمایند و به مقتضای شرایط سابقه فیمابعد در حق حجاج و تجار دولت علیه ایران تنفیذ و اجرای شرایط قدیم از جانب وزرای عظام و امیرحاج و میرمیران کرام و سایر ضابطان و حکام دولت علّیه عثمانی کمال دقت و رعایت شود و از شام شریف الی حرمین محترمین و از آن جا الی شام شریف از جانب امین صره همایون نیز نظارت حال ایشان شود و خلاف شرایط به هیچ وجه واقع نگردد و در حمایت ایشان همت نمایند و اگر در میان ایشان نزاع روی دهد امین صره همایون به معرفت معتمدی متعیّن که در میان آنها است نظارت نماید و از مخدرات حرم شاهنشاهی و حرم‌های شاهزادگان عظام و سایر اکابر دولت بهیّه ایران که به مکه معظمه و عتبات عالیات می‌روند فراخور مرتبه ایشان حرمت و اعزاز شود و کذلک در خصوص رسومات گمرک تجار و اهالی دولت بهیّه ایران مانند دولت علیه عثمانی معامله شود و از مال تجارت ایشان یک دفعه به قرار یک صد قروش، چهار قروش گمرک گرفته [و] به دست ایشان تذکره داده مادامی که از دست ایشان به دست دیگری منتقل نشده است مکرر از ایشان گمرک نگیرند و تجار ایران لاجل التجاره چه بوق [چپوق] شیراز که به دارالسعاده می آورند در بیع و شری آن انحصار نباشد و به هر کس که خواهند بیع نمایند و با تجار و تبعه و اهالی دولتین علّیتین که به ممالک جانبین آمد و شد می‌نمایند به مقتضای جهت جامعه اسلامیه معامله دوستانه شده همه از هرایذاء و اضرار محفوظ باشند.

ماده ثالثه. آن چه از عشیره حیدرانلو و سیبکی متنازع فیها بوده و امروز در خاک دولت علیه عثمانی ساکن می‌باشند مادامی که در سمت آن‌ها است اگر به حدود ممالک ایران تجاوز [کرده خسارت رسانند، سرحداران در منع و تربیت ایشان دقت نمایند و اگر از تجاوز] و خسارت دست برندارند و از جانب سرحدات منع ایشان نشود از تصاحب ایشان دولت علیه عثمانی کف ید نماید و اگر ایشان خود به رضا و اختیار خود به جانب ایران بگذرند، دولت عثمانی ایشان را منع و تصاحب نکنند و بعد از آن که به طرف دولت

بهیّه ایران گذرند بعد اگر به خاک عثمانی بیایند قطعاً تصاحب و قبول ایشان نشود و در صورتی که ایشان به طرف ایران بگذرند آن وقت از حدود دولت علّیه عثمانی تجاوز کرده خسارت بزنند سر حدنشینان دولت علیه ایران در منع و تجاوز ایشان دقت نمایند.

ماده رابعه. به موجب شرط قدیم فراری دولتین از طرفین تصاحب نشود و کذلک از جمله عشایر و ایلات هر کسی که بعد از این تاریخ از دولت علیه عثمانی به دولت فخیمهٔ ایران و از دولت بهیّهٔ ایران به دولت علّیه عثمانی بگذرد باید آن گذشتگان تصاحب نشوند.

ماده خامسه. آن چه در دارالسلطنه و سایر ممالک دولت علّیه عثمانی اموال تجار ایران موافق شرع و دفتر محفوظ نگاهداشته شده است از تاریخ این تمسک در ظرف شصت روز در هر محلی که باشد به موجب دفاتر مرقومه و معرفت شرع و معتمد دولت ایران به صاحبان آنها تسلیم شود و سوای اموال محفوظ آن چه در اثنای وقوع عداوت از حجاج و تجار و سایر اهالی ایران که در ممالک عثمانی بعضی ضابطان جبراً از بعضی گرفته باشند بعد از افاده و اظهار دولت علیه ایران، از دولت عثمانی فرمان بر طبق همان [افاده] به عهده وکیل آنها در هر محل صادر شود و بعد از اثبات شرعی گرفته تسلیم نمایند.

ماده سادسه. در ممالک دولت علیه عثمانی از اهالی ممالک طرفین، کسانی که فوت می‌شود اگر وارث و وصی شرعی نداشته باشد مأمورین بیت‌المال ترکه همان متوفی را به معرفت شرع دفتر کرده به ثبت و سجل شرعی رسانیده و آن مال را بعینه در محل مأمن تا مدت یک سال حفظ نمایند تا وارث و وکیل شرعی آن آمده به موجب ثبت و سجل شرعیه اشیاء متروکه تسلیم شود و رسوم عادیه و کرایه محل آن اشیاء را گرفته باشد و آن اشیا اگر در مدت مذکوره حریق و تلف شود ادعای آن نشود و اگر در مدت مزبور و وصی وارث نرسد ترکه محفوظه را مأمورین بیت‌المال به اطلاع معتمد دولت علیه ایران فروخته ثمن آن را حفظ نمایند.

ماده سابعه. به موجب شروط سابقه برای تأیید و تأیید دوستی و مودت در هر سه سال یک نفر از دولتین در طرفین علیین مقیم و معتکف باشند و از تبعهٔ دولتین علّیتین در اثنای حرف که به طرفین گذشته‌اند در حق ایشان بنا به حرمت این مصالحه خیریه سیاست این اسأت نشود.

خاتمه. آن چه از اساس و شرایط و مواد که در فوق مذکور شد بر منوال محرره که بالمذاکره قرارداد شد و از طرفین قبول گشته ادعای اموال منهوبة‌الضیعات و تضمین

مصارف جزئیه از جانبین مضی ما مضی گفته صرف نظر شود و از جانبین دولتین علّیتین بر وفق عادت تصدیق نامه‌ها مبادله شده بواسطه سفیر و سبط از تاریخ این تمسک الی مدت شصت روز در رأس حدود دولتین به یکدیگر ملاقات کرده به آستانه طرفین ایصال و تسلیم شود و به این وجه عقد و تجدید این مصالحه خیریه به مسالمه حقیقیه از تاریخ تمسک معتبره مرعی و معتبر گشته و از هر جهت نایرهٔ کدورت و خصومت منطفی بوده و منافی دوستی و خلاف این عهود و شروط معقوده مربوطه از جانبین وضع و حرکتی و معامله جایز ندارند و از جانب جناب وکیل مشارالیه نظر به رخصت کامله از جانب دولت عثمانی در این تاریخ هزار و دویست و سی و هشت یوم یکشنبه نوزدهم شهر ذی‌القعده شریفه این تمسک ممهور و ممضی شد الخاتمه بالخیر و السّعادهُ و الحمدلله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً تحریراً فی [اواخر] شهر محرم الحرام[۱] سنه هزار و دویست و سی و نه. انتهی کلامه.

گفتار در وقایع سال نیکو فال هزار و دویست و چهل و یک و بر هم زدن سرحدداران دولت روس عقد و عهد مصالحه را و آمدن آقا سید محمد طباطبائی از کربلای معلی و کیفیت جهاد و جدال با آن قوم بدنهاد

امّا چون در بهار این سال خیریت مآل چمن سلطانیه حضرت اعلی را مضرب خیام زنگارگون شد و مقرالویه نصرت نمون نواب نایب السلطنه به اتفاق مرزاویچ وکیل دولت روس به خاکبوس مشرف شدند و به عرضه درآورد که یرملوف سردار سپاه روس به ناخن کافر نعمتی سرزیاده سری می‌خارد و سخن در تصرف بالغ‌لو وگونی و گوگجه ایروان دارد که ایشان از آن ماست و گاهی رایت فتنه‌اش در حدود طالش برپا است، و شهریار ذوالاقتدار حضرت اعلی میرزا محمد صادق مروزی وقایع نگار را با فرمان و خلعت نمایان به نزد یرملوف روانه ساخت که حدود ممالک را معین کنند و درخت کینه را از زمین سینه برکنند. پس از آن عزیمت دارالخلافه فرمود و بعد از مجالست وقایع نگار معلوم آمد که آن میشوم دست از فتنه ندارد و پیوسته روی به ستیز آرد. در خلال آن احوال جناب مجتهدالزمانی و فرید دوران آقا سید محمد طباطبائی وارد دارالخلافهٔ طهران گردید و پس

---

۱. منتظم: ربیع‌الثانی

از شرفیابی حضور اعلی به منطوق آیه شریفه فالّذین هاجروا و اخرجوا من دیارهم و او ذوافی سبیلی و قاتلوا و قتلوا لا کفّرنّ عنهم سیّئاتهم ولا دخلهم جنّات تجری من تحتها الانهار[1] شهریار ذوالاقتدار را به جهاد کفار تحریک نمود و آن حضرت نیز سر تسلیم پیش نهاد و پس از تهیهٔ لشکر بی‌شمار و عسکر ناپایدار (نظم)

جنگ جویانی که گر با چرخ جستندی نبرد　　تیره کردندی روی سپهر لاجورد
چون اجل مردم شکار و چون فلک پیکار جوی　　چون قضا گردون گذار و چون هوا گیتی نورد

عزیمت چمن سلطانیه کرد و حضرت نایب السلطنه نیز شرفیاب حضور شد و پس از کنکاش جهاد و مشورت جدال با آن قوم بد نهاد و نواب مستطاب شاهزاده آزاده اسمعیل میرزا مقدمة الجیش و میرحسن خان طالش به تصرف لنکران و سالیان معین و محمد قلی‌خان قاجار با فوج خواجه وند عبدالملکی از تعاقب وی مقرر و خسرو با افسر حضرت اعلی نیز به جانب اردبیل پی سپر آمد و در آن مکان از سرداران اطراف و سرکردگان اکناف منجمله محمدخان قاجار و حسین‌خان سردار و نواب اسمعیل میرزا و میرحسن‌خان طالش اخبار فتح در رسید که جمیع طالش و اطراف ایروان مانند آئینه با صیقل مصاف از زنگ خلاف صاف شد، و اکثر سپاه روس منحوس گرفتار کمند لشکر عدو بند و کشته شمشیر فلک شکاف. و پس از چندگاه حسب‌الحکم شهریار ذوالاقتدار حضرت نایب‌السلطنه به اتفاق الله‌یارخان قاجار و غلام حسین‌خان سپهدار و سایر سرداران نصرت شعار و جمیع علما و طالبان جهاد و لشکریکه شیر از پستان شیر مکیده بودند و در آغوش دایه کمان آرمیده عازم تصرف شیشه گردیده و اغورلو خان خلف جوادخان گنجه را به تصرف گنجه مأمور داشت. مشارالیه آن بلد را محصور و به اندک شر و شور آن ملک را که بالارث و الاستحقاق از آنش بود مالک شد و بسیار از روس ساکن آن بلد گرفتار و هالک و قلیلی از راه شمکور سالک دیار فرار گردیدند، و عبدالله‌خان دماوندی و نوروز علی خان سردسته سمنانی حافظ آن بلد شدند و مصطفی‌خان شیروانی و حاجی محمدخان قره گوزلو حسب‌الفرمان صاحبقران و به حکم حضرت نایب السلطنه با طنطنه تمام روی به ولایت شیروان نهادند و در آن دیار ابواب اقتدار گشادند، سر و زنده بسیار بدستِ آورده به حضور حضرت اعلی فرستادند. بایّحال چون حضرت نایب السلطنه با عساکر مزبور

---

۱ سوره آل عمران، آیه ۱۹۵

موفورتر ازمار و مور قلعه شیشه را که (فرد)

سپهر منقش پلنگی درو	چه البرز هر پاره سنگی درو

محصور ساخت و در حوالی و حواشی وی رأیت قتل و غارت افراخت و پس از روزی دو سه، رأی قضا اقتضای آن حضرت بر این قرار گرفت که سنگ یورش بر شیشه حیات مخالفین شیشه زند و درخت اقتدار روس منحوس را از آن سرزمین بر کند و آن دیوان شموس بعد از استحضار این اخبار مبلغی گزاف بر سبیل پیشکش به حضور نایب السلطنه فرستادند و مدت ده روز مهلت خواستند که پس از مدت مزبور با یورش از شما و کوشش از ما یا مصالحه بینهما خواهیم کرد. السلطان عباس شاه غازی بر این مطلب راضی و پس از روزی سه چهار به عرض آن شهریار رسانیدند که مددوف سردار سپاه روس با لشکری که از کثرت با ستاره قرین بود و در اتفاق مانند پروین، از تفلیس حرکت کرده در سرزمین گنجه با ظل‌الله فی الارضین خسرو ماء و طین شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی درآویخت، نظر به کثرت لشکر و قلت عسکر وی امیرخان قاجار را که سرداری جلادت شعار بود سمند حیات پی آمد و خسرو نیک پی نیز به مضمون الفرار مالایطاق کوهی را سقناق کرده روی به دیار فرار آورد و آن حضرت پس از شنیدن این کلام نخستین فضلای اسلام را که با جمیع مریدان در جهاد کفار جهد و جد بی‌شمار داشتند روانه گنجه فرمود و مهدی قلی خان جوانشیر را به کوچانیدن ایلات و احشامات قراباغ و آن صفحات مأمور و خود نیز به ستیز روس عازم گنجه گردید. در بیست و دویم ماه صفر دو لشکر در خارج حصار گنجه پنجه در پنجه یکدیگر گذاشتند و به مفاد آیه مبارکه انفروا خفافاً و ثقالاً و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون[1] رایت قتل و غارت افراشتند. (فرد)

تیغ‌ها در مغزها کرده مقر هم چون خرد	تیرها در شخص‌ها گشته روان هم چون روان
حلقه بند اجل در پاس غداران رکاب	رشته دام فنا در دست مکاران عنان

و چون اکثر از عسکر اسلام فاضل و عالم از مریدان فضلای حضرت خیرالانام بودند و بدون قاعده و نظام و روس منحوس را امور لشکر به منطوق آیه شریفهٔ انّ الله یحبّ الّذین یقاتلون فی سبیله صفّاً کانّهم بنیان مرصوص[2] به نظام استحکام تمام داشت. سپاه اسلام به

۱. سورهٔ التوبه، آیه ۴۱
۲ سورهٔ الصّف، آیه ۴

محض نواختن طبل جنگ قبل از استعمال توپ و تفنگ تأمل و درنگ را عصیان و کانّهم جزاد منتشر پریشان شدند شمشیرها کشیده سپر انداختند، در بین فرار از اموال یکدیگر غارت بی‌شمار و هرج و مرج بسیار کردند (فرد)

این مر آن را همی زدی مخلب   آن مر این را همی زدی منقار

و شهریار فلک اقتدار حضرت اعلی که در طویله شاهی مقام داشت پس از استحضار اخبار حیرتش بر حیرت افزود و نایرهٔ غیرت از چهره‌اش رخ نمود و همی سرائید (بیت)

کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد   که نقشبند حوادث و رای چون و چراست

یر لیغ تبلیغ به حضرت نایب السلطنه در قلم آورد که (نظم)

همیشه چنین است کار نبرد   زهر سو همی گردد این نیزه کرد

گهی بر کشد تا به خورشید بر   گهی اندر آرد به خورشید سر

به یکسان نکرده سپهر بلند   گهی شاد دارد گهی مستمند

تو دل را بدین کار خسته مدار   روان را بدین کار بسته مدار

و لشکر پریشان را جمع ساخته در کنار رود ارس مقابل روس تا اواخر زمستان رأیت حرب افراخته‌نما (شعر)

ببینیم تا مهر و کین قضا   نوازد کرا خوار سازد کرا

و جمیع پیادگان سواد کوهی و هزار جریبی و انزانی را به حفظ قلعه ایروان روان و بعضی از سرداران لشکر به حضور حضرت نایب السلطنه مقرر و جملگی از الطاف داور دادگر خوشدل و خرم بودند و مضمون این نظم را ورد زبان نمودند (نظم)

تو آن سایه بر زمین از خدای   که دارد در آن سایه منزل همای

اشارت ز تو کین گذاری ز ما   بشارت ز تو جان سپاری ز ما

نداریم اندیشه از کارزار   تن ما و تقدیر پروردگار

و بعد از این امورات ششم شهر ربیع‌الاول شاهباز عزم اقدس به دارالخلافه به پرواز آمد و پس از مراجعت اقدس، مددوف را هوس تصرف مشکین و کوچانیدن ایلات مغان به سرافتاد و بدان جانب ابواب حرکت گشاد، و حضرت نایب السلطنه نیز گروهی از ترکمان را و انبوهی از شیران شرزه را به نشاندن تیر خلاف در زه مصاف با آن قوم بی‌انصاف روانه و ایشان بعد از طی منزلی سه چار با لشکر کفار دچار و با یکدیگر مقابل رأیت کارزار برپا و آیت گیرودار نازل (نظم)

آن چه روزی بود یا رب کز نهیب تیغ و تیر — آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه — در تف هیجا به جوش آمد زمین کارزار
بد دلان از ترس مرگ و پردلان از حرص نام — آن گریزان همچوموش دون گرازان هم چومار

عسکراسلام را کمیت نصرت رام آمد و لشکر کفار بعضی مقتول و برخی منهزم و زند گانی بر ایشان حرام.

بیان وقایع سال یک هزار و دویست و چهل و دو، عزل مددوف سردار سپاه روس و نصب پسقاویچ حسب‌الحکم امپراطور و کیفیّت مجادلات لشکر اسلام و عسکر کفار و فتح پسقاویچ در جنگ و ستیز و تصرف کردن وی یکسر آذربایجان را از تفلیس الی تبریز

در بهار این سال نیکو فال که خسرو سیارگان در دارالسلطنه حمل جمل فرود آورد، شیران شرزه را نوبت جدل شد و ترکان را طرب و بزم به حرب و رزم بدل، حضرت اعلی با عسکر بیکران و لشکر گران به آذراندوزی جان دشمنان از دارالخلافه طهران به جانب آذربایجان روان آمد و هم در این زمان حسب‌الحکم امپراطور سلطان روس مددوف از سرداری معزول و پسقاویچ با افواج علاوه بر سایر لشکر و چندین توپ قلعه کوب بر رئوس روس، منصوب و او نیز چرنال‌دویچ را به جانب ایروان برای اغتشاش آن سامان مأمور داشت. و حضرت نایب السلطنه العلیه العالیه السلطان عباس شاه ضرغام کنام دلیری و حسام نیام جهانگیری شاهنشاه جهان پناه محمد شاه غازی را به اتفاق حسن خان ساروا‌صلان و انبوهی از یلان به جانب سردار آباد و ایروان روان و پس از حرکت ایشان در سردارآباد با فرقه روسیه درآویختند، بعضی را منهزم و خون برخی را ریختند و آری ولینصرنّ الله من ینصره[1] و سیصد سر از آنها بریده با عریضه مبنی بر این معنی روانه حضور حضرت اعلی داشت. (نظم)

که آتش ز دشمن برانگیختیم — به اقبال شه خون او ریختیم
به یک زخم کردیم کارش تباه — سپردیم جانش به فتراک شاه

---

۱. سوره حج، آیه ۴۰

و مبشر اخبار در منزل میانج بشارت این قتل و غارت را به عرض حضرت اعلی درآورد و آن حضرت نیز انعامات بی‌عدد و خلاع بی‌حد به ایشان التفات فرمود، و بعد از این فتح پسقاویچ خواست به سربازهای ایروان آزوقه و قورخانه رساند، حسن‌خان ساروااصلان بر سر ایشان شتافته جمیع سالدات را اسیر و قورخانه و آزوقه را غنیمت یافته و از آن پس گوشزد پسقاویچ نمودند که حضرت نایب‌السلطنه ما یحتاج فی‌الحرب و سایر اسباب و اثاث در قلعه عباس‌آباد که دو فرسنگی نخجوان است می‌باشد. پسقاویچ با استعداد تمام از ایروان حرکت و روی به عباس‌آباد نهاد. حضرت نایب‌السلطنه احسان خان کنگرلو را با محمدامین خان قاجار و نوکرهای نخجوان به حفظ قلعه عباس‌آباد و کینهٔ آن قوم بد نهاد در آن سرزمین نهاد و حضرت اعلی نیز رکن‌الدوله نواب علی‌تقی میرزا را با پنج هزار سوار و پنج هزار پیاده به خدمت نایب‌السلطنه فرستاده که در محال چورس توقف کند و مجرد ورود اردوی همایون به بلدهٔ خوی حضرت نایب‌السلطنه شرفیاب حضور شود. نواب رکن‌الدوله در چورس محل اقامت گزید و نواب نایب‌السلطنه در بلدهٔ خوی شرفیاب حضور حضرت اعلی گردید. بعد از مشورت و کنکاش حسب‌الحکم شهریار ذوالاقتدار آصف‌الدوله‌الله یارخان با پنج هزار سوار جرّار نیزه گذار (عربیه)

فوارس لایملّون المنایا اذا دارت رمی الحرب زبون

به التزام رکاب نایب‌السلطنه مقرر آمد که نخستین شاید با هزاران لطایف‌الحیل فرقه روس را بدین جانب ارس کشانند، آن گاه تکاور حرب بر فرقشان رانند، اگر این تیر تدبیر به سنگ آمد نایب‌السلطنه به اتفاق رکن‌الدوله از طرفی و شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی با حسن‌خان ساروااصلان از جانبی روسیه را در میانه آرند و پیوسته تخم آتشین بر زمین سینه یکدیگر کارند تا ببینیم به دست یاری بخت موافق شاهد اقبال از کدام طرف رخ نماید و کعبتین ظفر به خواهش که درآید (مصرع)

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

پس از این دستورالعمل نایب‌السلطنه از کعبه حضور دور شد و نخستین با سرداران سپاه آن تدبیر را در میان نهاد و این خبر در اطراف منتشر شد، یکی از ارامنه که در اردوی حسن‌خان ساروااصلان بود بر اسب سردار سوار شده چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد، چنان برفت که باد صبا چنان نرود و در نزد پسقاویچ تدبیر را به گوش وی زده و پسقاویچ سپاه گمراه را از این خبر آگاه ساخت، آن گاه با نظام تمام بدین جانب

ارس لوای توقف افراخت. نواب نایب السلطنه چون چنین دید با لشکر مستعد روی به معسکر پسقاویچ نهاد و عسکرین در برابر صفوف آراستند و طبالان طبل جنگ نواختند، دلیران برخاستند و کمیت جدال به یکدیگر تاختند. در آغاز سپاه اسلام نهایت جلادت بکار برده و قدم جانفشانی فشرده بالاخره یکسره اراذل و سره قرار را به فرار و اقبال را به ادبار مبدل ساخته و سمند هزیمت به هر سمت تاخته و چون السلطان عباس شاه بدون وزیر و سواران رخ پیلتن مخالفت را در برابر دید و خود را در ششدربلا، چاره کار را در غایبی با آن قوم دغا و به مضمون آیه شریفه و من یولّهم یومئذ دبره الّا متحرّفاً لقتال او متحیّزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماوية جهنّم وبئس المصير[1] (شعر)

تکاور را ز پیش صف برانگیخت   دلش از غم چه دریا کف برانگیخت
سمندش ماه نو بر خاک می‌بست   کمند فتح بر فتراک می‌بست
ظفر با تیغ او هم پشت می‌شد   حسودش کفش در انگشت می‌شد

تنها بر تن‌ها زد و جمعی را بوسیله تیغ آبدار به آتش دوزخ فرستاد و به شعله سنان خرمن حیات ایشان را بر باد داد که سلطان زنگ بر مملکت عالم ابواب اقتدار گشاده آن حضرت یکه و تنها روی به کوهی که در آن حدود بود نهاد. پسقاویچ بعد از فراغ از دعوا تصرف قلعه عباس آباد را پیشنهاد همت ساخت، به فکر تسخیر وی پرداخت. احسان کنگرلو که پدرش به حکم شهریاری از حیله بصر عاری گشته و خود چون مار ارقم در چپ تربیت ظل الهی پرورش یافته و به حکومت قلعه عباس آباد شتافته و همیشه فتنه‌طلبی را طالب بهانه بود ولیکن تا آن زمان خورشید تدبیرش را بهانه چون دید زمانه دیگرگون است و هنگام مخالفت با دولت فریدون، قلعه عباس آباد را به تصرف پسقاویچ داد و خود خسب‌الحکم وی روی به حکومت نخجوان نهاد. بلی (شعر)

کشی افعی و بچه‌اش پروری   به دیوانگی ماند این داوری

و پسقاویچ بعد از تصرف قلعه عباس آباد، محمد امین‌خان قاجار و سایر خوانین بختیاری را مقیداً روانه تفلیس ساخت و جمعی از سپاه روس را حافظ آن قلعه کرد. و این وقایع را به عرض مقیمان آستان شاهنشاهی درآوردند، مثال قدر مثال شرف صدور یافت که نواب رکن‌الدوله در مقابل روس در محال چورس متوقف شود و نواب نایب‌السلطنه



۱. سورهٔ انفال، آیه ۱۶

برای انتظام امور ایروان بدان سامان رود و قلعه خوی و سایر قلاع نیز از چاکران رکاب انتخاب و به حفظ آیشان مأمور شد و اردوی کیوان شکوه از مرند به النجق حرکت و از آن جا در چمن مهربان مکان. و در بلدهٔ عباس آباد در میانه سپاه روس مرض و با چنان اشتداد یافت که جمعی کثیر از آن قوم شریر به زندان بئس المصیر اسیر شدند. پسقاویچ از پریشانی اوضاع و محکمی قلاع و تعجیل حضرت نایب السلطنه در جنگ و نزاع واماند و سخن از مصالحه به زبان راند، گربایدوف از اکابر طایفهٔ خویش را برای انجام این امر به خدمت نایب السلطنه فرستاد و او نیز به خدمت خسرو با عدل و داد کیفیت را عرضه داد و حضرت شهریاری به الهام کردگاری دریافت نمود که پسقاویچ را مراد از این کلام فی‌الحقیقه مصالحه نیست بلکه بدین بهانه روزی دو سه زیست خواهد تا از چنگل صیاد وبا جهد، آن گاه زین قتال بر سمند جدال نهد. در جواب چنین مقرر داشت که تا حسام را در نیام مقام است و تکاور نیک فرجام مر مرا رام، به منطوق کلام ملک علام ارجع الیهم فلنأ تینّهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنّهم منها اذلّة و هم صاغرون[1] خواب و خوراکم جز بیداری دشمنان در نخستین خون ایشان حرام (فرد)

شرم بادا دست را زین پس گرفتن جز عنان　　　ننگ بادا تیغ را زین بس غنودن در نیام

دست از خدعه و حیله بدارید و چون مردان قدم بعرصه میدان گذارید (شعر)

بیا تا نبرد دلیران کنیم　　　درین رزمگه جنگ شیران کنیم

در خلال آن احوال به عرض شهریار ذوالاستقلال رسانیدند که شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی که به اتفاق امیرزاده نواب جهانگیر میرزا مأمور به جدال اهالی سالیان بود حسب‌الخواهش اولیای دولت قاهره موافقین را مسرور و منافقین را از شرف حیات دور کردند و نواب نایب السلطنه العلیه العالیه بعد از انتظام مهام ایروان حسن‌خان سارو اصلان را با انبوهی از شیران پلنگ آسا به نهب و غارت روسیه ساکن اوچ کلیسا مقرر داشت و ایشان نیز از روسیه اباران طلب امداد نمودند و حضرت نایب السلطنه العلیه العالیه دیگر باره یوسف‌خان امیر توپخانه مبارکه را با سهراب خان غلام پیشخدمت باشی و چهار هزار سرباز جرّار کرّار به تسخیر اوچ کلیسا روانه و خود با سایر عساکر چون طوفان بلا روی به اباران نهاد، روسیه اباران نیز به امداد اهالی اوچ کلیسا روان بودند، در قریه اشترک ایروان

---

۱. سورهٔ نمل، آیه ۳۷

عسکرین به یکدیگر رسیدند و مهره آتشین بر فرق هم باریدند (نظم)

ز هر سو کشته چندانی به پیوست | که راه جنگ بر لشکر فروبست
زمین از خون مردان موج زن گشت | سپرها خشت و جوشن‌ها کفن گشت
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد | فلک دریا زمین صحرای خون شد

بعد از آویزش و خونریزش نسیم نصرت بر پرچم رأیت مجاهدین اسلام وزیدن گرفت، بیشتر از فرقه ظلام را مقتول و مغلول ساختند بقیّة السّیف از باده سیف در کیف مجروح و بی‌روح، خودی به اوچ کلیسا کشانیدند و امور آن سرزمین نیز حسب‌الخواهش اولیای دولت قاهره سمت انتظام پذیرفت و پسقاویچ بعد از استماع این نصرت یرنال ارسطوف را در عباس آباد گذاشته خود به جانب ایروان رأیت حرکت افراشته، نواب نایب‌السلطنه خودی به آغری داغ کشانید، پسقاویچ فتح ایروان کرده به اوچ کلیسا رفت و از آن جا با لشکری گران روی به تسخیر سردارآباد نهاد. نواب نایب السلطنه، حسن خان سارواصلان را به جلوگیری پسقاویچ مأمور کرد و خود روی به بلدۀ عباس آباد آورد و یرنال ارسطوف پس از استحضار توجه حضرت نایب السلطنه با لشکری ستاره عدد و پروین مدد برخاست و در ظاهر قلعه صف کین آراست، نواب نایب السلطنه نیز با سپاه خونریز کالّلیوث الهایله و السّیول السّائله بر صف آنها زد (فرد)

چندان بریخت خنجرشان خون یکدیگر | کاجزای خاک تابه ثریٰ جمله نم گرفت

و حضرت نایب السلطنه را لطیفه و ماالنّصر الاّ من عندالله از پرده غیب روی نمود، سپاه روس جمعی کشته و بعضی خسته و برخی بسته و فوجی جسته خودی به حصن حصین کشانیدند، نواب نایب السلطنه در بلوکات خوی متوقف شد و حضرت شهریاری آصف‌الدوله‌الله یارخان را با عبدالله خان ارجمندی و طهماسب خان لاریجانی و ولی‌خان تنکابنی و حاجی حسن‌خان دامغانی و علی نقی خان قره گوزلو و عبدالله خان دماوندی با تمامی ابواب جمعی به حفظ قلعه تبریز مأمور داشت. پس از این احکامات رأیات ظفر آیات حضرت صاحبقرانی به سمت دارالخلافه در حرکت آمد.

چون خبر به پسقاویچ رسانیدند که کوکبه خسروی از حدود آذرآبادگان گذشته آن نابکار مستظهر و قویدل گشته پای جلادت در میدان اقامت نهاد و به قلعه سردارآباد از دهان توپ و خمپاره گلوله‌های آتشین گشاد و به اندک زمان آن قلعه متین و آن حصن حصین را مفاد قاعاً صفصفاً مصداق حالش شد. حسن‌خان سارو اصلان از مشاهده کردار

فلک کج رفتار از شکاف حصار فرار و روی به ایروان نهاد و پسقاویچ نیز امور سردارآباد را منتظم و از آن بلد حرکت، خطه ایروان را که قلعه‌ای بس محکم است و محکم‌ترین قلاع عالم چون نقطه‌ای در میانه گرفته و با صرصر جدال قری و قصبات را از خس و خار سرکشان رفته.

بلی حکم الهی دگرگون است و با تقدیر وی کس را نه یارای چه و چون. این همان ایروان است که قبل از این سمت تحریر پذیرفت که سپاه روس با استعدادی بیش از اینها به ضرب توپ قلعه کوب دیوار حصار را منهدم کردند و نقد جان دلیران را به مالک جان سپردند. اهالی ایروان را چون شکست در زلف بتان مطلوب بود و افتادگی دیده دلیران محبوب، زهی حیرت که در این سال به محض نزول سپاه روس بدان حدود، بزرگان و سرحدداران ایروان کشف و از سر در درون قلعه کشیدند و اراذل بر حسب طبیعت خویش قدم اطاعت پیش نهادند، سپاه روس به اندک محاصره از جانب جامع عتیق ایروان به حصار مستولی شدند. حسن‌خان سارو اصلان را با میرزا محمدخان مقصودلو و حمزه‌خان انزانی و سایر بزرگان ساکنان ایروان را گرفته با دست بسته و دل خسته روانه تفلیس نمودند و در بلدهٔ خوی این خبر بد اثر گوشزد حضرت نایب‌السلطنه گردید و آن حضرت نواب رکن‌الدوله را برای انتظام امور روانه تبریز داشت و خود خیام زنگارگون را در کرکر به چرخ وارون افراشت. بایّحال سپاه گمراه روس و آن دیوان شموس پس از فتح ایروان اکثر قری و قصبات آذربایجان را چون خاتم سلیمان در زیر نگین آوردند و گروه انبوهی از آن طایفه به سرداری ارسطوف از راه بام میل به تبریز کردند در دو فرسنگی آن بلد میرفتاح که اباعن جدا از راح قضا سرمست بود با جمعی از اهالی آن بلد به استقبال فرقه منحوس روسیه همدست شده بلی (فرد)

قضا چون ز گردون فروهشت پر   همه عاقلان کور گردند و کر

سپاه روس در حوالی تبریز فرود آمدند، پسقاویچ نیز از ایروان به نخجوان آمد خوی و اکثر بلوکات را متصرف شد. نایب‌السلطنه در سلماس اساس حربش متلاشی شده اضطراب بهم رسانیده، روی به ارومیه نهاد. پسقاویچ در دهخوارقان تبریز رأیت توقف افراشت، یرنال رازن را به میانج مأمور داشت. چون فتوحات پسقاویچ کما هو حقّه به عرض حضرت شهریاری رسید فرامین قدر آئین به اطراف و اکناف مملکت از مصدر سلطنت صادر آمد که فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا با سپاه شیرازی و افواج قشقائی و

شجاع‌السلطنه نواب حسنعلی میرزا با لشکر هزاره و عسکر جمشیدی و ملک آرا نواب محمد قلی میرزا با سپاه تکّه و یموت و شیخ الملوک نواب شیخ علی میرزا با لشکر قلمرو [خود] روی به دارالخلافه آورند و از آن پس یکران شجاعت به میدان کشند و امور روسیه را یکرو نمایند (نظم)

تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون   تا آتش اقبال که بالا گیرد

شاهزادگان حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان هر یک با استعداد خویش قدم جلادت پیش نهادند، یرنال رازن از ازدحام ملکزادگان عظام و اجتماع امیرزادگان گرام مستحضر گردیده شرحی به پسقاویچ در قلم آورد و او را از کم و کیف دولت اعلام کرد که قلعه سلطنت محکم بناست و کوشش با وی چون انداختن فتراک به آشیانهٔ عنقا بی‌پا (مصرع)

کانجا همیشه باد بدست است دام را

و جناب میرزا ابوالقاسم قایم مقام نیز نامه به پسقاویچ نگاشته و او را از کین کواکب افلاک جلادت و هژیران دشت رشادت مستحضر داشته بناء علی هذا از طرفین دولتین فخیمتین مصالحه را مصلحت امور دانستند و سبب آسایش جمهور ناس. نواب نایب السلطنه بارهٔ هامون نورد را از ارومی به دهخوارقان عطف عنان کرد، در روز ورود او پسقاویچ با جمیع سران و سرگردان و توپخانه و نظام روس آن حضرت را استقبال نمودند و بر اورنگ استقلال برآمد پس از آن از رهزنان ایران و مصلحت بنیان دول خارجه مجلس مشورت آراستند. بعد او کنکاش از مکانی که اهالی وی با سستی پی بری از ایمان شدند و پیوسته در پی نقض پیمان برآمدند متصرف فیه امنای دولت روسیه شود و سایر بلاد آذربایجان را به تصرف اولیای دولت قاجاریه دهند و در ازای این نیز امنای دولت روسیه دوازده کرور زر مسکوک که هر کرور پانصدهزارتومان باشد باز یافت نمایند. پس از رضای طرفین ظل‌الله فی الارضین حضرت اعلی گنج‌های اندوخته پدری را که هر یک رشک کنجکاو و کنج سوخته بود برگشاد و برای مصالحه به احبای دولت روسیه داد. (بیت)

گنج باد آورد از خسرو اگر ماند به خاک   اینک از دست گهر سنج ملک رفت به باد

بلی خلاصی ناموس مسلمین از کف کفرهٔ روس باعث خوشنودی خداوند زمان و زمین است و ثمره درهم و دینار در این زمانه ناپایدار همین (مصرع)

برای نهادن چه سنگ و چه زر

ملخص کلام هشت کرور زر مسکوک در ترکمان چای به استحضار میرزا

ابوالقاسم قایم مقام و میرزا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه و منوچهر خان معتمدالدّوله و حکیم صاحب انگلیس،واصل روسیه گردید و چهار کرور به موعدی مقرر آمد و پس از آن پیمانی چون لب ساقیان با پیمان و دست عاشقان با گریبان بستند و روسیه به سمت بلاد خویش بر اسب بادپیما نشستند و نواب نایب‌السلطنه بعد از فراغت از مصالحه عزیمت خاکپای شهریاری نموده در دارالخلافه به سعادت آستان بوسی مشرف گردید.

گفتار در رفتن نواب امیرزاده خسرو میرزا به سفارت روس و مراجعت وی و حرکت شجاع‌السلطنه به سمت یزد در سنه ۱۲۴۵ و استحضار نایب السلطنه و افراشتن رأیت حرب بدان جانب و تصرف یزد و کرمان و سایر وقایع آن زمان به تقدیر ملک منان

اما چون نواب نایب‌السلطنه العلیه العالیه ماهی دو سه در آستان پادشاهی به خدمات سلطنت اشتغال داشت از آن پس از دارالخلافه سنجق حرکت افراشت، بعد از انتظام امور همدان و کرمانشاهان و بابان روی به دارالسلطنه تبریز گذاشت و نظر به استحکام مصالحه امپراطور اعظم یکی از چاکران خویش را موسوم به گربایدوف به سفارت ایران فرستاد و به تفصیلی که در احوال حضرت اعلی فتح علی شاه قاجار سمت نگارش پذیرفت، اهالی ری نظر به بعضی حرکات وی سمند حیاتش را پی کردند و چون این حرکت خلاف مصالحه دولتین علّیتین بود فرمان قدر بنیان از مصدر سلطنت با السلطان عباس شاه صادر آمد که فرزند ارجمند خویش امیرزاده خسرو میرزا را با اثاث آراسته و اوضاع پیراسته به پتربورغ پایتخت امپراطور مأمور دارد که استحکام مصالحه و جسارت با اهالی دارالخلافه را بنوع خوش به اتمام آرد. نواب نایب السلطنه حسب‌الفرمان، امیرزاده خسرو میرزا را با امیر نظام محمدخان زنگنه که اباعن جد و ارث وزارت بود و فارس میدان جلادت و با جمعی دیگر از امنای دولت [راهی] روسیه ساخت و حسب‌الحکم امپراطور مهمانداری مقرر آمد که از کنار رود ارس تا دولت روس در هر منزل عزّتی بیرون از حد تحریر و خارج از حیّز تقریر به عمل آوردند و امپراطور خود با جمیع وزراء و یرنال کینه طلب نظام و توپخانه و ارباب منصب قریب به یک میل آن خسروزاده جلیل القدر را استقبال نمود، حرکت و عزّت او را مانند فرزند ارجمند کرد و چون برادر برابر. و نواب خسرو میرزا پس از چندی که در آن

بلد مقیم بود حسب‌الحکم امپراطور نیکوترین تحف ظرایف فرنگ از اسباب بزم و جنگ بدو تسلیم آمد، در کمال عزت با شوکت جم و قباد از پتربورغ حرکت و به دارالسلطنه تبریز قدم نهاد.

در این اوان حضرت اعلی در سفر خوزستان بود، چون از مراجعت نواب خسرو میرزا استحضار یافت رقم قدر شیم صادر ساخت که نواب نایب‌السلطنه به اتفاق خسرو میرزا در همدان آماده رسیدن کوکبه سلطنت باشند و حضرت اعلی پس از سیر اطراف و اکناف مملکت، اوایل ماه شوال سنه یک هزار و دویست و چهل و پنج به همدان نزول اجلال کرد نواب نایب‌السلطنه به اتفاق خسرو میرزا شرفیاب حضور شدند و خسرو فلک دستور پس از چند گاه از همدان روی به دارالخلافه نهاد و نواب نایب‌السلطنه چند روزی برای انتظام امور جمهور ناس و سرحدّات بغداد در همدان متوقف و از آنجا به جانب تبریز ابواب حرکت گشاد. و چون حضرت شهریاری از سفر خوزستان مراجعت کرد و همای سلطنت در آشیانه خلافت مقر گزید، نواب شجاع‌السلطنه را فکرهای باطل و اندیشه‌های لاطایل به سر افتاد و لشکری بیعدد از دارالامان کرمان برداشت به سرزمین یزد که نیابت عبدالرزاق‌خان از آن ظل‌السلطان بود قدم گذاشت و آن بلد را کاحاطه الهاله علی القمر در میانه گرفته و قلاع آراسته چون چهره دلیران را مانند سنبل خوبرویان آشفته و خراب کرد و هژبران آن دشت را عاجز چون عکس شیر در آب. عبدالرزاق‌خان از ظل‌السلطان طلب امداد نمود و آن حضرت سیف‌الدوله فرزند خود را با قلیل جمعیتی به استمداد روانه ساخت و فرمانفرما نیز تیمور میرزا ولد خویش را با لشکری از اندازه پیش به خدمت شجاع‌السلطنه فرستاد و نایرهٔ فساد از طرفین چنان بالا گرفت که از درون و برون از ضرب توپ و تفنگ طیور ارواح در جنگل شهباز اجل اسیر شدند و آهوان جان در مخلب شیران مرگ دستگیر. (فرد)

در دست‌ها نهاده فلک خامهٔ اجل بر شخص‌ها دریده جهان جامهٔ بقا

و نواب ظل‌السلطان دریافت نمود که نشاندن این آتش فتنه با تندی صرصر و خس و خار میسر نیست چاره دفع وی آب شمشیر گردان آذرآبادگان است و انبوهی ترکان آن مکان عریضهٔ عبودیت فریضه به حضرت نایب‌السلطنه در قلم آورد و او را از کم و کیف اوضاع و ضرب توپ و سیف نزاع مستحضر کرد و به استدعای طلب امداد از آن دارای نیک نهاد برآمد و حضرت نایب‌السلطنه که مدت زمانی بود عزیمت به سمت عراق و

تصرف بعضی بلاد را برای رسوخ محبت در سپه عناد از خلاق آفاق مسئلت نمودی، از استماع این خبر که نواب ظل‌السلطان از مافی الضمیر خسرو مهرسریر تقریر و تحریر کرده چون خور در نهار و گل در بهار بشکفت و همی گفت اذا ارادالله شیئاً هی اسبابه صفدران لشکر و امیران عسکر را به ازدحام سپاه و اجتماع جنود نصرت پناه فرمان داد، اواسط رجب‌المرجب از دارالارشاد اردبیل قدم بیرون نهاد. (شعر)

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک   نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بعد از ورود به زنجان خسرو گردون بسطت جنگ رفعت کیوان منزلت کواکب مواکب آسمان مراکب بیضا علم انجم حشم شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی حسب‌الحکم وی باده هزار سرباز و بیست عراده توپ رأیت کاوه را به سمت ساوه برافراشت و نواب نایب‌السلطنه قدم به دارالخلافه گذاشت، پس از شرفیابی حضور حضرت اعلی به فرمان وی با جمیع جنود به جانب یزد توجه نمود. نواب شجاع‌السلطنه از استماع این خبر خود را در ششدر بلا دید و اولاف را بهفت پس از تفکر بسیار به دست شجاعت نواب نایب‌السلطنه کعبتین عزمش برگشت، از یزد روی به کرمان نهاد. بلی در بساط شطرنج و عرصهٔ فلک، نی پیاده برابر دستور است و مه مقابل هور شب پره و مه بی وجود آفتاب بازیگر میدان است و نوربخش زمین و زمان (فرد)

گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم   دانند بزرگان که سزاور سها نیست

بایحال اول نوروز فیروز عالم افروز حضرت نایب‌السلطنه را رأیت استقلال پرتوافکن ساحت یزد گردید، عبدالرزاق با تمام اکابر و اولاد تقی‌خان احرام کعبه حضور بستند و از الطاف آن حضرت در محفل عزّت و سرور مسرور نشستند. حضرت نایب‌السلطنه پس از انتظام مهام یزد بارهٔ هامون نبرد را به جانب کرمان رها کرد، نواب شجاع‌السلطنه دانست که اگر با آن طنطنه و کوکبه در لباس حرب برآید بدون شک و شبهه قصه یأجوج و سکندر است و حکایت پشه و صرصر و جدال با ایشان چون مشت بر هوا و خشت بر دریا بی‌حاصل، پس از روی تدبیر و تزویر اصلح احوال را بندگی دید و احسن فعال را سرافکندگی، آری (فرد)

کارش به جدل چه برنیاید   خوش خوش در حیله برگشاید

نواب نایب‌السلطنه را استقبالی که لایق شأن ملوک است به عمل آورد و در میهمانی نیز با آن شهریار و امیرزادگان و امناء و امراء آن حضرت تقسیم خاص سلوک کرد ولیکن

چون حضرت نایب‌السلطنه دانستی که شجاع‌السلطنه مراد را خصم است و خصم را کینه و دشمنی قاعده و رسم و به دوستی وی اعتماد نشاید؛ زیرا که دوستی از دشمنان جز از روی خدعه و حیله نیاید (فرد)

چون خصم ضعیف آید، آنگاه حذر باید　　　کو وقت همی باید تو مست توانایی

پس از چند روز دارالامان کرمان را از تصرف کسان شجاع‌لسلطنه بدر آورد و ضمیمه ملک آذربایجان و قلمرو یزد کرد و نواب شجاع‌السلطنه را نیز به اعزاز و احترام تمام به دارالخلافه طهران به خاک آستان ملایک پاسبان حضرت اعلی فتحعلی شاه فرستاد (مصرع)

کانجابمال چهرهٔ حاجت بخواه از او

و خود امور کرمان را نیز جنت‌المرام انتظام داد که خسرو بهرام غلام حضرت اعلی چمن قیز را مضرب خیام طفر فرجام ساخت و یرلیغ بلیغ به احضار نواب نایب‌السلطنه صادر نمود. و آن حضرت حسب‌الفرمان از کرمان روان و در اصفهان به خاک بوسی خسرو زمان مشرف شد و از حضرت اقدس به دارائی مملکت خراسان مفتخر گردید؛ ولیکن حکم اقدس چنین شد که زمستان را متوقف و بهار آن سال نیکوفال عزیمت خراسان نماید.

در خلال آن احوال شفیع‌خان راوری که از راهزنان محل دیرزن یزد و کرمان بود با عبدالرزاق‌خان یزدی اتفاق کرده قلعه راور را سقناق جستند و بر مسند نفاق خسرو آفاق نشستند. حضرت نایب‌السلطنه یوسف‌خان امیر توپخانه مبارکه را با سلیمان‌خان امیر فوج شقاقی که حافظان قلعهٔ یزد و کرمان بودند به دفع و رفع آن دیوان از بند جسته و آن یأجوجان بر پشت سد سکندر نشسته مأمور ساخت، مأمورین بر گرد قلعه را در دریای پهناور آذر شناور شدند و به هر جانب تکاور حرب تاختند پس از اشتداد آتش و کارزار و گذشتن روزی سه چهار بارهٔ انحصار که عقاب را جای عبور نبود و باز را محلّ مرور نه، سیمرغوار پر گشادند و غل و زنجیر بر گردن شفیع‌خان با یک پسرش نهاده به اردبیل فرستادند و عبدالرزاق‌خان با چند سوار به دیار خراسان فرار بر قرار اختیار کرد (فرد)

که هر کو بود دشمن شهریار　　　بدین گونه نپسند سرانجام کار

گفتار در حرکت نایب‌السلطنه به جانب خراسان برای دفع معاندین زمان در این سال یک هزار و دویست و چهل و هفت و وزیدن نسیم نصرت بر پرچم رأیات ظفر آیات حضرت عباسی و فتوحات قلعه‌جات آن جانب و قتل و غارت دشمنان به ضرب تیغ الماسی

اما چون نواب نایب‌السلطنه از حضرت اعلی فتحعلی شاه اذن سفر خراسان حاصل نمود جمعی از سپاه را به اتفاق خسروزاده خسرومیرزا از راه بیابان و کرمان و حدود یزد به خراسان روان و خود با سایر توپخانه و افواج بحر مواج (عربیه)

لاعیب فیهم غیر انّ سیوفهم　　　بهنّ فلول من قراع الکتائب

از راه سمنان و بسطام روی به دیار خراسان آورد پس از طی مسافت به گردا گرد قلعهٔ سلطان میدان که یکی از قلاع محکم رضاقلی‌خان کرد است نزول اجلال کرد و به اندک زمانی قلعه‌ای چنان که سرش از سپهر برتر است و بروجش با فلک البروج همسر، از ضرب توپ‌های ثعبان پیکر و هژبران اژدر در صفت قاعاً صفصفاً پیدا آمد. حضرت نایب‌السلطنه پس از قلع و قمع آن بلد روی به مشهد رضا علیه التحیة و الثنا آورد و نواب خسرومیرزا که از راه بیابانک به جانب خراسان روان بود قلعه ترشیز را که ساکنانش در پی ستیز و آویز بودند مفتوح ساخت و سرکشان را به ضرب شمشیر آبدار بی‌روح و از آنجا به لشکر نایب‌السلطنه پیوست و آن حضرت پس از چندی توقف مشهد رضا رقم قدرشیم به افتخار رضاقلی‌خان کرد که سالی سه چهار می گذشت که گردن از طوق اطاعت ظل الهی بیرون کشیده بود و بادهٔ مخالفت چشیده صادر نمود که اگر خواهی از عقاب ما، عصفور وجودت باز رسته و با زلال عفو کرد، جرایمت شسته شود سر قدم ساخته روی به مشهد رضا گذار و بر کردار ناصواب خویش استغفار کن به این برگزیدهٔ الهی و سریر گردون مصیر شاهنشاهی سوگند و انّه لقسم لو تعلمون عظیم[1] و که اگر بر سخنم گوش دادی و پا از جاده اطاعت بیرون ننهادی کلاهت را از کهکشان گذرانم و فرقت را به فرقدان رسانم والا خود می‌دانی که (نظم)

چون بجنبد رکاب میمونم　　　ای قیامت که آن زمان باشد

---

۱. سورهٔ واقعه، آیه ۷٦

روح روح الامین در آن ساعت نه همانا که در امان باشد

رضاقلی خان کرد به اطمینانی که به استحکام قلعهٔ قوچان و شیروان داشت و گذشتن از املاک پدری، سالی سه چهار بود که در حدود چناران حصن حصین و قلعه متین در نهایت رفعت و متانت چون همت مردان بلند و از غیرتش بنیاد حرمان در آتش سپند طرح انداخت موسوم به امیرآباد نمود (فرد)

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیده بان ز نور زحل

علی ایحال نظر به استحکام قلعهٔ امیرآباد گردن به طوق اطاعت در نداد. آری (فرد)

خوی بد بر طبیعتی که نشست نرود تا به روز مرگ از دست

و حضرت نایب السلطنه چون دریافت نمود که بخت بدش گریبانگیر است با لشکری بیرون از حد تقریر و خارج از حیّز تحریر (شعر)

یکه وقفه یک بیک صفدار یکه حمله سر به سر صفدر

چرخ از بیم تیغشان به فزع مرگ از نوک رمحشان به حذر

رأیات نصرت آیات را با سر انگشت ظفر به جانب امیرآباد گره از پرچم گشاد همه جا دو اسبه تاختی تا قلعه امیرآباد را چون نگین انگشتر احاطه ساختی و پس از نه روز محاصره که سپاه از چهار جانب سنگرها نزدیک به حصار بردند و از شش جهت توپچیان عقدهٔ دل را بر دم مهرهٔ آتشین سپردند. مهندسان در زیر یکی از بروج نقبی اخراج کرده سه خروار باروط جا داده آتش زدند، برج به خندق ریخت و خندق عمیق پر شد که به یکبار نواب نایب‌السلطنه فرمان یورش صادر نمود. سربازان سرباز از چار جانب بانگ ادرکنی یا علی بلند کرده از نشیب روی به فراز قلعه نهادند و یوسف‌خان امیر توپخانه با سیصد نفر از نوکران از دست اهالی قلعه جان به مالک جان تسلیم کردند و باقی سپاه بر بروج حصار مقیم و از جانب دیگر اهالی قلعه از مرد زن شمشیر به گردن و کلمهٔ توبه در دهن به چادر میرزا ابوالقاسم قایم مقام ریختند و طالب امان شدند. خلاصه آن بلد با جمیع خزاین و دفاین به تحت تصرف اولیای دولت قاهره درآمد و فتح نامه‌های معنون به عنوان یومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله ینصر من یشاء[1] به اطراف ممالک ایران روان آمد و شاهنشاه جهان حضرت اعلی فتح‌علی شاه از شدت خرسندی فتحی چنین، شبنم شادی بر

---

۱. سورهٔ روم، آیه ٤ و ٥

چهره‌اش نشست و هفت شبانه‌روز در دارالخلافه آئین تمام بست و از غایت بشارت به خازنان اشارت کرد که خلعتی آفتاب ضیا و مبلغ پانزده هزار تومان به حسن‌خان سالار قاجار سپردند که به مبارکی این فتح برای فرزند عدوبند برده مضمون این نظم را سراید (نظم)

درخشنده تیغت عدو سوز باد کمند و کمان از تو پیروز باد

و نواب نایب‌السلطنه پس از آنکه کمند اقتدار بر کنگره قصر امیرآباد انداخت به جانب قوچان کوس حرکت نواخت و بدون آسیب و آفت مسافت را طی کرده در اطراف و اکناف آن حصار سنجق توقف افراخت و رضاقلی‌خان به اتفاق نجف‌قلی خان کرد بزنجردی که نیست در جهان خانم دختر او را به جهت پشت گرمی خویش به حبالهٔ نکاح داشت[1] به تهیه اسباب و اثاث پرداختند و جمیع ایلات خود را کوچانیده از اطراف به قوچان بردند و هشت هزار تفنگچی و شمخالچی و هشت عراده توپ و چهار هزار سوار و بیست هزار خروار گندم برای خویش جمع آوری و به منادی حکم نمود که در بازار قوچان فریاد زند که ای غازیان از این کثرت سپاه اندیشه مدارید و قدم به مسند کارزار گذارید که این شاهزاده چون دیگر شاهزادگان است و چون ماهی دو سه عروس شهرش در آغوش نیاید به جانب وطن برای وصال ماهرویان روان این طایفه اهل عیشند نه مرد جیش، آسمان بزمند نه چون قطب پایدار در میدان رزم (فرد)

یک شیشه می آرید ز ایران سوی توران تا خون جگر گوشه کاوس ببندند

غافل از اینکه (شعر)

چشمه‌های حیوان کجا لعل لب جانان کجا هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا

از کواکب آسمان یکی خورشید رخشان است و از اهل سیستان یکی پوردستان. ملخص کلام نواب نایب‌السلطنه به جبروت الهی و بخت بلند پادشاهی تولا جسته آن قلعه را محصور کرد و روزی دو سه از طرفین بنیاد شر و شور نهادند که در آن حال مؤیدالدوله امیرزاده آزاده نواب طهماسب میرزا فرزند کامل و عاقل نواب شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا با هشت هزار سرباز و سوار و دو عرادهٔ توپ و خمپارهٔ آتشبار که از آذربایجان حرکت کرده بود وارد حوالی قوچان گردیدند، توپ و خمپاره‌ها از مهندسان فرنگ به

---

۱. دختر رضاقلی در حباله نکاح جعفر قلیخان پسر نجفقلی‌خان بود نه در حباله نکاح نجفقلی‌خان.

طریق هندسه احاطه به شهر نهاده در دو شب و یک روز خلقی فراوان جان به مالک یزدان سپردند علی الصّباح که بلغ اللّیل عانیه و رفع الفجر رایته (فرد)

فلک سیمرغ شب را کرده زنجیر بر آمد زال زر از کوه کشمیر

اهالی قوچان به اجتماع و ازدحام تمام روی به دولت خانه رضاقلی‌خان نهادند و گفتند؛ اگر مرحضرت نایب‌السلطنه را طالب امان شوی فهو المطلوب و الا تو را با دست بسته بدان درگاه بریم و به امیران غضب سپریم. رضاقلی‌خان چون کار از دست و تیر از شست رفته دید به خط مستقیم راه خیمهٔ قایم مقام پیش گرفته و از آنجا به اصطبل نواب نایب‌السلطنه پناه آورده و دست توسل به عروة الوثقی عفو وی زده قلعه قوچان و دولت سیصد ساله اکراد به تحت تصرف آن خسرو نیک نهاد در آمد و بشارت این اخبار در اطراف و اکناف ایران سمت انتشار پذیرفت (نظم)

این گونه سفر هیچ ز شاهان نشنیدم شهنامه بسی خواندم و افسانه فراوان

و حضرت نایب‌السلطنه پس از فتح قوچان فوج ینکی مسلمان را به محافظت شهر قوچان گماشت و رأیت حرکت به جانب مشهد مقدس افراشت و در ارض اقدس سه روز توقف کرد. رضاقلی خان کرد را که با دولت ولی نعمت خیانت کرده بود مقید قید جفا نمود، از آن جا خود پنج هزار سرباز و سوار برداشته چون بخت دولت پیشرو لشکر شد و اردوی بزرگ به خسرو جهانگیر و شهریار معدلت مصیر شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی خلدالله ملکه و مکانه سپرده که به اتفاق میرزا ابوالقاسم قایم مقام و سایر عساکر بهرام انتقام از تعاقب وی روان شوند. بعد از طی مراحل و قطع منازل قریب به سرخس رسیدند، اهالی آن سرزمین که از غارت اموال تجار و یغماگری مال زوار خود را شیر بیشه کمین و هژبر دشت کین پنداشتند غافل از اینکه (شعر)

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ

پنج هزار سوار سرخس در کمین کین بوده نواب طهماسب میرزا را که با قلیل جمعیّتی از تعاقب نواب نایب‌السلطنه بود در میانه گرفتند یکی از سواران این خبر را به آن حضرت رسانیدند و آن شهریار ذوالاقتدار با سواران تیپ مبارک بدان جانب پی سپار آمد و از طرفین جنگی عظیم بوقوع پیوست (فرد)

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر کاجزای خاک تا به ثریٰ جمله نم گرفت

که در خلال آن احوال خسرو ذوالاستقلال شاهنشاه جهان پناه با اردوی بزرگ و

دلیران سترک در رسید و آن طایفهٔ متبوعه را کطّی السّجل للکتب[1] بهم پیچیدند و ورق ناموسشان را دریدند و آن جماعت گذشته از این که مقتول و مغلول شدند باقی (بیت)

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشگ　　　همه شکسته دل و تیره چشم و خشک دهان

روی به درون سرخس نهادند، نواب نایب السلطنه از آنجا حرکت و در اطراف حصار سرخس قرار و استقرار یافت.

بلی بر مورخین زمان پوشیده نیست که قلعه سرخس محکم‌ترین قلاع ایران است و در تسخیر وی باعث مایوسی دلیران، چنانکه از مطالعه اخبار این سخن آشکار شود و اسکندربیک منشی در جلد دویم عالم آرای عباسی مرقوم داشته که در هنگامی که عبدالمؤمن‌خان ازبک حسب‌الحکم پدرش عبدالله‌خان به تسخیر خراسان مأمور شده جمیع قلاع آن سرزمین را قلع کرد غیر از قلعه سرخس را که پس از مدت محاصره تیرش به سنگ آمده روی به بلخ نهاد و از این قبیل حکایت در باب سرخس در کتب تواریخ بسیار ثبت افتاد. مجملاً پس از آنکه روزی سه چهار ازدم توپ و خمپاره آتشبار در بروج سرخس آثار خاویة علی عروشها آشکار شد سربازان جان نثار از طرفی دامن زر بر کمر زده عزم یورش جزم کرده از طرف دیگر نسوان حصار از خوف ناموس خویش از دیوار قلعه خودی به زیر افکندند در رکاب آن خسرو مالک رقاب طالب امان شدند و سربازان، قلعه سرخس را به حیطه تصرف درآورده دست به یغما گشودند و اسب و انعام و اقمشه تمام غارت نمودند.

نواب نایب السلطنه پس از فتح سرخس دویست نفر از بزرگان آن بلد را که در اسیر بری و فقیرکشی با دستی قوی بودند نقد جانشان را به مالک نیران داد و اسباب و اثاث آنها را به سرداران و دلیران و پنج هزار خانوار سرخس را کوچانیده به مصطفی‌قلی خان سرکرده نظام سمنانی سپرده که بر نواحی ارض اقدس و مشهد مقدس برده مکان دهد و چهار هزار نفر از اسراء شیعه ایران، که مقید آن کافران بودند هر یک را به دیار خویش مطلق‌العنان فرمود و چهار هزار اسب تندرو چون صرصر و ده هزار اشتر کوه پیکر خود برداشت و باقی را که لایعدّو و لایحصی بود به سپاه نصرت پناه واگذاشت و محمدخان تربتی ولد اسحق‌خان از این گیرودار تربت را خالی کرده عیال را به مرغاب

---

۱. سورهٔ انبیاء، آیه ۱۰۴

فرستاد و خود در قریه سمنگان هشت فرسنگی تربت بیدق توقف نهاد (مصرع)

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و کامران میرزا پادشاه ذیجاه دارالسلطنه هرات از خوف طنطنه لشکر و کوکبهٔ عسکر مبلغ صدهزار تومان با یار محمدخان افغان الاکوزه‌ای که وزیر و کارکن هرات بود به خدمت نایب‌السلطنه فرستاد و امور خراسان به نهجی صورت انتظام پذیرفت که از سمنان الی کلات و از مرو شاه جهان الی هرات اگر بیوه زنی باطشتی مشحون به لآلی آبدار سفر نمودی کس را یارای آن نه که بنگرد این چیست و از آن کیست (نظم)

می‌رود یک تنه از عدل تو خورشید فلک قاف تا قاف جهان طشت زرافشان بر سر

و اگر احیاناً اعرجی در بیابان یکه و تنها با آلاف الوف سیم و زر واماندی به دوش رهزنان به بلد سلامت زیست. منت خدای را عزوجل که بدینگونه بار طاقت زوار و تجار از وحل اندوه برآمد. باری حضرت نایب‌السلطنه پس از فتح سرخس و انتظام امور خراسان با صولت بهمن و سطوت تهمتن روی به مشهد سلطان ابوالحسن علی بن موسی‌الرضا علیه و علی آبائه التّحیّه و الثناء نهاد پس از چندی در آن بلد که فحوای حسنت مستقراً و مقاماً بود بسر بردند، برای شرفیابی آستان شاهنشاه جهان پناه حضرت اعلی فتح علی شاه که (مصرع) **دولت در آن سرا و گشایش در آن در است**

روی به دارالخلافه طهران نهاد.

گفتار در مراجعت نایب‌السلطنه از درالخلافه به مشهد مقدس و قصه ملال‌انگیز وفات آن حضرت در این سال بد فعال یک هزار و دویست و چهل و نه

اما چون حضرت نایب‌السلطنه را در دارالخلافه طهران از الطاف والد بزرگوار حضرت‌اعلی بهجت موفور روی داد از آن خسرو فلک دستور خطوط التفات مافوق تصور بر ورق سینه‌اش مسطور شد و از دیدار شاهزادگان عظام و امیرزادگان کرام خرم و مسرور برای تسخیر هرات و انتظام سایر بلاد خراسان از درگاه آسمان جاه اذن رخصت حاصل نمود به جانب مشهد رضا ابواب حرکت گشوده پس از ورود به آن دیار شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی به اتفاق دستور کرام میرزا ابوالقاسم قایم مقام و غازیان هژبر غلام بهرام انتظام به جانب هرات جنت آیات روانه نمود که هرات را تسخیر و با افاغنه دست یازی نموده تا اینکه اردوی بزرگ با لشکر ترک و عساکر تازی در رسد و کار از دست بازی به

سربازی کشد . و شاهنشاه جهان پناه حسب‌الحکم حضرت نایب‌السلطنه رأیات نصرت آیات را به جانب هرات جنت آیات در حرکت آورد ، بسی از قلاع آن صفحات را ویران نمود و هرات را محاصره. هر روز افاغنه از شهر بیرون آمده قتال می کردند ، بعضی اسیر می‌شدند و برخی طعمه شمشیر و حضرت نایب‌السلطنه پس از چندی که در ارض اقدس بسر برد چون حضرت سبحانی در ولایت خلقت، خلعت عمر جاودانی به هیچ کس ارزانی نداشت و احدی از آحاد ناس علم به قادرین‌دار دنیا نیفراشت انظر الی القصور العالیة و الملوک الفانیه کیف تسیهم الایام و ادرکهم الحمام در شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲٤۹ از سیر اختر تیزگام و دور سپهر عداوت فرجام روز سلطنت شام آمد و آفتاب خلافت نهان در غمام ظلام شاهباز روح پر فتوح آن حضرت در ارض اقدس به هوس سیر جنان پرواز کرد (نظم)

ای مملکت چه صبح بدر جامه تابناف — وی سلطنت چه شام به سر موی تا بدوش

وی تیر آسمان کمر سبز باز کن — وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش

ای ملک عقد عدل چه بگسست خاک شو — ای بخت جام جود چه بشکست زهر نوش

و آن حضرت را در صحن مقدس علی بن موسی الرّضا مقابل در حرم مدفون ساختند نوّر الله مضجعه و بعد از انتشار این خبر اهل جهان را کل عیش از صرصر غم پژمرده شد و خسرو عالم با خاطر افسرده سر به گریبان اندوه فرو برده ولیکن چون جزای صابران در نزد خداوند بی‌چون از حیّز حد و حصر فزون است قوله تعالی انّما یوفّی الصّا برون اجرهم بغیر حساب[1] (شعر)

در دفع خدنگ ستم گردش گردون — بهتر ز کفایات الهی سپری نیست

در ذوق خرد چون سپر صبر به گیتی — در تصفیه حادثه شهد و شکری نیست

یاقوت صفت باش که در جملهٔ احوال — از آب و از آب مر او را ضرری نیست

بدین سبب خسرو عالم در این ماتم صبر پیشه داشت و نامه به شهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی ارسال داشت که شاهباز رأیت ظفر طراز از هرات به جانب طهران به پرواز آورد و بر مسند ولیعهدی قدم گذارد . تفصیل آن به رساله احوال آن حضرت حواله (مصرع)

این زمان قصه دیگر به زبان قلم است

---

۱ . سورهٔ الزمر، آیه ۱۰

گفتار در تعداد اولاد نایب‌السلطنه مرحوم

و حضرت نایب‌السلطنه را اولاد ذکور که پس از وفاتش موجود بود بیست و شش نفر است. اول شهریار جم خدم خسرو ستاره حشم شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی خلدالله ملکه و مکانه و افاض علی‌العالمین برّه و عدله و احسانه؛ دویم بهرام میرزا؛ سیم نواب جهانگیر میرزا؛ چهارم نواب بهمن میرزا؛ پنجم نایب الایاله نواب فریدون میرزا [فرمانفرما]؛ ششم نواب اسکندر میرزا؛ هفتم نواب خسرو میرزا؛ هشتم والی نواب قهرمان میرزا [برادر بطنی محمدشاه]؛ نهم نواب اردشیر میرزا؛ دهم نواب احمد میرزا؛ یازدهم نواب جعفرقلی میرزا؛ دوازدهم نواب مصطفی قلی میرزا؛ سیزدهم نواب سلطان مراد میرزا [حسام السلطنه]؛ چهاردهم نواب منوچهر میرزا؛ پانزدهم نواب فرهاد میرزا [معتمدالدوله]؛ شانزدهم نواب فیروز میرزا؛ هفدهم نواب خانلر میرزا [احتشام الدوله]؛ هجدهم نواب بهادر میرزا؛ نوزدهم نواب محمدرحیم میرزا؛ بیستم نواب مهدی قلی میرزا؛ بیست و یکم نواب حمزه میرزا [حشمت‌الدوله]؛ بیست دویم نواب ایلدرم میرزا؛ بیست و سیم نواب لطف‌الله میرزا؛ بیست و چهارم نواب جعفرخان، بیست و پنجم نواب کریم خان؛ بیست و ششم نواب عبدالله میرزا

گفتار در بیان تفصیل احوال وزرای نایب‌السلطنه

و حضرت نایب‌السلطنه در آغاز رضیعت که به حکومت دارالخلافه طهران اشتغال

داشت و مدت زمانی نیز که در آذربایجان رایت حکمرانی به گردون برافراشت، میرزا بزرگ تخم وزارت در زمین دل می کاشت و چون نواب نایب‌السلطنه از میانه شاهزادگان برگزیده بود و به منصب نیابت سلطنت سرافراز بود کارگزار وی نیز بایستی از سایر کارگزاران امتیاز داشته باشد، لهذا حسب الاستدعای فرزند ارجمند خسرو عدوبند حضرت اعلی فتحعلی شاه، میرزا بزرگ را به منصب نایب الوزارة و لقب قایم مقام سرافراز داشت او را برتق و فتق مملکت آذربایجان و سایر ممالک ایران نیز مختار کرد و رأیت وزارت مخصوص نایب‌السلطنه را بر فرق میرزا حسن ولد ارشد قایم مقام افراشت و میرزا حسن پس از یک سال وزارت قدم از دایره دون بیرون نهاد و خسرو نیک نهاد منصب وزارت مخصوص را به میرزا ابوالقاسم ولد قایم مقام داد و چون میرزا بزرگ قایم مقام وفات یافت، میرزا ابوالقاسم به مسند قایم مقامی نیز شتافت و مدت دو سال در اواسط وزارت حسب‌الحکم نایب‌السلطنه از وزارت معزول شد و حاجی حیدرعلی خان که یکی از اقوام اعتمادالدّوله سابق حاجی ابراهیم‌خان شیرازی است وزیر شد، پس از مدت مزبور باز رقعه وزارت بر سینه میرزا ابوالقاسم قایم مقام مسطور گردید. اینک احوال دو نفر از ایشان مذکور می‌شود.

اوّل. میرزا بزرگ قایم مقام ابوالحسن عیسی‌ابن‌الحسن الحسینی الفراهانی، آنجناب نسباً ثمر شجر سیادت بود و حسباً گوهر صدف وزارت، عم گرامش میرزا حسین در حضور زندیه ممشی دولت بود و مقوی شوکت، آن اجسام بی‌جان را به منزلهٔ روح و در طوفان خطرشان یاور چون نوح و جناب قایم مقام به اتفاق عم گرام امور مملکت آن فرقه بی‌سرانجام را انجام دادی و پس از آنکه دست زمانه خرمن دولت ایشان را بر باد داد که در حقیقت نفس الامر از آغاز دهر تا اینک افعالی بدین درستی از زمانه مشاهده نیفتاد، میرزا بزرگ قایم مقام به دولت شدیدالشوکت خاقان سعید شهید شاه بزرگ آقامحمدخان اسکنه‌الله الغفور فی دارالسّرور شتافت [و] مرتبه دبیری درگاه یافت. پس از شهادت آن شهریار و جلوس میمنت مأنوس خسرو ذوالاقتدار حضرت اعلی او را به فرزند بلند اختر و خسرو کیهان مقر نایب‌السلطنه السّلطان عباس شاه عنایت نمود و آن وزیر بی‌نظیر در حضور آن خسرو انجم احتشام جهد و جد تمام و نهایت سعی و اهتمام در آبادی مملکت و شادی رعیت مبذول داشت که نواب نایب‌السلطنه در میان خسروان در عدل و داد رأیت انا

و لاغیری افراشت و قاعدهٔ نظام و سایر تتبعات و کارخانه‌ها قبل از این مرقوم شد که برای اهل ایران قاعده تمام-داشت به سعی و اهتمام قایم مقام نواب نایب‌السلطنه این رسومات را بنا گذاشت (نظم)

ملک شاه محمود و نوشیروان / که بردند گوی از همه خسروان
پذیرفت پند وزیران شدند / که از جمله دور گیران شدند

و جناب قایم مقام در علم صوری نیز با دستی قوی بود چنان که وقتی یکی از اهل فرنگ موسوم به پادری از عمان به سواحل فارس برآمده در شیراز شبهات چند در نبوت پیغمبر آخرالزّمان کرده و در آن باب رساله نوشته فضلای اسلام هر یک رساله‌ای رد بر شبهات پادری نوشتند، هر یک تخم جهانی فضیلت در سرزمین وی کشتند؛ ولیکن برهان قاطع در ردّ وی نگردید. جناب قایم مقام رسالهٔ رد بر شبهات پادری نوشته که در حقیقت رساله‌ای چنین کثیر المنفعت مرتب نگشته و قایم مقام در سنه ۱۲۳۷ در آذربایجان از مرض وبا روی به عالم بقا نهاد و در همان جا مدفون شد و ایشان گاهی به نظم اشعار می‌پرداختند و تخلص وی «عیشی» بود و نیکو نظم می‌نمود، چند فرد از یک قصیده و یک فرد از غزلیات وی نوشته می‌شود (قصیده)

ابوالمظفر فتح علی شه آنکه سپهر / دهد ز خاک درش زیب افسر کیوان
بزرگ بار خدائی که بهر طاعت او / ملک ببرد نماز فلک ببست میان
به فرّ بخت بیفروخت صدر مسندجم / به یمن جاه بیفزود قدر تخت کیان
به طبعش اندر لطف و بدستش اندرجود / خطا چه پوشد این و عطا چه باشد آن
شها خدیوا ای آنکه پیش دست و دلت / حقیر باشد بحر و فقیر آید کان
اگر ثنایت ایام راست نقش ضمیر / اگر دعایت اجرام راست ورد زبان
جهان جاهت آن عالمی که بی‌مبداء / زمان مملکت آن مدتی که بی‌پایان

(غزل)

آشیانی دیدم از هم ریخته / یادم آمد از سرای خویشتن

دویم. میرزا ابوالقاسم قایم مقام ابن میرزا بزرگ قایم مقام مدت مدیدی در دارالخلافه طهران در ظل رأفت شاهنشاه جهان به تحصیل علوم ادبیه عربیه و فنون حکمیه الهیه مشغول بود و در حضور خسرو مسعود ابواب خدمتگزاری می‌گشود. پس از وفات برادرش

میرزاحسن حسب الاستدعای والد بزرگوارش شهریار دادار قاجار منصب وزارت مخصوص نایب‌السلطنه را به وی عطا کرد. پس از وفات میرزا بزرگ قایم مقام به منصب جلیل قایم‌مقامی و نایب الوزاره سرافراز و از سایر چاکران به نظر اقدس در نهایت امتیاز و حضرت‌اعلی و نواب نایب‌السلطنه او را نواختند و به مضمون الولد سرّ ابیه مانند والدش در امور مستقل ساختند و آن بدبخت آذر کینه دولت خداداد در سینه‌اش شعله‌افروز بود و روز به روز خیانت ذاتی وی بروز می کرد و نواب نایب‌السلطنه نظر به این افعال مدت دو سال او را از وزارت معزول کرد، باز حسب‌الحکم حضرت اعلی به مسند وزارت نزول تا اینکه نواب نایب‌السلطنه مبرور و خاقان مغفور در قصور جنان مکان گزیدند و خسرو کیکاوس علم‌سکندرکوس شاهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی خلدالله ملکه جلوس میمنت مأنوس نمود، میرزا ابوالقاسم قایم مقام را به منصب اتابکی اعظم نواخت و هر یک از اقربا و اولاد او را به بلدی از بلاد به حکمرانی مأمور ساخت و آن ولد الحیض از فیض جنان التفات شاهنشاه جهان به طبیعت دور بود و باز دیده کورش از ظهور دولت زندیه بی سرانجام و آن فرقهٔ بی‌ننگ و نام به مفاد الجنسیّة علة الضّم نور داشت، پس از آن به جاده بعضی فکرها که تقریرش برای ما بندگان زیاد است قدم گذاشت و در عصیان و طغیان چون ابن علقمی با دولت بنی‌عباس و مرشدقلی‌خان با حضرت شاه عباس بناء علی هذا به حکم شاهنشاه جهان پناه در ماه صفر سنه ۱۲۵۱ علی الغفله به حبش پرداختند و در خفیه خفه‌اش ساختند (شعر)

چنین باشد جزای آنکه با دولت زند پهلو　　　چنین باشد سزای آنکه با نعمت کند کفران

و قایم مقام در فنون عربیّت بسیار استاد و اقسام خطوط را مضبوط تحریر می‌نمود و در انشاء عربی و فارسی در عصر خود بی‌نظیر بود و شعر را هم بد نمی گفت. حال التحریر اشعارش به نظر نرسید و ثبت نگردید تخلص او در تذکرهها «مجنون» و در جائی «مشیر» دیده شد گویا اوایل «مجنون» بود پس از آن تغیر داده «مشیر» کرد و فی‌الحقیقه اواخر مجنون شد.

این بود احوال نواب نایب‌السلطنه از آغاز تولد الی انجام کار و تفصیل احوال وزرای آن شهریار ذوالاقتدار.



فصل پنجم

محمدشاه قاجار



ششم از سلاطین ذوالاقتدار ایل جلیل قاجار خسرو کامکار کرد بر سبط و بر بسیط بساط عدل و احسان نموده‌اند، شاهنشاه جهان پناه سلیمان جامه را بر انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه

اکنون هنگام آن شد که عندلیب خامه مشکین ختامه خوش‌الحان در بوستان طراوت نشان فضایل خدیو گردون اقتداری نغمه سرائی نماید و طاوس خوش رفتار کلک گوهر نثار در پیدای وسیع الفضای خصایل شهریار جهان مدار جلوه گر آید که فی‌الحقیقه علت غائی جمع و تألیف این کتاب مستطاب است و باعث کلی ترتیب و توصیف این لآلی خوشاب از ذکر احوال سایر ملوک جز سلوک طریق مدایح آن خسرو بی همال مقصود نی و از بیان اوصاف سلاطین سلف و خلف ورای غوّاصی بحار اخلاق حمیده آن خدیو عدیم المثال مطلوب نه فاحمد الله علی جزیل نواله، مصلّیاً علی احمده واله و اساله ان یعصمنی عن العثرة فی‌المقال فی بیان احواله.

خاقان قیصر غلام به مشید خورشید جام آسمان تخت جوان بخت مروج دولت ترک و ملت تازی سمّی ختم پیغمبران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان ابوالنصر و الفتح و العلی و اخوالمجد والعز و النّدی محمدشاه غازی خلدالله سبحانه ملکه و سلطانه (بیت)

دولت نهاده تارک بر خاک آستانش   نصرت گرفته نصرت از تیغ آبدارش
گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش   دست ستم شکسته از کلک در نثارش
بنیاد شرع محکم از رمح راست قدرش   پهلوی ملک فربه از خامهٔ نزارش

میدان مدحش پهناورتر از آن است که سمند فهم در عرصه‌اش توان تاخت و قصر قدر

با رفعتش بلندتر از آن که کمند وهم برکنگره‌اش توان انداخت (شعر)

زمانش تابع حکم روانش　　سلاطین خاک بوس آستانش
رسوم داد و دین بنیاد کرده　　بداد و دین جهان آباد کرده

نسب شریف شاهنشاه جهان پناه سابقاً سمت تحریر پذیرفت اکنون نیز تیّمناً و تبرّکاً این کتاب مستطاب به نسب بلند و انتساب ارجمند آن خسرو کشورگشای عدوبند مزین می‌شود (عربیه)

اعد ذکر نعمان لنا انّ ذکره　　هوالمسک ماکرّرته یتضوّع

السلطان الاعظم و الخاقان الافخم محمدشاه غازی ابن نایب السلطنه العلیه العلیا السلطان عباس شاه ابن حضرت اعلی فتح علی شاه قاجار ابن جهانسوز شاه حسین قلی خان ابن فتح علی‌خان ابن شاهقلی‌خان ابن محمدولی‌خان ابن مهدی‌خان. (عربیه)

ررو الخلافة کابراً عن کابر　　بصحیح استاد بلاالباس

(فرد)

از حسب تا بنگری برتر ز برتر می‌رود　　و ز نسب تا بشمری سلطان به سلطان می‌رسد

و صدف این گوهر گرانمایه متین و درج این درّ بلند پایه ثمین مستوره سرادق عصمت و طهارت و مخدره سراپرده عظمت و سلطنت زبیدهٔ روزگار و رابعهٔ پرهیز گار نبات خاتم بنت اعظم الوزراء العظام و اجل الامراء الکرام خازن خزاین کی و حافظ تختگاه ری رکن الدوله میرزا محمدخان بیگلر بیگی قاجار است و زبان حال شاهنشاه جهان پناه به مضمون این دو فرد گویا، گویا است (عربیه)

خیرة الله من الخلق ابی　　ثم امّی فانا ابن الخیرتین
و ابی شمس و امّی قمر　　فانا الکوکب ابن القمرین

گفتار در بیان بعضی از محاسن آداب و اخلاق آن خسرو آفاق لعمرک ان هذا یلیق آن یکتب بالتّبر علی الاحداق لا بالخیر عل الاوراق

بر خاطر معرفت مآثر مورخان زمان و بر ضمایر محبت مداثر سخن سنجان دوران پوشیده نماند که موافق انصاف محققان دهر و مطابق حکم مدققان عصر، افعال این خسرو فریدون فرّ و اعمال این شهریار گردون مقر بایستی کارنامه سلاطین جهان و دستورالعمل

پادشاهان جلیل‌الشأن شود؛ زیرا که به فکر صایب و رأی زرین قواعد شریف و قوانین متین در امور دولت ابد قرین تعیین فرموده که عقول دور اندیشان جهان و نکته یابان زمان در فهم آن عاجز و حیران است، زهی فطانت که به همراهی خرد خردبین مشکلات جهانش واضح و خهی کیاست که به همدستی حدس کامل معضلات زمانش لایح. حصول این مرتبت علیه از آن است که در جمیع افعال پیشکار لطف پاک یزدان و ممشی امور تأیید خداوند جهان ذلک لاریب فیه و لا شبهة تعتریه و مواهب الهیّه از محاسن صوریّه و کمالات معنویه آنچه در این سلطان عظیم‌الشان جمع آمده زیاده از اندازه بیان است و بیرون از تقریر کلک و زبان (عربیه)

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

لکن به مفاد ما لا یدرک کله به ذکر بعضی اکتفا می‌شود. اما شاهنشاه جهان در حسن صوری چنان است که گوئی خورشیدی است تافته از زمین و اگر پرتوری از حسنش بر ذره‌ای تابد خورشیدش بندهٔ کمین (عربیه)

لم تنلوّ هذا الوجه شمس نهارنا الاّ بوجه لیس فیه حیاء

سپهر پیر نظرش جز در آئینه آفتاب مشاهده نکرده و نقشبند خیال تیز نظر تمثالش جز در عالم خواب ندیده منطوق و صوّر کم فاحسن صورکم[1] در مدحش نازل و مضمون (عربیه)

فلو انّه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکفّ نساء

مر او را حاصل (رباعی)

تمثال رخ تو را به چین بردستند آنجا که مصوران چابک دستند

در پیش مثال رخ تو بنشستند انگشت گزیدند و قلم بشکستند

و در شجاعت و دلاوری از زبده شجعان روزگار سلفاً و خلفاً برتری دارد چنانکه هنگام کارزار ثانی رستم دستان است و زمان گیرودار هماورد سام نریمان، در دریای حرب نهنگی است مردم خوار و در پیدای جنگ پلنگی است شیرشکار (عربیه)

اسد دم الاسد الهزبر خضابه موت فریض الموت منه یوعدّ

از سهم سهام قهرش سماک رامح لرزان و از بیم حسام غضبش والی عقرب چون مار

---

۱. سورهٔ مؤمن، آیه ٦٤

بر خود پیچان (عربیه)

هو البدر لکنّه الممع　　　　هو اللّیث لکنّه اشجع

و در فن نقاشی و صنعت صورت نگاری چندان استاد که آتش غیرت بر جان لوشا افروزد نه عجب اگر مانی شیوه او و رسام رسم وی آموزد و در حسن تحریر خط نستعلیق از شاگردان میرزا رضی تبریزیست ولیکن اینک به طریقی نکو نگارد که میرعماد از رشک وی قلم شکسته و انگشت بر دهان دارد (عربیه)

لکلّ قلب شهوة فی حظه　　　　حتّی کان مداده الا هواء

و در فنون حکمیه الٓهیه و علوم ادبیّه عربیّه فلاطونش طفل دبستان است و خلیلش کودکی ابجدخوان (شعر)

خرد به مجلس او همچو طفل در ابجد　　　　هنر به حضرت او همچو بچه در کتّاب

از آغاز تولد الی حال بر مسند اطاعت خداوند ودود مقیم است و پوینده راه صراط المستقیم، فعلش با شریعت احمدی موافق است و عملش با طریقت محمدی صلی الله علیه و آله مطابق قدمی برنداشته و ندارد خلاف گفته کردگار بحدی منکر مسکر است که‌از کشیدن غلیان هم بیزار و بنوعی ناهی مناهی است که ناهید از بیم سیاستش تائب ملاهی و بروشی کاره معاصی است که بهرام را از تفصیر ماسلف زبان به عذرخواهی نه چنان شحنه عدلش دست تطاول کوتاه ساخته که مغناطیس پاره آهنی و کهربا برگ کاهی تواند ربود و نه چندان پاسبان دادش ضعیف نوازی می کند که از بیم تظلم میش گرگ آسوده در کنام تواند غنود بطرزی فراش معدلتش بساط امن وامان گسترانیده که دزد بدرقه کاروان و گرگ مزدور شبان گردیده و بطریقی شاهباز مرحمتش زیردستان را به جناح آسایش پروریده که تیهو بفراغ بال با باز هم پرواز و آهو برفاه حال در کنار شیر آرمیده (عربیه)

لقد بسطت فی الارض عدلا خصاله　　　　به اسلفت اسادهم و ظبادها

(نظم)

ز بیم تیغ نیلوفر مثالش　　　　نیارد گرد سوسن ده زبانی

به عهد دولتش هرگز نیابند　　　　به جز در رطل باده سرگرانی

به عون نصفتش با باز و شاهین　　　　کند کبک دری هم آشیانی

عجب نبود گر از دیوان عدلش　　　　ستاند گرگ مرسوم شبانی

و در ربع شبانه روز اوقات شریفش مصروف ادای صلواتست و ابتهال به درگاه خالق

السموات و سایر اوقات هم به منطوق و لذکر الله اکبر در تسبیح و تهلیل خداوند جلیل است و ابلیس پر تلبیس در کمند قهرش ذلیل. بعید نیست اگر سر حلقهٔ عباد عصر خوانم و عجب مدار اگر پیشرو زهاد زمانش دانم (عربیه)

کان الله لم یخلفه الا / لنشر العدل اوبث الصلوة

(شعر)

به حد یست در عهد فرخنده فالش / نفاذ قضایای شرع مطهر
که از هیبت محتسب دختر رز / کشید از صراحی به اندام چادر
ز دست مغنی است در ناله مطرب / به خون صراحی است لب تشنه ساغر
چو گل گشته در پردهٔ غنچه پنهان / رخ شاهدان زیر زلف معنبر
به هنگام نوروز تا ابر نیسان / شود بر سر شاخ گل سایه گستر
رخ مملکت از شبنم شرع بادا / ترو تازه همچون گل سایه پرور

و به مضمون صدق مشحون یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه فاسعوا الی ذکرالله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون[1] به عموم چاکران دربار خلاف مدار به لفظ گهربار فرمودند که در روز مبارک جمعه دست از جمیع اشغال بدارید به مساجد و مدارس شتابید و از گفته خدا و رسول استحضار یابید مصطبه را به مدرسه و مشغله دو رمل را به مسئله دور و تسلسل مبدل سازید و جدّ و جهد به عمل آرید که از باختن نردهای عصیان خود را ز شش در معصیت بدر آرید و حسب‌المقرر خسرو کیهان مقر درین روز مبارک بیشتر خلق به مساجد و مدارس روند و تابع احکام خداوند و رسول شوند . اینک واعظان را رواج بازار است و مفتیان دین را رونق کار و هنگامی که به یاری خداوند احد بی‌سابقه جهد و جد به جای جد امجد بر اورنگ کیکاوس جلوس میمنت مانوس حاصل شد توقیعی به اهالی ممالک از هرات الی فرات و از فارس تا قارص به شهر و قری و قصبات صادر نمود و در مالیات و وجوهات ایشان که از جور حکام و ظلم عمال بد ایّام بحدّ افراط رسیده بود تخفیف داد و قرار آنها را به قاعدهٔ شریعت نبویّه نهاد و دربارهٔ حکام و عمّال هر یک از اصل مالیات به مقدار گذران مستمری مقرر داشت که دیگر به قدر پرمگسی در مال رعایا هوس نکنند و چون از دربار معدلت مدار لشکر بیشمار به بلدی

---

۱ . سورهٔ جمعه آیه ۹

از بلاد بجهت نظم سرحد یا جدال با قوم بدنهاد مأمور شود به هر یک از ممالک محروسه که قدم گذارند به قدر پر کاهی از سیورسات و غیره از رعایا طمع ندارند بلکه آن چه اخراجات ایشان شود از بابت مالیات دیوانی و وجوهات سلطانی محسوب دارند اشهد باللّه. بعد از رجوع به عموم کتب تواریخ معلوم شد که هیچ یک از خسروان پیشین و سلاطین نخستین را این دو خصلت نیکو که حکام و عمال را گذران از مال سلطانی باشد و عساکر را سیورسات از مالیات دیوانی نبود و احدی از ایشان به ضرری چنین راضی نگردید. نویسندگان ضرر این دو عمل را دو کرور که هر کروری پانصدهزار تومان باشد به قلم آوردند و شهریار غازی به ضرری چنین راضی شد برای اینکه رعایا در ظل امن و امان بیاسایند و چند روزهٔ عمر را مرفه‌الحال به عبادت ذوالجلال و دعای دولت بیمثال صرف نمایند (فرد)

عادل‌تر و منصف‌تر ازو هیچ ملک نیست الاملک الملک تبارک و تعالی

و ایضاً فرمان قدر بنیان به اطراف و اکناف مملکت از مصدر خلافت صادر شد که املاکی که از هنگام ابواب نادری و پس ازو سلاطین ایران جبراً و قهراً از تصرف مردمان بدر آورده جزء خالصه دیوانی کرده‌اند وارثان دهات با قبالجات معتبر و حکم حاکم‌شرع انور به دیوانخانهٔ مبارکه آمده پس از یقین امنای دیوانخانه از جزء خالصه موضوع کنند و به تصرف صاحبان ملک دهند. اینک قریب به دو کرور املاک وارثان دویست ساله به تحت تصرف درآورده‌اند و از سخاوت و علوّ همت این شهریار فلک اقتدار زر مانند خاره خاراست و سیم همچون خاک بی‌مقدار، کس زر به زور نگیرد و احدی سیم به ستم نپذیرد (فرد)

دست جودش نگذارد که شود زر مجموع زان پراکنده بود حرف زر از یکدیگر

(عربیه)

لایالف الدّرهم المضروب صرتنا لکن یمرعلیها و هو منطلق

و حسب‌الحکم خسرو فلک رفعت خازنان خزاین سلطنت و گنجوران گنج‌های مملکت، گنج سوخته را به سوختگان آتش فقر دادند و گنج گاومیش را در پیش فقیر و درویش نهادند (فرد)

گنج باد آورد از خسرو اگر ماند به خاک اینک از دست گهر سنج ملک رفت بباد

و بدون مبالغات شاعرانه و اغراقات منشیانه در نظر این داور کیهان مقر گهر با شجر،

زر با حجر برابر است و او را در اموال احدی به مقدار پر مگسی نظری نه (نظم)

حاتم ار زنده شود جود کفش را بیند   هیچ شک نیست که بر دست وی ایمان آرد

و اگر شاهنشاه جهان را چون خسروان سبق حرص اموال به جمع مال و منال بود اینک از اموال خواتین محترمه و شاهزادگان و امیرزادگان و امیران و وزیران معزول که در مدت چهل سال جمع آورده بودند هزاران چون گنج شایگان و گنج سوخته اندوخته، گذشته از اینکه به جاده طمع اموال ایشان قدم نگذاشت دربارهٔ هر یک الاف الوف مستمری مقرر داشت و اگر احیاناً احدی از آحاد، طمع در ممالک محروسه کند سر تسلیم پیش گذارد و آن چه خواهد بدو دهد. بلی سایلی ازو لفظ نه نشنیده و احدی جز انعام و احسان چیزی ندیده (نظم)

ز غایت کرم اندر سؤال تو نی نیست   وجود نیست مگر در ضمیر تونارا

ببار گاه تو دایم به یک شکم زاید   زمانه صوت سؤال ندای آری را

آری (بیت)

در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد   ملکی به سواری و جهانی به سؤالی

علی ایّحال (مصرع)

زین سخن بگذر که پایانیش نیست

المنّة لله که از وجود فایض الجود شهریار ذوالاقتدار و حسن تدبیر نفس الادب و فخرالعرب افتخار عجم ارسطو غلام بوذرجمهر خدم متّکی متکای شرع پیغمبر و مروج مذهب اثناعشر جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الافات عالم معمور است و آدم خرم و مسرور و منطوق آیت بلدهٔ طیّبة و ربّ غفور بر صحایف ملک و حواشی مُملکت مسطور (فرد)

ملک مصون است حصن ملک حصین است   منت وافر خدای را که چنین است

گفتار در ذکر بعضی از صنایع غریبه و بدایع عجیبه

به یمن اقبال شاهنشاه جهان و به نیروی طالع خسرو ممالک ایران و به تدبیر امیرکبیر و وزیر ارسطو فکر بی‌نظیر به همدستی استادان کامل در بلاد ایران مشهور و متداول شده و ایران را به جریان انهار و قنوات و بنای ابنیه عالیات آبادی کامل حاصل.

صنایعی که در قورخانه مبارکه احداث شده

تفنگ‌سازی و چرخ تفنگ‌سازی از هر قسم و چخماق سازی و توپ‌ریزی از هر جوره اگر چه نواب نایب‌السلطنه به همدستی استادان انگلیس قرار ریختن توپ را نهاد ولیکن نه چندان محکم بود، اینک استادان از اهل ایران توپهای محکم در کمان خوبی ریزند. و حال‌التحریر هفتصد عرّاده توپ جهان آشوب از کوره بیرون آمده بر عرّاده سوار است و بر سر دشمنان آتشبار و ساختن باروط فرنگی و گلوله شل که در میانش آهن و گلوله کوچک گذارند چون از دهان توپ بیرون آمده قریب به خصم رسد به یکبار تار و پودش از یکدیگر منفصل شده هر ذره‌اش قاتل چندین تن شود.

فشنگ جنگی تفصیلش آنکه در هنگام جلوس میمنت مانوس خسرو کیکاوس علم سکندر کوس در دولت انگلیس که در صنایع برتر از سایر دول خارجه‌اند فشنگ جنگی را بدین گونه اختراع کرده‌اند چون هنگام کارزار صفوف بسته شود فشنگ را آتش داده نزدیک به صف رسد ترکیده اسبان رم نمایند و اجزای میانش جمعی را کشته به یکدیگر خورند، سی عدد از وی به رسم تحفه بجهت شاهنشاه جهان پناه فرستادند، فی‌الحقیقه اظهار اقتدار و کاردانی خود نمودند. بسعی جناب فضیلت مآب حاجی سلمه الله تعالی شاهنشاه جهان پناه یکی از آنها را به شهاب‌الملک حاتم‌خان جبّادار باشی داد و مشارالیه که در صنایع اسباب حرب ثانی اثنین ندارد او را شکافته و به اجزاء ترکیب وی پی برده در اندک زمانی به تصدیق اهالی انگلیس بهتر و خوشتر از وی چندین هزار فشنگ جنگی ساخت و از الطاف شهریار رأیت اعتبار به فلک دوّار افراخت.

و دیگر اسباب توپ کشی شتر که در هیچ یک از دول خارجه این قاعده نبود و نیست و مهندس همت جناب حاجی سلمه الله به قواعد جرّاثقال که علمی است شریف و کمیاب اقسام چیزها چون درآوردن توپهای بزرگ را از چاههای عمیق به جزئی چرخ و غیره استنباط کرده و حسب‌الفرموده وی استادان ماهر جمله را ساخته و پرداختند و اسباب توپ کشی اسب به طرح قراباغی و چرم سفید مثل جیر و غداره‌سازی و منگنه درجه و چاشنی تفنگ و گلولهٔ توپ از سنگ و چاقوسازی و مقراض‌سازی از چدن صنایعی که در اقمشه و غیرها اختراع شده به تربیت شاهنشاه جهان در یزد و کاشان و اصفهان استادان کاردان مخمل و زری را به مراتب بهتر از فرنگیان از کارگاه بیرون می آورند و قلمکار

صا رس در دارالسلطنه اصفهان و دارالسرور بروجرد هزار بار پاکیزه‌تر از قلمکار هند بعمل آورند ، خاصه در بروجرد که استادی در این دولت ابد مدت به عرصهٔ ظهور آمده موسوم به استاد نادعلی الحق در فن خویش تمام است و انگشت نمای خاص و عام والجه به طرح شامی و پاتسقه‌سازی با چرخ و ارمک که نوعی از اقمشه است و بافتن آقری در ایران و شال ترمه در یزد و کرمان به مراتب بهتر از شال کشمیر و سلسله دوزی و خارابافی در این عهد اختراع شده است.

تفصیل این مقال آنکه خارا آنچه در کتب فرس قدیم مسطور است نوعی از اقمشه است و قبل از این در ایران رواج داشت و آن دو قسم است یکی ساده و یکی مخطط و مخطّط را خارای عتابی گویند به علت این که عتاب نام واضع وی بود و مدت‌های مدید اهل ایران نظر بعدم بضاعت و با وفور قابلیّت دست از این عمل کشیده و فرنگیان را این فن حاصل گردیده همیشه می‌بافتند و به ایران آورده مبلغ های گزاف منفعت کرده به بلد خویش می‌شتافتند . چون شاهنشاه جهان پناه را در ساعت جلوس عزم جزم آمد که آنچه اهل ایران را مایحتاج است نگذارد که از دول خارجه آورند بلکه ایشان را تربیت کرده خود از عهده بافتن ملبوس و غیره برآیند ؛ لهذا خارا را در دارالسلطنه تبریز و دارالمؤمنین کاشان و مشهد مقدس جملگی بهتر از اهل فرنگ از کار درآرند اینکه تجار و بازرگان از دول خارجه آمده از ایران اقمشه و امتعه بدان حدود برند .

دیگر منگنه مشجر که آن نیز نوعی از اقمشه است و تازه اختراع شده است وشکرسازی و قندسازی و عمل کشف که نوعی از نقاشی است از جمله اختراعات این زمان است و جوهریات و ساختن ساعت در دارالعباد یزد بهتر از فرنگیان و کاغذسازی و سنگ سماق‌سازی و اسباب ملیله‌زرگری به طرح هند و چادر پارچه، پارچه سربازی و کالسکه که سلاطین فرنگ در وقت سفر و حرکت بدان قرار گیرند و یک عدد به رسم تحفه از دولت روس برای خسرو سکندر کوس آورده و استادی نجار از اهل اصفهان بمحض یک نظر کالسکه‌ای به مراتب بهتر از وی ساخت و پس از آن بساختن کالسکه‌های متعدده پرداخت و الماس برلیان تراشی و عرّاده آسیا علی ایّحال آنچه مذکور شد از مخترعات این دولت ابد مدت است، یکی از هزار است و اندکی از بسیار.

بلی در حالتی که اهالی زمان از رعایا و برایا در ظل امن و امان بیاسایند و به قلم داد لشکرنویسان دیوان اعلی چهارصد هزار لشکر دامن همت به قلع و قمع دشمنان بر میان

بسته دارند و با چنین آسایشی که هم آبشخور گرگ‌میش است و هم کاسه سلطان درویش چگونه کافه ناس که اشرف صنایع خلاق داورند و هر یک نمونه عالم اکبر خصوص اهل ایران که به جودت فکر وحّدت ذهن از سایرین ممتازند با وجود ترغیب با شاهنشاه جهان پناه و تحریض جناب حاجی سلمه‌الله به ابداع بدایع و اختراع صنایع نپردازند و از جمله الطاف یزدانی و اشفاق سبحانی آنکه در این زمان معادن چند از آهن و مس در زنجان و یزد و همدان و سایر ایران پدید گردید و لباس نظام چنانکه با صفات وی در وقایع مراجعت از سفر هرات مرقوم می‌شود از جمله تبعات شهریار ذوالاقتدار است و حسب‌الحکم لباس متعارف کارکنان دربار معدلت آثار و در این زمان قلیل که از سلطنت خسرو بی‌عدیل گذشته با آنکه آن شهریار پیوسته در پی نظم ممالک است و تدارک اسباب حرب از توپ و تفنگ و نیزه و ناوک و چندان به بنای باغ و قصبه و قصور و قریه نپرداختند و همی رأیت عدل و داد افراختند آری (بیت)

نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زر نگار

ولیکن نظر به خوشوقتی رعیت و آسایش اهل مملکت چنانکه گفته‌اند (مصرع)

رعیت چون رعایت دید ملک آباد می گردد

ایران از جریان قنوات و انهار و بنای قری در هر شهر و دیار چنان آباد گردید که عقل دوربین از تعریف و توصیف آن به عجز و قصور خویش معرفت است. همچنین بناهای امنای دولت و امرای مملکت چندان است که اوهام حساب و افهام کتاب از احصای آن عاجز آیند و از جمله آثار شهریار ذوالاقتدار ضریح حضرت عباس را که حضرت اعلی بنای ساختن داشت و او را ناتمام گذاشت، شاهنشاه جهان پناه به اتمام پرداخت و بر سر قبور اکثر از اولیاءالله مقبره و بارگاه ساخت منجمله قبر شیخ محمود شبستری صاحب «گلشن راز» واقع در شبستر تبریز و قبر شیخ فریدالدّین عطار نیشابوری واقع در حوالی نیشابور و قبر شیخ ابوالحسن خرقانی که در خرقان بسطام است و قبر حاجی محمدحسن نائینی واقع در نائین از توابع دارالعباد یزد و دیگر یکدست عمارت عالیه در دارالسلطنه اصفهان و یک کاروان سرای سه طبقه برای مسکن سرباز و چندین توپخانه و قورخانه در ارک و شهر دارالخلافه طهران و سه چهار دست عمارت بی‌نظیر هر یک رشک خورنق و سدیر جنب عمارت حضرت اعلی فتحعلی شاه در دارالخلافه تهران بنیاد نهاد و باروی قلعه فوریان چنانکه مذکور خواهد شد از آثار شهریار ذوالاقتدار است و بحکم آن برگزیده

کردگار در راه خراسان در منزل میان دشت که علف و آب نایاب بود و از این جهت زوّار قرین محنت و اضطراب قناتی حفر کردند و کاروان سرائی طرح انداختند و برای مترددین کنام آسایش و مقام راحت ساختند. این بود مجملی از صنایع اختراعات این دولت ابد قرین و اندکی از صفات خسرو زمان و زمین. اینک از تفضّل احوال قهرمان المآء و الطین سرزمین نامه رشک نگارخانه چین و غیرت بهشت برین است (نظم)

خدایا تو این سایه خویش را ... کرم گستر رحمت اندیش را

به کشور خدائیش پاینده‌دار ... درفشش بر افلاک تابنده‌دار

بود تا جهان در جهان شاه باد ... زمه برترش خیمه و جاه باد

گفتار در وقایع احوال شاهنشاه جهان پناه و خدیو انجم سپاه محمدشاه غازی از زمان ولادت تا رسیدن آن حضرت به تقدیر احدیت به اعلی درجه سلطنت به طریق اجمال و تفصیل وقایع به صنع سالکه مقتضی شده از سلطنت خسرو بیمثال به یاری حضرت ذوالجلال

بدانکه خسرو گردون سریر و شهریار معدلت مصیر مظهرقدرت الهی مواد کرامت نامتناهی دست آستین زبردستی صورت معنی هستی شاهنشاه جهان پناه در اسعد ساعات و احسن قرنیات (مصرع)

به ساعتی که سعادت ازو مدد یابد

اعنی شب شنبه ششم شهر ذی‌القعده الحرام سنه ۱۲۲۲ یک هزار و دویست و بیست و دو مطابق تخاقوی‌ئیل ترکی در ارک علیشاه تبریز رأیت توقف در ملک هستی افراخت و ساحت اقلیم شهود را از نور وجود خویش منوّر ساخت (بیت)

برآمد از افق ملک آفتابی کو ... همیشه ایمن خواهد بد از کسوف زوال

(فرد)

چه قدرش با سپهر افزود گردونی زیادت شد ... چه ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

(عربیه)

بشری لقد انجز الاقبال ما وعداً ... و کوکب المجد فی افق العلی صعداً

و در هنگام ولادت سروش به گوش هوش طاق خوش سعادت مزبور رسانید (نظم)

که ای طاق آزرده هشیار باش | بر این شاه ایران نگه‌دار باش

و آسمان در گردش به مضمون این شعر رطب اللّسان آمد و عذب البیان (شعر)

جهان را نو آئین و جشن نواست | شب زادن شاه کیخسرو است

و علی الصّباح چاپاری علی سبیل التّعجیل به جانب دارالخلافه طهران پس سپار آمد و در حضور شهریار ذوالاقتدار حضرت اعلی فتح علی شاه قاجار مبشر این اخبار بهجت آثار شد. از اکرام آن داور دادگر فرقش با فرقدان برابر و آن خسرو مهرافسر پس از جشن و سرور موفور و شکر و ثنای خداوند غفور یرلیغ بلیغ به تبلیغ رسول به حضرت نایب‌السلطنه مرسول داشت که قهرمان ایران و شاهنشاه جهان شاه بزرگ آقامحمدخان به مضمون \ارباب الدّول ملهمون\ نخستین خطاب که در وصیت به بنده فرمودند اینکه اسم مرا جز به نخستین اولاد نایب‌السلطنه به احدی از شاهزادگان روزگار نگذار. حسب‌الوصیت آن خسرو فلک اقتدار این گوهر صدف سلطنت و غصن شجر خلافت را که نور محمدی از چهره‌اش آشکار است و لطف کردگاری از زایچه طالعش پدیدار رأیت عیش و عشرت افراز و او را به اسم عم گرام و آن خسرو بهرام غلام موسوم ساز.

نایب‌السلطنه حسب‌الفرمان خاقان زمان به عیش و بشارت اشارت نمود و آن حضرت را به محمدشاه موسوم فرمود. شاهنشاه جهان پناه را چون سن مبارک با عدد شهور برابر آمد بدر صفت از سپهر سروری جلوه گر در سنه ١٢٣٤ یک هزار و دویست و سی و چهار هجری حسب‌المقرر خسرو مهر افسر حضرت اعلی آن حضرت به دارالخلافه وارد و شرف حضور دریافت، پس از آن اکثر اهل ایران برای سور پر سرور شاهنشاه جهان در دارالخلافه طهران جمع آمدند و حسب‌الحکم حضرت اعلی فتح علی شاه مهدعلیا و سترکبری مجد و جلال را اعنی صبیه مرضیه مقرب‌الخاقان و معتمدالسلطان اعظم الوزراء الکرام و امیر الامراء العظام حاوی ذوالجلالتین و صاحب ذوالرّیاستین امیرمحمدقاسم خان قاجار ابن اعتضادالدوله سلیمان خان قاجار که از طرف مادری نیز از نوباوگان دودمان سلطنت بوده و از غصون شجره خلافت و والده شرف شرافت و خلف خلافت شجره ثمره دولت و ثمره شجره سلطنت ولیعهد السلطان ناصرالدین میرزازاده الله تعالی شرفا را (مصرع)

به طالعی که تولا کند بدو تقویم

با شاهنشاه جهان پناه عقد مزاوجت بستند مطربان و مغنیان بر مسند طرب نشستند (شعر)

به روزی که دولت برومند بود | نظرها سزاوار پیوند بود

دو گوهر در یک درج شدند و دو اختر در یک برج، گفتی سلیمان با بلقیس انیس شد و یا سیاوش با فرنگیس جلیس و برجیس از پی خطبه بر پایه هفتمین برآمد مضمون فسبحان الّذی جعل الشّمس قریباً للقمر سرائیدن گرفت (شعر)

هم مشتری ز لهو برانداخت طیلسان | هم زهره از نشاط ببخشید گوشوار
یعنی که تخت و حجله بلقیس وقت را | آورد تخت پیش سلیمان کامکار

و در این سور پر سرور طبق‌های زرین آکنده از زر و جواهر ثمین نثار شد و اکثر اهل ایران مخلع به خلعت شهریار (نظم)

مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام | حبّذا عهدی کزو شد رونق عالم تمام
تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند | آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام

و چون سه سال از این واقعه گذشت و سن شریفش به پانزده رسید حسب‌الحکم نایب‌السلطنه به حکمرانی مراغه مشغول گردید یک سال به وزارت حاجی میرزا محمد تبریزی و سال دیگر به وزارت مقرب الخاقان صوفی نهاد صاف اعتقاد حاجی محمدخان قره گوزلوی همدانی. و خسرو با عدل و داد پس از حکمرانی دو سال روی به دارالسلطنه تبریز نهاد و نظر به اینکه محمد حسین‌خان قره گوزلوی همدانی وزیر شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا از خدمت آن شاهزاده فریدون‌فر به مضمون اینکه (شعر)

هر آن کس که دارد ز دانش خرد | به سرمایه کارها بنگرد

دوری جسته و خود را به دولت حضرت نایب‌السلطنه‌العالیه بسته و مابین شاهزادگان عراق نیز کینه و نفاق پیدا شده و هر یک تکیه بر متکای جدال زده بمفاد (مصرع)

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

حضرت نایب‌السلطنه بجهت مصلحت دولت و اشارت خسرو فلک رفعت حضرت اعلی و استدعای محمدحسین‌خان و اهل عراق خسرو آفاق شاهنشاه جهان پناه را به وزارت عالیجاه جلالت دستگاه مقرب‌الخاقان میرزا محمدعلی ابن میرزا کاظم آشتیانی به حکمرانی همدان روانه ساخت و آن حضرت بعد از حرکت چون رأیت توقف در حوالی همدان افراخت نواب طهماسب میرزا ابن شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا که در آن حال به حکمرانی همدان اشتغال داشت از نزول خسرو بالاستقلال نایره غیرتش اشتعال یافت و از راه کینه و جدال شتافت و دروب قلعه را محکم بسته. شاهنشاه جهان پناه از مشاهده این

حالات چندی در ده شورین دو فرسنگی همدان و مدتی در جورقان سه فرسنگی آن مکان بهشت نشان نشسته و اهالی همدان که تمامی خواهان حضرت شهریار بودند و برخی از ایشان که مرحله پیمای وادی نفاق چون گفتار به گفتار بگرد خسرو ذوالاقتدار جمع آمدند و نواب طهماسب میرزا که شمع اقتدار خود را بی‌فروغ یافت لابد و ناچار دست از حکومت کشیده به درگاه حضرت نایب‌السلطنه شتافت و شاهنشاه جهان پناه به شوکت و اجلال به شهر همدان نزول و اجلال کرد.

پس از یکسال حکومت میرزا محمدعلی آشتیانی حسب‌الحکم نایب‌السلطنه از وزرات معزول شد و برادر وی مقرب الخاقان و معتمدالسلطان میرزاحسن آشتیانی که اینک به وزارت استیفا ممتاز است به وزارت همدان سرافراز شد و مدت یک سال نیز مشارالیه به وزارت خاص اختصاص داشت، پس از مدت مزبور شاهنشاه جهان پناه دست از حکومت همدان کشیده روی به دارالسلطنه تبریز گذاشت و زمان قلیلی نیز در دارالارشاد اردبیل رأیت حکومت افراخت و چندی هم در قراچه‌داغ کوس ایالت نواخت و چون حضرت نایب‌السلطنه را بی‌حضور خسرو فلک دستور جسم بی‌روح بود و چشم بی‌نور و با وجود وی در جمیع غزوات منطوق انّا فتحنالک فتحاً مبیناً بر پرچم رایت مسطور شاهنشاه جهان پناه به میل طبیعت و حسب‌الحکم نایب‌السلطنه دیگر به مسند حکومت قدم ننهاد و ابواب لشکرکشی و دشمن کشی می گشاد و همه جا چون ظفر هم عنان عسکر و مانند اقبال پیشرو لشکر، بارها با سپاه روس منحوس کوس حرب نواختی و در حمله اول جمله را منهزم ساختی (عربیه)

نهبت من الاعمار مالوحویته لهنبّت الدّنیا بانک خالد

و چون حضرت نایب‌السلطنه به تسخیر یزد و کرمان و ممالک خراسان چنانکه قبل از این سمت تحریر پذیرفت رأیت حرکت افراخت، در همه جا شاهنشاه جهان پناه را چون نصرت یزک خویش ساخت. پس از قلع و تخریب بلاد و انخزال دشمنان بدسگال در سنه هزار و دویست و چهل و نه شاهنشاه جهان پناه را به اتفاق میرزا ابوالقاسم قایم مقام و عساکر بهرام انتقام به تسخیر و دستگیری قلعهٔ هرات که محکم‌ترین قلاع زمان است و تصرف وی نه کار اندیشه و نه فکر گمان، مأمور کرد و شاهنشاه جهان پناه پس از طی مراحل قلعهٔ کوسویّه را که سقناق رهزنان بود چون طرهٔ دلیران آشفته نمود و آبادی آن سرزمین را به ضرب توپ قلعه کوب کوفته و از آنجا حرکت و قلعه هرات چون نگین

انگشتر در میانه گرفته، هر روز افاغنه از شهر بیرون آمده در برابر دروازهٔ قندهار از طرفین ابواب کارزار می گشادند و نایرهٔ جدال به نوعی اشتعال می‌یافت که تأثیر آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرار زبانه آن آثار انّها ترمی بشرر کالقصر[1] مشاهده افتاد و افاغنه سر و زنده بسیار از دست می‌دادند و روی به فرار می‌نهادند (فرد)

از بخار خون خصمانت هوای معرکه   بی‌مزاج انجم، استعداد باران یافته

و پس از چندین ستیز و آویز نواب کامران میرزا والی هرات را از عدم آزوقه و ضرب توپ و تفنگ کار تنگ شد و شیشه طاقت بر دم سنگ، نزدیک بود که هرات را طوعاً و کرهاً سپرده و همینش تمنا که جان خود را به سلامت بدر برده باشد که در خلال آن احوال چاپاری از مشهد مقدس وارد، این خبر بد اثر رسانید که حضرت نایب‌السلطنه به حکم خداوند ودود به اجل موعود به عالم جاوید خرامید. بعد از انتشار این خبر اهالی اردوی کیهان پوی را پای اضطراب در گل شد و افاغنه مستظهر و قوی دل، اینها در نهایت غم و اندوه و آن دیوان نستوه درفکر اینکه عساکر مآثر را منهزم سازند و به ستوه آرند، شاهنشاه جهان پناه چون خصمی چنان در برابر دید ناله و زاری را باعث شکست لشکر و دست بعروة الوثقی انّ الله یحبّ الصّا برین انداخت، دیگر باره رأیت جدال افراخت. نواب کامران میرزا از مشاهده این احوال و بی‌استعدادی در حرب و قتال، واسطه‌ها برانگیخت که مطیع و فرمانبردارم و چاکر دولت شهریار؛ بلکه اباعن جد مملوک ملوک قاجاریم و این نوع سلوک نیز از خوف جان لابد و ناچار اینک صلاح طرفین و آسایش جانبین در صلح است.

چون در آن اوان نامه از دارالخلافه مشعر بر حرکت شاهنشاه جهان پناه رسید و کامران میرزا نیز طالب مصالحه گردیده مصلحین از طرفین ابواب حرکت گشادند و قرار صلح را بدین گونه دادند، مشروطه به اینکه نواب کامران میرزا اهالی قلمرو خویش را از رهزنی حدود خراسان و کشتن و فروختن اسیران مانع شود و به یاوه گوئی علمای عامه در پی ایذای مسلمین نرود. پس از حرکت رسول نواب کامران میرزا شروط مرقومه را قبول فرمود مبلغی گزاف از پول و اسب و شال، نثار قدم مبارک نمود. شاهنشاه جهان پناه پس از استحکام مصالحه از دور هرات حرکت و علی سبیل التعجیل روی به ارض اقدس نهاد که در



۱. سورهٔ مرسلات، آیه ۳۲

آن حال نیّراعظم از نهانخانه حوت به سوی دارالخلافه حمل ابواب حرکت گشاد، شاهنشاه جهان پناه به جشن نوروزی پرداخت. پس از آن به جانب دارالخلافه رأیت حرکت افراخت.

و چون حضرت نایب‌السلطنه به بهشت جاودان انتقال کرد به محض انتشار این خبر پر ملال چند تن از شاهزادگان ذوالاستقلال سیّما ظل‌السلطان نواب علی شاه، فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا هر یک به همدستی جمعی از امنای دولت نایرهٔ نیابت سلطنت افروخته و قبای ولیعهدی را بر تن خود دوخته. نواب فرمانفرما وزیر بی‌نظیر امین الدوله عبدالله خان را واسطه امور ساخت که دو کرور زر مسکوک که هر کروری پانصد هزار تومان باشد تحویل خازنان خزاین سلطنت نمایم مشروط به اینکه با مغناطیس بخت، آهن نیابت تاج و تخت را ربایم. امین الدّوله چون به کم و کیف عرایض پرداخت حضرت اعلی او را مخاطب و معاتب ساخت و نواب ظل‌السلطان هنگام غروب آفتاب قضیه غروب آفتاب سلطنت را شنید همان شب بلاتأمل عنان عزیمت به خانه آصف‌الدوله کشید از او پیمان‌های صریح موکد به ایمان مغلّظه گرفت که این شغل جلیل و منصب نبیل به ظل‌السلطان مفوض شود. اتفاقاً روزی که حضرت اعلی از ارتحال آن نوباوه سلطنت در افسوس و دریغ بود و پیوسته اشک خونین به گلگونهٔ رخسار جاری می‌نمود آصف‌الدوله قدم جسارت پیش گذاشته به عرض درآورد که به منطوق کل شی هالک الاوجهه جز ذات واجب الوجود بقای موجودی در عالم وجود محال است و این فکر خارج از حوصله خیال. (فرد)

اگر سروی شد از بستان عالم تو باقی مان که هستی جان عالم

حضرت اعلی فرمود بلی دانم چنین است و زمانه غدار را رفتار هیمن؛ ولیکن علت پیری بر مزاجم نشسته و نزدیک است که دست اجل زجاج حیاتم را به سنگ ممات شکسته و حیرتم که در میان این کثرت اولاد و احفاد چه اتفاق خواهد افتاد و از نفاق آنها ایران ویران شود و سلطنت حق بیگانگان (شعر)

چه از قومی یکی بی‌دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را

آصف‌الدوله دیگرباره معروض داشت که نواب نایب‌السلطنه در راه خدمت جان خویش را نثار کرد و مدت‌العمر روی به حرب و کارزار و جهاد با کفار آورد و ظل‌السلطان با آن حضرت در یک درج است و اختریک برج اگر نیابت سلطنت را بدو تفویض دارید حق خدمات منظور نظر است و بر سربازماندگان او به جای پدر، و خسرو مهرافسر، از این سخن برآشفت و گفت دانم امور مملکت بی‌پادشاه انتظام نگیرد و قواعد

سیاست و عدالت استقامت نپذیرد الرّعیّة بلاسلطان کالجسم بلاروح و اگر در سلطنت نیابت مشخص نشود سلطنت ناتمام است و در باب نبوت از کلام ملک العلام الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً ولیکن بفرمودهٔ حضرت رب العزّة و قواعد جمع کیش و ملت، ارث پدر حق فرزند است و این رفتار تمام خسروان عدو بند، چنانکه حکایت هوشنگ و ایرج و کیخسرو بر این مطلب دال است سیّما چنین خسرو ذوالاستقلال که مخزن گوهر الهی است و گوهر مخزن شاهنشاهی مرکز محیط کرم و محیط مرکز همم و آصف‌الدّوله را که در باطن عمدهٔ مطالب از خداوند زمان و زمین همین بود سر به سجده شکر نهاد و ثنای پادشاه اسلام را بر زبان گشاد و چون نواب ظل‌السلطان را تیر تدبیر به سنگ آمد با بخت خود در جنگ بود از درون و بیرون خواتین محترمه و امرای معظمه را به همدستی خویش می‌خواند و پیوسته باره تدبیر می‌راند، در آن حال حضرت اعلی فتح علی شاه را مرض مزمنی عارض شد حکیمان به معالجه مشغول و حضرت اعلی در نهایت ضعف پیری و مرض که زبان را قوه تقریر نبود می‌فرمود از آمدن محمدشاه اثری رسید خدمتکاران عرضه می‌داشتند که حال خبری نیست آه سرد از جگر بر کشید و به حکیمان مضمون این نظم را خطاب می‌فرمودند (لمؤلفه)

طبیب درد سرخود مده که درد دلم — مگر به شربت لعلش نمی‌رسد به علاج
اگر مبشر اخبار از آمدن محمدشاه خبر رساند — مرضم بالکلّیه دفع شود بلکه زنده جاویدانم

و در اسم و رسم برترانه تمام خسروان والا، عن قریب در تنگنای لحد مقام است و اصل و نسلم تمام که در آن حال مبشر اخبار مژده رسانید که این سمت شاهرود و بسطام کوکبه خاقانی و طنطنه قاآنی را مضرب خیام ظفر فرجام شد. خسرو بهرام غلام حضرت‌اعلی از استماع این خبر از شربت خانه و ننزّل من القران ماهو شفاء شربت شفا نوش کرد. اکثر شاهزادگان و امیرزادگان عظام با تمام امرا و وزرا ذوالعزّ و الاحترام در نهایت استعجال به استقبال فرستاد و چون شاهنشاه جهان پناه به حدود دارالخلافه قدم نهاد حضرت اعلی فتح علی شاه قبای مخصوص تن مبارک را مشحون به لآلی ثمین و جواهر رنگین بود (عربیة)

تری الشّمس ضائت من خلال لاله — کما لاح شمس من خلال سجنجل

به حضور آن شهریار روانه کرد، او را به لقب نایب السلطنه ملقب ساخت و به خطاب ولیعهدی مخاطب، قضا ابواب فرح و شادمانی به رویش گشاد و زمام اختیار سلطنت بالمره

در قبضهٔ اقتدارش نهاد (شعر)

آن کام که ایام همی خواست بر آمد آن وعده که تقدیر همی داد وفا کرد

آنانکه در دل هوای سروری و در سر خیال برتری داشتند سر به جیب تحسّر و تحیر فرو بردند و به جای غذای صبح و شام خونابه جگر خوردند، هر یک به گوشه‌ای خزیدند و از این تمنا طمع بریرند (عربیه)

فانّک شمس و الملوک کواکب اذاطلعت لم یبد منهن کوکب

و شاهنشاه جهان پناه پس از توقف چند روزه دارالخلافه از حضرت اعلی رخصت حاصل نموده به جانب آذربایجان ابواب حرکت گشود (فرد)

جهان به کام و فلک سدّه و ملک داعی امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

گفتار در قضیه پر ملال خسرو بی‌مثال حضرت اعلی و جلوس نواب ظل‌السلطان و سایر شورش ایران به تقدیر ملک منان

اما چون حضرت اعلی، شاهنشاه جهان پناه را به منصب نیابت سلطنت نواخت و رأیت اقتدار بر فرق وی افراخت کام تلخ مصیبتش بدین تهنیت شیرین شد و آتش فراقش از آب وصال تسکین یافت ضعف پیری به قوه جوانی و مرض جسمانی به ذوق روحانی مبدل، پس از روانه نمودن شاهنشاه جهان پناه را به آذربایجان برای سیر مملکت و استحضار احوال رعیّت ابواب سفر گشاد و روی به دارالسلطنه اصفهان نهاد به تفصیلی که در احوال آن خسرو بی‌همال سمت تحریر پذیرفت در هفت دست اصفهان به مرض ذات‌الجنب پهلو بر بستر ناتوانی نهاد، پس از چند روزی وداع عالم فانی نموده به سرای باقی ارتحال فرمود (نظم)

عالمی را گرفته بود به عدل رفت تا عالم دگر گیرد

پس از وقوع این واقعهٔ سهمناک و انتشار این خبر اندوهناک نواب شاهزاده آزاده عبدالله میرزا که ملتزم رکاب بود برای تصرف بلدهٔ خمسه و نزاع با شعاع‌السلطنه بدان جانب رأیت حرکت افراخت و نواب مستطاب شاهزاده محمدرضا میرزا بنابر استنباط اوضاع زمانه روی به دارالسلطنه تبریز نهاد و سایر غصون شجره سلطنت و عندلیبان بوستان خلافت که هر یک داعیهٔ سروری و دعوی برتری داشتند بعضی در پنهان و برخی آشکار قدم بر مسند جلوس سلطنت گذاشتند غافل از اینکه کوشش را درین باب ثمری نیست و

سعی را در این امور اثری نه، در این هوا سرها به باد رفته و در این تمنا جانها تلف گردیده. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مجملاً هر یک از شاهزادگان را که بر جزئی مکان حکم جاری بود، دعوی شهریاری نمودند و هر کدام که موری دو سه در تحت فرمان داشتند ابواب سلیمانی گشودند و چون حرکت لشکر به ایثار سیم و زر است و دعوی سلطنت بدون سخاوت و علّو همت میسر نه (فرد)

چه دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ

و عاقلان کم تجربه را در اول غروری در سر است ولی بالاخره به انجام کار به دیده عبرت نظر (شعر)

هر آن کس که دارد روانش خرد به سرمایه کارها بنگرد

بعضی به جهت امساک و برخی به استماع استعداد خسرو روی خاک از خواب پندار بیدار گردیدند و از سکر غرور هشیار، فسخ عزیمت سلطنت کردند و آمادهٔ رسیدن کوکبه شاهنشاه جهان پناه شدند و فرمانفرما نواب حسین علی میرزا در مملکت فارس به تاکید شجاع السلطنه فارس میدان سلطنت شد، سکه بر زر زد و افسر بر سر نهاد، چنانکه تفصیل احوال وی پس از این سمت تحریر خواهد پذیرفت و نواب ظل السلطان که تخت گاه ری و خزاین کی را به تحت تصرف داشت رأیت سلطنت و اقتدار برافراشت به استظهار ذخایر و دفاین و امیدواری کنوز و خزاین، غافل از اینکه (مصرع)

به زور و زر میسر نیست این کار

و یک سودای خام در دماغ پخت، دروب خزاین برگشاد، برای اشتهار و انتشار نام و خوف شورش و ازدحام عوام و به مضمون الانسان عبیدالاحسان مبلغ پانصد هزار تومان به الواط و اوباش و دیگران عنایت نمود. (مصرع)

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

و کذا مردمان ری به طمع درهم و دینار چنان خود را جلوه دادند که در هر دشتی هفت خوانی و هر زالی رستم دستانی و رکن‌الدوله نواب علی نقی میرزا که در سفر بد اثر اصفهان ملتزم رکاب حضرت اعلی بود، پس از وفات آن خسرو مسعود چنانکه سابق بر این ذکر شد به اتفاق نعش مطهر و خواتین محترمه و جمیع امرا و سران لشکر ابواب حرکت به جانب دارالخلافه گشود، سران سپاه و وزرای درگاه مانند آصف‌الدوله الله‌یارخان و غلام‌حسین‌خان سپهدار و میرزا ابوالحسن‌خان وزیر دول خارجه و میرزا محمدتقی منشی

الممالک ابن میرزا رضاقلی نوائی و میرزا آقاخان وزیر لشکر ابن میرزا اسدالله‌خان نوری و محمودخان دنبلی غوریساول باشی و حسین علی معیرالممالک و عباس قلی‌خان سرکرده لاریجانی و محمدحسین خان سرتیپ فیروز کوهی به اتفاق طومار نفاق پیچیدند و ورق اختلاف دریدند، عریضه به شاهنشاه جهان پناه عرضه داشتند و در ضمن آن حرکت به دارالخلافه را علی‌سبیل التعجیل نگاشتند به هر حال نواب رکن الدوله به اتّفاق امرا در دارالامان قم نعش مطهر حضرت اعلی را مانند گنج به آن خاک پاک سپردند (عربیه)

ما کنت احسبه قبل دفنک فی‌الثّری ان کان للکواکب فی‌التراب ثغور

پس از اتمام امور خاقان مغفور و شرایط تعزیه‌داری و اطعام مستحقین هنگام حرکت از دارالامان قم آصف‌الدوله در روضه متبرکه ساکن شده عذر آمدن دارالخلافه را خواست و هر چند نواب رکن‌الدوله در آمدن او سعی بیشتر نمود سود نبخشود. چون از آمدن وی مأیوس شد. با سایرین روی به تختگاه کیکاوس نهاد، پس از نزول به دارالخلافه طهران و ملاقات نواب ظل‌السلطان و اقدام به تعزیه‌داری و گریه و زاری محفل کنکاش و مجلس اجلاس ترتیب دادند و آنها که نقطه را از خط و صحیح را از غلط تمیز نمی‌دادند قدم به مجلس مشورت نهادند. (بیت)

پی مصلحت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

و جملگی در این قول اتفاق کردند که با وصف استعدادی چنین و خزاین و دفاین خسرو با تمکین، اگر در سلطنت و سرکشی تأخیر شود تقصیر از تدبیر است نه جرم تقدیر (فرد)

یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر یا چه مردان اندرآ و گوی در میدان بزن

پس از مشورت و مصلحت دروب خزاین و صندوق خانه‌های البسه برگشادند و به ساکنان دارالخلافه از خلعت خورشید پیکر و سیم و زر علی قدر مراتبهم دادند. بعد از انعام و اکرام نواب ظل‌السلطان در چهاردهم شهر رجب‌المرجب سنه هزار و دویست و پنجاه به تخت کاوس جلوس کرد و نواب رکن‌الدوله بدست خویش تاج سلطانی و سایر جواهر خاقانی را بر وی نصب فرمود و آواز کرنای و بانگ توپ و زنبورک گوش فلک را کر نمود، در سکّه علی شاه زدند و در خطبه عادل شاه خواندند. نواب ظل‌السلطان به محض نزول از تخت چون شاهد بخت را در آغوش دید و باده سلطنت را نوش، نواب رکن‌الدوله را ملقب به تاج بخش و حکمران بلدهٔ قزوین و خمسه و گیلان ساخت (مصرع)

به دشت آهوی ناگرفته مبخش

و نواب امام ویردی میرزا را شریک السلطنه ساخت و پسر او امام قلی‌میرزا را به منصب سر کشیکچی‌باشی گری نواخت و نواب‌الله ویردی میرزا را به حکومت درالامان قم مأمور فرمود و منصب ایشیک آقاسی باشی گری را به نواب شاهقلی میرزا تفویض نمود و سیف‌الملوک میرزا ارشد اولاد خویش را ولیعهد کرد و سیف‌الدّوله پسر دیگر خود را فرمانفرمای فارس و محمدجعفرخان کاشانی که مفعول من یراد بود و کشخان بد نهاد صدراعظم ساخت و برادر بدگهر او را محمدحسن که به جز اسم رسمی نداشت معیرالممالک نمود(شعر)

چون علم هر بی‌اصول صاحب پیرایه شد　　　همچو منبر هر جمادی بود صاحب پایه شد

اَمّلتهم ثمّ تأمّلتهم فلاح لی ان لیس فیهم فلاح از جمله نوادر اتفاقات آنکه از اهل دارالمرز بیست هزار لشکر جملگی با اسباب آراسته و اوضاع پیراسته که شیر از پستان تیرمکیده بودند و در آغوش دایه کمان پرورش دیده (شعر)

همه را با رماح خطی شغل　　　همه را با سیوف هندی کار

و در سفر بد اثر اصفهان ملتزم رکاب شهریار ذوالاقتدار بودند، پس از آن واقعه هایله همه جا تا ورود دارالخلافه حافظ خواتین محترمه گشته بعد از درنگ چند یوم نواب ظل السلطان به فحوای صدق انتمای یخرّبون بیوتهم باید یهم بدست خویش خانه دولت خود را ویران، آن لشکر انبوه و عسکر با شکوه را متفرق ساخته که اکنون به وطن رفته زمانی که مصلحت اقتضا کند شما را احضار حضور خواهیم ساخت غافل از این معنی (مصرع)

که تیر گذشته نیاید به شست

زهی حیرت که داعیه سلطنت با سپاه و لشکر است و تزویج عروس مملکت به صداق جوهر شمشیر میسر، نخستین خلاف وصیت پدر نه در خور بزرگان است و با ادعای سلطنت ایران پریشان کردن گردان نه از افعال خردمندان، اگر چه سخن بسیار است ولی حقوق اخوّت مانع گفتار (فرد)

بزرگش نخوانند اهل خرد　　　که نام بزرگان به زشتی برد

آری (عربیه)

اذا ما اراداللّه تغییر دولة　　　فانّ قضاء الحقّ بالحق واقع

فکیف بناء الملک من دون حکمة ولا ینفع التّدبیر و الحکم قاطع

مجملا نواب ظل‌السلطان پس از تفرق سپاه و تشتت لشکر کینه خواه نواب مستطاب رکن‌الدوله را با دلایل باطل و سخن‌های لاطایل به جانب آذربایجان مأمور ساخت که به نزد شاهنشاه جهان پناه رفته سخن مصالحه در میان آورده با مغناطیس عقل آهن کینه را از زمین سینه وی بردارد (شعر)

کی تواند گشت با زجره تیهو را مطیع کی تواند گشت شیر شرزه آهو را شکار

و اقوی دلیلش اینکه مال پدر حق فرزند است، ارث شما مملکت آذربایجان و حق من که ارشد اولادم ممالک ایران و سایر اخوان نیز کما فی السّابق متمکّن مسند حکومت بوده پیرو فرمان سلطنت باشند. زهی تصور باطل زهی خیال محال، عمده در باب سلطنت کافه ناس و به ریاست قاطبه ناس افزونی حسب است نه شرافت نسب. اگر هر دو جمعند فهو نور علی نور

ان الفتی من یقول‌ها افاذا لیس الفتی من یقول کان ابی، مانند محمد حنفیه که بجهت مصلحت ما بین او و سیدسجاد در باب امامت مکالمه افتاد اگر آن را به دعای پیشوای عباد حجرالاسود مجاب و ملتزم کرد این را وصیت نافذ خاقان و برهان قاطع تیغ برآن به کمند اطاعت آورد بلی گفتار بزرگان است (نظم)

عروس ملک که مهرش بریده‌اند به تیغ به جز به تیغ مر او را طلاق نتوان داد

در خلال آن احوال حاجی‌خان قراباغی سرهنگ با یک فوج شقاقی که در خراسان بود به عزم آذربایجان وارد دارالخلافه شده نواب ظل‌السلطان انعام و اکرام بی‌پایان درباره ایشان فرمود و حاجی‌خان را خنجری تمام الماس عنایت نمود پس از آن به جانب آذربایجان رأیت حرکت افراشته (بیت)

سر رشتهٔ خویش گم کردن است به جیب اندرون مار پروردن است

و در این ایام گوشزد وی گردید که شاهنشاه جهان پناه در آذربایجان بر تخت کیکاوس جلوس فرمود، قریب هفت هزار کس از کهنه سواران زورخانه و نی سواران دیوانه که شمشیر را از خدنگ و صلح را از جنگ تمیز نمی‌دادند جمع نموده عامل سوق را صاحب سنجوق کرد و بایع بازار را سرتیپ و سردار این لشکر موفوز را به اتفاق نواب امام‌ویردی میرزا و امان‌الله‌خان افشار روانه ساخت که در حدود قزوین ساکن شوند و هنگام ورود شاهنشاه جهان پناه قدم در عرصه رزمگاه نهند. بعد از آن میرزا مهدی

ملک‌الکتاب را به اتفاق اسفندیارخان بیات با بعضی نوشتجات مصالحه به جانب آذربایجان مأمور داشت و نواب هرمز میرزا و نواب صاحبقران میرزای امیر توپخانه مبارکه و سهراب خان گرجی تحویلدار را با توپخانه و لشکر و ابوالملوک نواب کیومرث میرزا را با جزئی سپاه به تعاقب هم روانه نمود و به حرب شاهنشاه جهان پناه مأمور فرمود و این جماعت فوجاً بعد فوج به استقبال اردوی فلک شکوه می‌شتافتند و از طنطنه موکب سلطانی متوهم شده به اظهار ندامت امان می‌یافتند و بعضی که بنای نزاع داشتند و در زمین سینه تخم مخالفت می کاشتند چون امر را بدین موال دیدند بلا علاج دست از فتنه و لجاج بازداشته به عسکر همایون پیوستند. آری به اجتماع مورسلیمان زمان را به حلقه اطاعت نتوان آورد و با لشکر یأجوج بی‌مشیت الهیه به سدسکندر رخنه کجا توان کرد. حضرت شاهنشاهی به تأیید و توفیق الهی طی مراحل و منازل می‌فرموده هر بلدی بی‌سابقه نزاع مفتوح می شد و هر صاحب جیشی به محض استماع بی‌درنگ به عسکر همایون ملحق می گشت (نظم)

جهاندار آمد چنین زورمند ... در دوستی را بر او برمبند
به هر جا که آمد ولایت گرفت ... جهان را به زیر حمایت گرفت
بدین گونه کار خدائی بود ... خصومت خدا آزمائی بود
میاویز در مقبل ای نیک بخت ... که افکندن مقبلان هست سخت

گفتار در استماع حضرت شاهنشاه جهان پناه از وفات حضرت اعلی و جلوس میمنت مأنوس خسرو کیکاوس علم سکندر کوس و حرکت به سمت دارالخلافه و تصرف مداین و بلاد به تقدیر حضرت ربّ‌العباد

اما چون شاهنشاه جهان پناه به منصب ولیعهدی سرافراز گشته به جانب آذربایجان رأیت افراخت و مدتی در آن مملکت به انتظام امور حکومت پرداخت، در سلخ ماه جمادی‌الثانی قضیه غروب آفتاب سلطنت درالسنه و افواه سمت انتشار پذیرفت. در غره شهر رجب‌المرجب نواب شاهزاده آزاده محمد رضا میرزا وارد دارالسلطنه تبریز گردید و قضیه پر ملال ارتحال خاقان خلد آشیان به صدق پیوست، شاهنشاه جهان پناه به گریه و زاری بیت‌الحزن نشست و در سرای از خروج و دخول فروبست پیوسته اشک خونین از دیده

می گشود و مضمون این نظم ورد زبانش بود (عربیه)

صبّت علی مصائب لو انّها　　صبّت علی الایّام صرن لیالیا

پس از گریه و زاری عزم شهریاری بدین جزم آمد که به وصیت خاقان مغفور و استعداد لشکر موفور بر خویشتن مغرور نشود، نخستین در پی تسخیر ایران و دستگیری سرکشان برود تا ببیند که کعبتن مراد به خواهش که درآید و شاهد اقبال از کدام طرف رخ نماید زیرا که:

سعادت به بخشایش داور است　　نه در زور و بازوی زورآور است

چه دولت ببخشد سپهر بلند　　نیاید به مردانگی در کمند

قوله تعالی تبارک الّذی بیده الملک اگر العیاذ بالله دست فلک قرعه سلطنت به نام دیگری زده است و منشی تقدیر توقیع خلاف به اسم دیگری تحریر کرده (فرد)

به تقدیر تدبیرها کی رواست　　که تقدیر یزدان نه چون و چراست

العبد یدبر والله یقدر و الاّ چون تدبیر با تقدیر موافق آید وصیّت خسرو مهر افسر با سرنوشت عالم در مطابق، آن گاه قدم بر اورنگ جم گذارم و فرمان عدل و داد به اطراف و اکناف ایران نگارم، و مافی‌الضمیر را با امرا و وزرا تقدیر کرد و جملگی روی به انکار این کار آورده و ایلچیان دول خارجه نیز جد تمام و جهد مالا کلام در جلوس سلطنت به عمل آوردند و اهل تنجیم نیز از تقاویم سیارات سپهر و قرانات ماه و مهر ساعتی که ساعات سعد رهین او بودند و سعود قرینات قرین او در آن اوان یافتند بناء علی تلک المراتب شاهنشاه جهان پناه در شب یک شنبه هفتم شهر رجب‌المرجب سنه ۱۲۵۰ شش ساعت و پنج دقیقه از شب مزبور گذشته به طالع شانزدهم درجه اسد بر اورنگ جم قدم گذاشت و علم سلطنت افراشت (فرد)

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی　　که سایه بر سرش افکند خسرو غازی

و زبان حالش به این مقال گویا، گویا بود (فرد)

نوبت به من افتاد بگوئید که گردون　　آرایشی از نو بکند مسند جم را

سپهر پیر سوگند به تاج زرینش یاد کرد که تا گردد و پیرامون بدکرداری نگردد و ستاره شوخ چشم قسم به چتر خورشیدسایش خورد که تا ابد روی از خدمتکاری نتابد (شعر)

روح قدسی وان یکاد بخواند　　سوی ملک خدایگان بدمید

و پس از جلوس بر سریر سلطنت نایب‌الایاله نواب مستطاب ملک‌زاده اعظم و امیرزاده معظم فریدون میرزا را در آذربایجان متمکن مسند حکومت ساخت و امیر نظام محمدخان زنگنه که چندی قبل حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه بجهت اغتشاشی که ایلات در میانه دولتین فخیمتین قاجاریه و عثمانیه انداخته بودند به غازی گل رفته که با سرعسکر ارزنةالرّوم گفتگو نماید اگر طریق مصالحه میسّر شد فهو المطلوب والا در لباس حرب درآید، در این اوان شاهنشاه جهان فرمان قدر بنیان از مصدر خلافت صادر نمود که امور رومیه را به نوعی خوش صورت اصلاح داده خود در دارالسلطنه تبریز بجهت انتظام امور به خدمت فریدون میرزا رود و عساکر وی به معسکر همایون ملحق شوند. در آن حال سروش به گوش هوش آن شهریار فلک اقتدار رسانید که (نظم)

خدایگانا ایزد تو را فرستاده است   که چار حدّ جهان آن تو است رو بستان
گواه دعوی ملکت زبان شمشیر است   برای دعوی خویش این گواه می گذران

در چهاردهم شهر رجب‌المرجب که مطابق جلوس ظل‌السلطان بود با سطوت بهمنی و صولت تهمتنی بر اسب دولت مقام گرفته بی‌خوف و هراس و طلایه و پاس به تأنّی و آرام بجانب ری طی منازل و قطع مراحل فرمود (فرد)

دهر بر آشفته را نوبت سامان رسید   کشور بی‌ضبط را مژده که سلطان رسید

و در روز حرکت از دارالسلطنه لنزی صاحب انگلیس و منصورخان فراهانی سرتیپ با افواج بحر مواج منغلای اردوی کیوان شکوه شدند که در خمسه تا هنگام ورود موکب مسعود متوقف نمایند. باری در هر گامی عالی مقامی به شرف ملازمت مشروف می گردید و در هر دمی صاحب قدمی می‌رسید و چون سرزمین میانج مقرالویه نصرت نمون شد و مضرب خیام زنگارگون حسب‌المنشور خسرو فلک دستور نواب بهرام میرزا با قوام‌الدوله میرزا تقی آشتیانی از راه سلیمانیه و شهر زور به تصرف کرمانشاهان و خوزستان مأمور شدند و در آن منزل محمدطاهرخان قزوینی از جانب نواب رکن‌الدوله به استدعای بعضی مطالب وارد آمد، در ضمن آن عرایض اخلاص پیوند اهالی قزوین را به خاکپای خسرو زمان و زمین رسانید و قبله عالم از میانج حرکت کرده در منزل خیرآباد خلخال نواب رکن‌الدوله شرفیاب حضور شد و بعضی مکالمات نموده جواب برخلاف مدعا صادر آمد.

خاموش که قصه گفتنی نیست   ور گفته شود شنفتنی نیست

و نواب عبدالله میرزا که پس از وفات خاقان خلد آشتیان برای تصرف بلدهٔ خمسه از

هفت دست اصفهان حرکت کرده و قلیل جمعیتی از گوشه و کنار جمع آورده پیوسته با شعاع السلطنه در ستیز و نزاع بود، گاه در تحت الشعاع انهزام محترق شدی و گاهی خروج نموده آن مهر سپهر عزت را به کسوف ذلت گرفتار نمودی تا اینکه رسیدن کوکبه سلطانی با اثر درفش کاویانی گوشزد وی گردید، دست از محاربه برداشت و روی به اردوی کیهان پوی گذاشت. در منزل داش بلاغ به رکاب[1] ظفر انتساب پیوست و نواب مستطاب امیرزاده آزاده بهمن میرزا که برادر صلبی و بطنی خسرو جم خدم بود حسب الحکم آن حضرت با فوج ینکی مسلمان مشهور به بهادران از راه سرچم و نیک پی قبل از ورود اقدس برای تمشیت آن سامان وارد زنجان شد و در روز ورود موکب مسعود به بلدهٔ زنجان نواب شعاع السلطنه فتح الله میرزا با تحف نمایان و پیشکش فراوان و کمیت های تک صرصر و هیونان کوه پیکر در نهایت جان نثاری و خدمتگزاری با قضات و سادات و علما و رؤسا به استقبال شتافت و از اکرام شهریاری رهنورد دیار و ینقلب الی اهله مسروراً شدند و شعاع السلطنه کما فی السابق منشور حکومت خمسه یافت و عساکر ظفر مآثر که قبل از این به سرداری لنزی صاحب انگلیس مأمور توقف زنجان بودند در آن اوان مانند نصرت یزک سپاه شدند و چون اقبال منغلای لشکر ظفر پناه. و پس از آنکه سه روز سرزمین خمسه از مبارکی قدوم میمنت لزوم رشک خسمه متحیره شد و غیرت سبعه معلقه جنود نصرت نمون[2] کوس حرکت نواختند و در منزل سمان ارخی رأیت توقف افراختند و از آنجا حرکت کرده به عمارت سلطانیه نزول اجلال فرمود و در آن سرزمین بهشت آئین اسفندیارخان بیات و میرزا مهدی ملک الکتاب با بعضی نوشتجات ظل السلطان وارد شدند و شاهنشاه جهان پناه نجف قلی خان ایروانی را برای اطمینان شاهزادگان و اهالی دارالخلافه طهران به چاپاری مأمور فرمودند که ایشان را به مراحم شهریاری نواخته و صیغهٔ مضی ما مضی جاری ساخته که (مصرع)

این درگه ما درگه نومیدی نیست

و موکب ظفر کوکب از سلطانیه به صاین قلعه و از آنجا به ابهر تشریف فرما شدند و معتمد الدّوله منوچهرخان با تمام عمال و اعیان گیلان و پیشکش نمایان در آن منزل به

---

۱. متن: برکات

۲. متن: نمود

شرف خاکبوسی مشرف گردیدند و نواب امام ویردی میرزا با لشکر مذکور در دو فرسنگی قزوین در منزل حسین متوقف بود و فضلعلی‌خان قراباغی منغلای اردوی همایون به قراولان ایشان برخورده چون اذن جنگ نداشت درنگ نموده کیفیت را عرضه داشت و شاهنشاه جهان پناه علی‌خان نسقچی باشی افشار را به آوردن امان‌الله افشار مأمور ساخت و امان‌الله خان در منزل سیاه دهن قزوین به رکاب مستطاب پیوست و نواب امام ویردی میرزا بدین سبب در کارش اغتشاشی پیدا شده از پیش بدر رفته پس نشست، شمشیر ناکشیده سپر انداخت و رأیت فرار افراخت.

اهالی قزوین چون بازار را آشفته دیدند دست به غارت اموال ایشان گشودند و آنچه توانستند یغما نمودند و موکب نصرت قرین به سرزمین قزوین نزول اجلال کرده، پس از توقف یک روزه روی به منزل حسن آباد آورده، نواب امام ویردی میرزا چون بارهٔ اقتدار را لنگ دید و مینای جنگ را به سنگ، نه پائی که بگریزد و نه دستی که به ستیز درآویزد به توسط ایلچیان دول خارجه از جان امان طلبید و به خاک پای شهریاری رسید. و چون منزل قشلاق محّل لشکر با طمطراق شد آصف‌الدوله الله یارخان قاجار به اتفاق نواب کیکاوس میرزا حکمران قم و عبدالله‌خان سرکرده لشکر دماوندی با ابواب جمعی وارد معسکر همایون شدند و در منزل ینگی امام، نواب هرمز میرزا و نواب صاحبقران میرزای امیر توپخانه مبارکه و سهراب‌خان گرجی تحویلدار با توپخانه و زنبورک خانه به سپاه نصرت پناه ملحق شدند و در خلال آن احوال چاپاری از عالیجاه جلادت دستگاه مقرب‌الخاقان و معتمد السلطان محمدباقرخان ابن رکن‌الدّوله میرزا محمدخان بیگلربیگی دارالخلافه طهران رسید مبنی بر اینکه نواب ظل‌السلطان پس از استماع اطاعت سرداران و رسیدن موکب شاهنشاه جهان عزم فرار جزم کرد او را به کمند جفا گرفتار کردیم و به قید ذلت خوار، خواست ساغر کامرانی درکشد باده ناکامی چشید و رفت سررشته عزت به دست آرد به کمند ذلت گرفتار شد. (فرد)

غالب آنست که دست و دل خود ریش کند   هر که از روی جدل مشت زند بر دیوار

و خاقان سکندر جاه سلیمان دستگاه از منزل ینگی امام حرکت فرموده رایأت حضرت آیات در عمارت سلیمانیه که در رود کرج واقع است سر به آسمان افراشت و در آن مکان بهشت نشان ابوالملوک نواب کیومرث میرزا با ابواب جمعی به رکاب نصرت مآب پیوست و تمام ملکزادگان و امنا و امرا یکان یکان به خاک پای مبارک شرفیاب شدند و

از الطاف آن خسرو مالک رقاب هر یک علی قدر مراتبهم خوشدل و کامیاب و آنانکه در بادیهٔ اطاعت طریق مخالفت آشکار ساخته منطوق و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس[1] ورد زبان و سرخجلت به پیش انداخته و آنها که رسم اطاعت را شعار خود کرده و نقود قلبشان از غل و غش مخالفت پاک بود و چون زرجعفری تمام عیار کلاه به کهکشان و فرق به فرقدان افراخته، بلی با پادشاه عدالت پناه که سایه اخصّ الهی است و نور مشخص خدائی معارضه نمودن خصمی با کردگار است و خصمی کردگار را عاقبت هویدا و آشکار. (مصرع)

که نتوان زد انگشت با نیشتر

باری از عمارت سلیمانیه حرکت فرموده به قریهٔ طرشت ری نزول اجلال و از آنجا بجهت ساعت صفحه نگارستان از قدوم میمنت لزوم خسرو زمان و زمین رشک نگارخانه چین شد و غیرت گلزار خلد برین.

بیان جلوس میمنت مأنوس شاهنشاه جهان پناه مجدداً بر تخت کاوس و عفو جرایم نواب ظل‌السلطان و رسیدن عرایض اطاعت شاهزادگان و مأمور داشتن احکام و عساکر نصرت مأثر بر فارس و اکناف ایران و سایر اتفاقات به تقدیر حضرت سبحان

اما چون آفتاب جمال خسرو بی‌همال پرتوافکن ساحت نگارستان شد، اهالی دارالخلافه از امیر و فقیر و صغیر و کبیر با شوقی سرشار و ذوقی بسیار به استقبال شتافتند. از ضیاء جمال منوّر و الطاف داور دادگر، دیده‌شان را نور و قلبشان را سرور پدید آمد و خسروخان گرجی اورنگ و افسر هیاکل و کمر سلطنت را حمل و نقل به نگارستان کرده شاهنشاه جهان پناه به محض ورود اذن سلام عام نمود. در بیست دویم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۵۰ به تأئید خداوند احد بدون جهد و جد بجای جدّ به تخت طاوس قدم زد. از این جلوس میمنت مأنوس ملایک کوس بشارت نواختند و اهالی جهان رأیت لئن شکرتم لازیدنّکم[2] افراختند و منشیان قضا و قدر به جای جد و پدر منشور تؤتی الملک من

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیه ۱۳٤

۲. سورهٔ ابراهیم، آیه ۷

تشاء[1] به نام آن حضرت نوشتند و بساط خصم او را به موجب و تنزع الملک ممّن تشاء در نوشتند (شعر)

باز اقلیم جهان خسرو آذار گرفت　　　پای گل دست تطاول ز کف خار گرفت

و شاهنشاه جهان پناه (نظم)

چه تاج کیانی بسر بر نهاد　　　همه مردمی کرد و مردی و داد
منم گفت بر تخت گردان سپهر　　　همم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
ابا این هنرها یکی بنده‌ام　　　جهان آفرین را ستاینده‌ام

و چون حق بر مرکز قرار گرفت و مظهر ایزد از پرده غیب ظهور کرد به الهام خداوند غفور موحدین ایران تاریخ جلوسش را «ظهور الحق» یافتند و نواب ظل‌السلطان که نفس اماره‌اش از راه خدمت راهزن شده بود و آتش بلا را دامن زن، در آن هنگام مانند برگ رزان از بادخزان متزلزل بود و خدنگ اضطرابش تا پر بر دل. بلی چگونه دلی است که از سلاطین حذر نکند و از خوفشان خطر نه؛ زیرا که ظل‌الله مظهر ذات‌الله است و جبار یکی از اسامی کردگار (فرد)

پادشه سایهٔ خدا باشد　　　سایه از نور کی جدا باشد

خلاصه کلام خسرو سیاره غلام چون بی‌انجامی آن تیره ایام را مشاهده فرمود به مضمون حدیث العفو عن المجرم من مواهب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشّیم یرلیغ بلیغ به طریق نوازش به تبلیغ جناب وزارت مآب آصف‌الدّوله الله یارخان قاجار مأمور داشت که به دارالخلافه رفته، نواب ظل‌السلطان و نواب شاهزاده محمدولی میرزا با جمعی از خواتین محترمه به نگارستان آرد و خطاب به ظل‌السلطان مضمون این نظم را سراید (نظم)

باز آی که دوستی همان است　　　با آن همه دشمنی که کردی

و چون نواب ظل‌السلطان از وصول فصل‌الخطاب مستطاب پادشاهی که منطوق و ما ینطق عن الهوی بود آگاهی یافت بر قالبش جان آمد و بر شش روان، به اتفاق نواب مستطاب محمدولی میرزا و جمعی از خواتین محترمه روی به صفحهٔ نگارستان نهاد و چون به خاکپای اقدس مشرف شد و دیدهٔ امید به مرحمت فطری شاهنشاه که مایهٔ رستگاری دارین است باز کرد بر خاک عجز و نیاز جبههٔ ربّنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا



۱. سوره آل عمران، آیه ۲۶

لنکو نّن من الخاسرین[1] می‌سود و همی مضمون این بیت را می‌سرود. (بیت)

گر به شمشیر سیاست می‌نوازی حاکمی   ور به تشریف غلامی می‌پذیری بنده‌ام

مضمونی که مکنون ضمیر بود به میل حضرت فریدون بجزء اخیر شد، از تقصیرش در گذشت، در مجلس خاص و عام او را در بالای مسند سلطنت مقابل خود نشاند و پیوسته گوهر الطاف بر فرق او فشاند. آورده‌اند که یکی از امرای عجم مینارنام با انوشیروان بنیاد مکر و عصیان نهاد و بوذرجمهر حکیم بر آن اطلاع یافت به کسری عرضه داشت که این کافر نعمت بنای خیانت با ولی نعمت گذاشت اسلم آن است که او را در حضور امرا بند فرمائی، کسری قبول کرده علی الصّباح فرمان داد که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس مینار نهادند نقود و جواهر بسیار به او اکرام کرد. بوذرجمهر از این حرکت متحیر گشته دیوار صبر را مناص جست تا اینکه در مجلس خاص سبب این همهٔ التفات را پرسید. کسری فرمود بندی سخت‌تر از احسان نیافتم و عضوی لطیف‌تر از دل ندیدم، سخت‌ترین بندی بر لطیف‌ترین عضوی نهادم. ملخص سخن شاهنشاه جهان پناه پس از جلوس بر اورنگ خلافت و عفو جرایم خاینان سلطنت میرزا فضل‌الله مستوفی علی آبادی را با عباس خان قاجار فرستاده ملک آرا، به استمالت ملک آرا و اهالی دارالمرز مأمور داشتند و فرمان قدر بنیان به ملک آرا نگاشتند (نظم)

سخن ساخته در گدارش دو نیم   یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم

زبان بندهائی چه پیکان تیز   دری در تواضع دری در ستیز

و در آن حال بهاءالدوله نواب مستطاب شاهزاده بهمن میرزا حکمران سمنان شرفیاب حضور شد. پس از توقف ده روزه نگارستان خسرو خور ملک در دویم شهر رمضان المبارک قدم به عمارات دولت خانه مبارکه ارک دارالخلافه طهران گذاشت و آصف الدوله الله‌یارخان قاجار را برای انتظام امور خراسان و التزام حضور نواب قهرمان میرزا بدان سامان روانه داشت و نواب امیرزاده بهمن میرزا حکمران دارالخلافه شد و در پانزدهم رمضان المبارک نواب فیروز میرزا که به مضمون خیر الاسماء تنزل من السّماء اسمش با رسمش موافق بود و معتمدالدوله منوچهرخان و لنزی صاحب انگلیس و منصورخان فراهانی سرتیپ افواج قراچه‌داغی با لشکری ستاره عدد پروین مدد (عربیه)

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۲۳

جیوش کان الحرب عاشقة لهم اذا زارهم فدته بالخیل و الرّجل

به جانب اصفهان و فارس و انتظام امور آن سامان مأمور فرمود چنانکه تفصیلش مذکور خواهد شد و از جانب شاهزادگان عراق تحف نمایان و عرایض بی‌پایان و پسران ایشان به تواتر رسیدند و مورد التفات خسروانه گردیدند و نواب قمر رقاب امیرزاده فلک جناب قهرمان میرزای والی خراسان که برادر صلبی و بطنی شاهنشاه جهان بود برای تهنیت و مبارکباد حضرت خاقانی بر اورنگ سلطانی تحف‌های خوب و هدیه‌های مرغوب به دارالخلافه فرستاد و یکی از غلام تفنگ‌چیان خاصه به جهت مژده جلوس بر اورنگ جم و تصرف ممالک عالم و ترغیب اهالی خراسان به خدمات نواب قهرمان میرزا روانه آن مکان شد و غلام‌حسین خان سپهدار عراق به خاک‌بوسی خسرو آفاق شرف افتخار یافت و نواب بدیع‌الزمان میرزا ابن ملک آرا صاحب اختیار استرآباد و گرگان چند رأس سمند تندرو تیزکام و سمین سم زرین لگام (نظم)

گردون گردی زمین نوردی کز چشمه مهر آب خوردی
هر بار که در عرق شدی غرق باران بودی و در میان برق
هر بار که در نورد رفتی صد باد صبا به گرد رفتی

بجهت رکوب مبارک به رسم پیشکش ارسال داشت و پس از انقضای ماه رمضان نواب اردشیر میرزا با پنج هزار سوار و پیاده شیر اوژن ببرافکن از راه شاهرود و بسطام به انتظام امور استرآباد و گرگان مأمور گردید و نواب امیرزاده پس از نزول به شاهرود نواب شاهزاده اسمعیل میرزا حکمران آن حدود را مقیداً روانه دارالخلافه کرد و خود روی به نظم گرگان آورد و چون آن صفحات را با صیقل سیف مانند آئینه از رنگ وجود ناپاک پاک ساخت و نهایت جلادت و غایت شجاعت به عرصهٔ ظهور آورد، به حکم منشور قضا دستور از آن حدود مراجعت و روی به حکومت شاهرود و بسطام نهاد و نواب طهماسب میرزا ولد شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا که در حضور خسرو گردن فراز و نواب نایب‌السلطنه قدمت خدمت داشت به لقب مؤیدالدوله گی سرافراز شد و به حکومت دارالمؤمنین کاشان ممتاز و جهانگیر میرزا برادر او را به اتفاق مؤیدالدوله روانه فرمودند که به حکومت دارالعباد یزد فرستد و چون در آن اوقات هلاکومیرزای ولدشجاع‌السلطنه به خدعه و مکر و تدبیر و فکر یزد را از تصرف سیف‌الدوله ولد نواب ظل‌السلطان بیرون آورده و رأیت جکومت نصب کرده اهالی یزد از استماع مأمور شدن نواب جهانگیر میرزا به حکومت

دارالعباد و رسیدن سپاه نصرت بنیاد مانند نجوم بر سر هلاکومیرزا هجوم آوردند علی الغفله به جانب کرمان فرار برقرار اختیار کرد و جهانگیر میرزا من حیث الاستقلال بساط حکومت در آن بسیط منبسط ساخت.

و قبل از این به سلک تحریر منتظم آمد که نواب امیرزاده آزاده فیروز میرزا با لشکر جهانسوز به جانب اصفهان و فارس مأمور شده پس از ورود به دارالامان قم نواب‌الله ویردی میرزا که حسب‌الحکم نواب ظل‌السلطان تکیه زن مسند حکومت بود روانه دارالخلافه نمودند و حکومت آن بلد به حاجی‌امیر اصلان‌خان قره گوزلو مرحمت شد و از آنجا رأیت حرکت افراختند و بعد از نزول به دارالمؤمنین کاشان نواب فیروز میرزا و معتمد الدوله و نصف سپاه از راه اردستان و حدود یزد روان و لنزی صاحب با سایر عساکر روی به شهر اصفهان نهاد و نواب سیف‌الدوله استقبال واعزازی نمایان کرده و نهایت خدمات از مایحتاج حرب و سیورسات بجای آورده، در خلال آن احوال گوشزد لنزی صاحب گردید که نواب شجاع‌السلطنه و نواب حیدر قلی میرزا و نواب سلیمان میرزا و پسران نواب فرمانفرما با جنود نامحدود به عزم رزم از فارس حرکت نمودند، اینک نزدیک به حدود اصفهانند. لنزی صاحب نخستین قراولان چند مقدمةالجیش روانه ساخت، پس از آن بجانب معیار و قمشه رأیت حرکت افراخت و بعد از تلاقی قراولان طرفین نواب شجاع‌السلطنه بنه و آغروق را از راه سمیرم و چهار محال روانه کرده خود با ملکزادگان مزبور و سپاه موفور روی به جدال لنزی نهاد و چون تقارب صفوف و تضارب سیوف نزدیک شد، لنزی صاحب توپهای جهان آشوب را مانند نصرت پیش روی صف نهاد و سربازان سرباز را در تعاقب توپ و سواره کلب‌علی‌خان افشار و غیره را در عقب سرباز قرار داد که به یک بار صورت یوم التقی الجمعان به وقوع پیوست و مضمون مرج البحرین یلتقیان آشکار گشت (شعر)

سپاه از دو جانب صف آراسته	ز روی زمین گرد برخاسته
بر آمد غریو کوس و آوای نای	بجنبید پس هر دو لشکر ز جای
چکاچاک خنجر ز میدان کین	به هفتم فلک شد ز روی زمین

و نایره حرب چنان التهاب یافت که فلک دوّار از بیم آن پیکار مخوف شد و بهرام خون آشام از خوف آن معرکه عنان بر تافت و عقاب تیزرو تیر در صدور دلیران آشیانه گزید و گوی سرشجاعان در دم چوگان شمشیر رسید پس از ظهور شجاعت طرفین و ثبات قدم جانبین آخرالامر لشکر فارس از ضرب توپ و تفنگ به تنگ آمدند به مضمون الفرار

فی وقته ظفر مرحله پیمای وادی فرار شدند و کانهم جراد منتشر متفرق و پریشان و شجاع‌السلطنه با سایر شاهزادگان به طرف بنه و آغروق منجوق فرار افراخت و لنزی صاحب در تعاقب ایشان دو اسبه می‌تاخت.

نواب شجاع‌السلطنه چون در بساط ستیز رخ مرگ را در برابر دید و کج رو مخالفت را در عقب سر، هر چند فکر نموده اگر به حرکت اسبی دره را پناه جوید امید نجات است والا مانند شاه شطرنج به نیروی بازوی حریف زمانه در میانه مات. لابد و ناچار دره را سقناق جستند و اندک زمانی برخاک آسایش نشستند بنه و آغروق مفروش و ملبوس ایشان به مضمون مغانم کثیرة تأخذونها کسیب لشکر نصرت نصیب آمد و لنزی صاحب از آنجا سراغ سقناق شاهزادگان کرده روی بدان دره آورده، دیگر باره آتش جدال اشتعال یافت نواب شاهزادگان چون کوهی و دره مناص داشتند و از فرار نه امید زندگانی و نی طمع اینکه از چنگ مرگ خلاص شوند به مضمون (عربیه)

اذا یئس الانسان طال لسانه　　　　کسنور مغلوب یصول علی الکلب

با وجود آتش توپ از پس و وفور برف از پیش، تیر جلادت در کیش شجاعت نهادند و تا هنگام غروب آفتاب از طرفین داد مردی و مردانگی دادند و چون لشکرکشی عرصهٔ سپهر از میدان فلک بازگشت و به سده واللیل اذا عسعس خیمه زده و سپاه نجوم به هر جانب فلک کمیت در حرکت آوردند. لنزی صاحب با عدم آزوقه و علوفه در آن حال درنگ آن مکان و جنگ با شاهزادگان را خارج از قاعده لشکرکشی یافت با غنایم و اسرا به جانب معسکر خویش شتافت و شاهزادگان عظام از مراجعت وی فرصت جسته در آن نیمه شب با هزاران تعب روی به فارس نهادند و چون ابواب دخول به دارالعلم شیراز گشادند، الواط و اوباش آن سرزمین که هنگامه طلبی را طالب بهانه‌اند و به اندک بهانه برهم‌زن صدهزار کاشانه، چون خانه بی کدخدا دیدند و کشتی بی‌ناخدا، به ازدحام و اجتماع تمام عزیمت خانه کسان و پسران فرمانفرما نمودند و پس از شورش و رستخیز دست به یغما و غارت اموال ایشان گشودند، بعد از دو روز میان اهالی شهر تفاق بدل به نفاق شد و جمعی در خلاف و مصاف فرمانفرما هم میثاق و قومی فسخ عزیمت نموده در جزو با فرمانفرما اطاعت کرده او را مجدد از ارک بیرون آورده بر مسند ایالت متمکن ساختند و بیدق حکومت بر فرقش افراختند.

چون نسیم نصرت بر پرچم رأیات لنزی صاحب وزید نواب امیرزاده فیروز میرزا

[با] معتمدالدّوله و سایر لشکر ملحق به عسکر لنزی صاحب گردید و به اتفاق سرانگشت مملکت گیریشان به آهنگ شیراز نغمه‌پرداز شد و پس از نزول به زرقان یک منزلی شیراز خبر انقلاب و شورش اهالی شهر را به عرض نواب فیروز میرزا رسانیدند با وجود شدت باران و گل، عبور پیاده و سوار نهایت مشکل بود، ایشان توکل به خالق جزو و کل و طالع بلند شاهنشاه دریا دل کرده روی به شهر شیراز آورده و نواب فیروز میرزا با سران سپاه در باغ فرمانفرما که قریب به شهر است خیام توقف برپا کرد و منصورخان فراهانی را با افواج قاهره به حفظ دروب شهر مقرر ساخت و محمدطاهرخان قزوینی را به نزد شاهزادگان عظام مأمور نمود که ایشان را از مراحم بیکران شاهنشاهی مطمئن و آسوده خاطر سازد و علی الصّباح نواب فیروز میرزا و معتمدالدوله به عزم ملاقات فرمانفرما و شجاع‌السلطنه به ارک شیراز قدم رنجه داشتند و نواب سلیمان میرزا با چند تن از اولاد فرمانفرما به جانب بصره و بغداد قدم به جادهٔ فرار گذاشتند و نواب فیروز میرزا پس از ملاقات نواب فرمانفرما و شجاع‌السلطنه ایشان را در نهایت عزت و احترام به حکم یرلیغ بلیغ سلطانی به اتفاق منصورخان فراهانی روانه درالخلافه ساخت و خود بالاستقلال به وزارت معتمدالدّوله رأیت حکومت افراخت و چون منصورخان به یک منزلی دارالخلافه طهران رسید، میرزا ابوالقاسم قایم مقام در حضور خسرو بهرام غلام عرضه داشت که نواب شجاع‌السلطنه را با وجود شجاعت و سخاوت داعیه سلطنت درسر است و عوام کالانعام نیز بگرد آذر حمیّتش مانند پروانه و سمندر، و بعضی مصلحت دولت و فایده مملکت چنانکه گفته‌اند (مصرع)

پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

من طلب الرّیاسة صبر علی مضض السّیاسة نیز مقتضی آن است که بفرمائید او را از حلیه بصر عاری کنند و گوشه‌نشین کنج عزلت و خواری. و شاهنشاه جهان پناه که مظهر رحمت ربانی است مشفق و مهربان‌تر از پدر به دودمان خاقانی از این سخن متغیرالحال گردید و روی در هم کشید. قایم مقام باز مافوق تصور در این باب سعی و اهتمام کرد تا اینکه حکم با میرغضب صادر آمد که به انگشت قهر دو چشم نواب شجاع‌السلطنه را از حدقه بیرون آرد، از شوخ چشمی ستاره شور چشم آنچه از بهر دیگری در نظر داشت به چشم خود معاینه دید من حفر بئرالاخیه فقد وقع فیه (نظم)

چه گنجشگ با باز بازی کنند — به قصد سرش ترک تازی کنند

کبوتر که پنچه زند با عقاب — به قصد سر خویش دارد شتاب

و نواب فیروز میرزا به اتفاق معتمدالدوله بعد از روانه ساختن فرمانفرما و شجاع‌السلطنه به رتق و فتق مهمات ممالک پرداخت و محمدطاهرخان قزوینی را با سپاه به تصرف قلعه سفید که در دست ولی‌خان ممسنی بود مأمور ساخت و ولی‌خان از عزیمت محمدطاهرخان استحضار یافته ولد خویش را به استقبال وی فرستاد. محمدطاهرخان روی به درون قلعه نهاد ولی‌خان عساکر ظفر مآثر را اذن بار نداد و محمدطاهرخان روزی دو سه در قلعه بسر برد از حرکات ولی‌خان نسیم صدق و اخلاص خسرو گردون مناص به مشام او نرسید فکر او را چنان دید که به خدعه و مکر سر شر دارد و خیال جدال. از قلعه بیرون آمده حکم به یورش کرد، دلاوران لشکر منصور در اندک ساعت آن قلعه را به غلبه و زور به تحت تصرف درآوردند و ولی‌خان را با پسرش مقیداً روانهٔ شیراز نمود و نواب فیروز میرزا نیز او را به نزد شاهنشاه جهان پناه فرستاد و حسب‌الحکم اقدس ایشان را به ملک آذربایجان بردند که در آن مملکت توقف کنند و نواب‌فیروز میرزا پس از فتح قلعه سفید به اطراف و اکناف شیراز سنجوق حرکت افراخت و جمیع سواحل و بنادر فارس را از لوث وجود ناپاک پاک ساخت.

باری سابقاً مذکور شد که شاهنشاه جهان پناه بعد از ورود به دارالخلافه میرزا فضل‌الله علی آبادی را به استمالت ملک آرا و اهالی دارالمرز مأمور فرمود، نواب ملک آرا که به ارشاد استاد عقل با دولت علیه حلقه اخلاص بر در محبت می‌زد، پسر خویش بدیع‌الزمان میرزا صاحب اختیار استرآباد را احضار کرد، چند روز بجهت آمدن او اهمال ورزید پس از نزول وی حرکت و در شهر شوال وارد دارالخلافه طهران گردید و فضل‌علی‌خان قراباغی به مرز دارالمرز مرزبان شد و نواب ملک آرا که مانند بعضی از ملکزادگان وصیت خاقان زمان را افسانه و هذیان نپنداشت به محض احضار شاهنشاه جهان پناه بلاتأمل قدم به دارالخلافه گذشت، در مجلس خاص و عام اذن جلوس یافت و از الطاف داور دادگر رأیت اعتبار به فلک دوّار افراشت و نواب مستطاب امیرزاده بهرام میرزا که قبل از این به وزارت قوام‌الدوله میرزا تقی آشتیانی به حکومت خوزستان و لرستان مأمور شد پس از نزول بدان حدود نواب حشمت‌الدوله چون چاره به غیر اطاعت نیافت مملکت را واگذاشته در این زمان به دارالخلافه شتافت.

در ذکر وقایع سال فرخنده مآل یک هزار و دویست و پنجاه و یک هجری مطابق قوی ئیل

اما چون خسرو سیارگان بعد از انقضای چهار ساعت و سی و چهار دقیقه از روز یک شنبه بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام به تخت طاوس حمل رخت افکند (فرد)

ز شوق گل به صد افغان کشید مرغ صفیر　　چه عهد شاه جهان تازه گشت عالم پیر

مزاج جهان که از محنت خزان اختلال یافته بود روی به اعتدال نهاد و سفیر سریع‌السیر نسیم از جانب خسرو بهار در دارالخلافه گلزار بارگشای هدایای عطر بارگشته خسرو گل به بستر سلطنت خفت و فراش باد صبا سرزمین چمن را از خس و خار فتنه‌انگیزان دی رفت و سرو از غایب نشاط در بساط بستان قامت به رقص برافراخت و چنار نیز موافقت او را دستی می‌زد و پائی می کوبید، سنبل را طرّه طرّار تابدار آمده و سبزه آبی به روی کار آورد، عسس صبا از هوس دوشیزگان چمن و رقص سبزه و سمن برآشفت روی به نارون که پیری معمم بود آورد و گفت (قطعه)

چه شد کاطفال و باغ نوعروسان چمن باهم　　سر لهو و لعب دارند زینسان فاحش و رسوا

نبینی سر و پا بر جای را کازاد خوانندش　　که بااطفال می‌رقصد میان باغ بریک پا

به پاسخ نارون گفتش کزاطفال‌چمن بگذر　　که امروز امّهات از شوق در رقصند پا یا پا

همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی　　بر اورنگ شهی دارد و شهنشاه جهان بادا

و قطب دایره شهریاری و دایرهٔ مرکز جهانداری شاهنشاه جهان پناه درین روز مبارک که سور جم است و جشن سلاطین عجم بر اورنگ سلطنت قدم نهاد و نواب ظل‌السلطان و سایر ملکزادگان کما فی السّابق با یلک گوهر و بلارک جواهر جوهر سیف سلام سلطنت شدند و سایر امرا و وزرا هر یک تکیه به مکان خویش زدند و عموم خلایق مانند گل‌های الوان تن را به خلاع زرتاری آراسته و چون غنچه جیب و بغل را پر از زر و سیم خواسته ساخته و پس از انقضای جشن نوروز فیروز به انتظام امور مملکت پرداخته و شاهزادگان عراق که هنوز سلسله بندگی و اخلاص نجنبانده بودند و بسدّه گردون مناص مشرف نشده در اوایل این سال خجسته مآل یکان یکان به سوء کردار و جسارت عاقبت کار، آگاه گردیده روانه درگاه ملایک پناه شدند. از آن جمله حسام السلطنه نواب محمدتقی میرزا از دارالسرور بروجرد و شیخ‌الملوک نواب شیخ علی میرزا از ملایر و نواب همایون میرزا از

نهاوند پی‌درپی به شرف خاک‌بوسی مشرف شدند و نواب محمود میرزا که پس از وفات خاقان خلد آشیان از دارالامان قم به سامان و خلیفه کندی رفته بود و از آنجا به حدود بروجرد و نهاوند قدم گذاشت و چون خیالی محال و فکری خارج از حوصله خیال در سر داشت هر چند محرک سلسله فساد شد نهال فتنه‌اش ثمری نداد غمناک و مأیوس روی به لرستان نهاد و الوار از شدت تحریک و فتنه وی به دور و نزدیک به تنگ آمده او را مقیّداً به دارالخلافه آورده هم در این زمان مسترالست صاحب از دولت بهیه انگلیس با تهنیت نامه و تحف و هدایا به حضور خسرو خدم برجیس رسید و مورد التفات خسروانه گردید و شرایط دوستی ما بین دولتین علیّتین محکم شد و عهدنامه به طریق سابق از جانبین به قلم آمد.

گفتار در مخالفت میرزا ابوالقاسم قایم مقام با خسرو بهرام غلام و سیاست آن تیره ایام و سایر انتظام مملکت و تفویض مناصب به حکام و امرا و وزرای دولت به تقدیر حضرت احدیت

اما چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام چنانکه سابقاً مذکور گردید پس از وفات میرزا بزرگ قایم‌مقام به وزارت نایب‌السلطنه مشغول شد و مدتی مدید به آن امر خطیر اشتغال داشت و چون شاهنشاه جهان پناه رأیت سلطنت افراشت به منصب مزبورش بنواخت و فرق اعتبارش به افتخار آن منصب به اوج فرقدان افراخت و هر یک از اقوام و اقربای او را به بلدی از بلاد مأمور ساخت، آن بدبخت دامن نفاق خسرو آفاق را سخت گرفت خود را به اتابک اعظم ملقب کرد، پسر مهتر خویش میرزا محمد را وزیر نمود، پسر کهتر خویش میرزا علی را امیرکبیر و خود به امضای مافی‌الضّمیر به اغوای دور و نزدیک زبان وسوسه و فساد برگشاد و به دول خارجه نیز مکاتبات و مراسلات مرقوم داشت و با هر یک ابواب دوستی گشود و ایران را بخشش نمود، مکتوبش که مطلوب بود به کف افتاد و آن بدنهاد نیز علی رؤس الاشهاد دولت زندیه بی‌سرانجام را می‌ستود و دولت قاجاریه را قدح و مذمّت می‌نمود و پیوسته کوس سرکشی نواخت و برای تهیه اسباب سلطنت برای خویش جمعی کثیر از اهل فراهان را که (بیت)

به فعل چون حشرات زمانه نامضبوط　　　به طبع چون حرکات سپهر ناموزون

امیر و وزیر کرد و اوضاع ایران را حسب‌الخواهش جمع آورد (شعر)

اگر چه شعبده‌باز است چرخ این نکند　　که شاهباز درآرد ز بیضهٔ عصفور

چون آئینه ارادتش به یکباره از رنگ انکار تیره آمد و دیده عقیدتش بالمره از غبار استکبار خیره، به بعضی افعال که در حقیقت تقریرش از برای این حقیر زیاد است عازم شد؛ لهذا بر حضرت شهریاری ستردن نامش از صفحهٔ روزگار لازم آمد و شاهنشاه جهان پناه را این عزیمت جازم و چون اکثر امنای دولت مخالف شهریار بودند و موافق آن نابکار حضرت اقدس مطلب خویش را با خورشید آسمان جلادت و مشتری سپهر سعادت جناب فضیلت مآب حاجی میرزا سلمه الله تعالی عن الافات و بقراط روش سقراط منش شهسوار مضمار وزارت و قافله سالار طریق امارت صاحب ذوالریاستین و حاوی ذوالجلالتین جناب میرزا نظر علی حکیم باشی حفظ‌الله تعالی اظهار فرمود و این دو بزرگوار بدین رأی صائب شهریار احسنت کردند و جمعی از چاکران دربار خلافت مدار را که به محک تجربه نقد وجودشان را سنجیده بودند از غل و غش مخالفت پاک بود [ند] به مجلس مشورت آوردند و در آن حال خسرو ذوالاستقلال در صفحه نگارستان برای سیرباغ و بستان مکان داشت و چون میرزا ابوالقاسم قایم مقام برای شرفیابی حضور نزول به باغ کرد چاکران علی‌الغفله به حبسش پرداختند و پس از سه روز در سلخ ماه صفر در خفیه خفه‌اش ساختند فقطع دابر القوم الّذین ظلموا و الحمدلله ربّ العالمین[1] (فرد)

چه خواهد فلک سرنگونت کند　　به کردار بد رهنمونت کند

آری مخالفت با پادشاه بالاستقلال نتیجه آن جز نکال دنیا و وبال عقبا چه خواهد بود لفظ اولوالامر در آیه مبارکه اطیعواالله و اطیعوالرّسول و اولوالامر منکم جز این نیست، این نیز جزء بندگی خدا و اطاعت رسول است و با تحقیق این شرط متابعت این دو قبول، و نشاطی خان عباس هزار جریبی در این باب قصیده‌ای گفته دو فرد از وی مرقوم شد (قصیده)

تیغ بر کش ای ملک یکسر فراهانی بکش　　رحم بر ایشان مکن هر چند بتوانی بکش

کشتن ایشان به پنهان‌راست‌می‌نایدبه‌خلق　　دردم خمپاره دوز و توپ میدانی بکش

و هم در این زمان چند تن از شاهزادگان و امیرزادگان رکن‌الدوله نواب علینقی میرزا

---

۱. سوره انعام، آیه ۴۵

و حسام‌السلطنه نواب محمدتقی میرزا و شیخ‌الملوک نواب شیخ علی میرزا! و سرکشیکچی‌باشی نواب امام ویردی میرزا و نواب محمود میرزا و نواب اسمعیل میرزا و حشمت‌الدّوله نواب محمدحسین میرزا ابن شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا و صاحب اختیار نواب بدیع‌الزمان میرزا ابن ملک آرا چنین اندیشه کردند که به همدستی کعبتین عصیان با حریف سلطنت نرد مخالفت بازند که تمامی (مصرع)

در شش در فعل بد گرفتار شدند

و حکم اقدس به حاجی‌خان شکی و پرویزخان چهاردولی صادر شد که شاهزادگان مزبور را به اتفاق شجاع‌السلطنه به دارالارشاد اردبیل برده که در نهایت عزت و اعتبار به سرآرند و تخم کینهٔ ما را در زمین سینه نکارند و در خلال این احوال فرمانفرما نواب حسین‌علی میرزا از مرض وبا روی به عالم بقا نهاد انّالله و انّا الیه راجعون (فرد)

دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب — آسیابی است که از خون عزیزان گردد

و نعش آن شاهزاده والاتبار حمل و نقل به عتبات عالیات شد و شاهنشاه جهان پناه بجهت عفونت هوا و اشتداد مرض وبا که خاصه ملک ری است چنانکه حسان العجم ملک‌الشعرا خاقانی شیروانی می‌فرماید (شعر)

دیدم سحرگهی ملک‌الموت را به خواب — بی کفش می گریخت ز دست وبای ری

به قریه امامزاده قاسم من توابع بلوک شمیران تشریف فرما شدند و در آن قریه محمدحسین خان زنگنه ایشیک آقاسی‌باشی به صفه مجلس خاموشان نشست و به رحمت حضرت ایزدی پیوست و موکب شهریاری از قریه امامزاده قاسم به لواسان و عمامه حرکت فرمودند و خسروخان گرجی با منشور حکومت به دارالسلطنه اصفهان مأمور شد و نواب سیف‌الدّوله احضار حضور موفورالسرور و عباس قلی‌خان جوانشیر که از احفاد ابراهیم خلیل خانِ جوانشیر حکمران شیشه است به حکومت دارالمؤمنین کاشان منصوب گردید و مؤیدالدّوله معزول و هم در این زمان نواب شاهزاده الله ویردی میرزا و نواب شاهزاده کیومرث میرزا از سطوت شهریاری ترسان شده از راه کردستان و شهرزور به عتبات عالیات شتافتند و پس از آنکه به تقدیر حضرت ایزدی مرض وبا بالکلّیه دفع شد و گرمی هوا نیز رفع (شعر)

استاد زرگر مهر بگشاد دست بازو — افکنده خرده زر در کفه ترازو

شاهنشاه جهان پناه به صفحه نگارستان نزول فرمود (مصرع)

برآمد سراپرده تا اوج ماه

و حضرت شهریاری در آن مکان بهشت نشان با آفتاب جهانتاب سپهر حکمت و حسام نیام فضیلت که در دبستان حکمتش افلاطون از حیرت مانند طفل است که در ظلمت رحم سرانگشت ابهام به لب دارد و در بساط فضیلتش بوذرجمهر از خجلت در شش در عجز مانده کعبتین فضل برندارد نسباً بزرگ زاده‌ای است اسمش در عالم علم و حسباً صاحب‌السیف و القلم جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه‌الله تعالی عن الآفات اظهار فرمود که به آن جناب هویدا و آشکار است که آسایش اهالی روزگار باعث خوشنودی خداوند غفار است و سید ابرار قوله تعالی، و من احیاها فکانّما احیا الناس جمیعاً[1] و همچنین اذیت اهل زمین بر عکس این است، اگر آن جناب به میل طبیعت انتظام امور جمهور ناس را در کف کفایت گیرند باعث خوشنودی الله است و آسایش عبادالله، همی گویم (مصرع)

کارم به کام است الحمدلله

والا چون مملکت خراب شود و نیل وجود خلایق نمونهٔ سراب، چنان دانم که نزد حضرت رب الارباب جرم بر آن جناب است من قتل نفساً بغیر نفس او فسادفی‌الارض فکانّما قتل الناس جمیعاً[2] اگر چه آن جناب بنابر قبول گوشهٔ انزوا و دوری از اسباب زمانه و اهل دنیا بارها گفتند (فرد)

مرا سخن ز مفاعیل و فاعلات بود | من از کجا سخن سر مملکت ز کجا

چون شاهنشاه جهان پناه نهایت سعی می‌فرمود لابد و ناچار سر تسلیم پیش گذاشته و رأیت وزارت به چرخ برین افراشته (فرد)

بی‌دست یاری قلم و بی‌قرار او | تخت ملوک را نبود پای برقرار

و پس از تفویض این منصب جلیل به جناب حاجی سلمه‌الله منصب صدارت ممالک به سالک مسالک طریقت میرزا نصرالله اردبیلی مرحمت شد و عالیجاه جلالت دستگاه میرزا حسن ابن میرزا کاظم آشتیانی که در درگاه فلک خرگاه قدمت خدمت داشت و تیر سپهر کمان بیان او را نتوانستی کشید و ابن‌مقله ریزه خوارخوان بنان او گردید به منصب استیفای

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۳۲

۲. سورهٔ مائده، آیه ۳۲

مملکت سرافراز آمد و سایر چاکران خاقان مغفور و نایب‌السلطنه مبرور هر یک به فراخور احوال صاحب منصبی از مناصب شدند و نواب مستطاب امیرزاده بهمن میرزا به حکومت دارالسرور بروجرد و ملایر و سیلاخور و تویسرکان مأمور شد و عالیجاه جلالت دستگاه محمدباقرخان ابن رکن‌الدّوله میرزا محمدخان به منصب اعظم بیگلربیگی دارالخلافه سرافراز گردید و نواب مستطاب امیرزاده منوچهر میرزا حکمران خوانسار و گلپایگان آمد و نواب امیرزاده خانلر میرزا مأمور به دارالعباد یزد و آقاخان محلاتی حاکم دارالامان کرمان گردید و آصف‌الدّوله اللّه‌یارخان که سابقاً مذکور شد به نظم امورات خراسان مأمور بود، بعد از انتظام امور آن حدود و گرفتن نجف قلی‌خان و فتح بجنرد در نگارستان با خوانین خراسان احرام بند کعبهٔ حضور شد و امیر نظام محمدخان زنگنه با جمعی از امیرزادگان و خوانین آذربایجان به خاک بوسی اقدس مشرف گردید و موکب ظفر کوکب خاقانی به عمارات سلطانی دارالخلافه نزول فرمود و در آن حال نواب ظل‌السلطان به علت بعضی از خیالات فاسده و خام احرام بند کعبه حضور خسرو فلک احتشام شده استدعا نمود که به زیارت بیت‌اللّه‌الحرام، زاده‌اللّه تعالی شرفا مشرف شود، مسئولش ظاهراً مقبول افتاد ولیکن بعد از حرکت بنابر بعضی مصالح ملکی از منزل آق‌بلاغ همدان او را به مراغه آذربایجان بردند که چندی آسوده خاطر بسر برد و مرحلهٔ نفاق با خسرو آفاق نشمرد و هم در این زمان صبیه مرضیه خاقان مغفور ضیاء السّلطنه که به منطوق الاسماء تنزل من السّماء در ضیاء چون آفتاب جهانتاب یکتا بود و مانند گوهر خوش آب بی‌بها، عکس رخسارش طلیعه صبح را مایه روشنی داده و رنگ زلف تابدارش غالیه فروش شام را مداد ظلام فرستاده (نظم)

شب افروزی چو مهتاب جوانی ... سیه چشمی چو آب زندگانی
دو شکر چون عقیق آب داده ... دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسویش آب از دل کشیده ... به گیسو سبزه را بر گل کشیده

و چون ذکر جمال آن یگانه روزگار کالشّمس فی وسط النهار در اطراف عالم سمت انتشار پذیرفت بارها سلاطین دول خارجه آلاف الوف پیشکش می‌دادند که ایشان را به دامادی مفتخر سازد و حضرت اعلی قبول آن کار نفرمودند، بنا بر خدمات سابقه میرزا مسعود تبریزی که در عهد ولیعهد مرحوم خدمات کرده بود به چاکری ضیاءالسلطنه سرافراز شد و به منصب وزارت دول خارجه ممتاز و امیرنظام و آصف‌الدّوله بعد از انجام

مهام و مسرور به الطاف خسرو بهرام غلام امیرنظام با منشور وزارت آذربایجان بدان صفحات مأمور شد و نواب فریدون میرزا را احضار حضور و آصف‌الدّوله والی تمام خراسان گردید و نواب قهرمان میرزا را احضار به دارالخلافه فرمودند و محمدعلی‌خان خلف الصدق آصف‌الدوله به منصب ایشیک آقاسی باشی گری مفتخر داشتند و زمستان را به عیش و عشرت به انتظام امور مملکت مشغول و رأیت صید و شکار افراشتند.

گفتار در اتفاقات سال فرخنده فال یک هزار و دویست و پنجاه و دو مطابق پیچی ئیل سال دویم سلطنت خسرو فلک رفعت و حرکت به سمت گرگان و تنبیه ترکمانان اتک به ضرب تیغ عساکر نصرت یزک به یاری خداوند ملک و فلک

امّا چون وقت آن شد که سرزمین گرگان بستان بضرب دست شیران بهار از گرگان دی پاک شود بنی‌الاصفر بهمن، غارتگر چمن بضرب خسرو بهار فرقش برابر خاک لشکرکش عرصه سپهر اعنی مهر فریدون چهر با خاطر طربناک در روز یکشنبه دویم ماه ذی‌الحجة الحرام یک ساعت و دوازده دقیقه قبل از غروب تکیه زن اورنگ حمل گشته (شعر)

امسال تازه روی تر آمد همی بهار — هنگام آمدن نه بدین گونه بود پار

گنجور صبا خاک را با قراضه برآمیخت و پرویزن سپهر بر فرق زمین خرده‌های بیجاده و یاقوت فروریخت، ساحت بستان از زیب و زینت درختان و گل‌های رنگارنگ رشک نگارخانه ارژنگ شد، گل شکفته آمد و و طرهٔ سنبل آشفته، بلبل و سار در شاخسار به اصوات خوش در آهنگ (فرد)

بسکه ازبلبل و گل یافت چمن نزدیک است — کز پی بوسه دو لب را به هم آرد جدول

و مجلس عید سعید در عمارت دولت خانه دارالخلافه آراسته شد و حاشیه غم از دل پیر و جوان برخاسته عموم خلایق مخلع به خلاع گوناگون و ظروف آمالشان از زر و سیم مشحون شد. اوایل این سال بهجت مآل نواب مستطاب قهرمان میرزا والی خراسان که فرمان قدر بنیان به احضارش شرف صدور یافت به دارالخلافه شتافت و قبل از ورود وی شاهنشاه جهان پناه از غایت مرحمت بطلمیوس عصر و جالینوس دهر جناب میرزا نظر علی حکیم باشی را که خسرو خدم برجیس را در مجلس انس انیس است و در حریم مشورت

دولت جلیس و از الطاف شهریاری فرقش با فرقدان برابر و هم در این زمان نیز به مصاهرت خاقان مغفور مفتخر با خلاع فاخره به استقبال فرستاد و در روز ورود امرا و اعیان به شرایط استقبال قیام نمودند و در خلوت هشت مقام گرفت و پس از توقف پانزده روزه مدام ایالت آذربایجانش به جام رفت و کمیت حکومتش رام و بدان جانب ابواب حرکت گشاد. بعد از چند روز نایب الایاله نواب فریدون میرزا به دارالخلافه قدم نهاد و شاهنشاه جهان پناه در روز پانزدهم ماه محرم‌الحرام در صفحه نگارستان خیام ظفر فرجام افراخت و مؤیدالدّوله نواب طهماسب میرزا را به حکومت همدان مأمور ساخت و ملک آرا نواب محمدقلی میرزا نیز بجهت مرض ذات‌الجنب و عفونت هوای ری شهر همدان را از میان عراق برگزید و حسب‌المقرر خسرو کیهان مقر قرای چند به تیول ابدی و سیورغال سرمدی به او مرحمت شد و عازم توقف همدان گردید و در آن حال عالیجاه جلادت دستگاه کمال افندی و اسعد افندی از جانب سلطان البّرین و خاقان البحرین خادم الحرمین الشریفین سلطان محمودخان قیصر روم با تحف و هدایا وارد حضور شدند و بعد از استحکام امور عهدنامه مقضی‌المرام مراجعت کردند و در روز هفتم ماه ربیع‌الاول نواب فریدون میرزا و حسن‌خان سارو اصلان با شیران ژیان و پلنگان دمان (عربیه)

و لا عیب فیهم غیر انّ سیوفهم بهنّ فلول من قراع الکتائب

حسب‌الحکم شاهنشاه جهان مقدمه‌الجیش روانه کالپوش گردیدند و در دهم ماه ربیع‌الاول (بیت)

به روز فرخ و فال همایون شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

بعد از طی مسافت در چمن بسطام (فرد)

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه به این نیزه و قبّه بارگاه

و در آن مکان بهشت نشان معتمدالدّوله منوچهرخان از فارس به خاک‌بوسی مشرف شد و مثال قدر مثال به نواب فریدون میرزا صادر آمد که از کالپوش به سمت قاری قلعه و تنبیه ترکمان اتک ساکن دشت اترک مصمم شود، او نیز حسب‌الفرمان بدان جانب روان (فرد)

به هر قلعه کو کرد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش

و اکثر تراکمه مطیع و ملازم شدند و با ایل و بنه به بلاد آباد ایران برای رعیّت و کسب معیشت عازم و آنها که سر از خط فرمان کشیدند و بادهٔ مخالفت چشیدند شیران

ژیان در دشت گرگان نخجیرجویان شدند و آن گرگان خونخوار گله اندر گله در سلسله آمدند و گلهای انعام و اغنام غنایم شیران یله (شعر)

چیست خود آلاچق آن ترکمان   زیر پای نرّه شیران ژیان

و شاهنشاه جهان پناه از چمن بسطام حرکت کرده در منزل کالپوش خورشید بیدق با سنجق خورشید همدوش شد و در آن مکان عباس‌خان قاجار بیگلربیگی استرآباد با جمعی از رؤسای ترکمانان یموت و کوکلان به رکاب ظفرمآب پیوست و پیوسته خبر فتوحات نواب فریدون میرزا از تصرف قاری قلعه و قتل و نهب ترکمانان دشت گرگان معروض آستان ملایک پاسبان گشت، در آن حال بشیر خجسته قدم ستوده مقدم به ندای فرح‌فزای:

ابشروا یا قوم اذجاء الفرج   افرحوا یا رهط قد زال الحرج

از جانب آصف‌الدوله رسید که به کرم الهی و یمن اقبال شاهنشاهی چندین بار با سپاه افغان و ازبک به استعمال خدنگ و ناوک پرداختیم و فغان در دل ایشان انداختیم (نظم)

پراکنده شد لشکر از هر کران   برآمد چکاچاک گرز گران

در آن سرزمین از سپه کس نماند   جز آن کاسمانش به سر تیغ راند

پس از استماع این اخبارات و بشارت فتوحات و انخذال دشمنان مخالف به همدستی بخت موالف حضرت همایون از کالپوش قامت حرکت راست کرده با نوای نصرت از دهن شهرک کرایلی داخل دشت گرگان شده در بی‌بی شروان در حوالی گنبدقابوس لوای ظفرآرای به سپهر آبنوس افراشت و آن گنبد اعظم بناهای روزگار است و از ابنیه شمس‌المعالی قابوس ابن و شمگیربن زیار و او یکی از سلاطین جرجان است و تفصیل احوالش در کتب مبسوطه تواریخ بیان و آن گنبد را برای مدفن خود بنا نهاد و در آنجا مدفون است. باری نواب فریدون میرزا از قاری قلعه مراجعت کرده همه جا کنار رود اترک را گرفته و در پنج فرسنگی بی‌بی شروان قدم گذاشت و شاهنشاه جهان پناه پس از ده روز توقف بی‌بی شروان و انتظام امور گرگان و گرو از ترکمان از راه آق امام مراجعت فرموده در چمن شاهرود و بسطام خیام ظفر فرجام افراخت و سان لشکر را دیده بعضی را بجهت ساخلوی خراسان مأمور ساخت و سرحدّات عراقین عرب و عجم و ایالت خوزستان به معتمدالدوله منوچهرخان عنایت فرمود و نواب امیرزاده بهرام میرزا احضار به ظل رایت ظفر آیت و نواب مستطاب فریدون میرزا فرمانفرمای مملکت فارس گردید و نواب فیروز میرزا

از فارس معزول و میزان حکومت کرمان سنجید و آقاخان محلاتی که بعد از این تفصیل احوالش مذکور می‌شود و در آن حال حکمران کرمان بود از آمدن نواب فیروز میرزا متوحش شده قلعه را سقناق ساخت و رأیت سرکشی افراخت و بهاءالدوله نواب بهمن میرزا با منشور قضا دستور مأمور به حکومت دارالمؤمنین کاشان شد و برادر کهتر او نواب سیف‌الله میرزا تکیه زن حکومت سمنان و مؤیدالدوله نواب طهماسب میرزا از حکومت همدان معزول شد و شعاع‌السلطنه نواب فتح‌الله میرزا منصوب و نواب امیرزاده اردشیر میرزا به وزرات میرزا اسدالله خان ابن میرزا رضاقلی نوائی والی دارالمرز شد و فضل علی‌خان قراباغی احضار به رکاب مستطاب. پس از این احکامات از بسطام حرکت کرده در غره ماه رمضان المبارک (فرد)

بیمن عون الهی به دولت و اقبال   رسید موکب عالی به مستقر جلال

و شاهنشاه جهان در آن ماه پاک یزدان و شهر عبادت بندگان که شهر رمضان الّذی انزل فیه القرآن[1] صفت کمال او است به صوم و صلوة و زهد و عبادت اشتغال داشتند. پس از انقضای رمضان سیف‌الملوک میرزا ولد ارشد ظل‌السلطان سالک سلوک عصیان شد، مافی‌الضمیر را با جمعی از الواط و اوباش در میان نهاد. امنای دولت از این خبر اطلاع یافته به عرض خسرو فلک رفعت رسانیدند و حکم صادر آمد که او را به دارالسلطنه قزوین برده به دست نگهبانی چند سپرده شود. و غلام‌حسین‌خان سپهدار به علت خیانت با دولت ولی نعمت پرده از کارش برافتاد از حکومت عراق معزول گردید (شعر)

برو جاودان خانه زندان تو است   همان گوهر بد نگهبان تو است

و محمدخان ایروانی سردار ده هزار لشکر با طمطراق شد و سپهدار عراق.

گفتار در وقایع سال یک هزار و دویست و پنجاه و سه سال سیم جلوس خسرو میمنت مأنوس مطابق تخاقوئیل خیریت دلیل و حرکت رایات نصرت آیات شاهنشاهی به سمت دارالسلطنه هرات جنت آیات و وقایع اتفاقیه در بین راه به تقدیر حضرت آله

اما چون در شب سه‌شنبه چهاردهم ماه فرخنده فرجام ذی الحجةالحرام چهار ساعت و

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۸۵

ده دقیقه از شب گذشته زردهٔ کامران[1] به جانب دارالسلطنه حمل یکران کشید (نظم)

دیگر ره جهان ارجمندی گرفت　　ز نوروز فیروزمندی گرفت

بیاراست باغ از ریاحین سپاه　　به عزم زمین بوس درگاه شاه

خسرو بهار چون سرکشی بنی‌الاصفر بهمن و خیرگی زاغ و زغن در صحن چمن ملاحظه کرد روی به تسخیر شهر بند گلشن آورد و طیور پربستهٔ باغ از هجوم عسکر ابر آزاری و کشورگشائی جنود ربیع بهاری مرحله پیمای وادی قرار گردیدند و هر یک به گوشهٔ سلامت خزیدند و قلاع محکم گلزار به تحت تصرف سپاه بهار درآمد و سرکشان دی ذلیل و خوار و گل های صحرا نشین نافرمانی دسته دسته کمر خدمت بر میان بسته و بر شاخ اطاعت نشسته بلبل و فاخته در شاخ گل و سرو این بیت را ورد زبان ساخته (فرد)

سال و ماه نیک و روز خرّم و فرّخ نهار　　بر شه فرخنده پی فرخنده باد این نو بهار

و به مبارکی عید سعید بذل زر و سیم بر غنی و مسکین شد و بزرگان ایران از خلاع فاخره همدوش چرخ برین، بعد از انقضای جشن نوروز فیروز عالم افروز چون در این دو سال سرحدات خراسان از عساکر ظفرمآثر خالی بود افاغنه به مضمون اینکه (نظم)

مهر درخشنده چه پنهان شود　　شب پره بازیگر میدان شود

چون شاهد نصرت در کام دیدند و کمیت غارت را رام، با وصف شروط موکده و ایمان مغلظه با شاهنشاه جهان پناه در محاصره هرات چنانکه سابقا گذشت و غافل از مضمون آیه شریفه ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها[2] دست تطاول باز کردند و پای سرکشی دراز و گرگ صفت از پی آلودن اغنام غنایم تجار و زوار، قلل جبال را سقناق کرده در هنگام فرصت اموال ایشان را به غارت بردند و مسلمین را به قید ذلت گرفتار کرده به خیوه و بخارا برده به بهائی اندک در معرض بیع درآوردند. در این سال خیریت مآل که خبر فتوحات گرگان در اطراف و اکناف ایران سمت انتشار پذیرفت افاغنه از رفتار ناهنجار خویش پشیمان و انگشت ندامت به دندان گرفتند، نواب شاهزاده کامران میرزای درّانی والی دارالسلطنه هرات یکی از بزرگان افاغنه را موسوم به فتی محمدخان با تحف و تنسوقات برای بخشش جرایم و عفو افعال ناملایم خویش به نزد خسرو نیک نهاد فرستاد و



۱. آفتاب، روز

۲. سورهٔ نجل، آیه ۹۱

خود با لشکر بیکران روی به تسخیر سیستان نهاد. والی سیستان که از احفاد صفاریان است و اینک قریب به هزار سال است که واحداً بعد واحد تکیه زن مسند حکومت آن سامان، چون تاب مقاومت افاغنه نداشت محصور شده نامه عجزآمیز به شاهنشاه جهان پناه نگاشت و در خلال آن احوال نوشتجات از امیر دوست محمدخان سردار کابل و کهندل‌خان سردار قندهار و شمس‌الدین خان سردار فرقه از افغان رسید و تمامی استدعای حرکت موکب ظفر کوکب به سمت هرات کردند و مضمون این نظم را تحریر نمودند (نظم)

از تو عزم ای شه و در بخت موافق نصرت　　　از تو رزم ای ملک روز ملک العرش ظفر

همه پوشند کفن چون تو بپوشی جوشن　　　همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر

بناء علی تلک المراتب شاهنشاه جهان پناه فتی محمدخان را بی نیل مرام روانه داشتند و بدین مضمون یرلیغ بلیغ نگاشتند که بر خردمندان و اولوالابصار روشن و آشکار است که اگر سلسله درانی دست توسل به عروة الوثقی دولت خاقانی حضرت اعلی فتح علی شاه نیاویختندی رشته دولتشان چنان پاره می‌شد که دست فلک باکره تقدیر بستن نتوانستی، با وجود آن همه اکرام و عنایت خسرو خور رأیت بارها حق نعمت ولی نعمت را فراموش کرده سر به جیب مخالفت کشیدید و با والیان خراسان ستیز نموده باده شکست از پیمانه خرب چشیدید تا اینکه حسب‌الحکم نایب‌السلطنه عزیمت هرات نمودم و بعد از ستیز و آویز شروط مؤکده کرده ابواب صلح گشودم در این سال از کلام و اوفوا بعهدالله اذا عاهدتم و لا تنقضوا[1] دوری جستید و با زوار و تجار کمر قتل و غارت بر میان بستید اینک چار تکبیر بر ملک خوانده عروس آسایش را سه طلاق گوئید و آمادهٔ رسیدن کوکبه سلطنت باشید اگر فی‌الحقیقه سر عجزت در پیش است نادم و خجلی از کردار ناهنجار خویش دست از محاربه صفاریان که دودمان قدیمند و خسروان کریم بدار و قدم به دارالسلطنه هرات گذار و اسیران ما را مطلق‌العنان ساخته به قلمرو خویش نیز فرمان ده که در منابر و مساجد خطبه را به نام نامی و اسم سامی ائمه اثناعشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر مزین سازند (فرد)

جانب هر که با علی نه نکو است　　　هر که گو باش من ندارم دوست

و در ادای خطبه به نام ظل‌الله و در اجرای سکه به اسم شاهنشاه مزین کنند و اگر

---

۱. سورهٔ نجل، آیه ۹۱

شروط مرقومه مقبول طبع شما افتاد فهو المراد رشته دوستی ما بین محکم است و قتل نفس از طرفین حرام مانند صید حرام و اگر جز این پیشه سازید پیغام دلنشین محول به مهرهٔ آتشین است و رسالت خالی از خلاف، حواله به سفیر خدنگ سینه شکاف (مصرع)

گفتیم والسّلام علی تابع الهدی

و شاهنشاه جهان پناه بعد از روانه ساختن رسول قنبرعلی‌خان مافی را که شخصی صافی ضمیر بود با شمشیر الماس برای کهندل‌خان سردار قندهار فرستاد و به اطراف و اکناف ایران به ازدحام سپاه نصرت پناه فرمان داد و در ساعت خوش از دارالخلافه حرکت به صفحه نگارستان قدم نهاد و نواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا به اتفاق حسن‌خان سارواصلان و سی هزار لشکر از پیشتازان مضمار ظفر و جانبازان عرصه مردمی و هنر (عربیه)

جنود عظیم الباس لوان باسهم اصاب ببحر ما استقر له قطر

مقدمه‌الجیش مامور کرد که در نیشابور وارد معسکر منصور شود پس از او امیر توپخانه مبارکه حبیب‌الله‌خان بن علی‌قلی‌خان شاهسون با شصت عراده توپ جهان آشوب متنقلای اردوی شهریار و مأمور توقف سبزوار شد و عالیجاه جلالت دستگاه محمدباقرخان بیگلربیگی دارالخلافه ابن رکن‌الدوله میرزا محمدخان قاجار و نواب امیرزاده فرهاد میرزا و عالیجاه حاجی محمدقاسم‌خان تبریزی سرتیپ با یک فوج خاصه و محمد کریم‌خان ابن محمدباقرخان با ابواب جمعی نگهبان تختگاه ری شدند و حافظ خزاین کی. بعد از این احکامات شاهنشاه جهان پناه در بیست و یکم شهر ربیع‌الثانی از نگارستان حرکت فرموده، پس از زیارت مزار کثیر الانوار شاهزاده با تعظیم حضرت عبدالعظیم و امداد از باطن آن سلاله دودمان نبوت و ثمره شجره ولایت به قریه اشرف آباد نزول اجلال کرده یک روز در آن مکان توقف و نواب مستطاب امیرزاده سلطان مراد میرزا با شش هزار لشکر که مضمار ارادت و بندگی را گوی چوگان بودند و پیشه شجاعت را شیر ژیان به ریش سفیدی حاجی امیراصلان‌خان قره گوزلو به کوهستان بختیاری و تنبیه اشرار آن طایفه و نظم امورات کوهکی‌لویه [کهکیلویه] و بهبهان روانه شد و فضل‌علی‌خان قراباغی به بگلربیگی گری دارالسلطنه اصفهان تعیین گردید و خسروخان گرجی احضار به رکاب نصرت قرین و کمال افندی که در سنه ماضیه از جانب اعلیحضرت سلطان محمودخان خوندکار به دربار سپهر مدار شهریاری آمده مراجعت کرده بود، اکنون در این ماه هم از آن طرف قرین‌الشرف به

دارالخلافه وارد شده مطالب دولت را معروض آستان ملایک پاسبان داشته جواب بر طبق مدعا از مصدر حکمرانی صادر آمد مراجعت کرد و موکب ظفر کوکب از اشرف آباد حرکت و رایات نصرت آیات را از راه خوار و سمنان گره از پرچم گشاد. از جمله عجایب اتفاقات آنکه حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه مبارکه قبل از حرکت موکب منصور از راه خوار و سمنان به سبزوار مأمور شد بعد از ورود به خوار گرمای آن سرزمین که در اطراف عالم مشهور است و در وقتی است که آفتاب جهانتاب به برج قوس است از شدت گرما راحت از ساکنان آن بلوک دور، امیر توپخانه عریضه عبودیت فریضه به دربار معدلت مدار عرضه داشت که پس از ورود به خوار، خار محنت در پا خلید و زرگر فلک کوره آذر در درون سینه دمید، گوئی ماهی فلک در تابه خور بریان شد و آب روان مانند آذر محنت جان و ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و سآءت مرتفقاً[1] (فرد)

در دشت دلم آه چنان شد که ز گرمی مرغان خدنگ تو گشادند زبان‌ها

اسلم آن است که در آمدن اندک تأخیر فرمایند و پس از شکست هوا ابواب حرکت گشایند و شهریار فلک اقتدار به لفظ گهربار فرمودند ما موم نئیم که آب شویم و نه حجر که از تابش آفتاب دو نیم، با زلال کرم الهی از آتش فلک چه اندیشه و بیم. حکم به حرکت اردوی کیهان پوی دادند، در روزی که به خوار قدم نهادند گرمی هوای تموز بغایتی بود که روز روشن در نظرها شب تاریک شد و موزهٔ حیات پر از ریگ و مؤلف خود به تجربه رسانید که تخم‌مرغ میان آفتاب پخته شد و نزدیک بود که پیادگان آن وادی را خون با خاک آمیخته شود که پس از سه ساعت از کرم الهی و باطن شاهنشاهی گرمی هوا به نوعی برطرف گردید که کمان فلک را تیر آرزو به هدف رسید. تابستان، زمستان شد و تموز مبدل به بردالعجوز و در شب آن روز سردی هوا به نوعی اشتداد یافت که بی‌پوشش بسیار و افروختن نار آسایش حرام بود و از تابستان چون وجود عنقا و کریت حمرا نامی باقی، در زبان فرقه انام و خسرو بهرام غلام سجدهٔ شکرالهی بجای آورد (مصرع)

نهاد روی به خاک از برای ایزد پاک

و بدین عنایت بزرگ خدائی بر فقرا و مساکین انعام و اکرام فراوان کرد. آری (شعر)

چه لطف جهاندار یزدان بود بهاردی و تیر یکسان بود

---

۱. سورهٔ کهف، آیه ۲۹

خلاصه کلام پس از عبور از خوار شش روز در سمنان توقف و از آنجا چمن بسطام از مضرب خیام ظفر فرجام و اعلام نصرت مقام غیرت افزای طارم فیروزه فام شد و چون اللّه‌قلی توره والی خوارزم جمعی از فرقه کوکلان مقیم گرگان را کوچانیده با جماعت کوکلانیه سکنه قاری قلعه به اتک برده، اراده‌اش اینکه به خوارزمشان کوچاند، جناب آصف‌الدوله پس از استماع گروهی انبوه از سواران طایفه شادلو را به امارت نجف‌قلی‌خان به تعاقب ایشان مامور کرد، پس از وصول مامورین آنها خود را به قلعه مهیین کشیده متحصن و بالاخره کار به پیکار و کارزار کشید و نایرهٔ جدال اشتعال پذیرفت، خصم منهزم گردیده سر و اسیر بسیار مر سپاه نصرت شعار را دچار گشته موازی یک هزار و پانصد خانوار از طایفه مزبوره را با اموال و حشم از آنجا کوچانیده وارد بجنورد ساخته مراتب ماوقع را معروض پیشگاه فلک خدم آوردند و آصف‌الدوله نیز از تعاقب به شرف خاک بوسی مشرف شد (شعر)

بالید از این نشاط تن تخت بر زمین   بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان

و هم در این اوان گوشزد اولیای دولت قاهره گردید که سه تن از شاهزادگان که در قلعه اردبیل بودند رکن‌الدوله نواب علی نقی‌میرزا؛ و ظل‌السلطان نواب علی‌شاه؛ و نواب امام ویردی میرزا با هزار لطایف الحیل از حبس خلاصی یافته به جانب ملک روس شتافتند. تفصیل این مقال آنکه چون حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان پناه نواب ظل‌السلطان را از آق‌بلاغ همدان به مراغه آدربایجان بردند و پس از چندی توقف آن مکان حکم صادر آمد که او را نیز به دارالارشاد اردبیل برده به حافظین شاهزادگان سپرده شود و نواب رکن‌الدوله در این مدت خیال فرارش بسر افتاد و هر چند فکری پیشه کرد و مکری اندیشه، بالاخره او را جز موج سراب و نقش بر آب ندید و چاره فرار را جز کندن نقب نیافت و چون این کار بدون حفّار و اسباب حفر میسّر نبود به کسان و معتمدین خود که در دارالسلطنه قزوین بودند اظهار آن مطلب نمود آنها مبلغی گزاف به یکی از حفار داده با اسباب حفر روانه داشته چنانکه حاجی علی‌اصغر خواجه باشی سرکار ولیعهد مرحوم که مباشر امور آنجا بود مستحضر نگشته و نواب رکن‌الدّوله با حاجی علی‌اصغرخان اظهار نمود که ما را گرمابه و مطبخی بنا است اگر مأذون دارید به جهت دفع ضروریات جملگی بجا است و حاجی علی‌اصغر به بنای گرمابه و مطبخ وی را اذن داده، نواب رکن‌الدوله مقنی را در درون اطاق مسکن خویش برده به سمت غربی قلعه هنگام طلوع فجر و بین الطلوعین

سه ساعت به نقب مشغول بود و خاک آن را به حمام و گرمابه صرف می‌نمود تا کسی را در این باب حرف نباشد و در بین حفر به نقبی که بجهت بعضی ضروریات کنده بودند رسید و از قضا نواب محمودمیرزا و حشمت‌الدوله از آن تدبیر اطلاع یافته حاجی علی‌اصغر را آگاه نمودند که نواب رکن‌الدوله را خیال فرار است و عنقریب به ملک روس پی سپار و حاجی علی‌اصغر در نهایت اضطراب و تشویش به منزل رکن‌الدوله قدم پیش گذاشت و نواب رکن‌الدوله دریچهٔ نقب را انداخته و قالیچه بر روی آن گسترد و حاجی علی‌اصغر بر روی نقب نشست و از قضایای اتفاقیه در آن بین گربه‌ای از میان نقب عزم بیرون جزم کرد و پیوسته سر را بر در کوفت و آواز سهمگین در میان اطاق پیچید و حاجی علی‌اصغر مضطرب گشته کیفیت را نفهمید (شعر)

گهی بر طارم اعلی نشینم   گهی در زیر پای خود نبینم

و نواب رکن‌الدوله دست از جان شست مجلس را پریشان کرده به حاجی علی‌اصغر گفتند که گربه به قصد کبکی که در این حیاط است چنگل ستیز تیز کرده و این رستاخیز از آن است و آن ساده لوح این سخن را پذیرفته به هیچ و چه سخن نگفته (شعر)

کلاغی تک کبک را گوش کرد   تک خویشتن را فراموش کرد

و نواب رکن‌الدوله در نزد وی به برهان الهی سوگند یاد کرد که این سخن محض کذب و بهتان است و به مضمون الاقارب کالعقارب از مفتریات اخوان. و حاجی علی‌اصغر با عذرخواهی بی‌پایان و طعن و ضرب به سایر شاهزادگان مراجعت کرد و پس از چند شب ایشان فرصت جسته با سایر شاهزاده این سخن را در میان نهادند و آنها از مکان فرار جویا شدند. نواب رکن‌الدوله اعلام تدبیر نقب را خارج از حزم و احتیاط دانست و گفت ما با جناح لطف الهی طیران می کنیم اگر شما را میل فرار در سر است همان فعلتان میسّر و آنها به استهزای سخریّه لب گشادند و این سخن را افسانه و هذیان پنداشتند تا اینکه در شب یکشنبه بیست ششم شهر ربیع‌الاول هفت ساعت از شب گذشته به طالع دو پیکر سه تن پای به نقب گذاشتند و در آن خندق نیز اسب و سوار چند مهیا داشتند و آب خندق بجهت برودت هوا کم شده بود ایشان ریسمان بر کمر بسته از خندق گذشته بر خنگ فلک آهنگ نشسته بی‌تأمل و درنگ روی به ملک فرنگ نهادند (بیت)

چنان بجست که تیر از کمان چنان نجهد   چنان برفت که باد صبا چنان نرود

تا هنگام طلوع آفتاب راندند و از خاک اردبیل گذشته سه ساعت پیش از ظهر به

قراولخانهٔ روس رسیدند و ملسوف صاحب نایب گریبایدوف ایلچی که قبل از این مذکور شد در دارالخلافه طهران به حکم فضلای اسلام و شورش عوام مقتول گردید و ملسوف صاحب به سعی و اهتمام نواب ظل‌السلطان و محمدجعفرخان کاشانی از آن غرقه بلا به ساحل نجات رسید و در آن حال حسب‌المنشور امپراطور به حکومت طالش و ارّان مامور بود، چون نواب ظل‌السلطان را ملاقات کرده نظر به حق حیاتی که در گردن وی داشت قدم خدمت پیش گذاشت ایشان را به اعزاز و احترام به مقام نیک منزل داد و بنای خدمتگزاری و جان نثاری نهاد علی الصباح که نیّر اعظم از دریچه مشرق طالع شد و لشکر انجم از طلیعه وی روی به فرار نهادند (نظم)

سحرگاهان که فرزندان انجم　　شدند از چشم یعقوب فلک گم
فلک ترکانه قصد این حشم کرد　　دم گرگی نمود و گله رم کرد

حاجی علی‌اصغر از این ماجرا خبردار شد و از خواب غفلت بیدار، پانصد سوار جرّار به تعاقب ایشان روان کرد و نامه‌ای هم به قلم آورد که اگر شما مراجعت نمائید کاری می کنم که اولیای دولت علیه خبردار نگردند و شما مجرم و معاقب نشوید والا خون چندین هزار نفس بر گردن شما است و سواران یک ساعت بعد از ورود شاهزادگان بدان حدود رسیدند و قراولان روس مانع عبور گردیدند، کاغذ حاجی علی‌اصغر را به شاهزادگان داده آنها در جواب گفتند (مصرع)

زهی تصور بیجا زهی خیال محال

تیر گذشته بشست و عمر رفته بدست نیاید، سواران مأیوس مراجعت کردند و حاجی علی‌اصغر مضطرب گشته کیفیت را به نواب مستطاب قهرمان میرزا نگاشت و او نیز به اولیای دولت قاهره عرضه داشت و از این اخبارات به هیچ وجه اختلالی در عزم شهریاری راه نیافته یحیی خان‌امیرآخور سابق نایب‌السلطنه مرحوم به اردبیل مأمور شد که حاجی علی اصغر را به علّت قلت مدرک و درک نکردن این کار اندک پنجاه هزارتومان بر سبیل ترجمان جبراً و قهراً باز یافت نماید و مستحفظین آن قلعه را که رئیس ایشان علی مردان‌خان تبریزی بود تأدیب و تعذیب کند. و در خلال این احوال از جانب نواب مستطاب اردشیر میرزا مرزبان دارالمرز خبر خیریت اثر به عرض خسرو مهر افسر رسید که قلعه جرکان را که حصن حصین و قلعه متین بود در میان دریا واقع است جبراً و قهراً از تحت تصرف ترکمانان به درآورده ضمیمه مملکت شد. شاهنشاه جهان پناه را کمال سرور و

بهجت روی داده، اسمعیل پیشخدمت را با شمشیر تمام الماس برای اردشیر میرزا به مازندران مأمور داشت.

و هم در این زمان امپراطور اعظم دولت روس نیکولای پاولیچ مراسله الفت آمیز ارسال داشته که به عزم نظم سرحدات روم و گرجستان به حدود مرز و بوم ایران آمده‌ایم و در حقیقت شوقی سرشار و ذوقی بسیار در سر است که به دیدار یکدیگر خرسندی میسّر شود اگر بدین جانب قدم رنجه دارید کمال میل و محبت است و باعث شدّت الفت دو دولت.

و شاهنشاه جهان پناه محمدطاهرخان قزوینی را با چهل رأس اسب ترکمانی نژاد خراسانی میلاد صرصر تک، پولاد رگ، صاعقه کردار، برق رفتار (شعر)

تکاوری که به یک حمله زیر پای آرد اگر درازی امید باشدش میدان

و سی طاقه شال کشمیری مشهور به رضائی و پانزده رشته تسبیح مروارید که هر دانه‌اش به مقدار بیضه عصفور بود [۱] به جانب آذربایجان مأمور نمود که از آنجا در خدمت بوده غره غرای دولت و شهریاری و دوحهٔ علیای شوکت و جهانداری ولیعهد دولت ابدمدت ناصرالدّین میرزا عزیمت حضور امپراطور اعظم نماید و در جواب مراسلهٔ وی رقیمه‌ای بدین مضمون به قلم آمد که:

چون از عزیمت آن برادر مهربان به مملکت ارّان و سرحدات روم و ایران استحضار یافتیم ملاقات را فوز عظیم دانسته عزم سفر آذربایجان جزم کردیم که در خلال آن احوال خبر اختلال حال سکان خراسان و سرکشی اهالی هرات و اغتشاش سرحدات ترکستان و هندوستان به عرض رسید، بنابراین از شرف ملاقات دور و روی به انتظام امور نهادیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه اگر عمر وفا نماید، پس از مراجعت از هرات روی به ملاقات نهاده نامه فصل به مقراض وصل بریده شود و مرغ هجران از آشیانه پریده.

پس از روانه شدن محمدطاهرخان آصف‌الدوله‌الله یارخان قاجار مأمور به ارض اقدس و مشهد مقدس گردید که تهیه سپاه نصرت پناه خراسان را دیده در تربت قطب الاقطاب شیخ احمد ژنده پیل جام به رکاب ظفر فرجام ملحق شود.



۱. هدایت می‌نویسد: چهارده اسب عربی و ترکی، ده زوج شال رضائی و پنج رشته تسبیح و مروارید جهت امپراطور ارسال شد.

گفتار در حرکت موکب منصور از چمن بسطام به سمت نیشابور و هرات و تصرف غوریان و محاصره هرات و جدال با فرقه افغان و سایر وقایع آن زمان به تقدیر پاک یزدان

اما چون در چمن بسطام قریب به یک اربعین مقر موکب خسرو با تمکین شد به حسب ارقام قضا نظام شیران خون آشام و ترکان بهرام انتقام از هر کران و حوالی متعاقب و متوالی معسکر فیروزی اثر را چون ذرات به خورشید درخشان روی نموده و مانند سیول به عمان شتافتند، در غره ماه جمادی الثانی همای همت خسروی از راه میامی و مزینان به سمت سبزوار و نیشابور در پرواز آمد (شعر)

سلیمان بدین گونه لشکر نداشت　　چنین دستگاهی سکندر نداشت
کس این رسم و ترتیب و آئین ندید　　فریدون با آن شکوه این ندید

و در منزل درهٔ زیدر یکی از مهندسان انگلیس به عرض خسرو خدم برجیس رسانید که پادشاه ذیجاه انگلیس موسوم به چارج [ژرژ] هشتم روی به عالم فنا نهاد. دختر نکو اختر برادر او موسوم به وکتوریا [ویکتوریا] متمکن مسند سلطنت گردید، بنابراین حسین‌خان آجودان باشی نایب‌السلطنه مرحوم با تحف و هدایا برای تهنیت سلطنت وی به لندن پایتخت انگلیس مأمور شد و از درهٔ زیدر حرکت یک روز در قصبچه مزینان قرار و از آنجا روی به دیار سبزوار نهادند و من نوادر الاتفاقات آنکه بعد از حرکت از بسطام در منزل خیرآباد یکی از سواران شاهسون در میانهٔ قورخانه مبارکه تفنگی آتش داده بیم آن داشت که جمیع مایحتاج حرب آتش گیرد، بلکه بیشتر اردو به آتش هلاکت محترق گردند و قورخانه‌چیان او را گرفته مقیداً به کریاس گردون مناص آوردند. حکم به دژخیم صادر آمد که آن تیره روزگار را به چهار سوی اردو بازار برده تبصرة للناظرین و عبرة للمعتبرین به دار جفا کشد تا کسی دیگر به پیرامون این فعل نگردد و قومی از منسوبان مجرم با گریه و زاری این سخن را به سمع جناب جلالت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه‌الله تعالی رسانیدند و آن جناب به نزدیک خسرو قمر رقاب آمده زبان به استدعای عفو تقصیر وی گشود و دارای کشور گشا حسب‌الاستدعای آن جناب جرمش را کرم نمود و [نیز] در منزل مزینان یکی از غلامان در میان قورخانه باروط تفنگی آتش داده قلیل از باروط آتش گرفت نزدیک بود که

نار سیّار خیمه‌ها را به مضمون ناراً احاطه بهم سرادقها[۱] در میانه گرفتار تار و پود وجود مردم را آشفته سازد که دست کرم‌الهی و پیمانه طالع شاهنشاهی آبی بر آتش زده، قورخانه‌چیان آن بی‌باک ناپاک را به نزد خسرو روی خاک آوردند و به دستور سابق حکم به هلاک وی شد باز جناب حاجی به حضور آمده حدیث نبوی سرائید لو علم النّاس للعفو لتقربوا الی الجرایم و حضرت اقدس دیگرباره خون آن را بخشید و در روز ورود به دیار سبزوار، شاهسون مزبور در لب چاهی عمیق ایستاده بود و غلام مذکور از تعاقب او اسب را در تک و پو آورد و مرکب به یکدیگر خورده راکبین از خانه زین جدا گشته بدان چاه عمیق افتادند و جان به مالک جان دادند (فرد)

هر که سر بر قدم او به ارادت ننهاد　　　تیغ بیداد فلک داد سر او بر باد

و این گونه گرفتاری در دست شحنه زمان و سیاست جلاد حادثه دوران به صاحبان اولوا الابصار آشکار شد که تدبیر پادشاهی همان تقدیر الهی است و سعی کدخدائی باعث رای خدائی (مصرع)

چون تو می‌خواهی خدا خواهد همان

در حدیث قدسی وارد شده است که عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی (فرد)

به هر چه مفتی رأیت قلم بدست گرفت　　　قضا بر آب نویسد جواب فتوی را

ملخص کلام در روز ورود موکب ظفر کوکب به دیار سبزوار امیر توپخانه مبارکه که با توپ های اژدر نهیب و خمپارهای دوزخ لهیب از نظر فیض منظر گذشته باعث التفات مافوق تصور گشته و پس از توقف چهار روزه سبزوار حرکت موکب منصور سلطنت به سمت نیشابور شد (شعر)

ابشروا یا اهل نیشابور اذاجاء البشیر　　　کاندر آمد موکب شاهنشه گردون سریر[۲]

و در روز ورود موکب مسعود نواب حمزه میرزا و حسن‌خان سارو اصلان با جنود نصرت نمون مانند مژه دلبران صف بسته و از الطاف شاهنشاه جهان پناه هر یک بر مسند عزت و اعتبار نشسته و نظر به زیادی نزهت و صفا و خوبی هوا چنان که حکیم انوری ابیوردی در تعریف آنجا فرماید (بیت)

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۲۹

۲. اصل شعر چنین است:

ابشروا یا اهل نیشابور اذاجاء البشیر　　　کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر

حبّذا شهر نشابور که در روی زمین　　　گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست

و حکیم خیام فرماید (فرد)

هوای نشابور و آب دبیر　　　جوانی دهد گر خورد مرد پیر

مدّت بیست روز مقر اردوی کیهان پوی گردید و در آن حال ولی‌خان تنکابنی سرتیپ افواج خمسه و قزوین با ابواب جمعی به رکاب نصرت مآب پیوست پس از آن حرکت و در مزار کثیرالانوار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری قدس سره‌العزیز به شرایط زیارت و صدقه و انعام به مستحقان مملکت قیام فرمودند، رأیات نصرت آیات به جانب دارالسلطنه هرات در حرکت آمد. در منزل قدم گاه جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه‌الله تعالی با جمعی از رجال دولت سه روز به زیارت ارض اقدس و مشهد مقدس مرخص شدند و نواب شاهزاده عبدالله‌میرزا از دارای کشورگشا استدعای مرخصی نموده که عهد صیام را به زیارت روضهٔ منوّره قیام نماید، تیر آرزویش به هدف اجابت مقرون گردید و از منزل قدم گاه از راه حسن آباد حرکت و یک روز در تربت شیخ الشیوخ شیخ احمد ژنده پیل جام نورالله مرقده توقف موکب سلطنت شده پس از زیارت مزار کثیرالانوار (رباعی)

قطب الاقطاب ژنده پیل احمد جام　　　کز شهد مراد وی لبالب شده جام

مستانه چه بار عشق بر دوش کشید　　　حق نیل خودش خواند به تعظیم تمام

و امداد از باطن فیض مواطن آن بزرگوار و ولی حضرت کردگار و رسیدن آصف‌الدّوله الله‌یارخان قاجار با سپاه جرار خراسان از تربیت شیخ جام رأیت ظفر آیت حرکت و با سر انگشت نصرت به جانب مقصود گره از پرچم گشود و در روز ورود به دور قلعه قوریان [غوریان] افاغنه نافرجام به اجتماع و ازدحام تمام از قلعه بیرون آمده با عباس قلی‌خان ایروانی یزک اردوی کیهان پوی دچار و پس از ستیز و کارزار کانهم جراد منتشر رهسپار دیار فرار شدند و چند تن از آنها را مقیداً به حضور شاهنشاه جهان پناه آوردند و آن حضرت از کیفیت قوریان و هرات و احوال شاهزاده کامران میرزا جویا شدند و در هشتم شهر شعبان المعظم موکب ظفر کوکب وارد قوریان شده و قلعه قوریان در استحکام به مرتبه‌ای است که اگر شاهباز وهم بلند پرواز به بروجش میل عروج کردی در پای دیوار حصار وا ماندی و اگر عقاب تیز تک خیال به جناح استعجال قصد اوج باره‌اش نمودی در اول قدم آواره و یکباره به جا ماندی (فرد)

باره کز رفعت برجش که نظاره شه　　　　آسمان را افسر زرین خور از سر یله

شاهنشاه جهان پناه به محض نزول بر بالای تپه مرتفعی برآمده پس از نظاره به اطراف قوریان و فرمان به اجتماع عساکر مظفر مآثر داد (نظم)

همه مبارز و جوشن شکاف و سندان دوز　　　　همه کمانکش و رزم آزمای و عالم سوز

چو باد حمله برد همچو کوه حمله پذیر　　　　چه رعد بانگ زن و همچو برق تیغ‌افروز

در حضورموفور السرور جمع آمده به هر دری صفدری و به هر جانبی حاربی مأمور که به گرد آن قلعه مانند دایره به دور مرکز قرار گیرند و از ضرب توپ و خمپاره آتشبار روز روشن را شب دیجور و دیده چشم مخالفان دولت را از حلیه حیات بی‌نور کنند و جنود نصرت نمون از چهار جانب و شش جهت به حفر سنگر پرداخته و در دریای آذر لنگر شجاعت انداخته و از طرفین آهنگ توپ و تفنگ به چرخ اثیر شد و به ضرب آتشخانه فلک نشانه سیما آن فراخ دهان مشکدل روئین تن تنیّن مماثل رعد آواز برق انباز که در صورت پاره خم است و در اصطلاح خمپاره چنان کار بر اهالی قلعه تنگ و آبگینه حیاتشان به سنگ آمد که در روز اول از جان سیر و معاینه قلعه را گرفته و خویشتن را اسیر و دستگیر عساکر شیرگیر دیدند، با وجود آن حال آن فرقه حیران مآل پای در میدان اصطبار فشرده خودداری نمود. چون ده روز از محاصرهٔ قوریان گذشت اهالی آن سامان از ضرب توپ و خمپاره، رقعهٔ صبرشان پاره شد و از عدم آزوقه همدم خار و خاره (فرد)

قحط تا حدی که شخص از فرط بی‌قوتی چه شمع
خویشتن را سوختی در آتش و بردی به کار

و چاره کار جز اطاعت نیافتند و به اجتماعی تمام به پیش شیر محمدخان افغان الاکوزه‌ای [هزاره‌ای] و والی قوریان و برادر یار محمدخان امیر افغان و وزیر شاهزادگان شتافتند و او بر بالای برجی که محاذی سنگر صمصام‌خان ارس سرتیپ فوج ینکی مسلمان مشهور به فوج بهادران و محمدحسین‌خان سرتیپ فیروز کوهی بود برآمد و به آواز بلند فریاد زد که طالب امانم و شایق ملاقات محمدحسین‌خان و مشارالیه به محض استماع دست از نزاع برداشت و قدم بر پای برج گذاشت و شیر محمدخان مافی‌الضمیر را تقریر کرد که اگر امیدواری از سیاست شهریار یابم سرقدم ساخته به کریاس گردون مناص شتابم و محمدحسین‌خان به حضور اقدس آمده کیفیت را عرضه داشت و شاهنشاه جهان پناه فرمودند که هر که سر به جیب اطاعت درآورد، خیاط کرم سلطنت قبای مرحمت برای

وی دوخته دارد و ما را عمدهٔ مطالب آسایش مملکت است نه قتل و پریشانی رعیت، نه لشکر چنگیزیم و نی عسگر خونریز ادخلوا الجنّه لاخوف علیکم و لا انتم تحزنون[۱] و محمدحسین‌خان دیگر بار به پای حصار رفته شیرمحمدخان را از مراحم شهریار ذوالاقتدار امیدوار ساخت و او از غایت شوق به مضمون الحمدلله الذی انزل علی عبده را سرائید، علی الصّباح به دربار معدلت مدار شتافت و التفاتی که شاید و باید یافت و عساکر منصوره به حفظ بروج شهر به باره وی عروج کردند و در هجدهم شهر شعبان المعظم قلعهٔ قوریان به حیطهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمد (بیت)

فتح و ظفر و نصرت و پیروزی و اقبال　　　در عز و شهنشاه قرین بودند امسال

و پس از فتح قوریان فتح نامه‌های معنون به عنوان انّا فتحنالک فتحاً مبیناً به اطراف مملکت روان آمد و جان هواخواهان از این بشارت روان بخش خرم و شادمان و حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه دیوار استوار قوریان را ویران کرده و خندق‌های عمیق پر گردید و امیر اسدالله‌خان قائینی به حکومت قلعه قوریان منصوب شد و از لشکر بی‌شمار فوجی و از دریای ذخار موجی به آصف‌الدوله‌الله یارخان سپرده شد که از راه بادغیسات به تنبیه هزاره و جمشیدی ایلات هرات به جانب میمنه عزیمت نماید و او نیز حسب‌الفرمان قدربنیان با دوازده هزار سپاه رزمخواه و دوازده عراده توپ قلعه کوب به جانب مقصود عزیمت نمود، انشا الله‌تعالی پس از این فتوحات وی را به تفصیل مذکور خواهد شد ساتلوا علیکم منه ذکرا بعد از فتح قوریان و دو روزه توقف به جهت انتظام امور شاهنشاه جهان با لشکر بیکران و عسکر گران کالبحر الطامی و الغیث الهامی به جانب هرات نصرت آیات روان شد (شعر)

به رزم و بزم قضا بخشش و قدر کوشش　　　به عزم و جزم هوا نهضت و زمین آرام
به پای همت او آسمان سپرده رکاب　　　به دست طاعت او آفتاب داده زمام

و در روز ورود موکب مسعود به حوالی هرات ولی‌خان تنکابنی سرتیپ با دو هزار نفر یزک اردوی کیهان مقر بود بعد از عبور از بوزه کبوترخان قریب به شش هزار سوار جرار افغان علی‌الغفله حمله آوردند و از طرفین دست به استعمال آلات جنگ گشادند و دادمردی و مردانگی دادند، از آن ستیز و آویز نمونه رستاخیز پدیدار شد و منطوق یوم

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ۴۹

تاتی السّماء بدخان مبین[۱] آشکار (فرد)

خروش کوس و بانگ نای برخاست　　　زمین چون آسمان از جای برخاست

در اندک دمی و ساعت کمی سپاه افغان کانّهم حمر مستقرة فرّت من قسورة[۲] گسسته کمر و شکسته سپر وادی فرار پی سپر شدند. ولی‌خان ایشان را تعاقب کرده سر و زنده بسیار بدست آورد و سیصد نفر از سوار افغان از تعاقب اردو به فیلبانان شهریاری برخورده یک فیلبان و یک فیل را بقتل آورده به محض اطلاع چنداولان اردو روی به فرار آوردند و اردوی کیوان شکوه در یک فرسنگی هرات در منزل ساق سلمان در سنگر نادری فرود آمده و چون خسرو خاوران از میدان فلک باز گشته در نهانخانه واللیل اذا عسعس[۳] به متکای آسایش تکیه زد و سپاه نجوم کمیت شبیخون در عرصه فلک در تک و پوی آوردند (فرد)

شبی چون شبه روی شسته به قیر　　　نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

و چون شش ساعت از شب گذشته سپاه افغان با جمعیت تمام از شهر بیرون آمده و با یکدیگر کنکاش کرده (نظم)

کنون ما ز دل ترس بیرون کنیم　　　سحرگه بر ایشان شبیخون کنیم

گر امشب بر ایشان بیابیم دست　　　ابر تخت با کام شاید نشست

چون عمدهٔ مرادشان این بود که نخستین قورخانه مبارکه را آتش زده آنگاه آبی به روی کار آرند و قدم شجاعت در میدان جلادت فشارند (مصرع)

چپ آوازه افکند و از راست شد

از جانب چپ صدای هویاهای و آوای کوس و کرنای بلند کرده و از طرف راست روی به شبیخون آورده و اهالی اردو تمامی با اسباب حرب بردم خیمهٔ خویش ایستاده به هیچ وجه آوازی برنخاست گوئی به حکم شهریاری چارپایان نیز جرأت آواز نداشتند و طلایه‌داران اردو و قورخانه‌چیان با سپاه افغان دچار نایرهٔ حرب و آتش طعن و ضرب اشتعال و از زبانه نار حامیة وصف حال می کرد (شعر)

زهر در زهره کیوان ز چه از زوبین خم　　　چاک در پرده گردون ز چه از زرّین نای

بعدا ز دو ساعت نسیم نصرت بر پرچم رأیت اسلام وزید و منطوق فجاوهم باسنا

---

۱. سورهٔ دخان، آیه ۱۰

۲. سورهٔ مدثّر، آیه ۵۰ و ۵۱

۳. سورهٔ تکویر، آیه ۱۷

بیاتاً [1] را به گوش اهل کفر و ظلام رسانید، سپاه اسلام مظفر و منصور شدند و افاغنه منکوب و مقهور. بعضی مقتول و برخی مغلول (فرد)

چه خورشید تابنده بنمود چهر در باغ بگشاد گردون سپهر

بجهت تنگی مکان اردو از ساق سلمان حرکت و در روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۵۳ لشکر با طمطراق خسرو آفاق به مسافت هشت هزار گام برابر دروازه عراق فرود آمد و مدت سه روز کار محاصره هرات برای آسایش سپاه معوق مانده، روز شنبه بیست و هفتم مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ با دو فوج سمنانی و دامغانی به حفظ قورخانه معین شدند و محمدحسین‌خان فیروز کوهی سرتیپ و عباس قلی‌خان لاریجانی سرتیپ هر یک با دو فوج طلایه‌دار اردو گردیدند و محمدخان سردار ایروانی با پنج هزار سوار و پنج هزار سرباز مأمور آمد که بجهت حفظ سرحدات کرخ و بادغیسات نیم فرسنگ دور از شهر در برابر دروازه قندهار قرار گیرد و افواج سنگرها ساخته رأیت جنگ و ستیز افراخته نمایند و شهریار ذوالاقتدار خود بر مرکب راهوار سوار شده در برابر شهر حکم به افواج بحر مواج نمود که از طرف برج خاکستر سنگر پیش برده، امیر بهادر جنگ حاجی‌خان قراباغی با افواج شقاقی از طرف راست آن برج و صمصام‌خان ارس با افواج بهادران از طرف چپ و ولی‌خان تنکابنی سرتیپ با افواج خمسه و قزوین از وسط این دو سنگر برده در بین راه سنگر را کج کرده از سنگر امیر بهادر جنگ بگذرد و طرف راست را بگیرد. و در خلال آن احوال شمس‌الدّین‌خان سردار افغان وارد حضور شده مورد التفات موفور گردید و حسب‌الحکم خسرو مسعود جنود نصرت نمون روز و شب با هزاران تعب به حفر سنگر مشغول و اکثر اوقات افاغنه از شهر بیرون آمده و سحاب جدال در حرکت آمد، تگرگ مرگ بر فرق طرفین ریخت، در هر زمان از فریقین جمعی را رشتهٔ حیات می گسیخت و چون ولی‌خان حسب‌الحکم خسرو بی‌همال و طریق قاعده هندسه و جدال بایستی از سنگر حاجی‌خان عبور کند و طرف راست را بگیرد به محض اینکه سرتیشه سربازان قزوین به سنگر شقاقی بند شد، حاجی‌خان از شدت شقاق و نفاق حکم به افواج شقاقی کرده که ایشان را در دم سنگ بگیرید و فوج قزوین مضطرب گشته از سنگر سر برآوردند و سبب سنگ را جویا شدند که به یکبار افاغنه از برج خاکستر سی نفر از

---

۱. سورهٔ اعراف، آیه ٤

فوج قزوین را هدف گلوله ساخته آن جوانان سرو قد را از پا در انداختند. نزدیک بود که میان فوج قزوین و شقاقی نایرهٔ جدال اشتعال گیرد که مهندسان علی سبیل التّعجیل به عرض شاهنشاه جهان درآوردند و خسرو عالم حاجی‌خان را مخاطب و معاتب ساخت و چون خصمی چنان در برابر بود سیاست او را به عهده تعویق انداخت و در این زمان از طون و طبس سیورسات و بارخانه و قورخانه و مبلغ پنج هزار تومان به اردوی کیهان پوی می آوردند و قراولان افاغنه این خبر را به شهر هرات رسانیده سیصد نفر از آن فرقهٔ بد گهر در شب دیجور بر سر آن‌ها تاخته تمامی اسباب را تصرف ساختند و سی نفر از ایشان را طعمهٔ تیغ آبدار کرده روی به شهر هرات آوردند و در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان یارمحمدخان افغان الاکوزه وزیر شاهزاده کامران میرزا که مفاد یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم[1] در شأنش نازل بود و مضمون ام حسب الّذین فی قلوبهم مرض ان لن یخرج الله اضغانهم[2] مراد را حاصل از روی خدعه و مکر بر زبر برج برآمده به سنگرها فریاد زد که ساعتی چند درنگ نموده دست از استعمال آلات جنگ بدارید و یک نفر به درون شهر قدم گذارید که ما طالب امانیم و چاکر خدیو ایران. سربازان کیفیت را به عرض شاهنشاه جهان پناه درآوردند، حسب‌الخواهش ایشان روزی دو در مقام جنگ درنگ فرموده عزیزخان مکری سرهنگ با فرهنگ به درون شهر مأمورشد که از حاصل مطلب ایشان استحضار یابد و بعد از نزول عزیزخان به شهر مدت دو روز در آنجا ساکن و پس از آن با عرایض شاهزاده کامران میرزا و یارمحمدخان و بزرگان افغان شرفیاب حضور شد.

خلاصه مطالب آنها اینکه به طریق سال قبل طبل مصالحه نوازند و با جزئی پیشکش و شرط‌های کاذب و عهدهای دروغ دفع فتنه‌های چنان سازند. شاهنشاه جهان پناه به لشکر نصرت اثر توقیع رفیع داد که دیگر باره از ایوان بزم قدم به میدان رزم گذارند و عقدهٔ دل را به عهدهٔ مهره آتشین سپارند و امیر بهادر جنگ حاجی‌خان قراباغی در حضور اقدس قامت شجاعت راست کرد و درخواست نمود که اذن یورش داده یکه و تنها با ابواب جمعی کلمح بالبصر هرات را به تحت تصرف درآورم، مشروط به اینکه یک نفس از سایر سپاه امداد نکنند پس از فتح نیز فتح نامه به نام من نوشته شود. هر چند خسرو عدو بند پندش داد که قلعهٔ هرات را در بلندی فرق به فرقدان است و یا سخن از افسانه و هذیان بدون

---

۱. سورهٔ فتح، آیه ۱۱

۲. سورهٔ محمد، آیه ۲۹

تخریب شهر و امداد لشکر ظفر اثر یورش وی مشت است به حجر و انگشت به نیشتر، حاجی‌خان از غرور نخوت و طلب ریاست باز همان سخن را آغاز نمود. خسرو گردن فراز از شدت تغیر او را مرخص کرد و امیر بهادر جنگ در شب هجدهم رمضان المبارک هفت ساعت از شب گذشته با دو فوج شقاقی از طرف برج خاکستر روی به یورش نهاد قریب به سه ساعت به استعمال توپ و تفنگ پرداخته، بالاخره حاجی‌خان زخم منکر برداشته شقاقیان بی‌نیل مرام مراجعت کردند. اگر چه این عمل خلاف طبع مبارک ولیکن بنا به جرأت و جلادت وی بلارک الماس که مخصوص کمر خسرو مهر افسر بود به وی مرحمت شده و به مرهم مراحم خسروی زخمش التیام پذیرفت و مدتی شب‌ها افاغنه به عزم ستیز و تصرف سنگرها از شهر بیرون آمده لشکر طرفین به همدستی تیر دلدوز و برق تیغ جهانسوز آتش کینه می‌افراختند و خرمن جانها می‌سوختند، از هر طرف نهرخون روان می کردند و سر گردنکشان گوی صفت در دم چوگان سنان، لشکر مخالف به یمن بخت موافق شاهنشاهی سر و زنده از دست داده با شکست تمام بی‌نیل مرام به شهر قدم نهادند روزها نیز محمدخان سردار با ابواب جمعی و نصرالله‌خان قاجار سرکشیکچی‌باشی ابن امیرخان سردار با غلام و سوار بی‌شمار برای آزوقه و سیورسات سپاه به راهنمایی شمس‌الدین‌خان افغان به قرای و بلوک هرات رفته (فرد)

سراسر همه دشت و صحرا و کوه ز سم ستوران لشکر ستوه

و افاغنه نیز بیرون آمده جنگ در می‌پیوست، بعد از اندک کر و فرّ از پیش بدر رفته پس می‌نشست و چند بار فریقین چنان لوای کارزار افراشتند و بنای گیرودار گذاشتند (شعر)

شد سراسیمه سپهر و گفت این صیحه ز چیست غالباً صور قیامت در جهان شد آشکار

و در هر بار مضمون یومئذ یفرح المؤمنین بنصرالله[1] بر پرچم رأیت اسلام ثبت می‌شد و عساکر ظفر ماثر را زنده و سر و غنیمت بی‌حدّ و مرّ ضبط (فرد)

غنیمت کشان بر در شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار

و در اوایل شهر ذی‌القعدةالحرام فقهاء و قضات اهل سنّه بر منابر آمده سلسله قاجار را فرقه کفار خواندند و در ثواب جهاد با ایشان سخن‌های لاطایل بر زبان راندند و آن عوام

---

۱. سورهٔ روم، آیه ٤ و ٥

کالانعام که (بیت)

با مذهبشان گاو امامی است معظم　　　با مدرکشان دنبه جوانی است ذوالحسن

اولئک کالانعام بل هم اضل قریب به پانزده هزار از پی جهاد ازدحام نموده روز دیگر به اتفاق فقها و اهل اجتهاد آن متوطنین بادیه لجاج و عناد چون سیل خون از دروازه خشک قدم بیرون گذاشتند و از اردوی محمدخان سردار، علی‌نقی‌خان سرکرده سوار شجاعت شعار افشار و علی‌محمدخان سر کرده سواره کردبچه به قراولی شهر اشتغال داشتند که علی‌الغفله در برزنی تنگ با افاغنه دچار شده از طرفین روی به جنگ آورده اگر چه اینان در کمال قلّت بودند و آنان در نهایت کثرت (شعر)

مزن با سپاهی ز خود بیشتر　　　که نتوان زد انگشت بر نیشتر

ولیکن سپاه ظفر پناه را که در مذهب ایشان فرار، قرار است و هزیمت، عزیمت ذلت، قرار بر خود راه نداده جملگی به مضمون این فرد متفق‌القول گردیدند (فرد)

به نام نکو گر بمیرم رواست　　　مرا نام باید که تن مرگ راست

به مفاد النّار و لا انهار روی به کارزار نهادند و یکی از افاغنه علی‌محمدخان سرکرده کردبچه را هدف گلوله ساخت و آن شیر غرین از زین حیات به زمین ممات افتاد و آن افغان عزم نموده که سر وی را از کالبد بدن جدا سازد و علی‌نقی‌خان افشار مانند شیر ژیان و پیل دمان بر آنها حمله کرده پنج تن را طعمه شمشیر ساخت و نعش وی را بر بالای قربوس زین از آن معرکه کین بدر آورد و با اینکه دستش زخم منکری برداشته مضمون این شعر را ورد زبان داشته (شعر)

بر آنم که گردن فرازی کنم　　　به شمشیر با شیر بازی کنم

من امروز کاری کنم بی‌گمان　　　که بر نامداران سر آید جهان

و در دریای پهناور آذر شناور شد و به هر جانب تکاور حرب می‌تاخت و از کشته پشته می‌ساخت، تا اینکه محمدخان سردار از گیرودار استحضار یافته با چهار هزار کس به معرکه شتافته هزار نفر از فوج شقاقی نیز از سنگرها به امداد آمده و شاهنشاه جهان پناه نیز نواب امیرزاده حمزه میرزا را با پنج عراده توپ جهان آشوب و دوهزار کس روانه داشت (فرد)

هوا پر ز زنبور شد تیز پر　　　خدنگی تن و آهنین نیشتر

آسیای حرب در حرکت آمد و دانهٔ عمر دلیران آرد شد بالاخره کار از توپ و

تفنگ گذشته به مشت و کارد رسید پس از پنج ساعت به مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرةً باذن الله[1] همای سعادت بال اقبال گشاده سایه فتح و ظفر بر فرق اهل اسلام فتاده آفتاب بهروزی از افق فیروزی طالع شد، آنها را تا دم دروازه خشک تعاقب کردند هر یک با سر و زنده بسیار به حضور شاهنشاه جهان پناه آمده به قدر مرتبه مورد خلعت و انعام و باعث منصب و اکرام شدند و نعش علی‌محمدخان حسب‌الحکم اقدس روانه مشهد مقدس گردید و منصب او به خلف الصّدقش محمدصالح‌خان عنایت شد. و افاغنه بعد از این شکست باز از غایت مکر و خدیعه به اهالی سنگر امیر بهادر جنگ حاجی‌خان قراباغی آوازه داد که ما طلب امانیم و دیدار یکی از اهل اردو را خواهان. به حکم شهریاری یکی از یاورهای فوج شقاقی به درون قلعه رفته کرت لاحق نیز به طریق سابق مکالمت نموده مراجعت کرد.

بخش علی‌خان قراباغ یوزباشی غلامان خاصه با صد غلام به تربت شیخ جام و حدود ارض اقدس مأمور شد که سیورسات و قورخانه به اردو روانه نماید. در خلال این احوال از جانب آصف‌الدوله الله یارخان رسول بشارت آثار اخبار مسرت افزا معروض شده سپهر تمثال داشت که بحول الله تعالی و بخت بلند شاهنشاه جهان پناه ایلات هزاره و جمشیدی گردن به طوق اطاعت نهادند و شهر میمنه را فتح کرده تا سر حد جیحون از خس و خار وجود ناپاکان پاک شد و حضرت اقدس را از این فتح خاطر طربناک (شعر)

ورش از جناب آصف پیک بشارت آمد   از حضرت سلیمان عشرت بشارت آمد

توضیح این مقال آنکه آصف‌الدّوله چنانکه مرقوم شد بعد از فتح قلعهٔ قوریان با دوازده عراده توپ و خمپاره قلعه کوب و هشت هزار لشکر خراسانی و چهارهزار سرباز قراچه‌داغی و مراغه و همدانی که به تیر پران نسرطائر در فلک صید می‌نمودند و به سنان جانستان قبه کیوان از طارم هفتمین می‌ربودند به تصرف میمنه و تنبیه اشرار هزاره‌ای و جمشیدی ایلات هرات مأمور شد و در حد بادغیسات یزک آصف‌الدوله با قراولان شیرمحمدخان سردار هزاره‌ای دچار و به اندک کارزار هزاره‌ای مخذول و منکوب گردید و آصف‌الدّوله از بادغیسات حرکت کرده راه به دربندی افتاد که قریب به یک میل عرضش بود و ده فرسنگ طولش و چون دو فرسنگ طی مسافت کرده نیّر اعظم روی به

---

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۹

مغرب نهاد (شعر)

چه خورشید گشت از جهان ناپدید　　　شب تیره زو دامن اندر کشید

و اسکندرخان سردار ابن فتح‌علی‌خان ابن رکن‌الدوله میرزا محمدخان برادرزاده آصف‌الدوله با پانصد نفر سرباز و دو عراده توپ خارج از دربند و دلیران عدو بند روان گشته که در آن حال شیر محمدخان سردار هزاره‌ای با چهارهزار سوار نیزه گذار در کمین کین بود چون سیاهی سپاه نزدیک شد به مضمون الحرب خدعة سواره را در سقناقی گذاشته و خود با صد نفر در برابر لشکر اسکندرخان جلوه گر آمد که با ایشان تا دم سقناق دست‌بازی نموده آن گاه کار به سربازی کشد و از پیش و پس سپاه را در میانه گرفته یک تن زنده بدر نرود و چون سپاه طرفین کوس حرب نواختند سپاه ظفر همراه در حملهٔ اول هزاره‌ای را صیدوار پیش انداختند، اسکندرخان بنابر زیادی رزم و کارزار و استحضار احوال آن فرقه غدار از طرز فرار ایشان حیله آن‌ها را دریافت نمود در همان مکان حکم فرمود که سربازان مانند حصار دایره زده توپ و تفنگ را در برابر گذارند و بدین طریق به جدال اشتغال دارند و چون شیر محمدخان را نهال خدعه ثمری نداد و از روی حیله پرده برافتاد چندین کرت بر سربازان حمله کرده به ضرب توپ و تفنگ سنگ شکست بر پر غرور خورده او نیز ناچار برابر ایشان سنگر بسته و از طرفین بر مسند محاربه نشسته و آصف‌الدوله از بانک توپ و تفنگ و هویاهای جنگ مضطرب گشته یکی از سلاطین قراچه داغی را برای استحضار روانه داشت و از کیفیت کماهی اطلاع یافته اسکندرخان طالب امداد گردید (شعر)

روز دیگر کین جهان پر غرور　　　یافت از سرچشمه خورشید نور

ترک روز آخر چه با زرین سپر　　　هندوی شب را به تیغ افکنده سر

آصف‌الدوله دو هزار نفر سرباز قراچه داغی به استمداد اسکندرخان فرستاد لشکر هزاره‌ای به محض نظاره باره فرار را سبک عنان و آنها نیز از تعاقب ایشان دوان و در بیابانی وسیع هزاره‌ای به یک بار با غلغله و غریو دیو صفت حمله آورده و جنود ظفر نمودن به ضرب تیر و تفنگ که نمونه شهاب ثاقب بود آنها را مجروح و بیروح کرده هر یک به گوشه و کناری فرار، سپاه اسلام با نصرت به پیش آصف‌الدوله مراجعت کردند. روز دیگر شیر محمدخان سردار هزاره دیگر باره با لشکر ستاره عدد پروین مدد محاربه نموده ورق ناموسش پاره شد و بیشتر لشکرش همدم خار و خاره و چون دو روز از این واقعه گذشت

شیر محمدخان سردار هزاره‌ای و رحیم دادخان سردار فرقه دیگر از هزاره و زمان خان سردار جمشیدی و شاه پسندخان سردار درزی با هشت هزار سوار جرار و مضراب‌خان والی میمنه با دوازده هزار سپاه کرار به اتفاق در محل عبور لشکر نصرت شعار صف کارزار بسته نهنگ گلوله از کمین تفنگ دهان گشوده و اژدهای کمند زلف پر شکنج باز نمود (نظم)

دو لشکر برابر شد آراسته　　شد آزرم‌ها پاک برخاسته

ز بس نعره کامد برون از کمین　　فرو اوفتاد آسمان بر زمین

و در آن هنگام میغ مرگ در حرکت آمد، باران تیر و تیغ می‌ریخت و دست فلک خون‌ها با خاک آمیخت (نظم)

زمین کوه آهن شد از میغ نعل　　همه روی هامون شد از تیغ نعل

به سر برز گرد سپاه ابر بست　　به نیزه دل سنگ خارا بخست

جهان گشت چون چادر آبنوس　　ستاره غمی شد ز آواز کوس

بالاخره فرقه ظلام را منطوق جند ماهنالک مهزوم من الاحزاب[۱] وصف حال آمد و مشاطه نصرت زلف مشکین پرچم اسلام را شانه زدن گرفت، داس هلاک در کشتزار حیات دشمنان نهادند. رحیم دادخان سردار هزاره‌ای و جمعی از بزرگان ایشان زخم منکر برداشته هر یک مانند وحوش به حول و حوش لوای فرار افراشته، جناب آصف‌الدوله پس از فتحی چنان در دو منزلی شهر میمنه کوس توقف نواخت و مضراب‌خان والی میمنه سر به جناب اطاعت نهاد، پسر خود را با پیشکش و تحف به نزد آصف‌الدوله فرستاد. آصف‌الدوله خلعتی ملوکانه با حکم حکومت برای او ارسال داشت و سرداران هزاره‌ای و جمشیدی وغیرهم نیز هر یک پسران و برادران خود را با پیشکش نمایان فرستادند. آصف‌الدوله پس از دو ماه با بزرگان میمنه و سرداران ایلات هرات از دو منزلی میمنه حرکت نمود و در روز نوروز فیروز عالم افروز به اردوی ابواب دخول گشود و هم در این زمان قنبر علی‌خان سفیر قندهار با رسولی از جانب کهندل‌خان سردار قندهار و دو زنجیر فیل کوه بنیان اژدر دهان به رسم پیشکش وارد حضور موفورالسرور گردیدند و در ضمن آن استدعا نمودند که سپاه قندهار را به رکاب نصرت شعار فرستیم، یرلیغ بلیغ صادر آمد

---

۱. سوره ص، آیه ۱۱

که ما را به سپاه حاجتی نیست، کهندل خان سردار لشکر خویش را برداشته به جانب فراه و اسفزار و غور که در تصرف نواب جلال‌الدین میرزا پسر شاهزاده کامران میرزا است توجه نماید.

در این هنگام از جانب دوست محمدخان سردار کابل و ملوک صفّاریان والی سیستان و رنچید سیثنگ[1] پادشاه ذیجاه پنجاب و بخارا و الله قلی توره والی خوارزم پی در پی رسول و تحف و هدایای مقبول رسید و از تمام ممالک ایران بارخانه و قورخانه و مالیات و تحف و تنسوقات به اتفاق فرج خان پیشخدمت خاصه و بخش علی‌خان یوزباشی وارد اردو گردید و غراف ساویچ [سمنویچ] ایلچی بزرگ دولت بهیه روس که مدتی ساکن دارالخلافه بود به خاک بوس شرف افتخار یافت. از حسن اتفاقات آنکه در این فصل دی که لشکر را در سنگر وارد و خیمه پیراسته و سیورسات آراسته نبود به محض بارندگی باران و برف کارها شگرف می‌شد و اکثر عسکر تیر مرگ را هدف، از کرم بزرگ الهی و بخت بلند شاهنشاهی در این فصل شتا بخارات زمین به کره زمهریر برسید و به جانب برزخ، آفتاب کش ندید سرمای زمهریر به هوای دلپذیر مبدل گردید (مصرع)

چه شکر گویمت ای کردگار بنده نواز

اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشّکور[2] (شعر)

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن   با همه کروبیان عالم بالا

در ذکر وقایع ایت ایل موافق سال سعادت اشتمال یک هزار و دویست و پنجاه و چهار، سال چهارم جلوس شهریار فلک اقتدار و بعضی اتفاقات در هنگام محاصره هرات به تقدیر خالق السّموات

امّا چون لشکر کش شتا و جنود سرما در دارالسلطنه بستان دعوی تهمتنی و لاف روئین تنی زدند، سلطان طارم چهارم در شب چهارشنبه بیست و چهارم شهر ذی‌الحجة الحرام بر تخت حمل رخت بخت افکند، سپهدار با اقتدار بهار به محاصره شهر بند گلشن از سبزه و



۱. این نام در روضه «ربخید سنکه» و در ناسخ التواریخ «رنجید سنکه» ضبط شده است.
۲. سورهٔ سبا، آیه ۱۳

سمن لشکر کشید و افواج قاهره چمن ساز و برگ نمایش کرده به عزم دفع لشکر بهمن برخاستند شقایق در بستر استراحت آسوده، باد صبا ورق جمعش را پریشان نمود بلبل مضمون این بیت را می‌سرود (فرد)

خون ریزی سپهر زمین از ره ستیز ساقی تو نیز خون رز اندر پیاله ریز

و اذالبلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابلی

میحواران جهان نقد دل را تحفه خویش کرده سر بر درگه پیر مغان نهادند و از صیمیم قلب به طلب جرعه باده آواز دادند (بیت)

از آن آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت در این سرا و گشایش درین در است

زاهدان خود بین به منع میفروش خروشان شدند و به حکم زمانه مانند مدام در خم جوشان (شعر)

شمر از بوی گل اینک سر دیوانگی دارد صبا بندد از آن پیوسته‌اش زنجیر بر اعضا

سپهداران بلند اقتدار خسرو بهار از اطراف و اکناف باغ سر برآوردند سوسن ده‌زبان را هر یک نیزه و سنان ساخت و یاسمن با خدنگ و پیکان سه برکه شش پر کشید و بداغ بر سر سپر گرفت چمن را تصرف کردند که ناگاه از وزیدن باد مخالف شیرازه گل‌ریزان شد و از باریدین تگرگ قیره در خاک خون طپان، باز چون غنچه عزم شکفتن گرفت که فلک نفاق پیشه فلک تزویر در عمان کینه رها ساخته و تیر تدبیر از کمان، کمان اندوخته باغبان را خار محنت در پا خلید، از این خار آبی به روی کار نیامد و مجلس خسروانی با شکوه سلیمانی نظم و ترتیب یافته و تن بزرگان جهان از خلعت گنجوران سلطنت زینت و زیب.

بعد از انقضای جشن نوروزی قلعهٔ هرات را که نظر به قلّت لشکر یک طرفش به تصرف سپاه ظفر همراه بود و سه جانب دیگر بدون توپ و سنگر در این اوان که سپاه اطراف قاف تا قاف جمع آمده جملگی سربازی را در پی اشارتی بودند و جان سپاری را برای خویش بشارتی، مثال قدر امتثال صادر آمد که از چهار جانب سنگرها حفر سازند و به کینه اهل کفر پردازند. حسب‌الحکم شاهنشاه جهان و دستورالعمل مهندسان کاردان امیربهادر جنگ حاجی خان قراباغی با دو فوج شقاقی از طرف ارک هرات مشهور به تلّ بنکی سنگر برده میانه دروازه قوطی چای و دروازه ملک را گرفته به حفظ هر دو پرداخته و ولی خان تنکابنی سرتیپ با افواج خمسه و قزوین و هزار نفر از افواج تنکابنی و کجوری و

کلارستاقی و یک فوج سمنانی و دامغانی و سیصد نفر از فوج خاصه در طرفین برج خاکستر سنگر برده و صمصام‌خان ارس نیز با افواج بهادران از میانه دروازهٔ عراق و برج خاکستر به حفر سنگر مشغول شد و حسام‌الملک کلب علی‌خان افشار با فوج افشار کنگاور و فوج کلیائی و فوج خدابنده‌لو از سمت برج فیلخانه دشمنان را به خدنگ مرگ نشانه کرد و اسکندرخان سردار ابن فتح علی‌خان قاجار با افواج قراچه داغی و فوج قرائی و فوج مراغه و فوج گروس میانه دروازه خشک و برج شاه کرم را گرفته و نبی‌خان قره گوزلو سرتیپ با افواج همدانی در زیر برج خواجه عبدالمصر روز و شام به کندن سنگر و تعب جدال اشتغال نمود و محمدخان سردار با افواج عراق به دستور سابق برابر دروازه قندهار با آن فرقه منحوس کوس کارزار می‌نواخت و سایر افواج نیز هر یک از سمتی علم جدال افراشتند و عقدهٔ دل را بر دم مهره آتشین گذاشتند و از طرفین هر شب در تعب جدال بودند و هر روز نایرهٔ طعن و ضرب اشتعال می‌یافت و اکثر ایام افاغنه از دروب شهر حمله‌ور گشته سربازان را پس نشانده کمیت کارزار به پیرامون صحرا و هامون رانده با سپاه نصرت فرجام درآویخته سر و زنده بسیار از دست داده به جانب هرات گریخته گفتی هری‌رود رگ باسلیق است و خاک هرات معدن عقیق (عربیه)

نهبت من الاعمار مالو حوتیه   لهنیت الدّنیا بانک خالد

و چون چهارماه تمام از افاغنه نافرجام جز فکر و تدبیر و غیر مکر و تزویر، نسیم صدق و اخلاص به مشام امنای دولت گردون مناص نرسید و فصل دی نیز به آسانی منقضی گردید ، کارهای سخت سخته و امورات خام پخته و قریب به چهل هزار نفر از رعایا و برایای شهر هرات و بلوک و قرای به اردو آمده و هزار نفر از ساخلوی شهر روی بدرگاه اطاعت آوردند و بزرگان شهر نیز در مرحله بندگی و اطاعت عریضه نگار شده؛ ولیکن یارمحمدخان افغان الاکوزه از خبث طبیعت و ناپاکی طینت به مضمون (مصراع)

از کوزه همان برون تراود که در اوست

هر روز افاغنه را به سخن‌های دروغ و وعده‌های بی‌فروغ اطمینان دادی که اردوی خسرو فلک رفعت را فردا بنای حرکت است و امروز قرار مصالحه و مسالمت، بنابر آن فرمان قدر بنیان به اهل اردو صادر آمد که تا جان در تن و رمق در بدن باقی است دست از محاصره شهر هرات بر نخواهم داشت و پیوسته تخم آتشین در این سرزمین خواهم کاشت (شعر)

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای　　یا مردوار بر سر همت نهیم سر

هر یک از اهل اردو برای خویش عمارتی و قصری بنا کنند، حفاران و معماران نیز به اطراف اردو خندقی عمیق حفر کرده برج و باره در کمال استحکام طرح اندازند. حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه امنا و امرای دولت عمارت‌های وسیع و قصور رفیع ساختند و به جمع آزوقه و سیورسات پرداختند و به شهاب‌الملک حاتم‌خان جبادار باشی حکم محکم شد که بساختن باروط و ریختن گلوله مضبوط پردازد و سایر مایحتاج حرب را نیز از فشنگ جنگی و چخماق مهیا بسازد و سیف‌الدوله نواب سلطان محمدمیرزا در حضور خسرو با فرهنگ متعهد گشته که به همدستی یکی از احجاران آنچه احتیاج باشد گلوله سنگی توپ ساخته شود و به اذن آن حضرت بدان امر پرداخته، در اندک زمان گلوله بی‌پایان از کار درآورده از دهان توپ آیت و امطرنا علیها حجارة من سجّیل[1] بر قلعه گیان قرائت می کرد.

و در این اوان جناب آصف‌الدّوله الله یارخان قاجار به خاک پای شهر ذوالاقتدار عرضه داشت که اگر رأی شاهنشاهی قرار گیرد به پای حصار هرات رفته یار محمدخان افغان را به پند دلبند و نصایح دلپسند از خواب غفلت بیدار کنم و به مراحم خسروی امیدوار. حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه به پای قلعه قدم نهاد، یار محمدخان نیز به باره برآمد هر چند آصف‌الدوله سخن اطاعت گفت برخلاف جواب خیانت شنفت. چون پنبه غفلتش در گوش بود و دیگ خیانتش به جوش، پند او را بند و نصایح او را قبایح پنداشت. مانند بخت خود برگشت روی به درون قلعه گذاشت و آصف‌الدّوله نیز مأیوس گشته مراجعت کرد (عربیه)

اذا کان الطّباع طباع سوء　　فلا یغنیک تأدیب الادیب

از غرایب اتفاقات آنکه چندی قبل از این شاهزاده کامران میرزا از پسر خویش سلطان جلال‌الدین میرزا که در فراه و اسفزار حاکم بود، طلب امداد نموده او نیز پانصد سوار روانه داشت، در این زمان که حسب‌الحکم شهریار ذوالاقتدار کهندل‌خان سردار قندهار به دفع جلال‌الدین میرزا مأمور شد، شاهزاده کامران میرزا از استماع این خبر متوحش گشته سیصد سوار جرّار به امداد جلال‌الدین میرزا فرستاد و در بین راه در شبی تاریک

---

۱. سورهٔ هود، آیه ۸۲

سوار[ان] کامران میرزا و لشکر جلال‌الدین میرزا به یکدیگر نزدیک شده و هر یک دیگری را سواره خصم پنداشته رأیت حرب افراشته تیغ ستیز را به فسان و شمشیر کین را از میان کشیده به منطوق اَللّهم اشغل الظالمین بالظّالمین تا طلوع صبح اکثر ایشان صهبای فنا چشیده (نظم)

چه زنگی شب دید روی سیاه | در آئینه عالم آرای ماه
زد از قهر آئینه را بر زمین | بخندید ناگاه صبح از کمین

آن دو لشکر یکدیگر را شناخته انگشت ندامت به دندان گرفته هر یک گسسته عنان و شکسته سنان به شهر خویش با دل ریش کوس حرکت نواخته (شعر)

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب | تنها جهان بگیرد بی‌منت سپاهی

و چون حسب‌الحکم شهریار ذوالاقتدار کهندل‌خان، سردار محمد عمرخان را با لشکری آراسته و پیراسته شیرافکن شمشیر زن (شعر)

سپاهی چه زنبور با نیشتر | ز غوغای زنبور هم بیشتر

بدفع سلطان جلال‌الدین میرزا به جانب مقصود روانه نمود و علمای سنّه قندهار از اطاعت کهندل‌خان سردار با شهریار دادار قاجار و نفاق با سنیّان بدکردار متغیر الحال گشته بر دوش منابر بر آمده فریاد وامذهبا و وا عمرا بلند کردند و ششصد نفر از عوام به عزم رزم غازیان اسلام روی به شهر هرات آوردند. طلایه‌داران اردو به عرض مقیمان پایه آسمان مایه رسانیدند، شیر بیشه شجاعت و جوهر شمشیر جلادت امیر توپخانه مبارکه حبیب‌اللّه‌خان شاهسون با سیصد نفر سرباز خاصه و صد سوار و دو عرّاده توپ آتشبار بدفع آن فرقه نابکار روانه و در سه فرسنگی اردو تلاقی فریقین واقع شده و اهالی قندهار در عزیمت اول رو به هزیمت نهادند و قدم به درون قلعه خرابی گذاشتند و امیر توپخانه به یورش حکم کرده آن قلعه را به تحت تصرف درآورد و پانصدو نودونه نفر از ایشان را سر برید و یک تن از آنها را زنده با رئوس آن فرقه منحوس به حضور خسرو میمنت مأنوس آورد و شاهنشاه جهان پناه بعد از جویا شدن از احوال قندهار و کیفیت این مخالفت و کارزار او را مطلق‌العنان فرموده تا این اخبار ضاره سارّه را به علمای عامه برساند و از آن سرها منارها برپا شد تا آیندگان و بینندگان ببینند و دانند که (شعر)

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار | چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و سابقاً در داستان توقف بسطام مذکور شد که محمد طاهرخان قزوینی با تحف لایقه

به نزد امپراطور اعظم دولت روس نیکولای پاولیچ که به عزم سیر سرحدات ایروان آمده بود مأمور گردید، بعد از ورود به تبریز در رکاب مهین شیر بیشه جهانداری و گزین تیر جعبهٔ دشمن شکاری ولیعهد دولت ایران السلطان ناصرالدّین میرزا که در سن هفت سالگی بود و امیرکبیر نظام محمدخان زنگنه‌ای و عیسی‌خان ولد امیر محمدقاسم‌خان قاجار و افضل‌المحققین و اکمل المدققین حاجی ملا محمود معلم ولیعهد و جمعی از رؤسای آذربایجان به جانب چخورسعد ایروان روان شد. هنگام عبور از آب ارس که حد مابین دولتین علیتین است یرنال نخجوان به استقبال قیام نموده، در روز ورود به ایروان سپهسالار تمام نظام روس با توپخانه و افواج استقبالی شایان کرده و ولیعهد را در جای مناسب مقام دادند. روز دیگر امپراطور اعظم وارد ایروان گشته سرکار ولیعهد عزیمت ملاقات فرمودند و امپراطور تا دم کریاس به شرایط استقبال پرداخته ولیعهد را در آغوش گرفته در بالای اورنگ خویش متمکن ساخته و امیر نظام و عیسی‌خان را بر بالای کرسی زر اذن جلوس داده و سخن از اتحاد دولتین در میانه نهاده و در ضمن آن مذکور ساخت که پس ندادن فراریان جانبین و نگه داشتن نوکر طرفین خلاف شرط مودت است، بالاخره این عمل باعث کینه و خصومت. اگر رای قضا اقتضای خدیو ایران قرار گیرد و فوج ینکی مسلمان را مطلق‌العنان سازد و ما نیز اسیران ایشان را به جانب ایران روان و این عمل از کمال الطاف و باعث دفع کدورت و خلاف. و امیر نظام کلام وی را مستحسن شمرد، محمدطاهرخان تحف و هدایا از نظر وی گذرانید و امپراطور در مدت شش ساعت توقف ایروان تعارفات ایران را قبول و تعارفاتی که باید نسبت به سرکار ولیعهد و همراهان ایشان نماید بجای آورده با عذر تمام بر کالسکه خویش نشسته با دوازده سوار راه مراجعت پیمود و سرکار ولیعهد دو روز توقف نموده بعد از رفع خستگی مراجعت به جانب دارالسلطنه تبریز فرمود. محمدطاهرخان مرخصی حاصل نموده وارد اردوی کیهان پوی گردید و حکایت سفارت را به تفصیل مذکور ساخت و به کم و کیف گفتار امپراطور اعظم پرداخت و شاهنشاه جهان پناه حکایت افواج ینکی مسلمان را موافق قاعده دوستی دید و گفتار او را پسندید و چون میرزا اسد الله‌خان ابن میرزا رضاقلی نوائی وزیر دارالمرز در این زمان روی به وادی خاموشان نهاد، محمدطاهرخان در ازای این خدمت به لقب وکیل‌الدوله سرافراز شده و به منصب وزارت دارالمرز ممتاز و چون سپاه نصرت پناه به محاصره قلعه هرات مأمور شدند و امیر بهادر جنگ از سمت تلّ بنکی به حفر سنگر اشتغال نمود نظر به جراحت زخم سابق و

عیاشی و غلاشی نالایق بر ابواب جمعی خویش مانند شاهزاده کامران میرزا بر سلطنت هرات بی‌اقتدار شد و افواج شقاقی نیز که پیوسته با یکدیگر در کینه و شقاق بودند به عوض میدان رزم به ایوان بزم قدم نهادند و بجای کینه دشمن با یکدیگر ابواب نفاق گشادند و افاغنه از احوال ایشان استحضار یافته آنها را مانند غزال پا بسته و کبک پر شکسته دیدند، نخستین با ایشان طرح دوستی و اتحاد مذهبین کاذبانه در میانه انداخته و دوستی آنها به مقامی انجامید که هر یک به مکان یکدیگر منزل ساخته. شقاقیان چون گفتار به گفتار رام و مانند خرگوش به خواب خوش آرام گرفتند، افاغنه شبی با خاطر جمع به اجتماع تمام به عزم شبیخون بعضی در پیش شقاقیان بودند و برخی بیرون آمده تمام شقاقیان را مست و خراب چون بخت بد در خواب دیدند با تیغ‌های آخته بر سر آن‌ها تاخته صدوپنجاه نفر از ایشان را مقتول ساختند و یک توپ دوازده پند [پوندَ] را برداشته به درون شهر قدم گذاشتند و از این تکاهل آن نفاق پیشگان علاوه بر اینکه سرها به باد دادند از نظر اقدس نیز افتادند.

و در این زمان میرزا علی‌نقی فراهانی منشی اسرار خاصه سلطانی به سبب ناپاکی و بی‌باکی بعضی خیانت‌های کلی از وی بروز کرده به طناب غضب خسرو قمر رکاب رشتهٔ حیاتش گسیخت و به سنگ قهر خدیو مالک رقاب صهبای روحش از مینای کالبدش فروریخت و چون قبل از این محمد عمرخان سردار به دفع سلطان جلال‌الدّین میرزا به جانب فراه و اسفزار لوای حرکت افراشت بعد از چشیدن جرعه صهبای مراد از ساغر آرزو و استیصال جلال‌الدّین میرزا و تصرف اسفزار و فراه سلطان جلال‌الدّین میرزا با اسمعیل‌خان کلانتر و کارکن آن حدود عزم طواف کعبه حضور نمود و شاهنشاه جهان پناه نواب مستطاب شاهزاده آزاده محمدرضا میرزا را به مهمانداری او مقرر داشت، با اعزاز و احترام در منزلی نیک مقر گزید و محمد عمرخان نیز بعد از انتظام امور آن حدود با لشکری نامعدود شرفیاب حضور اقدس گردید.

چون شاهزاده کامران میرزا دید که از وزیدن سموم فتنه خاک هستی افغان به باد فنا رفت و از باریدن تگرگ مرگ سرهای بزرگان چون خاک بی‌بها و ساکنان هرات را نیز از قتل اقربا و خویشان دل دو نیم آمد و بدان بلد منطوق یغشی النّاس هذا عذاب الیم[1]



۱. سورهٔ دخان، آیه ۱۱

نازل و از تصرف بلاد و اطاعت افاغنه رشته امید گسسته و اهل شهر از عدم هیزم و نمک به تنگ آمده هر روز فوجی بیرون آمده قراولان اردو، ایشان را گرفته به حکم شاهنشاه به یاسا رسانیدند، این نیز نمک جراحت وی گشته در کمال عربده و ستیز یار محمدخان افغان را مخاطب و معاتب ساخت (نظم)

کای بی‌نمک این چه شور بختی است — با سست رکابی این چه سختی است

این صاعقه بر گیاه ریزند — با مورچه چنین ستیزند

تعذیب عباد تا کی و تخریب بلاد تا چند، نه پائی که بگریزیم و نه دستی که به ستیز درآویزیم، دست از خدعه و حیله بدار و به پیش این مؤید کردگار قدم اطاعت گذار، سها را با آفتاب چه یارای دم زدن و کتان را با ماهتاب کجا حدّ تیغ کشیدن (مصرع)

به باز پنجه زدن لایق کبوتر نیست

و آن غدار مکار چنین عرضه داشت که اینک یکی از بزرگان افاغنه را به اردوی کیهان پوی فرستاده پس از بخشش جرائم و عفو افعال ناملایم با عاصیان عزیمت حضور نمائیم. لهذا یکی از بزرگان افاغنه را با عرایض عجزآمیز بدان درگاه فلک خرگاه روانه داشت و شاهزاده کامران میرزا در اول عریضه این فرد را نگاشت (فرد)

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی — کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

و در ضمن عریضه مستدعی این گردید که حضرت اقدس یکی از بزرگان اردو را به شهر روانه سازد و پس از اطمینان از مراحم شاهنشاهی شرفیاب حضور شوم. و شاهنشاه جهان پناه قطب دایرهٔ وحدت و ولی حضرت احدّیت جناب مستطاب حاجی عبدالمحمد محلاتی را به درون شهر مأمور ساخت. پس از ملاقات جناب فضیلت مآب شاهزاده کامران میرزا را و اطمینان به مراحم شاهنشاه عزم حضور موفور السرور داشت که در خلال آن احوال از جانب ویکتوریا پادشاه انگلیس مکنیل صاحب ایلچی وارد اردو شده در خفیه رسولی به شهر هرات فرستاد و آنها را منع اطاعت کرده و خود روی به کریاس گردون مناص آورده ثنای پادشاه دین پناه را به مضمون این نظم بر زبان رانده (شعر)

درخشنده تیغت عدو سوز باد — کمند و کمان از تو پیروز باد

چنان باد کاختر به کامت شود — همه دخل عالم به نامت شود

نگین فلک زیر نام تو باد — همه کار دولت به کام تو باد

بعد از دعا و ثنای پادشاه جهان پناه چنین عرضه داشت که من از جانب امپراطور

دولت انگلیس به حضور خسرو خدم برجیس مأمورم که چون مابین دولتین علیتین اباعن جد رشتهٔ دوستی محکم است و پشت مخالفت خم، اینک محاصره شما هرات را باعث اغتشاش هندوستان است و سبب کدورت دولت انگلیس و ایران نظر به اتحاد طرفین روی به دارالخلافه گذارید و از تصرف افغانستان دست بردارید. خسرو زمان و زمین از گفتار آن سفیر ناآزموده دل پر از کین ساخت و ابرو پر از چین به مفاد اذا تغیّر السّلطان تغیّر الزّمان به بانگ جنگ آن بی‌فرهنگ را از حضور دور کرد و جناب حاجی عبدالمحمد نیز چون آنها را از اطاعت برگشته دید روی به اردو نهاد و باز توپچیان شاهباز آذر را از دهان توپ برگشادند و سربازان دادمردی و مردانگی دادند.

گفتار در کیفیت احوال بلده هرات و بعضی اتّفاقات در هنگام محاصره آن شهر جنت آیات و یورش سپاه ظفر فرجام و سایر کیفیت به تقدیر ملک العلام

بر ضمایر فطنت مآثر طالبان حدیث و اخبار و بزم آرایان محافل سیر و آثار پوشیده نماند که قلعه هرات در استحکام با سد سدید اسکندری دعوی انبازی می کند و دیده‌بان بروجش با دختران سپهر همرازی، طایر خیال را بر کنگره باره‌اش تصوّر عبور نیست و پیک اندیشه را در حواشی حصارش اندیشه مرد زند (بیت)

از چهار ارکان و وز سبع سماوات طباق — نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین
ناید از دستش که پا بر گوشه بامش نهد — گر شود آن سعبه‌اش سبعین وآن چار اربعین

و وهم دوربین را بر کنگره وی بنای عبور بود همت بزرگان را نردبان ساخت و فلک دوّار را بر بارهٔ او حاجت نظاره از شب در چشم سرمه کشید بروجش با باره سیمین سپهر به کرّات دعوی برتری را بالمشافهه آیت انّ اوهن البیوت لبیت العنکبوت[1] خوانده و حافظین وی غله را به سنبله و کاه را به کاهکشان سپرده و در بنای وی احوال مختلف است. بروایتی هری نام دختر ضحاک تازی او را بنا نهاد بقولی از بناهای جهان پهلوان نریمان است و شاعری در تفصیل بانیان هرات گفته (رباعی)

لهراسب نهاده هری را بنیاد — گشتاسب ز نو بنای دیگر بنهاد



۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۴۱

بهمن بنوی عمارتی دیگر کرد اسکندر رومیش همی داد به باد

و بعقیده قومی اصل بنای وی از اسکندر رومی است و بروایتی از بنای خضرو الیاس علیهم السلام است ولیکن اصح روایات این است که قبل از ظهور اسکندر بنائی داشت چون اسکندر بدان سرزمین قدم گذاشت با حکما و صاحبان نیرنجات و طلسمات مشورت کرده که می‌خواهم در ساعتی سعدبنائی در وی نهم که به تحت تصرف بیگانگان جبراً در نیاید و کمند هیچیک از سلاطین قهراً بر کنگره وی بند نشود. حکماء دانشور بهمدستی معماران اقلیدس هنر، در زمانی که لایق دانستند آن قلعه را بنا گذاشتند. چنانکه از تتبّع کتب اخبار نیز مستفاد می گردد که احدی از سلاطین آن بلد را به قهر و غلبه به تحت تصرف نیاورد و هیچیک از خسروان به ضرب تیرپران و شمشیر برّان، او را ضمیمه ممالک نکرد و هنگامی که چنگیزخان بقتل و غارت ایران قدم گذاشت تولی‌خان را به تصرف خراسان مأمور داشت و تولی‌خان در هر شهری نهر خون روان ساخت و تمام بلاد ایران را ویران، چون روی به محاصره هرات نهاد نخستین ایلچی زنبور[1] نام به نزد اهالی و بزرگان هرات ملک شمس‌الدین محمد جرجانی که از قبل سلطان جلال‌الدین مینکبرنی[2] ابن سلطان محمد خوارزمشاه حکمران آن بلد بود فرستاد که اگر خواهید که از سخط جهان سوز و قهر زهر آسای ما سالم باشید و مصون مانید، بدون تأمل قدم اطاعت پیش گذارید و ملک شمس‌الدین ایلچیان را بقتل مقتول ساخت و به استعمال آلات حرب پرداخت و در هفت روز محاصره هزار و هفتصد مرد جنگجوی شیر دل از لشکر تولی‌خان به تیران واصل شدند و در روز هشتم ملک شمس‌الدین در بین جنگ به خدنگ تیز آهنگ یکی از مغول گردن بر غل مرگ نهاد و با وصف این که خانه بی کدخدا ماند و کشتی بی‌ناخدا، تولی‌خان چون دید که به غلبه و زور تصرف آن بلد نهایت مشکل است و در یورش پای حیات عساکر وی در گل به پای خندق برآمده، با اهل شهر سوگندهای غلیظ برای مصالحه یاد کرده تا اینکه ابواب مسالمت گشاد و ملک ابوبکر مراغنی رابا یکی از مقربان درگاه منکنای نام به حکومت آن بلد نهاد، خود مراجعت کرد. و در ثانی اهالی هرات نقض عهد نموده مأمورین تولی‌خان را بقتل آوردند و ملک مبارزالدّین سبزواری را بزرگ خویش کردند و چنگیزخان پس از استماع این خبر ایلچدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جرار به

---

۱. متن: ایبور، با توجه متن روضة الصفا و حبیب‌السیر اصلاح شد

۲. متن: منکرانی؛ ولی در حاشیه مینک برنی

شهر هرات مامور ساخت و او نیز آن بلد را محاصره و مدت شش ماه و هفده روز بکوشش پرداخت، بالاخره به طریق مصالحه پیش آمده شهر را گرفتند و با صرصر مرگ خس و خار وجود ایشانرا از سرزمین حیات رفته.

هلاکوخان نیز به طریق مصالحه در آن دیار لوای اقتدار افراخت و امیر تیمور صاحبقران هم به طرز خوش آن بلد را تصرف ساخت و در عهد شاه عباس ماضی که عبیدالله‌خان ازبک به تسخیر بلاد خراسان یکران کشید و اکثر آن بلاد را به اندک محاصره متصرف گردید، در محاصره شهر هرات مدتی مدید تیر آرزویش به سنگ آمد و پای شجاعت لنگ و بالاخره امرای خراسان خصوص ملامیر باخرزی روی به اطاعت وی نهاد، دو برج را بدست ازبکیه داد. با وجود این عبیدالله خان باز برآن بلد تسلط نیافت تا اینکه علی قلی‌خان شاملو حکمران آن دیار بدرگاه اطاعت شتافت و نادرشاه افشار دو بار با لشکر بسیار روی به محاصره هرات گذاشت و هر دفعه بدون مصالحه رأیت اقتدار نیفراشت و از این قبیل حکایت در کتب مبسوطه تواریخ بسیار است.

و شهر هرات از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات «صدک»[۱] و عرضش از خط استوا «لدک»[۲] و دور بارویش نه هزارگام، وهری رود در غایت گوارندگی از برابرش روان است و اکثر اطراف شهر باغ و بستان و در فصل تابستان پیوسته باد شمال می‌وزد و اگر نسیمش را نسیم نعیم گویم می‌سزد و گفته‌اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماء الخوارزم فی بقعة لم یمت النّاس فیها ابداً و در وصف هرات گفته‌اند (رباعی)

گر کسی پرسد تو را از شهرها خوشتر کدام — گر جوابش راست خواهی گفت او را گو هری
این جهان راهمچو دریادان خراسان راصدف — در میان آن صدف، شهر هری چون گوهری

و آن دیار در حین حکومت ملوک غور به نوعی آبادان شد که به روایت مجدالدین محمدالحسینی صاحب کتاب زینت المجالس چهارصد و چهل هزار خانه و دوازده هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا در وی دایر شد و در زمان چنگیرخان از ستیز آن قوم بی‌ایمان ویران، دیگر باره در عهد شاهرخ میرزا آبادی وی بیشتر از پیشتر گردید و در دولت سلطان حسین میرزای بایقرا به کمال آبادی رسید و در زمان شاه عباس

---

۱. متن: «صلدک»
۲. متن: «کدل»

ماضی عبیدالله‌خان ازبک آن بلد را به تحت تصرف درآورد و بسیارش را ویران کرد و دیگر باره بدست اولیای دولت صفویه درآمد و در اواخر سلطنت شاه سلطان حسین صفوی افاغنه بر آن ملک کوس ایالت نواختند و تا عهد نادرشاه افشار سنجوق سلطنت افراختند.

پس از انقضای دولت افشار به تقدیر پروردگار احمدشاه درّانی ایشیک آقاسی‌باشی نادرشاه در آن حدود حدیث حکمرانی در میانه نهاد و بعد از وفات وی تیمور شاه درّانی افسر ریاست بسرنهاد و بعد از آنکه دست فلک، آهن وجود او را در آذر گذاشت، شاه‌زمان ولدش حکمران کابل و قندهار شد و شاه محمود پسر دیگرش شهریار هرات و فراه و اسفزار و در سنه یک هزار و دویست و دوازده مابین برادران میثاق به شقاق مبدل شد و تفاق به نفاق و شاه زمان بر وی استیلا یافته شاه محمود با برادرش شاهزاده فیروز میرزا و پسرش شاهزاده کامران میرزا به درگاه حضرت اعلی فتح علی شاه شتافته قریب به یک سال در ایران بسر برده، پس از آن بجانب افغانستان مراحل شمرده با شاه زمان و قیصر میرزا رأیت حرب افراخت دیگر بار مخذول و منکوب سمند قرار بدرگاه حضرت اعلی تاخت، در کرت ثانی به امداد حضرت خاقانی ملک موروثی را بدست آورده، رفته رفته بر اورنگ سلطنت تمام افغانستان نشست و حق نعمت ولی نعمت را فراموش کرده بارها با والیان خراسان کمر محاربه بر میان بست و در هر بار شیشهٔ اقتدارش شکست.

و در سنه یک هزار و دویست و سی و سه که فتحی‌خان افغان سلاح نزاع شجاع‌السلطنه بر قامت خود راست کرده از آن هنگامه شکست فاحش خورده، حسب‌الحکم شاه محمود از حلیه بصر عاری گردید و به منطوق ذلک جزیناهم بما کفروا[۱] گوشه نشین کنج ذلّت و خواری و بیست نفر از برادران وی کهندل‌خان و شیردل خان و غیره بر شاه‌محمود شوریده بغیر از شهر هرات سایر ممالک از تصرف وی بدر رفت. و در سنه یک‌هزار و دویست و چهل و یک پسر وی شاهزاده کامران میرزا با او طبل سرکشی فرو کوفت و ارغوان میرزا ولد شجاع‌السلطنه را در هرات آورده به همدستی وی بر مسند سلطنت جلوس کرده و شاه محمود از این اندوه بدرود عالم فانی نمود.

شاهزاده کامران میرزا به شهر هرات ابواب سلطنت گشود و امور وزارت را به کف کفایت یارمحمدخان افغان الاکوزه داد و خود روی به لهو و لعب و عیش و طرب نهاد؛



۱. سورهٔ سبا، آیه ۱۷

تمام عمر جز سکر بنگ و شراب و فکر چنگ و رباب اندیشه نداشت و اصلاً امور سلطنتش پیشه نه. نقد شاهی در دست او چون گوهری در کف نابینائی بود و عروس ملک در آغوش وی چون بکری در صحبت عنینی و در حقیقت در این اوان شاهزاده کامران میرزا در واگذاشتن هرات به هیچ وجه عذری نداشت و اگر خود مختار امور بودی شهر را وا می گذاشت؛ ولیکن یار محمدخان چون می‌دانست که پس از تصرف هرات البته نظر کیمیا اثر شاهنشاهی خاتم سلیمان را به تصرف دیو بد گهر و گهر ملک را به دست پیله‌ور نخواهد داد و افسر ایالت بر فرق یکی از وارثان ملک هرات خواهد نهاد هر روز نقشی ریختی و هر ساعت حیلتی تازه برانگیختی. گاهی در زبان عوام شهرت داده که نظر به اغتشاش ایران اردوی خسرو فلک رفعت را فردا بنای حرکت است و گه گاه گفته که از عدم آزوقه در کمال عسرت در ورطه بلا و غوطه فنا شناور و عنقریب وادی صلح را پی سپر. و چون کارش از ضرب توپ و تفنگ به تنگ آمد در مقام جنگ درنگ نموده به ظاهر ابواب صلح گشوده و هرروز خلقی کثیر از شیعهٔ اثناعشری را از شهر بیرون کرده اموال و آزوقه ایشان را به اهل سنّه مفوّض می‌داشت و بدین طریق قلعه هرات را نگهداشت و سخن‌سنج گرانمایه و انوری روش عنصری پایه جناب وزارت مآب میرزا محمد تقی علی آبادی صاحب تخلص در باب محاصره هرات قصیدهٔ غرائی به سلک نظم انتظام داده و تحریر بعضی از آنها در این مقام مناسبتی تمام دارد و هو هذا:

ای شمع شبستان من ای سرو گلستان — برخیز که شد آذر و آمد مه نیسان
روز طرب و مستی و عیش است به گلشن — هنگام نشاط آمد و هنگامهٔ مستان
مستانه ز کاشانه به باغ اندر بخرام — با سرو بچم بر لب جو برزده دامان
بلبل قدری گوید و خاموش نشیند — چون طفل نوآموز که آید به دبستان

برگیر نصیب از گل و ریحان که به گیتی — پیش از دوسه مه نیست نصیب گل وریحان
از سبزه بساط است همه عرصهٔ گلشن — بنشین به نشاط اندر و بسرای بدستان
یک سال فزون است محمد شه غازی — کاورد ز ری رأی عزیمت به خراسان
در دهر نه ملکی که نه او راست مسخر — بر تخت نه شاهی که نه او راست به فرمان
دیگر به کدامین کشور آن همه لشکر — کس را نبود آگهی از رأی جهانبان
بازش ز پی صید کجا دارد پرواز — اسبش به گه رزم کجا سازد جولان
آن رأیت منصور کجا بندد پرچم — آن لعبت مستور کجا گردد عریان

فوجش به کجا موج زند در شط جیحون / خیلش به کجا پره کشد در خط ختلان

آوازهٔ کوسش به کجا بردر کشمیر / اندازه رزمش به کجا در حد ملتان

پرداخت به یکباره همه لشکر خوارزم / در زیر سم باره همه کشور افغان

گفتند هری شهریست زائیده عشرت / نی‌نی مشنو بحری است آبستن طوفان

مردانشان گفتندی رامشگر و قوال / افیونی و میخوار و تن انبار و تن آسان

ایدون همه قوال شده یک سره قتال / رامشگر ایوانشان چالشگر میدان

نشنیده به دهر اندر کس شهری چونین / نادیده به شهرند اندکس قومی چونان

یأجوج بکرد اندرشان سد سکندر / دیوان و بدور اندرشان بند سلیمان

از تیغ درانده همه سینه گردون / از تیر برارنده همه دیدهٔ کیوان

فرمانده افغان شده در قلعه حصاری / بگزید بر آن قلعه یکی مرد نگهبان

لشکر کش انسان که به ایران در گودرز / حیلت گر چونان که به توران در پیران

از رزم ملک روی نهان کرده به باره / از رزم ملک باید رخ کردن پنهان

با رأی زن پیر ملک موسی و هارون / آن مدبر و آن پیر چه فرعون چه هامان

این نیل شکاف از در تائید الهی / این غرفهٔ حیرت شده در لجهٔ خذلان

چون دایره بر نقطه همی پیچد لشکر / بنشاند بدور اندرشان خسرو دوران

شد بارهٔ آن قلعه یکی سور جهنم / خندق به برون سور یکی حفرهٔ نیران

آن پیر دژ آهنگ در آن مسکن ویران / از توپ دژ آشوب نه سر دید و نه سامان

الغوث از آن اژدر پرندهٔ آذر / از آذر نشنید کسی اژدر پیران

پران شده بینی همی اندر صف دشمن / چون تیر شهابی که بتازد سوی شیطان

گفتی که به جسم اندرشان در روز آذر / گفتی که به چشم اندرشان در شب پیکان

بادی نوزید یشان جز جنبش پرچم / صبحی ندمید یشان جز شعله سوزان

در گرد سپاه ار بنمودی رخ خورشید / چون دود شدندی به فلک از طمع نان

بر مردهٔ خود شاد یشان بودی چون سگ / تا جیفه بخوردندی و شکستندی ستخوان

آن شعبده ساز افغان از حیلت و نیرنگ / گاه از در طاعت بدو گاه از در طغیان

طافح به شبستان دراز باده و افیون / بیهوده همی بانگ زدی چون سگ کهدان

چونین سفری سخت ز شاهان نشنیدم / شهنامه بسی خواندم و افسانه فراوان

آن لشکر آراسته در موکب خسرو / با ساز سلیح آمده ز ایران سوی توران

در دشت همی خار درودند بهِ چنگال / در کوه همی خاره بریدند به دندان
میسند که در ورطه درافتند و به حیرت / مشکل ز چه بایستی کاری که پس آسان
امسال به ملک و حشمش راندی لشکر / سال دگرش در زن آتش به تن و جان
جنگی به شب و روز درنگی به مه و سال / عزمی که بدین سیرت و رزمی که بدان سان
فرسوده شود تیغ و سنان گرچه ز پولاد / پالوده شود پیکر و جان گر چه ز سندان
از امر جهان بخش شه و آن پدر وجد / از جد و پدر بود در آن کشور سلطان
او را چه محل تا به ملک ید بسگالد / لیکن بخجد سگ به پلنگ از خطر جان
روبه بدرون دخمه خویش از در تشویش / نشکفت که جنگ آرد با شیر نیستان
سر تا بسر ملک ملک راست مسخر / گوباش تو چون جغد در آن مسکن ویران

بهر تقدیر این رشته گسیخته سخن را به گره عبارت بستن بهتر و طایر پریده کلام را در آشیانه فصاحت نشاندن خوشتر سلسله پریشان روایت را به ذکر وقایع دولت ابدمدت انتظام باید و جراحت سخن را بدین مرهم التیام (شعر)

باز گو ای باز عنقا گیر شاه / ای سپاه‌اشکن به خود نی با سپاه

پایه بلند سایه ایوان دنیا و دین و سایه بلند پایه حضرت جهان آفرین مهر کرم، هلال علم، مالک رقاب امم، فخر ملوک‌العرب و العجم شاهنشاه جهان پناه که مظهر رحمت ربانی است نخستین عزیمت قضا ضمیمت و همت والا نهمت به تسخیر هرات و قلع و قمع دشمنان بدنهاد گماشت. آسایش مملکت و رعایت رعیت منظور نظر کیمیا اثر داشت نه قتل عبادالله و سفک دماء. چون کار محاصره هرات بدین جا انجامید و پیوسته یارمحمدخان را باره نافرمانی سبک عنان گردید و همی در پی جنگ و جدال بودند و از کلمات مکنیل صاحب ایلچی انگلیس نیز خسرو خدم برجیس متغیّر الحال گشته کمر کینه افاغنه بر میان بسته بریکران تیزتک نشسته (شعر)

برقی گرفته در کف و ابری به پیش رو / ماهی نهاده بر سر و چرخی به زیر ران

از طرف مصلی کالّلیث الجسور و التمساح الحصول با اسب دولت مانند بخت دولت به بالای تل بنکی که نزدیک شهر است و محل خوف و خطر برآمد پیوسته گلوله توپ و تفنگ و شمخال مانند سلسله بهم بسته و چون قطره باران پی در پی می‌بارید و از کرم الهی به وجود شاهنشاهی چشم زخمی نرسید ، آری (نظم)

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای / نبرد رگی تا نخواهد خدای

شهریار جهان پناه بعد از دستورالعمل به طریق هندسه برای نهادن توپ قلعه کوب و قاعده بردن یورش سپاه قیامت آشوب از آنجا مراجعت فرمود و امیر توپخانه به تخریب شهر همت گماشت و در ده روز در بروج و باره آبادی باقی نگذاشت و شب دهم نواب مستطاب شاهزاده اعظم محمد رضا میرزا به سنگر اسکندرخان سردار مأمور گردید و سیف‌الدوله نواب سلطان محمدمیرزا به سنگر ولی‌خان تنکابنی و مؤلف این اوراق به سنگر محمدخان سردار و افواج عراق و نواب حمزه میرزا به سنگر حسام‌الملک کلب علی‌خان افشار تعیین شده که سرباز را به یورش ترغیب و سنگ جنگ به آبگینهٔ ناموس افاغنه زده، و سپاه ظفر پناه دو ساعت قبل از طلوع فجر به یورش مامور شدند و هر یک در کمال شوق تهیه خویش را مهیا کردند و مکنیل صاحب ایلچی انگلیس از این اخبار خاطر مجموعش پریشان شد و چون مار گزیده به خودپیچان و در همان شب روی به کریاس گردون مناص نهاد ، از روی مکر و تزویر جبههٔ بندگی بر خاک عجز و نیاز دارای گردون سریر سود و استدعا نمود که نظر به اتحاد سابق دولتین فخیمتین یورش فردا را موقوف فرمائید و مدت سه روز سپاه را از جنگ و ستیز منع نمائید تا اینکه من به درون شهر رفته شاهزاده کامران‌میرزا را با یار محمدخان افغان بدرگاه نصرت پناه آورم و شهر هرات را به تصرف عساکر ظفر مآثر دهم هر چند منطوق یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و مضمون بیت (شعر)

دلت با زبان هیچ همسایه نیست　　　روان تو را از خرد مایه نیست

بر تقریر آن غدار مکّار تفسیر می‌شد ولیکن برای خواهش سفیر دولت و اتمام حجّت افاغنه بدسیرت رقم قدرشیم به سنگرها صادر آمد که یورش فردا را موقوف دارید و مدت سه روز بدون جنگ و ستیز عمر را به آسایش مصروف (مصرع)

تا ببینیم که از پرده چه آید بیرون

و دست خط مبارک به نواب محمد رضا میرزا شرف صدور یافت که مکنیل صاحب را با چهار سوار و مهدی‌خان قراپاپاغ از در دروازه خشک بدرون شهر روانه سازد و مکنیل صاحب به اتفاق مهدی‌خان قراپاپاغ از دروازه خشک به شهر قدم نهاد و آن بدنهاد افاغنه را به تعمیر برج و باره ترغیب کرد و یار محمدخان را اطمینان داده که دو ماه یگر درنگ نمائید که کشتی‌های جنگی ما در روی دریای عمان نمودار شود و روز ا ـ ایران تیره و تار.

بعد از تعمیر حصار و اطمینان آن قوم بدکردار مبلغ ده هزار تومان به یار محمدخان داده به اردوی قدم نهاده و مهدی‌خان قراپاپاغ کیفیت را به تفصیل معروض داشت و حضرت شهریاری از خدعه و مکر آن غدّار متغیّر الحال گشته او را از اردو بیرون کرد و او نیز روی به لندن آورد و شاهنشاه جهان پناه چنین حکم فرمود که مهندسان کاردان دو قلعه بزرگ موسوم به باسلیان از طرفین برج خواجه عبدالمصر یکی به طرف دروازه قندهار و دیگری به سمت دروازهٔ خشک بنا کنند تا به شهر سرکوب شود و به ضرب توپ دشمنان مخذول و منکوب. و نواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا بسرکاری وی مأمور شد.

و جناب فضیلت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات به حضور اقدس عرضه داشت که اگر ماذون دارید توپی بزرگ برای خرابی شهر ریخته شود تا خاک قلعه با خون افاغنه آمیخته. حسب‌الفرمان خسرو زمان بریختن توپی بزرگ که گلوله‌خور وی هفتاد و دو پند [پوند] و هر پندی نود و شش مثقال است و آن توپ در بزرگی بحدّ کمال مأمور شدند. مهندسان دولت رابع فرنگستان که عبارت از روس و انگلیس و فرانسه و نمسه [اطریش] باشد از استماع این سخن علی رئوس الاشهاد لب به خنده گشادند که ریختن توپی چنین در هنگام آسایش و استعداد مقدور نیست و در این شر و شور حاشا و کلا بازوی عمل بی‌زور. و جناب حاجی سلمه الله تعالی از حضرت الهی و هور بلند شاهنشاهی استعانت جسته بدون توپ ریز و استعداد تمام در چند ایام چهار توپ هفتاد و دو پند که نظیر ایشان یک عدد در دارالخلافه طهران است مشهور به توپ مروارید از کوره درآورده، تمام فرنگیان از این تردستی متعجب گشته بر حسن تدبیر جناب حاجی آفرین گفتند. به فرمان حضرت شاهنشاهی دو عدد وی به روی باسلیان و دو عدد دیگر به بالای تل بنکی نهادند و هنگامی که گلوله از دهان وی گشادند در میانهٔ اردو به منطوق اذا زلزلت الارض زلزالها زمین چنان در جنبش آمد که بیم آن داشت که تمام اهل اردو از قرع آن به آتش هلاک محترق گردند در میانه شهر خانه‌ها خراب کرد و مرغ روح جمعی را بر دم آتش مرگ کباب (فرد)

زمین لاله گون شد هوا نیلگون　　　بر آمد همی موج دریای خون

و در این زمان محب علی‌خان ماکوئی سرتیپ با یک فوج خوئی وارد اردو شده او نیز به سنگر نبی‌خان قره گوزلو مأمور گردید و شیرمحمدخان سردار هزاره‌ای نقض عهد نموده با هزار سوار جرار به سر اسب‌های توپخانه و اهل اردو که در چمن به چرا مشغول بودند

تاخته و قبل از اطلاع سلیمان‌خان افشار سرکرده هزار سوار جلادت شعار که حافظ آنها بود قریب به ششصد رأس اسب غارت کرده علی سبیل التّعجیل مراجعت نمود و از تعاقب آنها سلیمان‌خان روانه شد و از اردو نیز سواره کردستانی مأمور، قریب به پنجاه رأس اسب را پس گرفته باقی را به یغما بردند. و در خلال آن احوال خبر رسانیدند که از جمیع ممالک محروسه ایران مالیات و سیورسات و قورخانه و بارخانه به اتفاق محمدعلی‌خان ماکوئی سرتیپ و فوج دویم تبریز به سرداری مؤیدالدّوله نواب مستطاب طهماسب میرزا به تربت شیخ جام رسیدند بعضی از نفاق اندیشهای شکیبان این خبر را به افاغنه رسانیده ششصد سوار جرار بقتل و غارت مأمور گردید بنابراین گودرز دهر و رستم عصر امیرتوپخانه مبارکه حبیب‌الله‌خان شاهسون که (شعر)

سر دشمن به زیر پالهنگ آرد چنان آسان   که چابک‌دست‌خیاطی کشاندرشته‌درسوزن

و شیر بیشه شجاعت محمدتقی‌خان سرتیپ ابن علی‌خان بیات و مهدی‌خان قراپاپاغ و جهانگیر خان سرکرده سواره نظام ابن قاسم‌خان قوللرآقاسی باشی و پانصد سوار جرار نیزه گذار که به تیر چشم تیر می‌دوختند و به سنان آتش‌فشان خرمن ماه می‌سوختند (عربیه)

یمدّون من اید عواص عواصم   تصول باسیاف قواص قواصب

با دو عراده توپ آتشبار به دفع و رفع آن فرقه نابکار روانه شدند (نظم)

ز فولاد پوشان لشکر شکن   تن کوه لرزید بر خویشتن

و امیرتوپخانه در حدود شکیبان با سپاه افغان دچار آمده حلقهٔ شجاعت بر در ستیز زده از بانک کوس و تبیره دیده کیوان خیره شد و از دود توپ و تفنگ روی سپهر تیره (فرد)

عدو کشت چندان در آن کارزار   که از خون زمین گشت چون لاله‌زار

و سپاه ظفر پناه در اندک دمی لشکر افغان را مخذول و منکوب ساختند و منطوق واقتلوهم حیث وجد تموهم به کوس بشارت نواختند و قریب دو فرسنگ آنها را تعاقب کرده دویست و پنجاه سر بریدند و صدو پنجاه نفر زنده به قید ذلت کشیدند و از آنجا به مؤیدالدوله پیوسته با فتح و ظفر وارد اردو گردیدند و شاهنشاه جهان به محض ورود ایشان در دم سراپرده سلطنت بر اورنگ نصرت نشسته آن فرقه بدنهاد را مقرنین فی الاصفاد به نظر اقدس درآوردند و شیرمحمدخان سردار افغان والی سابق قوریان استدعا نمود که دو نفر ایشان از بزرگان افغانند اگر رأی قضا اقتضای شهریاری قرار گیرد هر یک مبلغ پنج

هزار تومان بر سبیل پیشکش ایثار نمایند تا جلاد غضب قهرمان ایران از خون ایشان بگذرد و آن حضرت لب مبارک به جواب نگشود و حکم بقتل تمام ایشان نمود و یکی از آن حرامزادگان به خدعه خود را از بند خلاص کرده با خنجر زهر آبدار به سمت اورنگ شاهنشاهی دوان آمد. چاکران درگاه بر وی حمله‌ور گشته یکی از دربانان را نیز به ضرب خنجر مجروح ساخت که تمام بار یافتگان حضور شمشیرها بر فرق وی آخته مؤلف نیز ضربت شمشیری بر فرق وی زد و به حکم شهریاری آن حرامزاده را به تیغ آبدار بند از بند جدا کردند، کالبدش را به آتش سوزانیده خاکش را بر باد داد [ند] و آنانکه در میدان جانبازی ترک سر کرده بودند و قدم شجاعت در معرکهٔ جلادت فشرده هر یک مافوق تصور به مراحم خسروی کامیاب شدند و اختیار تمام ایلات شاهسون علاوه مناصب توپخانه به امیر مرحمت شد و محمدعلی‌خان ماکوئی سرتیپ نیز با فوج دویم تبریز به سنگر نبی‌خان قره گوزلو معین آمد و سفیر کردستان به عرض سده سدره مرتبه رسانید که حسب‌الفرمان سلطان محمودخان قیصر روم به لشکر آن مرز و بوم چون میدان را بی‌هماورد دیدند به مضمون اینکه (بیت)

چه بیشه تهی گردد از نره شیر　　　شغال اندر آید به بیشه دلیر

به جانب محمره لشکر کشیدند و آن بلد را قاعاً صفصفاً کرده والی دارالسلام بغداد نیز از جاده اطاعت انحراف نموده روی به مصاف بابان و کردستان آورده و آزرم‌دخت زمانه در رزم آزمای مردانه (عربیه)

ولو کان النسآء لمثل هذی　　　تفضّلت النّساء علی الرجال

والیه بنت خاقان مغفور حضرت اعلی که به حکمرانی کردستان اشتغال داشت با وی رأیت ستیز افراشت و او را تا دم دروازه بغداد تعاقب کرده سر و زنده بسیار بدست آورده و در این زمان شاهنشاه جهان پناه را به خاطر مبارک خطور کرد و با چاکران در بار خلافت مدار مذکور ساخت که آیا از شما کی به میل طبیعت می‌تواند ترک سر گفته و دست از جان شسته برای تجربه کمر یورش به میان بسته تا معلوم شود که به غلبه و زور عبور از خندق و خاکریز مقدور است یا اینکه دیده یورش از حیله تصرف بی‌نور. در میان تمام سرداران کسی را یارای آن نه که متصدی چنین امری خطیر شود؟ همه سر به جیب گمنامی فرو برده متعرض جواب نشدند به جز سرخوش‌خان افشار سرهنگ فوج قزوین که سرخوش از باده خوشگوار شجاعت بود سر خویش را در طبق اطاعت نهاده مردانه قامت به قبول این مطلب

راست کرد و حکم شهریاری صادر آمد که اسکندرخان سرهنگ فوج خمسه و مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ سمنانی و دامغانی نیز با او موافقت نموده ابواب یورش گشوده شود و سرخوش‌خان افشار به مفاد المنیة ولا الدینة بی‌محابا قدم جلادت در میدان معرکه نهاده به ضرب پیکان جگردوز مرد را با باره به یکدیگر دوخته و به آتش توپ جهان آشوب خرمن عمر افاغنه را سوخته از طرف برج خاکستر به خاکریز قلعه متوجه شد (مصرع)

از غریو کوس حربی گوش گردون گشت کر

و مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ سمنانی و دامغانی نفاق نموده از خوف غول‌های افاغنه با ابواب جمعی از بیغوله سنگر بیرون نیامد و سرخوش‌خان به اتفاق اسکندرخان از خندق و خاکریز گذشته سه شیر حاجی قلعه را تصرف نموده سی نفر از افاغنه را گرفته سر بریده با چهل شمخال و پنجاه عدد تفنگ به اردو ارسال داشت و در میان شیر حاجی نشسته عریضه به حضرت اقدس نگاشته که اگر حکم شاهنشاهی نفاد پذیرد شاهین صفت به نشیمن بروج طیران کنیم و تا مرغ روح در قفس بدن است در ربودن دانه عمر دشمنان پرافشان، خسرو جهانگیر فرمان قدر بنیان بدست خط مبارک صادر نمود که (مصرع)

آفرین بر قوت بازوی تو

اینک به سنگر مراجعت نما تا با تمام سپاه روی به یورش نهاده دادمردی و مردانگی داده شود. سرخوش‌خان با فتح و نصرت مراجعت کرد. در میان خندق اسکندرخان سرهنگ فوج هدف گلوله گشت با هزاران زحمت جانی به سلامت بدر برد پس از دو روز از آن الم، علم به صحرای عدم زد و منصب سرهنگی فوج خمسه به برادر وی توکّل‌خان مرحمت گردید و سرخوش‌خان افشار به انواع مراحم شهریار فلک مدار فرق به فرقدان و کلاه به کهکشان رسانید و حکم محکم با میرغضب صادر آمد که مصطفی‌قلی‌خان را بنا بر اهمال در جنگ به یاسا رسانند و او واسطه‌ها برانگیخت و متعهد گردید که در کرت‌ثانی یورش چندان کشش و کوشش نمایم یا سر در این راه گذاشته و یا قدم به برج نصرت گذارم، بنابراین قلم عفو بر خط جرائمش کشیده شد. و چون بر خسرو قضا دستور معلوم آمد که عبور از خندق و خاک زیر آسان است منشور داد که لشکر به مایحتاج یورش پردازند، از آن جمله نردبانهای دوازده پله ضرور بود که به همدستی وی عروج بر زبر بروج مقدور می‌شد. چون سپاه ظفر پناه از مسافت شیر حاجی تا برج شهر استحضار

نداشتند بعضی از گرگان افاغنه که به ظاهر در صورت بره بودند و آن بد کیشان از خدعه و تزویر در نظرها مرد سره نردبان را شش پله قرار دادند نخستین شکست در کار آوردند (شعر)

از دشمن و دوست رو به پرهیز — چون هیزم خشک از آتش تیز
کارش به جدل چو بر نیاید — خوش خوش در حیله برگشاید

و شاهنشاه جهان پناه تمام دلیران ترک و صفدران سترک را که فرّ بزرگی از ظل رماح جویند و بهشت از سایه شمشیر طلبند احضار حضور موفورالسرور نموده به لفظ گهربار فرمودند (فرد)

مردن کس به نیک فرجامی — بهتر از زندگی به بدنامی

اگر بالتمام در راه دین و دولت ثبات قدم دارید به عزم یورش فردا دست از جان شسته فکر آسایش در نعیم نمائید زیرا که جهاد با اهل کفر و ظلام است و در ثواب شهادت از کلام حضرت خیرالانام کما قال النّبی (ص) من ساک الله الشّهاده بلغه منازل الشّهدا و ان مات علی فراشه سران سپاه رضا به قضا داده و دل به مرگ نهاده متفق‌القول گفتند (نظم)

چو خورشید فردا درخشان شود — ز خون، سنگ لعل بدخشان شود
همه تن به تیغ و به پیکان دهیم — به نام به ناموس تا جان دهیم
چه انجام از دهر بر کند کیست — نکو نام مردن به از زندگیست

و پرسکی صاحب پسر پادشاه له [لهستان] که مدت زمانی به چاکری این دولت ابد مدت اشتغال داشت به استدعای خود به سنگر صمصمام‌خان برای یورش مأمور شد و نواب حمزه‌میرزا نیز به سنگر اسکندرخان معین شد و دلیران لشکر هر یک به سنگر خویش مراجعت کرده به فکر یورش فردا افتادند و چون به صمصمام‌خان ارس معلوم شده بود که نظر به خواهش امپراطور بعد از معاودت به دارالخلافه افواج ارس به وی تسلیم شود به هیچ وجه به حفر سنگر نپرداخته و سخن دروغی که مانند صبح کاذب از راستی فروغی نداشت در زبان مردم انداخته که سنگر بهادران به میان خندق رسیده از آن جا نقبی تا میان بازار هرات زده. چون از آن طایفه کذب سخن کمتر استماع شده بود ولی‌خان تنکابنی سرتیپ این سخن را باور نموده با او طرح دوستی در میانه انداخت و اسباب یورش را از سنگر او آماده ساخت. اهل قلعه نیز از ستیز و یورش آگاه شده اسباب جنگ را آماده و مهیا

ساختند و به استحکام بروج و سایر اسباب نگهداشتن قلعه پرداختند. تمام رعایا و اهل سوق و زنان هرات هر یک با توپ و تفنگ و شمشیر و خدنگ بعضی از زنها طشت‌های آتش و سنگ‌های خرسنگ بر زبر بروج برآمده آماده جنگ شدند. روز دیگر که خورشید عالم افروز به عزم تسخیر این قلعه فیروز تیغ عالمگیر از میان برآورد (شعر)

چو خورشید بر زد سر از پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو
تبیره برآمد ز پرده سرای همه نالهٔ بوق باکرهٔ نای

یعنی روز شنبه هشتم ماه جمادی‌الاول اواسط تابستان که مرغ در هوا و ماهی در دریا بریان می‌شد (شعر)

ز بس کافتاب از هوا یافت تاب دل سنگ می‌سوخت بر آفتاب

هنگام طلوع فجر تا پنج ساعت از دهان توپ و خمپاره چهل هزار گلوله به قلعه زدند شور محشر آشکار و بر اهل آن دیار منطوق و قودهاالنّاس و الحجارة[1] پدیدار گردید، گردان گردن فراز و سربازان سرباز بانگ ادرکنی یا علی بلند کرده از چهار سمت به یورش آورده به جانب بروج میل عروج نمودند. افاغنه نیز از مردان و زنان مانند سلسله به یکدگیر اتفاق نموده قدم ثبات در معرکه کین فشرده بیشتر از ایشان از بروج به زیر آمده در میان خندق و خاک ریز بنیاد جنگ و ستیز نهادند. الحق از طرفین در میدان شجاعت دادمردی و مردانگی دادند هر چند دلاوران جلادت آئین به تیر و تفنگ و زوبین آن زمرهٔ بی‌دین سعادت شهادت می‌یافتند و جمعی دیگر از بهادران نصرت شعار به رغبت تمام به آن کار می‌شتافتند (شعر)

ز بس گشته بر دشت آوردگاه پی را ندیدند بر خاک راه
همه ریگ برجسته گشته بود کسی را کجا روز برگشته بود
بیابان به کردار جیحون به خون یکی بی‌سرو دیگری سرنگون

از سحاب توپ و تفنگ باران گلوله چون صاعقه بارقه رخشان گشت و زمین از خون دلیران مانند لعل بدخشان شاهد یوم تاتی السّماء بدخان مبین[2] از پرده درآمد و منطوق یکادالبرق یخطف ابصارهم[3] در دیده دل دشمنان جلوه گر (فرد)

---

۱. سورهٔ تحریم، آیه ٦
۲. سورهٔ دخان، آیه ۱۰
۳. سورهٔ بقره، آیه ۲۰

برآمد ز آوردگه گیرودار نبیند بر آن گونه کس کارزار

چون خسرو گردن فراز حکم نموده بود که هنگامی که از روی باسلیان توپچیان شاهباز فشنگ جنگی را بجانب آسمان به پرواز دهند، آنگاه سربازان ابواب یورش باز نمایند و هنگام انداختن فشنگ جنگی از روی باسلیان و حرکت افواج بحر مواج به یورش آن قلعهٔ محکم بنیان از طرف برج خاکستر صمصام‌خان ارس با فوج بهادران بنابر علت مذکور و مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ با فوج دامغانی و سمنانی حسب جبن طبیعت و برگشتگی هور در اول سنگر درنگ نموده روی به یورش جنگ ننهادند، ولی‌خان لابد و ناچار با ابواب جمعی خویش روی به قلعه نهاد و قریب به سه هزار گام در سنگر بی‌استحکام طی مسافت کرده در هر قدمی به ضرب گلوله افاغنه صاحبدمی راه عدم می‌پیمود. ولی‌خان از یورش آن مکان پشیمان بود ولی پشیمانی چه سود و سربازان از حرارت آفتاب و دود توپ و تفنگ و مسافت راه با هزاران مشقت نیمه جانی به لب خندق رسانیده و مانند شیر غیور و پلنگ جسور صف افاغنه را شکافته آنها را منهزم و ولیخان از خندق و خاک ریز گذشته به شیرحاجی شتافته و علم اژدهاپیکر را بر روی شیرحاجی سیم افراشته صد نفر سرباز نگهبان رأیت گذاشته و معاودت نمودند که باز امدادی به سربازان فرستاده، امور شیرحاجی را استحکام دهد. بعد از عبور از خندق چون تقدیر برخلاف تدبیر بود گلوله‌ای از توپ افاغنه بر پشت گردن ولی‌خان خورده سرش از کالبد بدن جدا شد و بعضی را عقیده اینکه آن گلوله از توپ سنگر ولی‌خان بود که از کج‌مداری سپهر دوّار بر فرق وی خورده علی اختلاف الرّوایتین ولی‌خان مقتول گردید.

و در خلال آن احوال پرسکی صاحب نیز هدف گلوله افاغنه گشته از پا در افتاد، و سرخوش‌خان سرهنگ حکم به سرباز نموده که نعش ولی‌خان را از آن گیرودار بدر آرند که مبادا در زیر دست و پا مانند خاک پست شود و سربازان از خوف جان به پیش نرفته و سرخوش‌خان سرهنگ که از باده شجاعت سرخوش بود و صاحب فرهنگ دهش، از میان سنگر قامت راست کرد که ایشان را تأدیب کند ناگاه گلوله تفنگ در پهلوی راستش خورده قامت خم کرده بدوش سربازان از سنگر جان زنده بدر آورده و افواج خمسه قزوین و تنکابنی و خاصه از تلاطم امواج بلا راه مراجعت پیمودند.

و حسام‌الملک کلبعلی‌خان افشار هنگام یورش با ابواب جمعی از طرف برج فیل‌خانه مانند نیل روانه شد و از خندق و خاک ریز عبور کرده سه شیر حاجی را به تحت

تصرف درآورده، جمعی از عسکر و چند تن از سران لشکر وی تیر مرگ را هدف گشته سربازان از شراره آذر و شکست برج خاکستر در خود طاقت قرار نیافته به وادی فرار شتافته و امیر بهادر جنگ حاجی‌خان قراباغی چون حکمش به سربازان چندان جاری نبود یورش برده ولی کاری نساخت، به اندک گیرودار قبل از رسیدن به خندق طبل مراجعت نواخت.

و اسکندرخان سردار با ابواب جمعی از طرف دروازه خشک و برج شاه کرم، علم یورش افراشته دو فوج قراچه‌داغی از خندق و خاک ریز گذشته در شیر حاجی سیم قدم گذاشته و ایشان نظر به اشتداد گرمی آفتاب از جعفرقلی‌خان سرتیپ و شیرخان سرهنگ مشکی آب طالب شدند تا اینکه مانند دعای مستجاب بر بروج برآیند و شیرخان سرهنگ به طلب آب از شیرحاجی به زیر آمده ناگاه گلوله تفنگ آتش به خرمن عمرش زده از پا درافتاد و سربازان اندکی درنگ نموده از شیرخان سرهنگ خبری نیافتند، جملگی که از تشنگی بی‌تاب شده به وادی فرار شتافتند و در بین راه جعفرقلی‌خان سرتیپ قراچه‌داغی نیز زخمی برداشت، ولیکن به پای خویش قدم از معرکه مرگ بیرون گذاشت. و افاغنه بدسیر از بروج به زیر آمده و سرشیرخان سرهنگ فوج قراچه‌داغی را از بدن جدا کردند و سربازان از این واقعه اطلاع یافته نعش او را بیرون آوردند و از این شکست قراچه‌داغی سایر ابواب جمعی اسکندرخان سردار نیز که از طرفین آن برج رفته بودند مخذول و منکوب معاودت نمودند.

و نبی‌خان قره گوزلوی سرتیپ به اتفاق محب‌علی‌خان ماکوئی سرتیپ و محمدعلی‌خان ماکوئی سرتیپ با سپاه قضا نهیب که از بیم صدمه‌شان نشیب فراز و فراز نشیب می‌شد، هنگام انداختن فشنگ از طرف برج خواجه عبدالمصر روی به جنگ نهادند و در میان خندق با افاغنهٔ نافرجام دست به یقه دچار آمده دست محب‌علی‌خان زخم شمشیر برداشت. عساکر برافاغنه غالب شده ایشان روی به فرار آورده محب‌علی‌خان قوهٔ رفتن در خود ندیده مراجعت کرد و ابوابجمعی وی نیز بی سرتیپ مانده هر یک به گوشه کمیت مراجعت کرد [ند].

و نبی‌خان قره گوزلوی سرتیپ که شیری شرزه و پلنگی گرزه بود با افواج همدانی مانند غزال در جست و خیز و چون شاهباز چنگل ستیز تیز کرده از خندق و خاک ریز و سه شیرحاجی گذشته در زیر شیرحاجی سیم برآمده چون نردبان مانند آسمان در کار کوتاهی کرد، دو سلم را در کمال تردستی به ریسمانی محکم به یکدیگر بسته با دویست

نفر سرباز از شیرحاجی گذشته برج خواجه عبدالمصر را به تحت تصرف درآورد، کوس نصرت فرو کوفت تا دو ساعت به غروب آن برج به تصرف وی بود.

چون سایر سپاه به تفصیل مذکور از آن شر و شور مراجعت کردند افاغنه به اتفاق روی به برج خواجه عبدالمصر نهاده نبی‌خان قره گوزلو را به آسیب گلوله تفنگ مصر حیات خراب شد سربازان از مشاهده این حال مانند صعوه که از چنگل غراب جانی بدر برده باشد، نعش نبی‌خان را برداشته هنوزش رمقی باقی بود به جناح فرار در طیران آمدند و محمدخان سردار نیز با لشکر عراق از سمت دروازه قندهار یورش برد تا شیرحاجی سیم را تصرف ساخت چون جمعی از سربازان و دو تن از سران سپاه عراق بقتل آمدند لشکر طاقت نیاورده مراجعت کردند و هنگام غروب آفتاب، آفتاب حیات نبی‌خان قره گوزلو و سرخوش‌خان افشار به مغرب زوال مختفی گشت و موافق ثبتی که عالیجاه جلالت دستگاه میرزا آقاخان وزیر لشکر و حسن‌خان خوئی آجودان‌باشی به نظر اقدس رسانیدند، هشت صد نفر از این یورش مقتول و زخمدار شدند که صد نفر ایشان از دست صیاد اجل جان بدر برده بقیة‌السیف مرحله مرگ شمرده و یکی از افاغنه صادق‌القول روایت نموده که در آن یورش هزار [و] چهار صد و پنجاه نفر از افاغنه مقتول شدند و خسرو فریدون چاکر عساکر ظفر مآثر را که در شدت صابر بودند و در رفاهت شاکر به خوان مرحمت خوانده و به فرق هر یک طبق های جواهر فشانده هر کدام را به مرحمتی خاص نواخته، ایشان را از گردش زمانه دل قوی ساخته که گشاینده ابواب فتح و ظفر عنایت ایزدیست و نماینده راه سعادت و اقبال رحمت بیغایت سرمدی و آفتاب جهانتاب پس از تاریکی فتح نماید و چمن بعد از گریه ابر آزاری از خنده رخ شکفته آید (مصرع)

گنج با مار است و گل با خار و مستی با خمار

(بیت)

چنین است آئین چرخ فریب ... گهی برفراز و گهی بر نشیب

و جملگی به اتفاق آواز برآوردند که برای ما در راه دین و دولت مرگ شادیست و خرابی آبادی (فرد)

غم و اندیشه بدان دایره هرگز نرود ... به حقیقت که تو چون نقطه میانش باشی

و اگر فرمان خسروی نفاذ پذیرد، در یورش هرات چندان کوشش نمائیم که یا با عروس مراد هم آغوش شویم و یا باده مرگمان نوش. شاهنشاه جهان پناه که سپاه را بدین

گونه مایل جدال و راغب قتال دید مانند غنچه شاداب از شادی شکفت، به لفظ مبارک همی گفت شما برادران غیور دینی هستید اینک به سنگرها رفته استحکام امور را بیشتر از پیشتر سازید و کما فی‌السّابق به کینه آنها پردازید که پس از چند گاه مجدداً حکم به یورش نموده خود نیز با شما در این کار اقدام نمائیم و سربازان با دعای دولت ابدبنیان مراجعت کردند و آن حضرت نعش مقتولین را به اعزاز و احترام تمام روانه ارض اقدس رضوی علیه التّحیه والسلام ساخت که در آن زمین پاک به خاک سپارند و افواج همدانی حسب‌الوصیت نبی‌خان یک فوجش به محمودخان قره گوزلو و فوج دیگر به مهدی‌قلی‌خان قره گوزلو مرحمت شد و حبیب‌اللّه‌خان خلف‌الصدق ولی‌خان تنکابنی به سرتیپی فوج خمسه و فوج تنکابنی و کلارستاقی معین شد و سرهنگی فوج قراچه داغی به علی‌خان برادر شیرخان مفوض آمد و نظر به شجاعت و جلادت فوج قزوین که از خسرو فرزانه مورد تحسین آمدند و از زبان زمانه باعث آفرین (عربیه)

جیوش کانّ الحرب عاشقه لهم ... اذا زارهم فدّته بالخیل و الرّجل

فرمان قدربنیان به نواب مستطاب امیرزاده بهرام میرزا حکمران دارالسلطنه قزوین صادر آمد که فوج دیگر از قزوین به سلک افواج قاهره منسلک گردد و منصب سرتیپی افواج قزوین به حاجی عبدالرحیم‌خان ابن قهرمان‌خان افشار مرحمت شد و سرهنگی فوج قدیم به فضل‌علی‌خان ولد سرخوش‌خان و سرهنگی فوج جدید به حسن‌خان ولد حاجی محراب‌خان افشار مرحمت کردند و محب‌علی‌خان ما کوئی به منصب امیر خمیس ممتاز شد و به سرداری افواج شقاقی سرافراز و حاجی‌خان به علت بعضی از حرکات نالایق حضرت شهریاری را بقتلش عزم جزم آمد، چون به روضهٔ متبرکه حضرت علی بن موسی‌الرضا پناه جست از قتل رهائی یافت، در گوشه عزلت و خواری سر به جیب گمنامی کشید.

چون مصطفی‌قلی‌خان سرتیپ سمنانی و دامغانی در یورش و کشش و کوشش پای ثبات نیفشرده و به منطوق و یثبّت اقدامنا عمل نکرده نوای موالف را در پرده خدمت مخالف زده و فرمایشات شهریاری را به سخره خری برداشت برخری به خلاف متعارف سوارش کردند با کلاه کاغذ و ریش پر ماست (مصرع)

گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

و بجهت عبرت نظاره گیان با دهل و نقاره بر گرد اردو بازارش گردانیدند و زبان

حالش به این مقال گویا بود (شعر)

شـود آزار جـهـان بـنـگـر و بـازار جـهـان گر شما را نه بس این سود زیان ما را بس

آری مایه خلاف خلافت پناه را این سود در بازار نشاطین است و عامل این عمل تبهکار و روسیاه دارین. پس از این سیاست فوج سمنانی و دامغانی که بدو مفوض بود به سیدحسن‌خان فیروز کوهی و رضاقلی‌خان سرتیپ ابن پیر قلی‌خان قاجار مرحمت شد، چون به محض ورود موکب مسعود به حوالی هرات اهالی قصبچه کرخ که از توابع هرات است از راه فطانت و فتوت و از خوف قتل و غارت خیال خیانت را از دل دور کرده، دیده اخلاصشان پر نور پیوسته سر اطاعت و اخلاص بدرگاه بندگی گذاشته و بسیار مایحتاج عسکر را از سیورسات و غیره بعهدهٔ خویش برداشته بدین سبب پایمال سم ستوران نشود مورد التفات بی‌پایان گردیدند. در این زمان قراولان اردو عرضه داشتند که اهالی کرخ رخ اطاعت برگردانیده به اهل شهر هیمه و نمک رسانیده، از این رو محمدخان سردار ایروانی با پنج هزار کس و پنج عراده توپ دوزخ نفس به کرخ تعیین شد که اگر فی‌الحقیقه ایشان را نفس اماره از راه خدمت راهزن شده و آتش بلا را دامن زن، آن قلعه را خراب و مردان آن بلوک را سالک سلوک فنا کن و زنان ایشان را مقید قید جفا به اردو بیاور و محمدخان پس از حرکت اهالی آن بلد شمشیر به گردن و کلمه استغفار به دهن به نزدیک محمدخان آمده مبلغی گزاف بر سبیل حق‌القدم نثار کرده و چون محمدخان ایشان را بنده و فرمانبردار یافت به اردوی کیهان پوی شتافت و بعد از سه روز مریض گردید و عنان عزیمت به عالم آخرت کشید و خدیو جمشید جام سکندر غلام در کمال افسوس و دریغ نعش او را به اعزاز تمام روانه ارض اقدس نمود و منصب او را به محمدحسن‌خان خلف الصّدقش مرحمت فرمود.

گفتار در مجملی از احوال و عقاید طایفه انگلیس و نقض عهد آن فرقه ابلیس تلبیس با خسرو خدم برجیس و آمدن کشتیهای جنگی ایشان به روی دریای عمان و تصرف جزیره خارکو و اغتشاش مملکت فارس و کرمان و حرکت شاهنشاه جهان به سمت دارالخلافه طهران و سایر وقایع اتفاقیه به تقدیر ملک منان

بدانکه طایفه انگلیس فرقه [ای] از فرنگیان‌اند و خلق بی‌حد و فراوان، بعد از صعود

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به آسمان فرقه یهود دست به ایذای حواریین گشادند و بنیاد جور و جفا نهادند و پادشاه ذیجاه روم از ظلم و تعدی آنها خبر یافته کسان چند فرستاد تا ایشان را خلاص کردند و بعد از جستجوی آن مذهب اقرار به وحدانیت باری تعالی و رسالت روح‌الله آورد و حضرت عیسی به حواریّون فرموده بود که بعد از من ادعیه پر نور به شما خواهید رسید و شما آن را تناول کنید که هر یک از شما عالم به لغتی خواهد گردید آن گاه هر یک از شما به اطراف عالم رفته خلق را به سوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آن حضرت ادعیّه پر نور نازل شد و حواریون تناول نمودند هر یک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصّفا [شمعون قانوی] که ولی و خلیفه حضرت عیسی بود به موجب فرمودهٔ آن حضرت عمل نموده خود در بیت‌المقدس توقف کرده فطرس [پطرس] را به روم و مریوس را به بابل و فلیش [فلیپس] را به قیروان و افریقیه و نحنس را به ولایت افسوس و یوحنا را به ارض حجاز و یعقوب را به جانب بربر و یحیی و تومان [تومای] را به انطاکیه و اندرانیس [آندرئاس] را به بلاد مغرب فرستاد. در اندک زمانی مذهب حضرت عیسی در اطراف عالم سمت انتشار پذیرفت و طایفه انگلیس پیرو مذهب حضرت عیسی علیه‌السلام و شعبه اندرانیس هستند ولیکن بعد از راهزنی یونس یهودی مر نصارا را از مذهب عیسی آنها نیز به مذاهب مختلفه درآمدند، و آنچه مسموع شد دانشمندان آن فرقه در باطن به اعتقاد بعضی یهودیان العیاذ بالله حضرت عیسی علیه‌السلام را پسر یوسف نبتی [نبطی] خوانند و قتل آن حضرت را به دست یهود روایت صحیح دانند و ماقتلوه و ماصلبوه ولکن شبّه لهم[1].

و مملکت ایشان بسیار وسیع و عریض است و واقع در مغرب زمین است و دارالملک آنها دیار لندن و آن طایفه در فکر و تدبیر و مهارت صنایع بی‌نظیر، در میان فرنگیان ممتازند و در سیاحت عالم و رسوخ در قلوب فرقه بنی آدم و ملک گیری و جهانداری با امتیاز و بسیار غدار و مکارند و در خدعه و حیله مشهور روزگار و نخستین ایشان تجار و بازرگان بودند بدون لشکر و سلطان. پس از چند گاه به مضمون الرّعیة بلاسلطان کالجسم بلاروح قرار سلطان و غلام و قاعده لشکر و نظام در میان خود نهادند و انتظام امور ایشان به کنکاش است و اهل مشورت خانه که به اصطلاح آنها پارلمند نامند و پادشاه



۱. سورهٔ نساء، آیه ۱۵۷

در خانه سلطنت شخص بیگانه.

و سیصد و شصت و شش سال قبل از این حکیمی دانشمند از دولت اسپانیا که یکی از مملکت فرنگستان است به ینگی دنیا که به اصطلاح فرنگیان افریقا نامند پی برده پس از آن پادشاه انگریز نیز مبلغ‌های گزاف اخراجات کرده از سمت دیگر به ینگی دنیا مسلط گردید و از معادن آنجا لعل و گهر و سیم و زر فراوان حاصل نموده، اهالی او را که در نظرها مانند حشرات بودند قاعده سلطنت و نظام آموخته. ایشان بعد از تمیز دادن نیک از بد و یک از صد اهالی انگلیس را جبراً و قهراً روانه ساخته و خود به اقتدار رایت سلطنت افراخته.

و صد سال قبل از این اهالی انگلیس با سلاطین هندوستان طرح الفت و اتحاد در میانه انداخته به تدبیر و تزویر بغیر از دکن و توابع آن تمام بنگاله و گجرات و هندوستان را تصرف ساخته و در سنه یک هزار و دویست و چهارده از جانبی به تدبیر و از طرفی به ضرب شمشیر تیپوسلطان پادشاه دکن را مقتول نموده تکیّه‌زن مسند سلطنت دکن نیز گردید [ند] و بارها تدبیرها کردند و به لباس‌های مختلفه درآمدند که شاید مملکت چین و ختا و ختن پای تردّد باز نمایند آن گاه مانند مملکت هندوستان کمیت اقتدار در تک و تاز و فغفور چین که با رأی زرین بود و فکر متین از مافی‌الضّمیر آن فرقه پرتزویر آگاهی یافته به سر حدداران دریا مثال جدال آن طایفه داد و حکم به منع آمدن زورق تجارت انگلیس و سد طرق آن فرقه پرتلبیس کرد. بنابراین میان ایشان به کین انجامید و مدت‌های مدید است که هر سال کشتی‌های جنگی از طرفین در حرکت آمده باد مخالف قتال بوزیدن آید و از طرف دریای خون جاری می‌شود، گاهی انگلیس مخذول و فغفور منصور و زمانی عکس آن از پرده غیب به عرصه ظهور آید و اهالی انگلیس را با تمام سلاطین فرنگستان کینه و نفاق پیشه است سیما پادشاه ذیجاه فرانسه که همیشه با یکدیگر در محاربه و جنگند و پیوسته مشغول انداختن توپ و تفنگ.

و در سنه یک هزار و دویست در حدود فرانسه ناپلئون که یکی از سربازان بود از رشد طبیعت و وفور قابلیّت بسلّم اقتدار ارتقاء نموده، رفته رفته بجائی رسید که سلطانی چون وی در مرکز خاک کس ندیده و به شجاعت و جلادت وی پادشاهی گوش گردون نشنیده و تفصیل احوالات وی را حسب‌الحکم شاهنشاه جهان پناه تاریخی نوشته‌اند که اینک در میان ایران فراوان است و مطالعه وی عبرت خردمندان و چون بر سلطنت فرانسه و اکثر فرنگستان

یکران شجاعت کشید و بارها با انگلیس محاربه نموده مظفر و منصور گردید؛ ولیکن چون انگلیس در روی آب آتش دست بردند و خاک هستی دشمنان را به باد فنا دادند و ناپلئون از محاربه کشتی جنگی ایشان در نهایت دلتنگی و پریشان بود و در خشکی نیز محل ستیز نداشت چاره کار را چنین یافته که در سنه یک هزار و دویست و بیست و دو چنان که در احوال حضرت اعلی فتح علی شاه در وقایع آن سال گذشت موسی ژیو [موسیو ژوبر] نام را با تحف فراوان به سفارت ایران به نزد حضرت اعلی روانه داشت که عهد نامه مشعر به دوستی دولتین بدین طریق نوشته شود که چون ما را با فرقه انگلیس جنگ و جدال است و آن طایفه در محاربهٔ دریا بی‌همال حضرت اعلی ما را از ایران راه داد [ه] تا از طرف خراسان به سمت هندوستان عزیمت نمائیم و پس از تصرف آن مملکت و انخذال انگلیس با خسرو فلک رفعت در حرب همت نموده مشروط به اینکه از سر حد جیحون الی شیشه و تفلیس را به چاکران خسروی داده زر و دینار فراوان نیز به ازای این مرحمت به پیش گنجوران سلطنت نهاده شود.

و بعد از آمدن موسی ژیو به ایران و تبلیغ رسالت ناپلئون حضرت اعلی میرزا رضای قزوینی را به اتفاق وی روانه فرانسه ساخت که از کم و کیف امور مستحضر گشته مراجعت نماید و بعد از رفتن میرزا رضا به فرانسه مدتی در آن مملکت ساکن بود و در هنگام مراجعت ناپلئون سخن سابق را آغاز کرده و نوای دوستی را در پردهٔ اتحاد ساز و چرنال غاردان [ژنرال گاردان] نام از بزرگان آن مملکت را به اتفاق میرزا رضا روانه ایران داشت و بعد از نزول ایشان و عرض به مطالب ناپلئون و تفصیل احوال وی بی‌چه و چون در آن عهدنامه بعضی مطالب داشت که بسته به استحضار ناپلئون و حکم وی بود. عسکرخان افشار برای اتمام امور مأمور فرانسه گشت.

و پادشاه انگلیس موسوم به جارچ [جرج] هشتم از سازش فرانسه و ایران خاطر آبادش ویران شد و با اهل مشورتخانه کنکاش کرده جملگی بر این قول متفق شدند که باید رای[1] حضرت اعلی را از دوستی دولت فرانسه زد و با دولت انگلیس قدم دوستی پیش نهاد، بنابراین یکی از مدبران انگلیس و از بزرگ‌زادگان و کارآگهان ایشان را موسوم به سر - هر فرد جنس [سر هر فورد جونز] علی سبیل التّعجیل به سفارت ایران روانه داشتند و سفیر

۱. متن: راه

مزبور از راه فارس به دارالخلافه آمده پس از تعارفات بی‌پایان به امنای دولت و گذرانیدن پیشکش بی‌حد و مر از نظر خسرو مهر افسر که از آن جمله الماسی به وزن نود قیراط و پنج رشته تسبیح مروارید و سی‌هزار تفنگ و بیست عراده توپ قلعه کوب و صدهزارتومان نقد عقد مصالحه بدین گونه بسته شد که مبنای عهد فرانسه شکسته شود و پادشاه انگلیس سالی مبلغ دویست هزار تومان به خازنان خزاین سلطنت تحویل نماید و اگر حضرت اعلی به جانب افغانستان و ترکستان و زابلستان عزم رزم جزم کند آنها نیز از طرف هندوستان همت نموده تا به تحت تصرفش دهند و بدین طریق صلح‌نامه‌ای از طرفین نوشته گردید و به مهر سلاطین جانبین مزین آمد. و از آن تاریخ که سنه یک هزار و دویست و بیست و سه بود تا قبل از حرکت به سمت هرات هر سال مبلغ مزبور را تحویل داده و هر ایلچی مجدد مهر بر عهد نامه نهاده.

در این زمان که محاصره هرات به طول انجامید و مکنیل صاحب نیز بی‌نیل مرام برگردید، پادشاه انگلیس به مشورت آن فرقه خبیثه در سلک بد عهدان و مفسدان که مذکورلسان وحی به این عنوان است الّذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امرالله به ان یوصل و یفسدون فی‌الارض[1] خود را مسلوک گردانیدند والله یشهد انّ المنافقین لکاذبون[2] بدین بهانه که محاصره شهر هرات باعث اغتشاش مملکت هندوستان است رأیت مخالفت افراشته نکث ایمان و نقض پیمان کرده، مراحم قدیم این دودمان ابد بنیان را نسیاً منسیّاً انگاشته کشتی های جنگی از روی دریای عمان به فارس مأمور داشته و شاهنشاه جهان پناه که امور بنادر را به عهدنامه دولتین محکم دانستی نه بتوپ و حشم به هیچ وجه به پیرامن حفظ نیاورد و استحکام امور ظاهر نپرداختند.

اهالی انگلیس سی خانوار ساکن جزیره خارکو را که آخر سرحدّ ایران است به ریزش فراوان رام ساخته آنها را به خواب خرگوشی کرده علی‌الغفله کوس تصرف نواخته و جاسوسان چند در خفیفه با نقود فراوان به فارس و کرمان روانه کرده تا از خریدن غله و انعام و دادن درهم و دینار به طریق اکرام و انعام برخی عوام کالانعام را به دام آورده به خود مایل نمایند و آنانکه در تزویر بی‌نظیر بودند به هر جانبی افساد و به هر سمتی بنیاد اغتشاش نهادند. نظر به بعد مسافت اردوی کیهان پوی حکام از عهده افساد ایشان برنیامده

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۷

۲. سورهٔ منافقون، آیه ۱

نواب امیرزاده فریدون میرزا فرمانفرمای فارس و نواب امیرزاده فیروز میرزا حکمران کرمان عرایض مبنی بر این معنی روانه داشتند.

در این زمان اخبارات ایشان به تواتر رسیده شاهنشاه جهان پناه از نقض عهد آن طایفه متغیر الحال گردیده دفع فتنه انگلیس را واجب‌تر از تصرف شهر هرات یافته حکم محکم به سپاه صادر نموده که تهیه اسباب را دیده بنای حرکت گذارند و در شب شانزدهم ماه جمادی‌الاخر در طرف برج خواجه عبدالمصر افاغنهٔ فوج قره گوزلو را راه داده ایشان برج را به تصرف درآوردند و کیفیت را معروض دربار معدلت مدار داشته شاهنشاه جهان پناه حکم نمود که ایشان از برج به زیر آمده متعرض هرات نشوند و فرمودند که تا دفع فتنه انگلیس را از فارس و کرمان نسازم به تصرف شهر هرات نپردازم؛ زیرا که او در دشمنی مانند شیر و پلنگ است و این‌ها چون پشه و مور لنگ. سربازان حسب‌الحکم شاهنشاه جهان معاودت کردند. و در روز یکشنبه هجدهم ماه جمادی‌الاخر سنه یک هزار و دویست و پنجاه و چهار اردوی کیهان پوی از دور هرات حرکت کرده به منزل سحرخیزان فرود آمد و شیرمحمدخان سردار قوریان برادر یارمحمدخان افغان با وجود چنان مخالفت برادر بد گهر وی و خیانت‌های خفیه آن بد پی‌باز کرم خسروی از جرم او درگذشته او را به شهر هرات مطلق العنان داشته و نواب جلال‌الدین میرزا ولد شاهزاده کامران میرزا اذن مراجعت حاصل نموده که عیال و اطفال را از فراه و اسفزار برداشته پس از چندگاه شرفیاب حضور شوم، مسئولش مقبول گردید. سی هزار خانوار از اهل هرات و توابع که در اردو بودند به معتمدی سپرده شد که ایشان را به مکان‌های خراب خراسان و عراق برده به کسب معیشت مشغول شوند.

و محمدعمرخان ابن کهندل‌خان سردار و شمس‌الدین‌خان سردار با جمعی از بزرگان هرات و کابل و قندهار ملتزم رکاب شده، اردوی منازل مشغول گردید و در منزل زنگ صبا دو فرسنگی قوریان دو روز لشکر با فرهنگ تامل و درنگ کرده حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان امیراسدالله‌خان قائینی حکمران قوریان به حکومت قاین و تون و طبس روانه گردید و محمدعلی‌خان ولد جناب آصف‌الدوله و جعفرقلی‌خان ابن نجف‌قلی‌خان ایلخانی بجنردی [بجنوردی] با شش هزار لشکر نصرت اثر به محافظت قلعه قوریان معین شدند.

و حکم به میرزا صالح مهندس شیرازی که صاحب اختیار باسمه خانه بود صادرآمد که نقض عهد انگلیس را به عبارت خوب باسمه زده به بیست و هشت قرال و سلاطین

ذوالاقتدار روی زمین روانه دارد تا صاحبان اولوالابصار بدانند که عهد آن طایفه مانند آفتاب زمستان و سحاب تابستان بی‌اعتبار است و پیوسته شاهد حیله‌شان در کنار و حکم به تمام چاکران دربار خلافت مدار صادر آمد که لباس‌های بلند که مخلوط به خباثت است و باعث نخوت ریاست از تن بدر سازند و به لباس نظام مبدل نمایند و فرمانی نیز به دست خط مبارک تحریر کرده و جناب مستطاب فضیلت مآب آفتاب سپهر دانش و شیر بیشه بینش جناب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات نیز از آیات و احادیث در این باب خصایص چند نوشته و آن فرمان دستخط مبارک و تحریر جناب حاجی نیز به میرزا صالح شیرازی مرحمت شد که او را هم باسمه زده به اطراف و اکناف ایران روانه دارد تا ایشان را سر رشته عمل شود و آن گفتار گهربار به نحوی که به رشته بیان منتظم شد به عینه مسطور گردید.

بیان فرمان به تحریر خسرو گردون مناص برای خواص لباس نظام کلام‌الملوک ملوک الکلام

لباس نظام بهترین لباس است و حکم این است که همه نوکرهای شمشیر بند در این لباس باشند و منفعت‌هایی که منظور می‌شود یکی اینکه همه مردم به صورت توحید می‌شوند و در نظر دشمن مهیب و جنگی با نظام می آیند. سبک است، در پوشیدن و درآوردن آسان است، خرجش کمتر است البته از قیمت یک دست لباس سابق دو دست لباس نظام دوخته می‌شود، اگر آن لباس قدیم پنج ماه دوام می کرد و در بدن تازه بود این یک سال دوام می کند. البته دو کرور به قیمت شال به کشمیر و هند می‌رفت و در صندوق خانه تنها در هر سال سه هزار شال خریده می‌شود و هم چنین مردم برای جبه و کمربستن و ارخالق و کلیجه مبلغهای گزاف در بهای تبذیر و اسراف می کردند و پول از ایران بیرون می‌رفت و حال بجهت لباس نظام این همه چیز از مردم ایران رفع شده و شال هیچ لازم نیست. و مردم متکبر متفرعن به شال و خز و لباس‌های بلند فخر می کردند و بر امثال و اقران تفوق می‌جستند و مردم نجیب از زخارف دنیوی بی‌نصیب، هم لازم می‌شد که لباسشان را آن طور کنند. بایستی دویست تومان خرج نمایند تا جبه ترمه خزدار یا

پوست بخارا تمام کنند و راه روند و این لباس نظم همگی از قدک و دارائی و شال ساده کرمانی خواهد بود و پوست‌های شیرازی در کلیجه و کلاهها استعمال بشود که پول به کشمیر و هند بی‌جهت نرود و بهترین اصناف مردم سربازها بودند و بزرگان شبیه به آنها نبودند، حالا که رخت سربازی متداول شده همه در لباس به آن مردمان غیور به یاران دولت و نگارندگان شریعت شبیه شدند. حسن دیگر اینکه مردم نوکر لباسشان تفاوت با اصناف رعیت و خراجگزار و تجار دارد و رخت قدیم ایران همین لباس نظام بود چنانکه در تخت جمشید در صورت‌های سنگی سلاطین ایران و امرا و چاکران ایشان را به آن لباس کشیده‌اند و صورت سنگی که کشیده‌اند البته اکثر مردم در آنجا ملاحظه کرده‌اند.

صورت آیه و حدیثی که جناب حاجی سلمه الله تعالی عن الافات برای حسن لباس نظام به خط شریف در زیر دست خط مبارک شاهنشاهی تحریر فرموده:

دلیل این مطلب از آیات بینات و احادیث فخر کائنات بسیار است آیه شریفه و ثیابک فطهّر [1] را [بعضی از] مفسرین دقایق بین به ثیابک فقصر تفسیر نموده‌اند و کلام کریمه لاتمش فی‌الارض مرحاً انّک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولاً [2] را تأویل به ترک بلندی لباس فرموده آیه کریمه ولباس التّقوی ذلک خیر [3] دلالت به حسن کوتاهی لباس دارد که آلوده به خباثت نشود.

پس از این فرمایشات و احکامات موکب شاهنشاه از زنگ صبا آهنگ راه کرده و پس از طی چندین منزل موکب مسعود در منزل محمودآباد نزول اجلال نموده و دو روز بجهت سان لشکر توقف و حکم به میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر صادر شد که تمام سپاه را در بیابانی وسیع جمع آورده تا سان و تعداد ایشان داده شود. او نیز حسب‌الفرمان قدر بنیان غازیان جلادت شعار و عساکر نصرت دثار را تیپ به تیپ در فراز و نشیب ترتیب داده (فرد)

سراسر همه دشت و صحرا و کوه   شده پر ز لشکر گروها گروه

---

۱. سورهٔ المدثر، آیه ٤
۲. سورهٔ بنی‌اسرائیل آیه ۳۷
۳. سورهٔ اعراف، آیه ۲٦

و چون لشکر را از زحمت سفر و مشقت جنگ‌های سنگرو بدون فتح دشمن از معاودت به وطن دل غمناک بود و سینه‌ها چاک چاک، خسرو روی خاک برای دلجوئی ایشان فرمان قدر بنیان به خط مبارک نوشته به نجم‌الزمان و فردالدوران ابوالمکارم جناب میرزا نظر علی‌حکیم باشی سپرده که بر تمام لشکر بی‌حد و مر اعلام نماید و آن فرمان کم و زیاد به عینه به تحریر پیوست.

گفتار در فرمان قدر بنایان که شاهنشاه جهان و خسرو جم خدم سلیمان پاسبان به خط مبارک به لشکر ظفرنشان تحریر کرده

هذالسّواد مطابق الاصل

سرداران و امرای تومان و سرتیپان و سرهنگان و سرکردگان و سران سپاه ظفر همراه و جمیع افواج قاهره و سواران جلادت نشان و عموم ملتزمین رکاب بدانید از وقتی که به حکم خاقان مغفور در رکاب ولیعهد مبرور به خراسان آمدیم نیت همین بود که خراسان امنیت شود و اسیر فروشی موقوف و ولایت امن گردد تا در آن سفر پیش من مامور شدم به تنبیه هرات. قضیه نایب‌السلطنه مرحوم اتفاق افتاد برگشتیم و شرط محکم کامران‌میرزا کرد که دیگر از هراتی دزدی و هرزگی نشود. دو ماه نکشید نقض عهد کردند، متصل چپاول نمودند و اسیرها بردند و من خودم را در پیش خدا مقصر می‌دانستم چرا که از فضل خدا همه اسباب جنگ مهیا بود و ما تکاهل می کردیم، زحمت را به خودمان گوارا نمی‌ساختیم و اسیرها را در فکر پس گرفتن نمی‌شدیم و گرنه، نه خدا نه پیغمبر نه مردم هیچ کدام به من بحث نمی کردند و خودم در پیش خودم خجل بودم و مانعی هم به نظر نمی‌رسید چرا که از رود سند تا جیحون اگر جمیع به جنگ من می‌شدند بعد از فضل خدا به هیچ وجه آن‌ها را مانع این همت نمی‌دانستم و حال آن که سردار دوست‌محمدخان از کابل و سردار کهندل‌خان از قندهار و بزرگان سیستان و بلوچستان و شمس‌الدین‌خان کلاً عریضه‌ها و آدم‌ها فرستاده بودند، آن مانع هم به نظر نمی‌رسید. خلاصه آمدیم وقشون به همت مردانه جنگها [و] در محاصره و فتوحات قوریان و بادغیسات و میمنه همه را از جلادت غیرتی که داشتند درست کردند.

چنانکه احدي از متمردین از سند تا جیحون دیگر نماند. بزرگان بلخ و اکابر اویماقات فیروزکوئی و هزاره و جمشیدی و غیره آمدند، از قشون منتهای رضامندی دارم. در سرمای زمستان و گرمای تابستان و زخمهای[۱] سنگر و جنگ‌های کنار خندق و آوردن آزوقه از صحرا به همهٔ این زحمات در کمال شوق و غیرت تاب آوردند و منتهای شوق ظاهر ساختند و یورش‌های مکرر بردند و جان نثاری‌ها کردند به شهر و به اهلش صدمه‌ها زدند و در یک روز چهل هزار گلوله از توپ‌ها و خمپاره‌ها به شهر انداختند. از این صدمات امر شهر چنان پریشان شد که سی هزار نفر با کوچ و بنه از شهر بیرون شدند و قریب هزار نفر از ساخلوی شهر به خدمت آمدند و از بزرگان شهر عریضه‌ها در جزو آمد که در این وقت با وجود اینکه سه نفر ایلچی انگلیس در سر عهدنامه صریح نوشته بودند که دولت انگلیس را به امر افغان به هیچ وجه رجوعی نباشد اعلام جنگ رسید به این مضمون که جنگ شما با هرات باعث خرابی امر انگلیس در هند خواهد بود و دشمنی با ما است و کشتی‌های جنگی آنها به خاک ما که جزیره خارکو باشد آمدند که اگر از هرات برنگردید ما به فارس و کرمان قشون می‌کشیم و ما مضبوطی بندرات و فارس را به همان عهدنامه دولتی مضبوط می‌دانستیم، آن عهدنامه را محکم‌تر از صد قلعه و توپ‌ها که در بندر بسازیم پنداشتیم. و در این وقت قشون ما دو سال است که در سفر است جنگ با افغان و ازبک که کمک افغان بود می‌کردند و [با] انگلیس که دولت بزرگی است [صلاح] حرب ندانستیم برگشتیم. مردمان ایران چنان تصور ننمایند که من از سفر و جنگ خسته شده‌ام یا نیتی را در پس گرفتن اسرا داشتم تغییر دادم، هرگز به خدا قسم. اسیرهای ما خاطر جمع باشند که تا جان دارم از این نیت برگشت نخواهم کرد و به فضل‌الهی همه اسرا را پس خواهم گرفت. حالا برگشتیم که قشون را تازه کنیم و امور سرحد را مضبوط نمائیم باز سردار خراسان یا ساخلوی خواهم گذاشت و قشون خراسانی بعد از فضل خدا فوج‌های آراسته و عساکر پیراسته در قوریان که بیخ گلوی هرات است که اگر به مخلصین ما از آنها اذیّتی بخواهد رسید فوراً خودشان را به هرات خواهند زد و در تربت و مشهد

---

۱. ناسخ‌التواریخ: زحمتهای سنگر

مقدس غازیان جرار و سربازان آتشبار و سواران شیر شکار و توپخانه رعد نشانه مستعد و مضبوط دارند که بعد از فضل خدا جواب صدهزار قشون را در یک ساعت بدهند.

توپ‌چیهای مخلص و سربازان فدوی و سواران جرار بدانید که مردن با غیرت و مردانگی به ذات پاک احدیت که بهتر از هزار سال زندگانی بردباری و تملق است و به قوت اسدالله الغالب من شما را چنین دانسته و می‌دانم که از همه قشون های دول خارجه تابدارتر به زحمت و غیور و دیندار و پاس آبروی دولت را به غیرت نگاهدارنده می‌دانم و هر چه دارم برای شما می‌خواهم نه در بند خانه و اطاق‌های با زینت و لذت و خوشگذرانی هستم، همین قدر از خدا طالبم اذیّت‌هائی که از همسایگان اوزبک و سایر ترکمان به خراسان رسید پس بگیرم و ذلّت به هیچ کس نکنم. این منتهای لذت من است و شما برادران دینی و غیور من هستید.
تحریراً فی شهر جمادی‌الاخر سنه ۱۲۵۴.

و پس از آنکه جناب میرزا نظر علی‌حکیم باشی یرلیغ بلیغ سلطانی را بر جنود تصرفْ نمون اعلام کرد همین فرمان به عینه در دارالطباعه چاپ زده به اطراف ایران روان داشتند و شاهنشاه جهان پناه به تعداد لشکر و نوازش ایشان به الطاف بی‌حد و مر پرداخته پس از دور روز توقف از محمود آباد لوای حرکت افراخته همه جا به پیرامون کوه و هامون صید کنان و نخجیرجویان شده به هر سمتی پلنگی [و] شیری را انداخته و به هر طرفی نهنگی [و] ببری را از پا درآورده (نظم)

جهان در جهان جانور فوج فوج　　　چه بحری که از جا درآید به موج
ز نخجیر کوه و ز آهوی دشت　　　گرفتن ز اندازه اندر گذشت

و پس از قطع مراحل و طی منازل موکب ظفر کوکب در روز شنبه هشتم ماه رجب‌المرجب وارد ارض اقدس رضوی علیه‌التّحیه والثنا شدند و حضرت شاهنشاهی از پی زیارت مرقد مطهر منوّر آن برگزیده الهی با وصف مرض مزمنی که در پای مبارکشان بود، از اول دروازه خیابان پائین پیاده به جای پا سر پیش نهاده پیوسته آن برگزیده چاره‌ساز نماز نمود و جبههٔ عجز و نیاز بر خاک می‌سود و چون به مرقد آن نورچشم ثقلین که مطاف حورالعین و اولیای طاهرین بود رسیدو به این فرد مترنم گردید (فرد)

در مجلسی که خورشید اندر شمار ذره است　　　خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد

و مدت ده روز برای زیارت و شرایط عبادت در مشهد مقدس توقف موکب اقدس شد و برای فیض ارواح نایب‌السلطنه مبرور و فتحعلی‌خان مغفور اعلی جد خدیو عدالت شعار صدقات به مستحقین آن مملکت ایثار شد پس از آن علی‌سبیل‌التعجیل روی به دارالخلافه نهادند و در خوار سمنان نواب مستطاب مرادمیرزا که به انتظام اشغال بختیاری مأمور بود و امور بختیاری را از یاری بخت صاحب تاج و تخت انتظام داد به اردوی کیهان پوی رخت کشید و بنابر خدمات مورد الطاف خسروانه گردید و نواب امیرزاده بهرام میرزا حکمران دارالسلطنه قزوین شرفیاب حضور گشته، در روز ورود به دارالخلافه شاهزادگان و امیرزادگان و امرا و وزراء و قضات و سادات و عموم اهالی دارالخلافه که مدتی از ظل جهان گشای ظل الهی محروم مانده بودند به فرّ قدوم میمنت لزوم همایون به ادراک مطالب علیه فایض شدند و ملایک در آسمان به این مضمون رطب اللسان (فرد)

در رفتن و باز آمدن رأیت منصور — بس فاتحه خواندیم و به اخلاص دمیدیم

و روز پنجشنبه نوزدهم شهر شعبان‌المعظم از قدوم خسرو زمان و زمین عمارات دولتخانهٔ دارالخلافه رشک بهشت برین شد و خاک وی غیرت نافهٔ چین و بهاءالدّوله نواب شاهزاده بهمن میرزا از کاشان معزول گردید و مصطفی‌قلی‌خان سمنانی اگر چه بجهت خیانت مورد سیاست سلطانی بود ولیکن به علت خدمات سابقه جرمش به کرم خسروی عفو گشته حکمران دارالمؤمنین کاشان شد و افواج ینگی مسلمان حسب‌الخواهش امپراطور به دولت روس تفویض فرمودند و محمدباقرخان بیگلر بیگی دارالخلافه به سبب علت پیری و ضعف بدن از منصب استعفا جست و عیسی‌خان خلف‌الصدق وی به مسند ریاست ری نشست و شهر همدان نیز علاوه حکومت بروجرد و ملایر و تویسرکان به نواب مستطاب امیرزاده بهمن میرزا مرحمت شد و شعاع‌السلطنه معزول و نواب مستطاب امیرزاده حمزه‌میرزا به علت خدمات و مشقت‌های سفر هرات به حکومت دارالسلطنه قزوین معین شد. پس از مأمور شدن نواب فیروز میرزا به ایالت کرمان آقامحمدخان محلاتی بدبخت که احوالش مفصلاً مرقوم خواهد شد به کینه صاحب تاج و تخت پرداخت و قلعه بم و نرماشیر را که مکانی سخت بود سقناق ساخت و پیوسته کوس سرکشی نواخت، در این زمان به توسط نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس شاهنشاه جهان قلم عفو بر خط جرایمش کشیده و بر بلوک محلات که اباعن جد حکمران بود صاحب اختیار گردیده و چون در این سال نوروز فیروز عالم‌افروز که جشن جم است و عید سلاطین عجم در عین محرم که عزای

اشرف بنی آدم است اتفاق افتاده (فرد)

دربارگاه قدس که جای ملال نیست — سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

خسرو جم خدم به مرحمت ماه محرم جشن نوروز را با جشن عیدغدیر خم کرده و آن روز هجدهم ماه نیک فرجام ذی‌الحجةالحرام که روز تعیین خلافت غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و در کتب منافق و موافق کیفیت واقعه آن به تفصیل مذکور است و مجملی از آن واقعه نافعه این است که چون برگزیده خداوند احد حضرت ختمی پناه محمدعلیه صلوات‌الله الاحدالصّمد از سفر حجة الوداع مراجعت فرموده در غدیر خم که نام موضعی است میان مکه و مدینه امین خداوند جلیل حضرت جبرئیل نزول نموده با کریمه یا ایّها الرّسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک و ان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمک من النّاس[1] که در باب نصب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت است در این هنگام بفرموده حضرت خیرالانام رفتگان قافله را برگردانیدند و قدری تأمل نمودند تا بازماندگان نیز ملحق شدند و منبری از پالان شتر ترتیب دادند، پس از آن دست مبارک حضرت امیر را گفته به نحوی بلند نمودند که جمیع حاضرین دیدند و به لفظ گهربار فرمودند من کنت مولاه فهذا علی مولاه اَللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس از تقریر آن حضرت، جبرئیل از نزد خداوند جلیل برای تهنیت خلافت آیه: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً[2] آورده و شاهنشاه جهان پناه نیز در این روز فیروز تمام مملکت را آئین سردر بسته و خود بر مسند سلطنت نشسته اهل ایران را به خلاع فاخره مفتخر ساخت و از اکرام بی‌حد و مر هر گدای زبون، رایت قارونی افراخت (فرد)

عید طرب گشاد به فرخندگی علم — فرخنده باد عید عرب بر شه عجم

و در این زمان حسب‌الفرمان امپراطور دولت روس غراف ساویچ [سمنوویچ] ایلچی که ساکن دارالخلافه بود احضار به پتربروغ گردید و دُخامل صاحب با تحف لایقه وارد دارالخلافه شد و شاهنشاه جهان پناه از غایت مرحمت و بنده‌نوازی بساط نشاط در بسیط زمین گسترانید مغان را به افروختن آتش و مغبچگان را بدادن باده سرخوش حکم فرمود و

---

۱. سورهٔ مائده، آیه ۶۷

۲. سورهٔ مائده، آیه ۳

مدت هفت شبانه روز بر مسند عیش و عشرت تکیه نمود. نواب مستطاب سلطان مراد میرزا را با مؤلف این اوراق علی‌قلی میرزا مشمول مراحم بیکران ساخت یعنی به مزاوجت کفوی لایق و همدمی موافق که از اعظم سنن حضرت خاتم‌النبیّن است نواخت و بعضی از صبایای خاقان مغفور و نایب‌السلطنه مبرور را نیز به انجب نجبای ایران و بهترین چاکران مرحمت فرمود و آن‌ها را به چاکری ایشان مفتخر نمود. از این جشن و سرور تائبان صد ساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی به شراب ناب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند (فرد)

**ز بس عیش و نشاط شادمانی		جهان را تازه شد از سر جوانی**

گفتار در اتفاقات سال فرخنده فال یک هزار و دویست و پنجاه و پنج سال پنجم سلطنت خسرو فلک رفعت مطابق توشقان ئیل

روز پنجشنبه پنجم ماه محرم‌الحرام چهار ساعت و بیست و پنج دقیقه از روز مزبور گذشته جرم نیر اعظم بر بیت‌الحزن حمل داخل گشته (فرد)

**عید آمد و افزود غم را غم دیگر		ماتم زده را عید بود ماتم دیگر**

نظر به اینکه هنگام اصعب مصایب اهل بیت اطهار بود و از فرقه بی شرم کفار در این زمان اذیّت بسیار به عترت طیّبه رسول مختار رسیده بود به نحوی که تکاد تشهد به العجماء و یبکی له ما فی الارض و السّماء و شهد منه الجبال و تنسق الصخور و یبقی سوء عملهم علی کرالدهور و مرالشهور فلعن الله من امرا وباشراو رضی او سعی چون شادی وی باعث رو سیاهی نزد حضرت رب الارباب بود و آبادی او خرابی در روز حساب، خسرو مالک رقاب که در کیش حرم شرع انور است و حکمش فرمان حضرت خیرالبشر در این عید غم پدید، به شرایط شادی نپرداخت و پیوسته در تعزیه سیدالشهدا جراحت دل را به نمک اشک مجروح ساخت و بدون اغراق در نظر اهل آفاق بستان دارالهموم آمدی و بلبل مانند طفل دبستان به تعذیب ادیب بهار با هجوم غم گاهی بانگ ناله زدی سینه به داغ پر داغ شد و تمام باغ و راغ مسکن زغن وزاغ از لاله خون به جوش آمد و قمری در ناله و خروش، دیدار یاس یأس بود و پر هما مانند قدوم بوم نحس. ابر بهاری چون زنان مرده رود از دیده زنده رود جاری ساخت و نسیم صبا در گریه و زاری آری (بیت)

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک گیسوی شب بریده گریبان صبح چاک

در اول این سال خسرو بالاستقلال به عزم زیارت روضه منوّره بهین بضعه احمد مختار و مهین سلاله دودمان حیدر کرار حضرت معصومه و زیارت مزار کثیرالانوار خاقان خلد آشیان از راه ساوه عازم دارالمؤمنین قم شدند، بعد از زیارت و شرایط عبادت برای ترویج روح پر فتوح خاقان فردوس مکان محاور الله عن سیئاته و اسکنه بحبوحة جنانه اطعام و صدقات به مستحقین مملکت دادند و در آن مکان چاپاری از فارس وارد شده به سامع جلال رسید که کشتی های جنگی انگلیس که در جزیره خارکو بودند به جانب بندر ابوشهر حرکت کرده به ضرب دست غازیان بندر ابوشهر مخذول و منکوب مراجعت کردند و از جانب نواب منوچهر میرزا حکمران گلپایگان و لرستان پیشکش نمایان با برادر بطنی وی لطف‌الله میرزا وارد خاک پای شهریاری شدند. بعد از توقف یک هفته موکب ظفر بنیان از راه کبیر حوض سلطان به دارالخلافه معاودت فرمودند (فرد)

تخت برنه که سلیمان آمد جام برگیر که جمشید رسید

و در بیست و یکم شهر صفرالمظفر آسمان مجد و جلال و مشتری سپهر سلطنت و اقبال آفتاب جهانتاب برج سلطنت و گوهر خوشاب درج خلافت ولیعهد دولت ابد مدّت السلطان ناصرالدّین میرزا (مصرع)

شاهی که سلطنت ز جمالش کمال یافت

و نواب قمر رقاب امیرزاده آزاده قهرمان میرزا و نواب شاهزاده ملک قاسم‌میرزا از آذربایجان به عزم شرفیابی حضور به درگاه عالم پناه آمدند و در روز ورود تمام شاهزاد[گان] و امرا و امنای دولت در کمال استعجال روی به استقبال نهادند و هر یک از شرفیابی حضور ولیعهد با شاهد افتخار هم مهد شدند و خسرو عدو بند را از دیدار فرزند فرشته صورت بهشتی سریرت کمال سرور و بهجت روی داد (فرد)

فرخ رخ آن پسر که چنین باشدش پدر خرم دل آن پدر که چنین آیدش پسر

و نواب مستطاب امیرزاده فیروز میرزا از کرمان وارد دارالخلافه طهران شدند و قنبرعلی خان مافی بطعن و ضرب علی‌رضا پاشای والی دارالسلام بغداد مأمور گردید که اگر از رفتار سابق که با زوار و تجار و اهالی کردستان کرده نادم و پشیمان است و انگشت ندامتش به دندان کمافی‌السّابق قرار زوار و تجار داده شود و قبای عفو و مرحمت بر دوش او نهاده والا او را خبردار ساخته که به پادافره اعمال وی به آتش تیغ بیداد خاک بغداد او

را به باد فنا خواهم داد.

و هم در این زمان فضل‌علی‌خان قراباغی بیگلربیگی دارالسلطنه اصفهان احضار به دارالخلافه طهران شد و معتمدالدوله منوچهرخان به ایالت دارالسلطنه اصفهان و اهواز سرافراز گردید و نورمحمدخان سردار ابن رکن‌الدّوله میرزا محمدخان قاجار به سرحدات عراقین عرب و عجم و ایالت خوزستان معین آمد و موکب خسرو نیک پی‌نظر به اشتداد گرمی هوای ری به منزهات طهران و ییلاقات شمیران تشریف فرما شدند و در آن مکان معروض آستان ملایک پاسبان گشته که به علت سوء سلوک شاهزاده کامران میرزا درّانی باعم خویش شجاع‌الملک و توسل آن خبیث مدت‌ها قبل از این به دولت انگلیس و شاهزاده کامران‌میرزا نیز در این زمان از رو سیاهی و گمراهی چون دیدهٔ امیدش از مرحمت فطری شاهنشاه که مایهٔ رستگاری دارین است کور شد و فلک را نیز در شر و شور به مفاد الغریق یتشبّث بکلّ حشیش صفحهٔ اسلام را شست و به دولت انگلیس توسل جست و اهل کابل و قندهار نیز از جور حکام به تنگ آمده طالب کیفر از ایشان بودند هر چند به شمشیر کفر باشد و از پی آسایش به هر گوشه دوان، اگر چه در تنبیه غضنفر نظر به جهات مرقومه از جانب ویکتوریای پادشاهی انگلیس فرمان محکم به فرمانفرمای هندوستان برای تصرف افغانستان صادر آمد و او نیز بیست هزار لشکر با چند تن از بزرگان انگلیس به سرداری شجاع‌الملک درانی از راه سیستان و نیمروز روانه مقصد ساخت و ایشان مبلغ‌های گزاف خرج کرده از راه بی‌آب و علف بسیار از انعام و سالدات ایشان تلف شده با ناله و افغان از آن ورطه رختی بدر آورده در سرحد افغانستان جویای تاج و تخت شدند و پاتنجر که یکی از سران سپاه ایشان بود با بیست سوار به هرات رفته ساکن شد و کامران میرزا به وعده‌های دور و دراز ابواب دوستی باز کرده ولیکن یارمحمدخان افغان از غایت فطانت با وی انباز نشد و سپاه انگلیس روی بدارالملک آورده آن بلد را جبراً و قهراً متصرف شده، امیر دوست‌محمدخان قدم اطاعت پیش نهاده او را مقیداً روانه هندوستان ساختند و اسکندربرنس که یکی از بزرگان انگلیس بود به حکومت کابل پرداخت و لشکر انگلیس از آن جا عزیمت قندهار نموده کهندل‌خان سردار چون اهل آن دیار را در نفاق و شقاق یافت دست از حکومت کشیده و به جانب دارالخلافه طهران شتافت و تاد صاحب نیز در قندهار رایت اقتدار افراشت و شجاع‌الملک هم به ظاهر تاج سلطنت بر سر گذاشت.

و از این اخبار پی در پی به هیچ وجه اختلال در احوال شاهنشاه که کوه حلم و وقار

بود راه نیافته مانند نسیم سحری در گذر شد و چون هذیان بیماران بی‌اثر و بعد از امتزاج فصلین و انقضای فصل تابستان و انداختن زرگر فلک خرده زر در کفه میزان شاهنشاه جهان به مقر ایالت قرار و استقرار گرفت و نواب مستطاب امیرزاده سلطان‌مراد میرزا به چمن سلطانیه مامور شد که در آن مکان سان‌لشکر آذربایجان و عراق را دیده امور آن حدود را نیز انتظامی دهد و حکم به ولیعهد دولت ابد مدت السلطان ناصرالدّین میرزا زاده الله تعالی شرفاً صادر شد که مانند نصرت در موکب ظفر کوکب ساکن شود، چون سرو رونق بستان و همچون آفتاب زینت آسمان گردد و نواب قمر رقاب امیرزاده آزاده قهرمان میرزا به آذربایجان و نواب امیرزاده اردشیر میرزا روانه مازندران شدند و در خلال این احوال چاپاری از مملکت فارس وارد شده به عرض کریاس گردون مناص رسانید که نخستین میانه یکی از اهل شهر با توپچی نزاع شده چون کسی ایشان را به پای دار سیاست نیاورد به مضمون (شعر)

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چه پر شد نشاید گذشتن ز پیل

رفته رفته نایرهٔ جدال اشتعال پذیرفته کار به گرز و کوپال کشید و چون اهالی دارالعلم شیراز با یکدیگر انباز بودند و هر روز توپچیان از دست ایشان در سوز و گداز و نواب فریدون میرزای فرمانفرمای فارس نیز هر چند ایشان را پند داده بجائی نرسید و کینهٔ آن فرقه بیشتر از پیشتر گردید، از روی تغیّر به ضرب توپ قلعه کوب خانه‌های بسیار از اهل شهر را مخروب ساخت و آنها نیز بجهت حفظ ناموس و نفوس دست به نزاع برآورده، اینک آن سرزمین پر از فتنه آشوب است و بدین سبب آن مملکت به سمّ ستوران رهزنان لگدکوب.

به محض اطلاع خسروی از این ستیز و نزاع عالیجاه جلادت دستگاه امیر دیوانخانه مبارکه میرزا نبی‌خان علی‌آبادی با یک فوج و سواره شاهسون به شهر شیراز مأمور شد که اگر سلسله چینان فساد از اهل شهر بوده آن‌ها را مقیداً روانه درگاه عالم پناه سازد و نواب فریدون میرزا کمافی‌السّابق به رتق و فتق مهمات پردازد و اگر معلوم وی گشته که کارکنان نواب فریدون میرزا به ظلم ضحاکی دست گشاده‌اند و او نیز با رعایا بنیاد ستیز نهاده او را با تمام چاکران به دربار معدلت مدار روانه ساخته خود راتق و فاتق امور گردد.

بعد از ورود امیر دیوان به خاک فارس اهالی آن بلد فوج فوج به استقبال آمده وی رابه اعزاز داخل خاک شیراز کردند مجروحین و مقتولین که در هنگام انقلاب به ضرب

توپ نواب فریدون میرزا نیل وجودشان نمونه سراب شد به نظر امیر درآورده متفق القوا، از دست نواب فریدون میرزا ناله سر کرده و امیر دیوان در مقام دلجوئی ایشان برآمده نواب فریدون میرزا را با کارکنان وی روانه دارالخلافه طهران ساخت و خود لوای حکومت افراخت.

و هم در این زمان در دارالمؤمنین کاشان از بی‌اقتداری مصطفی‌قلی‌خان میانه سلسله غفاری که از تخمهٔ ابوذر غفاری رضی‌الله عنه هستند و سلسله ضرابی نفاق پدید آمده الواط آن دو سلسله به همدستی اهالی شهر هرروز ولوله برپا کردند دست به مال و عرض یکدیگر دراز نمودند و بعد از عرض این خبر به اولیای دولت قاهره فتح‌الله‌خان مافی سرتیپ به تنبیه و تأدیب ایشان مأمور شد. بعد از نزول به کاشان امور ایشان را نظم داده بعضی از الواط را نیز گرفته روانه دربار معدلت مدار ساخت و در دارالامان قم نیز میانه طایفه بیگدلی و اهل شهر نزاع شده کار به شمشیر و تفنگ انجامید و بخش‌علی خان قراباغی یوزباشی غلامان خاصه به انتظام امور آن حدود تعیین شد و در این اوان معروض آستان ملایک پاسبان گشته که سلطان محمودخان قیصر روم به اجل موعود به درود عالم فانی نمود و ولد وی سلطان عبدالمجید خان با صغرسن بر اورنگ سلطنت روم متمکن شد ولیکن دولت روس و انگلیس و محمدعلی پاشا حکمران بصره و شامات و حرمین شریفین از هر طرف کار بر وی تنگ کرده‌اند (مصرع)

مگر ز غیب دری کردگار بگشاید

اگر چه موافق رفتار سلطان محمودخان قیصر روم بعد از وفات خاقان خلد آشیان و هنگام محاصره هرات با محمره و بغداد و تخریب رعایا و بلاد اینک نیز که ولد وی در کمال استیصال بود تقاضای آن داشت که لوای حرب به ارزنة‌الرّوم و عراق عرب بر پا شود و البته به محض حرکت ضمیمه مملکت می‌شد ولیکن خسرو عطوف و خدیو رؤف که زبان حال ایشان را به این مقال گویا می‌دید (بیت)

من بد کنم و تو بد مکافات کنی — پس فرمان میان من و تو چیست بگو

به علت جهت جامعه اسلامیه و اتحاد سابق اجداد شهریاری با دولت عثمانیه و کلام دُرَر نظام الحبّ یتوارث مکرر فرمودند که افکندن عاجزان نه کار مردان است و کندن درخت نو نه از روی قوه و توان، به مقتضای فاصفح الصّفح الجمیل از مقام انتقام در گذشت و برای استحکام امور وی آماده گشت، میرزا جعفر مهندس با تحف لایقه از

دارالخلافه به اسلامبول مأمور شد و فرامین قدرآئین به سرحدداران ارزنةالروم و عراقین عرب و عجم صادر گردید که اگر دولت روم را به امداد حاجتی شد تکاهل نورزند و به دول خارجه نیز مکاتبات و مراسلات مرقوم داشته فتنه هر یک را به وعده و وعید از سر روم دور ساخت و به امداد شهریاری سلطان عبدالمجیدخان رایت سلطنت به اقتدار افراخت (شعر)

باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی　　　مرغان قاف دانند آئین پادشاهی

و در خلال این احوال نواب مستطاب امیرزاده منوچهرمیرزا ابن‌نایب‌السلطنه مرحوم حکمران گلپایگان و لرستان که بیست سال از عمرش گذشته بود از کج‌مداری فلک دوار پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و بعد از چند روز گلبرگ عمرش نشکفته فروریخت آفتاب حیاتش به مغرب فنا مختفی گشت (عربیه)

حکم المنیة فی البریة جاز　　　ما هذه الدنیا بدار قرار

و خاطر مبارک که نسبت به وی کمال علاقه داشت مهموم و مغموم شده در بیت‌الحزن تکیه بر مسند رازی زده چون پرهیزگاران را رضا از قضای باری تعالی جل‌شانه گریز نیست آن حضرت عقدهٔ دل را بطلب مغفرت و اطعام به مستحقین مملکت رفع کرد (رباعی)

چون نیست زهر چه نیست جز باد بدست　　　چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست
انکار که هر چه هست در عالم نیست　　　پندار که هر چه نیست در عالم هست

در خلال این احوال کهندل‌خان سردار قندهار که از دست سپاه انگلیس رهسپار دیار فرار بود وارد دارالخلافه گشته مورد مراحم بیکران گردیده شهر بابک کرمان به تیول وی مرحمت شد که با اولاد و اقربا بدان جا رفته مرفه‌الحال به سر برد و عالیجاه جلادت دستگاه میرزا مسعود وزیر دول خارجه به ارض اقدس و قلعه قوریان مأمور شد که سان لشکر خراسان دیده با فرستادگان دولت انگلیس به هرگونه مکالمه نموده خلاصه مطلب ایشان را دریابد و هر روز وقایع اتفاقیه را معروض کریاس گردون مناص دارد و میرزا رضای میزان آقاسی مهندس باشی با تحف لایقه به نزدیک الله قلی توره‌ای والی خوارزم مأمور گردید و سرحدات سیستان و کرمان به نواب مستطاب امیرزاده خانلر میرزا محول شد و حکومت دارالعباد یزد به نواب شاهزاده بهاءالدوله بهمن‌میرزا مرحمت گردید و شعاع‌السلطنه نواب فتح‌الله‌میرزا به حکومت دارالمؤمنین کاشان منصوب و گلپایگان و خوانسار به نیّرالدوله نواب فرخ سیرمیرزا مقرر آمد و بتواتر به سمع مبارک می‌رسید که الواط اصفهان به نوعی

شورش و انقلاب برپا کردند که معتمدالدّوله بدون مدخلیت در گوشه‌ای به محافظت جان خویش پرداخته و آن حرامزادگان رأیت قتل و غارت افراخته‌اند.

بیان حرکت موکب نصرت مقر به سفر دارالسلطنه اصفهان و وقایع اتفاقیه به تقدیر ملک منّان

در اول فصل دی رأی قضا اقتضای شهریاری به عزم سفر دارالسلطنه اصفهان جزم آمد، نواب مستطاب فرهاد میرزا به تمکن مسند ایالت دارالخلافه معین شد و محمدباقرخان بیگلربیگی و عیسی‌خان خلف‌الصّدق وی و محمدحسن‌خان سردار و حاجی عبدالرّحیم‌خان افشار با افواج قزوین و حاجی یوسف‌خان سرتیپ با یک فوج خاصه به حفظ دارالخلافه به خدمت نواب فرهاد میرزا مأمور شدند. پس از آن در پانزدهم شهر شوال المکرم رأیت نصرت آیت به سمت دارالسلطنه اصفهان در حرکت آمد از راه ساوه و محلات به دارالمؤمنین کاشان نزول اجلال شد و فتح‌اللّه‌خان مافی سرتیپ به اتفاق شعاع‌السلطنه نواب فتح‌الله میرزا به گرفتن الواط و اوباش کاشان که کاشانه‌ها ویرانه نمودند و فرزانگان از دست ایشان معتکف خانه مأمور گردید اگر چه محرکان فساد از خوف طنطنه سلطانی به بیغوله‌ها خزیده بودند ولیکن عیال و اطفال آنان را از کاشان کوچ داده با معتمدی روانه استرآباد ساختند و در روز فیروز عید اضحی که شاهنشاه جهان و خسرو گیتی ستان (فرد)

قضا موافق رای و قدر متابع عزم ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین

بر اورنگ جم قدم نهاد. از سر و انگشت مبارک افسرو انگشتری را رونق مهر و مشتری داد، از جانب نواب مستطاب امیرزاده خانلر میرزا حکمران دارالامان کرمان که به ستیز و آویز طایفه بلوچ سیستان که رهزنان آباد و ویران بودند توجه نموده بود به تیغ بی‌دریغ وی بیشتر از آن فرقه ضلالت بنیان وداع نفس و بدرود هوس کردند رئوس آن فرقه منحوس را با پیشکش لایقه روانه دربار معدلت مدار ساخت و در روز عید اضحی وارد کاشان گردید و معتمدالدّوله منوچهرخان هم از اصفهان شرفیاب حضور شد و بعد از توقف ده روزه نخستین و معتمد الدّوله به تهیهٔ و تدارک سپاه ظفر پناه روانه اصفهان گردید پس از آن موکب ظفر کوکب از کاشان به منزل ابوزید آباد نزول اجلال فرمود نظر به اشتداد باران و برف و دو روز توقف موکب سلطنت شد.

چون بعد از وفات سلطان‌محمودخان قیصر روم و تقویت شاهنشاه جهان پناه در سلطنت سلطان عبدالمجیدخان مکرر به ایلچیان دول خارجه فرمودند که بعد از اقتدار وی به مملکت روم انتقام محمره و بابان را از دولت روم خواهم کشید در این زمان که عزیمت سفر اصفهان تعمیم یافت سلطان عبدالمجیدخان مضطرب گشته که مبادا محاربه وی منظور نظر کیمیا اثر بوده باشد، امپراطور اعظم دولت روس را به نزد خسرو سکندرکوس واسطه امور ساخت که کینه دولتین بدون محاربه به تردد سفیران صورت اتمام پذیرد. او نیز مراسله‌ای الفت‌انگیز مبنی بر این معنی ارسال داشت در این منزل قورت صاحب نایب دُخامل ایلچی به نظر شاهنشاهی رسانید بنابر خواهش پادشاه جلیل‌القدر رقیمه در قلم آمد که سفیری از دولت روم به ایران آمده تا موافق اجلاس ایلچیان دول خارجه ایشان از عهدهٔ خرابی‌های محمره برآیند و ما نیز خیال جدال را از دل دور سازیم.

و هم در این منزل رسولی از کرمان وارد گشته به عرض اولیای دولت قاهره رسانید که بعد از مراجعت نواب خانلرمیرزا از محاربه بلوچستان اهالی کرمان بر وی شوریده دروب قلعه را به رویش نگشادند و از طرفین بنیاد ستیز و آویز نهادند بنابراین فضل‌علی‌خان قراباغی بیگلربیگی با یک فوج سرباز و دو عراده توپ به کرمان مأمور شد که نواب خانلرمیرزا را روانه رکاب ظفر انتساب نموده خود راتق و فاتق مهمات گردد و اردوی کیهان پوی طی مراحل کرده عید غدیر خم در منزل جوکن به سر رفته، در بیست و پنجم ذی‌الحجّة‌الحرام سرزمین هفت دست اصفهان از خیام ظفر فرجام غیرت‌افزای طارم فیروزه فام شد.

چون در این پنج سال که خسرو فلک رفعت به علت کثرت مشغله چندان به امور مملکت نپرداختند لهذا گرگان میش منش اصفهان و اهریمنان بدکنش آن سامان به مال بازرگان و عرض بیچارگان دست برآوردند و هر چند حکام و عمال خوشهٔ حیات ایشان را به داس هلاک درودند مانند گندنا[1] یک پرده نمو نمودند و برای اطفاء نایره فتنه ایشان نصرالله‌خان سرکشیکچی باشی قاجار بدورن شهر اصفهان مأمور شد و با هزاران تمهید ایشان را بالتمام در بیغوله‌های بدست آورده هفتاد نفر از آن الواط که روز و شب قاتل نفوس و فاعل ناموس کسان بودند به اشاره قهرقهرمانی در قعر سقر مقر یافتند و باقی آن



۱. گندنا: گیاهی مأکول و از طایفه سیر که مردم تهران به آن تره می گویند.

حرامزادگان را مقیداً روانه آذربایجان داشتند.

پادشاه ذیجاه فرانسه امپراطور اعظم موسوم به لوی فلب [لوئی فیلیپ] هجدهم چون از نقض عهد انگلیس با خسرو خدم برجیس استحضار یافته یکی از بزرگان و کارآگهان فرانسه را مسما به کنت دوسرسی[1] با تحف بی حد و مر برای اتحاد دولتین روانه ایران داشته و حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان شهباز خان نایب ایشیک آقاسی باشی ابن محمودخان دنبلی قوریساول باشی به مهمانداری او مقرر شد و در کمال عزت و احترام در این اوان وارد دارالسلطنه اصفهان گردید و مراسله امپراطور فرانسه را از نظر اقدس گذارنیده عهدنامه مشعر بر دوستی دولتین علیّتین نوشته شد و مهندسان انگلیس که به مشق سربازان مشغول بودند از منصب معزول فرموده مهندسان فرانسه بجای ایشان معین آمد و از جانب امام مسقط رسولی با پیشکش فراوان وارد اصفهان گشته پیوسته خبر استیصال اهالی انگلیس در جزیره خارکو به عرض اولیای دولت قاهره می‌رسید.

در ذکر وقایع سیچقان‌ئیل مطابق سال سعادت اشتمال یک هزار و دویست و پنجاه و شش سال ششم سلطنت و اقتدار خسرو فلک مدار و اتفاقات روزگار

امّا چون پادشاه عرصه فلک روشنی بخش کاشانه ملک و ملک ده ساعت گذشته از روز جمعه پانزدهم ماه محرم‌الحرام پرویز صفت بر طاقدیس حمل خزید از راه خورشید گفتی مگر گنج بادآورد و فاخته مانند نکیسا به سرو سهی برآمد و چون ناقوس کلیسا قفل رومی از زبان برداشت و هزار دستان با رأی فرخ در شب فرخ به وصل عروس گل کامیاب گشته و از گفتار خوش خویش در شادروان چمن بر شادروان مروارید همی بالید یا مانند موسی ید و بیضا نموده با نوای مسیحا خلیل صفت به آتش گل داخل گردید به حکم خداوند جلیل ندای یا نارُ کونی برداً وَ سلاماً[2] در رسید بید مخالف بر خلاف حرکت کرده خسرو بهار مانند کین ایرج صفت مصاف آراست، گل حمرا چون خون سیاوش به جوش آمد و باد بهاری مانند نای ترکان گرم نعره خروش، صعوه تبیره‌زنان شد و ابوالملیح

---

۱. متن: کنده‌سرسر

۲. سورهٔ انبیاء، آیه ٦٩

سلیح پوشان و هدهد سلیمانی در صحن چمن به نغمهٔ داودی مضمون این بیت را ادا نمود (بیت)

ای شاخ گل بـبال کـه امـروز روزگـار　　بر مطلبی که دست ندارد شکست تو است

چون ابر نیسان مشکین دانه بر اطراف و اکناف باغ ریخت مشک را با خاک به یکدیگر آمیخت، در نیم روز نوروز حضرت همایون بر اورنگ برآمد و سر گنج‌ها که هر یک رشک گنج کاو و گنج سوخته بود برگشاد (مصرع)

به هر کس بداد آن‌چه بایست داد

(شعر)

شگـفـت مـانـده‌ام الـحـق زابـر تـر دامـن　　کـه لاف جـود زنـد وز تـواش حـیـا نـبـود

و اهالی جهان از کابل و زابل و عراق و حجاز و سپاهان و شیراز و آذربایجان و نیشابور از دور و نزدیک و ترک و تاجیک و کوچک و بزرگ که در حضور موفورالسّروش حاضر بودند از جامعه زرنگار شهریاردادار قاجار آرایش پیکر دادند و از این شرف همدوش مهر انور (نظم)

سزد که عقد ثریا فلک ز گردن خویش　　بـه پـای تـخـت تـو بـهـر نـثـار بـگـشـایـد

خجسته روز کـسـی گـو ز یمن طالـع سعد　　نـظـر بـه طـلـعـت آن شـهـریـار بـگـشـایـد

و عید سعید سلطانی به مبارکی مقتضی گشته قنبرعلی‌خان مافی که به سفارت دارالسلام بغداد مأمور شده بود، بعد از انتظام امور تجار و زوار مقضی‌المرام به اتفاق فرستاده علی رضا پاشا، عبدالرّزاق افندی کلید دار امامین همامین کاظمین علیهماالسلام با پیشکش فراوان وارد دارالسلطنه اصفهان گردید دُخامل صاحب ایلچی دولت روس که ساکن دارالخلافه بود برای سیر اصفهان شرفیاب حضور خسرو جهان گردید و امیر دیوانخانه مبارکه میرزانبی‌خان علی آبادی از حکومت فارس معزول و نصرالله‌خان سرکشیکچی باشی قاجار صاحب اختیار مملکت فارس و سرحدات عمان گردید و میرزا محمدخان برادر وی به منصب علیه جلیله سرکشیکچی باشیگری سرافراز آمد.

قبل از این مذکور شد که اهالی دارالامان کرمان بر نواب خانلرمیرزا شورش و ازدحام نمود [ه] او رابه شهر بار نداند و شهریار ذوالاقتدار فضل‌علی‌خان قراباغی بیگلربیگی سابق دارالسلطنه اصفهان را بدانجانب مأمور داشت. بعد از رسیدن فضل‌علی‌خان به کرمان، نواب خانلر میرزا روانه اصفهان ساخته خود رأیت حکومت افراخته. نواب خانلرمیرزا را به علت

قلت سن بعد از ورود به دارالعباد یزد، چون سابقاً حکمران آن بلد تعین شد چون این عمل خلاف قواعد دولت بود رأی مبارک در سیاست وی قرار گرفت ولیکن به توسط جناب جلالت مآب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الآفات از جرم وی درگذشت. در خلال این احوال از جانب دولت عثمانی صارم افندی ایلچی برای رفع کدورت محمره و بابان و اتحاد دولتین فخیمتین وارد دارالسلطنه اصفهان گردید و این کدورت و خلاف از ابتهال قیصر و تقریر آن سفیر هنرور به وجه احسن برطرف گشته در این زمان میرزا رضای میزان آقاسی مهندس باشی که به سفارت خوارزم مأمور شده بود با مراسله‌الله قلی توره والی آن اهالی و یکی از بزرگان ازبک و تحف نمایان وارد گردید، از جملهٔ هدایا چهل رأس اسب بود که پیکر کوه گران سرعت باد وزان جمع داشتند و سه چهار رأس از آنها (فرد)

جوان چه دولت سلطان روان چه فرمانش　　　جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضا

و پس از صد روزه توقف آن سرزمین بهشت آئین پرچم رأیت ظفرقرین از راه خوانسار و جرفادقان در جنبش آمد. بعد از سیر آن صفحات مدت ده روز گردان سپاه به گردا گرد بروگرد توقف کردند و از آن جا به نهاوند و همدان تشریف فرما شدند و نواب امیرزاده حمزه میرزا به علت سوء سلوک از حکومت قزوین معزول گشته طهماسب‌قلی‌خان قزوینی به حکمرانی آن بلد معین گردید و در خلال آن احوال جمعی از بی‌باکان و ناپاکان گلپایگان که پیوسته حلقه فساد بر در فتنه می کوفتند و در زمان غوره به خیال شراب ناب مستی ها می کردند به عرض اولیای دولت قاهره درآوردند که نیّرالدّوله نواب فرخ سیر میرزا به هوای سروری سر برآورد و به هوس سلطنت قامت آراست و به محمدتقی‌خان و سایر سرداران بختیاری نوشتجات چند ارسال داشته و عنقریب باعث شورش تمام ایران خواهد شد. بنابر اتهام آن ملکزاده بهرام غلام‌بخش علی‌خان قراباغی یوزباشی بدان جانب مأمور شد که او را مقیداً به کریاس گردون مناص حاضر سازد و از همدان به دارالسلطنه قزوین نزول اجلال فرموده نواب مستطاب شاهزاده آزاده یحیی میرزا مرزبان دارالمرز گیلان و امان‌الله‌خان افشار با رؤسا و کدخدایان آن دیار شرفیاب حضور گشته، امان‌الله‌خان از وزارت معزول شد و محمدامین‌خان قاجار نسقچی باشی به اتفاق نواب یحیی میرزا به حکومت گیلان مأمور گردید و بخش‌علی‌خان نواب فرخ سیر میرزا را مقیداً بدرگاه عالم پناه آورده به علت عدم خیانت گرد جرایمش را به زلال عفو شسته شده و از دارالسلطنه قزوین به جانب دارالخلافه بریکران حرکت نشسته در بهترین ایام به مقر

سلطنت مقام گرفت (فرد)

خرم ز بخت خویش به تأیید ذوالمنن گیتی ز فیض معدلتش فارغ از محن

گفتار درکیفیت مذهب و عقاید فرقه اسمعیلیان و بیان شورش آقاخان محلاتی و رفتن به جانب دارالامان کرمان و بعضی وقایع آن زمان

بدان که لفظ شیعه در لغت به معنی پیرو است و در اصطلاح بر جماعتی اطلاق می شود که بعد از رسول خدا بلافصل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و این جماعت هیجده فرقه شده‌اند و زیاده نیز گویند و یکی از آن جمله اسمعیلیانند و آن چه متفق علیه فقهای دینیه و علمای اثناعشریه است این است که امام به حق ناطق جعفربن محمدالصّادق علیه‌السلام در زمان حیات خویش ولیعهدی را به حضرت اسمعیل تفویض فرمود و چون اسمعیل در زمان حیات آن حضرت به رحمت ایزدی پیوست، حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام همه جا تشیع جنازه وی فرموده از غایت محبت در چند جا روپوش تابوت را برداشته به حسرت تمام به روی اسمعیل نظاره فرمود. پس از تکفین به خط مبارک در بالای کفن نوشته که اسمعیل یشهدان لااله الاالله و او را دفن نمودند و بعد از آن منصب امامت را به امام موسی کاظم علیه‌السلام منتقل ساختند؛ ولیکن اسمعیلیان را اعتقاد آنکه بعد از حضرت اسمعیل امامت به محمد ابن اسمعیل رسید چنانچه حضرت موسی علیه‌السلام به هارون نص فرمود، هارون در زمان موسی در گذشت و خلافت به اولاد هارون منتقل گشت و نص به قهقهرا باز نمی گردد و بداء محالست و بعد از محمد ابن اسمعیل ائمه مستورند و داعیان ظاهر و بعضی از مذهب ایشان در توحید و نبوت مانند صوفیان صاف اعتقاد است و در سنه سیصد و چهل و هشت المهدی بالله محمد بن الرضی عبدالله ابن التقی قاسم بن الوفی احمدبن الوحی محمدبن اسمعیل ابن امام جعفر صادق علیه‌السلام در مغرب زمین به هوای سلطنت سری برآورده به همدستی مریدان متمکن مسند خلافت گردید، چهارده نفر از ایشان مدت دویست و شصت و شش سال خلافت کردند و حسن صباح که اسمعیلیان «سیدنا» نامند و از اولاد یوسف حمیری بود در عهدالمستنصر بالله اسمعیلی به پیش او و پسر وی نزار رفته از جانب ایشان به دعوت مشغول شد چنانکه مجملی از احوال وی در جلد اول این کتاب مرقوم گردید، در قلعه الموت قزوین او و طایفه‌اش

مدت صد و هفتاد و یک سال مروج مذهب اسمعیلی گردیدند و اولاد اسمعیلیان مغرب نیز به اطراف و اکناف جهان پراکنده و بعضی از ایشان به ایران آمده به دعوت مشغول شدند تا اینکه در زمان خاقان جنت مکان حضرت اعلی فتح علی شاه قاجار دعوت آن طایفه به شاه خلیل الله منتقل گشت و خسرو نیک نهاد به علت سیادت و اعتقادی که بیشتر اهل هند و بعضی از ایران درباره او داشتند سالی مبلغ یک کرور به رسم نیاز به پیشش آورده خاک نُعلینش را به جای تاج بر سر می گذاشتند یکی از صبایای خود را به خلف الصدقش آقاخان عقد مزاوجت بست و بلوک محلات را که ما بین قم و کاشان واقع است تیول ابدی و سیورغال سرمدی او مرحمت فرمود و در سال اول این دولت ابد مدت آقاخان حسب الفرمانِ قدر بنیان شاهنشاه جهان پناه به ایالت دارالامان کرمان مأمور گردید و چون حضرت شهریاری حکومت کرمان را در قبضهٔ اقتدار و ربقهٔ اختیار نواب فیروز میرزا گذاشت آن بدبخت به نفاق صاحب تاج و تاخت قلعه بم نرماشیر را سقناق ساخت و مدت دو سال کوس سرکشی نواخت و چون تیر تدبیرش به سنگ آمد بعد از مراجعت از سفر هرات فرمانفرما نواب فریدون میرزا [را] برای عفو عصیان واسطه امور ساخت و خسروِ فلک رفعت به علت سیادت و وصلت با دودمان سلطنت به مسند والکاظمین الغیظ و العافین عن النّاس متمکن گشت از مواخذه و عقاب وی در گذشت و کما فی السابق محلات را به تیول او مرحمت فرمود و در این زمان به مضمون اینکه (فرد)

خوی بد در طبیعتی که نشست　　　نرود تا به روز مرگ از دست

به تحریک اقربا و خویشان و امیدواری ذخایر و اردات کیشان به تدارک اسباب سلطنت مشغول شد و چون بخش‌علی خان یوزباشی به گرفتن نواب نیرّالدّوله فرخ سیر میرزا از سمت محلات به گلپایگان مأمور گردید آقاخان به مفاد الخائن خائف چنین تصور نمود که گرفتن وی منظور نظر کیمیا اثر است به کوههای نراق که مکانی سخت بود رخت کشید. بعد از گرفتن بخش‌علی خان، نیّرالدّوله را و مراجعت به اردو اگر چه هنوز اسباب سلطنت آقاخان ناتمام بود و زیره خیالش باردیگ خام ولیکن دریافت نمود که بخیه خلاف بر وی کار افتاد نعل سمند جهان نورد را بر آتش عزیمت تافته گردانید و باره تند خوی مخالفت را تنگ برکشید، نخستین عیال و اطفال خویش روانه عتباتِ عالیات ساخت پس از آن با شش صد سوار جرار از محلات به سمت کرمان کوس حرکت نواخت و در این مدت که عصفور خیانت بیضه فاسده در دماغش نهاد بدستیاری میرزا احمد اصفهانی که از

طرّاران زمانه بود ارقام متعدده شبیه به خط حاجی میرزا عبدالله خوئی منشی فرامین قدر آئین و مهر مهرنشان خسرو خسرونشان و خط جناب مستطاب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی و تمام مستوفیان عظام نوشته که آقاخان محلاتی از دربار معدلت مدار به حکومت دارالامان کرمان مأمور شد، در هر منزل عزت و احترام از وی معمول دارند و بعد از حرکت از محلات و عبور از حوالی کاشان یکی از فرامین را به شجاع السلطنه نواب فتح‌الله میرزا ارسال داشته و او غافل از شیادی و رزاقی وی کمال عزت و احترام بجای آورد.

چون کیفیت این مخالفت و کارزار به عرض سدره فلک مدار رسید منشور قضا دستور به اطراف ایران صادر آمد که به هر بلد که قدم گذارد با زلال جدال دفع آن نایره فتنه نمایند و آقاخان چون به حدود یزد رسید فرمانی [برای] بهاءالدوله روانه داشت و خود در کمال عزت به حوالی آن دیار قدم گذاشت علی الصّباح چاپاری از دارالخلافه وارد گشته بهاءالدوله را از مخالفت آن بی‌سرانجام اعلام داد و او به محض استماع به اتفاق نواب محمدمهدی میرزا و یک فوج سرباز و دو عراده توپ از تعاقب وی روان شد، در شش فرسنگی شهر یزد به یکدیگر دچار شده منجوق کارزار بر پا گردید و ادای گیرودار به عیوق رسید. سمند نواب بهاءالدوله هدف گلوله گشته به زیر افتاد و آن ترکان خون‌آشام از بامداد تا شام با آن فرقه نحوست فرجام در گیرودار بودند و چون آفتاب جهانتاب در نهانخانه مغرب غایب شد، بهاءالدوله لابد و ناچار مراجعت کرد و آقاخان روی به راه گذاشت و فرمانی به دستور سابق به کهندل‌خان سردار حکمران شهر بابک ارسال داشت و او نیز کمال عزت و احترام بجای آورده که فی‌الفور برسیدن وی رسول دارالخلافه وارد گشته نقشش بر آب ریخت. کهندل‌خان طاقت جدال نیاورده محصور شد و آقاخان به همدستی مریدان بنیاد شر و شور نهاد به اندک زور قلعه را متصرف گشته، کهندل‌خان به ارک پناه جست و رسایل چند به طلب امداد بهاءالدوله و فضل‌علی خان بیگلربیگی کرمان ارسال داشت و فضل‌علی خان با لشکر ظفر اثر بدان جانب رأیت حرکت افراخت و آقاخان از استماع رسیدن وی مانند برگ رزان از باد خزان متزلزل شد و خدنگ اضطرابش تا پر بر دل، دست از محاصره کشیده مانند بادصبا به یک طرف بیابان در گذر شد.

و فضل‌علی خان بعد از نزول به شهر بابک بعضی از فرقه اسمعیلیان را که خمیر مایه فساد بودند بوح ساخت و خود از تعاقب آقاخان کوس حرکت نواخت و در بلوک ناربیاض به او دچار گشته به اندک گیرودار سپاهش را مانند وحوش پراکنده کرده به

جانب سیستان و نیمروز فرار کرد و فضل‌علی خان با فتح و ظفر معاودت نمود.

در این اوان نواب جهانگیر میرزا و سلطان جلال‌الدین میرزا پسران شاهزاده کامران میرزای درّانی به خاکبوس درگاه خاقانی شرف افتخار یافتند و بلدهٔ خمسه به نواب مستطاب امیرزاده حمزه میرزا مرحمت شد و سلیمان‌خان امیرتومان معزول گردید و ملاعبدالعزیز کاشانی برای انتظام امور زوار و تجار به اتفاق عبدالرّزاق افندی سفیر بغداد به توقف دارالسلام مأمور گردید و نصرالله خان قاجار صاحب اختیار مملکت فارس از تندباد اجل نهال عمرش از بیخ برافتاد و مملکت فارس و سواحل عمّان به نواب مستطاب امیرزاده آزاده فرهاد میرزا عنایت گردید و میرزا فضل‌الله علی آبادی ملقب به نصیرالملک به وزارت فارس منصوب شد.

بیان سال خیریت مآل هزار و دویست و پنجاه و هفت، سال هفتم سلطنت و حکمرانی شاهنشاه جهان پناه بر مسند سلیمانی موافق اودئیل و اتفاقات این سال خیریت دلیل

اما چون خسرو انجم حشم و دارای کوکب خدم اعنی نیّراعظم سه ساعت و چهل و شش دقیقه گذشته از شب یکشنبه بیست و هفتم ماه محرم‌الحرام تختگاه حمل را که نقطهٔ اعتدال ربیعی است و محرک قوای طبیعی به فرّ نزول و یمن تحویل سعادت دلیل زینت و بهجت تازه داده (شعر)

باز جهان مشعله‌افروز شد	گرمی هنگامهٔ نوروز شد
فرق حمل چون ز خور افسر گرفت	باغ شرف خرمی از سر گرفت
داد جهان را ز طراوت نوی	تازه شدش کوکبه خسروی

و از سرکشی عساکر وی در صحن چمن خسرو بهار متغیّرالحال گشته لشکرکشان قوی بنیان به اطراف و اکناف مأمور داشت تا اینکه ورق عمر مخالفان را از عرصه چمن دریدند و فراش باد صبا در زمین فرش زمردی بگسترانید، شکوفه بادام، دام دل‌ها شد و چشم عبهر فریب جان‌ها، ارغوان جام عقیقی به کف گرفت، نسترن رباب و بداغ دف برگرفت نیلوفر بر زبر شاخ با شوکت و فر استقرار یافت و سبزه آبی به روی کار آورد (فرد)

روی هـوا لـخـلـخـه آمـیـز شـد　　　　بـاد بـهـاری طـرب‌انـگـیـز شـد

و از سموم حوادث لاله عباسی پژمرده خسرو بهار سر به جیب تفکر فرو برده بلبل از سر سرو سهمی به بانگ پهلوی آواز برآورده (شعر)

گر زرد شد گیاهی در خشک سال هجران　　　　پـژمـردگـی مـبـادا آن تـازه ارغـوان را

و مجلس عید سعید سلطانی در عمارات دولت خانه دارالخلافه آراسته شد و با نسیم لطف خسرو کریم خس و خار غم از سینه کهین و مهین برخاسته و هر یک به فراخور مرتبه به تشریف شهریاری مشرف شدند. پس از انقضای نوروز فیروز شیرمحمد خان افغان سردار سابق قوریان با تحف لایقه از جانب شاهزاده کامران میرزای درآنی و یارمحمدخان الاکوزه به استدعای عفو تقصیر بدرگاه پوزش پذیر آمد که چون خباثت و ظلم انگلیس بر اهالی قندهار بر ما معین شد اینک در رئوس منابر هرات سکه به اسم سامی و خطبه به نام نامی خسروی مزّین است (شعر)

زنـامـش بـود خـطـبـه را پـایـهٔ عـالـی　　　　زجـودش بـود سـکـه را خـنـده بـر لـب

و فضل‌علی خان بیگلربیگی دارالامان کرمان عریضه به پایه سریر اعلی فرستاد که آقاخان محلاتی بعد از شکست چنان از سیستان و نیمروز سپاهی موفورتر از مار و مور جمع آورده در این حدود آتش افروزی می کند(بیت)

در تـنـگـنـای مـحـنـت و دردم ز دسـت غـیـر　　　　لـطـفـی کـن و بـرآر ازیـن تـنـگـنـا مـرا

بنابراین امیرتوپخانه مبارکه حبیب‌الله خان شاهسون با سپاهی چون قطرات ابر آذار بی‌حد و شمار و چون ژاله در بهار بسیار (عربیه)

فـوارس لایـمـلّـون الـمـنـایـا　　　　اذا دارت رحـی الـحـرب زبـون

بجانب مقصود روانه نمود که بعد از دفع فتنهٔ آقاخان حدود قندهار عنان توسن کارزار نگرداند هر که انقیاد نماید امان یابد و هر که سرکشی کند از پا درآید (نظم)

هـنـگـامـه قـیـامـت و غـوغـای رسـتـخـیـز　　　　خیزد ز جا کنی چه تو بر صدر زین جلوس

پـران عـقـاب تـیـر ز سـر پـنـجـه بـر صـدور　　　　رنـگـیـن نـهـال نـیـزه بـبـارآورد راوس

پس از نزول امیرتوپخانه به دارالعباد یزد به تواتر خبر رسید که آقاخان با فضل‌علی خان بیگلربیگی چندین نوبت، نوبت کارزار فرو کوفت. گاه منصور و گاه مقهور گشته بالاخره نسیم فتح و ظفر بر پرچم رأیت اسمعیلیان وزیدن گرفت و اسفندیارخان برادر فضل‌علی خان که رستم دستان بود مقتول شد و فضل‌علی خان برج و باره آراسته به

نگهداشتن قلعه مشغول است و امیرتوپخانه به محض اطلاع به تندی باد صرصر روی به راه نهاد ، در حوالی کرمان با آقاخان دچار آمده شعله بلا بالا گرفت و نیّران عدوان اشتعال پذیرفت (نظم)

غریویدن کوس گردون شکاف زمین را در افکند پیچش به ناف

از هنگام مبداء طلیعه تباشیر بام الی ظلمت شام آن دو فوج شیران شرزه و پلنگان گرزه چنان کوشش های مردانه و جنگ‌های دلیرانه کردند که لرزه بر اندام بهرام و شکست بر ایوان کیوان افتاد و چون یکسوارهٔ گردون روی به کنام آسایش نهاد و آقاخان منکوب و مخذول با چند تن از خواص بجانب قلعه راور تکاور فرار را سبک عنان کرد و امیرتوپخانه با فتح و ظفر وارد کرمان گشته به اتفاق بیگلربیگی جمعی از اهالی آن بلد را که پیروان آقاخان بودند باغلال و سلاسل مقید گردانید و از آنجا از تعاقب آقاخان روی به راه نهاد بعد از نزول بر راور معلوم شد که روزی دو قبل از این بجانب سیستان طبل حرکت نواخت تا تدارک اسباب جنگ را بیشتر از پیشتر آماده سازد و چون فتح‌علی خان حاکم راور دو سال می‌شد که در دریای پهناور مخالفت شناور بود و مالیات سلطانی را به عهده تعویق می‌انداخت و اکثرا وقات به امیدواری استحکام قلعه با حکام کوس مخالفت می‌نواخت امیرتوپخانه مبارکه نخستین رسولی به پیش وی ارسال داشته مضمون این نظم را نگاشته (نظم)

بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار گناه

و آن تیره ایام به راهزنی نفس اماره از روی کین جواب سخن را به عهده مهره آتشین نهاد و سپاه ظفر پناه مدت سه روز به ضرب توپ و تفنگ نهنگ آهنگ آن قلعه را که همدوش چرخ برین بود برابر زمین کردند و روی به یورش نهاده فتح‌علی خان را مقیداً به پیش امیر آورده قلعه را متصرف و اموال بی‌نهایت به یغما بردند و امیرتوپخانه بعد از فتح قلعه راور بجانب جیرفت کرمان که از آن بی‌سرو سامان نشانی داشت عزیمت نمود (فرد)

ظفر همعنان نصرتش رهنمای زگرد سپاهش هوامشک سای

در بین راه آقاخان علی‌الغفله ایلغاری کرده تیر تدبیرش به سنگ آمد روی به لار فارس گذاشت و علی‌خان حاکم لار به حکم نواب فرهاد میرزا به جلوگیری او مقرر شد. چون از هر جهت دست امیدش گسیخت و پرویزن فلک خاک اندوه بر فرقش بیخت اضطراراً و الجاً به سمت دارالملک قندهار فرار نمود و امیرتوپخانه نیز به قلع و قمع فرقه بلوچ که قطاع الطریق بودند بجانب سیستان و زابلستان حرکت کرد.

و در خوزستان و اهواز محمدتقی خان سردار ایلات بختیاری که پس از وفات شاهزاده مرحوم محمدعلی میرزا نورالله مرقده گردن بر طبق اطاعت ننهاد و از پی داعیه سلطنت به اموال تجار و بازرگانان دست تطاول گشاد و در این هفت سال دولت ابد مدت بارها عزم جدال وی جزم آمد ولیکن از روی خدعه علی‌نقی خان برادر خود را با پیشکش نمایان ارسال حضور داشته آب خدعه بر آتش غضب خسروی فرو ریخت، در این زمان چون از حد خویش تجاوز کرد معتمدالدوله العلیه منوچهرخان والی اصفهان و لرستان و عربستان با سپاه سطوت پناه شیر افکن شمشیر زن (نظم)

سپاهی که اندیشه را پی کند — چه خشم آورد کوه ازو خوی کند
دلیران شمشیرزن بی‌شمار — به مردم گرائی چه پیچیده مار
کمند افکنانی که چون تندشیر — ربایند سرهای مردم به زیر

بدفع و رفع آن فرقه توجه نمود و با این که قلب الاسد تابستان بود و از اشتداد گرما حوت در هزار تابه بریان و عین الثور بر تشنه کامی شیران گریان، جناب معتمدالدّوله به یاری باری و بخت بلند شهریاری به کوههای سخت که سقناق بختیاری بود رخت کشید و به تیغ مریخ شرار جمعی کثیر از آن فرقه زحل کردار را به دارالبوار فرستاد و محمدتقی خان سردار بختیاری از استماع این سخن با استعداد تمام روی به حرب نهاد (فرد)

چپ و راست آراست از تیر و تیغ — چه آرایش گلشن از اشک میغ

پس از مقابله و مقاتله در صولت اول غنچه دولت به نسیم نصرت شکفتن گرفت و نهال شوکت از رشحات ظفر سر به بالا کشیدن، محمدتقی خان در بین جنگ به چنگ دلیران نصرت شعار گرفتار گشت و سپاه ظفر همراه ایشان را تعاقب کرده اموال بی‌شمار غنایم و ستوران راهوار از ایشان نه چندان بدست آمد که کمیت قلم در بیابان بیان وی تک و پو نماید و علی‌نقی خان برادر محمدتقی خان در سه چهار شب متواتر شبیخون برده تیر جفا از کمان آسمان خورد، چون از گردانگیزی توسن زمانه آئینه بختش تار شد و گل امیدش از سموم حوادث خوار در هربار عقد جمعیتش ریخته بجانب سیستان گریخته به امیرتوپخانه مبارکه استعانت جست و جناب معتمدالدّوله تفصیل فتوحات را به آستان ملایک پاسبان معروض داشت و طالب امداد شد که در سر حد روم آتش ستیز افروخته خس و خار وجود دشمنان را سوخته نماید و از این طرف نیز قرین‌الشرف به نوازشات پادشاهانه بلند پایه و سرافراز گشت، امیرخمیس محب‌علی خان ماکوئی با پنج هزار لشکر به پیش وی مأمور

شد.

و در این زمان نورمحمد خان سردار از ایالت خوزستان معزول آمد و حاجی خان شکی به سرحدات عراقین عرب و عجم و ایالت خوزستان منصوب شد و از شوخ چشمی ستاره شور چشم یکی از غصون شجره خلافت که شاهنشاه جهان پناه به اسم جد امجد حضرت اعلی فتح علی شاه موسوم ساختند و در سن چهار سالگی بود طوطی روحش از قفس قالب به سیر گلگشت چنان پرواز کرد و حسین‌خان آجودان باشی نایب‌السلطنه مرحوم با منشور حکومت به دارالعباد یزد مأمور گردید و بهاء الدوله نواب مستطاب شاهزاده بهمن میرزا معزول.

و از جانب دولت انگلیس ریاح صاحب طبیب به ظاهر در صورت حکمت و در باطن استحضار از احوال دولت و فکر ایشان با دولت‌انگلیس‌وارد دارالخلافه گشت و با امنای دولت علیه سخن از اتحاد دولتین در میانه نهاد و چون از جانب دولت خویش مثال مشورت نداشت او را مقضی المرام روانه داشتند که مجدداً سفیری را روانه سازند به اتمام مصالحه دولتین پردازند و در این اوان قریب به شش هزار کس زوار به عزم زیارت روضه متبرکه سلطان علی بن موسی الرّضا علیه و علی آبائه الاف التّحیة و الثّناعازم بودند و هشتصد سوار از حرامزادگان ازبک مروزی قریب به ارض اقدس رضوی بر سر آن مردمان فقیر از برنا و پیر تاخته رایت قتل و غارت افراخته، بعضی از ایشان را به قید ذلت کشیده عازم مرو گردیده، در بین راه با محمدولی خان بن فتح‌علی خان برادرزاده آصف‌الدّوله که با ده نفر سوار به صید و شکار مشغول بود دچار گشته بعد از اندک گیرودار محمدولی خان گرفتار شد و آنها روی به راه نهادند و جناب آصف‌الدّوله پس از استماع این سخن با لشکری آراسته به سمت اُبه و اویماقات تراکمه نهضت نمود و ایشان را گوشمالی بلیغ داده اکثر از اسرا را پس گرفته چون علت غائی آن سفر استخلاص محمدولی خان منظور نظر بود و به صدق پیوست که آن بد نهادان محمدولی خان را در کمال عزت به مرو برده‌اند، آصف‌الدّوله را سرو امید از پافتاد با نصرت تمام و بی نیل مرام روی به مشهد مقدس نهاد و کماهی امور را به دربار معدلت مدار مسطور داشت و حسب‌الحکم شاهنشاهی محمدعلیخان غفور[1] به پیش الله‌قلی توره والی خوارزم مأمور شد که اگر ایلغاری چنین

۱. متن: محمدعلی خان قفور

حسب الحکم وی بود اعلام جنگ داده شود والا محمدولی‌خان را پس گرفته آن بی‌ادبان را تادیب و تعذیب کند.

گفتار در فتوحات امیرتوپخانه مبارکه و معتمدالدّوله العلیه العالیه و ارتحال نواب اشرف والا قهرمان میرزا به دار بقا و سایر وقایع آن سال به تقدیر حضرت ذوالجلال

شهوار مضمار شجاعت و قافله سالار طریق جلادت امیرتوپخانه مبارکه حبیب‌اللّه خان شاهسون (نظم)

همچو سیمرغ از نهیب رمح او در بادیه — همچو سیماب از شرار تیغ او در مرغزار

در دل شیران شرزه زهر گشته ناپدید — در سر ماران گرزه مهره گشته بی‌قرار

که به دفع اشرار بلوچ رأیت جدال در حرکت آورد به هر کجا که قرار گرفت قرار رخت فرار بر خود آراست و به هر موضوع که نشست شور قیامت برخاست هر کس سریر خطا فرمان نهاد امان یافت و هر کس به وادی مخالفت شتافت به ضرب توپ و خمپاره (فرد)

قلعه و قلعه نشین از مدد ایزد پاک — آن مسخره شده بی‌زحمت وان گشت هلاک

و بعد از قطع مسافت قلعه پمپور را که در پانزده منزلی کرمان واقع است مضرب خیام ظفر فرجام ساخت و آن قلعه در عظمت چنان است که طایر اندیشه را به باره او مجال طیران و سایر گمان را امکان سیر آن در آن مکان نیست (فرد)

از جبالش به شدت آمده تنگ — وز سپهرش به رفعت آمده عار

و امیر توپخانه، نخستین اهالی آن قلعه رابه اطاعت دولت ابد مدست دعوت کرد. چون جواب خطاب را بغیر کینه و خصومت ندید مهر از حقه توپ و خمپاره زهرآمیز برداشت و در مدت ده روز در بروج و باره آبادی باقی نگذاشت اهالی پمپور که روز بخت را شب دیجور دیدند فریاد الامان برآورده مرحله پیمای وادی اطاعت شدند و امیرتوپخانه ایشان [را] از شهر کوچانیده در اردو مقام داد که به کرمان و یزد فرستد و آن قلعه را که خار راه مغیلان بود عالیها سافلها کرد و چند روزی به جهت صید و شکار در پمپور قرار گرفت و روزی که امیر به شکار رفته بود یکی از سربازان دست به ناموس ایشان دراز کرده آن فرقه از غایت عصمت با تیغ های آخته به موجب بیدی لابیدک نسوان و اطفال خویش را مقتول

ساخته با اهل اردو کوس ستیز نواخته در آن بین امیرتوپخانه مراجعت کرد شور محشر برپا دید هر چند سعی نمود که دفع نایره فتنه شود سود نبخشود، متغیرالحال گشته دست به قائمه شمشیر دراز کرد تنور حرب را به نایره سیف و سنان افروخته و اشیاء رزم را به تنوره خون گردان ساخته و اهالی پمپور نیز نهایت جلادت آشکار نموده (مصرع)

تیغ می‌زد دشمن اما آهنی می کوفت سرد

بالاخره بیشتر از ایشان مقتول شدند و باقی دیگر به ذلت مغلول و امیرتوپخانه از پمپور حرکت و تا پنج منزلی قندهار به نیروی فرّ خسرو روی خاک (شعر)

باب تیغ شست از لوح هستی　　غبار فتنه‌انگیزان بی‌باک

و تمام اسرا را با تحف لایحدّ و لایحصی و عریضه مبنی بر فتوحات روانه درگاه ملایک پناه داشته (شعر)

زمان تا زمان از سپهر بلند　　به فتح دگر باش فیروزمند

و شاهنشاه جهان پناه به مژده این فتوحات فتح نامه به اطراف ایران [فرستاد] و شهر را آئین تمام بسته به عیش و عشرت اشارت کرد و به ادای این خدمات طپانچه تمام الماس به امیر و خلاع فاخره به سایر سرداران دلیر مرحمت شد. حکم به مراجعت ایشان فرمود و امیرکبیر نظام محمدخان زنگنه که از اولاد شیخ‌علی خان زنگنه است که در زمان شاه سلیمان صفوی وزیر زمان و آصف دوران بود و مشارالیه در زمان نایب‌السلطنه مرحوم به منصب امیرنظام مفتخر شد و در این دولت ابد فرجام به امارت نظام و وزارت آذربایجان نیز مقضی‌المرام گشته صاحب ذوالریاستین شد در این اوان روی به وادی خاموشان نهاد بنابر آنکه رکنی از ارکان دولت بود و جوهر شمشیر شجاعت خسرو فلک رفعت مهموم مغموم سه روز مجلس عزا برپا کرده مستحقین را اطعام فرمود.

و سابقاً مرقوم گردید که جناب معتمدالدّوله بعد از انخذال فرقه بختیاری از حضرت شهریاری طلب امداد نمود از این جانب نیز محب‌علی خان امیر خمیس مأمور شد و معتمدالدوله به جانب محمره که از دست لشکر روم مسکن بوم بود عزیمت نمود و امور آن حدود را رونقی داده بجانب چعب که اهالی وی در عصیان و طغیان بودند روی نهاده و شیخ سامر والی چعب به همدستی اعراب حشرات عمل نفاق فعل چندین بار نوبت کارزار فرو کوفتند و سپاه نصرت پناه به جاروب جدال خس و خار وجود ایشان را از سرزمین روفتند در کرت ثانی عربده و شیر شیخ چعب ننگ فرار را بر خود قرار داده روی به بیابان بی‌سرو

سامانی نهاده و جناب معتمدالدّوله قلعه چعب را که کمند هیچ یک از سلاطین بر کنگره وی بند نشده متصرف شد و غنیمت فراوان و اسبان تازی نژاد عامری میلاد و سی عراده توپ جهان آشوب حاصل نموده، مراجعت کرد و مسموع وی شد که در رامهرمز میرزا قوما نامی در جاده سرکشی گامی برمی‌دارد بناکامی وی همت گماشت او را نیز مقید قید جفا کرد به انتظام سایر بلاد متصرف فیه خویش روی آورد (فرد)

ایام اگر چه قصه لشکر بسی شنید — اما بدین صلابت و قوت کسی ندید

و از جانب دولت انگلیس برای مصالحه دولتین علیّتین مکنیل صاحب ایلچی وارد دارالخلافه گردید و فضل‌علی خان قراباغی بیگلربیگی دارالامان کرمان از منصب معزول گشت و عباس‌قلی خان جوانشیر بر مسند حکومت کرمان نزول کرد و شعاع‌السلطنه نواب شاهزاده فتح‌الله میرزا از حکومت کاشان معزول شد و علی‌خان مراغه‌خوانسالار به مسند حکومت دارالمؤمنین کاشان متمکن گردید و صاحب دو شوکت و تمکین. و حسب‌الحکم امپراطور اعظم دولت روس غراف مدن با تحف لایقه به دارالخلافه مأمور گردید و دخامل صاحب ایلچی احضار به پتربورغ آمد و در این ایام از فتنه‌انگیزی زمانه دغا که با احدی از آحاد وفا نکرد و شهدش صبر است و مهدش قبر، سوزش ماتم است و شادیش غم (رباعی)

دانی ز چه بی‌حجاب می‌خندد صبح — افکنده ز رخ نقاب می‌خندد صبح
این غمکده چون مقام خندیدن نیست — بر خنده آفتاب می‌خندد صبح

نواب مستطاب قمر رقاب والا جاه ملکزاده ملایک پناه نواب قهرمان میرزا که با شاهنشاه جهان پناه صلباً و بطناً در یک درج بود و اختر یک برج (شعر)

ز سر تا پای حسن و دلبری بود — چه عقل و جان زهر عیبی بری بود

و سن شریفش هنوز به سی‌سال نرسیده بود و بسی سرد و گرم روزگار چشیده به مهد امراض قوی تکیه کرد و از تمام ایران طبیبان حاذق که رفتارشان با گفتار جالینوس مساوی بود به بالین آن زبده ملکزادگان روی زمین جمع آمده علاج حکیمان بر مزاجش سودمند نیفتاد، در ماه ذی‌الحجة‌الحرام که نمونه محرم بود از بستان کلّ نفس ذائقه الموت[1] شیر و ما تدری نفس بای ارض تموت[2] آشامید (شعر)



۱. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵
۲. سورهٔ لقمان، آیه ۳٤

دریغا که نوباوه زندگانی — فرو ریخت از تند باد خزانی
دریغ آن مه سرو بالا که او را — به بالا فتاد این بلانا گهانی
تو دانی چه فتاده است این زمانه — فتاده است مصر کرم را میانی

بعد از انتشار این خبر پر ملال اهل ایران را خاطرآباد ویران شد، مهدعلیا و ستر کبرای مجد و جلال که زهره به باره خلوت او نظاره نینداخته و بهرام دربارگاه پنجمین چهار نوبت عصمت به نامش نواخته از ارتحال فرزند عدو بند که دیده‌اش را نور بود و قلبش را پیروز، مویه کنان و موی کنان پرده صبر چاک نمود و خسرو روی خاک را با خاطر غمناک رشته طاقت گسیخت و پیوسته قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضّت عیناه من الحزن[1] و برای ترویج روح پرفتوح آن سلاله دودمان عباسی مدت سه روز اهالی ایران به لباس عباسی درآمده مجلس عزا برپا کردند. قراء داود الحان به قرائت کلام مبین و سالاران خان به اطعام به مستحقین شدند. پس از مدت مزبور جناب حاجی سلمه الله تعالی عن الآفات و شاهزادگان و علما و امرا شاهنشاه جهان پناه و مهدعلیا را به صبر و شکیبایی تحریص نموده که به حکم حضرت رب‌الارباب هر ثوابی را پاداشی مقرر است بغیر صبوری که جزای وی در نزد خداوند بی‌چون از حیزّ حد و حصر افزون است قوله تعالی: انّما یوفّی الصّابرون اجرهم بغیر حساب[2] اگر چه زبان حال مهدعلیا به این مقال گویا بود (شعر)

نه آن انیس جلیس از کنار من رفته است — که بعد ازین متصور شود شکیبایی

ولیکن بنابر شدت پرهیزگاری و خوف از قهرحضرت باری دست بر دامن واصبروا ماصبرک الاّ بالله انداخته صبوری را پیشه خویش ساخته (شعر)

در باغ گلی شکفته نبود بی‌خار — بی‌داغ کجا است لاله در گلزار
هر چند که سرو سر کشد طوبی‌وار — از باد فنا ز پافتد آخر کار

و نواب شاهزاده ملک قاسم میرزا با تمام امیرزادگان و رؤسای آذربایجان حسب‌الوصیت امیرزاده رضوان مکان نعش مطهر وی را برداشته در جوار بضعهٔ بتول و سلاله رسول حضرت معصومه قریب به مزار فیض آثار خاقان اسکنه الله فی فرادیس الجنان به

---

۱. سورهٔ یوسف، آیه ۸٤
۲. سوره الزّمر، آیه ۱۰

خاک سپردند و نواب مستطاب امیرزاده بهمن میرزا به وزارت نورمحمد خان سردار به ایالت آذربایجان مأمور شد و حکومت بروجرد به نواب سلطان مراد میرزا و همدان به نواب خانلر میرزا و ملایر به نواب شاهقلی میرزا تفویض فرمودند و به علت اقتدار و فتوحات امیرتوپخانه مبارکه در سرحد قندهار و شکست کشتی‌های جنگی انگلیس در حین افاغنه بدین دولت ابد مدت استعانت جسته با تیشه جدال ریشه انگلیس را از بیشه افغانستان برانداختند (فرد)

هر کس چه روزگار ره غدر می‌زند   از روزگار هم بستاند سزای خویش

و توضیح این مقال آنکه در بلده قندهار مابین شیعه و سنی به علت سب و رفض نایرهٔ جدال مشتعل شد و انگریزیان از پی رفع ستیز کمر بسته چون از عهدهٔ عربده بر نیامده دست به ایذای ایشان گشادند و اهالی قندهار که در پی فرصت دفع ایشان بودند به محاربه آنها قیام نمودند و چند روزی از بام تا شام به خون آشامی یکدیگر وادی جنگ را پی سپر. بالاخره اهالی قندهار مظفر و منصور شده آتش به خرمن عمر تمام انگلیس با تاد صاحب بزرگ آن فرقه خبیث زده پسر شاه زمان درانی حدیث حکمرانی در میان نهاد و شجاع‌الملک درّانی را نیز گرفته محبوس کرده، بر اورنگ سلطنت جلوس نمود و امیرمحمد اکبرخان ولد دوست محمدخان سردار کابل که از خوف انگلیس به بیغوله‌ها خزیده بود چون میدان را از هماورد خالی دید شهر کابل را از تحت تصرف انگلیس بدرآورده به اورنگ حکمرانی نشست و امیرمحمد ناصرخان شیشنگ پادشاه ذیجاه بخارا برای تقویت کار وی پیشاور را نیز به امیرمحمد اکبرخان واگذاشت و او رأیت قتل و غارت افراشت. از شجاعت وی نفسی از نفوس منحوس انگلیس در افغانستان باقی نماند و بر اکثر آن بلاد یکران سلطنت راند و یارمحمدخان افغان نیز از استماع این اخبار پاتنجر انگلیس را که در هرات بود جبراً و قهراً بیرون کرد و مکنیل صاحب ایلچی انگلیس که برای مصالحه دولتین در دارالخلافه اقامت داشت و امنای دولت علیه عهد مصالحه را واگذاشتن جزیره خارکو می گفتند و او در قبول آن کار نهایت انکار می‌نمود، از اطلاع این اخبارات جزیره خارکو را به گماشتگان شهریاری واگذاشتند و شیشه نفاق به سنگ وفاق شکست و صورت اتحاد در کارگاه دوستی نقش بست.

و قبل از این مرقوم شد که حاجی‌خان شکی که از اولاد سلیم‌خان شکی بود به علت نجابت اصلی حسب‌الفرمان خسروی به متکای ایالت خوزستان متکی شد و ایلات آن

صفحات که بالتمام غلات و با یکدیگر در وفاق و اتفاق‌اند یدالله الباسطه و عین الله الناظره امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را خلاق آفاق دانند، حاجی‌خان شکی که در باطن از متعصبین اهل سنه بود و مانند عموم آن فرقه فی‌الحقیقه در ولایت آن حضرت شکی داشت با ایشان بنای بدرفتاری گذاشت و آنها را به قطع شارب و ترک سیر اجداد حکم نمود و آن فرقه که اگر سرها به پای پیل نیل شدی موئی از سبیل کم نکردندی احکام وی را امضا نداشته به هر جانبی بنیاد اغتشاش نهادند. حاجی‌خان پس از استماع با لشکری معدود عزیمت دفع آنها نمود بعد از ورود بدان حدود ایشان با پیشکش‌های نمایان قدم اطاعت پیش گذاشته بغیر حرف مذهب و کیش تمام تحمیلات دیوانی را به عهدهٔ خویش برداشتند و حاجی‌خان نیز قبول مطلب کرده چند روزی در آن مکان قرار گرفت.

از قضایای اتفاقیه یکی از چاکران حاجی‌خان شکی به علت سیورسات با شخصی از بزرگان ایل گوران محاربه نمود و بقتل آمد. حاجی‌خان از استماع این سخن حکم نمود که تمام ایشان را با غلال و سلاسل درآوردند، آنها چون چاره کار را از دست رفته دیدند دست از جان شسته روی به دارالاماره نهادند تا فتنه حاجی‌خان را نیز دفع نمایند و حاجی‌خان در میان ایوان قرار داشت که شورش ایشان را شنید بر دم در ایستاده آنها قدم جلادت پیش نهادند. حاجی‌خان چهل نفر از ایشان را هدف گلوله کرد بالاخره از اطراف حمله‌ور گشته ایوان را بر فرقش فرود آوردند و بنیاد عمرش را بدان آسیب خراب کردند و خود از خوف غضب شهریاری به دولت عثمانی توسل جستند و به خاک بغداد نشستند

(عربیه)

لا یا من الدّهر ذوبغی ولو ملکا   جنوده ضاق عنها السّهل و الجبل

چون کماهی امور بعرض شاهنشاهی رسید اگر چه سینه آن حضرت که آئینه جهان‌نما است افعال حاجی‌خان را به طرزی که خلاف قاعده دولت ابد مدت بود دید ولیکن بنابرآنکه بدون اذن آن حضرت بدان امر خطیر پرداخته بودند فرمان قدر بنیان به علی رضا پاشای والی دارالسلام صادر آمد که آن فرقه را مقیداً روانه ایران سازد و عبدالحسین خان که از اقوام حاجی‌خان شکی بود بر کرمانشاهان مأمور شد.

و در استرآباد گرگان شخصی مجهول‌النسب بلاحسب معروف به «حضرت ایشان» به دعوی ولایت، رأیت ایالت افراخت و مخدومقلی رئیس تکه و یموت را با خود یار ساخت و محمدناصرخان قاجار صاحب اختیار استرآباد از عهده افساد مرید و مراد بر نیامده کیفیت

را به خسرو نیک نهاد عرضه داد و حسب‌الفرمان شاهنشاه جهان محمدحسن خان سردار ایروانی با ده هزار لشکر نصرت اثر که به نیمی اقلیمی می گرفتند و به حمایتی ولایتی نگاه می داشتند برق خاطف از شعله سیف‌شان اقتباس نایره کرده وقایض ارواح از رماحشان جان ستانی آموخته (عربیه)

عقاریت ترمی بالشّهاب لدالوغی   و تدرمی العفریت بالشهب فی الفلک

و نواب اردشیر میرزا با سپاه دارالمرز و جعفرقلی خان ایلخانی ابن نجف‌قلی خان بجنردی [بجنوردی] با شش هزار سوار خراسانی به دفع حضرت ایشان و آن جمع پریشان مأمور شدند و بعد از ورود شیران ژیان به دشت گرگان، مخدومقلی ترکمان، ترک خانمان کرده روی به بیابان بی‌سرو سامانی نهاده، سردار رسولی به پیش وی فرستاده حضرت ایشان را با گروهی چند خواهش نمود تا از کاوش سپاه درگاهش نباشد و مخدومقلی حسب‌الحکم پسر خود محمد نام را با حضرت ایشان به نزدیک سردار فرستاد و سایر تراکمه هر یک با گروی و پیشکش به خدمت سردار آمده کمر همت بر میان بستند که اگر حکم خسروی نفاذ پذیرد در مدت یک ماه آتش رزم در بیابان خوارزم افروخته خس و خار وجود دشمنان را سوخته نمائیم و سردار کیفیت را معروض دربار معدلت مدار داشت. آن حضرت بر منوال نیک عهدی خویش منشور قضادستور صادر فرمود که مدتی در گرگان توقف نموده تا اینکه از محمدعلی خان غفور که به سفارت خوارزم مأمور بود خبری برسد اگر به جاده عهد قدیم ثبات قدم دارند فهوالمطلوب به هیچ وجه پیرامون جدال نگردد وان جنحوا للسّلم فاجنح لها والا منتظر یرلیغ مجدد باشید و محمدناصر خان قاجار صاحب اختیار استرآباد از حکومت معزول شده خاقان سلیمان‌خان ابن امیرمحمد قاسم خان قاجار به مسند حکومت استرآباد قدم نهاد.

بهار آرائی سال خجسته فال یک هزار و دویست و پنجاه و هشت که دشت دولت ابد مدت جاوید عدت و جامه مشکبار از اتمام عرض وقایع مانند

بلبل دور از وصل گل بی‌قرار   کین معانی می‌نگنجد در بیان اختصار

اما چون خسرو گردون مانند طالع میمون و بخت روزافزون حضرت فریدون نه ساعت

و بیست و نه دقیقه گذشته از شب دوشنبه هشتم شهر صفرالمظفر برای اظهار عمل به برج حمل تکیه فرمود (فرد)

ایام دگر انجمن افروزی کرد　　سلطان چمن جلوهٔ نوروزی کرد

جهان پیر جوان شد و صحن باغ رشک جنان، فراش فضا به انبساط هوا در بسیط زمین بسط بساط زمردی نمود و خازن قدر ابواب لآلی ثمین و جواهر سیمین از ریاحین و گل های رنگین بر روی جهانیان گشود، صفحه دلگشای باغ از فرش زمردین آراسته شد و دکه خضرای چمن از لاله یاقوتین پیراسته (عربیه)

یا صاحبی تقصیا نظریکما　　تریا وجوه الارض کیف تصوّر

تریانها را مشمسا قدشابه　　زهرالرّبی فکانما هو معمر

سرو را کمرهای زمرد حمایل گردید و شمشاد را طبع برعونت مایل، مرغان را به نواهای خوش خاطرقرین طرب آمد و بستان را از گل های رنگین حدیت روضه جنان بر لب (نظم)

تودهٔ خاک عبیر آمیز است　　دامن باغ عبیرافشان است

لابه بر شاخ زمرد به مثل　　قدحی از شبه و مرجان است

(عربیه)

ولا زوردیة تزهو یزرقها　　بین الریاض علی حمرالیواقت

کانّها فوق قامات ضعفن بها　　اوائل النّار فی اطراف کبریت

عروس گل در حجله گلشن به نشو و نما برخاست و نشاط بهار چهره لاله رخان نسرین و یاسمن را به غازه و گلگونه دلکش بیبار است و گل مریم از دم روح‌القدس صبا آبستن شد و طفل غنچه قدم به عرصه ظهور گذاشت درصد بستان از پستان دایه ابر بهاری شیر نوشید و لاله نعمانی چون خون دشمنان دولت از زمین جوشید. حسن یوسف، چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان به سان زلف عروسان دلاویز معجز عیسوی در نفس باد بهار و از چهره گل حمرا آتش موسوی آشکار شد سنبل را طرّهٔ طرار تابدار آمد و سوسن ده زبان از دعای دولت شهریاری شکربار به گفتار (بیت)

شد صحن باغ در نظر مرد هوشیار　　آئینه‌ای که نیست در و غیر عکس یار

و سلطان بحر و بر و خدیو دشمن گیر دوست پرور شاهنشاه جهان پناه به مبارکی روز نوروز فیروز عالم‌افروز

به رسم فریدون و آئین کی بر آراسته بزمی از رود و می

مجلس تحویل ماَ بین جمیل رشک فروردین آراسته شد و بزرگان ایران که از شرم رخسارشان، لاله داغ دارد برپای گل خار بود به عزم چاکری برخاسته (شعر)

به دولت کامران در بزم عشرت شاد بنشینی که از هر سو جهانی را دعاگوی تو می‌بینم

درهم و دینار کامل عیار نمونه ثوابت و سیار بر اطباق سیمین فلک مقرنس و البسهٔ نفیسه که هر یک غیرت افزای فلک اطلس بود به مضمون اینکه (فرد)

هست در این دایره لاجورد مرتبهٔ مرد به مقدار مرد

به فراخور احوال به هر کس مرحمت و بزرگان ایران را از شعشعه ضیاع خورشید پیکر همدوش دو پیکر شدند و مانند کواکب از محفل فلک مماثل جلوه گر (شعر)

آنجا که بحر همت او موج می‌زند اصداف کاینات شود پر درّ و گهر

این بود از هزار یک و از بسیار اندک وقایع هفت ساله دولت ابد مدت خسرو نصرت یزک که هزار دستان خوش بیان بنان در گلستان نامه ترانه سرود و طاوس خوشرفتار .کلک گوهر نثار در بیدای وسیع الفضای آن شهریار جلوه گری نمود (فرد)

این که دیدی هنوز جزئی بود کار کلی هنوز در قدر است

حاشا و کلا میزان کلام اوصاف آن خسرو بهرام غلام را چگونه سنجد، کماهی عقل کل در حرف و بحر قلزم در ژرف نسنجد (نظم)

ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

قصور عقل تصور کند جلالت تو اساس طور تحمل کند تجلی را

امید آنکه تا جزء را روی به کل است و بلبل را تعشّق به گل و از بهار رونق گلشن است و از نهار زمین و زمان روشن، گلزار شوکتش به رشحات کرم الّهی خرم باد و عرصه دولتش به خورشید عنایت خدائی نور بخشنده عالم (بیت)

تا شب و روز در جهان پاینده است روزگارش روز و شب نوروز باد

زیّن الله تعالی سریر سلطنة بمیامن ذاتة و نور عیون الدّولة بلوامع انوار صفاته بمحمّد و عترته علی و شیعة (نظم)

تا برای سایه‌بان روز فراش قدر می دهد شمع شعاع شمس را هر روز تاب

خیمهٔ عمر تو را اوتاد عالم باد میخ محور گردون ستون و مدت گیتی طناب

گفتار در تفصیل اولاد شاهنشاه معدلت نهاد

بدانکه از وقتی که به حکم استاد فخلقنا العلقة مضغة [1] صلب وی بروی نطع تکوین به رنگریزی صور مشغول شد الی حال شانزده نفر به عرصه شهود آمدند، طایر ارواح نه نفر از ایشان در روضات جنان به پرواز آمدند و هفت تن دیگر اینک در ظل رأفت خداوند بی‌نیاز. سه تن از وی اناث است و چهار نفر ذکور که اینک مذکور می‌شود:

اول. ولیعهد دولت ابد مدت السلطان ناصرالدّین میرزا. **دویم.** نایب السلطنه العلیا نواب عباس میرزا. **سیم.** نواب سلطان احمد میرزا. **چهارم.** نواب ابوالقاسم میرزا.

اول السلطان ناصرالدّین میرزا. تولد مقرون بخیر و سعادت آن نور حدقه دولت و نور حدیقه سلطنت، گلبرگ چمن پادشاهی و نوباوه باغ شاهنشاهی، شش ساعت گذشته از شب هفتم شهر صفرالمظفر سنه ۱۲۴۸ در خاک پاک فرح‌انگیز تبریز اتفاق افتاد (نظم)

به وقت ولادت بفرمود شاه — که دانا کند سوی اختر نگاه
سطرلاب سنجان موزون قیاس — به اندیشه گشتند ساعت‌شناس
چه طالع به فیروزی آمد ز غیب — سعادت بر افشاند گوهر ز جیب

و به منطوق الولد سرّابیه گوهر رادی است جوهر مردی. اصل مروت بیخ فتوت شیر

---

۱. سورهٔ مؤمنون، آیه ۱٤

غاب دلاوریست و شمشیر قراب بهادری. (فرد)

باش تا صبح دولتش بدمد　　　　کین هنوز از نتایج سحر است

با وصف صغر سن در تحریر خطوط و تحصیل علوم ظاهر مانند پیران فرتوت ماهر است و در استعمال آلات حرب از سپهر شجاعت مانند مهر ظاهر (شعر)

دلیر و سخن گوی و شیرین زبان است　　　　خردمند و فرزانه و کاردان است

به دانش بزرگست اگر چند خرد است　　　　به تدبیر پیر است اگر چه جوان است

دویم نایب‌السلطنه العلیه‌العالیه نواب عباس‌میرزا (بیت)

پست باشد از کجی‌ها پایهٔ قدر هلال　　　　می‌شود همچهرهٔ خورشید چون گردد درست

و این نو نهال چمن سلطنت و شکوفه باغ عظمت در ماه رجب‌المرجب سنه ۱۲۵۵ یک هزار و دویست و پنجاه و پنج خورشید رخسارش از آسمان شهود، طالع شد و نور سلطنت در چهره انور، و زایچه طالعش ساطع خسرو دارا دربان سکندر پاسبان او را به اسم سامی و نام گرامی شهریار فلک مدار والد بزرگوار خویش نایب‌السلطنه السلطان عباس شاه موسوم ساخته و رأیت عیش و عشرت افراخت (فرد)

هلال بدر شود بر سپهر و بدر هلال　　　　یکیست لیک گهی فربه است و گه لاغر

سیم نواب مستطاب قمر رقاب سلطان احمدمیرزا. در ماه نیک فرجام ذی‌الحجة‌الحرام سنه ۱۲۵۶ یک هزار و دویست و پنجاه و شش گوهر وجودش از صدف عدم به کف غواص وجود افتاد (فرد)

رخشان ز ماه و طلعتش آثار سروری　　　　حاجت به حکم طالع و سیر ستاره نیست

چهارم ابوالقاسم میرزا. در ماه ربیع‌الاول سنه ۱۲۵۸ یک هزار و دویست و پنجاه و هشت به دشتستان وجود رایت هستی برافراشت و ساحت اقلیم شهود را به نور خویش منور داشت.

گفتار در کیفیت احوال خورشید آسمان جلالت و مشتری سپهر سعادت فاضل بی‌قرین ویگانه زمان و زمین جناب حاجی میرزا آقاسی سلمه اللّه تعالی عن‌الآفات

مدح او حیف است با زندانیان — گویم اندر مجلس روحانیان

لکن مجملی از احوال ظاهر آن جناب به سلک تحریر منسلک می‌شود. اسم سامی و نام گرامیش عباس است خلف الصدق جناب میرزا مسلم ایروانی است که مسلم زمان و فرید دوران بود، انجب نجبای عصر و افضل فضلای دهر، ظهورش از سلسله بیات است و نامش ولوله‌افکن شش جهات به منطوق الاسماء تنزل من السّماء اسمش با رسمش موافق و کردارش با گفتار مطابق، از کمالات معنوی و صوری قصوری نداشت. و جناب حاجی در بلده ایروان از عدم، علم افراشت و ساحت اقلیم وجود را به نور خویش مزین داشت. آری به مستمسک وجودش آن ملک با فلک بارها الفخرلی لا سرائید و خاک قدومش ملایک را در دیده کحل‌الجواهر گردید (شعر)

دین پروری که داغ ستورش مقربان — از بهر کسب مرتبه نقش جبین کنند

پس از آنکه در خدمت والد بزرگوار چهارده سال بسر برده با اینکه تمام اقربا و خویشان صاحب امارت و متمکن مسند حکومت بودند به حکم استعداد فطری و قابلیت جبلی برای تحصیل کمالات عازم عتبات عالیات شد و در آن سرزمین بهشت آئین شرف اندوز حضور ساطع النّور عارف ربانی آخوند ملا عبدالصّمد همدانی گردید؛ و مدتی در خدمت آن جناب به تحصیل علوم متداول و تکمیل نفس قابل مشغول شد. در فقه و اصول معقول و منقول حکمت طبیعی و الهی و از علوم غریبه از نیرنجات و ریاضی از یمن همت و

برکت خدمت آن حضرت معلم دهر و مسلم عصر گردید، پس از چند گاه که بی‌درون ریش و بی‌اندوه از بیگانه و خویش در عتبات در نهایت احترام مقام داشت چنانکه سابق مرقوم کلک گوهر نثار گردید به مضمون الاعراب اشد کفرا و نفاقا اعراب، کربلای معلی را خراب کردند و جناب آخوند ملاعبدالصمد در آن بلد سالک دیار بقا گشته به فیض شهادت فایض شد و جناب حاجی به آذربایجان که وطن مألوف بود معاودت فرمود، چون کمال آن یگانه روزگار کالشّمس فی وسط النّهار در اقطار عالم سمت انتشار پذیرفت نزد حکما فیلسوف آمد و پیش عرفا به شیخیت موصوف. ارسطاطالیس از شاگردیش بر برجیس افتخار کرد و بوذر جمهر بر ماه و مهر فخر، کل علما اذن اجتهاد و جلّ عرفا حکم به ارشاد وی دادند و خسرو گردون اساس السلطان عباس شاه برای افتخار به دیگر شهریاران روزگار به مضمون (عربیه)

فعظم مقادیر اهل العلوم　　　فقد اوجب الله اعظامهم

آن جناب را در مجلس خود جلیس و در محفل خویش انیس کرد و جناب حاجی سلمه الله در آن درگاه فلک خرگاه زبان معجز بیان به تعلیم شاهنشاه جهان پناه گشود و آن حضرت را به قانون امر [به] معروف و نهی از منکر و سایر آداب شریعت حضرت خیرالبشر آگاه نمود و به مضمون المؤمن ینظر بنورالله آثار عظمت و سلطنت از غره غرای و ناصیه بیضای شاهنشاه جهان پناه مشاهده می کرد و بشارت وصول این نعمت عظمی و حصول این موهبت کبری بارها می‌داد. اکنون زبان حال خسرو جهان به این مقال رطب‌اللسان است (فرد)

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه　　　قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

چون به اراده ازلی و مشیت لم یزلی (فرد)

آن کام که ایام همی خواست برآمد　　　آن وعده که تقدیر همی داد وفا کرد

خسرو کیکاوس علم سکندرکوس به تخت کاوس جلوس میمنت مأنوس فرمود و میرزاابوالقاسم قایم مقام نظر به سرکشی‌ها سر به زیر خاک هلاک کشید و باده مرگ از کف ساقی غضب خسروی چشید. خسرو بهرام غلام جد تمام و جهد مالاکلام معمول داشت تا اینکه جناب حاجی ریاست ظاهر را که دون مرتبه ایشان بود قبول فرمود (فرد)

سپهرش به جائی رسانید کار　　　که گردون به آن می کند افتخار

منت خدای را که از حسن تدبیر آن جناب، نه رعایا را از تیغ ظلم لشکریان حذری و

نه لشکریان را از تیر آه رعایا خطری، در تمام بلاد ایران رسم بیداد و ستم ناپیداتر از کیمیا است و شیوهٔ جور و جفا بی‌نشان‌تر از وجود عنقا، نفس سلیم و طبع حلیم را به ایذای احدی رضا ننماید، عامه ملل دیندار و قاطبه دول صاحب اختیارش سرایند و مدت‌العمر زبان صدق بیانش در رواج شریعت حضرت خیرالبشر و مذهب اثناعشر معرف است، بدین سبب اکثری از فرق ظلام به شرف اسلام مشرف (عربیه)

فلیس شبیهه للدین واق — و لیس نظیره للملک حام

فقدر العلم منه فی ارتفاع — و امر الملک منه فی انتظام

و نورالعلم منه فی ازدیاد — و ثغرالفضل منه فی ابتسام

و پس از فراغت از انتظام امور دولت و بسط بساط عدالت به تتبع آلات حرب سعی بلیغ فرمایند که از وی دین نبی را رونق و آئین است بلی فی‌السیف صبغة الدّین (فرد)

دین عرب و ملک عجم از تو تمام است — یا رب چه کمالی تو عرب را و عجم را

گذشته از این که جهد تمام به آبادی بلاد ایران به هر میلی نیلی جاری ساخته و به هر فرسخی خورنقی طرح انداخته هوای ری که در فصل تابستان به عفونت و اشتداد مرض مشهور روزگار بود اینک از اجرای قنوات جنات تجری من تحتها الانهار (بیت)

ملک رای تو معمور چنان می‌دارد — که به تدریج برون برد خرابی از می

اگر چه آن جناب بنا بر کلام سقراط حکیم که علم حی را چگونه بر سر پوست میت بگنجانم به تدوین مقال قایل و به ترتیب کتاب مایل نیست وقتی یکی از حکمای دانشمند فرنگ که به زبان نصارای روم و روس چنین کس را پادری خوانند از عمان به ساحل فارس برآمده به شیراز اثبات نبوت خاتم الانبیا را از علما استدعای اقامه دلیل کرد فاضلی رساله مشحون به ادله نبوت آن حضرت تألیف کرده روانه داشت و آن کافر زندیق پس از استنباط ادله نبوّت به زعم فاسدخویش رساله‌ای نوشته و شبهات چند کرده به آن فاضل ارسال داشت و به دستیاری نصاری آوازه‌ای درانداخته که بر ابطال ملت اسلام برهان قاطع آورده‌ام و فضلای دینیه و فقهای اثنا عشریه در اثبات نبوت خاتم از قواعد ملت مسیح رساله‌ای بغایت فصیح تألیف کرده ولیکن سوال او را جواب به طریق برهان قاطع نبود. میرزا بزرگ قایم مقام در حضور نایب‌السلطنه متضمن گشته که رد شهاب آن بدنهاد نماید و چون خود به تنهایی از عهده این امر خطیر بر نیامدی دست توسل به دامن جناب حاجی درآویخته به اتفاق آن جناب کتابی «رد بر شبهات پادری» تصنیف کرده که تمام فرنگیان به نبوت آن

حضرت مقر و معترف شدند اگر نه تعصب مذهب باعث شدی جملگی به شرف اسلام مشرف. و در این اوان نیز حسب‌الفرمان قدر بنیان شاهنشاه جهان کتابی موسوم به «مصباح محمدی» رساله دیگر در تفسیر بعضی از آیات معضله و احادیث مشکله تصنیف فرموده کلامش را بر سخنان سحبان طعنه‌ها است و بقراط به قیراطی نزدش بها است، فصاحت وصاف به بلاغش اوصاف است و اشعار لسان‌الغیب در جنب شعرش پر عیب (نظم)

چه حاجت که کلک بلاغت مآب
نویسد که عامست فیض سحاب
چه حاجت بگوئید از نور مهر
منوّر بود عرصهٔ نه سپهر

تیّمنا و تبرکاً مجملی از اشعار گهربار آن جناب به سلک تحریر منسلک می‌شود (فرد)

این عنب از تاک او است
وین رطب از نخل او
وین شکر از مصر او است
وین عسل از نخل او

اشعار من کلام درر نظام جناب حاجی المتخلّص به فخری

غزلیات

مژده [1] وصل می‌دهد گردش آسمان مرا
هیچ نبود از فلک این حرکت گمان مرا
بهر علاج می‌کشم منت هر طبیب را
کرده ز عالمی خجل این دل ناتوان مرا
[در حسن و خار باغبان می‌زند از غضب شرر
غافل از اینکه برق خود سوخته آشیان مرا]

۱. حدیقة الشعرا: وعدهٔ وصل... ص ۱۲۸۹ و این مطلع را در روز ورود به عتبات عالیات گفته است.

وله ایضاً

ساقی مه طلعت از نقاب بر آمد
ماه درخشنده از سحاب بر آمد

به این زاری نبیند تا مرا کی منفعل گردد
که قاتل کشته را چون ناتوان بیند خجل گردد

مزن دامان بر این یک مشت خاکستر که می ترسم
مبادا زاخگر دل مانده باشد مشتعل گردد [۱]

ز بند پند هیچ آشفته آرامی نمی گیرد
نه هر زنجیر چون کاکل نه هر دیوانه دل گردد

خرامی که بر آن برو دوش بود
هوس را تمنای آغوش بود

چشیدیم به بود زآب حیات
زلالی که در چشمه نوش بود

به عهدی دل و دین خود باختیم
مرا یاد او را فراموش بود

گر کند بخت مدد اختر یار آید
در فراز آید و دلبر به کنار آید

لب می آلوده به کف ساغر مینا
رخ برافروخته در دیده خمّار آید

دلی کاندر خم زلف نگاری آشیان دارد
کجا میل تماشا در فضای گلستان دارد

تمنای وصالم نیست اما شوق آن دارم
نهم سر خاک پائی را که سر بر آستان دارد

ز مصباح وزجاجه عارف ازتوحید رمزی گفت
عیان در جام از خورشید می پیر مغان دارد



۱. حدیقة الشعرا: در آن از آتش دل مانده...

این دل تو را که کار نه کفر و نه دین بود
رو بار عشق کش که سزای تو این بود

بر لب میگون جانان نشأة [1] جان داده‌اند
لؤلؤ مکنون او را درج مرجان داده‌اند
ناز را جنگ هویدا چشم را خشم آشکار
خنده بر لب‌ها برای صلح پنهان داده‌اند

ز دیده آن دلی را کز جفا خون شد بدر کردم
برای راحت آزرده جان فکر دگر کردم
چو بلبل کی به پای گلبنی روزی بسر بردم
کجا پروانه‌سان با شمع یک شب را سحر کردم

شکست دل گهی از زلف و گه از چشم مست افتد
بود مشکل شکستی را شکست اندر شکست افتد
بسیار طرّه پر گره و پر خم اوفتد
اما چو جعد مشک فشانت کم اوفتد

ولهُ ایضاً

برای شکوه ز جورت نیافتم در دیگر ستاند از تو مگر داد من ستمگر دیگر
بغیر سرکشی از دوست کام بخشی دشمن ز نخل قامت خوبان ندیده‌ام بر دیگر
به سوی دام چه سان می‌روم که سوخته بالم مگر ز تیر نگاهت بر آورم پر دیگر
به روز حشر اگر پا نهی به عرصهٔ محشر حساب جمله خلایق فتد به محشر دیگر

وله

بر مه نهاده خوشه پروین و گفته زلف بر گل نهاده نقطه مشکین و خوانده خال
او زیر زلف مشکین چون در سحاب بدر من غرق اشک خونین چون در شفق هلال

---

۱. متن: نشاه

مثنوی

بازاندر سر هوای کوی یار — سوی تبریزم کشد اشتر مهار

من چه مجنون روز و شب در کوه و دشت — بهر لیلی هستم اندر سیر و گشت

طال هجری علّنی داء النّوی — دق جسمی ذاب من نار الهوی

سیّرونی کل ان بالوصال — انقضی عمری و قد ضاق المجال

اذرعی یا ناقتی ارض الغلا — نحو من اشتاقه الآ فلا

قده غصن له شمس ثمر — خطه مسک محیط بالقمر

پارسی گو گرچه گل خندان بود — ژاله بر روی بهتر از باران بود

رباعی

آراست تن از قبای چون گلنارش — شد تازه گلی که هیچ نبود خارش

از عکس رخش قبا شده گلناری — تا عکس قبا فتاده بر رخسارش

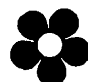
رباعی

بر چهره پریشانی آن زلف سیاه — ابری است که گاه گاه پوشد رخ ماه

آشفته ز چیست زلف گفتم گفتا[1] — سلطان حبش کشیده بر روم سپاه

---

۱. حدیقة الشعرا: آشفتن زلف چیست...



گفتار در ذکر بعضی از احوال شعرایی که در عصر خسرو با تمکین قهرمان الماء و الطین با شاهد فصاحت قرین امم و افصح فصحای روی زمین

خاور. محمودخان دنبلی نبیره شهبازخان دنبلی است که سابقاً بیگلربیگی خوی و مرند و سلماس بود و امیر صاحب اساس و چون شهریار ذوالاقتدار و خسرو فلک مدار جد امجد نواب محمدحسن خان قاجار در ملک آذربایجان با آزادخان افغان آذرستیز را برافروخت در بین جنگ شهبازخان با آزادخان مخالفت کرده روی به بندگی شهریار قاجار نهاد و پس از انخذال آن فرقه نحوست نشان ظفر و اقبال خان جنت مکان حکومت تبریز را نیز ضمیمه حکومت بلاد مرقومه ساخت و تا زمان حیات رایت اقتدار افراخت و خان مشارالیه نیز در اوایل سلطنت حضرت اعلی فتح علی شاه به ایالت ولایت محروسه موروثه نافذالفرمان گشت و پس از دو سال روی به آستان ملایک پاسبان نهاد و در درگاه فلک خرگاه به منصب قوریساول باشی سرافراز آمد مخاطب سلام شد و مصاحب خسرو بهرام غلام. اینک نیز کمافی‌السابق متصدی منصب قدیم است و گاهی به فراش حکومت آساید و گه گاه به مجلس کنکاش دولت، ابواب دخول گشاید. الحق امیری با تدبیر است و در علم حکمت بی‌نظیر، در فن تاریخ و ادب و انساب سلاطین عجم و عرب مشهور جهان است و ممدوح دارای زمان و آن امیر جلیل را در نظم اشعار صاحب ید طویل است و تفصیل اشعارش همانا تطویل است و نگارش گزارش را موجب تعطیل. قلیلی از وی مسطور می‌شود.

قصیده

به یثرب خوابگاه و تکیه گاه قرب را زیور
به فرش آرامگاه و تختگاه عرش را زیبا
جناب قصرجاه اوست هر اوجی که بر گردون
حباب بحر قدر اوست هر موجی که بر دریا
ظهور دین پاکش جمله ادیان ملل را شد
چنان ناسخ که جزاسمی نماند ازرسمشان برجا
بلی با ماه شد بی‌نور در شب کرمک روشن
بلی با مشک شد بی‌بوی در کف جوزک بویا
بهار دلگشا آمد روان بخش و جهان آرا
چه عهد دولت خسرو چه بزم عشرت دارا
بهاری خاک را پوشید بر تن کسوت اکنون
بهاری کوه را افکند در بر خلعت خارا
صفای او به سر آرد هوای باده صافی
هوای او به دل بخشد صفای ساغر صهبا
در آغوش نسیم آسوده گل بی‌پرده در گلشن
دلی در عشق بازی بلبلی بی‌خانمان رسوا
در آن وقتی که پوشد گرد اغبر منظر گردون
در آن روزی که نوشد خون احمر مرکز غبرا
فشاند برق شمشیرت شرر بر خوشه پروین
نشاند نعل شبدیزت پرن در صخره صمّا
اگر چه در اشارات سخن قانون نظم من
ز نظم افکنده قانون شفای بوعلی سینا
ولی در وصف تو عاجر چه از اندیشه نابخرد
دلی از مدح تو قاصر چه از آئینه نابینا

نغز

شراب چیست آن آتش که سیال‌است‌چون آب‌روان
آتش محلول کابی منجمد دارد مکان
اختر است اما نه آن اختر که باشد با ظلام
آذر است اما نه آن آذر که باشد با دخان
پیکری سوزان چو آتش گوهری‌صافی‌چون‌عقل
اخگری تابان چو اختر جوهری روشن چو جان
صاحب دور است دورش راتسلسل در عقب
همچو دور دولت شاهنشه صاحبقران

غزل

خوش آنکه در دم مرگم شوی ز یاری‌ها
تو گرم خنده و من گرم جان سپاری‌ها
همچون تو به عالم نتوان گفت کسی نیست
در آئینه عکس تو به سیمای تو ماند

سپهر. اسمش میرزا محمدتقی اصلش از دارالمؤمنین کاشان است و از نجبای آن مکان بهشت نشان و با استاد علی‌الاطلاق شمس‌العراق جناب فتحعلی خان ملک‌الشعرا منسوب است متصف به صفات حمیده و اخلاق مرغوب از کمالات و خصایل صوری و معنوی حظی وافر و بهره‌ای متکاثر دارد و از جمله باریافتگان دربار معدلت مدار است و در سایه عرش پایه مدحت گزار جهان کمال را سپهر است و سپهر فصل را مهر کتابی مسمّا به «براهین العجم» در قانون نظم فارسی نژاد نظماً تألیف کرده و نهایت فصاحت بکار برده در نظم اشعار عموماً و طرز قصیده خصوصاً از شعرای مشهور است و رقعه کمال بر سینه‌اش مسطور اگر چه حین‌التحریر حسب‌المرام اشعار وی به نظر نرسید ولیکن قدری از افکار وی مرقوم کلک دررّ نثار شد.

قصیده در تهنیت عید ماه مبارک و مدحت خسرو خور ملک

فلک به تهنیت عید این بدیع نگار — نگاشت دوش برز عیار برز نگار
که شاه ترک به دین محمّد تازی — سپرد روزه و ازعید گشت برخوردار

جهان گشای محمدشه آنکه از شاهان | بدوست محکم دین محمد مختار
مگس اگر برود در هوای صید گهش | عقاب چرخ به زیر آورد به وقت شکار
به لحظه‌ای که زند پره قاید قدرش | فلک به پره درافتد چه نقطه پرگار
شهنشا تونی آن آفتاب عالم گیر | که آفتاب به ظل تو جوید استظهار
تو قادری به همه کارجزبه جوروستم | تو فایضی وهمه چیزجزبه عیب وعوار
فضول مشربه تست کوثر و تسنیم | شرار مجمره تو است ثابت و سیار
طلیعه ز تو بشکسته صد هزار سپاه | پیاده ز تو بر بسته صدهزار سوار
کنندفتح و ظفرگرد موکب تومسیر | کنندامن و امان گرد موکب توحصار
حدیث جنگ تو هرگه که برزبان آرم | تمام خون شود آب دهان من چون نار
نقیب منع تو گر بانگ بر زمانه زند | طلیعه همه امسالها کند از پار

ولە ایضاً در مدح جناب حاجی سلمه الله

آن به ملک اندرون کند قلمش | که نکرده سنان پورپشن
گه گشاده است حصن روئین دز | گه ببسته است دست روئین تن
هم فریدونش مرد فرمانبر | هم فلاطونش طفل زانوزن
ای بلند اختری که اختر تو | چرخ را بسته دست بر گردن
راست بهر بساط شوکت تو است | شمع خورشید این شگرف لگن
نکند چرخ در چراغ سحر | پی جو از خمیر تو روغن
چون تونی در هنر ندارد یاد | گرچه گیتی بسی شده است کهن
عدل تو گر به بحر عرضه کند | ماهی از تن برون کند جوشن
سالها چرخ بردر جاهت | ارنی گفت پاسخ آمد لن

وله در تهنیت عید رمضان

مبارک است رخ شاه در مبارک ماه | که ماه دیده شود در رخ مبارک شاه
جهانگشای محمدشه آنکه از شاهان | جهانگشای نیاید چو او یک از پنجاه
فرشته چون نگرد فرو شوکتش گوید | ز بیم شرک همی لااله الاالله
و گر نروید جز تیر و تیغ خون آلود | از آن زمین که تو را بوده است لشکرگاه
تو یک تنه به دو عالم سپاه چیره[1] شوی | بدین سخن دل و شمشیر تو بس است گواه

---
۱. متن: چهره

جهان بگیری زین دست بی تعب بخشی | نه آن به استمداد و نه این به استکراه
سحاب دست تو گر قطره بر زمین بارد | نهال زر ز زمین بردمد به جای گیاه
همیشه تا ز سپهر بلند هست به دهر | یکی به ینکه چاه و یکی به ذروه جاه
بدرگه که تو بسان سپهر مدحت خوان | همیشه پشت سپهر بلند باد دو تاه

ولە در تهنیت مولود مسعود نایب‌السلطنه عباس میرزا

فال مبارک آورد بخت مساعد افروخت | مر دولت کیان را این طلعت کیانی
فرزند پاک خسرو خسرو نشان | کز خسروان ستد باج از بخت خسروانی
از بهر دشمن او آمد فتاد گرنه | با مدتش نبودی دور زمانه فانی
قصر جلالش آنجاست کز پایه نخستین | چرخ نهم قصیر است از بهر نردبانی
چون از مخیر خیزد خنگش به صف هیجا | رامح رباید از چرخ با رمح خیزرانی
گردان ز باد گرزش درهم شوند و برهم | چون برگ مهرماهی از باد مهرگانی
ابریست روز کوشش وقت روان گرائی | ابریست وقت ریزش گاه گهر فشانی
در ساعتی مبارک در طالعی همایون | کاین روشنان نجستند جز رسم مهربانی
چون شاه پور بخشید ایزد به شاه پوری | کز طلعتش عیان گشت آئین مرزبانی
گرچه هنوز قدش یک تیردار نبود | کرده است تیر او را قوس و قزح کمانی
هر چند بوی شیرش آید هنوز از لب | از بیم او نجنبند شیران نیستانی
تاریخ سال او را کلک سپهر بنوشت | «سلطان دویم» آمد «عباس شاه ثانی»

شهاب. اسم شریفش میرزا نصرالله ولد ملاعلی محمد ابن ملا ملک احمد ابن حاجی عسکر، اجداد وی را در قریه سمیرم من بلوکات دارالسّلطنه اصفهان توطن بود و بر مسند قضاوت تمکن و مشارالیه از آغاز سن بر حسب حدس صاحب به نظم اشعار راغب شد و به وسایط قصاید غرا و اشعار گران بها به درگاه ملایک سپاه شتافته و در فنون اشعار تجربه شده با وجود صغر سن کمال قدرت در وی یافته مرحمت شاهنشاهی به تربیت وی کوشید به پاداش مدخلی خدمتی دیده و به جای غزلی عملی و به لقب «تاج الشعرا» اسرافراز شد و به اقسام مراحم خسروی ممتاز و غزوات شاهنشاهی را به بحر تقارب به رشته نظم کشیده و تخم بلاغت در زمین فصاحت کشته. جوانی است آدمی صورت پاکیزه سیرت شیرین گفتار نیکوکردار، دقیق و ذهین و با تحقیقات متین، قلیلی از افکار رنگین وی مرقوم خامه مشکین ختامه می‌شود.

قصیده در مدحت خسرو فلک رفعت

کنون که برگ و نوا نیست باغ و بستان را / بساز برگ و نوائی دی و مستان را

گلوی بلبله و راح ارغوانی گیر / به دل گل سحر و بلبل خوش‌الحان را

چه آفتاب می و صبح روی ساقی هست / چراغ و شمع چه حاجت بود شبستان را

از آن فروخته گوهر که سوی نور جمال / دلیل شد به شب تیره پور عمران را

از آن فراخته جوهر که بر خلیل دماند / زبانه‌هاش گل و شنبلید و ریحان را

قرین شکر و عود و شراب شمع بنه / طیور و با بزن و بره‌های بریان را

چو جمع شد همه اسباب عیش موی به مو / به حلقه آر سر زلفکی پریشان را

شو آستین بتی در کش و ز زلف و رخش / پر از بنفشه و گل کن کنار و دامان را

عبیر و عود بر آتش منه بگیر و بده / به باد طره مشکین عنبرافشان را

به ارنماند درختان بوستان را بر / درخت قامت گیر و به زنخدان را

گهی به گاز فراگیر سیب غبغب را / گهی به مشت بیفشار نار پستان را

مفتحی نه از آن زلف عنبرین دل را / مفرحی ده از آن لعل شکرین جان را

بگیر زلفش و از روی لعل یک سو کن / به دست دیو منه خاتم سلیمان را

بپیچ جعدش و از روی خوب یک چانه / به روی گنج ممان اژدهای بی‌جان را

از این دو گوهر جانی نکوتر ار خواهی / به رشته کش گهر مدحت جهانبان را

جهان خدای محمد شه آنکه از در غیب / خلیفه ایست کنون این جهان امکان را

نهال پرور باغ وجود آنکه به تیغ / ز خار کفر به پیراست نخل ایمان را

زمین نه تنها زیر مثال او است که چرخ / ستاده از بن گوش امتثال فرمان را

بیک سوار بگیرد بلاد قیصر را / بیک سوال ببخشد دیار خاقان را

بدان امید که زیر دو ران شه آید / مثابه ایست سپهرش به سیر یکران را

زمین به لرزه درآید چو زیر زین آرد / سمند صاعقه رفتار برق جولان را

تبارک الله از آن باره مبارک پی / که گاه پویه عنان درکشیده دوران را

ایا زمین در تو عدیل کشتی نوح / حوادث فلکی گر بدیل طوفان را

اگر سکندر دیدی خواص خاک درت / ز سر نهادی سودای آب حیوان را

به بام قدر تو هفتم فلک تشبه جست / مگر شماری هندوی خویش کیوان را

ندیده همچو تو دین خدا پرستشگر / نجسته همچو تو شرع نبی نگهبان را

ز خاک درگه تو بخت روی می‌نکشد — مگس چگونه کشد روی شکرستان را
شها بفر تو نبی قوی شد و من — بدرگه تونوی داده رسم احسان را
من از کجا و زمین بوس درگهت ز کجا — که آسمان خورد اندر قفای دربان را

ولد در مدح جناب حاجی سلمه الله

ای تیره زلف پرخم ای نافه تتاری — کار من از تو درهم، روز من از تو تاری
گر نیستی تن من تا چند گوژپشتی — ور نیستی دل من تا چند بیقراری
کردی سیاه کارم تا کی سفید چشمی — کردی سفید چشمم تا کی سیاه کاری
تا رسم روزگارت شد آفتاب پوشی — رسم من است تا روز، هر شب ستاره باری
جز تو کدام هندو بر دل زند شبیخون — جز تو کدام جادو بر مه کند سواری
مار ار نه‌ای به کنجت از چیست پاسبانی — ابر ار نه‌ای به مهرت از چیست پرده‌داری
آذر نه‌ای چگونه لعبت همی تراشی — مانی نه‌ای چگونه صورت همی نگاری
داود گر نه‌ای تو با جوشنت چه بازی — هاروت گرنه‌ای تو با زهره‌ات چه یاری
گرنیستی مسیحا ره چون به مهر جوئی — ور نیستی مقنع مه چون ز چه برآری
کلک مؤید دین گر نیستی پس از چه — همواره عنبرتر بر سیم ساده باری
حاجی که هست هر فرد از جزو مدحت او — سر دفتر سعادت سر لوح کامکاری
آن نور چشم بینش و آن رحمت خدائی — آن فر آفرینش و آن فیض کردگاری
آن کز علوم او گشت پرمایه شرع احمد — آن کز رسوم او یافت پیرایه دین باری
هم فاقه را ز بذلش کشور فتاده ویران — هم فتنه راز عدلش لشکر شده فراری
از شرق تا به غربش خوشید حکم تابان — از قاف تا به قافش در یاری فیض جاری
ای خلوت ضمیرت از نور غیب روشن — وی دامن وجودت از گرد عیب عاری
از کلک تو نوی یافت اقبال پادشاهی — از رای تو قوی گشت تائید شهریاری
فتنه به چشم ترکان درد و ز تو گریزان — یغما به زلف خوبان در عهد تو حصاری
سلطان اختر انت از زمره غلامان — بانوی آسمانت در حلقه جواری
زیر دو ران حکمت یکران چرخ داده — هم سر به خوش لگامی هم تن به راهواری
ای از نسیم مهرت چون من هزار کس را — پربار و سایه گستر شاخ امیدواری

حسب‌الفرمان شاهنشاهی به طرز غزل حکیم سنائی به رشتهٔ نظم کشیده

ای دلبر یغمائی زن باده و در غم زن — ترکانه پی یغما بر کوکبه غم زن

در غم منشین هی هی برخیز و به بانک نی | پیمانه پی در پی زان باده در غم زن
دور فلک سرکش در دل زند از آتش | شو جام پیاپی کش، رو رطل دمادم زن
یک جام بنوش آنگه مستانه و مردانه | رو مملکت کاوس بر سلطنت جم زن
از باده رکابی کن سهراب صفت آنگه | گرز از کف برزو گیر بر شانه رستم زن
بگذر ز سرمستی از شش جهت هستی | یک پای به تردستی بر ملک دو عالم زن
عکس رخ دلبربین بس جلوه چو یوسف کن | خاک ره جانان شو بس عطسه چو آدم زن
با نعمت وصل او با سوزش هجرانش | رو هشت بهشت ای دل بر هفت جهنم زن
ز آن طره مشکینت بر چهره یکی خم نه | ز آن چشمه نوشینت بر مرده یکی دم زن
ثعبان روان فرسا بر موسی عمران ران | انفاس روان بخشا بر عیسی مریم زن
با زلف پریشان آی در حلقه مشتاقان | وین جمع پریشان را در هم زن و بر هم زن
بر زخم دل از لعلت یک بار بنه مرهم | و ز غمزه هزاران زخم اندر پی مرهم زن
خواهی که هزاران دل از هر سر مو ریزد | یک دست به طراری بر طره پرخم زن
ری سایه مردان ره بسپار شهاب آنگه | خورشید صفت خرگه بر گنبد اعظم زن

صاحب. میرزامحمدتقی ابن میرزا محمد زکی مازندرانی است که در دولت شدیدالشوکت سلطان سعید شهید شاه بزرگ آقامحمدخان نارالله مضجعه دفتر استیفا را صدرنشین بود و در خراج مملکت بی جفت و قرین. و مشاورالیه در ظل رافت خسرو صاحبقران حضرت اعلی نشو و نما یافته و با الطاف خسرو روی زمین و آسایشی چنین از دواوین شعرای عرب و عجم و مجالست چاکران خسرو جم خدم تتّبعی وافی کرده و بهره کافی برده. در هنگامی که ولایت خمسه به نواب مستطاب شاهزاده آزاده عبدالله میرزا مرحمت شد، میرزای مزبور به خدمت و تمشیت آن مملکت مأمور آمد. پس از سالی احضار حضور موفورالسرور و چندی نیز به منصب منشی‌الممالکی سرافراز شد. در اواخر دولت از آن امر خطیر وامانده باره ندامت به مجلس خاص رانده و مدت شش سال نیز در این دولت ابد مدت با الطاف خسرو ذوالاستقلال به مداحی اشتغال داشت. در سنه یک هزار دویست و پنجاه و شش داعی ارجعی را لبیک گفت و رخ در خاک نهفت. کتابی در ذکر حسب و نسب ایل جلیل قاجار موسوم به «کلام الملوک» تألیف کرده و دیوانی نیز به مشحون به قصاید غرا دارد فی‌الحقیقه در زمره معاصرین نثراً و نظماً عربیاً و فارسیاً بی

جفت و همتا بود و کلامش مانند گوهر گران بها. صاحب[1]، صاحب کرامت بود و سخن سنج با فصاحت. مجملی از افکار وی مرقوم قلم درر نثار می‌شود.

قصیده در مدح حضرت اعلی فتح‌علی شاه

من بنده کیست دست خوش جور روزگار / از جور روزگار به درگاه شهریار

خاقان ابوالمظفر فتح علی شه آنکه / در صولجان امرش گوئی است روزگار

آن کافتاب مجمره‌اش از در بخور / آن کاسمان ز مجمره‌اش از در بخار

تن زیر بار خم ندهد بختی فلک / که امر او به قهر بجنباندش مهار

یک حمله از سمندش و شیران همه رمه / یک حلقه از کمندش و پیلان همه قطار

امر تو باگشاد قضایای و پایمرد / حکم تو بانفاذ قدر دست و دستیار

از یک دو روزه دوری درگاهت آسمان / شامی به خون نشسته و صبحی ستاره بار

من چون بوم چه هست چنین چرخ ای عجب / سختا که آدمی است بر احداث روزگار

محروم با نصیبم و منصوب بی‌عمل / تحقیق یافت قاعده جبر و اختیار

وله ایضاً در مدحت آن حضرت

مطربان باغ آغاز طرب کردند باز / لعبتان راغ لعبی بوالعجب کردند باز

نو عروس باغ را از سرو قد وز لاله خد / موی سنبل روی گل از غنچه لب کردند باز

آسمان گریان به نیسان گوئیا از جور دی / شحنه انصاف سلطانش ادب کردند باز

نو نهالان از تب لرز خزان تب خالها / بر لب آوردند ما تا رفع تب کردند باز

حله‌شان از بر درید از دست صرصر درخزان / از حریر سبز و استبرق سلب کردند باز

تا زمین را حلم او بنشست گوئیدش فلک / حامل این توده با رنج و تعب کردند باز

تا فلک را قدر او برخاست موئیدش زمین / کین تنک خلقان سراز رخنه ثقب کردند باز

الحذر دلهای مسکین شاهدان در بزم عید / زلف مسکین دام آن سیمین عنب کردندباز

گوش گردون را که از سیماب وی رنج ضمیم / نائبانش چاره از گویا قصب کردند باز

طبع دوران را که از کافوردی عیب عنین / ساقیان برنایش از بنت العنب کردند باز

مهره حراقه را بر رجم دیو مملکت / چون شهاب آسمانی ذوذنب کردند باز



---

۱. صاحب علی آبادی در آغاز تخلصش «مدالی» و بعد از رسیدن به لقب صاحب دیوانی «صاحب» تخلص می‌کرد.

بیم حرب شاه را کابل خدایان بی درنگ | از هری زی کابل آهنگ حرب کردند باز
راهشان بر بست عزم شاه ودام افشاند بخت | صیدشان آسان چه رزق بی طلب کردند باز
مرغ را پرواز اگر بهر رهائی داده‌اند | نیز بهر دام پروازش سبب کردند باز

ولە ایضاً

ای مطرب خوش لهجه وای مرغ خوش آهنگ | ای بلبل جان ای بت چین لعبت ارژنگ
جان‌ها بربائی تو از آن غنه جان بخش | دل‌ها بگشائی تو از آن غنچه دل تنگ
در طرّه طرار تو دل مرغ شب آویز | بر گلبن رخسار تو جان، مرغ شب آهنگ
دل غافل و در زلف تو صد فتنه و آشوب | جان فارغ و در چشم تو صد عشوه و نیرنگ
آن جا که گذار افکند از راه کند دور | جادوش جلالش مه و خورشید به فرسنگ
در کشور او امن و امان سید و سالار | بر لشکر او فتح و ظفر قاید و سرهنگ

ولە ایضاً

نشست شاه بر اورنگ شخص عدل ببال | فراشت رایت انصاف جان ظلم بکاه
به کام خویش دو روزی حوادث افزودند | سپهر حادثه زا و جهان حادثه خواه
خدای راست تفضل بدین دیار حدود | که باز زینت تختی و زیب بخش کلاه
حسود اگر زندت لاف همسری چه زیان | ز داس راس چه نقصان رسد به خرمن ماه
سپهر قدرت و عرش آستان ستاره حشم | هلال رایت و خورشید رای و کیوان جاه

رباعی

آن دل که بود محرم اسرارم نیست | وان سر که سزاوار سردارم نیست
آن دیده که شایسته دیدارم نیست | با این همه جای شکوه از یارم نیست

صفائی. ملامحمد اصفهانی در اقسام کمالات تمام است و در فن موسیقار فیثاغورث ایام، در علم سیاق مسلم آفاق است و از همگنان طاق. خط نسخ را پاکیزه به رشته تحریر می‌کشد و او را نیز سررشتهٔ معیشت می‌کند گاهی به نظم اشعار پردازد این چند بیت از آن جمله است.

قصیده

ماند به نارون، قد آن ترک سیم تن | گر آفتاب و ماه بود بار نارون
و آن آفتاب و ماه پر از توده توده مشک | و آن توده توده مشک پر از حلقه و شکن

و آن حلقه و شکن چه همه بندو تاب و چین / و آن بند و تاب وچین چه همه دام مرد و زن
گر هست خط دلبر او سبزهٔ طری / ور هست زلف سرکش او نافهٔ ختن
آن سبزهٔ طری که برآراسته به گل / و آن نافهٔ ختن که برافکنده بر سمن
یک روزه آفتاب چه بر روی یار من / آن درج لعل دید پر از لؤلؤ عدن
زان روز مار عامل دریا وکان شده است / هر صبح و شام و مغرب و مشرق کند وطن
تابو که درج لعلی پر لؤلؤ ثمین / از درد غیرت لب و دندان یار من

عشرت. محمدمهدی الحسینی الفراهانی از بنی اعمام میرزا بزرگ قایم مقام است و از بار یافتگان حضور خسرو بهرام غلام، به علت جامعیّت کمالات سیّما حسن خطوط و سرعت کتابت که در مدت هفت ساعت مکرر تجربه شده هزار بیت در کمال خوبی تحریر می‌نمود. نقدسیمی در محک وجودش با غش و غل است ابن مقله عامل بی‌عمل. از جانب حضرت اعلی ملقب به «ملک الکتاب» شد و اکثر اوقات مشغول کتابت آن خسرو قمررقاب. در اوایل این دولت جاوید عدت نیز به اتفاق میرزاابوالقاسم قایم مقام راتق و فاتق مهام بود، پس از سیاست آن بی‌سرانجام او نیز سر به جیب گمنامی کشید. گاه در وطن مألوف و گاهی در روضه متبرکه حضرت معصومه مشغول کتابت است در شعر فهمی و شعرشناسی نیز سلیقه مستقیمش حاصل است و بعضی از اوقات به نظم اشعار مایل. این چند بیت از آن جمله است

غزلیات

در میان من و معشوق نهان رازی هست / که نیازی ز من و گاه ازو نازی هست
بال بشکسته و پر بسته و تن خسته و باز / در گمانی که مرا قوت پروازی هست

زلفی افکنده به دوش و لبی آکنده به نوش / مشک بیزاست ونمک ریزو جگرهاهمه ریش
تو خرامان و دل من ز قفای تو و من / از قفای دل و خلقی نگران از پس و پیش

وله

تا زنی ساغر ز دست ساقیان در بزم غیر / ساغر ما پر ز خون زین چشم خون پالاستی
بر جفا پیوسته داری بسته ناپیدا میان / هستیم زان از میان پیوسته ناپیداستی
تا تو رفتی از کنارم گرچه باشم خشک لب / ز آب دیده تر کنارم چون لب دریاستی

می کند امروز نادان کودکی بر ما جفا | گو ز یزدان ایمن از اندیشه فرداستی
دودی ار از مطبخ جود تو سر بیرون کشد | در درّ افشانی فزون‌تر ز ابر گوهر زاستی

فرهنگ. اسم شریفش آقامحمد علی ابن آقا ابوطالب اصلش از محروسه اصفهان است و نشو و نمایش پیوسته در آن سامان. در اوایل عمر در دبستان علوم قدم گذاشت و به تربیت استادان از هر خرمنی خوشه یافت و از هر گوشه‌ای توشه ولیکن بیشتر عمر را به تذهیب کلام الله مصروف دارد و در این فن معروف و موصوف و کتابی در مطایبه تألیف نموده موسوم «به طرب الاحباب الحق» با ملاحت و فصاحت نوشته و به صحبت از باب کمال مایل است و طرز مجلس آرائیش حاصل. گاهی به نظم اشعار پردازد از آن جمله است:

غزلیات

آخر از سیل سرشکم خانه تن شد خراب | آن عمارت منهدم گردد که دارد پی در آب
یارب این تنگ قبایان که چه تنگ نظرند | تا کی از حال دل تنگ دلان بی‌خبرند
نتوانم من ازین طایفه برداشت نظر | که به چشمان سیه فتنه اهل نظرند
روز و شب درطلب وصل تواین جمع پریش | به دو زلف تو که از زلف تو آشفته ترند

وله ایضاً

غیر سرو قد او کاورده زلف مشکبار | سرو را هرگز ندیدستم که آرد مشکبار
مشک دارد بار ودرمشکش یکی تابنده‌مهر | مهر دارد بار و در مهرش یکی خرم بهار
ای که دیدستی شگفتیها به ببین در کار من | تا شگفتی‌ها فزون بینی میان ما و یار
سرو را جا در کنار جویبار و سرومن | تا کنارم جویبار آرد ز من جوید کنار
مو و مارم خوشتر از روح روان تا دیده‌ام | خط او جوشنده مور و زلف او پیچیده مار
حال من دانی چه سان باشد جدا از روی او | حالم ار دیدی جدا از آستان شهریار
خسرو گیتی محمدشه که از خاک درش | آسمان را بر تبارک هست تاج افتخار

[وله]

خجل است مرزبانی که در او مقام داری | به چه روی مه بر آید که تو جا بنام داری
چه ستاره‌ای چه نوری چه فرشته‌ای چه حوری | مگر آن که خودبگوئی تو پسر چه نام‌داری
ز چه خون ما گدایان تو پسر حلال دانی | تو که یک نظار بر ما ز رخت حرام‌داری

فدا. اجل السّادات و عظیم القدر رفیع الدرجات میرزا محمدسعید الحسن الحسینی الاردستانی خلف الصدق حاجی میرزا مهدی از احفاد جناب فضیلت مآب میرمحمد مهدی ملقب به حکیم الملک است که بانی مدرسه کاسه گران و مدرسه نیم آور اصفهان است، و در اعمال خیر مشهور آن سامان. و اجداد ایشان سابقاً در دارالسلطنه اصفهان وطن داشتند و هر یک در اجتهاد و قضاء و اجرای فتوی مشهور زمان و زمن. و در هنگام شورش افغان اضطراراً از آن جا حرکت و در قصبچه اردستان مکان گزیدند، و مشارالیه در آن سرزمین متولد شده و در سلطان البلدان اصفهان در خدمت استادان به تحصیل علوم و کشف مجهول و نشر معلوم مشغول شد. در عموم علوم سیما حکمت الٓهی و ریاضی وحید زمانه و فاضل یگانه گردید، سیرت سیادت و شرافت فضیلت را به یکدیگر ضم کرده نیسان سیادت را نم است و جهان فضیلت را یم. فرشته صورت، بهشتی سریرت، عفیف کریم است و خلیق رحیم. و از رهگذر مصاحبت با فصحای زمان خصوص شعرای اصفهان میل باطنی و شوق فطری به صحبت شعر بهم رسانیده و در فن قصیده سرائی مسلّم عصر گردیده، و قصاید وی آن چه مدوّن شده الی حال التحریر قریب به چهارهزار بیت می شود. الحق از نظم اشعار رنگین و مضامین شیرین خلاق المعانی است و ثانی حسان العجم شروانی و در مدایح سلاطین قاجاریه قصاید غرا به سلک نظم کشیده وصله های فراوان به فراخور احوال دیده تیّمناً و تبرّکاً اشعاری چند از قصاید وی منتخب گردید:

قصیده در مدح غالب کل غالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علی السلام.

زرخ برداشت امشب ماه من آن زلف شب آسا — تو اندر پردهٔ شب باش ای مهر جهان آرا
مسلسل حلقه های زلف بر گرد بناگوشش — تو گوئی درع داودیست در سر پنجه موسی
به هجرش صبر کردم تا وصال او میسر شد — گمان کی داشتم کین نخل پر خار آورد خرما
مرا فکر اینکه بااو صبح راه دشت پیمایم — که با یار موافق خوش برد هم خانه هم صحراء
خصوص اکنون که از باد بهار و ابر نوروزی — دمیده غنچه از خار و شکفته لاله از خارا
زمین آنسان لطیف آمد که اندرچشم سکانش — نماید امتیاز صورت امروز از فردا
چمن آمد کلیسا واندران ناقوس زن قمری — گریزان زاغ از وی چون یهود از معبد ترسا
شمر از بوی گل اینک سر دیوانگی دارد — صبا بندد از آن پیوسته اش زنجیر بر اعضا
صبا هر صبحدم بر آتشین گل ها زند دامن — تو بلبل را نگر کز عشق درآتش گزیند جا
سحر بلبل به شاخ گل به ذکر حق همی نالد — چو هنگام نماز شب علی در حجره زهرا

وله در مدح ظل‌الله شاهنشاه جهان پناه عرض شده

چون فروغ رای سلطان جهان است آفتاب　پرتو افکن بر زمین از آسمان است آفتاب
خسرو عادل محمدشه که بر شاهان دهر　پادشه انسان که بر سیار گانست آفتاب
چرخ نزدش سرفراز از منصب سرهنگی است　ور نشانی بایدش اینک نشان است آفتاب
آسمان نیلگون در مطبخ اوهاد نیست　واندران افتاده قرص زعفران است آفتاب
غیر آتشبار توپ اندر صف رزمش که دید　اژدهائی کش نهان اندر دهان است آفتاب
همچو چهر یار پنهان زیر زلف خم بخم　در میان دود خم برخم نهان است آفتاب
یک طرف از دود گوئی آشکارا گشته شب　یک طرف از شعله پنداری عیان است آفتاب
قطره‌های خون خصمش گر پذیرد اجتماع　غرقه در دریای خون کشتگان است آفتاب
استخوانشان گر کسی برروی یکدیگر نهد　همچو مغزش جای اندر استخوان است آفتاب
تا روان گشتی سوی ملک خراسان از عراق　عقل گفتا جانب مشرق روانست آفتاب
کاروان زایر کوی تو را جستم نشان　عقل گفتا آتشی زان کاروان است آفتاب

وله ایضاً در مدحت خسرو فلک رفعت حضرت اعلی فتحعلی شاه

دی سحر گه شاهدم چون پرده از رخ برفکند　ز اختران مشت سپندی چرخ در آذر فکند
من فشاندم آستین برشمع وخادم بی درنگ　مشک در آذر نهاد و عود در مجمر فکند
قطره قطره تا گلاب تازه بر صورت فشاند　حلقه حلقه تا نقاب طره از رخ برفکند
گفتمی خوی از عذار یوسف صدیق ریخت　گفتمی درع از کف داود پیغمبر فکند
گفتمش آبی به صحرا بر صراحی برددست　گفتمش خواهی تماشا دیده بر ساغر فکند
یعنی اندر دشت باید ساغر صهبا کشید　یعنی اندر کشت باید می به جام رز فکند
گفت با من از وصال دختر رز نکته‌ها　تا مرا اندر خیال وصل آن دختر فکند
اسبکی بود اندر اصطبلم که رخش چرخ را　در قفای خویش گاه پویه چون استر فکند
گاه مشک کاکلش گشتی نقاب روی ماه　گاه ماه نعلش اختر بر سر اختر فکند
من عنان بگرفتم و او پا نهادش در کاب　برگ گل را روزگار اندر کف صرصر فکند
هر که نقد جان به دستش بود اندرراه ریخت　هر که جنس دل به دکان داشت درمعبر فکند
در کنار سبزه‌زاری جای بگزیدیم ما　کش صفا از چشم ما این گنبد اخضر فکند
ز انعکاس لاله اندر آب صافی گفتمی　تاج دارا عکس در مرات اسکندر فکند
الغرض در آن چنان دلکش زمین خوش هوا　شوق میل آب آتش فامش اندر سر فکند

آن قدر نوشیدمی آن جا که در پایان کار | هر چه ساغر دادمش ازبی‌خودی ساغرفکند
دل در آن حالت گرفتار لبش آمد مرا | این مگس بیچاره خود را باز درشکرفکند
هرچه گفتم بوسمت لب‌سربه‌جیب‌اندرکشید | هر چه گفتم بینمت رخ سربه زیراندرفکند
زر به پایش ریختم از خشم آن زر بر فشاند | گوهرش دادم به کف از کبر آن گوهر فکند
دفتر نظمش نمودم بر گرفت و بوسه داد | دیده گوئی بر مدیح شاه فرخ فر فکند
رزمجو فتح‌علی‌شه آن که در روز نبرد | جوشن خاقان درید و مغفر قیصر فکند
از درخت جاه او دوران نیارد برگ ریخت | و ز نهال قد او گردون نخواهد برفکند
آسمان موریست گرد بیدر دهقان او | آفتاب آن دانه‌کش در خانه از بیدر فکند
خشت دادی بر کف بنای قصرش آسمان | خشت خورشید ار توانستی ازین برتر فکند
مشتری بر منبر چرخ ار نخواند خطبه‌اش | فتوی عقل آن که او را باید از منبر فکند
تیزپر باز خدنگش نسر در مخلب کشید | حلقه‌زن مار کمندش چرخ در چنبر فکند
فرش زیر پای او را از قضا کردم سؤال | گفت باید مشتری را طیلسان از سرفکند
حمله‌اش چون صیحه‌القتل در میدان کشید | نصرتش چون نالهٔ‌العفو در لشکر فکند
هم قضا در زمرهٔ بدخواه او شمشیر آخت | هم قدر از خنجر اعدای او خنجر فکند
این حمل بر آسمان یادرفضای مطبخت | بره مطبخی بر تل خاکستر فکند
زهره ره می‌خواست اندر محفلت تاروزجشن | خویشتن را در میان خیل خنیاگر فکند
من که از اولاد ابراهیم و مداح توام | ایمنم نمرود چرخم گرچه در آذر فکند
کامکارا این حریف حیله باز آسمان | هیچ می‌دانی چه سانم مهره در ششدر فکند
نیست با عدلت ملایم آن که گرگ بی‌حیا | فاش بینی پنجه اندر صید شیر نر فکند
خیربادت رفع این شرکن که می گویندخلق | بر لب دریا شرر بر کس نیارد شر فکند
زایدستی مزاج او کنون خون حیات | بر رگ جان بایدش صدرخنه از نشتر فکند
گوش ده بر قصه‌اش ز آن رو که نتواند فدا | با کمال احتیاج این قصه بر محشر فکند
تا نبی گویند پا بنهاد در حصن سپهر | تا علی گویند در از قلعه خیبر فکند
دوستت را دوست باد آنکوبه‌گردون پانهاد | دشمنت را خصم باد آنکو ز خیبر درفکند

ولە ایضاً قصیده در مدح ظل‌الله حضرت اعلی

زلف مسلسل تا برو آن شوخ رعنا ریخته
دل بر سر دل در خمش زنجیر در پا ریخته

گفت آن که بر رخساراوخم دید زلف مشکبو
نقاش چین از کلک مو نقش چلیپا ریخته
بر عارض آن دلربا تا خوی نشسته از حیا
بر صفحه مه گوئیا عقد ثریا ریخته
کوثر که جنت راست جو اشکی است کاندر آذرم
گاه خرام قد او از چشم طوبی ریخته
یوسف اگر کردی دمی ما را به عشقش همدمی
از چشم یوسف دیدمی اشک زلیخا ریخته
از غمزه چشم سیه عشاق را آن رشک مه
خون همچو خون خصم شد در دشت و صحرا ریخته
فتح علی شاه جهان کش رقعه‌ها از آسمان
گاه جدل هر سو عیان ز انّا فتحنا ریخته
خاکی که بر روی فلک افشانده اسبش گاه تک
خود رفته ازمژگان ملک درچشم جوزا ریخته
گر نیست گردون را جفا مقصود با خصمش چرا
آتشفشان تیر از هوا هر شب به دنیا ریخته
نی انجم این شوخان شنگ، افشان به چرخ نیل رنگ
از بام قصرش ریزه سنگ از دست بنا ریخته
بی‌شک که اندر آسمان ریزد به جوی کهکشان
خونی که از نوک سنان در دشت هیجا ریخته
تا تیغ صولت آخته تا تیر قهر انداخته
تا بزم عشرت ساخته تامی ز سینا ریخته
مریخ را تن سوخته جوزا به هم بر دوخته
از مهر شمع افروخته از ماه صهبا ریخته
ای صاحب جود و همم وی فاتح باب کرم
احسان تو خاک از نعم بر تارک لا ریخته

عــزوجــلال و مــهــتــری کــی گــردد از ذاتــت بــری
نــقــشــت بــرای ســروری ایــزدتــعــالــی ریــخــتــه
گــر نیــست گــردون کــشورت ورنــه قــضــا ســرلشــکــرت
آن جــا چــرا بــس گــوهــرت ایــمــن ز یــغــمــا ریــخــتــه
بــر درگــهــت شــاهــا فــدا یــا ایــن کــه مــی‌بــاشــد گــدا
ایــن رشــتــه درّ پــر بــهــا از بــهــر اهــدا ریــخــتــه

غزلیات

ما را که جا به کنج قفس خوش بود چه غم گــر بــاغــبــان بــه بــاد دهــد آشــیــان مــا

به گریه گفتمش از چیست ناتوانی من به خنده گفت که از جسم ناتوان من است
به فصل گل ستم باغبان نگر که برید همان درخت که بر شاخش آشیان من است

وله

خلقی طلب کنند وفا، ما جفای دوست تا خود درین میانه چه باشد رضای دوست

وله

مــام کــه دخــتــر آورد لــعــن بــر او ســزد ولــی تــاک هــزار رحــمــتــش بــاد کــه دخــتــر آورد

فروغی. اسمش میرزاعباس و اصلش از بلده دامغان و والد وی در خدمت شاه بزرگ آقامحمدخان در سلک پیشخدمتان مخصوص انتظام داشت و عالیجاه جلالت دستگاه حسین‌علی خان معیرالممالک را از جمله بنی اعمام است و خود در عنفوان جوانی روی به بیابان پریشانی و به بی‌سرو سامانی نهاد تمام ملل را ملاقات کرده و با هیچ یک قدم ثبات نیفشرده در عین آشنائی بیگانه و در کمال الفت دشمن خانه گاهی سبحه و سجاده معتکف مسجد و فقها را مأنوس و گاهی به پای ترسا سر نهاده کلیسا را به جای ناقوس و زبان حالش به مضمون این فرد گویا، گویا است (فرد)

گــه بــت شــکــنــم گــاه بــه مــنــبــر زنــم آتــش از مــذهــب مــن گــبــر و مــســلــمــان گــلــه دارنــد

علی ایّحال پس از مجالست با منافق و موافق و مردود طرفین به اعتقاد مطابق ظاهراً میرزا امین شاهزاده عبدالعظیمی را که عارف با تمکین بود و امین خداوند زمان زمین مرید گردید، اینک نیز به ظاهر در سلک درویشان است و بر خلاف ایشان زخارف دنیوی را

چنان طالب که ماهی به آب و مور به تراب، و از زحمات ریاضت و صلوات چندان گریزان که انجم از آفتاب و دیو از تیر شهاب. با وصف این از کرامات و خوارق عادات به مقداری دم زند که مرتبهٔ اویس در نزدش کم است و ذات بایزید بسطامی در یم وجودش مانند نم(شعر)

ای بسا کس را که صورت راه زد　　قصد صورت کرد و برالله زد

و بیشتر عمر را در اندیشه عشق امردان پریچهره بسر برده و به این صفت در زبان‌ها شهره. بدین سبب ماهرخان از خوف ننگ و نام به پیرامون وی نیایند و افعال او را در نظرها حیض الرّجال نمایند، اگر احیاناً با هزاران لطایف الحیل غزالی را رام وسیله و سرکشی منقاد حیله سازد العیاذبالله او را به الوهیّت ستایش نموده چندان نیایش نماید که طبع را باعث نفرت و خاطر را موجب کدروت گشته وفا، جفا و یار، اغیار وی گردد. (شعر)

ای زبان هم آتش و هم خرمنی　　چند این آتش درین خرمن زنی

خلاصه با رفتار مرقومه در دارالخلافه گامی می‌زند و کامی می‌برد نظر به این که یگانه زمانه و فرید روزگار، یم‌یمین، کان‌یسار جناب میرزا نظرعلی حکیم‌باشی حفظهم الله تعالی به مضمون (بیت)

در مرزع عمر تخم نیکوئی کار　　تا کار برآیدت به نیکو کاری

از بذل وجود نام حاتم طی را طی ساخت و خاتم شجاعت در خنصر وی؛ و مشارالیه را نیز مدار معیشت از علو همت آن جناب است و انصافش نیز اکتساب. اکثر اوقات به مداحی مشغول، دیوان مثنوی در کمال بلاغت و دیوان غزلی در غایت فصاحت به مدحت وی پرداخته و در فن غزل رایت بی‌همتائی افراخته. مؤلف چند فردی از منتخبات اشعار او را مرقوم ساخته.

غزلیّات

یار اگرجلوه کند دادن جان‌این همه‌نیست　　عشق‌اگرخیمه‌زندملک‌جهان‌این‌همه‌نیست

نکته‌ای هست درین پرده که عاشق داند　　ورنه چشم ولب ورخساروده‌ان‌این‌همه‌نیست

کوهکن تا به دل اندیشه شیرین دارد　　گربه مژگان بکند کوه گران این‌همه نیست

از دوبینی‌بگذر تا به حقیقت بینی　　که میان حرم و دیر مغان این همه نیست

هیچ کس پی به میان تو ز موی تو نبرد　　با وجودی که زمو تابه میان این همه نیست

بگذر از گردش پیمانه و چشم ساقی　　زان که دوران جهان گذران این همه نیست

آنچه من زان دهن تنگ فروغی دیدم — نتوان گفت که تقریر زبان این همه نیست

ولـه

آهو نرمد از خم بندی که تو داری — وحشی نگریزد ز کمندی که تو داری
از سرخی منقار عیان است که طوطی — خون می‌خورد از حسرت قندی که تو داری
من دست نخواهم زد اگر دست دهد بخت — الا بسر زلف بلندی که تو داری
سوزنده سپند از پی دفع نظر آمد — من سوختهٔ خال سپندی که تو داری
ای خواجه ز آزادی من بنده بکش دشت — بگذار بمیرم به کمندی که تو داری

قاآنی. میرزاحبیب قافیه سنجی است سخن‌پرور و گنجی است معدن در و گهر، فلک فصاحت را لنگر است و فلک بلاغت را قمر، خلف‌الصدق مرحوم میرزامحمدعلی متخلص به «گلشن» است و گفتارش رشک لاله و سمن. در دارالعلم شیراز نشو و نما یافته و در پی علوم و سخن منظوم شتافته به مرور دهور از علوم مستغنی التحصیل شد و در فن سخن با یدی طویل، و در طرز قصیده به سیر متقدمین زبان، معجز بیان گشود. گذشته از ترجیح به معاصرین از اکثر پیشینیان نیز در میدان سخن گوی سبقت به چوگان بلاغت ربود و بیشتر ملکزادگان سیّما حکام فارس را مدحت کرده و به پاداش نعمت دیده، اینک نیز در ظل سایه عرش پایه لایزال مقبّلاً بالشّفاه به مدح گستری و ثنا پروری مشغول. درر سخنش در نظر کیمیا اثر مقبول، لغت فرانسه را نیز نیکو آموخته در طب و علم تنجیم ایشان، سرآمد اکثر آن بدکیشان شد. الحق جامعیت تمام در کمالات دارد و رسالات شیرین مقالات نگاشته و می‌نگارد. از چند قصیده وی اشعار منتخبی منثبت شد در مدح شاهنشاه دین پناه و خسرو ملایک سپاه و خدیو جم جایگاه عرض شده.

دوش که شد بر سریر چرخ مدوّر — ماه فلک جانشین مهر منوّر
طرفه غزالم رسید مست و غزل خوان — تافته از عنبرش ماه دو چنبر
غره غرار او بـه طرّه طرّار — قرصه کافور بد به طبله عنبر
یا نه تو گفتی ز گرد موکب دارا — گوشه ابرو نمود تیغ سکندر
تافته رویش به زیر بافته مویش — بر صفت ذوالفقار در دل کافر
گفت چه خسبی ز جای خیز و بپیمای — باده از رنگ و بو چه لالـه احمر
تا شودم باز چهره چون پر طاوس — از گلوی بط بریز خون کبوتر

گفتمش ای ترک ساده باده حرام است ‌ ‌ خاطر بر ترک خمر دار مخمّر

گفت چه رانی مگر ندانی فردا ‌ ‌ هر چه خطا از عطا نبخشد داور

وجد کند از نشاط صالح طالح ‌ ‌ رقص کند بر بساط مؤمن و کافر

خلق جهان را دو عشرت است و دو شادی ‌ ‌ اهل زمان را دو زینت است و دو زیور

شادی عامی ز مهر حیدر کرّار ‌ ‌ عشرت خاصی ز چهر خسرو صفدر

حال مسما بگو ز تسمیه بگریز ‌ ‌ حال معما بکن ز تعمیه بگذر

گفت که فردا مگر نه عید غدیر است ‌ ‌ عیدی بادش چه بوی عطر معطّر

ور به چنین روزی از جهاز هیونان ‌ ‌ ساخت نشستنگهی رسول مطهر

گرد وی انبوهی از مهاجر و انصار ‌ ‌ فوجی چون موج بحر بی‌حد و بی مر

برشد گفتا الست و اولی منکم ‌ ‌ گفتند آری زما به مائی بهتر

دست علی را سپس گرفت و برافراخت ‌ ‌ قطب هدی را پدید شد خط محور

هر کش مولامنم علیش مولا است ‌ ‌ اوست پس از من به خلق سید و سرور

یا رب خواری ده آنکه او را دشمن ‌ ‌ یا رب یاری کن آنکه او را یاور

گفتمش ای شوخ ازین عبارت شیرین ‌ ‌ شور برآوردی از روان سخنور

لیک مرا عیش تلخ گشت ازیراک ‌ ‌ کند زبانم به مدح شاه مظفر

گفت تو امشب به عیش کوش که فردا ‌ ‌ من برشه این قصیده خوانم از بر

از دو محمّد زمانه یافته زیور ‌ ‌ گرچه مر آن مهتر است و این یک کهتر

آن شه دین بود این شهنشه دنیا ‌ ‌ آن مه رخشان و این سهیل منوّر

شیوه آن در جهان کفالت امت ‌ ‌ پیشهٔ این در زمان کفایت لشکر

ختم بر آن شد همه رسالت عظمی ‌ ‌ ختم برا ین شد همه ریاست کشور

زان یک بنیان شرع گشته مشیّد ‌ ‌ زین یک دامان عدل گشته مثمر

برسر آن از پی رسالت دستار ‌ ‌ بر سر این از درجلالت افسر

این ز در مجد پا نهاده بر اورنگ ‌ ‌ آن ز پی وعظ جا نموده به منبر

این ز همه خسروان بخت مقدم ‌ ‌ آن ز همه انبیا به وقت مؤخر

آن پس چل سال شد رسول مؤیّد ‌ ‌ این پس سی سال شد خدیو مظفر

ساخته بر عرش این رواق مقرنس ‌ ‌ تاخته بر عرش آن براق تکاور

ولهُ ایضاً در مدحت شهریار جم اقتدار سلیمان شوکت اسکندر صولت

امروز از دو کعبه جهان دارد افتخار — کز فر آن دو کعبه بود ملک برقرار
آن مضجع ملایک این مرجع ملوک — آن واقع کبایر و این رافع کنار
آن کعبه در عرب بود این کعبه در عجم — آن کعبه نامور بود این کعبه نامدار
حاجی شود هر آنکه بدان جا کشید رخت — ناجی شود هر آنکه در این جا گشود بار
آن کعبه‌ایست شرع بدان گشته محترم — این کعبه‌ایست عدل بدین گشته استوار
آن کعبه ناف خاک همش خاک نافه خیز — این کعبه کعب مجد و همش مجد کعبه‌وار
آن کعبه همچو زلف نکویان سیاه پوش — این کعبه همچو اهل سعادت سپید کار
آن کعبه خلیل است این کعبه جلیل — آن خاص کردگار است این خاص شهریار
آن کعبه راست سنگی آورده از بهشت — این کعبه راست خاکی آورده از تتار
آن سنگ بوسه گاه امینان حق پرست — این خاک سجده گاه امیران کامکار
نتوان شکار کرد در آن کعبه‌ای عجب — کین کعبه روز و شب دل دانا کند شکار
صید اندرو حرام به فرمان دادگر — عیش اندر رین حلال بیاسا و باده‌خوار
در آن نماز کرده گروه از پی گروه — در این نیاز برده قطار از پی قطار
بر بام او ز امن کبوتر کند وطن — از صحن این ز بیم غضنفر کند قرار
قربان برند بر در آن کعبه بیش و کم — قربان کنند در بر این کعبه بی‌شمار
قربان آن همه حمل است و همه جمل — قربان این روان و دل مرد هوشیار
واجب در آن طواف به سالی سه چهار روز — لازم درین سجود به روزی هزار بار
آن از خدای عالم این از خدایگان — کش بنده‌اند بار خدایان روزگار
آن مروه مروت آن زمزم صفا — آن مشعر مشاعر و آن کعبه فخار
بازوی عدل دست کرم پیکر شکوه — پهلوی امن جان خرد هیکل وقار
آنجا که تیغ او اجل و خنده قاه قاه — وانجا که قهر او امل و گریه زار زار
رایش چه نور مهر فروزان بهر زمین — عزمش چه سیر باد شتابان بهر دیار
با ناز جوهر ملک‌الموت درالست — یزدان که تیغ ساخت جهانسوز ذوالفقار
آن را نهاد در کف حیدر که ها بگیر — وین را گذاشت در بر خسرو که ها بدار
آن یک یهودکش شد این یک حسودکش — آن طرفه ژاله بار شد این طرفه لاله‌زار
گر شیر نر ندیدی اندر قفای کور — شه را یکی به بین سپس خصم نابکار

در چشم اشکبار عدو عکس نیزه‌اش / ماند به سرو ناز که روید ز جویبار
قاآنیا عجب نه اگر تر زبان شوی / کت آب می‌چکد همی از شعر آبدار
تا جیب بوستان شود از ابر پر درم / تا صحن گلستان شود از باد پر نگار
از باد نعل خنگ ملک فتح را مسیر / وز زیر ابر رایت شه چرخ را مدار

قصیده در مدح نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس

بستم به عزم پارس چه از ملک ری کمر / زین بر زدم به کوهه یکران ره سپر
اسبی به گاه پویه سبک روتر از خیال / اسبی به گاه حمله مهیاتر از نظر
اسبی که هست جنبش او در بسیط خاک / ساری تر از حیاة در اندام جانور
من در جهان نوردی چو بین که گفتمت / بنشسته چون بر اوج هوا مرغ نامه بر
گاهی به یال شیر فلک بد مرا گذار / گاهی بناف گاو زمین بد مرا گذر
اطوار سیر بنده چه اطوار روزگار / گه پست و گه بلند گهی زیرو گه زبر
باری چه داستان نزولم به ملک پارس / چون صیت عدل شاه جهان گشت مشتهر
ناشسته موی و روی هنوز از غبار راه / کامد دوان دوان برم آن یار سیمبر
آشوب هند فتنه چین آفت خطا / خورشید روم ماه ختن سرو کاشمر
قد یک بهشت طوبی لب یک یمن عقیق / خط یک بهار سنبل و رخ یک فلک قمر
گیسوش زاده الله یک قیروان ظلام / دندانش صانه الله یک کاروان گهر
باری چه گفت، گفت که ای نثر و نظم تو / چون زرّ و سیم در همه آفاق منتشر
یارت که بود کار چه بود و عمل کدام / نخل دو ساله هجرت باری چه داد بر
گفتم حدیث رفته نگارا چو زلف تو / گرچه مطول است بگویمت مختصر
رفتم به ری شدم بر شه گفتمش ثنا / کرد آفرین داد صله ساخت مفتخر
ایدون مرا به فارس ندانم وظیفه چیست / گفتا وظیفه مدحت سلطان دادگر
نه نصرتم که گیرم در موکبش قرار / نه دولتم که یابم در حضرتش مقر
گفتا بر آستانه شاه هنر پرست / ایدون کدام واسطه خواهی به از هنر
معیار هر وجود عیان گردد از صفات / مقدار هر درخت پدید آید از ثمر
مهر منیر را که معرف به از فروغ / ابر مطیر را چه مؤید به از مطر
بر فضل تیغ پاکی جوهر بود نشان / بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر
زان پس به مدح خسرو عالم به عون کلک / بنوشتم این قصیده شیرین تر از شکر

کی همچو ابر جود تو فایض به خشک و تر	چون ماه مهر نام تو معروف بحر و بر
هم طبع بی‌قرین تو صرّاف بحر و کان	هم خرم پیش بین تو نقاد خیر و شر
از روی و رای تو دو بریدند ماه و مهر	از لطف عنف تو دو رسولند نفع و ضر
حکمت بهر چه صادر وامضا دهد قضا	منعت بهر که دارد اجرا کند قدر
هنگام خشم غالب بر هر که جز خدای	در روز رزم سابق بر هر که جز ظفر
هر هشت جنت از گل مهر تو یک نسیم	هر هفت دوزخ از تف قهر تو یک شرر
در شکل خنجر تو نگارند در بهشت	مؤمن کشد نفیر که یاحبذّا سقر
معمار صنع باره قدر تو چون کشید	نه چرخ همچو حلقه بماند از درون در
خیاط فیض جامه بخت تو چون برید	از اطلس سپهر برین گردش آستر

وله در مدح امین الدّوله عبدالله خان

خیزای غلام تا زین بر باد پا زنیم	اورنگ جم به کوهه باد صبا زنیم
هم نفس را ز محبس محنت بیرون کشیم	هم بخت را به دعوی شادی صلا زنیم
هر چند ماه روزه و هنگام زاهد یست	ما تیغ کین به تارک روی و ریا زنیم
هرجا که شاهد یست چه رنودش بر کشیم	هر جا که زاهدی چه جهودش قفا زنیم
از شادی قدوم خداوند می‌خوریم	بس تکیه بر عنایت خاص خدا زنیم
عبدالله آنکه گاه تقاضای خشم او	دست رجا به دامن مرگ فجازنیم
با بی زفضل او نگشاید بروی خلق	تا روز حشر کز دم مدح و ثنا زنیم
گفتند و هم دانش فکرت شبی بهم	مائیم آن گروه که لاف ازدها زنیم
تا برده پی به حضرت دستور روزگار	دستور عقل نیست که لاف از ذکا زنیم
آری قضا چه دم نزند بی‌رضای تو	ما کیستیم تا سخنی بی‌رضا زنیم
باری چه از تو جز به تو نتوان گریختن	خود چاره چیست جز که در التجا زنیم
کشتی شکسته باد مخالف کناره دور	نه از مردمی است پنجه که با ناخدا زنیم
از فرقت برنج برنجیم این بهل	گر بوس بوسه بر قدم تو بپا زنیم
نه کیمیا گریم که تا کوره و دمی	در پیش رو نهاده دم از کیمیا زنیم
نه کیمیا طراز کز اسرار قاسمی	سطری سه چار خوانده دم از کیمیا زنیم
ما شاعریم از سخن روح بخش خویش	هر دم هزار طعنه بر آب بقا زنیم
داریم زنده نام کسان را به مدح خویش	از بس که گوی مدحتشان جابجا زنیم

تو فرّ دین دینی و ما و آن ضعیف شاخ — کز باد فرودین دم نشو و نما زنیم
ماهمچوزهره شهره به عشرت شدیم ازآنکه — ساز مدایح تو به چندین نوا زنیم
این جمله طیبت است هنیئا لنا که ما — در بزم نامرادی جام بلا زنیم
برگ نوای ما همه در بینوائیست — راه مخالف ار چه بباد نوا زنیم
مردم پی جزا در طاعت زنند و ما — از شوق حلقه بر در صاحب جزا زنیم
بر سینه دست از پی عزّ و علا نهند — ما دست رد به سینهٔ عزّ و علا زنیم
کبر و ریا فکنده به نیروی عشق پاک — اعلام فقر در حرم کبریا زنیم
با عشق محرمیم چه خیزد ز دست عقل — خود کیست شحنه چون می با پادشاه زنیم
منت خدای را که ز مهر رسول آل — کام شرف به تارک هفتم سما زنیم
همچون هزار دستان در گلشن سخن — هر دم هزار دستان از مصطفا زنیم
گه داستان حیدر کرّار سر کنیم — گاهی دم از ملازمت مجتبی زنیم
از چشم آفرینش صد جوی خون رود — هر که چه نی نوای غم بی نوا زنیم
قاآنیا سخن به دراز ار چه می کشی — شد آن گهی که زمزمه قد کفیٰ زنیم

در صفت معشوق که اعرج والکن بوده

بارک الله بارک الله زان بت پیمان شکن — شوخ کشمر شمع خلخ شاه چین ماه ختن
بارک الله بارک الله زان حریف تند خو — فتنه دل آفت دین شور جان آشوب تن
بارک الله زان بتی کز عکس روی و موی او — بوم و بر پر سنبل است بام در پر یاسمن
چشم او یک چرخ بیدادست یک گردون جفا — زلف او یک دهر آشوب است یک گیتی فتن
آن قمر را نرم نرمک جا دهد زیر کلاه — و آن سمن را اندک اندک پوشد اندر پیرهن
گه قمر دزدد زگردون کین مرادلکش جمال — گه سمن آرد ز بستان کین مرا سمین بدن

گر به یک پامی خرامد سرو من عیبش مکن
هم به یک پا می خرامد سرو ناز اندر چمن
می کشد در پا سر زلفش از آن رو گاه گاه
پای او در راه می لغزد ز زلف پر شکن
نی خطا گفتم از آن می لغزدش پا در خرام
کو بود مانند ما پابست زلف خویشتن
یا دل پردرد ما را کرده از بس پایمال
گشته پای نازکش از درد دل‌ها ممتحن
یا برای آنکه او از درد ما آگه شود
پای بست درد ما کردش خدای ذوالمنن
یا کند تقلید سرو نارون کاندر بهار
هم به یک جا می خمید از ناز سرو نارون
یا سرپا می‌زند بر خاک یعنی کی زمین
وجد کن کاندر تو دارد همچو من ماهی وطن
لکنتش گر در سخن بینی مشو غمگین از آنکه
در دهان نوشش از تنگی نمی گنجد سخن
گوهر گفتار او از درج دل خیزد درست
لیک صد جا بشکند چون می برآید از دهن
بس که تنگ است آن دهان بر سینه راه گفت و گو
لیکن از وی گفتگوها خیزد از هر انجمن
بارک الله از دو چشم او که تا دیدم به چشم
چشم بر بستم ز هوش و فکرت و فهم و فطن
مرحبا ز ابروی دلبندش که نتواند کشید
با هزاران جهد آن مشکین کمان را تهمتن
شد دو روزی تا دلم را می کشد ابروی او
زان اشارت‌ها که در هر یک دو صد مکر است و فن

هر چه می گویم دلا بر جای خویش آرام گیر
کان صنم عابد فریب است آن پری پیمان شکن
راه بی حاصل مپوی و یار بی پروا مجوی
تخم در خارامیفشان خشت بر دریا مزن
دل مرا گوید برو قاآنی از من دست شوی
تخم بدنامی بکار و تار ناکامی بتن

وله ایضاً قصیده

الا ای زلف خم درخم، چرائی این چنین در هم
چه شد کامروز با ما هم، زنخوت سر گران کردی
گهی برمه زدی پهلو، گهی باگل گرفتی خو
گه از چنبر نمودی کوی، گه از چین صولجان کردی
ز بس چین و گره‌داری، به تن تا پا زره داری
خدنگ کین بزه‌داری، از آن قدچون کمان کردی
نه ماری از چه بر گنج لآلی پاسبان گشتی
نه زاغی ازچه بر شاخ صنوبر آشیان کردی
نه طاوسی چرا بر ساحت جنت قدم سودی
نه شیطانی چرا در روضهٔ رضوان مکان کردی
تو خود یک مشت مو افزون نئی ای زلف حیرانم
که چون ازبوی جان پرورجهان رابوستان کردی
همانا نافه چینی نهفتی زیر هر چینی
و یا آهوی تاتاری به هر تاری نهان کردی
ز موئی این چنین بوئی مرا باللّه شگفت آید
سیه زلفا گمانم کاستین پر ضیمران کردی

نیاز. اسم شریفش سیدحسن ولد گرام آقاسید محمد از ساداتِ طباطبا و از بنی اعمام آقاسید مهدی نجفی بحرالعلوم است، و از آغاز عمر به دارالسلطنه اصفهان نزول کرد و به تحصیل علوم مشغول شد و گاهی ناظم اشعار مقبول، در حکمت فلاسفه و فن ادب زبده عجم

و عرب است، و در غزل به طرز شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی گفتارش باعث سرور و طرب. سیدی فاضل است و فاضلی کامل، عالمی با تحقیق است و ذهینی دقیق و در اشعار عرب نیز مهارتی تمام دارد و سر رشته مالاکلام. مقاماتی به طور حریری ساخته و قصیده های عربی در آن پرداخته و در مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه التحیّه و الثّنا سی هزار بیست نثراً و نظماً نوشته و تخم فصاحت و سعادت کشته تیمم و تبرک چند فردی از وی مسطور می‌شود.

غزلیات

گر گرفتارم نخواهی زلف چون زنجیر چیست — ورنداری قصد من با بروی چون شمشیر چیست

ترک چشمت گر ندارد قصد جان بیدلان — ای کمان ابرو بگو آن ترکش پرتیر چیست

خواب می‌دیدم که پی بردم به آب زندگی — لعل جان پرور زهم بگشا بگو تعبیر چیست

نیست تدبیری بجز زنجیر هر دیوانه را — من که از زنجیر او دیوانه‌ام تدبیر چیست

گر ندارد بیمی از عدل شهنشه عمزه‌اش — باز در قتل نیازش این قدر تأخیر چیست

لاله پر ژاله دگر از اثر بارانست — جام می خنده زنان در کف میخوارانست

بر دل من شب هجران تو ای مونس جان — صورت روز قیامت به گنهکارانست

خواب از دیده، دل از سینه بدزدد آری — حلقه زلف تو سر حلقه طرارانست

بر روی مهت زلف سیه همچو سحابست — وین طرفه که بارانش ازین چشم پر آبست

در روز قیامت به تماشای قیامت — سودازدگان را هوس طول حسابست

ای خسرو خوبان مده از دست دلم را — کابادی عشق تو ازین ملک خرابست

در عین وصالت به توام نیست وصولی — همچون شتر تشنه که بارش همه آبست

با آنکه تو خود برده‌ای از سینه دلش را — هر دم به نیازت ز چه از ناز عتابست

وله

پرده‌نشین آن نگار ماه جبین است — پرده عالم درید و پرده‌نشین است

جلوه طوبی است یا که نخل قد تو — نور تجلّیست یا شعاع جبین است

چشم تو یا رهزن طریق سلامت — زلف تو یا کاروان کشور چین است

صف زده موران خط بگرد عذارت — ملک سلیمانشان به زیر نگین است

ولە ایضاً

می‌رفت حدیث شکر و قند — در خنده شد آن لب شکرخند
ای روی تو از کمال خوبی — آئینه قدرت خداوند
از رهگذر غم تو سیلی — برخاست که بیخ صبر بر کند
دارم به تن ضعیف چون کاه — باری ز غمش چه کوه الوند

به کف باد زلف مشکین داد — داد جان‌های عاشقان برباد
بعد ازین بنده‌ایست از قد تو — پیش ازین سرو بود اگر آزاد

وله

با رخ خویش چرا زلف قرین ساخته‌ای — کفر و دین را بهم از بهر چه انداخته‌ای
در شب زلف خود افروخته ای آتش طور — ای که نخل قدت از ناز برافراخته‌ای
از برای دل دیوانه یکی موی بس است — آن قدر سلسله از زلف چرا ساخته‌ای
مگر از عدل شهت نیست هراسی که دگر — ز ابروان تیغ پی قتل نیاز آخته‌ای

نشاطی. اسمش عباس و اصلش از قریه سرخه ده من اعمال هزار جریب مازندران است، و مداح دولت ابد بنیان. به وسایط قصاید غرا حضرت اعلی فتح‌علی‌شاه او را ملقب به نشاطی‌خان و به مرحمت‌ها نواخته، اینک نیز در درگاه فلک خرگاه شاهنشاهی رأیت مداحی افراخته. الحق با عدم سواد و ندیدن ادیب و استاد طرز خوش دارد و طبع دلکش بسیار مسلط در سخن است و درین کمال یگانه زمن، و در فن هجا بی‌همتا. چون مؤلف را هزل نگاری سیر تقریر نیست و حال التحریر نیز اشعار وی حسب‌المرام دیده نشد بدانچه حاضر بود اکتفا رفت.

قصیده

روی ورقی کز خط وصف تو رقم یافت — نوک قلمی کز پی مدح تو تر آمد
کان گشت مران صفحه و آن کان گهرافشان — نی گشت مر آن خامه و آن نیشکر آمد

وله

بانگ رعد از ساحت کون و مکان برخاست باز — یا غریو از کوس دارای جهان برخاست باز
گرد در میدان رایت از صف و لشکر زدشت — تیر از زه گیر و شمشیر از میان برخاست باز

با کدامین لشکر ترکش شمشیر زن　　بهر هیجای کدامین مرزبان برخاست باز
هیچ دانی کز کدامین غازی رزم آزما　　بانک هیجا از زمین و از زمان برخاست باز

ولە

چیست آن گردون که او از چار مه برپاستی　　گرد هر ماهش شش اختر مجتمع اجزاستی
صبحگاه پاک روی و شامگاه تیره‌رای　　از مطّر اطّره از غرّه غرّا ستی
گاه شوخی از نورد کام اندر دشت و کوه　　زهره و رقّاص خورشید جهان پیماستی
چون به بالاش برآئی مهر گردون و زمین　　مهره‌ای در طاس و طاسی در طبق پیداستی
از تو هر چیزی که می پرسم یکایک بازگو　　خاصه آن چیزی که ما را اندرو غوغاستی
سر برآورد وبگفت از هرچه پرسی گویمت　　این حدیث رفته اسب خسرو والاستی

وصال. هو زبدة السالکین و العارفین و افصح المتأخرین و المتقدمین، فارس میدان نکته‌پردازی میرزامحمد شفیع شیرازی الشهیر به «میرزا کوچک» و از بزرگ‌زادگان آن دیار است و والد وی صاحب عزت و اعتبار، نسلاً بعد نسل خادم درویشانند و بنده ایشان و به این استاد علی الاطلاق دولت فقر بالارث و الاستحقاق منتهی گشته. پس از آن که در خدمت علما و حکمای عصر در فنون عربیت و حکمت طبیعی و الهی و فقه و اصول ماهر شده و آفتاب رخسارش از فلک کمال ظاهر به حکم استعداد اصلی مطهر ذکر خفی و جلی جناب شیخ الواصلین میرزاابوالقاسم شیرازی قدس سره العزیز را مرید گردید و به یمن خدمت آن حضرت به مقامات عالیه و حالات مقالیه رسید اینک نیز در گوشه عزلت خوشه چین خرمن قناعت است و رذل طبیعتان دهر را مبرّا از مجالست. و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده چند در آن صوفی مسلک صافی مدرک جمع است که بستان جهان را نمونه سرو و شبستان ایران را به منزله شمع نخستین وصول به عرفان و حصول مرتبه چنان و مکارم اخلاق است که در این صفت زبده و طاق و تحصیل عربیت و مرتبه جامعیّت و حسن صورت و حسن صوت که فرشته صورت بهشتی سریرت است و داود الحان، باربد بیان و عموم خطوط سیما نسخ را به طرزی خوش و روش دلکش نگارد که احدی از متقدمین و متأخرین بدین خوبی به رشته تحریر نیاورده و اکثر عمر را به کتابت «کتاب الله» صرف کرده و در فن سخنوری نیز شاعری گرانمایه است و سخن سنجی بلند پایه بلیغ و فصیح است شیرین و ملیح، رقعه استادی بر سینه‌اش مسطور و در این عهد دیده کلام را نور اقوالش بی‌نظیر و

افعالش دلپذیر، دبیریست خردمند و سخن آفرینی بی‌مانند کتابی موسوم به «بزم وصال» مشتمل بر اقسام کمال تصنیف کرده و «فرهاد و شیرین» وحشی را نیز به اتمام آورده به مراتب بهتر از وی گفته و گوهر فصاحت سفته و رساله «اطواق الذّهب» زمخشری را به فارسی ترجمه نموده الحق گوی کمال از میدان سخن ربوده و «دیوان اشعارش» قریب به هفت هزار بیت می‌شود در حقیقت تمامی قابل تحریر کتاب است و مطالعه احباب آنچه دیده شد به سلک کلام منسلک گردید.

قصیده در ثنای خاتم انبیا صلوات الله و سلامه علیه عرض کرده

چو نیرنگ جهان را زد به بیرنگی جهان آرا
مخور نیرنگ‌رنگ آخر، گرت‌رنگی‌است ازمبدأ

ترا هم صورت خود پای بند راه معنی بس
به صورت‌ها منه دل، بند محکم‌تر مکن برپا

بگویائی و بینائی ز جانور به بود مردم
نه با گویائی طوطی نه با بینائی حربا

بلی گویا بود مردم ولی با جان گوینده
بلی بینا بود انسان ولیکن با دل بینا

جهان بین را اگر جان بین کنی بینشورت خوانم
و گرنه رو عصائی جو که داری چشم نابینا

چه سازی حس حیوان ی زبهر دیدن جانان
چه گیری پر کرکس وام بهر منزل عنقا

دو بال کرکس نفس خود از سنگ فنا بشکن
که کرکس نشکند این بال نتوان رفت زی بالا

به گیتی هر چه یابی کامیابی پیش حرص خود
که چندان کاب افزون نوشی افزون یابی استسقا

تو مردی با عروس معنی آن بهتر که آسائی
به زرد و سرخ چند آسا کنی برخود عروس آسا

ظفر بر خویش گر خواهی ز خویش اول گریزان شو
گریزی اصل فیروزی شکستی عین استیلا

تو را هر آفتی کاید به پیش از خویشتن دانش
چنار آری به خویش از خویشتن آتش کند پیدا
همه ابر از بلا بارد ز جستن بر نتابی سر
همه دشت از سنان روید ز رفتن وانگیری پا
شوی پولاد اگر کوه آید و ضرغام اگر بیشه
سمندر گردی از آتش رسد مرغابی از دریا
مگر در سایه احمد کنی این راه طی ورنه
ازو هارب شود راهب وزو ترسان بود ترسا
ابوالقاسم محمّد کهف ملّت هادی امت
ظهورش رایت رحمت وجودش مظهر اسما

ولہ ایضاً

مرا پیری جوان بخت است ومن طفل زبان دانش
شکسته زان همی گویم که نغز آید ز طفلانش
مرا مادر پدر بودند طبع و نفس من بودم
ازین مادر پدر در رنج چون یوسف ز اخوانش
همیدون[1] چون پدر را یافت آن طبع فرومایه
مرا در پرورش خود باز کرد از آب و از نانش
بگفت این باب‌ها گوهر نه دریائی صدف خواهد
یکی درّ یتیم است این و باید تاج سلطانش
خرد را پس به‌من بگماشت گفت این راادب فرما
مرا گفتا مکش سر چون قلم از خط فرمانش
خرد کاف کفایت دید چون بر سر از آن پیرم
مرا چون دال جا فرمود در صدر دبستانش
به یمن رایض لطفش یراقی شد فلک پیما
سمندی را که از نی داشتم در زیر دامانش



۱. متن: همیدان

شکسته از زبانم نسخ کرد و بست بر کلکم
به آئینی که چون یاقوت لالا گشت ریحانش
همم اسرار هیئت گفت با احکام ادوارش
همم تعلیم منطق کرد با اشکال و برهانش
همه از بوستان جان من بشکفت آن گل‌ها
که تخم افشاند چندی پیش ازین در خاک یونانش
شدم چون خیک مستسقی وش از پیمانه‌اش امّا
نبودش در سبو آبی که جان می‌بود عطشانش
ازیرا کاولم پیر از نظر زد بر جگر تیری
که از تدبیرهای عقل مرهم ساخت نتوانش
فسردم کم خرد ننشاند آتش با همه سردی
که مدقوق آنکه ندهد سود سرمای زمستانش
چه سردم یافت دانست آذری باشد به کانونم
که ننشاند شرار ار سیل بارد ابر نیسانش
نه تکمیلم شریعت را به خود همدست کرد امّا
چه شرع آمیخت با وسواس بینی جمله نقصانش
چه آب از چشمه آهن رسد مرگست حیوان را
اگر چه خوانده است ایزد حیوة جان حیوانش
سخن گرچه ریف من است جان را لقمه حکمت
چو ز استیلای بت گوید نخوانی جز ز هذیانش
سروشم گفت ننیوشی وصال این غره غولان
که مرغ سدره نبود لانه بر شاخ مغیلانش
شریعت باده عشق است و دُرد او بود کوثر
میامیز ار تمیزی باشدت بامیر شیطانش
به گوشم از سروش آمد چه نام عشق و اوصافش
چنان گشتم که آید دردمندی بوی درمانش

خرد را گفتم این عشقی کزو هر کس سخن راند
نهان از تو است یاد آری زمن چون عشق پنهانش

چو نام عشق بردم عقل همچون شعله شد سرکش
چنان شیری که آتش درزنی اندر نیستانش

تو گفتی غول را راندم به سر شمشیر لاحولش
تو گفتی دیو را خواندم ببر آیات قرآنش

بگفتا گر سلامت خواهی از عشق ای پسر بگذر
که هر کس روی او بیند نه سر بیند نه سامانش

یکی دریاست طوفان را که چون موج آورد باشد
چه دریا نوح در تب لرزه از تشویش طوفانش

نگردد رام با کس تا نگردد نام چون ننگش
نسازد وصل با کس تا نسازد کفر ایمانش

هر آن دانش که سازم ساز چون روشن دل پیران
کند بر طاق نسیان جفت با عهد جوانانش

کمالی را که از عین الکمالش لام اندودم
کشد از سرکشی بر سر چه بیند نون نقصانش

کسی را کو کند ممسوس بد ظلی است تعویذش
دلی را کو کند مجروح جانبازیست درمانش

به مغزی گر مکان گیرد کند با شور مجنونش
به مصری کو عیان گردد کند با قحط کنعانش

حریف لاابالی می پذیرد یار بی پروا
ز کفر کافرش ننگ است ز اسلام مسلمانش

جهانی را همی خواهد به قلاشی و بی باکی
خلاف شرع احکامش نقیض عقل برهانش

به نقصان از کمالی کش بود کس را نیالاید
نه شیطان را ز انکارش نه آدم را ز عصیانش

مـرا فـکـر هـزاران سـالـه هـردم رنـجـه مـی‌دارد
در ایـشـان هـر کـه را یـابـی نـیـابـی فـکـر یـک نـانـش
سـرمـوئـی نـئـی مـوئـی نـیـرزد تـاج جـمـشـیـدش
کـف خـاکـی نـئـی و یـادی بـود مـلـک سـلـیـمـانـش

ولە فی النصیحة و الموعظة

الا ای همبشین کز من نشان دلستان جوئی
خبر از بیخبر پرسی نشان از بی‌نشان جوئی
یکی دریاست بی‌ساحل من وتوغرقه اندر وی
نشان ساحل ازغرقه چسان گیری چسان جوئی
بنه این خویشتن‌بینی و اندرخویشتن بنشین
نظر بگشا وخودراجوکه تابینی همان‌جوئی
به تونزدیک ترازتست ازدوران چه می پرسی
میـان کـاروانـی و ره از گـمـشـتـگـان جـوئـی

وله در مدح سرور کاینات موسوم به آب زندگانی

شـب دوشـیـن کـه بـودم تـکـیـه بـر بـالـیـن تـنـهـائـی
بـه عـزم انـجـمـن بـود از چـه از افـکـار سـودائـی
بـنـات خـاطـرم هـمـچـون بـنـات الـنـعـش پـر کـنـده
بـهـر سـاعـت بـهـر جـائـی چـه شـاهـدهـای هـرجـائـی
گـهـی بـودم پـشـیـمـان از چـه از ایـام نـادانـی
گـهـی بـودم پـریـشـان از چـه از وسـواس دانـائـی
شـمـردی کـه خـرد راخـاطـرم کـیـن پـیـک آگـاهـی
نـهـادی کـه جـنـون را دیـده‌ام کـیـن کـحـل بـیـنـائـی
طـبـایـع رابـه غـفـلـت دادمـی نـسـبـت بـه سـالاری
کـواکـب رازحـیـرت بـسـتـمـی تـهـمـت بـه دارائـی
بـه وهـم انـدرخـیـالـی خـوانـدمـی گـاه آفـریـنـش را
چـه سـوفـسـطـائـی از بـی‌دانـشـی و بـاده پـیـمـائـی
چـه گـبـرانـم دگـر ره دیـده احـول چـنـان دیـدی
کـه از اهـریـمـن یـزدان بـود زشـتـی زیـبـائـی
دراز از وهـم کـوتـه بـیـن چـه گـشـتـم رشـتـه فـکـرت
نـیـامـد از کـفـم سـر رشـتـه‌ای بـهـر دل آسـائـی

تنم در تاب شد زین رنج و دل بی تاب شد زین غم
که مرکب لنگ بود و ره مخفوف و من به تنهائی
درآمد ناگهان خضر همایون مقدمم از در
چه عور بی‌نوائی را بدیمت خلعت شاهی
به لعل روح بخش‌انده ربای خاطر غمگین
به موی شیرگون ظلمت زدای جان سودائی
نهالی ریخت درکامم ازآن آبی که در کامش
نهانی ریخت در ظلمات و گردش روح بخشائی
وزآن پس گفت کی ذرات راهستی طفیل تو
بدینسان زنده چون در دخمهٔ این مردگان پائی
تؤئی کامد طراز پیکرت تشریف کرّمنا[1]
چو طفلان از گل لای طبیعت چندش آلائی
بدین زندانیان منشین که با آزادگان زیبی
ازین جسمانیان بگذرکه باروحانیان پائی
به عجزش گفتم ای اصل بدی وی آیت رحمت
که از آئینه هستی به صحبت زنگ بزدائی
بلی عمری اسیر چار میخ آخشیجانم
اسیر چار میخ آخشیجان را چه فرمائی
بگفت این لحظه تریاقت رسد بر سم این افعی
که در تجرید و ترک ار پوست چون افعی برون آئی
بگفتم کانکه را آری ز جائی دیده بربسته
به خود کی باز گردد گرچه او رادیده بگشائی
بگفتا برگزین پیری که ره دان باشد و رهبر
که با این سهمگین ره خویش برنائی ز برنائی

---

۱. اشاره به آیه: ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی‌البر و البحر و رزقنا هم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً (سورهٔ اسرا، آیه ۷۰)

بگفتم راه دانان دیده‌ام دانا و روشن دل
جز این بر من نیفزودند کاندر خدمت افزائی
بگفت این رهبران دور از تو دردانند در این ره
به دریا کی نمایندت ره این غولان صحرائی
چه گیری قاید این قواد طبعان را زکج بینی
چه خوانی سابق این قصاب فعلان‌را ز خود رائی
بدین سروان چه بنشینی که سوز خویش ننشانی
بدین ماران چه بگرائی که جان خویش بگزائی
هوس رانان به تهمت کرده در برلیس حق‌جوئی
مکس گیران ز خبرت بسته بر خود نام حلوائی
گلاب جیفه جوی بسته نسبتشان به کرویی
کلاغ مرده‌خوار و بوده دعویشان زعنقایی
نه اندر طره‌شان بینی بغیر از دام طرّاری
نه در سجاده‌شان یابی به جز زنار ترسائی
زمین بوسیدمش کی چون فلک در دیبه خضرا
چه باشد کم چه اختر جاده تحقیق پیمائی
چه عجزم دید خندان گفت بسم الله مهیا شو
شدم بیجا بجویائی شدم بی‌پا به پویائی
هزاران ساله ره زین بیشتر با وی بپیمودم
که هر گامیش عمر خضر بایستی که پویائی
که تا پیش آمدم شهری که بگرائید سکانش
به نادانی ز دانائی به خاموشی ز گویائی
شدم در محفلی رضوانش در آرمان درمانی
شدم در مجلسی غلمانش در سودای سقائی
گروهی اندرو میخوار و پیری اندرو ساقی
ولی دل ساغری کردی و چشم پیر صهبائی

همش سرمستی مستان ز دنیا و آخرت بستان
همش کیفیت باده رهائی از من و مائی
همی ساقیش را بر چشم مستان جلوه خورشیدی
همی مستانش را بر چهر ساقی دیده حربائی
هوس‌ها را ز سرا یمای جانان کشته غارتگر
غرض‌ها را زدل سیمای ساقی گشته یغمائی
نه آن را دایه‌ای در دل که بنشیند به نومیدی
نه این را شاهدی غایب که بفروشد ز تنهائی
چه سینا هر یکی را سینه‌ای با نور یزدانی
چه موسی هر یک را خاطری با دست بیضائی
خضر را گفتم این میقات گاه کیست کاندر وی
کند جان موسی پیکر درختی سینه سینائی
بگفت این مهبط فیض خدا خلوتگه احمد
امیر یثربی سلطان مکی شاه بطحائی
نبینی ساکنانش را چه احمد در ره کوشش
نباشد رهب رهبانی نباشد ترس ترسائی
بنصّ من رآنی پیر را احمد شمر کز وی
دل از توحید آرائی برون از شرک پیرائی
وصال این نظم کاب زندگانی کرده‌ام نامش
و صاف چشمهٔ خضراست نی از لای خود لائی
چه روح‌الله اگر بر مرده زین گفتار جان بخشم
عجب نبود که من نی بودم و روح‌القدس نائی

غزلیات

وصف تو جز این نیافت عارف دانا
کز همه وصفی منزّهی و مبرّا
از تو نشان نی ز قربت است که دوری
از تو بیان نی که فکرت است که سودا
خود خبر بی نشان چه دور و چه نزدیک
یا صفت لامکان چه پست و چه بالا
از تو چه یابیم یا که جز تو چه بینیم
ای تو بغایت نهان ز دیده و پیدا

چرخ نیاید برون ز عهدهٔ کامم — وصل تو دارم طمع نه دولت دنیا

ولـه

عشق دگر بتان مرا شد به سوی تو رهنمون — ره به حقیقتی بود دوستی مجاز را
بغیر دیر مغان دل ندید جائی را — که فرق می ننهد از شهی گدائی را
سلوک وادی خونخوار عشق یکسان است — چه راه گمشده‌ای را چه رهنمائی را
پیش تو نام خویشتن این جرم دیگر است — اولی‌تر آنکه عذر نگویم گناه را
با من مگو کز آتش عشقش چنین مسوز — این خود به برق گو که نسوزد گیاه را
پرده از چهره برانداز که انوار رخت — ندهد فرصت نظاره تماشائی را

اسیری جسته از دامم خدا را اندرین گلشن — مده‌ای برقم آن فرصت که بندم آشیانی را

شاهد آن بهتر که باشد بی‌نقاب — شاهد ار خواهی جمال آفتاب

وله ایضاً

عشاق تو را بیم نمی کرد به دوزخ — زاهد خبر از آتش پنهانی ما داشت
تکفیرش از آن بود که تلبیس فرو شد — شیخ ار نه چه پروای مسلمانی ما داشت

بهتر از هر هنر نماید عشق — دست چون یافت خصم هر هنر است

هر که کند ترک دوستی به ملامت — عاشق خویش است دوستدار سلامت
آتش یک شهر در من است و نسوزم — عشق ازین‌ها فزون بود به کرامت
عفو تو تقاضای گنه داشت دریغا — ز آن عمر که بیهوده شد اندر ره طاعت
بر نفس ظفرخواهی ازو روی بگردان — کین است که تیری که بود عین شجاعت

زاهد ز راه شرع کند منع ما ز دوست — شرعی که ره به دوست ندارد ضلالت است

آنقدر هست که عشاق تنک حوصله‌اند — ورنه از آتش شمع است که پروانه بسوخت

عشوه زاهد و آن دامن پاکش نخوری   که از آن دامن آلوده ما پاک‌تر است
شربت وصلش گهی نوشی که از جام غمش   شهد بینی آن چه رابینی که زهر قاتل‌است
کسی که درد من آمد دوای درد من است   دوای کس‌شده‌درد کس‌این‌چه‌بوالعجبی‌است

گر رند باده نوش و گر شیخ خرقه پوش
بیگانه خوانم ارنه دلش آشنای تو است
هر لحظه خواهم این دل پرخون شکسته‌تر
تا در دل شکسته شنیدم که جای تو است
این راست بیم دوزخ و وانرا امید خلد
ما را درین میانه نظر بر رضای تو است
ما همه جویای او، او همه مشتاق ما است
این همه حرمان زچیست وین همه دوری چرا ست

اشکم ز سر گذشت و همان سوزشم به جان   در حیرتم که سوختن من در آب چیست

طبیب اگر همه عیسی است بی‌نیازم ازو   مریض عشقم و دردم دوای خویشتن است

ای خوش آن رند قدح نوش که در روز جزا   چشم رحمت همه بر گریه مستانه اوست
هر طرف سوخته‌ای از غم او می‌نالید   این چه شمعی‌است که‌عالم‌همه‌پروانه‌اوست

ز راز هر دو جهان می کشان شدند آگاه   سفال میکده را بین که به ز جام و جم است

خلاف دوستی آمد ز دست دوست شکایت   و گرنه جور تو و صبر ما رسیده بغایت

ولە ایضاً

بنالد بلبل ازیک باغبان باصدهزاران گل   ننالم‌چونکه یک گل‌دارم‌وصد باغبان‌دارد

حریم بارگه عشق بوالعجب جائی است   که جای بی‌سر و پایان به سروران ندهند

ندانم از تو باشد نصیب محرومان / که محرمان تو در آرزوی یک نگهند
به نالهای دو جهان را کنند زیر و زبر / شهان ملک محبت ببین که بی‌سپهند
دانی که صحبت که کدورت برد ز دل / دردی کشان که همچو می صاف بیغشند

به واعظ چهره بنما گر چه بینائی درو نبود / هم آخر این اثر بخشد که دیگر وعظ ننماید
وصال از خویشتن برخیز تابادوست بنشینی / که تا برخویشتن دل بسته‌ای کاریت نگشاید

هر مرض چاره و هر درد دوائی دارد / درد عشق است که هرگز به مداوا نرسد
ای دل ار سنگ سیه لعل بدخشان نشود / گنهی لازم خورشید درخشان نشود
ابر را گو همه جا قطره فشاند چه گناه / ز اینکه گلخن چمن و شوره گلستان نشود
سینه شایستگی زخم خدنگ تو نداشت / ورنه از ناوک دلدوز تو تقصیر نبود

دانی که بود با خبر از راز دو گیتی / رندی که به میخانه ز خود بی‌خبر افتاد

ما زغم سوختگان را غمی از دوزخ نیست / زاهد اندیشه کند کو همه خامی دارد
ساکنانش همگی گر چه ز خود بی‌خبرند / ما و همخانه که آنجا خبری خواهد بود

در غزای نفس آن غالب شود کز وی گریزد / در قمار عشق پروانه را بود کو جان ببازد
از وجود من اثر نگذاشت انبوه خیالت / بیم ویرانی است آری هر کجا سلطان بتازد

خدای خواست که آید دو سعدی از شیراز / مرا نه اختر سعدی و نه اتابک سعد

بحریم وصل جانان به مراد دل نشستن / نه مسلم است آن را که نه پاکباز باشد

گفتن زغم عشق سزاوار نباشد / کوته نظران عشق به گفتار نباشد
اسرار غم عشق تو گر باز توان گفت / در میکده اولیست که هشیار نباشد
این شوق نباشد بره کعبه ببینند / راهم به سوی خانه و خمار نباشد

مرگ مشکل بود بر من هجر یار آسان نبود — عشق گاهی هم چنین مشکل گشائی می کند
راحت اندر بینوائی هست و مردم غافلند — کانکه درویشی گزیند پادشاهی می کند
آن طلبکار حرم این یک خریدار صنم — عشق هر کس را به نوعی رهنمایی می کند

طی صحرا و بیان نبود شرط درست — رهرو آنست که در خویش سفرها دارد
رنج و حرمان والم، محنت هجران و ستم — عشق نخلی است کزین گونه ثمرها دارد
روی تو نبیند چشم کز جز تو کسی جوید — جای تو بنا شد دل کز جز تو کسی دارد

گذارت بر دل دیوانه افتاد — عجب گنجی درین ویرانه افتاد
زره بیرون شدم بختم مدد کرد — که راهم بر در میخانه افتاد

مبوئید یاران که محرومی آرد — گر از تربت من گیاهی برآید

ز کوتاهی بال و پر ندیدم جلوهٔ برفی — خوشا مرغی که بر شاخ بلندی آشیان دارد

همدمی با می کشانم خوشتر است از زاهدان — زانکه ازعصیان ندامت خیزد از طاعت غرور

وله ایضاً

دلا دردت ندارد ذوق هر روز — همانا فکر درمان کرده‌ای باز

آزادیت هواست ز مردم کناره کن — فارغ ز قید صحبت هر خوب و زشت باش
از کعبه و کنشت چه مقصد روی اوست — گرره به کعبه نیست مقیم کنشت باش

به قول زاهد بی مغز حق پرست مباش — ز ساغری که درو باده نیست مست مباش
وصال جلوهٔ او بین ز هر کمان ابرو — به فکر اینکه دل از ناوک که خست مباش

از قول زاهد توبه کن تا گویمت اسرار دل — کین می که مامستیم ازوبی توبه نتوان خوردنش

نشأهٔ باده دوران همه مکر است و فریب　　　کاش مینای فلک بشکند و جام مهش

ما و نومیدی از آن کو که ز بس استغنا　　　عجز سلطان نپذیرند و نیاز درویش

ولهٔ ایضاً

بی نیش نیست نوش جهان روی لاله بین　　　بر کف گرفته ساغر و بر دل نهاده داغ
بر عمر اعتماد نشاید که عنقریب　　　از ما طلب کنند و نیابندمان سراغ

سوی هر چاره شدم لذت درد تو نداشت　　　هم ز درد تو به درد تو مداوا کردم

نه طالب دنیا و نه مشتاق بهشتیم　　　با دولت وصلت زکف این هر دو بهشتیم
گر نفس نکشتیم به عشق تو سپردیم　　　با ما نتوان گفت چرا نفس نکشتیم
با او نرسیدیم خود این عیب نباشد　　　به زین هنری چیست که از خود بگذشتیم

نه زین کان بی‌وفا را میل بیدادست می‌نالم　　　دلی دارد که از نالیدنم شاد است می‌نالم

در شرع عشق خاطر آلوده ناروا ست　　　بر من گناه چیست که آلوده دامنم
عشق آتشی بود که نسوزد جز آدمی　　　بینی که چون به جامه نپرداخت از تنم

فتاده کیست بهر حال سر بلندی عاشق　　　چه خاک راه تو گشتم به چشم خلق عزیزم
خیال روی تو آزاد کردم از همه عالم　　　بدان رسید که فارغ کند ز روی تو نیزم

اگر چه آهن تفتیده‌ام به کوره عشقت　　　نکردم از تو بهر سرزنش که آهن سردم

تو در دل من ز هجرت در فغان مانم زلیخا را　　　که شوق وصل یوسف دارم و یوسف بزندانم

آه دل من به جان من شرر افکند　　　آه که هم خود به تیر خویش نشانم
آتش اندر دل من است که چون شمع　　　گر کنم اظهار اوفتد به زبانم

سیل سرشکم بشست این تن خاکی تا که عیان ساخت گنج عشق نهانم

کاری مرا به دانش عشق و صلاح نیست
جز عشق هر چه هست نهادند تهمتم
خود گو مباش مطرب و ساقی که من ز عشق
بی نغمه در سماعم بی باده سرخوشم
هزار عشوه فزون است چشم ساقی را
بگو نخورده می ازچیست مست و مدهوشم

ولە ایضاً

یاد تو در آمد به دل غمزده لیکن افسوس ازین خانه که تنگ است به مهمان
رموز عاشقی از بیخودان پرس بیاموزند این درس از ادیبان

عشق شکار افکن است ما همه نخجیر او طره پر پیچ و خم حلقه زنجیر او
آنچه به ظلمات جست خضر به صدخون دل قسمت عشاق گشت از دم شمشیر او

در راه دل ز هر طرفی دام گستریست آن بخت کو که افکندم در کمند تو
بس که بود بهر دلی نقش رخ تو جلوه گر با همه آشنا بود هر که شد آشنای تو
در ره وصل نی هوس راهنما شود نه کس گوش دلا که هست بس عشق تو رهنمای تو

گر فقیری از محبت دم زند منکر مباش زنده‌ای در ژنده‌ای گنجی است در ویرانه‌ای
هر که تدبیری نماید تا ز بندی وا رهد عاقل است اما ز بند عاشقی دیوانه‌ای

ولە ایضاً

به زیر پرده چون مه در سحابی سخن بی پرده خوشتر آفتابی
بود جز عشق اگر باریش بر دوش چه فرق است آدمی را از دوابی

از عشق سخن نمی توان گفت الا به زبان بی زبانی

و ز یـــار نـــشـــان نـــمـــی تـــوان داد　　الالا بـــه نـــشـــان بـــی نـــشـــانـــی

بـه فـرشتـه از محبت شرف است آدمـی را　　تـو اسیـر دیـو شهـوت، نـه‌ای آدمـی دوابـی

آوخ کـه کـنـون عـقـلـم خـواهـد پـدری کـردن　　با آنکه به مهدم خواند عشق توبه‌فرزندی
نه هجر و صبوری را با هم سر و پیوند است　　نـه تـقـوی و رنـدی را بـا عـشـق و خـردمـنـدی
آزاد شـو از هـر قـیـد تـا عـشـق کـنـد صـیـدت　　تـا نـگـسـلـی از یـاران بـا یـار ن پـیـونـدی
آزادی و خـرسـنـدی الا بـه دو چیـزت نیـسـت　　نـومـیـدی و آزادی مـسـکـیـنـی و خـرسـنـدی

کـسـی نـدیـده بـلا قـدر عـافـیـت نـشـنـاسـد　　ز مـن کـه غرقـه بـحرم بپرس قیمت کشتـی

آنـان کـه خـاک مـیـکـده‌شـان تـکـیـه گـاه شـد　　مـشـکـل نـظـر کـنـنـد بـر اورنـگ خـسـروی
پـیـش آر جـام و بـاده از زهـد تـوبـه کـن　　کـز ایـن غـرور خـیـزد و وزان فـروتـنـی

ای نسیم صبحگاه از زلف جانان یادگیری　　زانکه‌داری گاه گاهی برسر کویش گذاری
روزگار و هر چه در وی هست ناپایدار است　　ای شب هجران تو پنداری برون از روزگاری

هدایت. اسم شریفش رضاقلی‌خان اصلش از قریه چهارده کلاته دامغان است و والد وی در خدمت خاقان سعید شهید شاه بزرگ انارالله مرقده در سلک چاکران. و مشارالله در دارالعلم شیراز متولد شده مدت سی‌سال به تحصیل کمالات اشتغال نموده، قریب به چهار سال است که ساکن دارالخلافه، زبان به مداحی شاهنشاهی گشاده. از این طرف نیز قرین الشرف به لقب امیرالشعرا سرافراز آمد و از سایر مداحان ممتاز. جوانی آراسته و به انواع کمالات پیراسته، صوفی منش صافی روشن است و متصف به صفات حمیده و اخلاق دلکش. خطاً، ربطاً، عربیاً و فارسیاً، نثراً و نظماً استاد است و در فن مثنوی با معنوی محققانه و قصیده و غزل شاعرانه داد فصاحت داد. تألیف و تصنیف بسیار دارد، مثنویات متعدده نگاشته که اسامی بعضی از آنها این است. «بحرالحقایق»، «انیس العاشقین»، «گلستان ارم»، «نهج الهدایه» در مراثی منظوم، «مدارج البلاغه» و «صنایع و بدایع شرح

خاقانی»، «لطایف»، «مجمع الاسرار»، «تذکره ریاض العارفین»، «تذکره مجمع الفیض»، «مظاهر الانوار»، «دیوان اشعار». این چند بیت از غزلیات او مرقوم گردید.

غزلیات

ای سلسله زلفت زنجیر دل شیدا — از دیده ما پنهان و اندر دل ما پیدا

اگر عارف اگر نادان رخ هر ذره‌اندر تو — توئی مقصود ناقص‌ها توئی مشهود کامل‌ها

زاهد به زهد خشک مزن راه مرغ دل — رندان ز دانه فرق نمایند دام را

بود جوئی و عجب بین چه درو غرقه شدیم — بحر گشتیم و دو عالم همگی ساحل ما
ز منع می مده ای شیخ خرقه زحمت ما — که سر نوشت چنین شد ز بدو فطرت ما

همم با دیر و هم با کعبه کار است — که هر جا پرتوی از روی یار است
درون سینه ندانم دلم چه می گوید — که سخت می‌طپد و دم به دم به تکرار است
پیش خاکستر منصورچه خوش گفت آن‌رند — آنکه می گفت اناالحق به سردار کجا است

سزد که فخر نمایم به اهل سلسله‌ها — که مرمرابه جزاززلف دوست سلسله نیست

رو عشق طلب کن که به سرپنجه فکرت — نگشوده کسی پرده ز رخسار حقیقت

هر چه گوید هر کسی ازوی مراا کراه نیست — زانکه می بینم کس ازرازجهان آگاه‌نیست
هر کسی را چون خیالی می کشد سوی رهی — یا همه گمراه یاخودهیچکس گمراه نیست

اهل ورع و زهد بسی باده کشان کم — هان باده نهان نوش که اسلام ضعیف است

در ذات تو هر چند که گویند بود شرک — توحید نباشد مگر اسقاط اضافات

با رشته زلف توام امشب سردار است   افسوس که شب کوته و این رشته دراز است
در راه حجازم چه خوش آمد که یکی گفت   رو خانه خدا جوی که هر خانه حجاز است

عکس می دید به پیمانه مگر آن سرمست   که دگر در نظرش باز نماید اقداح
پرتو جام که از باده ببینی زاهد   باز دانی به عیان سر زجاج و مصباح

له ایضاً

زاهد چرا دگر به من این کبر و ناز کرد   من نیز باده خوردم اگر او نماز کرد
کوته کنم حدیث که یک حرف بیش نیست   واعظ نکرد فهم و حکایت دراز کرد

آن مرد ره که در نظرش زر چه خاک شد   نبود عجب که در نظرش خاک زر شود

هر که شد ز اهل نظر محو رخ یار بماند   ورنه چون زاهد بیچاره به گفتار بماند
بربند چشم حس، بگشا دیدهٔ شهود   تا بنگری که لیس سوی الله فی‌الوجود
ای برهمن که در بر بت سجده می کنی   نیکو نظاره کن که نکو می کنی سجود

لاف صاحب دلی و شیخ مناجاتم گشت   زر قلب همه را کاش عیاری گیرند

به هدایت چه زنی طعنه که صوفی گردید   همه را پیر مغان کاش هدایت می کرد

گفتی تو که بی‌پرده کس آن روی ندیده   آن دیده که از پرده پندار سر آمد

یکی حدیث سرودند لیک بس فرق است   میان باده فرعون و نکته منصور

له ایضاً

زاهدا دم ز تجرد مزن و آزادی   که سراپای تو در قید نماز است هنوز
سالک ار کعبه و میخانه ز هم فرق کند   او نه صوفی است که نامحرم رازست هنوز

وله

تا چند همچو اهل طمع روزه و نماز   شرمی ز حق بدار هدایت گناه بس

زهر چه منع کنندم بدان فزاید حرص　　　از آن بباده مریضم کزان شدم ممنوع

گرچه بس معرفتت هست ولی ای عارف　　　چیست ادراک درین مرحله عجز از ادراک

ولهٔ ایضاً

جام دیگر بده ای ساقی مستم که هنوز　　　جام از باده، می از جام جدا می بینم

گر واعظ ازین شیوه خوش، منکر من شد　　　من بر روش هیچ کس انکار ندارم

شاهد ما روز و شب با همه و بی همه　　　با همه‌اش آشنا وز همه بیگانه بین

هدایت رب ارنی چند موسی وش بطور دل　　　بجوچشمی که بینی هرطرف روی نکوی او

مرا فرزانگان دیوانه می‌دانند و من شادم　　　که جز دیوانگان را من ندانم مرد فرزانه

تو مرده‌ای چنان که نیابی دگر حیات　　　ورنه زهر طرف وزد انفاس عیسوی

گفتگوی درویشان بر زبان مرغان است　　　رازشان کسی داند کش بود سلیمانی

وقت آن دیوانه شوریده خوش کاندر خیالش　　　روز وشب محواست نه داندصیامی نه صلواتی

رباعیات

ای دوست گرت دانش اگر نادانی است　　　پرگار صفت کار تو سرگردانی است

خود ز اول کار عاجز و حیران باش　　　چون آخر کار همه کس حیرانی است

رباعی

گه سوی حرم گه سوی بتخانه شدم　　　گه زاهد و گه همدم پیمانه شدم

از این همه حاصلی ندیدم جز این　　　گر شعبده خیال دیوانه شدم

سالک همه را چه خویش بی‌سیر مبین　　　چون حق همه جا است مسجد و دیر مبین

هر شر که رسد ز غیب بی‌خیر مبین　　　القصه اگر موحدی غیر مبین

آن دل کـه بـود خـدای را مـنـزل کـو — زین لـحم صنـوبری تـو را حـاصـل کـو
گـوینـد کـه دل سـرای حـق شـد آری — دل خـانـه حـق بـود ولـیـکـن دل کـو

یغما. میرزا ابوالحسن جندقی سخنوریست در فن غزل بی‌بدل و گفتار گهربارش در زبان اهالی زمان ضرب‌المثل از ورطه بلا رخت به ساحل سلامت کشیده از اهل روزگار بیزار و در گوشه عزلت آرمیده، ایشان را عموماً هجوها کرده و گفتار شیرین در مضامین رنگین آورده. از چاکری سلطان و مداحی این و آن عاریست و در فن هجا سازی طبع خوشی دارد و خط دلکش پاکیزه خصلت خوش صحبت. اعتقادی به تدوین مقال و ترتیب اشعار ندارد و لطیفه‌سنج نکته‌یاب است و گفتارش گوهر خوش آب. قدری انتخاب و درین کتاب ثبت افتاد.

غزلیات

مـگـو کـافـر نـدارد راه در جـنـت بـیـابـنـگـر — بر آن روی بهشتی زلف کافر خال هندو را
چشم سیه مستش نه خود بگشود ازهم دیده را — فریاد من بیدار کرد این فتنه خوابیده را
گر بسنجند به حشر اجر شب هجران را — ظاهر این است که شاهین شکند میزان را
بـیـا سـاقـی بـیـاور آن شـراب ارغـوانـی را — که یک ته جرعه‌اش آدم کند مازندرانی را

وله ایضاً

کـرده در آیـنـهٔ حـسـن رخ خـود شـیـدا یـت — طـره زان سـلـسـلـه‌هـا ریـخـتـه انـدر پـا یـت

می‌زند گوی و دلم خون که به جولانگه او — تا سر کیست که در پای سمند افتاده است
می برم رشک به دشمن چه توان کرد که دوست — آشنائیست که بیگانه پسند افتاده است

سنبل زلف تو یک خوشه و یک شهر گدای — گندم خاک تو یک دانه وصد مسکین است
مـی رود از پـی تـر کـان یـغـمـا — چـه کـنـم کـار فـلـک وارون اسـت

به جز از تاک که شد محترم از حرمت می — زادگان را همه فخر از شرف اجداد است
آفتاب و چرخ ودورانی که شادی پروراست — چرخ ساقی آفتاب باده دور ساغر است
خم فلک مستان ملک پیمانه مه می آفتاب — ساحت میخانه گوئی آسمان دیگر است

به پیری مر مرا دل زان جوان رست | خلاف کیش از تیری کمان جست
میانش گر همی سنجم به موئی | همانا باز موئی در میان هست

زاهد ار اهل[1] بهشتی توبدین خلق وسرشت | همچودانم که خدا خلق نکرده است بهشت
بر من این خرقه پرهیز نیرزی موئی | نه تو آن نیز که در صومعه‌ها پشم تو رشت
تکیه بر گوشه ابرو زده چشمت آری | ترک چون مست شود تکیه به شمشیر کند

تیغ به قتلم مکش فدات که شمشیر | شدی آن خنجر نگاه ندارد
تا هست میسر که ز گل تاک برآید | حیف است گیاه دگر از خاک برآید

جز دو زلفت گرشبه گون خط همی زیور کند | کس ندیدم کز شبه پیرایه بر گوهر کند
غیر آن هندوی خط کین آذر از نو برفروخت | خود ز خاکستر ندیدم تا کسی آذر کند

طره و کاکلی از سر خردم بیرون کرد | عاقبت الفت این سلسله‌ام مجنون کرد
نه خال و خط و کاکل وزلف است که حسنش | آورده پی کشتن یغما رقمی چند

زلف در پای تو بیم است که دیوانه شوم | آه بینم اگر این سلسله برپای دگر

نه زاهد بهرپاس دین ننوشد می ازآن ترسد | که گردد آشکارا وقت مستی کفر پنهانش

وله ایضاً

باز در دل هوس طره جانان کردم | داشتم خاطر جمعی و پریشان کردم
دور فلکم فکند از پای | ای ساغر می بگیر دستم
شیخم چه غم ار شکست ساغر | صد تو به خون بها شکستم

شبان تیره که از تاب زلف یار بنالم | بخویش پیچم و همچون گزیده مار بنالم

---

۱. متن: از خلق

ز روزگار بنالیدمی به مردم از این بس | بر آن سرم که ز مردم به روزگار بنالم

آن لبان جان بخش تر یا گفت من یا آب خضر | آن دهان بی‌اصل تر یا هیچ یا پندار من

عیار نقد اخلاص حرم جویان نشد ظاهر | بهر یک سال روزی کعبه آتش خانه بایستی
به زاهد تا ز می بوئی رسد بعد از شکستی‌ها | سفال می فروشان سبحهٔ صد دانه بایستی

به وحشتی است دل از خیل غمزه در خم زلفت | که بیدلی شب تاریک برخورد به سپاهی
که نه راه تو بپای خم و سر بر کف ساقی | چه سلوکی چه وقوفی چه مقیمی چه مقامی
طره ز دوش تا به کی سر ننهی به پای وی | دست شکسته نیستی از چه و بال گردنی

رباعیات

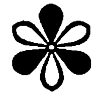
جائی که خورد ناخن مطرب به رباب | و آنجا که بود به دست ساقی می ناب
صد کله کاوس به یک کاسه می | صد جامه جمشید به یک جام شراب

وله

یغما من و بخت و شادی و غم با هم | گشتیم روان به ملک هستی ز عدم
چون نوسفران ز گرد ره بخت بخفت | شادی ره خود گرفت من ماندم و غم

رباعی

زاهد به کتابی و کتاب من و تو | سنگ است و صراحی انتساب من و تو
تو مرده کوثری و ما زنده می | مشکل که بیک جو رود آب من و تو



بیان کیفیت احوال عرفای با تمکین معاصر شاهنشاه زمان و زمین

جناب فضیلت انتساب عارف ربّانی حاجی زین‌العابدین شیروانی. ابن میرزا اسکندر والد وی از آن بوم و برجلا گزید و عازم عتبات عالیات گردید و مشارالیه در آن سرزمین بهشت آئین بحد رشد رسید و به خدمت اکثر علما و عرفا مشرف شد و چندی عمر را به تحصیل علوم ظاهری صرف کرد. بالاخره به فکر تحقیق دین و مجالست ارباب یقین افتاد، از عراق عرب روی به سیاحت عالم نهاد. کل ایران و تمام بنگاله و گجرات و هندوستان را تماشا کرده به هر طریقی صاحب تحقیقی و به هر خانقاهی دل آگاهی را دیده آخرالامر از سعادت فطری شرف اندوز حضور فیض دستور مجذوبعلی‌شاه طاب ثراه شد و آن جناب را بالصّدق و الاخلاص مرید گردید. پس از چندگاه که نفس را از قید هوا و هوس رها کرد و سینه‌اش شاهد عرفان را آئینه جهان‌نما شد. جناب مجذوبعلی‌شاه او را حکم ارشاد بر جمعی از مریدان مراد فرمود و او نیز با حکمی چنان در دارالعلم شیراز توطن اختیار نمود. عباد را به سوی ارشاد خواندی[1] و باره اجازت راندی. بنابراین به تحریک فقهای دین عمال و حکام و عوام کالانعام دست به ایذای وی گشادند و او را فرصت فراغت ندادند، تا اینکه در سنه ۱۲۵۰ حق بر مرکز قرار گرفت، اعنی شهریار فلک‌مدار بر اورنگ سلطنت استقرار یافت. قرای چند از دارالعلم شیراز به تیول وی مرحمت گشته و تخم الطاف بر زمین سینه وی



۱. متن: خاندی

کشته و او به فراغت بال به دعای دولت بی‌مثال اشتغال نمود و در سنه ۱۲۵٤ مجدداً به عزم طواف بیت‌الله روانه شد و بعد از مراجعت در وادی صفرا روی به عالم بقا نهاد و او را عمر به شصت[1] رسیده بود و رسایل چند از تألیف آن جناب است منجمله «حدایق السّیاحه».

جناب حاجی عبدالمحمد. از نجبای بلوک محلات است و چون در آن مکان به حد تمیز رسید، رسم آبا و اجداد را به دور انداخته و شیوه عرفان را پیشه ساخته، از شیخ‌الواصلین، جناب مجذوبعلی‌شاه قدس سره به ذکر خفی و جلی مشرف شد و چندین سال علی‌الاتصال در خدمت آن حضرت بوده و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده، پس از آن سایر عرفاء ایران را نیز مجالست کرده، از هر خرمنی خوشه و هر گوشه توشه یافته و در اوایل این دولت ابدمدت به درگاه ملایک پناه شتافته در مصاحبت سلطان‌العرفا و برهان الاتقیاء فخرالواصلین و زین‌العارفین جناب حاجی میرزا آقاسی سلمه الله تعالی عن الافات سفراً و حضراً ملتزم رکاب ظفر انتساب گردید و به انواع مراحم خسروی خوشدل و کامیاب و آن جناب به زیور کمالات نفسانی آراسته بود و به حلیه فضایل انسانی پیراسته. در شب شنبه پانزدهم ماه محرم‌الحرام سنه ۱۲۵٦ از گردش سپهر پر کین آن یگانه زمان و زمین از دارفنا رخت بربست و در قصور جنان نشست رحمة الله علیه. حسب الوصیت به عتبات عالیات مدفون شد.

قدوة العرفا و زبدة العلما جناب حاجی سید محمد تقی کاشانی. اعبد عباد است وازهد زهاد و خلف‌الصّدق جناب آقا سیدعبدالحّی است و از مشاهیر علما بود و این حضرت پس از آن که در خدمت علمای عصر از آن جمله آقاسیدعلی مرحوم و جناب میرزا ابوالقاسم قمی اعلی الله درجتهما تحصیل علوم ظاهری فرموده و چندین سال ابواب اجتهاد به روی اهل تقلید گشوده ناهج مناهج شریعت غرّا شده و عارج معارج طریقت بیضا در جمیع علوم ید طولا و مرتبه علیا یافته، خصوص در فقه و اصول که صاحب تصانیف کثیره شده به حکم فطنت ذاتی شایق سلوک مسالک طریقت گردیده و در قریهٔ نائین به خدمت قطب‌العارفین و قدوة‌المرشدین جناب حاجی محمدحسن نائینی رسیده و از کرامات آن حضرت مستفیض شد. بعد از آن حسب‌الحکم وی به بلده کاشان به مسند اجتهاد ظاهر قدم گذاشت، در

---

۱. متن: شست

بیست و ششم شوال المکرام سنه یک هزار و دویست و پنجاه و هشت لبیک زنان داعی یا ایّتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربّک راضیة مرضیه را اجابت نموده.

جناب فضیلت انتساب آقامحمود خلف‌الصدق مجتهدالزمانی آقامحمدعلی کرمانشاهانی است و ایشان وحید عصر بودند و فرید دهر در فنون رسمیه و علوم کسبیه مرتبتی بلند داشتند و خصلتی ارجمند. از زبده علمای روزگار و عمده فضلای اخبار محسوب می‌شدند به تهمت کفروالحاد و به افترای اضلال و افساد، جمعی از سالکین مسالک رشاد را غریق لجه فنا ساختند، از آن جمله سید سند شریف الذات سید معصوم علی‌شاه دکنی طاب ثراه و جعل‌الجنته مثواه‌را مقیداً به آب قره‌سو غرق کردند و جناب فضیلت مآب مظفرعلی‌شاه میرزا محمدتقی کرمانشاهانی را با غلال و سلاسل مغلول ساختند. مجملا از شدت غضبش هر بیچاره به اسناد تصوف از وطن آواره یا قتیل خنجر خونخواره می گردیدند و قاطبه عرفا در زمان استیلایش در زاویه خمول منزوی و سر به جیب گمنامی فرو می کشیدند و جناب آقامحمود فرزند نامدارش با وصف صغر سن اکثر اوقات در خدمت مظفرعلی شاه متمکین بود و از قلزم عرفان آن جناب مترشح و بهره‌ور می‌شد. اکنون از جمله درویشان است، بلکه بهترین ایشان. گوهر اقرار عرفانش به کف آمد و تمام انکار دودمان برطرف. اقسام علوم ظاهر را نیز بیشتر از اکثر معاصرین تحصیل فرموده در دارالخلافه طهران مشغول امامت است و گم گشتگان بادیه ضلالت را سبب هدایت و اسباب دنیوی را چهار تکبیر خوانده و عجوزه دهر را سه طلاق داده. مرشد کامل است و کامل فاضل، عالم موحد است و عارف مجرد، خلیق مهربان است و شفیق سخندان، چندانکه والد بزرگوارش در اضمحلال و استیصال طبقه صافیه صوفیه اصرار بلیغ می‌فرمود این خلف‌الصّدق به خلاف در اکرام و اعظام این طایفه اهتمام تمام می‌نمود و للنّاس فیما یعشقون مذاهب کل امری بماکسب رهین و جناب آقامحمود کتب مفیده چند تضیف کرده‌اند که از آن جمله است: کتاب «نخبة‌الاصول» نظیر «تهذیب» علامه و «مهمات الاصول» در اوامر و نواهی با ادله شرعیه و «حاشیه بر قوانین» و کتابی به نحو استدلال در عبادات، قریب به چهل هزار بیت و تعلیقه بر مقدمات «حدایق» و «رساله در ابطال دوازده دلیل بعضی از اخباریّین» بر عدم جواز عمل به ظن و فی‌الاحکام الشرعیه «السماة بالنخبة الواقیه» و رساله «هدایت الطالبین» در علم کلام و اصول قریب به پنج هزار بیت و «شرح

دعاء سمات» و کتاب «تحفة السلاطین» در معجزه انبیاء قریب به بیست و پنج هزار بیت و کتاب «معجون الهی» مشحون به اشعار شورانگیز و افکار محبت آمیز و تحقیقات عارفانه و «تشریح افلاک و ابدان». تیّمناً و تبرّکاً قدری از گفتار گهربار ایشان مندرج شد.

غزلیات محققانه

چون توانم رفت ازین منزل که پااندر گلست
از سر کوی بتان آسان گذشتن مشکل است

بر سر دل می‌روی ای کاروان آهسته‌رو
وادی عشق است این وادی ودل روی دل است

فکرجنت هم درین ره خود حجابی اعظم است
ذکر باطل کی کند آن کس که حق را واصل است

عارف از اغیار غیر یار اگر جوید خطا است
از مرائی عکس جوید آنکه مرد کامل است

معتزل از حق نباشد جز عدم میدان چنین
ما سوی الله باقی از حق است و از خود زایل است

وله

ز آتش رفتن پروانه پیداست
که آن پروانه بی پروای عشق است

به مجنون تخت جمشید است زندان
سریرش دامن صحرای عشق است

وله ایضاً

غارت دین و دلش مذهب و آئین باشد
دل ربود از کف و خالی ز پی دین باشد

دلم اندر خم آن زلف مسلسل به مثل
چون تذرویست که در چنگل شاهین باشد

گوشواری ز بناگوش تو دیدم گفتم
منزل ماه مگر خانهٔ پروین باشد

عارف ربانی و ولی سبحانی آقا سیدمحمدصالح کرمانی. عارف معارف عرفان بود و واقف مواقف ایقان، در فقر و غنا و صدق و صفا درجه عالی داشت و در سوز و گداز و عجز و نیاز مرتبه متعالی، هم اهل ظاهر را سر حلقه و هم صاحب اجازه و خرقه. بیشتر عرفای ایران را دیده و از هر خمخانه دردی چشیده از ابنای زمانه در ستم بود و از امرای کرمان در الم تا این که علم دولت خدا داد قرص خود را به جای پرچم بر زبر خویش نهاد او نیز مورد مراحم بیکران شاهنشاه جهان گشته پس از چندی در سنه ۱۲۵۳ در دارالامان

کرمان دست بعروة الوثقای درجات اخروی انداخت.

جناب نصرت علی شاه. اسم شریفش میرزا مسلم اصلش از بلده ارومیه آذربایجان است از خلفای ولی سبحانی جناب مجذوب‌علی شاه همدانی است، مدت مدید در خدمت آن حضرت خدمات معقول نمود، پس از آن که مقبول نظر کیمیا اثر وی افتاد به تشریف خلافت مشرف شد و به اجازه ارشاد به ارومیه قدم نهاد. الحق عارفی خود مدرک بود و عالمی صوفی مسلک با سبحه عباد بود و خرقه اجتهاد در سنه ۱۲۵۲ قدم از دایره هستی بیرون نهاد اعلی الله درجاته.

جناب حاجی سید محمدعلی کرمانی. از مریدان خاص جناب مجذوب‌علی شاه همدانی امروز در میان درویشان ایران بی‌نظیر است و مرجع برنا و پیر، در همان دیار بر مسند ارشاد استقرار دارد و قدمی جز به حکم الله و فتوی رسول الله ندارد و در مرتبه عرفان تمام است و ممدوح زبان الهام بیان خسرو بهرام غلام.

گفتار در مجملی از احوال عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت وحیدالعصر و فریدالدّهر جناب جلالت مآب میرزا نظرعلی حکیم باشی حفظه الله تعالی عن الافات

یک دهن خواهم به پهنای فلک	تا بگویم مدح آن رشک ملک
مدح تحریف است و تحریق حجاب	فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

جناب میرزانظر علی ابن آقامحمد ابن شاه نظر ابن شمس الدّین ابن شاه ملک اباعن جد در قصبچه طالقان به مسند ولایت مکان داشتند و رایت ارشاد افراشتند و حاجی شاه‌نظر از طالقان به قزوین رفته در آن جا توطن اختیار کرده مرجع اکابر آن دیار شد و ملجاء مشایخ کبار. چون دست قضا بساط حیاتش را در نوردید جناب آقامحمد به سیرت آباد در گوشه انزوا از پی توشهٔ عقبا نشست، به تکمیل نفس و ریاضات کمر همت بربست و چندان کرامات و خوارق عادات از وی به عرصهٔ ظهور آمد که در پیش اهالی زمان از نزدیک و دور چون صبای بهار منتشر شد و چون ضیای نهار مشتهر. هر کس به هوس

امیدی از بلاد بعیده به دارالسّلطنه قزوین رخت کشیده از باطن آن بزرگوار خرم و کامکار مراجعت نمود. و عالیجاه جلالت دستگاه حاجی محراب‌خان رئیس افشار ساکن دارالسلطنه قزوین که در درگاه حضرت اعلی نیز امیری با تمکین بود از صیت کرامت وی در سلک احباب خاص آن جناب اختصاص یافت و پس از چندگاه برای افتخار بر دیگران و استقرار دودمان واسطه‌ها برانگیخت تا این که آن جناب خواهر وی را به عقد مزاوجت درآورد و این گوهر بلند پایه اعنی جناب حکیم‌باشی از آن صدف گرانمایه بدست غواص وجود افتاد. خلاصه آن حضرت در مرتبه عرفان نظیر شاه نعمت‌الله کرمانی بود و ثانی شیخ ابوالحسن خرقانی. پس از آن که به اجل مقدّر بدارالقرار ره سپر شد جناب حکیم‌باشی نظر به مصلحت وقت به دارالسلطنه اصفهان شتافت و در آن جا از هر علمی بهرهٔ وافر یافت، خصوص در علم طب و حکمت طبیعی که چون نسیم ربیعی دمش روح‌بخش و نفسش جانفزا آمد. اکنون در فهم حقایق و کشف دقایق سقراط روش بقراط منش شد و مسیحا عمل ارسطا فعل (شعر)

درین دیار به حکمت نیابمش همتا درین سواد به دانش نبینمش همسر
کمینه چاکر علمش هزار افلاطون کمینه بنده فضلش هزار اسکندر

اگر چه تاج فقرش به تاج بخشی پدر بر فرق بود و افعالش جملگی کرامات و عادت را خرق، چنان که شاعری در مدح آن گفته (شعر)

همه آیت ولایت ز پدر بدو رسیده که ولی عهد بوده پدر حکیم‌باشی

ولیکن بنا بر تجسس تمام ارباب عرفان و اصحاب ایقان را مجالست کرده و با هریک مرحله چند شمرده و چنان از خویش فانی و بحقّ باقی شد که از اکثر اولیاء الله ترقی نموده و در روش محاوره و طرز مجادله به منطوق وجاد لهم بالّتی هی احسن چنان ماهر که اگر احیاناً در مجلس فاضلی و یا هدایت جاهلی زبان به وحدت باری تعالی جل شانه گشودی چنان بیان دلایل و اقامه برهان نمودی که بعینه در نظر قطره عمان و ذره آفتاب رخشان شدی. نور حکمت از بارقه جمالش مکتسب و جمع فضلا در فهمش مانند طفل مکتب (فرد)

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم
گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد

و در اوانی که نواب نایب‌السلطنه را مرض مزمنی عارض شد و تمام اطبای ایران از

معالجه عاجز گشته مثال قدر امتثال حضرت اعلی به ملک الاطبا میرزا محمداحمد آبادی اصفهانی صادر آمد که به دارالسلطنه تبریز رفته به رفتار فلاطونی و کردار مسیحی رفع مرض فرزند عدو بند نماید. ملک الاطباء حسب‌الفرمان به جانب تبریز روان گردید و جناب میرزانظرعلی حکیم‌باشی هم برای سیاحت به اتفاق وی مرحله پویان شد، پس از نزول به دارالسلطنه تبریز و معالجه نایب‌السلطنه آن شهریار فلک مدار به محض ملاقات جناب حکیم‌باشی عاشق فصاحت و شیفته کمالات و صفت وی گردید او را اذن مراجعت نداده ندیم حضور موفوالسّرور کرده و پس از چندگاه از غایت مرحمتی که با شاهنشاه جهان پناه داشته او را بر پیشکاری امور چاکران آن حضرت گماشته. جناب حکیم‌باشی اگر چه تن از خرقه انزوا عور و سر از افسر فقر دور نمی‌ساخت ولیکن بدون قبول منصبی به خدمات پسندیده پرداخت سفراً و حضراً قبل از سلطنت و در هنگام سلطنت چندان جانفشانی و خدمات نمایانی نمود که مافوق تصور است و پوردستان از این داستان در تحیر. و با وصف جهد خسرو عادل از جمیع مشاغل ظاهر استعفا کرده در محفل فلک مماثل ندیم است و در بزم مشورت دولت مقیم و در امور غامضه آن حضرت را جلیس است و در کار مشکله انیس و قبل از این مرقوم شد که مؤلف نیز به سبب انتسابی که حسب‌الحکم شاهنشاهی ما بین اتفاق افتاد از یمن تربیت آن حضرت نشو و نما دیده و از سروش کمال صوتی شنیده و آن جناب در اخلاق ظاهر زبده آفاق است و در زمانه طاق (فرد)

مادر گیتی نزاده مثل او صافی صفات　　دیده دوران ندیده مثل او صاحب کمال

و در شیوه سخاوت و علّو همت چنان است که زر با حجر در نظرش یکسان، بدین سبب بیشتر فقرای ایران از یمن مرحمت وی به فراغت بال به عبادت ذوالجلال و دعای دولت بی‌مثال اشتغال دارند. فلاطون زمان و حاتم دوران خوشه‌چین خرمن تعلیم اوست و ریزه بین آن کف کریم، در فن شعرشناسی استادی کلش حاصل است، از این رو بعضی اوقات به نظم اشعار مایل. بجهت تیمن و تبرک دو فرد از افکار گهربار آن جناب زینت این کتاب شد (اشعار)

دل تنگ شد از مدرسه مستوفی تقدیر　　ای کاش به میخانه کشد قسمت ما را
فشاند طره گیسوش در شب دیجور　　فتاد مرغ دل از آشیان و ره گم کرد

جناب صدرالممالک میرزا نصرالله. مولد شریفش دارالارشاد اردبیل است و چون به جاده

رشد قدم نهاد روی به دارالسلطنه اصفهان آورده در آن جا تحصیل کمالات و فضایل فرموده و جمعی از عرفا را ملاقات کرده بالاخره به خدمت العارف باقیه حسین‌علی‌شاه طیّب‌الله ثراه مشرف شد و از آن جناب ذکر خفی و جلی یافته علمای ظاهر بنا بر ارادت به آن جناب دست به ایذا و آزار وی گشاده‌اند، لابد و ناچار برای دفع حوادث روزگار روی به دارالسلطنه تبریز نهاد و جمعی از نیک خواهان او را به حضور نایب‌السلطنه معرف شده تا این که به شرف ادیبی شاهنشاه جهان پناه مشرف شد و یک چند نیز کمند اقتدارش بر کنگره قصر وزارت بند گردید. اینک نیز صدارت ممالک را متکفل است و کمال عزت و اقتدارش حاصل و بین‌العرفا و الفقرا نیز به علت این که جناب مجذوب‌علی شاه قدس سره را در تبریز هنگام وفات حسب‌الوصیت وی تکفین و تدفین نموده معزز و مفتخر است و برق جملگی بجای افسر، حاوی فضایل صوری و معنویست و جامع علوم ظاهری و باطنی. تمت‌العرفا.

اسامی علمای معاصر شاهنشاه جهان پناه.

جناب آقا سید ابراهیم، قزوینی الاصل کربلائی المسکن، مصنف «شرح شرایع» در فقه الی «کتاب طلاق» چهار جلد شصت هزار بیت و «ضوابط در علم اصول» پنجاه هزار بیت و کتاب «نتایج الاصول». و حاجی ملااسدالله بروجردی صاحب تصانیف کثیره و میرزااحمد تبریزی و سعیدالعلما جناب ملاسعید بار فروشی مصنف رسایل متعدده در فقه اصول و آقاسید شفیع بروجردی و حاجی ملاعبدالوهاب قزوینی مصنف «رساله حجّة مظنه» و «رساله در صلوة جمعه» و «رساله در عقل و جهل و شرک شیطان» و آخوند ملاعلی بروجردی و میرزا لطف علی بروجردی و جناب فضیلت مآب مقنن قوانین اصول و فروع و مدون دواوین معقول و مسموع حاجی سیدمحمد باقر رشتی الاصل اصفهانی المسکن مصنف «مطامع الانوار» در صلوة و «شرح بر شرایع» هفت جلد صدهزار بیت و «زهرالبارقه» در علم اصول تخمیناً ده‌هزار بیت کتاب «سؤال و جواب» و کتابی در علم رجال بیست و پنج هزار بیت و «حاشیه بر سیوطی» در علم نحو و جناب حاجی ملامحمد ابراهیم کلباسی که [کلباس] قریه‌ایست من قرای خراسان و ساکن دارالسلطنه اصفهان مصنف «اشارات قدیم» در علم اصول شانزده هزار بیت و «اشارات جدید» چهل و پنج

هزار بیت و «شرح کفایه» در فقه چهل و هفت هزار بیت و کتاب «منهاج» از اول فقه الی مواریث چهل و پنج هزار بیت رساله «ارشاد در عبادات» فارسی مبسوطاً تصنیف فرموده پانزده هزار بیت و رساله «نخبه در فقه» فارسی و دیگر جناب فضیلت انتساب حاجی ملامحمد جعفر استرآبادی الاصل طهرانی المسکن مصنف رسایل مفیده که بعضی از وی مرقوم گردیده «رساله مقالید» و کتاب «سلاسل الاحکام» و «شارع دین» و «بیع الحکمه» و «شوارع» و «عقاید الاسلام» و «مصابیح الاصول» و کتاب «ملاذالاوتاد» و «موائد الاصول» و «براهین الکلام»، «شرح بر تجرید» خواجه نصیر طوسی و «مشکوة الظلام» و رساله «نجم الهدایه» و «مظاهر الاسرار» و «دلائل المرام» و «مصباح الهدی» و «مدائن» و «سفینة النجاة» و «مرشد الطالبین» و «مرید العارفین» و دیگر آقا سید محمدتقی قزوینی شرحی مفید بر «نهج‌البلاغه» نوشته در نظم اشعار نیز استاد است و متن «تجرید» و متن «لمعه» را به رشته نظم کشیده و دیوانی نیز مشحون از قصاید عربی و فارسی دارد و شیخ محمدحسن نجفی مصنف کتاب «جواهر الکلام» در علم فقه چهارصد هزار بیت و شیخ مرتضی شوشتری الاصل نجفی المسکن و حاجی میرزا مسیح استرآبادی مصنف «حاشیه بر لمعه» شهید اول شصت هزار بیت و «شرحی بر قواعد» علامه و «کتابی در علم اصول» سی هزار بیت، سؤال و جوابی در فقه عربی و «رساله در عبادات» فارسی و دیگر امام الجمعه و الجماعه دارالخلافه طهران آقامیرمحمدمهدی اصفهانی مصنف کتابی در «امامت» فارسی و «شرحی بر نهج‌البلاغه» و حاجی ملامحمدتقی براقانی مصنف «عیون الاصول» و «شرحی بر شرایع» در فقه چهار جلد و «رساله در عبادات» و حاجی ملامحمد صالح براقانی مصنف «شرحی بر ارشاد» علامه مرحوم چهارده جلد تخمیناً سیصدهزار بیت و «تفسیری بر قرآن» و رسالهٔ «معدن البکاء» و «منبع البکاء» و «مخزن البکاء»

اسامی حکمای معاصر خسرو مهر افسر

جناب ملاآقای حکیم قزوینی صاحب تصانیف کثیره است و میرزاحسن ابن ملاعلی نوری و آخوند ملاعبدالله مدرس زنوزی من قرای مرند که از بلوکات تبریز است مصنف «لمعات» در علم کلام و «انوار الجلیه» شرح حدیث کمیل بیست هزار بیت و «شرح دعاء صباح» و «مسا» و «شرح دعاء سمات» و آقاسید قوام قزوینی مصنف «شرحی بر شواهد

ربوبیه» و صاحب تصانیف دیگر و جناب آقا سید کاظم رشتی الاصل عتباتی التوطن مصنف «لوامع» محتوی بر اکثر علوم بیست هزار بیت و رسایل متعدده در رد شبهه‌ای که علمای ظاهر درباره شیخ احمد لحسائی قدس سره نموده‌اند و حاجی محمدجعفر رشتی الاصل اصفهانی المسکن و در حکمت طبیعی نیز استاد علی الاطلاق یکی جناب میرزا نظرعلی حکیم‌باشی است که مشهور آفاق است و دیگر میرزا محمدحسین اصفهانی حکیم‌باشی خاقان مغفور که مسیحادم خضر مقدم است و بطلیموس صفت جالینوس حکمت. تمت الحکما.

و دیگر سایر علوم نیز از نجوم و نیرنجات و موسیقار را استادان بسیار است هر یک چون مشاهیر متأخرینند و مشهور روی زمین. ذکر تمام به تفصیل باعث تعطیل است. بلی این‌ها را سبب آسایش مملکت است و رعایت رعیت‌الله الحمد از یمن اقبال خسرو بی‌همال شاهنشاه جهان پناه خلدالله ملکه گرگ غم را نگهبان است و دزد مزدور کاروان اَللّهم ارغد عیشه وانصر جیشه و ابد سلطنة و خلد مملکته مادامت الشمس طالعة و النّجوم ساطعة بتبیک و عترته و ولیک و شیعته (فرد)

مبادا بی تو هفت اقلیم را نور غبار چشم بد از دولتت دور

(شعر)

بر همین نکته ختم شد مقصود لله الحمد والعلی و الجود

قدتم الکتاب المستطاب فی سلّخ شهر صفر المظفر سنه ۱۲۵۹. (فرد)

سخن را بر سعادت ختم کردم ورق کاینجا رسید اندر نوردم

حرره العبد الاقل نصرالله التفرشی

نمایه عام

نمایه کتاب